نام کتاب:چهره درخشان قمر بنى هاشم

ابوالفضل العباس عليه السلام

(جلد اول)

نویسنده :على ربانى خلخالى

## پيشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على اعدائهم اجمعين من الجن و الانس و من الاولين و الآخرين .

قال الله العظيم فى الكتابه الكريم : يا ايها الذين امنوا اتقوا الله و ابتغوا اليه الوسيله ...

اى اهل ايمان از خدا بترسيد و وسيله اى براى تقرب به او بجوييد و در راه او جهاد كنيد، باشد كه رستگار شويد.

و بعد، كتاب حاضر، كه با نام چهره درخشان قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام در مقابل شما قرار دارد، زندگينامه شخصيتى مى باشد كه قلم از وصفش عاجز است ؛ قلمى كه از جانب هستى بخش حمايت مى شود. معبود بشر، خداى بزرگ ، قلم را گرامى مى دارد و در آغاز سوره نون از قرآن مجيدش ، به عظمت قلم و شكوه آثار آن سوگند مى خورد:

ن و القلم و ما يسطرون (١) ما انت بنعمة ربك بمجنون

قسم به نون كه نور و ناصر يا لوح نور خداست ، و قسم به قلم و آنچه تا ابد در لوح محفوظ خواهد نگاشت كه تو به لطف و رحمت پروردگارت (عقل كامل و نعمت نبوت يافته اى و) هرگز مجنون نيستى .

هر قومى در محيطى كه قلم و صاحبدلان را گرامى داشت ، آن قوم و ملت ، شكست ناپذير خواهد بود. وقتى قلم در محيطى انحراف نيافت و آن را گرامى داشتند، آزادى و حقيقت در آن محيط كشته نمى گردد؛ و وقتى حقيقت و آزادى از بين نرفت توطئه ها به وجود نمى آيد عصيان و طغيان ديده نمى شود، فساد رونق نمى گيرد، و نارضايى به وجود نمى آيد.

هر گاه قلم به ميدان مجاهدت كشيده شده ، به سود جامعه ، به سود ملت ، به سود اكثريت ، به سود مذهب ، و به سود همه بوده و همه فاتح از مبارزه در آمده است . البته نه قلمهاى مزدور. قلم پيروز است اگر اجير نشود. (٢)

قلم آزاده و مدافع حريم اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام ارزنده ترين ميراث بشريت است .

با اشاره اجمالى كه به اهميت قلم شد، بايد گفت : قلم ، با تمام عظمتش ، از وصف اين شخصيت الهى و آسمانى عاجز است . براى شناخت اين اسوه تقوى ، جهان بشريت بايد كنگره هاى ابوالفضل عليه السلام شناسى برگزار كند. چه ، به عقيده شيعه و متفكرين اسلامى و فرزانگان آزاده ، پس از رسول اكرم صلى الله عليه و آله و حضرات معصومين عليه السلام او يكى از عالمترين ، فقيه ترين ، فرزانه ترين ، شجاعترين ، و سخاوتمندترين افرادى است كه تاريخ اسلام ، بلكه تاريخ جهان ، به خود ديده است .

## فقيه و عالم اهل بيت عليه السلام

مسلم است كه حضرت ابوالفضل - سلام الله عليه - از اكابر و افاضل فقها و علماى اهل بيت بوده ، و معلوم است كسى كه در پرتو آفتاب ولايت ، و در مدرسه امامت حضرت على بن ابى طالب عليه السلام و حضرت امام حسن و حضرت امام حسين عليه السلام تربيت شده و كسب علم و نورانيت نموده است ، درك مقام و مرتبه فضل او براى ما ميسر نيست .

يك دهن خواهم به پهناى فلك

تا بگويم وصف آن رشگ ملك

بلكه وى عالم ربانى و داراى علم لدنى بوده است . در روايتى از معصومين عليه السلام در شاءن آن حضرت آمده است كه : انه زق العلم زقا زفه اى اطمعه . يعنى آن حضرت در كودكى (از پدر بزرگوار خويش ) علم آموخت ، آن گونه كه كبوتر بچه خود را غذا مى دهد و آب مى خوراند، و هم يعنى آن حضرت چشيده است علم را چشيدنى . (٣)

## عبد صالح

آن بزرگوار تن به شهادت داد و دست از يارى برادر، كه حامل و مدافع حقيقت دين بود، برنداشت . پس او براستى عبد صالح بوده است . بنابراين خوب است نماز گزاران توجه داشته باشند كه در سلام نماز وقتى مى گويند: السلام علينا و على عباد الله الصاحين سلام به آن حضرت هم داده و مى دهند، از هر كجا كه باشند.

از رئيس مذهب شيعه ، حضرت امام جعفر صادق عليه السلام دستور رسيده است كه در زيارتنامه آن بزرگوار بخوانيم :

السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لامير المؤ منين و الحسن و الحسين صلى الله عليه و آله (٤)

سلام بر تو اى بنده شايسته خدا، و مطيع امر خدا و رسول او، و مطيع امير المؤ منين و حضرت حسن و حسين صلوات الله و سلامه عليهم .

متن زيارتنامه فوق در آينده خواهد آمد.

امير المؤ منين عليه السلام دست فرزند را مى بوسد!

پس از ولادت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام ام البنين سلام الله عليه قنداقه او را به دست امير المومنين عليه السلام داد كه با اذان و اقامه در گوش وى ، از همان آغاز حق ببيند و حق بشنود.

حضرت عباس در گوش راست فرزند اذان ، و در گوش چپش اقامه گفت و نام او را به نام عمويش عباس ، عباس نهاد.

ثم قبل يديه و استعبر و بكى . (٥)

سپس دستهاى او را بوسيد و قطرات اشك به صورت نازنينش جارى شد و فرمود: گويا مى بينم اين دستها يوم الطف در كنار شريعه فرات در راه يارى برادرش حسين عليه السلام از بدن جدا خواهد شد.

و از اينجاست كه گفته اند: مى توان دست فرزند را، از سر عطوفت و شفقت ، بوسيد.

چنانچه وارد است رسول خدا صلى الله عليه و آله دست دخترش ، حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه ، را مى بوسيد (٦) و وى را به جاى خود مى نشانيد. و از اينجا كثرت عطوفت شاه ولايت ، امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام مظلوم تاريخ ، نسبت به اين مولود بزرگوار معلوم مى شود (٧)

## فاطمه زهرا سلام الله عليه و دستهاى بريده عباس عليه السلام

نقل شده است كه در روز قيامت حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله به على عليه السلام مى فرمايد: به فاطمه زهرا سلام الله عليه بگو براى شفاعت و نجات امت چه دارى؟ على عليه السلام پيام رسول خدا صلى الله عليه و آله را به حضرت فاطمه سلام الله عليه ابلاغ مى كند و فاطمه سلام الله عليه در جواب مى گويد: يا امير المؤ منين كفانا لاحل هذا المقام اليدان المقطوعتان من ابنى العباس .

اى امير مؤ منان ، براى مادر مقام شفاعت ، دو دست بريده پسرم ، عباس ، كافى است . (٨)

امام حسين و قمر بنى هاشم عليه السلام

آن حضرت در عصر تاسوعا به برادر بزرگوارش ، قمر بنى هاشم عليه السلام فرمود:

اركب بنفسى يا اخى ، حتى تسالهم عما جاءهم : برادر، جانم به فدايت ! سوار بر اسب شو و نزد آنان رو و بپرس كه از چه رو بدينجا آمده اند؟. (٩)

از اينجا بايد پى به عظمت قمر بنى هاشم عليه السلام برد كه شخصيتى چون حسين بن على عليه السلام ، كه امام على الاطلاق و واسطه فيض بين خالق و عالم ممكنات است از سر لطف ، به وى فدايت شوم مى گويد!

## امام زين العابدين و قمر بنى هاشم عليه السلام

امام چهارم عليه السلام مى فرمايد: و اءن للعباس عند الله تبارك و تعالى لمنزله يغطه بها جميع الشهداء يوم القيامه (١٠): براى حضرت ابوالفضل عليه السلام در نزد خداوند تبارك و تعالى مقام شامخى است كه همه شهيدان در روز قيامت به حال او غبطه مى خورند. (١١)

## امام صادق و قمر بنى هاشم عليه السلام

## پيشواى ششم شيعه عليه السلام مى فرمايد:

كان عمنا العباس بن على نافذ البصيرة ، صلب الايمان ، جاهد مع ابى عبدالله و ابلى بلاء احسنا و مضى شهيدا(١٢): عموى ما، عباس بن على عليه السلام ، بصيرتى نافذ و ايمانى استوار داشت . و همراه برادرش اباعبدالله عليه السلام جهاد كرد و نيكو از امتحان برآمد و به شهادت رسيد.

## حضرت بقية الله و قمر بنى هاشم عليه السلام :

در زيارتنامه منسوب به حضرت ولى عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف مى خوانيم :

السلام على العباس بن امير المؤ منين المواسى اخاه بنفسه الآخذ لغده من امسه الفادى له الواقى الساعى اليه بمائه المقطوعة يداه

سلام بر عباس فرزند امير المؤ منين عليه السلام كه جانش را در راه مواسات با برادرش ‍ تقديم نمود، دنيايش را در راه تحصيل آخرت صرف كرد و جانش را براى حفاظت از برادرش قربانى ساخت ...

در اين سلام حضرت بقية الله حجة بن الحسن العسگرى - عجل الله تعالى فرجه الشريف - به چند فضيلت از فضايل حضرت عباس عليه السلام اشاره فرمود است :

١- جانش را نثار برادر كرد.

٢- دنيا را وسيله نيل به آخرت قرار داد.

٣- نگهبان سپاه و خيام حرم حضرت سيد الشهداء عليه السلام بود و سعى فراوان كرد تا آب را به لب تشنگان برساند.

٤- دو دستش در راه جهاد فى سبيل الله قطع شد.

سپس حضرت مى فرمايد: خدا لعنت كند دو قاتل او يزيد بن رقاد و حكيم بن طفيل را. (١٣)

به دريا پا نهاد و خشك لب بيرون شد از دريا

مروت بين ، جوانمردى نگر، غيرت تماشا كن ؛

از ملاحظه كلمات ائمه اطهار - سلام الله عليهم اجمعين - در باب قمر بنى هاشم عليه السلام ، براى انسان يقين حاصل مى شود كه فرزند رشيد ام البنين سلام الله عليه نزد آن بزرگواران از مقام و منزلت بس بزرگى برخوردار است ، چنانكه كرامات مذكور در بخش ‍ در بخش پايانى كتاب حاضر نيز بروشنى مؤ يد ابن امر مى باشد.

دانشمند محترم ، جناب حجة الاسلام و المسلمين آقاى عطايى خراسانى مى نويسد:

حضرت آية ا... دربندى به حضرت آية ا... شيخ مرتضى انصارى گفت : چون شيعه اماميه شما تقليد مى كنند و فعل شما حجت است ، خوب است هنگام تشرف ، به آستان مقدسه امام عليه السلام را ببوسيد و جبهه بر آن بساييد.

شيخ فرمود: من آستان و عتبه مقدسه حضرت ابى الفضل العباس عليه السلام را مى بوسم ، تا چه رسد به آستان مقدس حضرت ابى الفضل العباس عليه السلام را مى بوسم چون محل قدمهاى زائرين آن بزرگوار است تا چه رسد به اينكه آستان و عتبه ابوالفضل عليه السلام فرزند على عليه السلام باشد.

آرى ، مردان با ايمان و روشن ضمير، جان در راه امام عليه السلام دادند، مانند كميل ها، قنبرها، رشيدها، حبيب ها، مسلم ها، عابس ها، و آن همه شهداى را فضيلت و حقيقت ، چگونه مى شود فرزندان همان پدران ، و شاگردان همان مكتب ، حبت از بوسيدن و جبهه سايى بر دربار آنان خوددارى كنند و گوش به ياوه سرايى اين ياوه سرايان دهند كه مى گويند: شرك است ، بت پرستى است ! با اينكه معنى شرك و بت پرستى و كفر را نفهميده و خود، هم مشركند و هم بت پرست و هم كافر!. (١٤)

## مجتهد بزرگ شيعه و عتبه عباس بن على عليه السلام را مى بوسد

مؤ لف اسرار الشهاده مى نويسد:

آيت تحقيق ، پيشواى سالكان راه حق ، مجدد مذهب در قرن دوازدهم ، آيت الله العظمى محمدباقر بهبهانى ره (متوفى سال ١٢٠٥ ه‍ ق ) (١٥) در رواق شرقى حرم حضرت امام حسين عليه السلام پايين پاى شهداى عاشورا، دفن شد. اين شخصيت بزرگ جهان تشيع چون داخل حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى شد، درگاه حرم را همانند حمر سيد الشهدا امام حسين صلوات الله عليه مى بوسيد (١٦). و شيوه اين عالم متبحر، برهانى است براى هر كه خواهان حق باشد كه به طورى كه در قرآن كريم سوره يونس آيه ٣٦ آمده است كه : افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لايهدى الا ان يهدى فما لكم كيف تحكمون يعنى : پس آيا آنكه به حق هدايت مى كند شايسته تر است كه از او پيروى شود يا آنكه ره نمى پويد مگر آنكه هدايت گردد! و چگونه چنين قضاوت باطل براى بتها مى كنيد (كه آنقدر بيخرد و نادانيد). (١٧)

حال ديگر با خوانندگان محترم و جوانمردان آزاده ، نه قلم بدستان و خطيبان مزدور و بى تقوى و گستاخ ، كه درك اين همه عظمت بر ايشان مشكل است ، و احيانا كر و كور و گنگ هستند...

در چند سال اخير، برخى قلمهاى وهابى زده و مزدور استعمار دانسته يا ندانسته ، به مكتب وحى و امامت جسارتها كرده اند. امثال اين كوردلان ، در گذشته تاريخ نيز بوده اند؛ آرى ، شب پرگان مرده ، ولى آقتاب درخشان مانده و همچنان نور افشانى مى كند. اميد است كه شب پرستان عصر ما، اين مطالب را خوانده ، به خود آيند و توبه كنند تا گرفتار غضب الهى در دنيا و آخرت نگردند.

كتاب حاضر در سه بخش تنظيم شده است :

بخش اول : آشنايى با پدر، مادر، و خاندان قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام .

بخش دوم : مرورى بر زندگانى افتخار آفرين عبد صالح خدا، پرچمدار كربلا، حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام .

بخش سوم : كرامات حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام نسبت به شيعيان ، اهل سنت ، مسيحيان ، يهوديان و زردشتيان ، كه ٢٤٠ عدد از انها در كتاب حاضر و بقيه در جلد دوم خواهد آمد، ان شاء الله تعالى .

در خور ذكر است كه ، براى حفظ وحدت يكپارچگى نثر كتاب ، مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه در ميان گيومه قرار دارد) با حفظ كامل معنا و مضمون ، تلخيص يا ويرايش شده است .

اميد است اين اثر كوچك مورد قبول حضرت بقية الله الاءعظم حجة بن الحسن العسكرى عجل الله تعالى فرجه الشريف قرار گيرد، آمين رب العالمين .

ان اريد الا الصلاح ما استطعت و ما توفيقى الا بالله عليه توكلت و اليه انيب (١٨)

يازده ذيقعده الحرام ١٤١٦ هجرى قمرى مطابق فروردين ماه ١٣٧٥ شمسى سالروز تولد امام هشتم على بن موسى الرضا عليه آلاف التحيه و الثناء قم - حرم اهل بيت عليه السلام على ربانى خلخالى .

## بخش اول : آشنايى با پدر و مادر و خاندان قمر بنى هاشم عليه السلام

فصل اول : اجمالى از زندگانى امير المؤ منين على عليه السلام (پدر قمر بنى هاشم عليه السلام )

نام على عليه السلام ياد آور نام سرباز فداكارى است كه در راه آرمان و هدفش ‍ سرسختانه مبارزه كرده و با آن همه خارهايى كه در راه مكه و مدينه در پاهايش فرو رفت ، يا تيرهايى كه در ميدانهاى جنگ بر پيكرش نشست ، و بويژه قلب پر احساسش به دست نهروانيان آماج انواع پيكانها گرديد، هرگز از راه جهاد فى الله منحرف و منصرف نشد...

نام حيدر يادآور نام قهرمان شكست ناپذيرى است كه در هر ميدانى گام مى گذاشت شجاعترين افسران جنگاوران را فرارى مى داد...

و بالاخره نام ابو تراب يادآور نام انسان شكوهمندى است كه متواضعانه با ديگر انسانها ارتباط برقرار مى نمود، و در اوج قدرت و حكومت ، سينه تاريك شب را مى شكافت و به منزل يتيمان مى رفت و با آنكه روى حصير، و اگر نبود روى تراب و خاك مى نشست ...

## طلوع خورشيد از افق كعبه

على عليه السلام خورشيد وار از گريبان كعبه سر بر مى آورد، در آسمان وحى به گردش مى آيد، و سوره علق و ديگر آيات قرآنى جذبش مى كند. نوزاد كعبه ايمان خود به خداى كعبه و رب البيت را در سن ١٣ سالگى در حضور پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله ، كه روزهاى اول بعثت را مى گذراند، اظهار مى دارد، و پس از عمرى پايمردى در راه گسترش عقيدت اسلامى ، در حاليكه باز رو سوى كعبه دارد، لباس خون مى پوشد.

تولد حضرت روز جمعه سيزده رجب سال سى ام از عام الفيل (١٩) و بنا به اقوال مختلف : بيست و پنج سال ، پانزده سال و يا دوازده سال پيش از بعثت ، در داخل كعبه صورت گرفته است . هيچ كس قبل از او داخل بيت تولد نيافته بود، و اين فضيلتى است كه خداوند براى تجليل از مقام امير المؤ منين على عليه السلام به وى اختصاص داده است .

وقوع اين حادثه از مسائل مورد اتفاق ميان فرق مختلف اسلامى است ، به همين جهت محدث حافظ شيرازى حاكم نيشابورى مى گويد:

و قد تواترت الاخبار ان فاطمه بنت اسد ولدت امير المؤ منين على بن ابى طالب كرم الله و جهه فى جوف الكعبه .

اين حديث به تواتر رسيده كه فاطمه دختر اسد عليه السلام ، امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام را در داخل كعبه به دنيا آورد. (٢٠)

چهار روز بعد، فاطمه سلام الله عليه در حالى كه نوزاد كعبه را در آغوش داشت و به اين همه شكوه و عزت مى باليد از همان موضعى كه داخل شده بود خارج شده و گفت :

فلما اردت ان اخرج هتف بى هاتف : يا فاطمه سميه عليا فهو على و الله العلى الاعلى يقول : انى شققت اسمه من اسمى و اءدبته و وقفته على غامض علمى و هو الذى يكسر الاصنام فى بيتى و هو الذى يؤ ذن فوق ظهر بيتى و يقدسنى و يجمدنى ، فطوبى لمن احبه و اءطاعه وويل لمن اءبغضه و عصاه .

يعنى : همينكه خوستم از خانه بيرون آيم هاتفى از غيب مرا ندا داد كه اى فاطمه نام اين فرزند را على بگذار، به درستى كه منم ، نام او را از نام خود مشتق ساختم و او را به آداب خودم ادب نمودم ، او را به علوم مخفى و مشكلم آگاه ساختم . اوست كه بتها را در خانه من شكسته و همه را به زير خواهد انداخت ، اوست كه بالاى كعبه اولين اذان را خواهد گفت و اوست كه مرا به عظمت و مجد و بزرگوارى ياد خواهد كرد. پس خوشا به حال كسى كه او را دوست بدارد و دستوراتش را اطاعت كند و واى بر كسى كه بغض او را در دل داشته باشد و با او مخالفت كند. (٢١)

حضرت محمد بن عبد الله صلى الله عليه و آله در روز ولادت مولا، بيست و هشت بهار از عمر شريفش مى گذشت و نوزاد را از كعبه تا خانه ابوطالب در آغوش داشت . (٢٢)

## شكل و شمايل امير المؤ منين على عليه السلام

قد حضرت متوسط، چشمانش كاملا مشكى و درشت بود. ابروانش كشيده و بهم پيوسته بود، و صورتش چون قرص ماه مى درخشيد. داراى محاسنى بلند بود و جلوى سر حضرت مو نداشت . گردن ايشان مانند نقره سفيد بود. محاسن خود را هيچوقت خضاب نمى كرد و مشهور بود كه آن بزرگوار محاسن سفيد است . محكم راه مى رفت ، بازوانش ‍ نيرومند و قوى ، ضربت شمشيرش مرگ آسا و ضربتش نيازى به ضربه دوم نبود، چون شير بر خصم غرش مى كرد و بر مظلوم و ضعيف نرم و متواضع بود.

رسول الله صلى الله عليه و آله مى فرمود:

هيبت اسرافيل ، رتبت ميكائيل ، جلالت و عظمت جبرئيل ، سلامت آدم ، خوف و خشيت نوح ، حزن يعقوب ، حسن و جمال يوسف ، مناجات موسى ، صبر ايوب ، زهد يحيى ، ورع و پرهيزگارى عيسى ، حسب و اخلاق محمد صلى الله عليه و آله همه در امير المؤ منين عليه السلام جمع است . خداوند تبارك و تعالى نود صفت از صفات پيامبران را در على عليه السلام قرار داده كه در احدى از بندگانش وجود ندارد. (٢٣)

## پدر و مادر:

الف ، مادر: فاطمه عليه السلام دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف ، كه پس از ايمان آوردن به رسول خدا صلى الله عليه و آله همچون قهرمانى نستوه با هر گونه شرك و بت پرستى جنگيد.

وى اولين زنى بود كه پس از خديجه كبرى عليه السلام با پيامبر صلى الله عليه و آله بيعت كرد، و نخستين بانويى كه پياده از مكه راهى مدينه گرديد. با پيامبر صلى الله عليه و آله بسيار مهربان ، بلكه براى وى همانند مادر بود، تا آنجا كه پس از مرگش ، رسول خدا صلى الله عليه و آله دستور داد با پيراهن خود وى ، او را كفن كنند.

ب - پدر: عمران ملقب به ابو طالب ، از بزرگان قريش و شخصيتهاى مشهور مكه و جزيرة العرب ، كه ملجاء و پناهگاه استوارى براى رسول خدا صلى الله عليه و آله بود و در طول بعثت ، با كمال صداقت ، به حضرت محمد بن عبدالله صلى الله عليه و آله خدمت كرده و از همان آغاز بعثت ، اسلام آورد و در زير فشار شديد اقتصادى ، كه مشركان فراهم آورده بودند، جان داد. (٢٤)

ابن ابى الحديد معتزلى از ابوبكر نقل مى كند: ابو طالب از دنيا نرفت مگر اينكه شهادتين را گفت و رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: اى عمو! سپاس خداوندى را كه تو را هدايت فرمود (٢٥)

مسئله ايمان ابى طالب ، عموى رسول الله صلى الله عليه و آله ، آنچنان در تاريخ اسلامى حساسيت پيدا كرده است كه دانشمندان اسلامى مقالات زيادى را در طول قرون گذشته پيرامون آن تحرير كرده اند.

به برخى از اين كتب اشاره مى كنيم :

١. ايمان ابوطالب ، نوشته : احمد بن قاسم ؛

٢. ايمان ابوطالب ، نوشته : ابن طوفان ؛

٣. ايمان ابوطالب ، نوشته : شيخ مفيد؛

٤. ايمان ابوطالب ، نوشته : ابونعيم بصرى

٥. ابوطالب مؤ من قريش ، نوشته : عبد الله خنيزى ؛ و....

پيامبر صلى الله عليه و آله به عمويش عباس پيشنهاد كرد هر يك از فرزندان ابوطالب را نزد خود نگهدارى كند، و بدينگونه ، على عليه السلام - در حاليكه سه ساله بود - به خانه رسول خدا صلى الله عليه و آله منتقل گرديد (٢٦)و در حقيقت به دانشگاهى گام نهاد كه اول را تا سر حد انسانى كاملتر از حد تصور رسانيد.

## رحلت ابو طالب عليه السلام روز حزن رسول الله و امير المؤ منين عليه السلام

وفات سيد بصلحاء حضرت ابوطالب عليه السلام روز ٢٦ رجب سال دهم بعثت ، اتفاق افتاد. حضرت رسول اكرم صلى الله عليه و آله در مصيبت آن حضرت بگريست و چون جنازه اش را حمل مى كردند آن حضرت ، از پيش روى جنازه او مى رفت و مى فرمود: اى عم بزرگوار، صله رحم كرده اى و در كار من هيچ كوتاهى نكرده اى ، خدا تو را جزاى خير دهد.

بعد از سه روز و به روايتى ٣٥ روز، وفات حضرت خديجه عليه السلام واقع شد و حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله او را با دست خويش در حجون مكه ، دفن كرد. پيامبر صلى الله عليه و آله بعد از وفات حضرت ابوطالب و خديجه عليه السلام چنان غمناك بود، كه از خانه كمتر بيرون مى آمد، و از اين جهت آن سال را عام الحزن نام نهاد. بعد از رحلت حضرت ابوطالب عليه السلام مشركين عرب به دشمنى آن حضرت بيفزودند و به آزار و آن حضرت پرداختند، چنانكه يكى از سفهاى قوم به اغواى آن جماعت روزى مشتى خاك بر سر مبارك رسول خدا صلى الله عليه و آله ريخت و آن حضرت جز صبر چاره اى نداشت . (٢٧)

در خور ذكر است كه دوستداران اهل بيت عصمت و طهارت در طول تاريخ مرثيه ها و مدايح بسيارى در باره حضرت ابوطالب عليه السلام سروده اند، كه ما براى زينت كتاب يك رباعى از امام المتقين و سيد الموحدين امير المؤ منين عليه السلام را مدح آن حضرت مى آوريم :

اباطالب عصمة المستجبر

و غيث الحول و نور

الظلم لقد هد فقدك اهل الحفاظ

لقد كنت للمصطفى خير عم (٢٨)

امير المؤ منين على عليه السلام در بستر پيامبر صلى الله عليه و آله مى خوابد.

امير المؤ منين عليه السلام ابر مرد جهان اسلام ، پيوسته ملازمت رسول خدا صلى الله عليه و آله را داشت . هنوز جوان بود كه سختترين رنجها را در مكه از دست دشمنان اسلام ديد. همچنانكه شب هجرت رسول خدا صلى الله عليه و آله در بستر پيامبر خوابيد و بزرگترين خطر را به جان خريد تا حضرت محمد بن عبد الله صلى الله عليه و آله بتواند هجرت كند. و اينجا بود كه درباره فداكارى و خلوص امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام آيه شريفه نازل شد: و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤ وف بالعباد (٢٩): از گروه مردم ، كسى هست كه از جان خويش در راه تحصيل رضايت خداوند مايه مى گذارد و خداوند بر بندگان خود مهربان است .

پس از آن نيز همراه برخى از دختران رسول خدا صلى الله عليه و آله و ياران راستين آن حضرت از بيراهه به سوى مدينه حركت كرد و با پاى خون آلود، كه آماج خارها گشته بود، وارد شهر گرديد و به ديدار محبوب نايل شد.

در اوايل هجرت با حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه ، دختر گرامى رسول الله صلى الله عليه و آله ، ازدواج كرد، و خورشيد ٢٨ صفر سال ١١ هجرى غروب نكرده بود كه در سن ٣٣ سالگى شاهد رحلت رسول خدا صلى الله عليه و آله گرديد و به عظيم ترين سوگ تاريخ نشست .

مع الاءسف ، با اينكه رسول خدا صلى الله عليه و آله حضرتش را در پايان حجة الوداع در غدير خم به مقام خلافت نصب كرده بود، ولى با تشكيل شوراى آن چنانى ... در سقيفه كنارش گذاشتند.

در دوران تاخت و تاز غاصبين خلافت ، از عرصه حكومت خارج گرديد و در عين حغال قطب معنوى جامعه و گشاينده طلسم مشكلات و معضلات سياسى و اجتماعى امت بود، و در كنار آن از آموزش و پرورش مستمندان نيز غفلت نداشت . او در كنار پيامبر معمار اسلام بود و اكنون مهندس انسان سازى شده بود: ابن عباس ، عمار ياسر، ابوذر غفارى ، صعصعه ، مالك اشتر، و دهها مسلمان فرهيخته و مجاهد آن عصر، از ثمرات همين دوره انزواى آن حضرتند.

امير المؤ منين على عليه السلام ، پس از پيامبر صلى الله عليه و آله ، نخستين كسى است كه دانشگاه استدلال و برهان را در پهنه فرهنگ اسلامى تاءسيس كرد و معارف الهى را تدوين نمود. بريا حفظ الفاظ و ظاهر قرآن ادبيات را شكل داد و دستور زبان را بنيان نهاد و در تمامى علوم زمان دانشمندترين فرد بود.

در ساده زيستى ، به گونه بينواترين فرد زندگى مى كرد. تنها رهبرى است كه سطح زندگيش ‍ از تمام افراد كشور پائينتر بوده است . در تغذيه جسم ، از نان جو خشكيده استفاده مى كرد و در مقام سجده حق ، گاه چون چوب خشكيده بر زمين نقش مى بست .

## سيماى امير المؤ منين على عليه السلام در قرآن و حديث

در اينجا باز ناچار به اشاره اكتفا مى كنم و از تفضيل در مى گذرم :

مطابق آنچه در جلد دوم كتاب دلائل الصدق آمده ، صد فصل (٣٠) از قرآن مجيد، بر حسب مآخذ و مدارك قابل استناد و احتجاج بر غير شيعه ، در شاءن على عليه السلام نازل شده و ناظر به مقامات و كمالات آن حضرت است .

ذيلا ده فصل از آن صد فصل را انتخاب كرده ايم كه مى خوانيم :

١- انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا و الذين يقيمون الصلاة و يؤ تون الزكاة و هم راكعون (٣١)در باره اتفاق اميرالمؤ منين عليه السلام در حال ركوع .

٢- يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس اى الله لا يهدى القوم الكافرين (٣٢)، درباره نصب اميرالمؤ منين به مقام خلافت .

٣- انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطره كم تطهيرا (٣٣) دليل عصمت امير المؤ منين عليه السلام از هرگونه خطا و گناه .

٤- قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة فى القربى و من يقترف حسنة نزد له فيها حسنا ان الله غفور شكور (٣٤)، دليل وجوب دوستى با امير المؤ منين عليه السلام .

٥- و من الناس من يشرى نفسه ابتعاء مرضات الله و الله رؤ وف بالعباد (٣٥)، دليل فداكارى و از خود گذشتگى و خلوص امير المؤ منين عليه السلام .

٦- فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل لعنت الله على الكاذبين (٣٦)، دليل آنكه على عليه السلام به منزله جان رسول خداست .

٧- هل اتى على الانسان حين من الدهر لم يكن شيئا مذكورا... و كان سعيكم مشكورا (٣٧)، در باره اطعام امير المؤ منين عليه السلام به مسكيم و يتيم و اسير، و بهره مندى وى در جهان ديگر از نعمات بهشتى .

٨- اليوم اءكملت لكم دينكم و اءتممت عليكم نعمتى و رضيت لكم الاسلام دينا (٣٨)، دليل آمكه دين با نصب امير المؤ منين عليه السلام به خلافت ، كامل گرديد.

٩- و كفى الله المؤ منين القتال و كان الله قويا ديل عزيزا (٣٩)، دليل آنكه با قتل عمرو بن عبدود به دست امير المؤ منين ، مؤ منين از مشكل جنگ احزاب آسوده شدند.

١٠- اءطيعوا الله و اءطيعوا الرسول و اولى الاءمر منكم (٤٠)، دليل وجوب اطاعت امت از امير المؤ منين عليه السلام .

و نود فصل ديگر كه طالبين مى توانند به كتاب دلائل الصدق (٤١) مراجعه كنند.

در همان كتاب ، همچنين ٢٨ حديث معتبر از مآخذ و منابع قابل استناد و احتجاج نقل شده است كه هر يك از آنها در اثبات خلافت بلافصل على بن ابى طالب عليه السلام كافى است و نيازى به دليل ديگر نيست . (٤٢) يكى از آنها اين حديث رسول خداست كه مى فرمايد لايزال اءمر الناس ماضيا ما و لا هم اثنا عشر خليفه كلهم من قريش ‍ (٤٣)

به اين مطلب توجه فرماييد، رسول خدا صلى الله عليه و آله مى گويد: امر امت من گذرا و رو براه است ، مادم كه دوازده خليفه ، كه همه شان از قريش مى باشند، بر مردم حكومت كنند.

اين دوازده نفر امام شيعه ؟! خلفاى داشدين ٤ نفرند (با امام حسن عليه السلام ٥ نفر)؛ خلفاى اموى ١٤ نفرند (سفيانيهايشان ٣ نفرند، مروانيهايشان ١١ نفر)؛ خلفاى عباسى بغداد و سامرا ٣٧ نفرند؛ خلفاى عباسى مصر ١٧ نفرند؛ خلفاى فاطمى (٤٤) مصر ١٤ نفرند؛ خلفاى طباطبائى عراق و يمن ٨ نفرند؛ خلفاى علوى طبرستان ٧ نفرند؛ خلفاى ادريسى مراكش ١٠ نفرند؛ خلفاى اموى اندلس ١٦ نفرند؛ خلفاى علوى حمودى قرطبه ٣ نفرند؛ خلفاى حمودى مالقه ٦ نفرند؛ خلفاى علوى حمودى جزيرة خضراء اندلس ٢ نفرند؛ مجموع خلفاى علوى حمودى اندلس ١١ نفرند...! (٤٥)

در طول تاريخ اسلام ، نمى توان يك عده دوازده نفرى از به اصلاح خلفا را پيدا كرد كه اين حديث رسول خدا صلى الله عليه و آله بر آن منطبق باشد، جز دوازده نفر امام شيعه . ما كه در تاريخ ، ١٢ نفر خليفه قرشى پياپى ، كه امت اسلام نيز در عصر حكومت آنان آسوده زيسته باشند، پيدا نكرديم ، شما اگر سراغ داريد به ما نشان بدهيد! (٤٦)

## امير المؤ منين على عليه السلام و ٢٥ سال خانه نشينى

ابو بكر در سال دهم هجرى ، قدرت راقبضه كرد و در سال ١٣ ه‍ در سن ٦٣ سالگى از دنيا رفت ، در حاليكه ٢ سال و ٣ ماه و ١٠ روز خلافت كرده بود.

پس از او عمر بن خطاب روى كار آمد و در اواخر ذى الحجه سال ٢٣ به دست ابولؤ لؤ فيروز كشته شد. مدت حكومت وى نيز ١٠ سال و ٦ ماه و ٤ روز بود.

عمر به هنگام مرگ ، براى تعيين خلافت پس از خويش ، دستور تشكيل شورايى را داد كه نتيجه آن ، چنانكه از همان آغاز پيش بينى مى شد به سود عثمان بن عفان تمام شد و او پس از چند سال حكومت ، در اوايل محرم الحرام سال ٢٤ هجرى بر اثر تبعيض و بى عدالتى در امر حكومت ، به دست گروهى انبوه از مسلمانان كشته شد. خلافت عثمان ١٢ سال (چند روز كمتر) به درازا كشيد. (٤٧)

## امير المؤ منين على عليه السلام در دوران خلافت

بارى ، مولاى متقيان عليه السلام به مدت ٢٥ سال از حق مسلم خويش - خلافت رسول اكرم صلى الله عليه و آله - محروم ماند، تا اينكه خليفه سوم به دست مردم كشته شد. سپس مرد با آن حضرت بيعت كرده و به خلافتش برگزيدند.

آن حضرت در طول دوران خلافت خود، كه تقريبا چهار سال و نه ماه طول كشيد، روش و سيره رسول اكرم صلى الله عليه و آله را در پيش گرفت و حتى الامكان كوشيد كه به بدعتها و انحرافات موجود پايان دهد. حضرت به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات وسيع اجتماعى - سياسى - فرهنگى پرداخت ، و پيداست كه اين اصلاحات با مطامع برخى از متنفذين سازش نداشت و لذا عده اى از صحابه ، كه پيشاپيش آنها عايشه ، طلحه ، زبير و معاويه قرار داشتند، خون خليفه سوم را دستاورد قرار داده ، سر به مخالفت برداشتند و بناى شورش و آشوبگرى را گذاشتند.

ذيلا توجه شما را به گفتارى روشنگر از محروم آية الله علامه طباطبايى ، نويسنده تفسير الميزان ، جلب مى كنيم :

خلافت على عليه السلام در اواخر سال سى و پنج هجرى قمرى شروع شد و تقريبا چهار سال و ٩ ماه ادامه يافت . على عليه السلام در خلافت رويه پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله را معمول مى داشت (٤٨) و غالب تغييراتى را كه در زمان خلافت پشينيان پيدا شده بودت به حالت اولى برگردانيد و عمال نالايق را كه زمام امور را در دست داشتند از كار بركنار كرد (٤٩)و در حقيقت يك نهضت انقلابى بود و گرفتاريهاى بسيارى در بر داشت .

على عليه السلام نخستين روز خلافت در سخنرانى يى كه براى مردم نمود چنين گفت : آگاه باشيد گرفتارى يى كه شما مردم ، هنگام بعثت پيغمبر خدا، داشتيد امروز دوباره به سوى شما برگشته و دامنگيرتان شده است . بايد درست زير ورودى شويد و صاحبان فضيلت كه عقب افتاده اند پيش افتند و آنان كه بنارواپيشى مى گرفتند عقب افتند (حق است و باطل ، و هر كدام اهلى دارد؛ بايد از حق پيروى كرد.) اگر باطل بسيار است چيز تازه اى نيست و اگر حق كم است گاهى كم نيز پيش مى افتد و اميد پيشرفت نيز هست . البته كم اتفاق مى افتد كه چيزى كه پشت به انسان كند دوباره برگشته و روى نمايد (٥٠)

على عليه السلام به حكومت انقلابى خود ادامه داد، و چنانكه لازمه طبيعت هر نهضت انقلابى است ، عناصر مخالف كه منافعشان به خطر مى افتد از هر گوشه و كنار سر به مخالفت بر افراشتند و به نام خونخواهى خليفه سوم جنگهاى داخلى خونينى برپا كردند كه تقريبا در تمام مدت خلافت على عليه السلام ادامه داشت . به نظر شيعه ، مسببين اين جنگهاى داخلى جز منافع شخصى منظورى نداشتند و خونخواهى خليفه سوم دستاويز عوام فريبانه اى بيش نبود و حتى سوء استفاده نيز در كار نبود. (٥١)

سبب جنگ اول ، كه جنگ جمل ناميده مى شود، غائله اختلاف طبقاتى بود كه از زمان خليفه دوم در تقسيم مختلف بيت المال پيدا شده بود. على عليه السلام پس از آنكه به خلافت شناخته شد مالى در مردم بالسويه قسمت فرمود، (٥٢) چنانچه سيرت پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله نيز همان گونه بود و اين روش زبير و طلحه را سخت بر آشفت و (در نتيجه ) بناى تمرد را گذاشتند و به نام زيارت كعبه از مدينه به مكه رفتند و عايشه را، كه در مكه بود و با على عليه السلام ميانه خوبى نداشت ، با خود همراه ساخته به نام خونخواهى خليفه سوم نهضت و جنگ خونين جمل را بر پا كردند. (٥٣)

با اينكه همين طلحه و زبير هنگام محاصره و قتل خليفه سوم در مدينه بودند و از وى دفاع نكردند (٥٤)و پس از كشته شدن وى (نيز) اولين كسى بودند كه از طرف خود و مهاجرين با على عليه السلام بيعت كردند (٥٥) و همچنين ام المؤ منين عايشه خود از كسى بود كه مردم از قتل سوم تحريض مى كرد (٥٦) و براى اولين بار كه قتل خليفه سوم نهضت به وى دشنام داد و اظهار مسرت نمود! اساسا مسببين اصلى خليفه ، صحابه بودند كه از مدينه به اطراف نامه ها نوشته مردم را بر خليفه مى شورانيدند.

سبب جنگ دوم ، كه جنگ صفين ناميده مى شود و يك سال نيم طول كشيد، طمعى بود كه معاويه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهى خليفه سوم اين جنگ را بر پا كرد و بيشتر از صد هزار خون نا حق را ريخت و البته معاويه در اين جنگ حمله مى كرد، نه دفاع ؛ زيرا خونخواهى هرگز به شكل دفاع صورت نمى گيرد.

عنوان اين جنگ ، خونخواهى خليفه سوم بود؛ با اينكه خود خليفه سوم در آخرين روزهاى زندگى خود دفع آشوب از معاويه استمداد نمود، وى با لشگرى از شام به سوى مدينه حركت نموده آنقدر عمدا در راه توقف كرد تا خليفه را كشتند، آنگاه به شام برگشته به خونخواهى خليفه قيام كرد! (٥٧)

و همچنين پس از آنكه على عليه السلام شهيد شد و معاويه خلافت را قبضه كرد ديگر خون خليفه سوم را فراموش كرده و قتله خليفه را تعقيب نكرد.

پس از جنگ صفين ، جنگ نهروان در گرفت . در اين جنگ جمعى از مردم كه در ميانشان صحابى نيز يافت مى شد در اثر تحريكات معاويه در جنگ صفين بر على عليه السلام شوريدند و در بلاد اسلامى به آشوبگرى پرداخته هر جا از طرفداران على عليه السلام مى يافتند مى كشتند، حتى شكم زنان آبستن را پاره كرده و جنينها را بيرون آورده سر مى بريدند.(٥٨)

على اين غائله را نيز خوابانيد، ولى پس از چندى در مسجد كوفه در سر نماز به دست برخى از اين خوارج شهيد شد.

مرحوم طباطبايى ، سپس تحت عنوان بهره اى كه شيعه از خلافت پنج ساله على عليه السلام برداشت مى افزايد:

على عليه السلام در خلافت چهار سال و نه ماهه خود اگر چه نتوانست اوضاع در هم ريخته اسلامى را كاملا به حال اولى كه داشت برگرداند، ولى از سه جهت عمده موفقيت حاصل كرد:

١- به واسطه سيرت عادله خود، قيافه جذاب سيرت پيغمبر صلى الله عليه و آله را به مردم - خاصه به نسل جديد - نشان داد. وى در برابر شوكت كسرايى و قيصرى معاويه ، در زى فقرا و مانند يكى از بينواترين مردم زندگى مى كرد. وى هرگز دوستان و خويشاوندان و خاندان خود را بر ديگران مقدم نداشت و توانگرى را به گدايى و نيرومندى را به ناتوانى ترجيح نداد.

٢- با آن همه گرفتاريهاى طاقتفرسا و سرگرم كننده ، ذخاير گرانبهايى از معارف الهيه و علوم اسلامى را ميان مردم به يادگار گذاشت .

مخالفين على عليه السلام مى گويند: وى مرد شجاعت بود، نه مرد سياست ! زيرا او نمى توانست در آغاز خلافت خود با عناصر مخالف خود موقتا از در آشتى و صفا در آمده آنان را، با مداهنه ، راضى و خشنود نگهدارد و بدين وسيله خلافت خود را تحكيم كند، سپس به قلع و قمع شان بپردازد.

ولى اينان اين نكته را ناديده گرفته اند كه خلافت على يك نهضت انقلابى بود و نهضتهاى انقلابى بايد از مداهنه و صورت سازى دور باشد. مشابه اين وضع ، در زمان بعثت پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله نيز پيش آمد و كفار و مشركين بارها به آن حضرت پيشنهاد سازش دادند اينكه آن حضرت به خدايانشان متعرض نشود ايشان نيز كارى با دعوت وى نداشته باشند؛ ولى پيغمبر اكرم نپذيرفت ، با اينكه مى توانست در آن روزهاى سخت ، مداهنه و سازش كرده موقعيت خود را تحكيم نمايد، سپس به مخالفت دشمنان قد علم كند. اساسا دعوت اسلامى هرگز اجازه نمى دهد كه در راه زنده كردن حقى ، حق ديگرى كشته شود يا باطلى را با باطل ديگرى رفع نمايند و آيات زيادى در قرآن كريم در اين باره موجود است . (٥٩)

گذشته از اينكه مخالفين على عليه السلام در راه پيروزى و رسيدن به هدف خود از هيچ جرم و جنايت و نقض قوانين صريح اسلام (بدون استثنا) فرو گذارى نمى كردند و هر لكه را به نام اينكه صحابى هستند و مجتهدند! مى شستند، ولى على عليه السلام به قوانين اسلام پايبند بود.

از على عليه السلام در فنون متفرقه عقلى و دينى و اجتماعى نزديك به يازده هزار كلمات قصار ضبط شده (٦٠)و معارف اسلام را (٦١) در سخنرانيهاى خود با بليغترين لهجه و روانترين بيان ايراد نموده (است ) (٦٢) وى دستور زبان عربى را وضع كرد و اساس ادبيات عربى را بنياد نهاد. نيز وى اول كسى است در اسلام كه در فلسفه الهى غور كرده (٦٣) به سبك استدلال آزاد و برهان منطقى سخن گفت و مسائلى را كه تا آن روز در ميان فلاسفه جهان مورد توجه قرار نگرفته بود طرح كرده و در اين باب به حدى عنايت به خرج مى داد كه در بحبوحه جنگها به بحث علمى مى پرداخت . (٦٤)

٣- گروه انبوهى از رجال دينى و دانشمندان اسلامى را تربيت كرد (٦٥) كه در ميان ايشان جمعى از زهاد و اهل معرفت ، مانند اويس قرنى و كميل بن زياد و ميثم تمار و رشيد حجرى ، وجود دارند كه در ميان عرفاى اسلامى مصادر عرفان شناخته شده اند و عده اى (از آنها نيز) مصادر اوليه علم فقه و كلام و تفسير و قرائت و غير آنها مى باشند (پايان گفتار مرحوم علامه طباطبايى ) (٦٦)

شجاعت امير المؤ منين على عليه السلام

آن حضرت در شجاعت ضرب المثل بود. در آن همه جنگها كه رد زمان رسول خدا صلى الله عليه و آله و پس از آن انجام گرفت شركت كرد ولى هيچ گاه ترس و اضطراب از خود نشان نداد و با اينكه بارها در ضمن حوادثى مانند جنگ احد و جنگ خندق و جنگ خيبر و جنگ حنين ، ياران رسول اكرم صلى الله عليه و آله و لشگريان اسلام لرزيدند و يا پراكنده شده فرار كردند، وى هرگز به دشمن پشت نكرد و هيچ وقت نشد كه كسى از ابطال مردان جنگى با وى درآويزد و جان سلامت برد. و شگفت آنكه ، در عين حال با كمال توانايى هيچ گاه ناتوان را نمى كشت و فراريان را دنبال نمى كرد و آب بر روى دشمن نمى بست .

از مسلمات تاريخ است كه آن حضرت در جنگ خيبر در حمله اى كه به قلعه مزبور نمود دست به حلقه در رسانيد با يك تكان درب قلعه را كنده و بدور انداخت ! (٦٧)

و همچنين در روز فتح مكه ، كه پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله امر به شكستن بتها از جمله بت هبل فرمود (هبل بزرگترين بتهاى مكه به شمار رفته و مجسمه عظيم الجثه اى از سنگ بود كه بر بالاى كعبه نصب شده بود) على عليه السلام به امر پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله پاى بر دوش آن حضرت گذاشته بالاى كعبه رفت و هبل را از جاى خود كند و پايين انداخت . (٦٨)

پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله در پاسخ به كسانى كه نزد وى از تندى على عليه السلام (در راه اجراى دقيق و بى ملاحظه احكام الهى ، و محو قاطع آثار كفر و شرك و نفاق ) گلايه مى كردند، فرمود: على را سرزنش نكنيد، زيرا وى شيفته خداست . (٦٩)

شاهد بارز شجاعت ممولا عليه السلام -چنانچه اشاره شد - رزم تاريخى آن حضرت با مرحب ، قهرمان مشهور يهودى قلعه خيبر، و گشودن دژ استوار قلعه مزبور است ، كه اهميت آن (بويژه در تاريخ يهود) تا آنجاست كه زمانى كه كاروان اسراى كربلا را به دستور يزيد از محلات شام عبور مى دادند براى تحريك احساسات مردم بر ضد دختر رشيد امير المؤ منين على عليه السلام ، زينب كبرى سلام الله عليها، در محله جهودان شام ندا در دادند كه اينان ، فرزندان فاتح خيبرند! و نيز چهارده قرن بعد از آن تاريخ ، زمانى كه ارتش ‍ صهيونيزم در جنگ شش روزه اعراب و اسرائيل (ژوئن ١٩٦٧) صحراى سينا را اشغال كرد، تلويزيونهاى جهان نشان دادند كه نيروهاى اسرائيلى در صحراى مزبور پاى بر زمين مى كوبند و يوم بيوم خيبر مى گويند!

از اين روى بى مناسبت نيست نگاهى به ماجراى فتح خيبر اندازيم . نوشته اند:

--------------------------------------------

پاورقى ها :

١-سوره مائده : آيه ٣٥.

٢-اقتباس از كتاب غوغاى سقيفه : نوشته دانشمند محترم محمد مقيمى ، انتشارات سعدى تهران

٣-خصايص العباسيه : آية الله حاج شيخ محمد ابراهيم كلباسى نجفى (ره )، انتشارات خامه ، چاپ دوم ، سال ١٣٦٦، شمسى ، .

٤-كامل الزيارات ، به تصحيح علامه امينى (ره ) صاحب كتاب شريف الغدير، ناشر: كتابفروشى و جدانى قم ، افست چاپ نجف اشرف سال ١٣٥٦ ق . صحفه ٢٥٧.

٥- خصايص العباسيه ، صحفه ١١٩

٦- شيخ طوسى از عايشه روايت مى كند كه مى گفت : نديدم احدى را كه در گفتار و سخن شبيهتر باشد از فاطمه سلام الله عليه به رسول خدا صلى الله عليه و آله . چون فاطمه سلام الله عليه به نزد آن حضرت مى آمد او را مرحبا مى گفت و دستهاى او را مى بوسيد و در جاى خود مى نشاند و چون حضرت نيز به خانه فاطمه سلام الله عليه مى رفت وى برمى خاست و از آن حضرت استقبال مى كرد و مرحبا مى گفت و دستهاى پدر را مى بوسيد.

(منتهى الآمال : محدث بزرگوار شيخ عباس قمى ، چاپ علميه اسلاميه جلد ١، ).

٧-شيخ كلينى روايت كرده از حضرت ابوالحسن ثالث امام على النقى عليه السلام كه مى كويى نزد قبر امير المؤ منين عليه السلام (السلام عليك يا ولى الله انت اول مظلوم و اول من غصب حقه صبرت و احتسبت حتى اتيك اليقين فاشهد انك لقيك الله و انت شهيد عذب الله قاتلك بانواع العذاب و جدد عليه جئتك عارفا بحقك مستبصرا بشاءنك معاديا لا عدائك و من ظلمك القى على ذلك ربى اءن شاءالله يا ولى الله ان لى دنوبا كثيرة فاشفع لى الى ربك فاءن لك عند الله مقاما معلوما و اءن لك عند الله جاها و شفاعة و قد قال الله تعالى و لا يشفعون الا لمن ارتضى ) (زيارت پنجم مفاتيح الجنان محدث قمى ، انتشارات كتابفروشى و چاپخانه محمد على علمى ص ٦٤١.

٨-سوگند نامه آل محمد: محقق بزرگوار محمد محمدى اشتهاردى ، انتشارات ناصر، چاپ چهارم بهار ٧٢، به نقل از اسرار الشهادة دربندى و معالى السبطين : جلد ١، صحفه ٤٥٢.

٩- بررسى تاريخ عاشورا: دكتر محمد ابرهيم آيتى ، چاپ دوم ، تاريخ چاپ ١٣٤٧ هجرى شمسى صحفه ١١١. و تاريخ طبرى : جلد ٤، .

١٠-خصال شيخ صدوق : جلد ١، صحفه ٦٨؛ امالى صدوق : صحفه ٣٧٣؛ بحار: جلد ٢٢ صحفه ٢٧٤ عوالم جلد امام حسين : صحفه ٣٤٩، چاپ اول ١٤٠٧ ق انتشارات مدرسه الامام مهدى عليه السلام ؛ سفينة البحار: ج ٢ صحفه ١٥٥، منتخب التواريخ : ضحفه ٢٥٧.

١١-ناسخ التواريخ : جلد امام حسين عليه السلام ، جزء ٢، صحفه ٣٤٩، چاپ افست ١٣١٥ شمسى

١٢-تنقيح المقام حلد دوم : آية الله شيخ عبد الله مامقانى ، صحفه ١٢٨.

١٣-سوگند نامه آل محمد: صحفه ٢٩٩ از انتشارات ناصر قم ، چاپ چهارم ، به نقل از بحار: جلد ٤٥، صحفه ٦٦.

١٤-افسانه كتاب يا بررسى ، عطايى خراسانى ، صحفه ٤٢٩.

١٥-ريحانة الاءدب : ج ١، ص ٥١ چاپ سوم ؛ مراة الاحوال جهان نما، سفرنامه ، تاءليف آقا احمد بن محمد على بهبهانى (آل آقا) جلد اول صحفه ١٣٢، از انتشارات انصاريان چاپ ١٣٧٣ شمسى .

١٦-مقدمه الرسائل الاصوليه ، صحفه ٥٣، چاپ سال ١٣٧٥ ه‍ شمسى

١٧-سردار كربلا: ص ٣٣٦، به نقل از: اسرار الشهاده آيت الله دربندى ص ١٤٦و ص ٦٦.

١٨- سوره هود: ايه ٨٨

١٩-ارشاد مفيد: .

٢٠-سيره عملى اهل بيت حضرت على امير المؤ منين عليه السلام صحفه ٨ به نقل از الامام على بن ابى طالب صحفه ٣٩٣.

٢١-مدرك سابق به نقل از بحار الاءنوار: ج ٣٥ صحفه ٩ و امالى صدوق صحفه ٨٠.

٢٢-الفصول المهمة : صحفه ٣٠.

٢٣-سيره عملى اهل بيت عليه السلام ؛ سيد كاظم ارفع ، صحفه ٢٦ و ٢٧. به نقل از: الامام على بن ابى طالب عليه السلام ، صحفه ٤١١ و ٤١٥.

٢٤-الفصول المهمة : صحفه ٣١.

٢٥-اصول و عقايد اسلامى : سيد عبد الرضا حجازى ، صحفه ٥٣٤، چاپ صبح امروز تهران سال ١٣٥٨، به نقل از المختصر فى اخبار البشر نوشته ابوالفداء جلد ١ صحفه ١٢٠.

٢٦-الفصول المهمة : صحفه ٣٢.

٢٧-منتهى الآمال : شيخ عباس قمى ، جلد ١ ص ٣٧ چاپ علميه اسلاميه .

٢٨-وقايع الايام : حاج شيخ عباس قمى ص ٣٢٧.

٢٩-سوره بقره : آيه ٢٠٧.

٣٠-علامه حلى در كتاب (كشف الحق و نهج الصدق ) ٨٤ آيه را ذكر كرده و مؤ لف دلائل الصدق ١٦ آيه ديگر بر آن افزوده است . ضمنا اينكه از موارد مزبور تعبير به (فصل ) مى كنيم بدين علت است كه فصلها گاه يك آيه ، گاه دو يا سه آيه ، و حتى گاه مثل آيات سوره هل اتى هيجده آيه است .

٣١-سوره مائده : آيه ٥٥.

٣٢-سوره مائده : آيه ٦٧.

٣٣-سوره احزاب : آيه ٣٣

٣٤-سوره شورى : آيه ٢٣.

٣٥-سوره بقره : آيه ٢٠٧.

٣٦-سوره آل عمران : آيه ٦١.

٣٧-سوره دهر: آيه هاى ١ و ٢٢.

٣٨-سوره مائده : از آيه ٣.

٣٩-سوره احزاب : آيه ٥٩.

٤٠-سوره نساء: آيه ٥٩.

٤١-دلائل الصدق : صحفه ٤٤ و ٢٢٥.

٤٢-جلد ٢ صحفه ٢٢٦ و ٣٢٨

٤٣-دلائل الصدق : جلد دوم ، به نقل از صحيح بخارى ، صحيح مسلم ، الجمع بين الصحاح السته ، و مسند احمد.

٤٤-ر.ك استفاده شده از كتاب سيماى على عليه السلام از مسجد الحرام تا مسجد كوفه : دكتر محمد ابراهيم آيتى قدس السره از انتشارات جهان ارا دفتر مركزى قم .

٤٥-فهرست اسامى و تاريخ مدت خلافت هر يك از اين سلسله ها را در تعليقات كتاب (اندلس ) بنگريد.

٤٦-نه حديث ديگر از قرار زير است :

# . (انى دافع الراية الى رجل يحب الله و رسوله ).

# (برز الايمان كله الى الشرك كله ).

# (انت اخى فى الدنيا و الآخرة )

# (ان عليا و انا من على ، و هو و لى كل مؤ من بعدى ، لا يودى عنى الا اءو على ) (دلايل الصدق : جلد دوم ، به نقل از مسند احمد و صحاح ). # (لا نحبك الا مؤ من و لا يبغضك الا مناطق ). (دلائل الصدق : جلد ٢، ، به نقل از مسند احمد، المجمع بين الصحيحين و الجمع بين الصحاح الستة ). # (انا مدينة العلم على بابها) (دلائل الصدق : جلد٢، ، به نقل از: مسند احمد و صحيح مسلم ).

# (لا سيف الا ذوالفقار و لا فتى الا على )

# (الحق مع على و على مع الحق ، لن يفترقا حتى يردا على الحوض ) (دلائل الصدق : جلد ٢ ) جالب آنكه راوى اين حديث ، شخص عائشه است .

٤٧-پيشواى اول امير المؤ منان على عليه السلام : موسسه راه حق ، به نقل از مروج الذهب و جلد ٢.

٤٨-تاريخ يعقوبى : ج ٢، صحفه ١٥٤.

٤٩-تاريخ يعقوبى : ج ٢، ، مروج الذهب : مسعودى ، ج ٢، .

٥٠-نهج البلاغه : خطبه ١٥.

٥١-پس از رحلت پيغمبر اكرم اقليت انگشت شمارى ، به پيروى على عليه السلام از بيعت تخلف كردند و در راءس اين اقليت از صحابه ، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند، و در آغاز خلافت على عليه السلام نيز اقليت قابل توجهى به عنوان مخالف از بيعت سرباز زدند و از جمله متخلفين و مخالفين سرسخت ، سعيد بن عاص و وليد بن عقبه و مروان بن حكم و عمر بن عاص و بسر بن ارطاة بن جندب و مغيرة بن شيعه و غير ايشان بودند. مطالعه بيوگرافى اين دو دسته ، و تاءمل در اعمالى كه انجام داده اند و داستانهايى كه تاريخ ايشان ضبط كرده ، شخصيت دينى و هدف ايشان را به خوبى روشن مى كند.

دسته اولى ، از اصحاب خاص پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و از زهاد و عباد و فداكاران و آزاديخواهان اسلامى و مورد علاقه خاص پيغمبر اكرم بودند، پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود: خدا به من خبر داد كه چهار نفر را دوست دادر و مرا نيز امر كرده كه دوستشان بدارم . نام ايشان را پرسيدند، سه مرتبه فرمود: على سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه : ج ١ ).

عايشه گويد: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: هر دو امرى كه بر عمار عرضه شود حتما حق وارد شد آنها را اختيار خواهد كرد (همان : ج ١، ) پيغمبر صلى الله عليه و آله فرمود: راستگوتر از ابوذر در ميان زمين و آسمان وجود ندارد (همان ، ج ١ ).

از اينان ، در همه مدت حيات ، يك عمل غير مشروع نقل نشده و خونى بنا حق نريخته اند؛ به عرض كسى متعرض نشده اند، مال كسى را نربوده اند، يا به افساد و گمراهى مردم نپرداخته اند.

ولى تاريخ از فجايع اعمال و تبهكاريهاى دسته دوم پر است و خونهاى ناحق كه ريخته اند و مالهاى مسلمان كه ربوده اند و اعمال شرم آور كه انجام داده اند از شماره بيرون است و با هيچ عذرى نمى توان توجيه كرد؛ جز اينكه گفته شود (چنانكه جماعت مى گويند) خدا از اينان راضى بود و در هر جنايتى كه مى كردند آزاد بودند و مقررات اسلام كه در كتاب و سنت است در حق ديگران وضع شده بوده است !

٥٢-مروج الذهب : ج ٢، ؛ نهج البلاغه : خطبه ١٢٢؛ يعقوبى : ج ٢ ، ابن ابى الحديد: ج ١ .

٥٣-يعقوبى : ج ٢، ابى الفداء، ج ١، ؛ مروج الذهب ، ج ٢، .

٥٤-تاريخ يعقوبى : جلد ٢، ؛ ابوالفداء: ج ١، ص ١٧١.

٥٥-يعقوبى : جلد ٢، .

٥٦-يعقوبى : جلد ٢، ص ١٥٢.

٥٧-هنگامى كه عثمان در محاصره شورشيان بود، به وسيله نامه از معاويه استمداد كرد. معاويه دوازده هزار لشگر مجهز تهيه كرده به سوى مدينه حركت نمود، ولى دستور داد در حدود شام توقف نمايند و خودش نزد عثمان آمده آمادگى لشگر را گزارش داد. عثمان گفت : تو عمدا لشگر را در آنجا متوقف كردى تا من كشته شوم ، سپس خونخواهى مرا بهانه كرده قيام كنى ! (يعقوبى : ج ٢، ؛ مروج الذهب : ج ٣، صفحه ؛ طبرى : ).

٥٨-مروج الذهب : ج ٢، .

٥٩-به شاءن نزول آيه (و انطلق الملا منهم ان امشوا و اصبروا على آلهتكم ان هذا الشى ء يراد) (سوره ص آيه ٥) و آيه (ولو لا ثبتناك لقد كدت تركن اليهم شيئا قليلا) (سوره اسراء، آيه ٧٣) و آيه (ودوا لو تدهن فيدهنون ) (سوره قلم : آيه ٩) در تفاسير روايتى مراجعه شود.

٦٠-كتاب الغرر و الدر ر آمدى ، و متفرقات جوامع حديث .

٦١-مروج الذهب : جلد ٢، ؛ ابن الحديد: جلد ١، .

٦٢-اشباه و نظاير سيوطى در نحو؛ ابن الحديد: جلد ١، .

٦٣-رجوع شود به نهج البلاغه .

٦٤-در بحبوحه جنگ جمل ، عربى خدمت على عليه السلام عرض كرد: يا امير المؤ منين ، تو مى گويى خدا واحد است ؟ مردم از هر طرف به وى حمله كرده گفتند: اى عرب ، مگر پراكندگى قلب و تشويش خاطر على عليه السلام را مشاهده نمى كنى كه به بحث علمى مى پردازى ؟! على عليه السلام به اصحاب خود فرمود: اين مرد را به خود بگذاريد، زيرا من در جنگ با اين قوم هم ، جز روشن شدن عقايد درست و مقاصد دين منظورى ندارم . سپ تفضيلا به پاسخ سؤ ال عرب پرداخت (بحار: ج ٢، )

٦٥-ابن ابى الحديد: ج ١، .

٦٦-شيعه در اسلام : علامه طباطبايى ، از انتشارات دار التبليغ اسلامى قم ، چاپ دوم سال ١٣٤٨ ش .

٦٧-شيعه در اسلام : ، به نقل از تذكرة الخواص : .

٦٨-شيعه در اسلام : ، به نقل از تذكرة از الخواص : ؛ مناقب خوارزمى : .

٦٩-مناقب آل ابى طالب عليه السلام : جلد ٣ و مناقب خوارزمى : .

ماجراى فتح خيبر به دست تواناى امير المؤ منين على عليه السلام ماجراى فتح خيبر به دست تواناى امير المؤ منين على عليه السلام

روز ٢٤ رجب سنه ٧، فتح خيبر و قتل مرحب يهودى بر دست معجزه آساى حضرت اسدالله الغائب على بن ابى طالب عليه السلام واقع شد. (٧٠)

بدانكه چون رسول خدا صلى الله عليه و آله با اصحاب به جنگ خيبر رفت ، و قلعه فمرص را محاصره كرد، هر روز يك تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزات شتافت و شبانگاه ، فتح ناكرده ، باز شد. از جمله يك روز ابوبكر رايت بگرفت و برفت و همزيمت شده برگشت و روز ديگر عمر علم برداشت و بى نيل مقصود باز شتافت ، چنانكه ابن ابى الحديد كه از بزرگان علماى سنت و جماعت است ، در قصيده خود در فتح خيبر به اين مطلب اشاره كرده و گفته :

و ان انس الا اللذين تقدما

و فر هما و الفرقد علما حوب

والرية العظمى و قد ذهبا بها

ملابس ذل فوقها و جلابيب

عذر تكما ان الحمام لمبغض

و ان بقاء النفس للنفس محبوب

شيخ ازرى به نحو ديگر عذر خواسته و فرموده :

ان يكن فيهما شجاعة قرم

فلماذا فى الدين ما بذلاها

ذخراها لمنكر و نكير

اءم لاءخبار مالك ذخراها

و بالجمله ، شبانگاه عمر باز آمد، رسول خداى صلى الله عليه و آله فرمود: فردا اين علم را به مردى دهم كه ستيزنده ناگريز است ؛ دوست مى دارد خدا و رسول را، و خدا و رسول ، او را دوست مى دارند و خداى تعالى خيبر را به دست او فتح كند. همه اصحاب آرزومند اين دولت شدند و ندانستند كه بهره كه شود؟ روز ديگر، رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: على كجاست ؟ گفتند: او را رمدى (٧١) است كه نيروى جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر كنيد. سلمة بن الاكوع برفت و دست آن حضرت را گرفته و نزديك پيغمبر صلى الله عليه و آله آورد. رسول خدا صلى الله عليه و آله آن جناب را پيش ‍ خواست و سر او را در كنار گرفت و آب دهان به چشم هاى او بچكاند يا بماليد و گفت : خدايا، زحمت گرما و سرما از او بردار! از آن پس ، على مرتضى را درد چشم عارض نشد و از هيچ گرماو سرما آزرده نگشت . پس رسول خدا زره خويشتن را بر او پوشانيد و ذوالفقار را بر كمر وى بست و علم را بدو سپرد و اءركبه بغلته ، ثم قال : امض يا على ، جبرئيل بر يمين و ميكائيل بر يسار و عزرائيل از پيش روى و اسرافيل از پشت سر و نصرت خدا بر فوق و دعاى من نيز از پشت سر توست ، و هم آن حضرت را فرمود كه در قتال تعجيل منماى وروان شو تا در عرصه ايشان فرود شوى ، آنگاه مسلمانى بر ايشان عرض كن ، فو الله لئن يهدى الله بك رجلا و احدا خير لك من ان يكون لك حمر النعم پس امير المؤ منين عليه السلام علم بگرفت و تا پاى حصار قموص برفت و علم را بر تلى بنشاند و اشعارى در باب شجاعت خود فرمود. يك تن يهودى از بالاى حصار ندا در داد كه تو كيستى ؟ فرمود:

انا على و ابن عبد المطلب

متهذب ذو سطوة و ذو حسب

يهودى گفت : غلبتم و ما انزل على موسى يعنى : قسم به تورات كه بر موسى نازل شد، مغلوب شديد. پس حارث جهود، برادر مرحب ، با چند تن از قلعه بيرون شد و آغاز مبارزت نهاد و دو تن از مسلمين را شهيد ساخت .

مرحب چون برادر را كشته ديد، مانند ديو ديوانه از قلعه بيرون شتافت و هيچ كس از جهودان به جلادت و شجاعت او نبودند. دو زره در بر داشت و دو عمامه به سر بسته ، خودى بر سر نهاده و با آن همه سنگى مانند دست آسى را سوراخ كرده بر بالاى آن نهاده و دو شمشير حمايل كرده و نيزه اى بر دست گرفته بود كه سنان آن ، سه من به ميزان مى رفت ! پس مانند اژدهاى دمنده به ميدان آمد و رجز خواند:

قد علمت خيبر انى مرحب

شاكى السلاح بطل مجرب

از مسلمانان هيچ كس نبود كه با او همتراز تواند شد؛ لاجرم على مرتضى عليه السلام چون شير غضبان بر وى در آمد و رجز خواند:

انا الذى سمنتى امى حيدرة

ضرغام آجام و ليث قسورة

مرحب چون رجز امير المؤ منين عليه السلام را شنيد به ياد آورد آن خوابى را كه همى ديد شيرى وى را گرفته و مى كشيد، سخت بترسيد، و هم دايه كاهنه او، وقتى او را گفته بود كه بر همه كس غلبه توانى كرد، الا آن كس كه نام او حيدر باشد كه اگر با او جنگ كنى كشته شوى . و چون از رجز آن حضرت اين نام بشنيد فرار كرد. شيطان به صورت حبرى ممثل شده و به مرحب گفت : حيدر بسيار است ، از بهر چه مى گريزى ؟! تو رزم مى كن تامن جهودان را به مدد تو دعوت كنم و چون او را بكشى سيد قوم شوى ! پس مرحب دل قوى كرده باز شتافت و خواست كه پيشدستى كند كه امير المؤ منين او را مجال نگذاشت و ذوالفقار را بر سرش فرود آورده ، چنانكه دست آس و خود آهنين و دستارها را چاك زد و تيغ از حلقش بگذشت و او را دو پاره ساخت و به خاك در انداخت .

پس از قتل مرحب ، مسلمانان حمله بردند و از جهودان بسى كشتند و امير المؤ منين عليه السلام نيز جمعى از صناديد جهودان را بكشت . پس داود بن قابوس و ربيع بن ابى الحقيق و عنتر و مره و ياسر و ضجيح ، كه تمام از صناديد و شجعان و ابطال يهود بودند، يك يك به ميدان على در آمدند و هر يك رجز خواندند و طمع در كشتن امير المؤ منين عليه السلام نمودند؛ آن جناب يك يك رجزها را جواب داد و ايشان را با تيغ بگذرانيد.

پس از آن ، آن شير يزدان و امير مردان ، تيغ در جهودان گذاشت و از چپ به راست ايشان را به خاك هلاكت انداخت . چندانكه جهودان ، هزيمت شده راه قلعه پيش داشتند و آن حضرت از قفاى ايشان مى تاخت كه ناگاه در گرمگاه حرب ، جهودى از ميان انبوه لشگر جلادتى كرد و ضربتى به دست آن حضرت فرود آورد، چندانكه سپر به زير افتاد، جهودى ديگر نيز دليرى نمود آن سپر را بربود و به حصار در گريخت . على عليه السلام را از كردار او آتش خشم زبانه زدن گرفت ، گويند آنگاه كه خشم كردى موى بدن مباركش سر از چشمه هاى زره بر آوردى .

بالجمله ، مانند هژبر غضبان از پس پشت جهودان حمله ور گشت و ايشان به قلعه قموص ‍ گريختند، على عليه السلام چون به كنار خندق رسيد بدان سوى جستن فرمود. جهودان همدست شده ، به چالاكى ، دروازه قموص را ببستند. آن جناب با شمشير كشيده با پاى دروازه آمد و بى توانى ، چنگ زد و آن در آهنين را بگرفت و چنان جنبشى داد كه تمامت آن قلعه را لرزشى سخت افتاد، به حدى كه صفيه دختر حى بن اخطب از فراز تخت به زير افتاد و در چهره او جراحتى پديد آمد.

بالجمله ، آن در آهنين را به يك جنبش از جاى بكند و بر فراز سر برده به گونه سپر منقلب همى داشت و لختى رزم بداد. جهودان كه چنين ديدند به بيغوله ها گريختند. پس على عليه السلام ، آن در را بر سر قنطره (٧٢) كرد و خود در ميان خندق بايستاد و چون آن خندق پهناور بود، و آن در كوتاهتر از عرض خندق بود، امير المؤ منين عليه السلام آن در را به يك سوى خندق چسبانيده و لشگريان را فرمان داد تا بر فراز در انبوه مى شدند، آنگاه در را بدان جانب مى چسبانيد تا بيرون شده در پاى ديوار قلعه جمع مى گشتند. بدينگونه ، آن جماعت را از خندق در گذرايند و در انجام اين كار پاهاى مباركش بر زمين انبوه و سه روز بر آن حضرت گذشته بود كه گرسنه بود، پس آن در را به چند ذراع دور افكند و اين منقبتى است كه عامه و خاصه نقل كرده اند و خود آن حضرت در روز شورا به آن احتجاج كرد و كسى انكار ننمود و حسان و ديگر شعرا آن را به نظم در آوردند و يك از شعرا گفته :

ان امرء حمل الرماح بخيبر

يوم اليهود بقدرة لمؤ يد

حمل الرماح رماح باب قموصها

و المسلمون و اءهل خيبر حشد

فرمى به و لقد تكلف رده

سبعون شخصا كلهم متشدد

ردوه بعد تكلف و مشقة

و مقال بعضعم لبعض ارددوا

اشعار حسان در واقعه خيبر:

وكان على ارمد العين يبتغى

دواء فلمام لم يحس المداويا

شفا ه رسول الله منه بتفلة

فبورك مرقيا و بورك راقيا

وقال ساءعطى الراية اليوم صارما

مكيا محبا للرسول مواليا

يحب الهى و الاءله يحبه

به يفتح الله الحصون الاوابيا

فاءصفى بها دون البرية كلها

عليا و سماه الوزير المواخيا

ابن ابى الحديد نيز در يكى از قصائد سبعه خود گفته :

يا من له ردت ذكاء و لم يفز

بنظيرها من قبل الا يوشع

يا هازم الاءحزاب لا يثنيه عن

خوض الحمام مدججم و مدرع

يا قالع الباب التى عن هزها

عجزت اءكف اربعون و اءربع

لو لا حدوثك ، قلت انك جاعل

الاءرواح فى المعطاء و توسع

ما العالم العلوى الا تربه

منها لجثتك الشريفة مضجع

ما الدهر الا عبدك القن الذى

بنفوذ اءمرك فى البرية مولع

و الله لو لا حيدر ما كانت الدنيا

ولا جمع البرية مجمع

و اليه فى يوم المعاد حسابنا

و هو الملاذ لنا غذا و الفزع

و اين همان قصيده اى است كه بر ضريح مطهر امير المؤ منين عليه السلام نوشته اند و تمام آن ، هشتاد بيت است و چند شعر از آن در مصيبت امام حسين عليه السلام است . (٧٣)

## جود و سخاوت امير المؤ منين عليه السلام

ابن شهر آشوب ، در كتاب مناقب (ج ١، ص ٢٩٨) به نقل از ابو السعادات آورده است كه : حضرت با يك تن از مشركان در حال مبارزه بود، ناگاه وى گفت : هبنى سيفك (شمشيرت را به من ببخش !) حضرت شمشير خود را به او داد!

مشرك گفت : يابن ابى طالب ، فى مثل هذا الوقت تدفع الى سيفك ؟! فقال : يا هذا، انك مددت يد المساءلة الى و بيس من الكرم ان يرد السائل !

بت پرست خود را بر زمين افكند و گفت : اگر مكتب خدا پرستى اين است و جوانمردى در دين اى است ، مرا اين درس بياموز و از تاريكى كفر نجات بخش . (٧٤)

سيد مصطفى آرنگ ، از شعراى معاصر، حكايت فوق ار به نظم در آورده كه ذيلا مى خوانيم :

آن شنيدى كه هيچ مرد كريم

تيغ بخشد به دشمن اندر جنگ

بشنو از داستان اين بخشش

تا زدايد ترا زخاطر زنگ

خصم مولا على ، چو در ميدان

عرصه از هر طرف بر او شد تنگ

ديد خود را چو ناتوان و زبون

همچو گنجشك ، باز را در چنگ

خواهش تيغ جانستانش كرد

تا زچنگش رهد بدين نيرنگ

بحر جود و كرم به جوش آمد

داد تيغش على بدون درنگ

شد دهان همه به حيرت باز

چو بديدند از او چنين آهنگ

گفت مولا به جمع لشگريان

ديد چون جمله واله و دلتنگ

نكنم حاجتش روا، چه كنم

رد سائل بود على ار ننگ !

با چنين بخشش و جوانمردى

كى خورد تير آشنا بر سنگ

دست حاجت به پيش مولا بر

تا شود كام دل روا (آرنگ )

چون نبخشد به دوست ؟! مى بخشد

تيغ بر خصم خود على در جنگ

## عشق به خداى متعال

امام صادق عليه السلام فرمود: فرد مشتاق خدا، به غذاى دنيا اشتها ندارد و از شراب دنيا لذت نمى برد و از بوهاى خوش خوشحال نمى شود و از پيشتيبانى مردم ماءيوس مى گردد و به خانه پناه نمى برد، و به عمارتى ساكن نمى گردد، و به لباس نر مى آرام نمى گردد، زيرا هميشه در فكر خدا مى باشد:

وجه خدا اگر شودت منظر نظر

زين پس شكى نماند كه بى پا سر شوى

در تقسير سوره يوسف منقول است كه شخصى به موسى عليه السلام عرض كرد: از خدا بخواه كه خداوند ذره اى از محبت خودش زا به دل من بيندازد، و گذشت .

موسى به مقام مناجات برآمد، و عرض آن حاجت نمود، خطاب رسيد: همان وقت كه از ما خواست به او داديم ، حال برو ببين در چه حالت است . چون موسى عليه السلام آم د، ديد خود را از كوه به زير انداخته و هر قطعه عضو او به سنگى مبتلا شده و از آن صداى كلمه توحيد لا اله الا الله شنيده مى شود! از اينجاست كه گفته اند:

هر كس كه تو را شناخت ، جان را چه كند؟!

فرزند و عيال و خانمان را چه كند؟!

ديوانه كنى ؛ هر دو جهانش بخشى

ديوانه تو هر دو جهان را چه كند؟!

در اخبار هم رسيده است كه : هر كس دوستى خدا را دارد مهياى بلا باشد و از فرمايشات شاه ولايت امير المؤ منين على عليه السلام منقول است : لالف ضربه على هامة راسى احب الى من الموت على الفراش .

يعنى : به خدا قسم ، هزار ضربت بر فرق من فرود آيد رضا و دوستى خدا، نزد من محبوب تر از آن است كه در بستر خود بميرم ؛ و از همينرو بود كه چون ضربت ابن ملجم لعين بر سر مبارك آن حضرت فرود آمد، فرمود: فزت و رب الكعبه يعنى حظ كردم و به وصال شوق خود رسيدم و از همين عشق و شور بود كه در حال نماز از خود بى خود مى شد و پيكان تير از پاى مباركش مى كشيدند و احساس درد نمى كرد. (٧٥)

مناقب و فضائل امير المؤ منين على عليه السلام از زبان رسول خدا صلى الله عليه و آله (٧٦)

جابر بن عبد الله انصارى مى گويد:لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه و آله يقول :

١. ان فى على خصالا لو كانت واحدة منها فى رجل اكتفى بها فضلا و شرفا.

از رسول خدا صلى الله عليه و آله درباره على بن ابى طالب عليه السلام مناقب و فضايلى شنيدم كه هر يك از آنها اگر در كسى يافت مى شد، براى فضيلت و شرافت او كافى بود.

٢.من كنت مولا فعلى مولاه

من مولاى هر كس هستم على مولاى اوست .

٣. على منى كهارون من موسى .

نسبت على با من ، مانند نسبت هارون پيغمبر با برادرش حضرت موسى است .

٤. على منى و انا منه

على از من است و من از على هستم

٥. على منى كنفسى ، طاعته طاعتى و معصيته معصيتى

مقام و منزلت على نسبت به من ، مانند جان نفس من است نسبت به من ؛ (٧٧) پيروى از او پيروى از من ، و مخالفت با او مخالفت با من است .

٦. حرب على حرب الله ، و سلم على سلم الله .

جنگ با على جنگ با خدا و دوستى با على دوستى با خداست .

٧. على حجة الله على عباده .

على حجت خدا بر بندگان اوست .

٨. حب على ايمان و بغضه كفر .

مودت و دوستى با على ، ايمان ؛ و بغض با او كفر است .

٩. حزب على حزب الله و حزب اعدائه جزب الشيطان

جمعيت و طرفداران على حزب الله هستند، و جمعيت و طرفداران دشمنان على حزب شيطانند.

١٠. على مع حق و الحق معه لا يفترقان

على با حق است و حق با على است ، آن دو هيچ گاه از هم جدا نمى شوند.

١١. على قسم الجنة و النار

على قسمت كننده بهشت و دوزخ است .

١٢. من فارق عليا فارقنى و من فارقنى فقد فارق الله )

كسى كه از على دورى جويد از من دورى جسته و كسى كه از من دورى جويد از خدا دورى جسته است .

١٣. شيعه على هم الفائزون يوم القيامة

تنها پيرامون و شيعيان على عليه السلام در روز قيامت رستگار خواهند بود. (٧٨)

١٤. لكل نبى صاحب سر و صاحب سرى على بن ابى طالب عليه السلام (٧٩)

براى هر پيامبرى صاحب سرى است و صاحب سر من على بن ابى طالب عليه السلام است .

١٥. خلقت انا و على من نور واحد (٨٠)

من و على از نورى واحد آفريده شده ايم .

١٦. والذى نفسى بيده لو لا ان تقول فيك طوائف من امتى ما قالت النصارى فى عيسى بن مريم لقلت فيك مقالا لا تمر بملاء من المسلمين الا اءخذول التراب من تحت قدميك للبركة (٨١)

به آن خدايى كه جانم در دست اوست ، اگر عده اى از امت من نمى گفتند آنچه را كه مسيحيان درباره حضرت عيسى بن مريم گفتند؛ همانا مى گفتم درباره تو مطالبى را تا از هر زمينى گذر كنى خاك پايت را به عنوان تبرك بردارند!

١٧. يا على انك قسيم الجنة و النار، انت تقرع باب الجنة و تدخلها احبائك بغير حساب (٨٢)

اى على تو قسمت كننده بهشت و دوزخى ، تو در بهشت را مى كوبى و دوستانت را بدون حساب داخل آن مى كنى .

١٨. لا يجوز احد الصراط الا من كتب له على الجواز ) (٨٣)

هيچ كس نمى تواند از صراط عبور كند مگر كسى كه على براى او اجازه عبور نوشته باشد.

١٩. حسين بن على عليه السلام فرمود: از جدم رسول الله صلى الله عليه و آله شنيدم كه فرمود: در شب معراج در عرش الهى فرشته اى را ديدم كه در دستش شمشيرى از نور همانند ذوالفقار على بن ابى طالب عليه السلام بود. فرشتگان آسمانى هر وقت مشتاق ديدار على عليه السلام مى شدند به آن فرشته مى نگريستند. به پيشگاه پروردگار عرض ‍ كردم : پروردگارا، اين برادرم على بن ابى طالب و پسر عم من است ؟

خداوند تبارك و تعالى فرمود: اى محمد صلى الله عليه و آله اين فرشته را شبيه على بن ابى طالب خلق كرده ام تا مرا عبادت كند و آنچه تا روز قيامت حسنه و تسبيح و تقديس ‍ من مى نمايد ثوابش به على بن ابى طالب عليه السلام باشد. (٨٤)

## دوستى و ولاى امير المؤ منين على عليه السلام

رسول اكرم صلى الله عليه و آله فرمود:

عنوان صحيفه المؤ من حب على بن ابى طالب عليه السلام (٨٥)

سر فصل و عنوان پرونده مؤ من ، محبت نسبت به على بن ابى طالب عليه السلام است .

يا على لا يحبك الا طاهر الولادة و لا يبعضك الا خبيث الا خبيث الولادة (٨٦)

اى على ، كسى كه ترا دوست مى دارد ولادتش پاكيزه است و كسى كه بغض ترا در دل دارد حتما ولادتش آلوده و خبيث است .

راءى امير المؤ منين عليه السلام رجلا من شيعته بعد عهد طويل و قد اثر السن فيه و كان يتجلد فى مشيه ، فقال عليه السلام كبر سنك يا رجل ، قال : فى طاعتك يا امير المؤ منين عليه السلام ، فقال عليه السلام انك لتتجلد، قال ، على اعدائك يا امير المؤ منين ، فقال عليه السلام : اجد فيك بقيه ، قال : هى لك يا امير المؤ منين (٨٧)

امير المؤ منين عليه السلام با يكى از شيعيان خود بعد از مدتها كه او را نديده بود ملاقات كرده ؛ آثار پيرى در چهره اش هويدا گشته بود، اما در راه رفتن (چون جوانان رشيد و ورزشكار) تند و چابك راه مى رفت . حضرت به او فرمود: اى مرد پير شدى ؟ عرض كرد در اطاعت از شما. فرمود: پس چرا مثل جوانان (ورزشكار) تند و چابك راه مى روى ؟ عرض كرد: به رغم دشمنان تو، يا على ! فرمود: مقدارى هم از عمر و نيرويت باقى مانده ، گفت : آن هم پيشكش و فداى تو يا امير المؤ منين ! ابن عباس از رسول الله صلى الله عليه و آله روايت كرد:

حب على ياءكل الذنوب كما تاءكل النار

الحطب (٨٨)

دوستى على عليه السلام گناهان را از بين مى برد همان طور كه آتش هيزم را از بين مى برد.

من اءحبك يا على كان مع النبيين فى در جتهم يوم القيامة و من مات يبغضك فلا يبالى مات يهوديا او نصرانيا (٨٩)

اى على ، هر كس ترا دوست بدارد در روز قيامت همرتبه پيامبران خواهد بود و هر كس با تو دشمنى ورزد هيچ باكى نيست كه يهودى و يا مسيحى بميرد.

عمر بن خطاب از پيامبر صلى الله عليه و آله نقل كرد:

لو اجتمع الناس على حب على بن ابى طالب لما خلق الله النار (٩٠)

اگر همه مردم از مهر و محبت نسبت به امير المؤ منين عليه السلام برخوردار بودند خداوند آتش را خلق نمى كرد.

و ديگر باره پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود:

لو ان عبدالله مثل ما قام نوح فى قومه و كان له مثل احد ذهبا فانفق فى سبيل الله و مد فى عمره حتى يحج الف عام على قدميه ثم بين الصفا و المروة قتل مظلوما ثم لم يوالك يا على يشم رائحه الجنة و لم يدخلها (٩١)

اگر بنده اى به اندازه عمر حضرت نوح عليه السلام عبادت خدا را بنمايد و به مقدار كوه احد طلا در راه خدا انفاق كند و آن قدر عمرش طولانى شود كه هزار بار پياده به حج رود و بالاءخره بين صفا و مروه مظلومانه كشته شود، ولى تو را اى على دوست نداشته باشد، حتى بوى بهشت را هم استشمام نخواهد كرد! ابى ذر غفارى كه آشكارا ولاى على عليه السلام را به مردم يادآورى مى كرد، پيرامون خانه هاى مردم مدينه بسان توفان مى گشت و با صداى بلند بانگ مى زد كه :

ادبوا اولادكم على حب على ، و من ابى فانظورا فى شاءن امه .

آيين زندگانى را بر اساس حب و دوستى على به فرزندان خود تعليم دهيد، و آن كه از اين كار خوددارى مى ورزد درباره مادرش مطالعه به عمل آوريد (يعنى حق داريد در طهارت مولد چنين فردى ترديد نماييد) (٩٢)

## صبر و مظلوميت امير المؤ منين على عليه السلام

رسول الله صلى الله عليه و آله فرمود: على جان ، خداوند تبارك و تعالى به من وحى فرستاده تا فضايل و مناقب ترا بازگو نمايم و من هم اين كار را كردم و آنچه به آن امر شده بودم ابلاغ نمودم . على جان ، بدان كه بعد از من آنهايى كه كينه ترا در دل مخفى در دل مخفى كرده اند كينه هاشان را ظاهر خواهند ساخت ، كه لعنت خدا و هر لعن كننده بر آنها باد. سپس رسول الله صلى الله عليه و آله شورع به گريستن كرد؛ عرض كردند: چرا اشك مى ريزيد؟! فرمود:

اءخبر نى جبرئيل عليه السلام انهم يظلمونه و يمنعونه و يقاتلونه و يقتلون ولده و يظلمونهم بعده . (٩٣)

جبرئيل عليه السلام به من خبر داده كه اين مردم به او ظلم مى كنند و حقش را غصب مى نمايند، با او مى جنگند و فرزندش را مى كشند و بعد از او به فرزندانش نيز ظلم مى كنند.(٩٤)

ديگر بار هنگام مرك فرمود:

يا على انت المظلوم بعدى ، و انا خصم لمن انت خصمه يوم القيامة .

اى على ، تو مظلوم بعد از من هستى و من تا روز قيامت هر كه را تو با او دشمن هستى دشمنم .

امام هادى عليه السلام در كنار مرقد شريف مولا امير المؤ منين عليه السلام عرض مى كند:

السلام عليك يا ولى الله ، اشهد انك اول مظلوم و اول من غصب حقه صبرت و احتسبت حتى اءتاك اليقين (٩٥)

سلام و درود بر تو اى ولى خدا، شهادت مى دهم كه تو اولين مظلوم و اولين كسى هستى كه حقش غصب شد و تا هنگاميكه مرگ ، براى خدا، بر همه سختيها و مصيبتها صبر كردى .

سليم بن قيس مى گويد: على بن ابى طالب عليه السلام فرمود: همراه پيامبر عليه السلام از بعضى راههاى مدينه مى گذشتيم ، به باغى رسيديم ، عرض كردم :

يا رسول الله صلى الله عليه و آله چه باغ زيبايى ! فرمود: چه زيباست ! در بهشت زيباتر از اينها براى توست . به باغ ديگرى رسيديم ، گفتم : يا رسول الله چه باغ زيبايى است ! فرمود: چه زيباست ، و زيباتر از اينها براى تو در بهشت است . بدينگونه ، از هفت باغ گذشتيم و همواره من مى گفتم چه زيباست و او هم مى فرمود: زيباتر از اينها براى تو در بهشت هست . وقتى راهمان خلوت شد، پيامبر صلى الله عليه و آله مرا در آغوش گرفته و در حال گريه ناله اى زد و فرمود:

پدرم فداى شهيد تنها. عرض كردم : يا رسول الله ، چرا گريه مى كنى ؟

فرمود: از كينه هايى كه در دل اقوامى است كه بعد از من آن را ظاهر مى كنند؛ كينه هاى جنگ بدر و پى آوردهاى جنگ احد. پرسيدم : آيا دينم سالم خواهد ماند؟ فرمود: دينت در سلامت خواهد بود. (٩٦)

بعد از داستان ننگين سقيفه بنى ساعده و غصب خلافت ، اميرالمؤ منين على عليه السلام خانه نشينى را برگزيد و مشغول جمع آورى و ترتيب قرآن شد و از خانه خارج شد تا آن را جمع آورى نمود، قرآنى كه به صورت اوراق پراكنده بود. همه آن را، اعم از آنچه نازل شده بود و آنچه قابل تاءويل بود و ناسخ و منسوخ را جمع آورى كرد و آنها را با دست خويش نوشت .

در حاليكه مردم با ابوبكر در مسجد پيامبر صلى الله عليه و آله نشسته بودند،، از منزل خارج شد و در جمع مردم به آواز بلند فرمود: اى مردم ، من بعد از رحلت رسول خدا صلى الله عليه و آله مشغول جمع آورى قرآن بودم و شما مى دانيد كه پيامبر صلى الله عليه و آله فرمود من مى روم و دو چيز گرانبها و ارزشمند در ميان شما مى گذارم و آن دو، كتاب خدا و عترت و اهل بيت منند؛ اين هر دو از هم جدا نمى شوند تا روزى كه در لب حوض كوثر بر من وارد شوند. اينك قرآن گرد آورى شده و همراه عترت و اهل بيت او در برابر شمايند، عمر گفت : برگرد و قرآن را نيز همراه خويش بردار و روانه شو و آن را از خويش جدا مكن ، كه ما احتياجى به تو و قرآنت نداريم !

امير المؤ منين به خانه مراجعت نمود، در محل عبادت خويش نشست و قرآن را در دامن خود نهاد و شروع كرد به تلاوت و اشك از چشمهاى نازنينش جارى بود. در اين هنگام عقيل بن ابى طالب عليه السلام ، برادر حضرت ، وارد شد و گفت : برادر چرا گريه مى كنى ، چه اتفاقى افتاده ؟! خدا چشمانت را گريان نبيند!

فرمود: مى گريم به خاطر آنكه اين مردم گمراه شدند، اگر از حال من سؤ ال كنى مى گويم در حوادث روزگار صبر مى كنم ، خيلى برايم گران است كه خود را شكسته حال و دشمنانم را شاد يابم و دوستان من در اذيت و آزار واقع گردند. (٩٧)

امام احمد بن حنبل نقل مى كند: رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: على مع الحق و الحق مع على : اللهم ادر الحق معه حيث دار

على با حق است و حق با على است ، خداوندا، حق را بگردان آن جا كه على مى گردد. (٩٨)

از شادروان سيد محمد حسين شهريار، شاعر زبر دست و دل آگاه معاصر مى شنويم :

على اى هماى رحمت تو چه آيتى خدا را

كه به ما سوى فكندى همه سايه هما را

دل اگر خداشناسى همه در رخ على بين

به على شناختم من به خدا قسم خدا را

به خدا كه رد دو عالم اثر از فنا نماند

چو على گرفته باشد سر چشمه بقا را

مگر اى سحاب رحمت تو ببارى ار نه دوزخ

به شرار قهر سوزد همه جان ما سوى را

برو اى گداى مسكين در خانه على زن

كه نگين پادشاهى دهد از كرم گدا را

بجز از على كه گويد به پسر كه قاتل من

چو اسير تست اكنون به اسير كن مدارا

بجز از على كه آرد پسرى ابوالعجائب

كه علم كند به عالم شهداى كربلا را

چو به دوست عهد بندد زميان پاكبازان

چو على كه مى تواند كه به سر برد وفا را

نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

متحيرم چه نامم شه ملك لاقتى را

به دو چشم خونفشانم هله اى نسيم رحمت

كه زكوى او غبارى به من آر توتيا را

به اميد آنكه شايد برسد به خاكپايت

چه پيامها سپردم همه سوز دل صبا را

چو تويى قضا بگردان به دعاى مستمندان

كه زجان ما بگردان ره آفت قضا را

چه زنم چو ناى هر دم ز نواى شوق او دم

كه لسان غيب خوشتر بنوازد اين نوا را

همه شب در اين اميدم كه نسيم صبحگاهى

به پيام آشنايى بنوازد آشنا را

ز نواى مرغ يا حق بشنو كه در دل شب

غم دل به دوست گفتن چه خوش است شهريارا

زمانى هم كه حضرت ، بر مسند خلافت ظاهرى تكيه زد، همه مساعيش صرف مبارزه با بدعتها و انحرافات گشت و بالاخره نيز در صبح روز ١٩ رمضان سال ٤٠ هجرى همرى در مسجد كوفه هنگام نماز به دست شقيقترين خلق ، ابن ملجم مرادى لعنة الله عليه ، ضربتى خورده و در شب ٢١ همان ماه به شهادت رسيد.

## شهادت امير المؤ منين على عليه السلام

شهادت على عليه السلام ، نمايش عدل انسانيت ، در تاريخ بشر است . حيات على عليه السلام عدل بود و مماتش نيز عدل بود و خودش مجموعه اى از صفات اضداد.

شهادت على عليه السلام را نمى توان مرگ دانست ؛ شهادت حضرت ، حيات بالاتر از اين حيات ظاهر بود، ولى مردم ظاهر بين شهادت او را مرگ دانستند. مرگ براى همه افراد بشر مى باشد، ولى مرگى كه عدالت را نشان دهد، تنها مرگ على عليه السلام بود و بس ؛ مرگى كه در ميان همه مرگها نظير ندارد! حيات على عليه السلام نظير نداشت و مماتش نيز بى نظير بود. على عليه السلام قاتل خود را مى شناخت ، از قصد وى آگاه بود و مى توانست او را اعدام كند و يا به منطقه اى دور تبعيدش كند و از عنوان ثانوى استفاده كند، و جان خود را از مرگ نجات دهد، ولى عدل ، براى قصد جنايت جريمه و كيفرى قائل نيست ، و على الگو بود.

حضرتش روزى كه در حمام بود، صداى دو فرزندش حسن و حسين عليه السلام را از سر بينه شنيد، بيرون آمد و پرسيد، اين جا چه كار مى كنيد؟

- ديديم اين فاجر، ابن ملجم ، پشت سر شماست ، بر جان شما بيمناك شديم ، آمديم براى محافظت .

- كارى به كارش نداشته باشيد...!

قتل على عليه السلام بزرگترين جنايت بشرى است ، و قاتل او بزرگترين جانى در تاريخ بشر، قاتلى كه آزارى از على عليه السلام نديده و رنجى نكشيده بوده و او چنين جنايتى ناجوانمردانه را مرتكب مى شود! در مسجد! در ماه مبارك رمضان ! در شب قدر!

تف باد بر چنين بشرى !تف باد بر اين انديشه پليد! تف باد بر چرخ گردون ! در سحرگاه نوزدهم ماه رمضان ، سال چهلم هجرت ، در مسجد كوفه ، اين جنايت رخ داد و پاكيزه ترين خلق خدا با ضربت شمشيرى بر فرقش ، در خاك و خون غلتيد و بهترين خلق به دست بدترين خلق كشته شد.

سه روز حضرتش زنده ماند، و او يقينا اگر بدرود حيات نمى گفت ، ضارب را مورد عفو قرار مى داد. در آن سه روز سفارش قاتل را مى نمود: مبادا شكنجه اش كنيد، كتكش بزنيد، دشنامش دهيد! در موقع قصاص بيش از يك ضربت شميشر نزنيد. قصاص قاتل شهيد نيست ، حق بازماندگان است و حق زنده هاست ، چون حيات بشرى بدان بستگى دارد. وصيتش به بنى هاشم اين بود كه مبادا بگوييد امير المؤ منين عليه السلام را كشتند و خونريزى كنيد و آدمكشى راه بيندازيد...

شايد مقصود حضرتش ، جلوگيرى از انتقام عربى بود؛ انتقامى كه خون همه كس قاتل را در هر حالى ، براى همه كس مقتول روا مى شناسد! بدين وسيله حضرت ، از كشتار خوارج ، همفكران قاتل خود، جلوگيرى كرد. كوته فكرانى كه در دشمنى با على عليه السلام آن قدر جلو رفتند كه پس از كشتن ، با قبرش نيز سر دشمنى داشتند، ولى على عليه السلام از كشتار آنها جلوگيرى كرد! اين است نمونه اى از عدل على عليه السلام ، نمونه اى از مهر على عليه السلام بر دشمن .

جنازه اش شب برداشته شد، و به نقطه اى برده شد كه كسى از آن آگاه نشود و به خاك سپرده شد. على عليه السلام در خانه خدا، كعبه زاده شد و در خانه خدا، مسجد كوفه ، به شهادت رسيد. به قول شاعر، كه گفته است :

ميسر نباشد به كس اين سعادت

به كعبه تولد، به مسجد شهادت

آرى حيات على عليه السلام از خدا آغاز شد و به خدا انجام شد. على عليه السلام هميشه با خدا بود و از خدا جدا نبود.

جنازه على عليه السلام ، از بيم دشمن بايستى شب برداشته شود و به خاك سپرده شود! تف بر اين بشر جاهل !

نجات دهنده بشر، حياتبخش بشر، خدمتگزار بشر، آسايش بخش بشر، بايستى به دست بشر كشته شود و از بيم بشر، جنازه اش شبانه و پنهانى به خاك سپرده شود!! تف بر اين بشر!

## پيكر امير المؤ منين على عليه السلام مظلومانه تشييع شد

على عليه السلام در حياتش ، با شب سر و كار داشت ؛ در مرگش نيز چنين بود: شب هنگام ضربت خورد، شب از دنيا رفت ، و شب به خاك سپرده شد. آيا شب از روز بهتر است ؟!

مشيعين جنازه على عليه السلام ، فرزندانش بودند و يكى دو تن از يارانش ، و جنازه در نقطه اى مجهول به خاك سپرده شد. در اين هنگام دوست با وفاى على عليه السلام ، صعصمه ، جلو آمد و دستى بر قلب خود نهاد و با دستى ديگر كفى از خاك قبر برداشت و بر سر ريخت و بگفت : پدر و مادرم فدايت يا امير المؤ منين عليه السلام ، خوشا به حالت يا ابوالحسن ، پاك آمدى و پاك زيستى و پاك رفتى !

استقامتى بى نظير داشتى ، در جهان توانا بودى ، آنچه خواستى انجام دادى ، در سوداى باخدا سود بردى و به ديدار حق نايل گشتى ، خدايت با خوشرويى از تو استقبال كرد و ترا در پناه خود جاى داد، فرشتگان گرداگرد تو در حركت آمدند.

اى ابوالحسن تو به مقامى رسيدى كه برادرت مصطفى صلى الله عليه و آله ، رسيده بود، هم اكنون در كنار او قرار گرفتى ، و از جام سرشار و لبريز حق سيراب شدى ، از خدا مى خواهم كه بر ما منت گذارد، تا پيرو تو باشيم و راه ترا بپوييم ، با دوستانت دوست باشيم و دشمنانت دشمن ، و از خدا مى خواهم كه ما را در زمره دوستانت محشور گرداند.

يا امير المؤ منين عليه السلام ، تو به مقامى رسيدى كه كسى بدان مقام نرسيد، و ايمانى داشتى كه ديگران چنين ايمانى نداشتند، تو در راه خدا در پيشگاه برادرت ، مصطفى صلى الله عليه و آله ، جهاد كردى و در راه اقامه دين بزرگ كوششت را انجام دادى ، سنتهاى الهى را تو اقامه كردى ، آشوبها و فتنه ها و فسادها را ريشه كن ساختى ، تا اسلام بپاخاست و ايمان رونق گرفت ، درود بر تو و بهترين سلام من بر تو باد!

يا امير المؤ منين ، تو امت را پشتيبان بودى و چراغ راهنماى راه حق بودى ، فضايل و مناقبى كه در تو جمع گرديده بود در كس ديگر ديده نشد، تو نخستين كسى بودى كه دعوت پيامبر را لبيك گفتى و در راه اسلام گام برداشتى و از جان خود گذشتى ، تو نخستين كسى بودى كه به يارى پيغمبر اسلام شتافتى ، و تو كسى بودى كه با جانت از جان پيامبر صلى الله عليه و آله دفاع كردى ، تو تنها كسى بودى كه در خطرناكترين جنگها جانبازى كردى ، خدا به وسيله تو با شمشيرت ذوالفقار گردنكشان را سركوب كرد، و به وسيله تو، دژ مشركان و قلعه هاى كفر و برج و باروى دشمنان حق ، ويران گرديد.

يا امير المؤ منين عليه السلام ، خوشا به حال تو! تو نزديكترين كس بر رسول خدا بودى و دانشمندترين يار حضرتش بودى ، خدا مقام بلند و منزلتى ارجمند به تو عنايت كرد و تو برترين مسلمانها بودى ، يقينت از همه يقينها برتر، ايمانت از همه ايمانها بالاتر، دليريت از همه دليريها بيشتر، جانبازيت در راه خدا از همه جلوتر و رسيدنت به خير و سعادت ، از همه افزونتر بود، خدا پس از تو ما را از پاداش دوستى با تو محروم نگرداند و بعد از تو ذلتى نصيبمان نشود!

به خدا سوگند، حيات تو كليد هر خير و قفل هر شرى بود و مرگ تو كليد شر و سد دربهاى رحمت مى باشد، اگر مردم ترا اطاعت مى كردند نعمتها از بالا و پايين بدانها روى مى آورد، ولى چنين نكردند!

سپس صعصمه ، ناله اى جگر خراش از دل برآورد و گريستن آغاز كرد و همگان گريستند و سپس به فرزندان على عليه السلام روى كرد و تسليت گفت ...

على عليه السلام در روزهاى آخر عمر، رسول خدا صلى الله عليه و آله را در خواب ديد و از مردم شكايت كرد، پيامبر صلى الله عليه و آله به او فرمود: در حق مردم نفرين كن ! على عليه السلام گفت : بار خدايا، مرا از اين مردم بگير و بدتر از من را بدانها بده ...

گمان ندارم در تاريخ بشر، بدتر از اين نفرين در حق كسى شده باشد! البته بشرى كه شايسته نعمتى را نداشته باشد از او گرفته خواهد شد، زيرا نعمتى كه رسيده است انسان بايستى در محافظت و نگهداريش بكوشد و گر نه روزگار گلچين است ، و على عليه السلام گل سعادت بشر را چيد و برد، آن هم با دست خود بشر، واى به حال بشرى كه خودش با دست خودش ، خوشبختى و سعادتش را نابود سازد!

## در شهادت على عليه السلام از نظر قضايى و حقوق جنايى ، چند نكته جلب توجه مى كند:

١- قصد جنايت ، حكم جنايت را ندارد.

على عليه السلام از قصد جنايت ابن ملجم آگاه بود و كسان ديگر نيز آگاه بودند و او را مى شناختند، ولى حضرتش قبل از ارتكاب جنايت او را جانى نشمرد، زندانى نساخت ، نفى نكرد، ماءمورى براى او قرار نداد و او را آزاد گمارد.

٢- از نظر قصاص ، حكم اعدام براى ابن ملجم صادر نكرد.

فرمود: اگر من مردم ، شما تنها يك ضربت به او بزنيد، خواه زنده بماند، خواه بميرد، چون او يك ضربت به من زده است ، نفرمود: چون مرا كشته است او را بكشيد! ٣- اشعث بن قيس ، كه در توطئه شريك بود، بعد از شهادت على عليه السلام مورد تعرض قرار نگرفت .

اشعث در شب نوزدهم رمضان همراه ابن ملجم در مسجد بود. سحر گاه ، ابن ملجم را بيدار كرد و گفت برخيز، وقت كار است !

حجر بن عدى كه در مسجد مشغول عبادت بود، از سخن اشعث به قصد او پى برد، بدو گفت : گمان كردى مى توانى چنين كارى بكنى ؟!

سپس بزودى از مسجد بيرون شد كه على عليه السلام را از ساعت توطئه آگاه كند، وقتى به خانه رسيد ديد حضرت از خانه بيرون آمده و از راه ديگر به مسجد رفته است . وقتى به مسجد برگشت ، كار از كار گذشته بود!

٤- پس از شهادت على بن ابى طالب عليه السلام ابن ملجم را، براى قصد قصاص به حضور امام حسن مجتبى عليه السلام آوردند. قاتل از آن حضرت تقاضا كرد مرا بفرستيد براى كشتن معاويه ، دشمن شماره يك شما، اگر او را كشتم و كشته شدم مقصود حاصل است و اگر زنده ماندم و برگردم ، شما آن وقت مرا قصاص كنيد...

امام حسن نپذيرفت ، و تقاضاى او را رد كرد، و از تروريست پرورى ابا كرد... (٩٩)

## على ، سر خدا

بر معرفت على كسى راه ره نيست

هر كور و دلى ، محرم اين درگه نيست

سر بسته بگويمت على سر خداست

از سر خدا، بجز خدا، آگه نيست

همسران حضرت اميرالمؤ منين على عليه السلام

١- فاطمه الزهرا، دختر رسول خدا صلى الله عليه و آله

٢- امامه بنت ابى العاص ، دختر زينب (بنت خديجه همسر رسول الله صلى الله عليه و آله )

٣- ام البنين بين حزام ابن خالد كلابى .

٤- خوله بنت جعفر بن قيس حنفيه .

٥- ام حبيب بنت ربيعه .

٦- ليلى بنت مسعود ارمنيه تميميه .

٧- اسماء بنت عميس خثيميه .

٨- ام سعيد بنت عروة بن مسعود ثقفى .

٩- ام البشار بنت حزام بن خالد بن ربيعه .

١٠- ام شعيب مخزوميه .

١١- محياة دختر امرء القيس .

١٢- ام ولد.

١٣- صهباء ثعلبيه .

سال ازدواج هيچ يك از بانوان فوق ، غير از حضرت فاطمه سلام الله عليه (كه در روز اول ذيحجه سال ٢ هجرى صورت گرفت ) روشن نيست . همچنين ، به استثناى برخى از آنان ، بر ما معلوم نيست كه كدام يك از آنها عقدى و كدام يك جزء كنيزان بوده اند؟ اكثر شيعه و سنى مى نويسند حضرت على عليه السلام ١٢ همسر عقدى و ١٨ كنيز داشته و از آنها ٣٦ اولاد پيدا كرده است . (١٠٠)

ابن شهر آشوب يم گويد: بعد از شهادت حضرت على عليه السلام ٤ زن و ١٨ كنيز از ايشان باقى مانده بودند: امامه ، ام البنين ، اسماء و ليلى . و بعضى نوشته اند: اسماء، ام البنين ، و خوله .

شيخ شرف الدين نسابه مى نويسد: ٦ نفر از اولاد على عليه السلام در حال حيات او درگذشتند و ١٣ نفر وارث باقى ماندند كه در مجموع ١٩ نفر مى شوند. البته گفته اين مورخ ناظر به اولاد ذكور، و نيز مربوط به بعد از رحلت آن حضرت است .

به گفته محمد بن جرير طبرى : آن حضرت ٩ زن عقدى و ١٨ كنيز داشته و از آنان ١٨ پسر و ١٨ دختر پيدا كرده است . اكثر علماى اماميه قائلند كه آن حضرت از ٣٠ زن نكاحى و كنيز ٣٦ اولاد به دست آورده كه ١٩ تن از آنها پسر و ١٧ تن از آنان نيز دختر بوده اند.

## فرزندان حضرت امير المؤ منين على عليه السلام

از حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه ٥ نفر: حسن ، حسين ، زينب ، ام كلثوم ، و محسن شهيد عليه السلام .

از ام البنين ، ٤ نفر: عباس جعفر، عبدالله و عثمان .

از ليلى ، ٢ نفر: محمد اصغر و عبدالله ؛

از اسماء، ٢ نفر: يحيى و عون ؛

از ام سعيد، ٢ نفر: ام الحسن و رمله ؛

از ام حبيب ، نفر: رقيه و عمر اطرف ، كه دو قلو بودند؛

از صهباء، ٣ نفر: عمر و رقيه و عباس اصغر؛

از ام ولد، ٢ نفر: محمد و ابراهيم (بنا به عقيده نصر بن مزاحم )

از خوله ، ١ نفر محمد اكبر، مشهور به محمد حنفيه ؛

از ام شعيب ، ١ نفر كه جمعا ٢٤ نفر مى شوند. فرزندان ديگر حضرت كه معلوم نيست فرزند كدام يك از همسران آن حضرتند، از قرار زيرند:

١. نفيسه ٢. رقيه ٣. صغرى ٤. ام هانى ٥. ام كرام ٦. حمانه ٧. امامه ٨. ام سلمه ٩. ميمونه ١٠. خديجه ١١. فاطمه صغرى ١٢. عبد الله اوسط ١٣. محمد اوسط ١٤. ام كلثوم صغرى ١٥. تقيه .

مسلم است كه ٦ نفر از فرزندان مولا، در زمان حيات ايشان فوت شده اند و ٦ نفر در كربلا به شهادت رسيده اند. نيز در ميان پسرها، بزرگترين اولاد على عليه السلام از نظر تقدم زمانى ، حضرت امام حسن مجتبى عليه السلام است كه نخستين فرزند از اولين همسر مولا (فاطمه زهرا سلام الله عليه ) است . از نظر سن نيز طولانيترين عمر از آن عمر عمر بن على است كه ٨٥ سال زندگى كرد و ميراث برادران را برد و جمع كرد. او كه از همه كوچكتر بود، بيشتر از همه عمر نمود؛ و از دخترها نيز، فاطمه صغرى به قدرى عمر كرد كه موفق به زيارت حضرت صادق عليه السلام گرديد.

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٧٠-وقايع الاءيام : محدث قمى ، از انتشارات كانون انتشارات سال ١٣٥١ شمسى ص ٣١٧

٧١-رمد: درد چشم .

٧٢-قنطره : پل .

٧٣-وقايع الايام : محدث قمى ، ص ٣٢١.

٧٤-نقل از سرمايه سخن ، نشريه شماره ٧ اداره كل اوقاف ، مرداد ١٣٣٩، ج ٣ .

٧٥-خصائص العباسيه : .

٧٦-اقتباس از كتاب : سيره عملى اهل بيت عليهما السلام ؛ امام على عليه السلام ؛ نوشته دانشمند محترم آقاى سيد كاظم ارفع ، به بعد.

٧٧-اين قسمت از حديث اشاره به اين آيه شريفه دارد كه خداى متعال مى فرمايد (فمن حاجك فيه من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا كم و نساءنا و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله على الكاذبين ) (سوره آل عمران : آيه ٦١)

٧٨-ينابيع المودة : - ٨٣.

٧٩-ينابيع المودة : - ٨٣.

٨٠-ينابيع المودة : - ٨٣.

٨١-ينابيع المودة : - ٨٣.

٨٢-مناقب خوارزمى : .

٨٣-مناقب خوارزمى : .

٨٤-بحار: ج ٣٩، .

٨٥-ينابيع المودة : ٧٦ - ١٣٣.

٨٦-ينابيع المودة : ٧٦ - ١٣٣.

٨٧-امالى صدوق : صحفه ١٠٧.

٨٨-ينابيع المودة : صحفه ٧٥ - ٧٦.

٨٩-ينابيع المودة : .

٩٠-ينابيع المودة : -٧٦

٩١-ينابيع المودة : - ٧٦.

٩٢-تاريخ شيعه : .

٩٣-بحار: ج ٢٨، .

٩٤-بحار: ج ٢٨ .

٩٥-بحار، ج ١٠٠ .

٩٦-اسرار آل محمد صلى الله عليه و آله : .

٩٧-بيت الاءحزان : (پايان قسمت اقتباس شده از كتاب آقاى سيد كاظم ارفع ).

٩٨-اصول عقايد: ، سيد عبد الرضا حجازى ، به نقل از كتاب غاية المرام : و سفينة البحار: ج ١ .

٩٩-اقتباس از: راه على عليه السلام ، آية الله سيد رضا صدر (متوفى ٢٦ ج ١ سال ١٤١٥ ق ).

١٠٠-زندگانى قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام : عماد زاده ، ، انتشارات كتابچى ، چاپ دوم سال ١٣٧٠ ش ، به نقل از: مروج الذهب مسعودى - جناب الخلود - منتخب التواريخ - كامل ابن اثير - عمدة الطالب فى انساب ال ابى طالب - ناسخ - روضيه الصفا- جبيب السير - لب التواريخ - تاريخ طبرى و ساير كتب انساب .

١. حضرت امام حسن مجتبى عليه السلام ٢. حضرت امام حسين عليه السلام ٣. محسن شهيد (از حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه )

٤. محمد حنفيه (از خوله بنت جعفر بن قيس )

٥. حضرت عباس اكبر، قمر بنى هاشم ٦. حضرت عبد الله ٧. عثمان ٨. حضرت جعفر (از ام البنين )

٩. محمد اصغر ١٠. عبيدالله (از ليلى ارمنيه )

١١. يحيى ١٢. عون (از اسماء)

١٣. عمر اطرف (از ام حبيب )

١٤. عمر اصغر ١٥. عباس اصغر (از صهباء ثلعبيه )

١٦. محمد اصغر ١٧. ابراهيم (از ام ولد)

١٨. عبدالله اوسط ١٩. محمد اوسط (شايد از ام شعيب باشند)

و از اين ١٩ نفر فوق بنا بر اخبار، ٧ تن زير قبل از رحلت پدر فوت كرده اند:

١. حضرت محسن ٢. محمد اصغر (از ام ولد) ٣. عمر بن على (از صهباء) ٤ محمد اصغر ٥. ابراهيم (از ام ولد -جز نصربن مزاحم بن ، كسى نام ابراهيم را نبرده ) ٦. عبدالله اوسط ٧. محمد اوسط.

دوازده نفر مورد وصيت آن حضرت بودند و ٩ نفر را هم نوشته اند كه همراه حضرت امام حسين عليه السلام در كربلا شهيد شدند: ١٤. حضرت ابوالفضل و عبدالله عثمان (از ام البنين ) ٥. محمد اصغر (از ليلى ) ٦. عون (از اسماء) ٧. عباس اصغر (از صهباء) ٨. ابوبكر بن على عليه السلام ٩. محمد اوسط؛ ولى در زيارت ناحيه مقدسه ، كه از حضرت ولى عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف در باب شهداى كربلا وارد شده ، تنها ٦ نفر را نام برده است .

## ب - دختران حضرت امير المؤ منين على عليه السلام

چنانكه شماره شد، عدد دختران حضرت بالغ بر ١٩ نفر مى شوند، ولى مسلما دو نفر از آنها مكرر است : زيرا اولا، از سه رقيه ياد شد، در حاليكه بيش از دو رقيه (يكى فرزند ام حبيب و ديگرى فرزند صهباء و خواهر عباس اصغر) وجود نداشته اند. همچنين يكى ديگر از صاحبان كنيه بايد مكرر يا با اسم اشتباه شده باشد. و از اين ١٧ نفر، جز ٤ نفر اسامى مادران آنها در دست نيست و معلوم نيست هر يك از آنها از كدام زن به وجود آمده اند. ضمنا دختران مولا عليه السلام به ترتيب :

حضرت زينب كبرى و ام كلثوم - دختران حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه - مى باشند كه در كربلا حضور داشتند و خطابه هاى اتشين و پر بار آنها، نمونه والايى همراهى جمال صورت با كمال مضمون است .

## فصل دوم : اجمالى از زندگانى ام البنين عليه السلام (مادر قمر بنى هاشم عليه السلام)

ازدواج امير المؤ منين على عليه السلام با ام البنين سلام الله عليه

پس از آنكه امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام به سوگ پاره تن و ريحانه رسول خدا محمد بن عبد الله صلى الله عليه و آله يعنى سرور زنان عالميان حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه شهيده راه ولايت و امامت نشست ، برادرش عقيل بن ابى طالب عليه السلام را كه آشنا به انساب عرب بود، فرا خواند و از او خواست برايش همسرى از تبار دلاوران برگزيند تا پسر دليرى براى مولا به ارمغان آورد كه سالار شهيدان حسين بن على عليه السلام را در كربلا يارى كند. (١٠١)

عقيل ، ام البنين كلابيه عليه السلام را براى حضرت على عليه السلام برگزيد كه قبيله و خاندانش ، بنى كلاب ، در شجاعت بى مانند بودند. (١٠٢) بنى كلاب از حيث شجاعت و دلاورى در ميان عرب زبانزد بودند، ولبيد درباره آنان چنين سروده است ما بهترين زادگان عامر بن صعصعه هستم و كسى بر اين ادعا خورده نمى گرفت . الو براء، همبازى نيزه ها (ملاعب الاءسنة )، كه در عرب در شجاعت مانند او را نديده بود، از همين خاندان است . (١٠٣)

حضرت امير المؤ منين عليه السلام اين انتخاب از پسنديد و عقيل را به خواستگارى نزد پدر ام البنين سلام الله عليه فرستاد. پدر، خشنود از اين وصلت مبارك ، نزد دختر خود شتافت و او نيز با سر بلندى و افتخار پاسخ مثبت داد و پيوندى هميشگى بين وى و مولاى متقيان على بن ابى طالب عليه السلام برقرار شد. امام عليه السلام در همسر عقلى سترگ ، ايمانى استوار، آدابى والا و صفاتى نيكو مشاهده كرد و او را گرامى مى داشت و از صميم قلب در حفظ حرمت او كوشيد.

## ام البنين ، و دو سبط پيامبر صلى الله عليه و آله

ام البنين بر آن بود كه جاى خالى مادر آنها را در زندگى دو سبط پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله دو ريحانه رسول خدا صلى الله عليه و آله و دو سرور جوانان بهشت ، امام حسن و امام حسين عليه السلام ، پر كند؛ مادرى كه در اوج شكوفايى پژمرده شد و آتش به جان فرزندان خردسال خود زد.

فرزندان رسول خدا صلى الله عليه و آله در وجود اين بانوى پارسا، مادر خود را مى ديدند، و رنج فقدان مادر را كمتر احساس مى كردند. ام البنين سلام الله عليه ، فرزندان دخت گرامى رسول اكرم صلى الله عليه و آله را بر فرزندان خود كه نمونه هاى والاى كمال بودند مقدم مى داشت و بخش عمده محبت و علاقه خود را متوجه آنان مى كرد.

تاريخ جز اين بانوى پاك كسى را به ياد ندارد كه به اصطلاح فرزندان هووى خود را بر فرزندان خويش مقدم بدارد. ليكن ام البنين سلام الله عليه توجه به فرزندان رسول خدا صلى الله عليه و آله را فريضه اى دينى مى شمرد، زيرا خداوند متعال در كتاب خود همگان را به محبت آنان دستور داده (١٠٤)،و آنان امانت و ريحانه رسول خدا صلى الله عليه و آله بودند (١٠٥). ام البنين با درك عظمت آنان به خدمتشان قيام كرد و در اين راه از بذل آنچه در توان داشت دريغ نورزيد.

گويند همان روز كه پاى در خانه مولا عليه السلام گذاشت ، حسنين عليه السلام هر دو مريض بوده و در بستر افتاده بودند. اما عروس تازه ابو طالب عليه السلام به محض آنكه وارد خانه شد خود را به بالين آن دو عزيز عالم وجود رسانيد و همچون مادرى مهربان به دلجويى و پرستارى آنان پرداخت (١٠٦). چنانكه گفته مى شود خود نيز پس از چندى به مولا پيشنهاد داد كه به جاى فاطمه ، كه اسم قبلى واصلى وى بوده ، او را ام البنين صدا زند، تا حسنين عليه السلام از ذكر نام اصلى او توسط مولا عليه السلام به ياد مادر خويش ، فاطمه زهرا سلام الله عليه ، نيفتاده و در نتيجه خاطرات تلخ گذشته در ذهنشان تداعى نگردد و رنج بى مادرى آنها را آزار ندهد!

## اهل بيت عليه السلام ، و ام البنين سلام الله عليه

محبت بى شائبه ام البنين سلام الله عليه در حق فرزندان رسول خدا صلى الله عليه و آله و فداكاريهاى فرزندان او در راه سيد الشهداء عليه السلام ، در تاريخ بى پاسخ نماند. اهل بيت عصمت و طهارت در احترام و بزرگداشت آنان كوشيدند و از قدردانى نسبت به آنان چيزى فرو گذار نكردند.

شهيد كه از فقهاى قله پوى شيعه است ، مى گويد: ام البنين سلام الله عليه از زنان با فضيلت و عارف به حق اهل بيت عليه السلام بود. وى محبتى خالصانه به آنان داشت و خود را وقف دوستى آنان كرده بود. آنان نيز براى او جايگاهى والا و موقعيتى ارزنده قائل بودند. زينب كبرى سلام الله عليه پس از رسيدن به مدينه به محضرش شتافت و شهادت چهار فرزندش را تسليت گفت . چنانكه در اعياد نيز، براى اداى احترام ، به محضرش ‍ مشرف مى شد.

رفتن نواده رسول گرامى اسلام صلى الله عليه و آله ، شريك نهضت حسينى و قلب طپنده قيام امام حسين عليه السلام يعنى زينب كبرى عليه السلام ، نزد ام البنين سلام الله عليه و تسليت گفتن شهادت فرزندان برومندش ، نشان دهنده منزلت والاى ام البنين سلام الله عليه نزد اهل بيت عليه السلام است .

ام البنين سلام الله عليه واسطه فيض الهى

اين بانوى بزرگوار نزد مسلمانان جايگاهى ويژه دارد، و بسيارى از انان معتقدند او را نزد خداوند منزلتى والاست و اگر دردمندى او را به درگاه حضرت بارى تعالى شفيع و واسطه قرار دهد، غم و اندوهش برطرف خواهد شد. لذا به هنگام سختيها و درماندگيها، اين مادر فداكار را شفيع خود قرار مى دهند. البته بسيار هم طبيعى است كه ام البنين سلام الله عليه نزد پروردگار مقرب باشد تا زيرا وى فرزندان پاره هاى جگر خود را خالصانه در راه خدا و استوارى دين حق تقديم داشته است . (١٠٧) در خلال كراماتى كه در بخش سوم كتاب حاضر آمده ، با جلوه هايى از مقام والاى ام البنين سلام الله عليه در عالم معنا آشنا خواهيم شد.

## سلسله نسب ام البنين سلام الله عليه

وى فاطمه دختر حزام (١٠٨) بن خالد بن ربيعه بن وحيد بن كعب بن عامر بن كلاب بن ربيعة بن عامر بن صعصعة بن معاوية بن بكر بن هوازن است .

مادر او شمامه (١٠٩) از خانواده سهل بن عامر بن مالك بن جعفر بن كلاب مى باشد و جده هايش عبارتند از:

جده اول : عمره دخت طفيل بن مالك احزام بن جعفر كلاب .

جده دوم : كبته دخت عروة الرحال فرزند جعفر بن كلاب .

جده سوم : ام خشف دخت ابى معاوية فارس هزار بن عبادة بن عقيل بن كلاب .

جده چهارم : فاطمه دخت جعفر بن كلاب . (١١٠)

جده پنجم : عاتكه دخت عبدالشمس بن عبد مناف بن قصى ، جده حضرت رسول صلى الله عليه و آله است كه در عمدة الطالب نام او را فاطمه دانسته است .

جده ششم : آمنه دخت وهب بن عمير بن نصر بن قعين بن حرث بن ثلعبه بن ذودان بن اسد بن خزيمه .

جده هفتم : دخت جحدر بن ضبيعه اغر بن قيس بن ثلعبية بن عكاية بن صعب بن على بن بكر بن وائل بن ربيعه بن نزار، جد حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله .

جده هشتم : دخت ملك بن قيس بن ثعلبه .

جده نهم : دخت الراءسين : خشين بن ابى عصم بن سمح بن فزاره (در قاموس اللغة خشين بن لاى ، و در تاج العروس لاى بن عصيم آمده است ).

جده دهم : دخت عمر بن صرمة بن عوف بن سعد بن ذبيان بن بغيض بن ريث بن غطفان .

اينان جده هاى ام البنين سلام الله عليه ، مادر ابوالفضل العباس عليه السلام ، هستند كه ابوالفرج اصفهانى در مقاتل الطالبين از ايشان ياد كرده است . تاريخ گواهى مى دهد كه پدران و داييهاى ام البنين سلام الله عليه در دوران قبل از اسلام جزو دليران عرب محسوب مى شده اند و مورخان آنان را به دليرى و جلادت در هنگام نبرد ستوده اند. افزون بر اين ، آنان علاوه بر شجاعت و قهرمانى ، سالار و بزرگ پيشواى قوم خود نيز بوده اند، آنچنان كه سلاطين زمان در برابرشان سر تسليم فرود آورده اند. اينان همانانند كه عقيل به امير المؤ منين عليه السلام گفت : در ميان عرب از پدرانش شجاعتر و قهرمانتر يافت نشود (١١١).

امير المؤ منين عليه السلام نيز مقصودش از آن پرس و جو آن بود كه زنى را به همسرى خويش برگزيند كه زاده دلاوران عرب باشد، چرا كه مسلم است سرشت و خصايص ‍ اجداد به فرزندان منتقل مى شود، و فرزندان نيز آن ويژگيها را به نسلهاى بعدى منتقل مى سازند. بر اين اساس است كه رسول اكرم صلى الله عليه و آله مى فرمايند: دايى به منزله يكى از دو زوج است (يعنى دايى نيز چون پدر و مادر، در صفات و اخلاق طفل مؤ ثر است ) پس براى جايگاه نطفه خود همسرى شايسته برگزينيد.

در اينجاست كه مى بينيم در وجود شريف ابوالفضل عليه السلام دو گونه شجاعت در هم آميخته است : ١. شجاعت هاشمى و علوى كه ارجمندتر و والاتر است و از جانب پدر سرور اوصيا به او رسيده ؛ و ٢. شجاعت عامرى كه از جانب مادرش ام البنين سلام الله عليه ارث برده است ، زيرا كه در ميان تيره مادريش جدى پيراسته چون عامر بن مالك بن جعفر بن كلاب (جد ثمامه مادر ام البنين ) بوده است كه به سبب قهرمان سالارى و شجاعتش او را ملا الاءسنة يعنى كسى كه سر نيزه ها را به بازى مى گيرد، مى ناميدند. اين لقب را نخستين بار حسان در باب او به كار برد، چون ديد كه يك تنه با شجاعانى كه او را احاطه كرده بودند پيكار مى كند، و لذا گفت : وى سر نيزه ها را با دستش به بازى گرفته است .

نيز از اوس بن حجر نقل شده كه درباره عامر گفته است :

يلاعب اطراف الاءسنة عامر

فراح له حظ الكتائب اءجمع

عامر سر نيزه ها را به بازى مى گيرد، پس او در كار آيى و توان نظامى ، به تنهايى يك لشگر را در خود جمع دارد.

عامر بن مالك همان كسى است كه برادر زاده اش ، عامر بن طفيل ، با علقمة بن علاثه قرار گذاشتند كه هر كدام نسبت و حسب افتخارآميزترى داشت و به نفع او حكم شد، صد شتر از ديگرى بستاند. بدين منظور، هر يك ، يكى از پسران خود را نزد مردى از بنى وحيد به گرو گذاشتند (و ضمانت و رهن نيز از آن هنگام داير گرديد). چون ابن طفيل در اين مورد از عمويش ، عامر بن مالك ، كمك خواست ، اين مرد دلير نعلين خود را به او داد و گفت : براى تعيين شرافت خود از اين نعلين كمك بگير، زيرا من با آن چهل مرباع را به دست آورده ام (١١٢).

مرباع ، ربع غنائم جنگى ئى بوده است كه پس از پيروزى يك قوم بر قوم ديگر در زمان جاهليت به رئيس قبيله مى رسيد. اين نعلين ، مخصوص رئيس و پيشواى قوم بوده كه در ايام نبرد آن را مى پوشيده است ، والا مزيتى نداشته كه براى تعيين افتخار و مباهات به نسبت به كار رود.

ديگر از اجداد مادرى حضرت ابوالفضل عليه السلام ، عامر بن طفيل بن مالك بن كلاب ، برادر عمره : جده اول ام البنين سلام الله عليه مى باشد كه فوقا از او ياد شد.

او گراميترين مردم در عصر خود و نام آورترين شجاعان و دلاوران عرب بود. حتى گويند كه : هرگاه يكى از اعراب نزد قيصر روم مى رفت قيصر به او مى گفت :

تو با عامر بن طفيل نسبتى دارى ؟ اگر وى ميان خود و عامر نسبتى بر مى شمرد، گراميش كمى شمرد و صله و احسان به او مى كرد، و الا روى خوش به او نشان نمى داد. (١١٣)

نيز از اجداد مادرى ام البنين سلام الله عليه ، عروة الرحال فرزند عتبة بن جعفر بن كلاب ، پدر كبشه : جده دوم اين بانو مى باشد. عروه با پادشاهان رفت و آمد بسيار داشت و او را نزد آنها پايگاه و منزلتى رفيع بود، و به همين خاطر هم او را رحال (يعنى جهانگرد) ناميده اند.

از ديگر نياكان ام البنين ، طفيل : فارس قرزل است كه پدر عمره (جده اول اين بانوى بزرگوار) مى باشد. او نيز در شجاعت و قهرمان سالارى زبانزد همگان بوده و با ملاعب الاءسنة ربيعه ، عبيده ، و معاويه (پسران جعفر بن كلاب ) برادر بوده است . گويند: يك روز صبح آنان بر نعمان بن منذر (امير مشهور عرب ) وارد شدند و مشاهده كردند كه يكى از ياران و همنشينان امير، موسوم به ربيع بن زياد عبسى ، با امير مشغول غذا خوردن است . آنان مطلع شده بودند كه ربيع نزد حاكم ايشان سعايت كرده است . لبيد، كوچكترين فرزند ربيعه (يكى از برادران ياد شده )، اشعارى در مدح طائفه و عموهاى خويش و ذم ربيع بن زياد سرود كه نعمان و ديگر همنشينانش بر او انكار نورزيدند، و اين به لحاظ شرافت و بزرگمنشى غير قابل انكار آنان بود. حتى پس از اين ماجرا، امير آن شخص ‍ سخن چين را از خود راند و ابياتى در توبيخ او سرود.

ام البنين سلام الله عليه همسرى جز اميرالمؤ منين على عليه السلام برنگزيد

گروهى از مورخين برآنند كه اميرالمؤ منين عليه السلام با ام البنين سلام الله عليه ، دختر حزام عامريه ، بعد از شهادت حضرت زهرا سلام الله عليه ازدواج نمود. (١١٤) دسته اى ديگر مى گونيد كه اين امر بعد از ازدواج حضرتش با امامه بوده است . (١١٥) اما در هر حال ، مسلم است كه اين ازدواج بعد از صديقه كبرى سلام الله عليه صورت گرفته است ، زيرا تا فاطمه سلام الله عليه زنده بود خداوند ازدواج با زنان را بر اميرالمؤ منين عليه السلام حرام نموده بود. (١١٦)

ام البنين داراى چهار پسر به نامهاى عباس ، عبدالله جعفر، و عثمان گرديد كه سرور همه آنان حضرت عباس عليه السلام مى باشد. اين بانوى بزرگوار، بعد از امير المؤ منين على عليه السلام مدتى طولانى زنده بد و با كسى نيز ازدواج نكرد؛ همچنانكه امامه و اسماء بنت عميس و ليلى نهشيله چنين نمودند و اين چهار زن آزاده ، كمال وفادارى را در حق شوى و سرورشان امير المؤ منين على عليه السلام انجام دادند. (١١٧)حتى يك بار مغيرة ين نوفل و يك بار نيز ابو هياج بن سفيان از امامه خواستگارى كردند، اما او امتناع ورزيد و حديثى از على عليه السلام نقل كرد كه همسران پيامبر و جانشينش بعد از مرگ ايشان نبايد به همسرى كسى درآيند، بر پايه اين سفارش ، زنان وارسته مزبور، تن به ازدواج با كسى ندادند. (١١٨)

در باب عظمت مقام و علو معرفت حضرت ام البنين سلام الله عليه به مقام و موقعيت اهل بيت عليه السلام همين بس نوشته اند: چون ازدواج اميرالمؤ منان عليه السلام در آمد، امام حسن و امام حسين عليه السلام بيمار بودند، و او بسان مادرى دلسوز و پرستارى مهربان به مراقبت و دلنوازى از آنان پرداخت ؛ و چنين امرى از همسر سرور اهل ايمان ، كه از انوار معارف حضرتش بهره ها گرفته ، در بوستان علوى تربيت يافته و به آداب و اخلاق مولاى متقيان عليه السلام مؤ دب متخلق شده ، شگفت نيست .

## فرزندان ام البنين سلام الله عليه

اول از همه ، قمر بنى هاشم عليه السلام متولد گرديد، و بعد بترتيب : عبدالله و جعفر و عثمان گام به جهان هستى گذاشتند.

فرزندان ام البنين - همگى - در زمين كربلا شهيد شدند و نسل ام البنين عليه السلام از طريق عبيدالله بن قمر بنى هاشم بسيار مى باشند. چون بشير به فرمان اما زين العابدين عليه السلام وارد مدينه شد تا مردم را از ماجراى كربلا و بازگشت اسراى آل الله با خبر سازد در راه ام البنين سلام الله عليه او را ملاقات كرد و فرمود: اى بشير، از امام حسين عليه السلام چه خبر دارى ؟ بشير گفت : اى ام البنين ، خداى تعالى ترا صبر دهد كه عباس ‍ تو كشته گرديد. ام البنين سلام الله عليه فرمود: از حسين سلام الله عليه مرا خبر ده . بدينگونه ، بشير خبر قتل يك يك فرزندانش را به او خبر داد اما ام البنين پياپى از امام حسين عليه السلام خبر مى گرفت وى گفت : فرزندان من و آنچه در زير آسمان است ، فداى حسينم باد! و چون بشير خبر قتل آن حضرت را به او داد صيحه اى كشيد و گفت : اى بشير، رگ قلبم را پاره كردى ! و صدا به ناله و شيون بلند كرد.

مامقانى گويد: اين شدت علاقه ، كاشف از بلندى مرتبه او در ايمان ، و قوت معرفت او به مقام امامت است كه شهادت چهار جوان خود را كه نظير ندارند در راه دفاع از امام زمان خويش سهل مى شمارد.

به نوشته علامه سماوى در ابصارالعين : ام البنين سلام الله عليه همه روزه به بقيع مى رفت و مرثيه مى خواند، به نوعى كه مروان - با آن قساوت قلب - از ناله و گريه ام البنين سلام الله عليه به گريه مى افتاد و اشكهاى خود را با دستمال پاك مى كرد. نيز هنگامى كه زنها او را با عنوان ام البنين خطاب كرده و به وى تسليت مى داده اند اين ابيات را سرود:

لا تدعونى و يك ام البنين

تذكرنى بليوث العرين

كانت بنون لى ادعى بهم

و اليوم اصبحت و لا من بنين

اربعه مثل نسور الربى

قد واصلوا الموت بقطع الوتين

تنازع الخرصان اشلائهم

فكلهم امسوا صريعا طعين

يا ليت شعرى اكما اخبروا

بان عباسا مقطوع اليدين

يعنى اى زنان مدينه ، ديگر ام البنين نخوانيد و مادر شيران شكارى ندانيد، مرا فرزندانى بود كه به سبب آنها ام البنينم مى گفتند، ولى اكنون ديگر براى من فرزندى نمانده همه را از دست داده ام . آرى ، من چهار باز شكارى داشتم كه آنها را هدف تير قرار دادند و رگ گردن آنها را قطع نمودند و دشمنان با نيزه هاى خود ابدان طيبه آنها را از هم متلاشى كردند و در حالى كه روز را به پايان بردند كه همه آنها با جسد چاك چاك بر روى زمين افتاده بودند. اى كاش مى دانستم آيا اين خبر درست است كه دستهاى فرزندم قمر بنى هاشم عليه السلام را از تن جدا كردند؟!

مخوان جانا دگر ام البنينم

كه من با محنت دنيا قرينم

مرا ام البنين گفتند، چون من

پسرها داشتم ز آن شاه دينم

جوانان هر يكى چون ماه تابان

بدندى از يسار و از يمينم

ولى امروز بى بال و پر ستم

نه فرزندان ، نه سلطان مبينم

مرا ام البنين هر كس كه خوائد

كنم ياد از بنين نازنينم

به خاطر آورم آن مه جبيان

زنم سيلى به رخسار و جبينم

به نام عبدالله و عثمان و جعفر

دگر عباس آن در ثمينم

يا من راءى العباس كر

على جماهير النقد

و وراه من ابناء حيدر

كل ليث ذى لبد

نبئت ان ابنى اصيب

بر اءسه مقطوع يد

و يلى على شبلى و مال

براءسه ضرب العمد

لو كان سيفك فى

يديك لما دنى منك اءحد

حاصل مضمون اين ابيات جانسوز آنكه : هان اى كسى كه فرزند عزيزم ، عباس را ديده اى كه با دشمن در قتال است و آن فرزند حيدر كرار، پدر وار، حمله مى كند و فرزندان ديگر على مرتضى ، كه هر يك نظير شير شكارى هستند، در پيرامون وى رزم مى كنند، آه كه من خبر داده اند كه بر سر فرزندم عباس عمود آهن زدند در حاليكه دست در بدن نداشته است . اى واى بر من ! چه بر سرم آمد و چه مصيبتى بر فرزندانم رسيد؟! اگر فرزندم عباس ‍ دست در تن داشت ، كدام كس را جراءت بود كه به وى نزديك شود.

فضل بن محمد بن حسن بن عبدالله بن عباس بن امير المؤ منين عليه السلام نيز كه از تبار قمر بنى هاشم است ، مرثيه ذيل را در سوگ جد خود سروده است :

انى لاذكر للعباس موقفه

بكربلاء و هام القوم يختطف

يحمى الحسين و يحميه على ظما

و لا يولى و لا يثنى فيختلف

و لا اءرى مشهدا يوما كمشده

مع الحسين عليه الفضل و الشرف

اكرم به مشهد اءبانت فضلته

و ما اءضاع له اءفعاله خلف

و چه زيباست سروده است شاعر بزرگ اهل بيت عليه السلام مرحوم سيد جعفر حلى ره در مدح حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام :

و قع العذاب على جيوش اميه

من باسل هو فى الوقايع معلم

ما راعهم الا تقحم ضيغم

غير ان يعجم لفظه و يدمدم

عبست و جوه القوم و غاص الموت

و العباس فيهم ضاحك متبسم

قلب اليمين على الشمال و غاص فى

الاءوساط يحصد للرؤ وس و يحطم

بطل تورث من ابيه شجاعة

فيها انوف بنى الضلالة ترغم

حامى الظعينة اين منه ربيعة

ام اين من عليا ابيه مكدم

فى كفه اليسرى السقاء يقله

وبكفه اليمنى الحسام المخذم

حسمت يديه المرهقات و انه

و حسامه من حدهن لاحسم

فغذايهم باءن يصول فلم يطق

كالليث اذ اظفاره تتقلم

اءمن الردى من كان يحذر بطشه

اءمن البغات اذا اصيب القشعم

و هوى بجنب العلقمى فليته

للشاربين به يدان العلقم (١١٩)

كميت شاعر چه خوش سروده است :

و ابوالفضل ان ذكرهم الحلو

شفاء النفوس من اسقام

قتل الاءدعياء اذ قتلوه

اكرم الشاربين صوب الغمام (١٢٠)

يعنى : و ابوالفضل (يكى از جوانمردان بود) كه ياد شيرين آنها شفاى درد هر دردمندى است .

آن كه زنازادگان را كشت در آن هنگامى كه او كشتند، و بزرگوارترين كسى كه از آب باران آشاميد.

شاعر ديگر درباره عباس بن على عليه السلام چنين سروده است :

احق الناس ان يبكى عليه

فتى ابكى الحسين بكربلاء

اءخوه و ابن والده على

ابوالفضل المضرج بالدماء

و من و اساه لايثنيه شى ء

و جاد له على عطش بماء (١٢١)

يعنى : شايسته ترين كسى كه سزاوار است مردم بر او بگريند آن جوانى است كه (شهادتش ) حسين عليه السلام را در كربلا به گريه انداخت .

يعنى برادر و فرزند پدرش على عليه السلام كه همان ابوالفضل بود و به خون آغشته كشت .

و كسى كه با او مواسات كرد و چيزى نتوانست جلوگير او (در اين مواسات ) گردد، و با اينكه خود تشنه آب بود (آب نخورد) به آن حضرت كرم كرد.

به دريا پا نهاد و تشنه برگشت

ام البنين مضطر نالد چو مرغ بى پر

گويد به ديده تر، ديگر پسر ندارم

زنها! مرا نگوييد ام البنين از اين پس

من ام بى بنينم ، ديگر پسر ندارم

مرا ام البنين ديگر مخوانيد

به آه و ناله ام يارى نماييد

بنالم بهر عباسم شب و روز

شده آهم به جانم آتش افروز

به دشت كربلا آن مه جنبينم

شنيدم بود سقاى حسينم

به دريا پا نهاد و تشنه برگشت

حسينش تشنه بود، از آب لب بست

گذشت از آب و كسب آبرو كرد

به سوى خيمه ها با آب رو كرد

ز نخلستان چو بر سوى خيم شد

به دست اشقيا دستش قلم شد (١٢٢)

شنيدم آنكه جدا شد ز قامت عباس

دو دست بر اثر ظلم قوم حق نشناس

به چشم راست خدنگش رسيده از الماس

چمن خزان شد و پژمرده گشت چون گل ياس .

## فصل سوم : برادران قمر بنى هاشم عليه السلام (از ائمه معصومين سلام الله عليهم اجمعين

پس از آشنايى اجمالى با زندگانى حضرت امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام و همسر بزرگوارش ام البنين سلام الله عليه ، لازم است مجملى از زندگانى حضرت امام حسن مجتبى عليه السلام ، امام دوم شيعيان و مختصرى از زندگانى امام عظيم حسين بن على بن ابى طالب عليه السلام را نيز در اين فصل بياوريم .

قال رسول الله صلى الله عليه و آله : انى تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى و هما كتاب الله اهل بيتى عترتى لن تفترقا حتى يردا على الحوض ، فاتقوا الله كيف تخلفونى ... (١٢٣)

من در ميان شما دو چيز ثقيل باقى مى گذارم ، چنانچه به آن دو چنگ زنيد هيچ گاه گمراه نخواهيد شد. آن دو كتاب خدا و اهل بيت و عترت من هستند، كه هرگز از يكديگر جدا نمى شوند تا در حوض كوثر بر من وارد گردند. پس از خدا بترسيد و مراقب باشيد از من چگونه با اين دو عمل خواهيد كرد.

حديث ثقلين از احاديث مسلم و قطعى است كه به سندهاى معتبر و عبارات مختلفى روايت شده و شيعه و سنى به صحت آن اعتراف و اتقاق دارند. از اين حديث و امثال آن چند مطلب استفاده مى شود:

١. همان گونه كه قرآن تا قيامت در بين مردم باقى مى ماند عترت پيغمبر نيز تا قيامت باقى خواهند ماند، يعنى هيچ زمانى زمين از وجود امام معصوم و رهبر حقيقى خالى نمى گردد.

٢. پيغمبر اسلام به وسيله اين دو امانت بزرگ تمام احتياجات علمى و دينى مسلمين را تاءمين و اهل بيتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمين معرفى كرده و اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است .

٣. قرآن و اهل بيت نبايد از هم جدا شوند و هيچ مسلمانى حق ندارد از علوم اهل بيت اعراض كند و خودش را از ارشاد و هدايت آنان بى نياز شمارد.

٤. مردم اگر از اهل بيت اطاعت كنند و به اقوال آنان تمسك جويند گمراه نمى شوند و هميشه حق در نزد آنهاست .

٥. جميع احتياجات دينى مردم در نزد اهل بيت موجود است و هر كس از آنها پيروى نمايد در ضلالت واقع نمى شود و به سعادت حقيقى نايل مى گردد. يعنى اهل بيت از خطا و اشتباه معصومند و به واسطه همين قرينه معلوم مى شود كه : مراد از اهل بيت و عترت ، تمام خويشان و اولاد پيغمبر صلى الله عليه و آله نيست .

بلكه افراد معينى مى باشند كه از جهت علوم دين كامل بوده و خطا و عصيان در ساحت وجودشان راه ندارد و صلاحيت و رهبرى را دارايند، و آنها عبارتند از على بن ابى طالب و يازده فرزندش (١٢٤)كه يكى پس از ديگرى به امامت منصوب شدند. چنانچه در روايت نيز به همين معنى تفسير شده است . از باب نمونه : ابن عباس مى گويد به پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله گفتم خويشان تو كه دوست داشتن آنها واجب است كيانند؟ فرمود: على و فاطمه و حسن و حسين عليه السلام . (١٢٥)

جابر مى گويد: پيغمبر فرمود: خدا ذريه هر پيغمبرى را در صلب خودش قرار داد ولى ذريه مرا در صلب على عليه السلام قرار داد. (١٢٦)

بر وجوب تمسك به ثقلين ، در روايات عامه ٣٩ حديث ذكر شده است و در روايات خاصه (يعنى شيعه ) نيز ٨٢ حديث .(١٢٧)

## ١-امام حسن مجتبى عليه السلام

امام حسن مجتبى عليه السلام و برادرش امام حسين عليه السلام ، فرزندان امير المؤ منين عليه السلام از حضرت فاطمه سلام الله عليه دختر پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله هستند. پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله بارها مى فرمود كه حسن و حسين فرزندان منند و به پاس حرمت همين كلام ، على عليه السلام به ساير فرزندان خود مى فرمود: شما فرزندان من هستيد و حسن و حسين فرزندان پيغمبر خدايند(١٢٨)

امام حسن سال سوم هجرت در مدينه متولد شد (١٢٩) هفت سال و چند ماه جد خود را درك نمود و در آغوش مهر آن حضرت به سر برد. پس از رحلت پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله نيز، كه با رحلت حضرت فاطمه سلام الله عليه چهل روز تا شش ماه بيشتر فاصله نداشت ، تحت تربيت پدر بزرگوار خود قرار گرفت .

امام حسن عليه السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود، به امر خدا و طبق وصيت آن حضرت ، به امامت رسيد. وى نخست مقام خلافت ظاهرى را نيز در دست داشت و نزديك به شش ماه به اداره امور مسلمين پرداخت . در اين مدت معاويه ، كه دشمن سر سخت على عليه السلام و خاندان او بود و سالها خواب خلافت را مى ديد و در ابتدا به نام خونخواهى خليفه سوم و اخيرا به دعوى صريح خلافت جنگيده بود، به عراق كه مقر خلافت امام حسن عليه السلام بود لشگر كشيد و جنگ را آغاز كرد و از سوى ديگر سرداران سپاه امام حسن عليه السلام را تدريجا با پولهاى گزاف و نويدهاى فريبنده اغوا نمود و لشگريان را بر آن حضرت شورانيد. (١٣٠)

در نتيجه ، آن حضرت مجبور به صلح (آتش بس ) شده و خلافت ظاهرى را با شرايطى (به شرط اينكه پس از درگذشت معاويه ، دوباره خلافت به امام حسن عليه السلام برگردد و خاندان شيعيانش از تعرض مصون باشند) به معاويه واگذار نمود. (١٣١)

معاويه به اين ترتيب قدرت و حكومت را قبضه كرد و سپس وارد عراق شده و در يك سخنرانى عمومى رسمى ، شرايط صلح را الغا كرد (١٣٢) و در پى آن نيز سخت ترين فشار و شكنجه را بر اهل بيت و شيعيان ايشان روا داشت .

امام حسن عليه السلام در تمام مدت امامت خود، كه ده سال طول كشيد، در نهايت شدت اختناق زندگى كرد و هيچ گونه امنيتى حتى در داخل خانه خود نداشت و بالاءخره نيز در سال پنجاه هجرى ، با تحريك معاويه ، به دست همسر خود به نام جعده دختر اشعث بن قيس در سن ٤٧ سالگى مسموم و شهيد گشت (١٣٣)و رد قبرستان بقيع به خاك سپرده شد. آرامگاه آن حضرت مدتهاى زيادى گنبد و بارگاه داشت تا اينكه آل سعود جنايتكار حمله نمود و گنبد و بارگاه ائمه بقيع را ويران ساخته ، و فعلا كه تاريخ ١٤١٦ هجرى قمرى . مى باشد امامان معصوم عليه السلام در بقيع حتى سايه بان هم ندارند.

امام حسن عليه السلام در كمالات انسانى ، يادگار پدر نمونه كامل جد بزرگوار خود بود تا پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله در قيد حيات بود، او و برادرش در دامن آن حضرت جاى داشتند و رسول اكرم صلى الله عليه و آله گاهى آنان را بر دوش خود سوار مى كرد.

عامه و خاصه ، از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله روايت كرده اند كه درباره حسن و حسين عليه السلام فرمود: اين دو فرزند من ، امام مى باشند؛ خواه دست به قيام زنند و خواه بنشينند (١٣٤)

(كنايه است از قيام بر ضد قدرتهاى جور، و يا تسالم و آتش بس مصلحتى با آنان ) و روايات بسيارى از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و اميرالمؤ منين على عليه السلام در اعلام امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش ، وارد شده كه در كتب مربوطه آمده است .

--------------------------------------------

پاورقى ها :

١٠١-تنقيح المقال : ج ٢ .

١٠٢-الاصابة : ج ١؛ معارف ابن قتبيه : ؛ اغانى : ح ١٥.

١٠٣-تنقيح المقال : ج ٢ .

١٠٤-سوره شورى ، آيه ٢٣ (قل لا اسالكم عليه اجرا الا المودة فى القربى )

١٠٥-رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: (الحسن و الحسين ريحانتا رسول الله ) (امالى صدوق : و ينابيع المودة : و احقاق الحق ، جلد ١٠ و ارشاد مفيد .

١٠٦-زندگانى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام : .

١٠٧-زندگانى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام : .

١٠٨-عمدة الطالب و تاريخ الخميس : جلد ٢ نامشان (وايسى ) گفته شده است .

١٠٩-در اصابه : جلد ١ و معارف ابن قتيبه : (حرام ) با راى بدون نقطه آمده است ، ولى در تاريخ طبرى ، تاريخ اين اثير و تاريخ ابى الفداء و غين (حزام ) با زاء ثبت شده است .

١١٠-در عمدة الطالب از او به نام (ليلى ) ياد كرده است .

١١١-سردار كربلا: ترجمه العباس مرحوم مقرم ، ، از انتشارات مؤ سسه الغدير، چاپ اول سال ١٤١١ ق .

١١٢-اغانى : جلد ١٥ ، بلوغ الادب : جلد ١ .

١١٣-سمط اللثالى : جلد ٢ ؛ مجمع الاءمثال : جلد ٢ .

١١٤-تاريخ طبرى : جلد ٦ ؛ تاريخ ابن اثير: جلد ٣ ؛ تاريخ ابو الفداء: جلد ١ .

١١٥-مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٦ ، تاريخ ابن اثير: جلد ٣ ، تاريخ ابوالفداء: جلد ١ .

١١٦-مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٢ .

١١٧-كشف الغمة : ، الفصول المهمة : ، مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٢ صحفه ٧٦؛ مطالب السؤ ول : .

١١٨-مناقب ابن اشهر آشوب : جلد ٢، .

١١٩-سفينة البحار: مرحوم محدث قمى ، ج ٦ .

١٢٠-ترجمه مقاتل الطالبيين : و ٨٢.

١٢١-ترجمه مقاتل الطالبيين : ج ٨١ و ٨٢.

١٢٢-از فائز تبريزى .

١٢٣-صحيح مسلم : جلد ٧ . و نيز احقاق الحق : جلد ٩ وينابيع المودة : با مختصر تفاوت در الفاظ.

١٢٤-شيعه در اسلام : .

١٢٥-ينابيع المودة : - ٣١٨، احقاق الحق : ج ٩ و ٣٧٩.

١٢٦-الفصول المهمة : ؛ عيون اخبار الرضا عليه السلام : .

١٢٧-ر.ك ، غايه المرام : و ٢١٧.

١٢٨-مناقب و ابن شهر آشوب : جلد ٢ و ٢٥، ذخائر العقبى : و ١٢١.

١٢٩-مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ؛ دلائل الامامه : تاءليف محمد بن جرير طبرى . چاپ نجف ، سال ١٣٦٩ هجرى ، ، الفصول المهمه :

؛ تذكرة الخواص : ؛ تاريخ يعقوبى : چاپ نجف ، سال ١٣١٤ هجرى ، جلد ٢ ؛ اصول كافى : ج ١ .

١٣٠-ارشاد مفيد: ؛ مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ، الفصول المهمه : .

١٣١-ارشاد مفيد: ؛ مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ؛ الامامة السياسة : تاءليف عبد الله بن مسلم بن قتيبه ، جلد ١ ؛ الفصول المهمة : ؛ تذكرة الخواص .

١٣٢-ارشاد مفيد، ؛ مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ؛ الامامة السياسة : جلد ١ .

١٣٣-ارشاد مفيد: مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤، ؛ الفصول المهمة : ؛ تذكرة الخواص : .

١٣٤-ارشاد مفيد: ؛ اثبات الهداة : جلد ٥ و ١٣٤.

## ۳ فصل چهارم : خواهران قمر بنى هاشم عليه السلام (ازنسل فاطمه زهرا سلام الله عليه ٢. امام حسين عليه السلام

امام حسين (سيدالشهدا) فرزند دوم على عليه السلام از فاطمه سلام الله عليه دختر پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله مى باشد كه در سال چهارم هجرى در مدينه متولد شده است . آن حضرت پس از شهادت برادر خود، امام حسن مجتبى عليه السلام ، به امر خدا و طبق وصيت وى ، به امامت رسيد.(١٣٥)

امام حسين عليه السلام ده سال امامت كرد و تمام اين مدت را، به استثناى (تقريبا) شش ‍ ماه آخر آن ، در دوران خلافت معاويه گذارند. حضرتش در سخت ترين شرايط ناگوارترين احوال مى زيست و اختناق سياسى و فرهنگى در عصر وى بيداد مى كرد، زيرا گذشته از اينكه مقررات و قوانين دينى اعتبار خود را از دست داده و خواسته هاى حكومت خودكامه جايگزين فرامين خدا و رسول شده بود، و گذشته از اينكه معاويه و دستياران او از هيچ فرصتى براى خورد كردن و از ميان بردن اهل بيت و شيعيانشان و محو نمودن نام على و آل على عليه السلام دريغ نمى كردند، معاويه در صدد تثبيت اساس خلافت فرزند خود، يزيد، برآمده بود و چون گروهى از مردم آزاده ، به واسطه بى بند و بارى يزيد، از اين امر خشنود نبودند، معاويه براى جلوگيرى از ظهور هر گونه مخالفت ، به سختگيريها بيشتر و تازه ترى دست زده بود.

امام حسين عليه السلام خواه ناخواه مجبور به تحمل و مشتقات اين روزگار تاريك بود و بر هر گونه شكنجه و آزار روحى از ناحيه معاويه و دستياران وى صبر مى كرد تا زمان مساعد براى قيامى كه مشيت بالغه الهى از ازل بريا وى رقم زده بود فرا رسد. در اواسط سال شصت هجرى معاويه در گذشت و پسرش يزيد به جاى پدر نشست . (١٣٦)

بيعت ، يك سنت عربى بود كه در كارهاى مهم مانند سلطنت و امارت اجرا مى شد. زير دستان و بويژه سرشناسان قوم ، به نشانه موافقت و اطاعت از سلطان يا امير خويش ، به وى دست بيعت مى دادند و مخالفت آنان با وى ، بعد از بيعت ، عار و ننگ شمرده مى شد و مانند تخلف از عهود قطعى ، جرمى مسلم محسوب مى گشت . در سيره پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله نيز بيعت ، فى الجمله ، يعنى در جايى كه با اختيار انجام مى يافت ، اعتبار داشت .

معاويه نيز، از معاريف قوم ، براى يزيد بيعت گرفته بود، ولى متعرض حال امام حسين عليه السلام نشده و به آن حضرت تكليف بيعت ننموده بود و حتى به يزيد وصيت كرده بود (١٣٧)كه اگر حسين بن على عليه السلام از بيعت با وى سر باز زند پيگيرى نكند و آن را به سكوت و اغماض بگذارند، زيرا پشت وروى مسئله را كاملا وارسى كرده و با شناختى كه از محبوبيت و رشادت و پختگى فرزند زهرا سلام الله عليه و خامى و سبكسرى فرزندش ، يزيد، داشت ، عواقب و خيم اين امر را مى دانست .

ولى يزيد در اثر خود بينى و بى باكى كه داشت ، وصيت پدر را فراموش كرده و پس از درگذشت پدر بى درنگ به والى مدينه دستور داد كه از امام حسين عليه السلام براى وى بيعت گيرد و گرنه سرش را به شام فرستد. (١٣٨)

زمانى كه والى مدينه فرمان يزيد را به امام حسين عليه السلام ابلاغ كرد، آن حضرت به عنوان مجالى براى تفكر در اطراف قضيه از والى مهلت گرفت و چندى بعد شبانه با خاندان خود سوى مكه حركت فرمود و به حرم خدا، كه در اسلام محلى امن شمرده مى شود، پناهنده شد (اواخر ماه رجب و اوايل ماه شعبان سال شصت هجرى ).

امام حسين عليه السلام تقريبا چهار ماه در شهر مكه در حال پناهندگى به سر برد و اين خبر تدريجا در اقطار بلاد اسلامى منتشر شد. در اين مدت ، از يك سوى بسيارى از مردم كه از بيدادگريهاى دوران معاويه دلخور بودند و خلافت يزيد نيز بر نارضايتيشان افزوده بود، با آن حضرت مراوده داشته و اظهار همدردى مى كردند و از يك سوى سيل نامه ها از عراق و بويژه از شهر كوفه شهر كوفه به شهر مكه سرازير مى شد و از آن حضرت مى خواستند كه به عراق رفته و پيشوايى و رهبرى مردم را در طريق برانداختن بيداد و ستم به دست گيرد، و البته اين جريان براى يزيد خطرناك بود.

اقامت امام حسين عليه السلام در مكه ادامه داشت تا موسم حج رسيد و مسلمانان جهان گروه گروه و دسته دسته وارد مكه شده و مهياى انجام عمل حج گشتند. در بحبوحه اجتماع مردم ، آن حضرت اطلاع پيدا كرد كه جمعى از كسان يزيد نيز در زى حجاج وارد مكه شده اند و ماءموريت دارند با سلاحى كه در زير لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثناى اعمال رسانند (١٣٩) و با اين كار حرمت خانه خدا را، در جهت رسيدن به مطالع پليد خويش ، بشكنند.

آن حضرت ، عمل خود را مخفف ساخته تصميم به حركت گرفت و در آستانه حركت ، در ميان گروه انبوهى از مردم بپا ايستاده سخنرانى كوتاهى ايراد كرد و تصميم خويش مبنى بر عزيمت به سوى عراق را اعلام نمود. (١٤٠)

در اين سخنرانى كوتاه ، امام شهادت خود را گوشزد فرمود، و از مسلمانان استمداد كرد كه در اين هدف ياريش نمايند و از جان خويش در راه خدا بگذارند و فرداى آن روز نيز با خاندان و گروهى از ياران خود رهسپار عراق شد.

امام حسين عليه السلام تصميم قطعى گرفته بود كه با يزيد پليد بعيت نكند و بخوبى نيز مى دانست كه كشته خواهد شد و نيروى جنگى شگرف و دهشتناك بنى اميه ، كه با فساد عمومى و انحطاط فكرى و بى ارادگى مردم و خاصه اهل عراق تاءييد مى شد، او را از پاى در خواهد آورد.

از اينرو، جمعى از معاريف به عنوان خير خواهى سر راه را بر وى گرفته و خطر اين حركت و نهضت را تذكر دادند، ولى آن حضرت در پاسخ فرمود: من بيعت نمى كنم و حكومت ظلم و بيداد را امضا نمى نمايم و مى دانم كه به هر جا روم و در هر كجا باشم مرا خواهند كشت و اينكه مكه را ترك مى گويم براى رعايت حرمت خانه خداست كه با ريختن خون من هتك نشود. (١٤١)

امام حسين عليه السلام راه كوفه را در پيش گرفت . در اثناى راه كه هنوز چند روز راه تا كوفه فاصله داشت ، خبر يافت كه والى يزيد در كوفه نماينده امام حسين عليه السلام را با يك نفر از معاريف شهر كه طرفدار جدى وى بود، كشته و سپس به دستور وى ريسمان به پايشان بسته و جسد آن دو را در كوچه و بازار كوفه بر زمين كشيده اند. (١٤٢) نماينده امام حسين عليه السلام در كوفه ، حضرت مسلم بن عقيل پسر عموى امام حسين عليه السلام بود. زمانى كه مسلم را با هانى ، كه از معاريف كوفه بود، به شهادت رسانده و كوفه و نواحى آن نيز تحت مراقبت شديد در آمده و سپاه بيرون از شمار دشمن در انتظار امام به سر مى برند و تن زدن از بيعت با يزيد فرجامى جز كشته شدن نمى داشت و به مسير خود ادامه داد. (١٤٣)

در حدود هفتاد كيلومترى كوفه ، در بيابانى به نام كربلا، آن حضرت و كسانش به محاصره لشگريان يزيد در آمدند و در اين حصر هشت روزه ، هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر مى شد و بالاخره نيز آن حضرت و خاندان كسانش - كه از حيث كميت شمارى ناچيز را تشكيل مى دادند - در ميان حلقه هاى متشكل از سى هزار نفر مرد جنگى قرار گرفتند. (١٤٤)

در اين چند روز امام حسين عليه السلام به محكم ساختن مواضع خود پرداخته و ضمنا دست به تصفيه و پاكسازى سپاه خود زد. بدينگونه كه شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود و در ضمن سخنرانى كوتاهى اظهار داشت كه : ما جز مرگ و شهادت راهى در پيش نداريم و اينان با كسى جز من كارى ندارند؛ من بيعت خود را از شما برداشتم ، هر كه بخواهد مى تواند از تاريكى شب استفاده نموده جان خود را از اين ورطه هولناك برهاند.

پس از آن فرمود: چراغها را خاموش كردند و اكثر همراهان كه براى مقاصد مادى به دنبال امام آمده بودند پراكنده شدند و جز جماعت كمى از شيفتگان حق (نزديك به چهل تن از ياران امام ) و عده اى از بنى هاشم كسى در محضر نماند.

امام بار ديگر بازماندگان را جمع كرد، و آنان را به مقام آزمايش در آورد و خطاب به ياران و خويشاوندان خود اظهار داشت :

اين دشمنان ، تنها با من كار دارند؛ هر يك از شما مى تواند از تاريكى شب استفاده كرده و خود را از خطر نجات دهد ولى اين بار، هر يك از ياران با وفاى امام ، به تعابير مختلف ، پاسخ دادند كه ما هرگز از راه حق كه تو پيشواى آنى روى نخواهيم تافت و دست از دامن پاك تو نخواهيم برداشت و تا رمق در تن و قبضه شمشير به دست داريم از حريم تو دفاع خواهيم نمود. (١٤٥)

عصر روز نهم محرم ، آخرين اخطار يا بيعت ، يا جنگ از جانب دشمن به امام حسين عليه السلام رسيد و آن حضرت شب را براى عبادت مهلت گرفت و مصمم جنگ فردا شد. (١٤٦)

روز دهم محرم سال شصت و يك هجرى ، امام حسين عليه السلام با جمعيت كم خود (رويهمرفته كمتر از نود نفر كه چهل نفر ايشان از همراهان سابق امام حسين عليه السلام بوده ، و سى و چند نفر در شب و روز جنگ از لشگر دشمن به سپاه امام عليه السلام پيوسته و ما بقى نيز خويشاوندان هاشمى امام حسين عليه السلام از فرزندان و برادران و برادر زادگان و خواهر زادگان و عمو زادگان وى بودند) در برابر لشگر بيكران دشمن صف آرايى نمودند و با نخستين تيرى كه از اردوى دشمن پرتاب شد، جنگ آغاز گشت .

آن روز از بامداد تا عصر جنگيدند و امام حسين عليه السلام و ساير جوانان هاشمى و ياران وى تا آخرين نفر شهيد شدند (در ميان كشته شدگان ، بايستى فرزندان خردسال امام حسين عليه السلام و بعضا شير خوار آن حضرت را نيز كه متعدد بوده اند، از نظر دور نداشت ) (١٤٧)

لشگر دشمن پس از خاتمه جنگ حرمسراى امام حسين عليه السلام را غارت كردند، خيمه و خرگاه وى را آتش زدند و سرهاى شهدا را نيز برده و بدنهاى ايشان را لخت عريان ، بى آنكه به خاك بسپارند، بر زمين انداختند. سپس اهل حرم را كه نوعا زنان و دختران بى پناه بودند با سرهاى شهدا به سوى كوفه حركت دادند و از كوفه نيز به سوى دمشق پيش يزيد بردند. (در ميان اسيران ، از جنس ذكور، تنى چند بيش نبود كه راءس آنان : فرزند بيست و دوساله امام حسين عليه السلام يعنى امام چهارم على بن الحسين عليه السلام قرار داشت و به مصلحت الهى سخت بيمار بود، و ديگر: فرزند چهار ساله وى محمد بن على عليه السلام كه امام پنجم باشد، و ديگر: حسن مثنى فرزند امام دوم كه داماد امام حسين عليه السلام بود و در ميان جنگ زخم كارى خورده درميان كشتگان افتاده بود؛ او نيز در آخرين رفق يافتند ولى به شفاعت يكى از سرداران سر نبريدند و همراه اسيران به كوفه بردند).

واقعه كربلا، اسيرى زنان و دختران اهل بيت عليه السلام و شهر به شهر گردانيدن ايشان ، و بويژه سخنرانيهايى كه دختر امير المؤ منين عليه السلام حضرت زينب كبرى سلام الله عليه و امام چهارم على بن حسين عليه السلام در كوفه و شام نمودند، بنى اميه را رسوا كرد و تبليغات چندين ساله معاويه را از كار انداخت و كار به جايى كشيد كه يزيد از عمل ماءمورين خود در ملاء عام بيزارى جست . واقعه كربلا عامل مؤ ثرى بود كه با تاءثير مؤ جل خود حكومت بنى اميه را بر انداخت و ريشه شيعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن نيز انقلابات شورشهايى بود كه به همراه جنگهاى خونين تا دوازده سال ادامه داشت و بر اثر آن ، كسانى كه در قتل امام حسين عليه السلام شركت جسته بودند يك به يك گرفتار تيغ انتقام الهى شدند.

هر كس در تاريخ حيات امام حسين عليه السلام و يزيد دقت كند و اوضاع و احوالى را كه در آن عصر بر جهان اسلام با عنايت به ريشه هاى تاريخى آن ، مورد بررسى و تجزيه و تحليل جامع و عميق قرار دهد، شك نخواهد كرد كه آن روز، در برابر امام حسين عليه السلام يك راه بيشتر وجود نداشت و آن ، همان تن دادن به شهادت بود، و بيعت با فردى چون يزيد، كه نتيجه اى جز امضاى مشروعيت سلطه جور، و پايمال كردن علنى اسلام نداشت ، براى امام حسين عليه السلام مقدور نبود. زيرا اسلاف يزيد، هر چند با مقررات دينى مخالفت داشتند، اما آنچه مى كردند در لفافه دين مى كردند و حرمت ظاهر احكام مقدسات دينى را نگه مى داشتند، ولى يزيد در ظاهر نيز هيچ گونه احترامى براى آيين اسلام و مقررات آن قائل نبود، و بى باكانه به پايمال كردن مقدسات و قوانين تظاهر مى كرد.

از اينجا روشن مى شود كه سخن برخى از مفسرين حوادث مبنى بر اينكه : اين دو پيشوا امام حسن و امام حسين دو سليقه مختلف داشتند؛ امام حسن عليه السلام مسلك صلح را پسنديد و امام حسين عليه السلام بر عكس او جنگ را ترجيح مى داد، چنانكه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگى با معاويه صلح كرد و اين برادر با چهل نفر به جنگ يزيد برخاست ! سخنى است نابجا.

زيرا مى بينيم كه همين امام حسين عليه السلام كه آنگونه زير بار بيعت يزيد نرفت ، ده سال در حكومت معاويه مانند برادرش امام حسن عليه السلام (كه او نيز ده سال با معاويه به سر برده بود) به سر برد و دست به قيام آنچنانى نزد و حقا كه اگر امام حسن يا امام حسين عليه السلام با معاويه مى جنگيدند كشته مى شدند و شهادت آنان نيز براى اسلام كمترين سودى در بر نداشت و فرياد مظلوميت آنان در هياهوى تبليغات مزورانه و حق بجانب معاويه ، كه خود را صحابى و كاتب وحى و خال المؤ منين معرفى كرده و همچون فرزندش ‍ يزيد آبروى خويش را بسادگى بر باد نمى داد، گم مى شد.

گذشته از اين ، معاويه ، با عمال رنگارنگى كه داشت ، مى توانست آنان را به دست كسان خودشان بكشد و سپس خود به عزاى آنان نشسته و در مقام خونخواهى برآيد! چنانكه با خليفه سوم نيز همين كار را كرد. (١٤٨)

زبان حال اباالفضل عليه السلام با برادر

مى كه از روز ازل مهر تو در دل پروريدم

بين خوبان جهان ، تنها، ترا من برگزيدم

از مقام قدر و شانت من چه گويم اى برادر

ز آنكه مولاى من استى و من عبد عبيدم

مادرم مى گفت : عباسم ، ترا با شيره جان

روى دامن از براى يارى دين پروريدم

آن قدر گويم ز وصفت اى گل گلزار زهرا

تو امير تاجدارى ، من غلام زر خريدم

بر در درگاه لطفت آمدم بهر گدايى

اى برادر جان ، مكن از درگه خود نااميدم

يابده اذن نبردم ؛ يا جوابم كن ، جوابم

تا نگردم رو سيه نزد خداوند مجيدم

رفت از تن تاب و صبر و رفت از سر عقل و هوشم

تا نواى العطش از ناى اطفالت شنيدم

رخصتى ده تا كه آب از بهر طفلان تو آرم

گر كنى امروز در نزد سكينه رو سفيدم

گر شود از تن جدا دستم ندارم هيچ باكى

زانكه از روز ازل من دست از هستى كشيدم

گر زند دشمن به چشمم تير، شاد و سر بلندم

كز قيامم در ره عشق تو نهضت آفريدم

از صغير اصفهانى

ذكر سماواتيان ثناى اباالافضل

خيل ملك ، خادم سراى اباالفضل

بامژه روبد غبار، حور بهشتى

از حرم و صحن با صفاى اباالفضل

گر به شهان مى برند رشگ خلايق

فخر به شاهان كند گداى اباالفضل

هيچ ز بيگانگى به حق نبرد راه

هر كه نگرديد آشناى اباالفضل

پامكش از درگهش كه عقده گشايى

هست به دست گرهت گشاى اباالفضل

غم نبرد راه بر دلش به صف حشر

هر كه بود در دلش ولاى اباالفضل

ور نه كه مى برد جان ز قوم جفا جو

از دم شمشير جانگزاى اباالفضل

آب ننوشيد بى حسين دست و دل از جان

اين روش از همت و حياى اباالفضل

شست به راه حسين دست و دل از جان

اجر ابا الفضل با خداى اباالفضل

پاس وفا داشت آنچنان كه بماندند

اهل وفا مات بر وفاى اباالفضل

با شه دين جز به نام سيد و مولا

باز نشد لعل جانفزاى اباالفضل

آه از آن دم كه شد بلند به ميدان

ناله جانسوز يا اخاى اباالفضل

گشت كمان قد شاه دين چو عيان ديد

غرقه به خون ، قامت رساى اباالفضل

در دو جهان از طريق بنده نوازى

چشم (صغير) است بر سخاى اباالفضل

## فصل چهارم : خواهران قمر بنى هاشم عليه السلام (ازنسل فاطمه زهرا سلام الله عليه

## ١. عقيله بنى هاشم زينب كبرى سلام الله عليه

زينب كبرى روز پنجم جمادى الاءول سال ٥ يا ٦ هجرت در مدينه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزيز به گوش رسول خدا عليه السلام رسيد. رسول خدا عليه السلام براى ديدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه سلام الله عليه آمد و به دختر خود فاطمه سلام الله عليه فرمود: دخترم ، فاطمه جان ، نوزادت را برايم بياور تا او را ببينم . فاطمه سلام الله عليه نوزاد كوچكش را به سينه فشرد، بر گونه هاى دوست داشتنى او بوسه زد، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد. پيامبر صلى الله عليه و آله فرزند دلبند زهراى عزيزش را در آغوش كشيده و صورت خود را به صورت گذاشت و شروع به اشك ريختن كرد.

فاطمه سلام الله عليه ناگهان متوجه اين صحنه شد و در حاليكه شديدا ناراحت بود از پدر پرسيد: پدرم ، چرا گريه مى كنى ؟! رسول خدا صلى الله عليه و آله فرمود: گريه ام ببه اين علت است كه پس از مرك من و تو، اين دختر دوست داشتنى من سرنوشت غمبازى خواهد داشت ، در نظرم مجسم گشت كه او با چه مشكلات دردناكى روبرو مى شود و چه مصيبتهاى بزرگى را به خاطر رضاى خداوند با آغوش باز استقبال مى كند. در آن دقايقى كه آرام اشك مى ريخت و نواده عزيزش را مى بوسيد، گاهى نيز چهره از رخسار او برداشته به چهره معصومى كه بعدها رسالتى بزرگ را عهده دار مى گشت خيره خيره مى نگريست و در همين جا بود كه خطاب به دخترش فاطمه سلام الله عليه فرمود: اى پاره تن من و روشنى چشمانم ، فاطمه جان ، هر كس كه بر زينب و مصائب او بگريد ثواب گريستن كسى را به او مى دهند كه بر دو برادر او حسن و حسين گريه كند. (١٤٩)

## نام گذارى زينب كبرى سلام الله عليه

على و فاطمه سلام الله عليه هيچ گاه در نامگذارى فرزندان خود از رسول خدا صلى الله عليه و آله پيشى نمى گرفتند. نام بزرگوار زينب را نيز رسول خدا صلى الله عليه و آله بر اين بانوى بزرگ اسلام گذاشت .

آرى ، در نامگذارى ، فاطمه زهرا سلام الله عليه از على بن ابى طالب عليه السلام سبقت نمى گيرد و على عليه السلام هم از رسول خدا صلى الله عليه و آله جلو نمى افتد. رسول خدا نيز چشم به آسمان و گفته حق دارد. اسم مبارك زينب سلام الله عليه را جبرئيل امين از طرف خداى بزرگ آورد. از دو دختر حضرت عليه السلام ، يكى را زينب كبرى و ديگرى را زينب صغرى ناميده اند، نيز او را به ام الحسن مكنى فرمود (در بعضى روايات دارد كه او را ام كلثوم هم گفته اند) و حضرت را ملقب به عقيله كرده اند: عقيله بنى هاشم و عقيله الطالبيين . عقيله ، آن زن كريمه را گويند كه در بين فاميل بسيار عزيز و در خاندان خود ارجمند باشد.

زينب سلام الله عليه با القاب موثقه ، عارفه ، عالمه و غير معلمه ، فاضله ، كامله ، عابده آل على و غيره معروف است ، و محدثه هم گفته شده است ، چنانكه وى را بطله كربلا يعنى قهرمان كربلا نيز ناميده اند.

امام سجاد عليه السلام در باره اش فرموده است : انت بحمد الله عالمة غير معلمة و فهيمة غير مفهمة

نگارنده گويد: در ايام بمباران قم توسط صدام جنايتكار، چندى به مسجد مقدس ‍ جمكران قم (كه به نام ولى الله اعظم ، حضرت حجة بن الحسن العسگرى ، امام زمان ، عجل الله تعالى فرجه الشريف بنا شده است ) پناهنده شده بودم . روزى از آن مكان شريف براى زيارت حرم حضرت فاطمه معصومه سلام الله عليه كريمه اهل بيت عليه السلام به قم آمده و سپس به محضر مبارك آيت الله العظمى سيد شهاب الدين نجفى مرعشى قدس السره رسيدم . از هر درى سخن به ميان آمد تا اينكه حضرت آيت الله مرعشى فرمودند: وقتى حضرت فاطمه سلام الله عليه قنداقه حضرت زينب سلام الله عليه را به محضر رسول الله صلى الله عليه و آله برد؛ اين نوزاد عزيز فاطمه سلام الله عليه چشم مبارك را براى هيچ كدام از اهل بيت عليه السلام باز نكرد. و تنها وقتى قنداقه در بغل امام عظيم حسين بن على عليه السلام قرار گرفت چشم مبارك را گشود!

و افزودند: در مجلس يزيد - عليه اللعنة و العذاب - نيز سر مبارك آقا از فراز نيزه به تمام اسرا نگاه كرد، ولى وقتى كه مقابل حضرت زينب كبرى سلام الله عليه رسيد، چشمها را روى هم گذاشت و از گوشه هاى چشم مباركش اشك جارى شد. گويى مى خواست فرموده باشد كه : خواهر عزيز از اينكه اين همه محبت به يتيمانم كرده ايد، ممنون شما هستم ؛ و بيش از اين مرا خجل مكن .

## رؤ ياى شگفت حضرت زينب سلام الله عليه

مؤ لف طراز المذهب ، از بحر المصائب و ساير كتب نقل مى كند:

اواخر عمر رسول اكرم صلى الله عليه و آله بود؛ زينب سلام الله عليه نزد جدش آمد و عرض كرد: يا جداه ، خواب ديدم باد تندى وزيدن گرفت كه دنيا را تاريك نمود و من از شدت باد در پناه درخت بزرگى جا گرفتم ، كه ناگاه ديدم آن درخت عظيم در اثر فشار سخت باد از جا كنده شد، خود را به درخت ديگر كه شاخه ديگر رساندم كه شاخه همان درخت بود، باز تند باد سخت آن را هم كند. پس از آن به شاخه ديگر آن درخت پناه بردم ، آن هم شكست . آنگاه به دو شاخه باقى مانده پناه بردم ، آنها هم يكى بعد از ديگرى براثر تندباد حوادث از بين رفتند، و من از شدت اضطراب از خواب بيدار شدم . پيغمبر صلى الله عليه و آله گريان شد و فرمود: آن درخت بزرگ من هستم ، از ميان شما مى روم ، شاخه اول آن مادرت فاطمه است ، شاخه دوم پدرت على عليه السلام ، دو شاخه ديگر نيز برادرانت ، حسن و حسين عليه السلام ، هستند كه با فقدان آنها جهان تيره و تار مى گردد. (١٥٠)

## عبادت زينب كبرى سلام الله عليه

حضرت زينب كبرى سلام الله عليه در عبادت و بندگى وارث مادر و پدر بود. در روايت آمده است : زمانى كه حضرت امام حسين عليه السلام براى وداع به خيمه ها آمد، به زينب كبرى سلام الله عليه فرمود: يا اختاه لاتنسينى فى نافلة الليل يعنى ، خواهرم مرا در شب فراموش مكن . به گفته بعضى از مورخين : تهجد و شب زنده دارى زينب كبرى سلام الله عليه در طول عمرش ترك نشد؛ حتى شب ١١ محمر حضرتش با آن همه فرسودگى و خستگى و ديدن آن مصيبتهاى دلخراش ، اين سنت حسنه را فراموش ‍ نكرد. حضرت امام سجاد عليه السلام فرمود: در آن شب ديدم عمه ام در جامه نماز نشسته و مشغول عبادت است .

همچنين از امام سجاد عليه السلام روايت شده است كه فرمود: عمه ام زينب سلام الله عليه با آن كثرت رنج و تعب از كربلا تا شام به نافله شب قيام و اقدام داشت ، اما در يكى از منازل ديدم با حالت نشسته مشغول خواندن نماز نافله است . سبب اين امر را پرسيدم ، گفت : سه شب است كه حصه طعام خود را به اطفال خردسال مى دهم و امشب از نهايت گرسنگى ، قدرت ايستادن ندارم ؛ چه آن مردم بدبخت بسيار بر اهل بيت سخت مى گرفتند.

شايد اگر حركت عليا مخدره ، زينب كبرى سلام الله عليه ، از كربلا به كوفه و از كوفه به شام صورت نگرفته بود نهضت عاشورا را نافرجام مانده و دين و عبادت محو و مندرس شده بود.

## زهد عليا مخدره زينب سلام الله عليه

زينب كبرى سلام الله عليه اعلا درجه رضا و تسليم را دارا و حائز بود. زنى كه شوهرش ‍ بحر الجود، عبدالله بن جعفر، بود و خانه اش بعد از منزل خلفا و ملوك در درجه اول عظمت بود و ارباب حوائج همواره در آن بيت الشرف تجمع داشته و براى خدمت ، كمر بسته ، آماده و فرمانبردار بودند - با اين حال براى كسب رضاى خدا از همه آنها صرف نظر كرد و از مال و جاه و جلال دنيوى به كلى چشم پوشيد. حتى از شوهر (البته ، با رضاى او) و نيز از اولاد و خدم و حشم چشم پوشيد و به كمك برادرش امام حسين عليه السلام شتافت تا دين خدا را نصرت كند و براى جلب رضايت حق ، تن به اسارت داد، تا آنكه به مقامات عاليه نايل گرديد. (١٥١)

## مجلس درس زينب كبرى سلام الله عليه در كوفه

جزائرى مى نويسد: در ايامى كه امير المؤ منين على عليه السلام در كوفه تشريف داشت ، آن مكرمه را مجلسى در منزل خود بود كه براى زنها تفسير قرآن بيان مى فرمود. يكى از روزها تفسير كهيعص (١٥٢)را مى فرمود، در اين بين امير المؤ منين على عليه السلام وارد شده و فرمود: شنيدم كهيعص را مى نمايى ؟ عرض كرد: بلى يا ابتاه فدايت شوم . فرمود: اى نور ديده ، آن رمزى است در مصيبت وارده بر شما عترت پيغمبر. پس مصائب و نواتبى را كه در آينده بر آنها وارد مى شد بريا آن مخدره بيان فرمود و با شنيدن فرياد ناله و گريه آن مظلومه بلند شد. (١٥٣)

عمان سامانى ، شاعر مشهور و دل آگاه شيعى ، در شرح و داع جانسوز زينب سلام الله عليه با برادرش امام حسين عليه السلام چنين سروده است :

خواهرش بر سينه و بر سر زنان

رفت تا گيرد برادر را عنان

سيل اشك بست بر شه راه را

دود آهش كرد حيران شاه را

در قفاى شاه رفتى هر زمان

بانگ مهلا مهلاش بر آسمان

كاى سوار سرگران كم كن شتاب

جان من ، لختى سبكتر زن ركاب

تا ببوسم آن رخ دلجوى تو

تا ببويم ان شكنج موى تو

شه سراپا گرم شوق و مست ناز

گوشه چشمى به آن سو كرد باز

ديد مشكين مويى از جنس زنان

بر فلك دستى و، دستى بر عنان

زن مگو؛ مرد آفرين روزگار

زن مگو؛ بنت الجلال ، اخت الوقار

زن مگو؛ خاك درش نقش جبين

زن مگو؛ دست خدا در آستين

## جود و سخاوت زينب كبرى سلام الله عليه

روزى ميهمانى براى امير المؤ منين على عليه السلام رسيد. آن حضرت به خانه آمده و فرمود: اى فاطمه ، آيا طعامى براى ميهمان خدمت شما مى باشد؟ عرض كرد: فقط قرص ‍ نانى موجود است كه آن هم سهم دخترم زينب مى باشد. زينب سلام الله عليه بيدار بود، عرض كرد: اى مادر، نان مرا براى ميهمان ببريد، من صبر مى كنم . طفلى كه در آن وقت ، كه چهار يا پنج بار سال بيشتر نداشته اين جود و كرم او باشد، ديگر چگونه كسى مى تواند به عظمت آن بانوى عظمى پى ببرد؟ زنى كه هستى خود را در راه خدا بذل بنمايد، و فرزندان از جان عزيزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنمايد و از آنها بگذرد بايستى در نهايت جود بوده باشد. (١٥٤)

## اثر سريع نفرين زينب كبرى سلام الله عليه در شام

سپهر در ناسخ گويد: اهل بيت عليه السلام را از دروازه ساعات ، كه ابعد طرق به دارالاماره يزيد بود، داخل شام نمودند. نيز شهر شام را زينت كردند و پرده هاى زرنگار و ديبا به ديوارهاى كوچه و بازار بياويختند و زنان مغنيه ، بى پرده ، به نواختن طبول و دفوف دست افشان و پاى كوبان بودند و يزيد يكصد و بيست پرچم براى استقبال از ايشان برافراشت و مردم به همديگر مباركباد مى گفتند و آن روز را عيد قرار دادند. نيز به روايت ابى مخنف ، عيال الله را از پاى قصر عجوزه اى كه او را ام الحجام مى گفته اند عبور دادند. آن عجوزه با چهار زن ديگر در ميان آن غرفه نشسته بود. چون چشم آن ملعون به آن سر مطهر افتاد كه نور از جبين او ساطع بود، با سنگى چهره مباركش را مجروح ساخت ، چنانكه خون بريخت . چون عليا مخدره زينب سلام الله عليه اين بدانست با ناله و گريه روى خود را بخراشيد و موى خود را پريشان كرد و دست به دعا و نفرين برداشت و عرض كرد: اللهم خرب قصرها و اءحرقها بنار الدنيا قبل نار الآخرة ! .

راوى گويد: قسم به خداى ، كه چون دعا بفرمود، در ساعت آن قصر ويران شد و منهدم گرديد و آتشى در آن افتاد و همى بسوخت تا آنكه نشاين از او نماند و يكسره خاكستر گرديد، و هم در آن حال بادى بوزيد و خاكسترش را پراكنده ساخت ، چندانكه اثرى از او بر جاى نماند، گويا هرگز علامتى و عمارتى و اهلى نبوده است !

## خطابه و مرثيه سرايى حضرت زينب سلام الله عليه در شام

در بحرالمصائب گويد: چون جناب زينب خاتون سلام الله عليه در كوچه و بازار شام رسيد و سر حضرت سيدالشهدا را در پيش روى خود بديد و مردم شام اظهار خورسندى و سرور نمودند و ناى و طنبور مى نواختند و آن سر مبارك در هر چند قدم به كلمه لا حول ولا قوة الا بالله العظيم متكلم مى گشت ؛ آن مخدره آهى از دل بركشيد و فرمود: يا اخى انظر علينا و لا تغمض عينك عنا و نحن بين العدى

در اين حال سر مبارك تكلم كرد و فرمود: يا اختاه اصبرى ، فان الله تعالى معنا . آن مخدره چون صداى برادر را شنيد بحر غيرتش به جوش آمد و بى تابانه به آن قوم خطاب كرد كه : اى گروه نامحمود، همانا به قتل اولاد پيغمبر صلى الله عليه و آله خو و سيد جوانان اهل بهشت ، و گردش دادن دختران و حرم سيد انس و جان ، و تزيين شهر خود، شادان هستيد و مباهات مى كنيد و مع هذا خود را از اهل اسلام مى شماريد؟! اميدوارم كه خداوند جبار هرگز در شما به نظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشايد و نيز در بعضى از كتب متاءخرين به نظر رسيده كه آن مخدره در آن موقع اين مرثيه را انشا فرموده و متحمل است زبان حال باشد:

اخى يا هلالا غاب بعد كماله

فمن فقده اضحى نهارا كليلة

اخى يا اخى زود سكينه نظرة

تربها يا خير حى و ميت

اخى فاطمة الصغيرة القد كاد قلبها

يذوب اسى فاعطف عليها بنظرة

اهى يا ايه اى المصائب اشتكى

فراقك ام هتكى و ذلى و غربتى

اءم الثوب مسلوبا اءم الجسم عاريا

اءم النحر منحورا ببيض صقيلة

اءم الطفل مذبوحا اءم القلب ظاميا

اءم الدمع مصبوبا على ظهر نوقة

اءم الجسم لم يدفن اءم النحر داميا

اءم الراءس مرفوعا كبدر دجية

اءم الرحل منهوبا اءم المهر ناعيا

اءم الوجه مكبوبا بحر الظهيرة

اءم العابد السجاد اءضحى مغللا

عليك يقاسى فى الفلا كل كربة

اءم الضايعات الفاقدات حواسرا

كمثل الاماء يشهرن فى كل بلدة

اءخى هدر كنى فقدك يابن والدى

فحزنى لكم باق الى كل يوم بعثة

اخى يا اءخى سلب النساء اءساءنا

و ضرب اليتامى يابن امى بقسوة

اءخى يا اءخى قصم الخلاخل ضرنا

فقم سيدى و ازجر علوج اميه

اءخى يا اءخى المختار طه سلامنا

و قل ام كلثوم بكرب و محنة

اءخى بلغ الكرار منى تحية

وقل زينب اءضحت تساق بذلة

شهید ثالث در مجالس المتقين آورده است كه : چون اسيران آل رسول صلى الله عليه و آله را بر شتران برهنه ، مكشفات الوجوه ، سوار و در ميان مردم رهسپار كردند و مردمان شام به ايشان تند مى نگريستند و ايشان را با كعب نيزه مى زدند، يك نفر از عارفان شيعه خود را از گوشه و كنار به نزد امام زين العابدين عليه السلام رسانيد و خواست مطلبى سؤ ال بنمايد سطوت امامت مانع شد كه پرسش بنمايد، پس خود را به نزديك محمل زينب كبرى سلام الله عليه رسانيد و عرض كرد:

اى بضعه فاطمه زهرا، مگر شما از اهل بيت نيستيد كه عالم به طفيل وجود شما و اجداد شما خلق شده ؟! متحيرم كه اين حال چيست و اين گرفتارى از چه روى مى باشد؟!

در آن حال ، حضرت زينب سلام الله عليه با دست مبارك به طرف آسمان اشاره فرمود و گفت : اى مرد، اكنون جلالت قدر ما را در حضرت يزدان تماشا كن ! آن مرد مى گويد: نگاه كردم ، چندان لشگر در ميان زمين و آسمان بديدم كه شمارش را جز پروردگار ندانستى و ديدم كه قبه ها و علمها بر تارك ايشان افراخته و در پيش روى امام و اهل بيت عليه السلام ندا مى كنند بپوشيد ديده هاى خود را از حرمى كه ملك به آنها نامحرم است و اثاث چندى ديدم كه پادشاهان هرگز آن را تصور نكرده اند و از آن نفايس كه مردم در خدمت حضرت يوسف عليه السلام ديدند افزون بود.

## دختر شير خدا

شام ، روشن از جمال زينب كبراستى

سر به زير افكن كه ناموس خدا اينجاستى

كن تماشا آسمان تابناك شام را

كافتاب برج عصمت از افق پيداستى

آب كرده زهره شيران در اين صحرا، مگر

دختر شير خدا خفته در اين صحراستى

در شجاعت چون حسين و درشكيبايى چون حسن

در بلاغت چون على عالى اعلاستى

نغمه مرغ حق از گلزار شام آيد به گوش

مرغ حق را نغمه شورانگيز و روح افزاستى

كرد روشن با جمالش آسمان شام را

كز فروغ چهره گويى زهره زهراستى (١٥٥)

برخى از كرامات زينب كبرى سلام الله عليه

اولا بايد دانست كه وجود زينب كبرى سلام الله عليه اصولا سراپا كرامت است ، چه آنكه وى برگى از آن شجره طيبه است كه اصلها ثابت و فرعها فى السماء ؛ ثانياپرونده حيات و زندگانى او خود شهادت مى دهد كه سراپا كرامت بوده است . با اين همه ، براى روشنايى چشم محبان و تنوير قلوب شيعيان به پاره اى از آنها اشاره مى كينم : اول : همين قصه كه فوقا ذكر شد و در آن ، حضرت زينب جلوه اى از غيب را به آن مرد نشان داد تا شاءن و مقام اهل بيت عليه السلام را بشناسند.

دوم : اجابت دعاى او در حق ام الحجام و خراب شدن و آتش گرفتن فورى قصر او، كه صفحات پيشين مذكور افتاد.

سوم : داستان جبل جوشن كه معدن مس بود سقط طفلى كه محسن نانم داشت كه در تاريخ ذكر شده است .

چهارم : تصرف او در نفوس ، هنگام قرائت خطبه در بازار كوفه ، حتى در جمادات ؛ چنانكه نوشته اند: هنگامى كه فرمود ساكت شويد، نفسها در سينه ها حبس شد و زنگهاى شتران ديگر صدا بر نياورد.

پنجم : لدنى بودن علم آن مخدره ، به گواهى امام زين العابدين عليه السلام كه مى فرمود يا عمة انت بحمدالله عالمة غير معلمة ... .

ششم : اجابت نفرين او در حق كسى كه در مجلس يزيد، يكى از دختران امام حسين عليه السلام را به كنيزى خواست .

هفتم : كيفيت متولد شدن او.

هشتم : حكايت طبخ حريره است .

نهم : خبر دادن از بقاى آثار اهل بيت نبوت ، و سرعت زوال سلطنت بنى اميه ، در خطبه اى كه در مجلس يزيد قرائت كرد، كه الفاظ شيوا و جملات پر شور آن خطبه بتنهايى خود كرامتى است

دهم : قصه شير و فضه است كه ثقة السلام كلينى آن را در روضه كافى روايت كرده و در بحار و ديگر كتب مقاتل نيز مسطور است ، و تفضيل ماجراى آن بر پايه نوشته كتاب انوار الشهادة به اين قرار است كه : زمانى كه مى خواستند بر ابدان طيبه اسب بتازند و اين خبر وحشت اثر به حضرت زينب عليه السلام رسيد، خضرتش سخت پريشان گشت و سر به آسمان برداشت و عرض كرد: بار خدايا، بنى اميه برادر مرا با لب تشنه بكشتند و سر مباركش را بر نيزه كردند و بدنش را برهنه در آفتاب گرم افكندند، با اين حال ، هنوز از بدن مجروح او دست بر نمى دارند و مى خواهند اسب بر بدن وى بتازند. بار خدايا، كاش ‍ زينب مرده بود و چنين حالتى را مشاهده نمى كرد! بار خدايا، در اين بيابان هيچ كس از بنى آدم بر ما ترحم نمى كند، زينب چه كند و چه چاره بنمايد؟!

فضه خادمه چون اضطراب و گريه سيده خود را بديد، پيش دويد و عرض كرد: اى سيده من ، سفينه مولاى پيغمبر صلى الله عليه و آله چون كشتى او درهم شكست ، خود را به جزيره اى رسانيد و در آنجا شيرى اهر شد و او را برداشته و به پشت خويش سوار كرده به آبادانى رسانيد. اگر اجازت فرمايى بروم و در اين بيابان شيرى هست او را خبر كنم كه بنى اميه اين آهنگ است . زينب عليه السلام او را رخصت داد. فضه به سوى صحرا رفت ، ناگاه شيرى به نظرش در آمد. به شير گفت : يا اءبا الحارث ، اءتدرى ما يريدون اءن يعلموا غدا باءبى عبدالله ؟ . آن شير سر حركت داد يعنى نمى دانم . فضه او را خبر داد. شير با سر اشاره كرد كه من نمى گذارم و فهمانيد كه تو از پيش برو و راهنماى من باش . شير از عقب او آمد تا به قتلگاه رسيد. پس آن شير بيامد و دستهاى خود را بر بالاى جسد حضرت سيدالشهداء حمايل كرد و شروع به ناله و مويه نمود. چون سواران بيامدند و نظر بر آن شير افكندند، ديگر جرئت دامه آن جسارت نكردند. پسر سعد ملعون گفت :

اين فتنه اى است ، وى را تحريك نكنيد!

فضه خاتون مى فرمايد: چون به خيام حرم نزديك شدم ، صداى شيون و ناله بى بى زينب سلام الله عليه را شنيدم . عرض كردم : اى سيده من ، اين چه ناله و شيون است ؟ اكنون من شير را آوردم . عليا مخدره هر دو دست مبارك خود را بر سر زد و فرمود: اى فضه دير رسيدى ، همانا بنى اميه است بر بدن برادرم تاخته ، اعضا و جوارح او را در هم شكستند و پايمال سم ستوران نمودند.

در كافى مسندا روايت كرده است كه : لما قتل الحسين عليه السلام اءراد القوم اءن يوطئول الخيل . فقالت فضه لزينب : يا سيدتى اءن سفينة كسر به فى البحر فخرج الى جزيرة ، فاذا هو باءسد، فقال : يا اءبا الحارث اءنا مولى رسول الله صلى الله عليه و آله ، فهمهم بين يديه حتى اءوقفه على الطريق و الاءسد رابض فى ناحيه فدعينى اءمضى اليه فاعلمه ما هم صانعون غدا؟ قال : فمضت اليه : فقالت : يا اءبا الحارث فرع راءسه ثم قالت : اءتدرى ما يريدون اءن يعملوا غدا بابى عبدالله الحسين عليه السلام ؟! يريدون اءن يواطئوا الخيل على جسده ! فاءشار براءسه ، يعنى اءنا اءمنهم فجاء الى القتلى ، فقال عمر بن سعد: فتنة لاتثيروها، انصرفوا! فانصر فوا! .

علامه مجلسى در جلاء العيون همين خبر را ترجمه كرده است . و اين سفينه ، در سفرهاى رسول الله صلى الله عليه و آله ، بار بسيار بر پشت مى گرفت و لذا او را سفينه مى گفتند، و گر نه نام او مهران و به قولى قيس و كنيه او ابو عبد الرحمن ، غلام رسول الله صلى الله عليه و آله يا غلام ام سلمه بود كه او را آزاد كرد به شرطى كه به رسول خدا صلى الله عليه و آله خدمت نمايد.

شيخ جعفر نقدى در كتاب زينب كبرى سلام الله عليه آورده است كه : صبح شد، شير با غرش تمام آشكار گشت . لشگر ابن سعد او را ديدند. عمر بن سعد گمان كرد آن حيوان آمده تا از گوشت كشته هاى به خون آغشته تغذى كند! گفت : بگذاريد ببينيم چه مى كند. همه نظاره كنان ، متوجه آن حيوان شدند. آمد در قتلگاه و كنار جسد حضرت امام حسين عليه السلام توقف كرد. سپس با دست دندان خود يك يك تيرهاى را كه در سينه حضرت بود بيرون مى كشيد و اشك مى ريخت . در نتيجه ديگر از ميان لشگر سعد كسى جرئت نكرد گام پيش بگذارد و ابن سعد هم گفت : اين فتنه اى است ...

كلينى ره مى فرمايد: اين كرامتى بزرگ از حضرت زينب كبرى سلام الله عليه بود كه شير اطاعت كنيز او را نمود.

يازدهم : استجابت دعاى آن مخدره است در موقع آتش زدن خيمه ها، و نفرين او به آن مرد كبود چشم كه در تواريخ آمده است .

دوازدهم : ديدن او جبرئيل و رسول الله صلى الله عليه و آله را در گودى قتلگاه . شيخ جعفر نقدى ، در كتاب مذكور، از بحار از حضرت صادق عليه السلام روايت مى كند كه زينب ، در قتلگاه حضرت امام حسين عليه السلام پيغمبر صلى الله عليه و آله را ديد و خطاب به سپاه يزيد فرمود: اى لشگر، مگر نمى بينيد پيغمبر خدا گريان است ؟! واى بر شما! اگر نفرين كند زمين شما را فرو مى برد و هلاك مى نمايد. فسوسا كه آن سنگدلان اعتنايى به حرف وى نكرده ، بلكه آن را حمل بر جنون نمودند. مشاهده جبرئيل توسط آن مخدره نيز در تاريخ آمده است .

سيزدهم : علامه نورى در دارالاسلام كرامتى را از حضرت زينب سلام الله عليه به اين شرح روايت مى كند:

سيد محمدباقر سلطان آبادى ، كه از بزرگان ارباب فضايل و راسخين در علم بوده ، فرموده است در بروجرد به مرض درد چشم مبتلا شدم ، بسيار سخت به حدى كه علماى طب از معالجه عاجر آمدند. از آنجا مرا به سلطان آباد آوردند. از شدت درد چشم شدت كرد و ورم بسيار نمود و ديگر سياهى چشم نمايان نبود. از شدت درد چشم ، خواب و آرام از من برفت و تمامى اطباى را براى من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه ، و بعضى مى گفتند تا شش ماه محتاج معالجه است و برخى چهل روز.

اين بيانات ، روح مرا افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنگ شد و فوق العاده نگران و مهموم شدم ، تا اينكه يكى از دوستان به نم گفت : بهتر است براى استشفا به زيارت مشرف شوى ، و من عازم سفر هستم با من بيا، و چنانچه از خاك كربلا سرمه بكشى شفا خواهى يافت . گفتش : با اين حال چگونه مى توانم حركت كنم ؟ مگر طبيب اجازه بدهد. چون به طبيب رجوع كردم ، گفت : هرگز جايز نيست ، و اگر حركت كنى يكسره نابينا خواهى شد و به منزل دوم نخواهى رسيد كه بكلى از ديده محروم خواهى شد. رفيق من رفت و من به خانه برگشتم .

يكى ديگر از دوستان من آمد و گفت : مرض ترا، جز خاك كربلا و مقتل شهدا و مريضخانه اولياى خدا شفا نبخشد، و ضمنا خود شرح داد كه ٩ سال مبتلا به طپش قلب بودم و همه اطبا از معالجه ام عاجز ماندند، تنها از تربت قبر امام حسين عليه السلام شفا حاصل شد؛ چنانچه ميل دارى متوكلا على الله حركت كن .

من با توكل حركت كردم و در منزل دوم مرض شدت كرد و چنان چشم به درد آمد كه از فشار درد چشم چپ به درد آمد. همه مصاحبين ، مرا ملامت كرده و متفقا گفتند: بهتر است كه مراجعت كنى . چون هنگام سحر شد و درد آرام گرفت ، در خواب رفتم ، حضرت عليا مكرمه صديقه صغرى زينب كبرى عليه السلام را در عالم رؤ يا ديدم . بر آن حضرت وارد شدم و گوشه مقنعه او را گرفته بر چشم خود كشيدم و از خواب بيدار شدم ؛ ديگر هيچ المى و دردى در چشم حس نكردم و سفر را به پايان رساندم و هيچ دردى در چشم خود نديدم و با چشم ديگرم هيچ فرقى نداشت و آن واقعه را به رفقا گفتم ، آنها به چشم من نگاه كردند و مى گفتند: ما آثار دردى نمى بينيم ، و هيچ فرقى بين دو چشم شما نيست ، اين كرامت را كه از حضرت زينب سلام الله عليه گشته بود براى همه رفقا از زوار و غير زوار نقل كردم . (١٥٦)

زبان حال عليا مخدره زينب سلام الله عليه

اه از آن ساعت كه با صد شور و شين

زينب آمد بر سر قبر حسين

بر سر قبر برادر چون رسيد

ناله و آه و فغان از دل كشيد

با زبان حال آن دور از وطن

گفت با قبر برادر اين سخن

السلام اى كشته راه خدا

السلام اى نور چشم مصطفى

السلام اى شاه بى غسل و كفن

السلام اى كشته دو از وطن

السلام اى تشنه آب فرات

السلام اى كشتى بحر نجات

بهر تو امروز مهمان آمده

خواهرت از شام ويران آمده

سر بر آر از خاك و بنگر حال ما

خيز از جا بهر استقبال ما

شرح حال خود شكايت مى كنم

وز جداييها شكايت مى كنم

تا تو بودى ، شاءن و شوكت داشتم

خيمه و خرگاه و عزت داشتم

چون تو رفتى بى كس و ياور شدم

دستگير فرقه كافر شدم

از پس قتل تو اى شاه شهيد

از سرم شمر لعين معجر كشيد

آتش كين كوفيان افروختند

خيمه ما را به آتش سوختند

بعد قتل و غارت اموال تو

تاخت دشمن بر سر اطفال تو

بس كه سيلى شمر زد بر رويشان

گشت نيلى صورت نيكويشان

الغرض از كوفه تا شام خراب

گر چه ما ديديم ظلم بى حساب

ليك دارم شكوه ها از شهر شام

كز سر ديوار وز بالاى بام

بعد از ويرانه با چشم پر آب

برد ما را شمر در بزم شراب

آه از آن ساعت كه از روى غضب

زاده سفيان ، يزيد بى ادب

در حضور خواهر گريان تو

چوب مى زد و دندان تو

پس از تو جان برادر چه رنجها كه كشيدم

چه شهرها كه نگشتم ، چه كوچه ها كه نديدم

به سخت جانى خود اين قدر نبود گمانم

كه بى تو زنده ز دشت بلا به شام رسيدم

برون نمود در آن دم چه شمر پيراهنت را

به تن ز پنجه غم جامه هر زمان بدريدم

چو ماه چارده ديدم سر ترا به سر نى

هلال وار، ز بار مصيبت تو خميدم

زدم به چوبه محمل آن زمان ، كه سر نى

به نوك نيزه خولى سر چو ماه تو ديدم

ز تازيانه و طعن سنان و طعنه دشمن

دگر ز زندگى خويش گشت قطع اميدم

ز بعد قتل برادر، فكار شد زينب

تنش ز بار مصيبت نزار شد زينب

ز جور شمر ستمكار بسته بازويش

به ريسمان ستم استوار شد زينب

به گاه رفتن كوفه ، به دشت كرب و بلا

به پشت ناقه عريان سوار شد زينب

چو با گروه اسيران به كوفه داخل گشت

غمش مزيد و همتش بى شمار شد زينب

چو ديد خنده زنان آن گروه بى دين را

قرين گريه چو ابر بهار شد زينب

سر برادر خود را چو ديد بر سر نى

دلش به سينه ز غم بى قرار شد زينب

چنان ز غصه سرش را به چوب محمل زد

كه خون سر ز رخش آشكار شد زينب

به نزد ابن زيادش چه برد شمر لعين

قرين آه و غم و، سوگوار شد زينب

نداشت مقنعه اى چون به فرق انوار خويش

ز اهل كوفه بسى شرمسار شد زينب

بگفت زاده مرجانه آنچه خواست به وى

به آن لعين قسى دل دچار شد زينب

بنال (اختر طوسى ) از آن دمى كه به دهر

پس از عزيزى بسيار، خوار شد زينب

## ورود عليا مخدره زينب عليه السلام به مدينه طيبه

به گفته مؤ لف طراز المذهب : چون اهل بيت عليه السلام در بازگشت از شام ، به مدينه نزديك شدند و سواد شهر نمايان گرديد عليا مخدره زينب سلام الله عليه فرمود:

اى خواهران ، از محملها پياده گرديد كه اينك ، روضه منور جدم رسول خدا صلى الله عليه و آله نمايان گرديد. سپس فرمود: اى ياران اين محملها را دور و اين اشتران را به يك سوى بريد كه ما را تاب ديدن نمانده است . در آن وقت ، چنان آهى كشيد كه مى خواست روح مباركش از قالب تن بيرون تازد. پس همگى فرود آمدند و لواى غم مصيبت بر افراشته و خروش محشر نمايان ساختند و اسبابى كه از شهداى كربلا با خود داشتند بگستردند و خيمه حضرت سيد الشهدا عليه السلام را كه در هيچ منزلى بر سر پا نكرده بودند در بيرون مدينه بر پا كردند و مسند آن حضرت را بگستردند. چون عليا مخدره اين بديد، چنان ناله بر كشيد كه بيهوش به روى زمين افتاد. چون به هوش آمد با ناله جگر شكاف فرياد كشيد:

و افر قتاه ابن الكماة ؟ اين الحماة ؟ و الهفتاه !

فما لى لا اوارى الحمام اءبمهجته

و كنت يحى نور عين و عزتى

يا اخى يا حسين ، هؤ لاء جدك و امك و اءخوك الحسن و هؤ لاء اءقربائك و مواليك ينتظرون قدومك يا نور عينى قد قضيت نحبك و اءورثتنى حزنا طويلا مطولا ليتنى مت و كنت نسيا منسيا.

پس از آن روى به مدينه آورد و آن شهر را مخاطب ساخته فرمود: اى مدينه جدى فاءين يومنا الذى قد خرجنا منك بالفرح و مسرة و الجمع و الجماعة و لكن رجعنا اليك بالاءحزن و الاالام من حوادث الزمان فقدنا الرجال و البنين و تفرقت شملنا آنگاه به سوى روضه منور جدش روان گرديد. چون به روضه رسيد هر دو طرف درب مسجد را گرفت و چنان ناله از جگر بر آورد كه مسجد متزلزل گردانيد. سپس رسول خدا صلى الله عليه و آله را سلام داد و گفت : السلام عليك يا جدى يا رسول الله ، انى ناعية اليك اءخى الحسين

ابو مخنف گويد: در اين وقت ، ناله اى بلند از قبر مطهر برخاست و مردمان از شدت بكاونحيب به لرزه در آمدند، و مخدره فرمود: كاش مرا به خويش وا مى گذاشتيد تا سر به صحرا گذاشته و خاك بيابانها را با سرشگ ديده تر مى كردم ، زيرا چگونه داخل مدينه شوم و سؤ ال و جواب نمايم . در آن وقت ، زنان مدينه و هاشميات به استقبال زينب شتافته و مخدره را در بدو حال نشناختند، چون حوادث روزگار چهره آن مخدره را ديگر گون كرده بود. زنان مهاجر و انصار و قريشيان چون آن حالت را بديدند، خود را بر خاك و خاره بينداختند، گريبانها چاك كردند، صورتها را خراشيدند و چون ديوانگان گريستند، به گونه اى كه سنگ را آب و آب را كباب مى ساختند، و تماما مبهوت و متحير بودند، چون شخص صاعقه زده يا امواتى كه در عرصه عرصات از قبور بيرون آيند. پس زنان مخدره را فرا گرفتند تا او را به خانه برند و پيوسته به او تسليت مى دادند. فرمود: چگونه به خانه بروم و به كدام خانه داخل بشوم كه صاحب ندارد و مردان آن همه كشته و در خون آغشته مى باشند؟! و كلماتى فرمود كه دلهاى حاضران را از تن آواره ساخت .

--------------------------------------------

پاورقى ها :

١٣٥-ارشاد مفيد: ؛ اثبات الهداة : جلد ٥ - ٢١٢؛ اثبات الوصيه : تاءليف مسعودى ، چاپ تهران ، سال ١٣٢٠، .

١٣٦-ارشاد مفيد: ؛ اثبات الهداة : جلد ٥ - ٢١٢؛ اثبات الوصيه : تاءليف مسعودى ، چاپ تهران ، سال ١٣٢٠، .

١٣٧-مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤، .

١٣٨-مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ؛ ارشاد مفيد: ؛ الامامة و السياسة : ج ١ ؛ تاريخ يعقوبى : ج ٢ الفصول المهمة : ؛ تذكرة الخواص : .

١٣٩-ارشاد مفيد: .

١٤٠-مناقب ابن شهر آشوب : ج ٤

١٤١-ارشاد مفيد: ؛ الفصول المهمه : .

١٤٢-ارشاد مفيد: ؛ الفصول المهمة : ؛ مقاتل الطالبين : چاپ دوم ، .

١٤٣-ارشاد مفيد: ؛ الفصول المهمة : ؛ مقاتل الطالبيين : .

١٤٤-مناقب ابن شهر آشوب : ج ٤ .

١٤٥-مناقب ابن شهر آشوب :جلد ٤ ؛ ارشاد مفيد:

١٤٦-مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤، ، ارشاد مفيد: .

١٤٧-بحار الاءنوار: چاپ كمپانى ، جلد ١٠ صفحات ٢٠٠ و ٢٠٣ و ٢٠٣.

١٤٨-اين قسمت از كتاب شيعه در اسلام : علامه طباطبايى (قدس سره ) صاحب تفسير شريف الميزان ، از انتشارات دار التبليغ اسلامى ، چاپ دوم سال ١٣٤٨ شمسى استفاده شده است .

١٤٩-خطابه زينب كبرى پشتوانه انقلاب امام حسين عليه السلام : صفحات ٥٥ -٥٧، اثر دانشمند محترم محمد مقيمى از انتشارات سعدى ، به نقل از طراز المذهب : و ٢٢.

١٥٠-حضرت زينب كبرى سلام الله عليه سلام الله عليه محمد مقيمى ، از انتشارات سعدى .

١٥١-رياحين الشريعه : اثر دانشمند فقيد شيخ ذبيح الله محلاتى ره ، جلد ٣ ، دارالكتب الاسلاميه تهران .

١٥٢-سوره مريم : آيه ١.

١٥٣-خصائص زينبيه : ؛ رياحين الشريعه : جلد ٣ .

١٥٤-رياحين الشريعه : جلد ٣ .

١٥٥-شعر از دكتر قاسم رسا ره

١٥٦-رياحين الشريعه : جلد ٣ .

## ۴ فصل پنجم : عموها و عمه هاى قمر بنى هاشم عليه السلام

 ديدار عليا مخدره زينب سلام الله عليه با مادرش فاطمه زهرا سلام الله عليه در خواب

در طرز المذهب ، از بحر المصائب نقل مى كند كه : روزى حضرت عليا مخدره زينب سلام الله عليه نزد حضرت سجاد عليه السلام آمد. چون چشمش به آن مخدره افتاد، فرمود: اى عمه ديشب در عالم رؤ يا چه ديدى ، و از مادرت فاطمه سلام الله عليه چه شنيدى ؟ آن مخدره عرض كرد: تو از تمامى علوم آگاهى . آن حضرت فرمود: چنين است ، و مقام ولايت همين است ؛ اما من مى خواهم از زبان تو بشنوم و مصيبت پدرم بنالم .

عرض كرد: اى فروغ ديده بازماندگان ، چو چشمم قدرى آشنا به خواب شد، مادرم زهرا را با جامه سياه و موى پريشان ديدم كه روى و موى خود را با خون برادرم رنگين ساخته است . چون اين حال بديدم خويشتن را بر پاى مباركش بيافكندم و صدا به گريه و زارى بلند كردم و سر آن حال پر ملال را از وى بپرسيدم .

فرمود: دخترم ، زينب من اگر چه در ظاهر با شما نبودم ، ليكن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم . مگر به خاطر ندارى عصر روز تاسوعا، كه برادرت را از خواب برانگيختى ، برادرت بعد از مكالمات بسيار به گفت : به جد و پدر و مادر و برادرم آمده بودند، چون بر مى گشتند مادرم وعده وصول از من بگرفت ؟! اى زينب ، مگر فراموش ‍ كردى شب عاشورا را كه ناله و احسيناه ! و احسيناه ! از من بلند شد و تو با ام كلثوم مى گفتى كه صداى مادرم را مى شنوم ؟! آرى من در آن شب ، با هزار رنج و تعب ، در اطراف خيمه ها مى گرديدم و ناله و فرياد مى زدم و از اينروى بود كه برادرت حسين به تو گفت : اى خواهر، مگر صداى مادرم را نمى شنوى ؟

اى زينب ؟ مگر در وداع باز پسين فرزندم حسين و روان شدن او سوى ميدان ، من همى خاك مصيبت بر سر نمى كردم ؟ اى زينب ، چه بگويم از آن هنگام كه شمر خنجر بر حنجر فرزندم حسين نهاد، و من سرش را در دامن داشتم و حيران و نگران بودم كه سر فرزندم حسين را نوك سنان برآوردند. اى زينب ، اى دختر جان من ، چه گويم از آن وقت كه لشگر از قتلگاه به سوى خيمه گاه روى نهادند و شعله نار به گنبد دوار بر آوردند.

اى دختر محنت رسيده ، من همانا در نظاره بودم كه مردم كوفه با آن آشوب و همهمه و ولوله خيمه ها را غارت مى كردند و آتش در آنها زدند و جامه هاى شما را به يغما بردند و عابد بيمار از بستر به زمين افكندند و آهنگ قتلش نمودند و تو، نالان و گريان ، ايشان را از اين كار باز مى داشتى . نيز هنگامى كه شما را از قتلگاه عبور مى دادند تمامى آن احوال را مى ديدم و آن چهار خطاب تو به جد و پدر و مادرت و برادرت را استماع مى نمودم و اشك را از ديده مى باريدم و آه جانسوز از دل پر درد بر مى كشيدم . اى دختر جان من ، اين خون حسين است كه بر گيسوان من است ، و من در همه جا با شما همراه بودم ، خصوصا هنگام ورود به شام و مجلس يزيد خون آشام و رفتار و گفتار آن نابكار بدفرجام .

عليا مخدره زينب سلام الله عليه مى فرمايد عرض كردم : اى مادر، از چه روى اين خون را از موى و روى خويش پاك نمى فرمايى ؟ فرمود: اى روشنى ديده ، بايد با اين موى پر خون را در حضرت قادر بيچون به شكايت برم و داد و خود را از ستمكاران و كشندگان فرزندم باز جويم ، و عزاداران و گنهكاران امت پدرم را شفاعت بنمايم . و ترا وصيت مى كنم كه سلام مرا به فرزند بيمارم ، سيد سجاد، برسانى و بگويى به شيعيان ما اعلام كند كه در عزادارى و زيارت فرزندم حسين كوتاهى نكنند و آن را سهل نشمارند كه موجب ندامت آنها در قيامت خواهد بود.

امام زمان عليه السلام در مصيبت عمه اش ، حضرت زينب سلام الله عليه ، خون مىگريد حاج ملا سلطانعلى ، روضه خوان تبريزى كه از جمله عباد و زهاد بوده ، گويد: در خواب مشرف به محضر والاى امام زمان عليه السلام شدم ، عرض كردم :

مولانا! آنچه در زيارت ناحيه مقدسه ذكر شده است كه مى فرمايد: فلا ندبنك صباحا و مساء و لا بكين عليك بدل الدموع دما صحيح است ؟

فرمود: بلى .

عرض كردم : آن مصيبتى كه در سوگ آن به جاى اشك ، خون گريه مى كنيد كدام است ؟ آيا مصيبت على اكبر عليه السلام است ؟

فرمود: نه ! اگر على اكبر زنده بود او هم در اين مصيبت خون گريه مى كرد!

گفتم : آيا مقصود مصيبت حضرت عباس عليه السلام است ؟

فرمودند: نه ! بلكه اگر عباس هم در حيات بود او نيز در اين مصيبت خون گريه مى كرد.

گفتم : لابد مصيبت حضرت سيد الشهداء عليه السلام است ؟

فرمودند: نه ! حضرت سيد الشهداء هم اگر در حيات بود، در اين مصيبت خون گريه مى كرد.

پرسيدم پس كدام مصيبت است ؟

فرمود: آن مصيبت اسيرى زينب سلام الله عليه است . (١٥٧)

## سفارش و توسل

آيت الله حاج ميرزا احمد سيبويه ، ساكن تهران ، از آقاى شيخ حسين سامرايى كه از اتقياى اهل منبر در عراق بودند، نقل كردند:

در ايامى كه در سامرا مشرف بودم روز جمعه اى طرف عصر به سرداب مقدس رفتم . ديدم غير از من احدى نيست . حالى پيدا كرده و متوجه مقام صاحب الاءمر - صلوات الله عليه - شدم . در آن حال صدايى از پشت سر شنيدم كه به فارسى فرمود: به شيعيان و دوستان بگوييد كه خدا را به حق عمه ام حضرت زينب سلام الله عليه قسم دهند كه فرج مرا نزديك گرداند. (١٥٨)

## وفات عليا مخدره زينب سلام الله عليه

در بحرالمصائب گويد: حضرت زينب سلام الله عليه بعد از واقعه كربلا در شام و رنج و محنت ايام ، چندان بگريست كه قدش خميده و گيسوانش سفيد گرديد؛ دائم الحزن بزيست تا رخت به ديگر سراى كشيد.

نيز گويد: عليا مخدره ام كلثوم ، بعد از چهار ماه از ورود اهل بيت به مدينه طيبه ، از اين سراى پر ملال به رحمت خداوند لا يزال پيوست . وقتى هشتاد روز از وفات ام كلثوم بگذشت ، شبى عليا مخدره زينب مادرش را در خواب ديد و چون بيدار شد بسيار بگريست و بر سر و صورت خويش بزد تا از هوش برفت . زمانى كه آمدند و آن مخدره را حركت دادند، ديدند روح مقدس او به شاخسار جنان پرواز كرده است .

اين وقت آل رسول و ذريه بتول ، در ماتم آن مخدره به زارى در آمدند و چنانكه گويى اندوه عاشورا و آشوب قيامت برپا شد .و اى واقعه جانگداز، در دهم رمضان (يا چهاردهم رجب بنا بر قول عبيدلى نسابه متوفى در سنه ٢٧٧ در كتاب اخبار زينبيات ) از سال ٦٢ هجرى روى داد. وفات اين مخدره در سنه ٦٢ مورد اتفاق همگان است ، ولى در تاريخ روز وفات وى بين مورخان اختلاف وجود دارد، و گذشته بر دو قولى كه ذكر شد، بعضى نيز وفات او را در شب يكشنبه پنجم ماه رجب دانسته اند، و الله اعلم بحقائق الامور.

فرزندان عليا مخدره زينب سلام الله عليه

سبط ابن جورى در تذكرة الخواص گويد: عبد الله بن جعفر را فرزندان متعدد بوده است : از آن جمله على و عون الاءكبر و محمد و عباس و ام كلثوم مى باشند كه مادر آنان حضرت زينب بنت على بن ابى طالب عليه السلام از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلى الله عليه و آله بوده است .

ابن قتيبه نيز در كتاب المعارف ، جعفر الاءكبر را از بطن عليا مخدره زينب مى شمارد.

مؤ لف عمدة الطالب گويد: زينب كبرى دختر على عليه السلام است كه كنيت او ام الحسن بوده و از مادرش فاطمه زهرا سلام الله عليه نقل روايت مى كند. وى به حباله نكاح پسر عمش ، عبدالله جعفربن ابى طالب ، در آمد و على و عون و عباس و غير هم از وى پديد آمد.

در اعلام الورى مى خوانيم كه : زينب كبرى به سراى عبدالله بن جعفربن ابى طالب عليه السلام رفت و على و جعفر و عون الاءكبر و ام كلثوم از آن حضرت متولد گرديد.

وى از مادرش روايت مى كند.

شبلنجى در نور الاءبصار گويد: زينب را از عبدالله جعفر چهار پسر و يك دختر بوده است .

نيز گويد: ذريه آن مخدره تا كنون در كمال عدت و كثرت در امصار و بلاد اسباب شرف و بركت هستند. و در ناسخ آمده است : عون بن عبدالله و برادرش محمد، كه مادر آنها عليا مخدره زينب است ، در زمين كربلا به درجه رفيع شهادت رسيدند.

## محل دفن زينب سلام الله عليه

راجع به محل دفن حضرت زينب سلام الله عليه سه نظر وجود دارد:

١- مدينه منوره ، در كنار قبور خاندان اهل بيت عصمت و طهارت يعنى بقيع .

٢- قاهره مصر؛

٣- مقام معروف و مشهور در قريه (راويه ) واقع در منطقه غوطه دمشق .

قول اول ، ظاهرا هيچ مدركى بجز حدس و تخمين ندارد، و مبتنى بر اين نظريه احتمالى است كه چون حضرت زينب سلام الله عليه پس از حادثه كربلا به مدينه مراجعت كرده است ، چنانچه رويداد تازه اى پيش نيامده باشد، به طور طبيعى در مدينه از دنيا رحلت كرده و نيز به طور طبيعى در بقيع آرامگاه خاندان پيغمبر صلى الله عليه و آله دفن شده است !

در مورد قول دوم نيز، كه مصر باشد، مدرك درستى در دست نيست . براى توضيح و تحقيق بيشتر، مراجعه شود به كتاب شريف مراقد اهل بيت در شام تاءليف حجة الاسلام و المسلمين آقاى سيد احمد فهرى ، امام جمعه محترم دمشق .

باتضعيف اقوال فوق ، اعتبار قول سوم ثابت مى شود قبر حضرت زينب را در قريه راويه از منطقه غوطه ، شام ، واقع در هفت كيلومترى جنوب دمشق ، مى داند.

در آنجا بارگاه و مرقد بسيار با شكوهى با نام حضرت زينب سلام الله عليه دختر امير المؤ منين عليه السلام وجود دارد كه همواره مزار دوستان اهل بيت شيعيان و حتى غير شيعيان بوده است . آنچه از تاريخ به دست مى آيد قدمت بسيار بناى اين مزار است كه حتى در قرن دوم نيز موجود بوده است ، زيرا بانوى بزرگوار، سيده نفيسه ، همسر اسحاق ماءتمن فرزند امام جعفر صادق عليه السلام ، به زيارت اين مرقد مطهر آمده است . (١٥٩)

## ٢- ام كلثوم سلام الله عليه

ام كلثوم ، بنت فاطمه الزهراء عليه السلام ، خواهر ديگر حضرت عباس عليه السلام از بطن دختر رسول خدا صلى الله عليه و آله مى باشد، كه ابن عبدالبر در استيعاب او را نام برده ، و سبط بن جوزى نيز در تذكرة الخواص گويد: حضرت فاطمه سلام الله عليه را فرزندانى به اين ترتيب بوده است : حضرت امام حسن عليه السلام ، حضرت امام حسين عليه السلام ، زينب سلام الله عليه ، ام كلثوم سلام الله عليه .

علامه خبير، سيد محسن امين عاملى ، در اعيان الشيعه از وى نام برده ، و در پايان شرح حال او گويد: او را به حباله نكاح عون بن جعفر طيار رضى الله عنه در آوردند. (١٦٠)

روايت شده است كه چون حضرت سيدة النساء، فاطمه الزهراءسلام الله عليه دنيا را وداع گفت ، حضرت ام كلثوم برقعى به صورت انداخته و عبايى بر سر كشيد كه دامن آن به روى زمين مى كشيد و با ناله جانسوز پياپى مى گفت : يا ابتاه ، يا رسول الله ، الان مصيبت و سختى پنهان شدن تو در نظر ما آشكار گرديد و اين فراقى است كه هرگز لقايى بعد از آن نخواهد بود.

دو شيخ بزرگوار، مفيد و طوسى ، در امالى خويش آورده اند كه : انه لما ضرب اميرالمؤ منين عليه السلام احتمل فادخل داره فقعدت لبابة عند راءسه و جلست ام كلثوم عند رجليه فقتح عينيه فنظر اليها فقال الرفيق الاءعلى خير مستقر و اءحسن مقيلا فنادت ام كلثوم وا ابتاه ثم جاءت الى عبد الرحمن بن ملجم و قالت : يا عدو الله انى لاءرجو اءن لايكون عليه باءس قال : فاءراك لها تبكين عليه و الله و لقد ضربته لو قسمت بين اءهل الكوفه لاءهلكتهم .

يعنى هنگامى كه ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امير المؤ منين زد آن حضرت را به سوى خانه حمل دادند، لبابه بالاى سر آن حضرت و ام كلثوم نزديك قدمهاى آن حضرت نشستند. حضرت در اين وقت ديدگان حق بين خود را گشود و به جانب ام كلثوم نظرى افكند و فرمود: اكنون به سوى خداوند مهربان سفر مى كنم كه بهترين مقام و نيكوترين منزل است . ناله ام كلثوم به وا ابتاه بلند شد، سپس به نزد ابن ملجم آمد و فرمود: اى دشمن خدا، كشتى امير المؤ منين را؟! آن ملعون گفت : من امير المؤ منين را نكشتم ، بلكه پدر ترا كشتم ! آن مخدره فرمود: اميدوارم كه بر پدرم از اين ضربت باكى نباشد، آن ملعون گفت : (گويا) مى بينم كه بر مرگ ناله و گريه مى كنى ، زيرا به خدا قسم ، ضربتى بر او زدم كه اگر آن را بر همه اهل كوفه قسمت كنند همه را هلاك خواهد كرد!

## شطرى از حالات ام كلثوم سلام الله عليه در كربلا

ابو مخنف از ام كلثوم حديث مى كند كه : بعد از قتل امام حسين عليه السلام شنيدم گوينده اى اين اشعار بگفت ولى او را نديدم .

و الله جئتكم حتى بصرت به

بالطف منعبر الخدين منحورا

و حوله فتية تدمى نحورهم

مثل المصابيح يغشون الدجى نورا

و قد ركضت ركابى كى اصادفه

من قبل يلثم وسط الجنة الحورا

فردنى قدر و الله بالغه

و كان اءمر قضاء الله مقدورا

كان الحسين سراجا يستضاء به

و الله يعلم انى لم اءقل زورا

ام كلثوم مى فرمايد: او ار سوگند دادم كه بگو كيستى ؟ گفت : ملكى از ملوك جن مى باشم كه با گروه خويش آمدم تا امام حسين عليه السلام را نصرت كنم ، ولى وقتى رسيدم او را كشته ديدم .

اشعار ام كلثوم سلام الله عليه در مصيبت امام حسين عليه السلام

سپهر در ناسخ التواريخ مى نويسد: چون آن حضرت به درجه رفيع شهادت رسيد و صداى شيهه ذوالجناح را ام كلثوم شنيد، اين اشعار را با سوز و گداز قرائت كرد:

مصيبتى فوق اءارثى باءشعارى

و اان يحيط التحمل طاشت فيه اءفكارى

فاليوم اءنظره بالترب منجدلا

لو لا التحمل طاشت فيه اءفكارى

كاءن صورته فى كل ناحية

شخص يلايم اءزمانى و اءخطارى

جاء الجواد فلا اءهل بمقدمه

الا لوجه حسين طالب الشارى

ما للجواد لحاه الله من فرس

اءن لا يجندل دون الضيغم الضارى

يا نفس صبرا على الدنيا و محنتها

هذا الحسين قتيلا بالعرى عارى

و چون دو الجناح ، با زين واژگون ويال و كاكل غرقه به خون ، به در خيمه ها رسيد، ام كلثوم مقنعه از سر بيفكند و سخت بگريست و اشارتى به جانب خواهر خود زينب ، نمود و اين مرثيه را بسرود:

لقد حملتنى فى الزمان نوابه

و مزقنا اءنيايه و مخالبه

و اءخنى علينا الدهر فى دار غربة

و دنت بما نخشى علينا عقاربه

و اءفجعنا بالاءقربين و شتتت

يداه لنا شملا عزيزا مطالبه

واودى اءخى و المرتجى فى النوائب

و عمت رزاياه و جلت مصائبه

حسين لقد اءمسى به الترب مشرقا

و اءظلم من دين الاله مذاهبه

لقد حل بى منه الذى لو يسير

اءناخ على رضوى تداعت جوانبه

و يحزننى انى اعيش و شخصه

مغيب و فى تحت التراب ترائبه

فكيف يعزى فاقد شطر نفسه

فجانبه حى و قد مات جانبه

فلم يبق لى ركن اءلوذ بركنه

اذا غالنى فى الدهر ما لا اغالبه

تمزقنا اءيدى الزمان و جدنا

رسول الذى عم الاءنام مواهبه )

نيز در ناسخ گويد كه : چون سپاه كوفه به شام به غارت خيام طاهرات پرداختند، عمر سعد از راه برسيد، زنان اهل بيت بر روى او صيحه زدند و سخت بگريستند، عمر سعد فرمان داد كسى به خيمه زنان وارد نشود و آن جوان بيمار را كسى تعرض نكند و هيچ كس از اين خيام بيرون نشود. اهل بيت گفتند: حكم كن كه آنچه از ما برده اند مسترد دارند تا بتوانيم سر و روى خويش را بپوشانيم ، عمر سعد حكم كرد كه هر چه برده اند مسترد دارند، ولى ابدا كسى چيزى رد نكرد. ام كلثوم بگريست و اين اشعار را بسرود:

قد نقضت منى الحياة و اءصحبت

على فجاج الاءرض من بعد كم سبحنا

قفوا و دعونا قبل بعدكم عنا

و داعا فان الجسم من اءجلكم مضنى

سلام عليكم ما اءمر فراقكم

فيما ليتنا من قبل ذا اليوم قد متنا

و الى لاءرثى للغريب و اءننى

غريب بعيد الدار و الاءهل و المغنا

اذا طلعت شمس النهار ذكرتكم

و ان عزبت جددت من اءجلكم حزنا

لقد كان عيشى بالاءحبة صافيا

و ما كنت اءدرى ان صحبتنا تفنى

فو الله قد ضاق اشتياقى اليكم

و لم يدع التغميض لى بعدكم جفنا

و قد بارحتنى لوعة احبة خاطرى

فما اءحد منهم على غريبى حنا

## خطبه عليا مخدره ام كلثوم سلام الله عليه در كوفه

سيد بن طاووس در لهوف من نويسد: بعد از ذكر خطبه عليا مخدره فاطمه بنت الحسين عليه السلام ، ام كلثوم اين خطبه را قرائت نمود:

قالت : يا اهل كوفه سواة لكم ما لكم خذلتم حسينا و قتلتموه و انتهبتم اءمواله و ورثتموه و سبيتم نساءه و نكبتموهن فتبا لكم و سحقا و يلكم اءتدرون اى دواه دهتكم ؟! واى وزر على ظهوتكم حملتم ؟! و اءى صبية سبتمولهن ؟! قتلتم خير رجالات بعد النبى صلى الله عليه و آله و نزعت الرحمة من قلوبهم ! الا ان حزب الله هم الفائزون و حزب الشيطان هم الخاسرون ثم قالت :

قتلتم اءخى صبرا فويل لامكم

ستجزون نارا حرها يتوقد

سفكتم دماء حرم الله سفكها

و حرمها القرآن ثم محمد

الا! فابشروا بالنار انكم غدا

لفى سقر حقا يقينا مخلد

و انى لا بكى فى حويتى على اءخى

على خير من بعد النبى مولد

بدمع غريز مستهل مكفكف

على الخد منى دائما ليس يجمد

يعنى : اى اهل كوفه ، قبيح با؛ روهاى شما! شما را چه پيش آمد كه از نصرت حسين دست بازداشتيد و او را مخذول كرديد، تا اينكه او را شهيد كرديد و اموال او را به غارت برديد و آن را ميراث خود شمرديد و عيالات او را اسير كرديد و آنها را برهنه و دچار بدبختى نموديد؟! اف باد بر شما، و دور باد رحمت حق از شما! اى واى بر شما! آيا مى دانيد چه مصيبت بزرگى بر پا كرديد و چه گناه عظيمى مرتكب شديد و چه خون پاكى را ريختيد و چه اموالى را غارت كرديد و چه دختران پرده نشين و بانوان آل طه و يس را اسير كرديد؟!

شما كسى را كشتيد كه بعد از رسول خداصلى الله عليه و آله بهتر از همه جهانيان بود؛ و از سوء كردار شما رحمت از دلهاى شما برطرف گرديد و دچار قساوت و ضلالت شديد. همانا حزب خداوند فائز و رستگارند و حزب شيطان خاسر و زيانكار. مادرانتان به عزايتان بيشينند، كه برادرم رابا شكنجه كشتيد؛ بزودى جزا داده خواهيد شد به آتشى كه خاموشى ندارد. شما خونى را ريختيد كه خداوند متعال و قرآن و رسول خداصلى الله عليه و آله آن را حرام كرده بود. همانا به شما بشارت مى دهم فرداى قيامت در قعر جهنم مخلد خواهيد بود! و من تا زنده هستم ، بر برادرم كه بهترين مولود پس از رسول خدا صلى الله عليه و آله بود، خواهم گريست ؛ به اشكى كه چون سيل به صورت من جارى و متراكم باشد و هرگر خشك نشود.

## گفتگوى شجاعانه ام كلثوم سلام الله عليه با ابن زياد

سپهر مى نويسد: چون سخنان زينب سلام الله عليه در مجلس ابن زياد پايان يافت ، ام كلثوم آغاز سخن كرد و فرمود: يا ابن زياد! ان كان قرت عينك بقتل الحسين فقد كانت بعين رسول الله قرت برؤ يته و كان يقبله و يمص شفيته و يحمله هو و اءخوه على ظهره فاستعد غدا للجواب

يعنى اى پسر زياد! اگر چشم تو به قتل حسين روشن گرديد ت (بدان كه ) هر آينه چشم رسول خدا به ديدار او خرسند مى شد و حضرتش پيوسته حسين را مى بوسيد و لبهاى او را مى مكيد و او را در آغوش مى كشيد و گاهى او را با برادرش ، حسن بر دوش خود سوار مى نمود؛ پس خود را آماده پاسخگويى در روز قيامت (و در برابر محكمه عدل الهى ) ساز.

ممانعت ام كلثوم سلام الله عليه از گرفتن اطفال ، صدقه از اهل كوفه را

مسلم جصاص گويد: مردم كوفه را ديدم كه بر حال اطفال اهل بيت عليه السلام رقت آورده و از فراز بام نان و خرما به ايشان بذل مى نمودند و كودكان نيز گرفته و بر دهان خود مى گذاشتند. اما ام كلثوم آن نان پاره ها و گردوها و خرماها را از دست و دهان كودكان مى ربود و مى افكند. پس بانگ بر اهل كوفه زد و فرمود: يا اءهل الكوفه ! ان الصدقه علينا حرام يعنى اى اهل كوفه دست از بذل اين اشيا باز گيريد كه صدقه بر ما اهل بيت روا نيست .

نيز زمانى كه ام كلثوم ديد زنان كوفه بر كاروان اسرا زار زار مى گريند، سر از محمل بيرون كرد فقالت لهم : يا اءهل الكوفه تقتلنا رجالكم و تبكينا نساؤ كم؟!

فالحاكم بيننا و بينكم الله يوم فصل القضاء .

اشعار ام كلثوم سلام الله عليه در قادسيه و قنسرين :

قنسرين (به كسر قاف و فتح نون و تشديد بر سين مهمله و كسر راء و سكون ياء نون ) نام بلدى است كه در يك منزلى حلب ، كه مردم آن همه از شيعيان على عليه السلام بودند. آنان دروازه ها را بسته و از فراز بام مردم آن جماعت را پياپى لعن مى كردند و آنها را به رمى احجاز طرد مى نمودند و مى گفتند: اى قاتلان اولاد رسول الله صلى الله عليه و آله ، اگر همگان نيز كشته شويم يك تن از شما را به اين شهر راه نمى دهيم . در اين وقت ام كلثوم با ديده خونبار و دل داغدار اشعار زير را سرود:

كم تنصبون لنا الاءقتاب عارية

كاءنتا من بنات الروم فى البلد

اءليس جدى رسول الله و يلكم

هو الذى دلكم قصدا الى الرشد

يا امة السوء لا سقيا لربعكم

الا عذابا كما اءخنى على لبد

## اثر دعاى ام كلثوم سلام الله عليه در شهر سيبور

سپهر، در ناسخ گويد: چون اهل بيت رسول خدا را به سيبور (نام شهرى نزديك كفر طاب ) كوچ دادند، اهل سيبور جمع شده و پيران و جوانان آنها گرد آمدند.

سپس شيخى سالخورده كه زمان خلافت عثمان را درك كرده بود، از ميانشان برخاست و گفت : فتنه برنينگيزيد كه همانا اين سرها را در تمام امصار و بلدان گردانيده اند و كسى از در منع سخن نكرده است ، بگذاريد تا از شهر شما هم بگذرانند. جوانان گفتند كه : والله هرگز نمى گذاريم اين قوم پليد شهر ما را به قدوم خويش آلوده سازند. در زمان ، بشتافته و پل روى آب را كه از آن عبور مى شد، قطع كردند و ساخته جنگ شدند. در پى اين ماجرا، حرب در پيوست و رزمى سخت بر پاى ايستاد، چندانكه ششصد تن از لشگر ابن زياد دستخوش تيغ فولاد شدند و جماعتى نيز از جوانان سيبور به خاك افتادند. در اين وقت ام كلثوم فرمود: نام اين بلاد چيست ؟ گفتند: سيبور است . فرمود: اءعذب الله شرابهم و اءرخص اءسعار و رفع اءيدى الظلمة عنهم .

ابو مخنف مى گويد: از اثر دعاى ام كلثوم ، اگر جهان همه انباشته ظلم و جور بودى ، در اراضى ايشان جز آيت و نعمت و بذل و رايت قسط و عدل افراشته نگشتى .

اثر نفرين ام كلثوم سلام الله عليه در شهر بعلبك

و نيز صاحب ناسخ مى گويد: چون اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه و آله را به بعلبك نزديك كردند، به حاكم بعلبك نوشتند كه : اينك سرهاى خوارج و اهل بيت ايشان است كه به درگاه امير المؤ منين يزيد حمل مى دهند؛ علف و آذوقه مهيا كن و به استقبال ما بيا. حاكم بعلبك فرمان داد تا جاى آسايش و آرامش از بهر ايشان مهيا ساختند و از سويق و سكر و ديگر مشروبات و ماءكولات فراهم آوردند و دفها بنواختند و رايتها بر افراختند و در بوقها بدميدند و و آن كافر را استقبال كردند و به شهر در آوردند. در اين وقت ام كلثوم سلام الله عليه فرمود: نام اين بلاد چيست ؟ گفتند: بعلبك . فقالت : اءباد الله تعالى خضرائهم و لا اءعذاب الله شرابهم و لا رفع الله ايدى الظلمة عنهم قال ابو مخنف و لو اءن الدنيا كانت مملوة عدلا و قسطا لما اءنالهم الا ظلما و جورا .

يعنى : آن مخدره در حق آنها نفرين كرد كه خداى تعالى نابود كند وسعت معيشت شما را و خوشگوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما كوتاه نكند، و ابو مخنف مى گويد: اگر همه دنيا را عدالت فرا بگيرد، در بعلبك جز آثار ظلم و بيچارگى چيز ديگر نيست !

## ورود ام كلثوم سلام الله عليه به دروازه شام و توصيه او به شمر لعين

سيد بن طاووس در لهوف گويد: چون كاروان اسراى اهل بيت عليه السلام نزديك دروازه شام رسيدند، ام كلثوم شمر بن ذى الجوشن را طلب كرد و فرمود: مرا با تو حاجتى است . گفت : چه حاجتت چيست ؟ فرمود: اينك شهر دمشق است ، ما را از دروازه اى داخل كن كه مردمان در آن كمتر انجمن باشند و بگو سرهاى شهدا را از ميان محملها دور كنند تا مردم به نظاره سرها مشغول شده و به حرم رسول خدا صلى الله عليه و آله ننگرند. شمر كه خمير مايه شرارت بود، چون مقصود مخدره بدانست يكباره بر خلاف مقصود آن مخدره كمر بست و فرمان داد تا سرهاى شهدا را در خلال محملها جاى دهند و ايشان را از دروازه ساعات ، كه مجمع رعيت و رعات بود به شهر در آوردند تا مردم بيشتر بر آنها نظاره كنند!

و سپهر در ناسخ گويد: در آن حال ، شمر، حامل سر حضرت امام حسين عليه السلام بود و پيوسته گفت : انا صاحب رمع طويل ، اءنا قاتل الدين الاءصيل ، اءنا قتلت ابن سيد الوصيين و اءتيت بر اءسه الى يزيد اءميرالمؤ منين .

ام كلثوم سلام الله عليه چون بشنيد كه شمر به عمل خويش افتخار كرده و مى گويد: من صاحب نيزه بلند و كشنده فرزند ارجمند سيد اوصيا و قتال كننده بادين اصيل بلند پايه مى باشم ؛ يكباره آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود: و فيك الكثكث يا لعين بن اللعين ، اءلا لعنة الله على الظالمين يا ويلك اءتفتخر على يزيد الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه فى المهد جبرئيل و من اسمه مكتوب على سرادق عرش الجليل و من ختم الله بجده المرسلين و قمع باءبيه المشركين فاءين مثل جدى محمد المصطفى و اءبى المرتضى و امى فاطمة الزهراء صلوات الله و سلامه عليهم اءجمعين .

يعنى : خاك بر دهانت با؛ اى ملعون ! لعنت خداوند بر ستمكاران باد! واى بر تو! آيا فخر مى كنى بر يزيد ملعون كه قتل رسانيدى كسى را كه جبرئيل در گفواره براى او ذكر خواب مى گفت و نام گراميش در سرادق عرش جليل پروردگار، مكتوب است ؟! كشتى كسى ار كه خداوند متعال پيامبرى را به جد وى ، رسول خدا، خاتمه داد. آيا افتخار تو اين است كه به قتل رسانيدى كسى را كه پدرش نابود كننده مشركين بود؟! كجا جدى و پدرى و مادرى جد و پدر و مادر من پيدا خواهد شد؟! خولى اصبحى كه نگران اين بيانات بود به ام كلثوم گفت : تاءبين الشجاعة و اءنت بنت الشجاع ، يعنى تو هرگز از شجاعت سر بر نتابى ، همانا تو دختر مرد شجاعى هستى !

## مراجعت ام كلثوم از شام به مدينه و مرثيه سرايى او

در جلد عاشر بحار (طبع كمپانى ) و غير آن مروى است كه چون يزيد خواست عيال الله را روانه مدينه نمايد اموال و اثقال و عطايا را بر زبر هم نهاد... تا آنجا كه گويد: آنگاه روى به مدينه نهادند، چون ديوارهاى مدينه نمودار گرديد، ام كلثوم با دلى پر ا اندوه سيلاب اشك از ديده جارى ساخته به قرائت اين مرثيه پرداخت و زمين و آسمان را منقلب ساخت :

مدينة جدنا لا تقبلينا

فبا لحسرات و الاءحزان جئنا

اءلا اءخبر رسول الله عنا

باءنا قد فجعنا فى اءخينا

اين شعر منسوب به ام كلثوم سلام الله عليها در كتب مقاتل مفصل آمده ، براى تيمن و تبرك دو بيت از آن را زينت بخش اين مجموعه نموديم .

آنگاه بر سر قبر مادرش فاطمه زهرا سلام الله عليه آمد و از بانگ ناله و عويل ، شور و محشر برپا كرد. مردم گريبانها چاك زدند، صورتها خراشيدند، و ناله و احسيناه به چرخ برين رسانيدند. در آن وقت ام كلثوم سلام الله عليه ، با چشم پر آب و قلب كباب ، بر سر قبر مادر اين مرثيه را بگفت كه سنگ را آب و آب را كباب نمود:

اءفاطم لو نظرت الى السبايا

بناتك فى البلاد مشتتيبا

اءفاطم او نظرت الى الحبارى

و لو اءبصرت زين العابدينا

اءفاطم لو راءيت بتنا سهارى

من سهر الميالى قد لقينا

اءفاطم ما لقيت من عداك

فلا قيرات مما قد لقينا

فلو دامت حياتك لم تزالى

الى يوم القيامة تندبينا

وفات عليا مخدره ام كلثوم سلام الله عليه

در بحر المصائب گويد كه : ام كلثوم سلام الله عليه چون وارد مدينه شد (بعد از واقعه جانسوز كربلا) بعد از چهار ماه از اين سراى پر بلا به رحمت خدا لايزال پيوست ، بنا بر قول علامه حلى در منهاج الصلاح و شيخ كفعمى در مصباح و شيخ مفيد در ارشاد (كه مى فرمايند ورود اهل بيت در مدينه بيستم شهر صفر بوده است ) وفات آن بانوى بزرگوار بايستى تقريبا در اواخر شهر جمادى الثانى ٦٢ هجرى باشد و الله العالم . و در مدفن اين مخدره به نام ام كلثوم غير مدينه در جاى ديگر ذكرى ندارد، سلام الله عليها و على جدها و امها واءبيها و اءخويها. (١٦١)

## فصل پنجم : عموها و عمه هاى قمر بنى هاشم عليه السلام

حضرت عباس عليه السلام داراى سه عمود بوده كه نام آنان بدين شرح است :

١. طالب عليه السلام ؛

٢. عقيل عليه السلام ؛

٣. جعفر عليه السلام ؛

نام عمه هاى آن حضرت نيز عبارت است از:

١. ام هانى سلام الله عليه ؛

٢. جمانه سلام الله عليه .

ذيلا به معرفى كوتاهى از هر يك از آنها مى پردازيم :

الف - عموهاى قمر بنى هاشم عليه السلام

١. طالب :

وى برادر اميرالمؤ منين على عليه السلام ، و از همه برادران خود بزرگتر بوده است . طالب سه سال قبل از هجرت رسول اكرم صلى الله عليه و آله در مدينه طيبه در سن ٥٣ سالگى از دنيا رفت .

در فوت طالب اختلاف شده است ؛ عده اى گويند: چون عازم بدر گشت مفقود شد و خبرى از او بدست نيامد. دسته ديگر اظهار مى دارند: اسبش را به دريا انداخت و غرق شد، و بعيد نيست كه قريش ، چون از اسلام آوردن او و فال بدزدن او به مغلوبيت آنان آگاهى يافته اند وى را به قتل رسانده باشند، و سرگذشت ان شبيه سعدبن عباده مى باشند كه او را كشتند و گفتند: جنيان او را به تير زدند!

٢. عقيل :

وى ده سال از برادرش طالب ، كوچكتر بوده است .

حضرت ابو طالب در ميان اولاد خود عقيل را خيلى دوست مى داشت ، لذا حضرت رسول اكرم صلى الله عليه و آله در حق عقيل فرموده است : انى لا حبه حبين حبا له و حبا لحب اءبى طالب له (١٦٢)، من عقيل را از دو جهت دوست دارم : يكى از لحاظ خود عقيل و ديگر از لحاظ اينكه ابوطالب وى را دوست مى داشت . نيز گويند در ميان عرب فردى مانند عقيل در علم نسب يافت نمى شد. جانمازى برايش در مسجد پهن مى كردند و وى مى آمد بر روى آن نماز مى خواند، سپس مردم نزد او جمع مى گشتند و در علم نسب ايام و عرب از او استفاده مى كردند.

در آن زمان چشمان عقيل ديگر نابينا شده و همچنين مورد بغض مردم قرار داشت ، چرا كه از نيك و بد مردم آگهى داشت .

عقيل نيز در حسن جواب معروف بود. نوشته اند: زمانى كه عقيل بر معاويه وارد شد، دستور داد كرسيها نصب كرده و اهل مجلس وى نيز حاضر بشوند. آنگاه معاويه از عقيل پرسيد: مرا از لشگر من و لشگر برادرت ، على بن ابى طالب عليه السلام ، آگاه كن ! عقيل فرمود: هنگامى كه من بر لشگر برادرم عبور كردم ، ديدم شب و روز آنها مثل شب و روز ايام رسول خدا صلى الله عليه و آله است ، لكن رسول اكرم صلى الله عليه و آله در بين ايشان نيست ؛ نديدم احدى از جمع ايشان را مگر آنكه مشغول نماز و عبادت بود. ولى چون بر لشگر تو گذر كردم ، ديدم جمعى از منافقين به پيشوازم آمدند كه مى خواستند شتر رسول خدا صلى الله عليه و آله را در شب عقبه رم دهند! سپس پرسيد اين كه طرف راست تو نشسته كيست ؟ معاويه گفت : او عمر و عاص است . عقيل گفت : اين همان كسى است كه شش نفر مدعى او بوده و هر كدام مى گفتند اين پسر من است ، آخر الاءمر شتر كش ‍ قريش كه عاص بن وائل باشد بر همه غلبه كرد و او را به پسرى خود گرفت !

آنگاه گفت : آن شخص ديگر كيست ؟ معاويه گفت : او ضحاك بن قيس است .

عقيل گفت : اين همان كسى است كه پدرش بزهاى نر را به ديگران كرايه مى داد تابزهاى ماده شان را به آن حامله كنند.

باز پرسيد: آن شخص كيست ؟

معاويه گفت : او ابو موسى اشعرى مى باشد.

عقيل گفت : او پسر سراقه مى باشد. وقتى كه معاويه ديد، عقيل تمام اهل مجلس او را مفتضح و رسوا كرد، به فكر افتاد كه آنان را از اين بدبختى نجات داده و خوشحالشان سازد. لذا رو به عقيل كرده و گفت : در حق من چه مى گويى ؟ عقيل فرمود: اين سؤ ال را مكن .

معاويه گفت : حتما بايد جواب بدهى .

عيقل گفت : حمامه را مى شناسى .

معاويه گفت : حمامه كيست ؟

عقيل گفت : جواب شما همين بود كه گفتم ! اين را گفت و برخاست رفت .

معاويه نسابه اى طلبيد و از وى پرسيد حمامه كيست ؟

آن شخص گفت : اگر بگويم در امانم ؟ معاويه گفت : آرى .

نسابه گفت : حمامه گفت ، جده تو، مادر ابوسفيان است كه در جاهليت از زنان معروفه (فاحشه هاى نامدار) بود و بر بالاى بام خانه اش پرچمى زده بود و از جوانها پذيرايى مى كرد.

معاويه به اهل مجلس نگاه كرد و گفت : من هم با شما مساوى شدم بلكه عيب و ننگ من از شما زيادتر شد! پس جا ندارد كه به من خشمناك شويد!

عقيل در سال پنجاه قمرى (١٦٣) به سى ٩٦ سالگى در مدينه طيبه در گذشت .

٣. جعفر طيار:

جعفر بن ابى طالب هم ده سال از عقيل كوچكتر بود و براى شناخت عظمت وى اين گواهى حضرت ختمى مرتبت صلى الله عليه و آله كافى است كه فرمود: تو در خلقت و خلق و خوى شبيه من هستى . آن خلق و خويى كه در كتاب حكيم الهى چنين وصف شده است : و انك لعلى خلق عظيم (١٦٤)

جعفر در جنگ موته فرمانده سپاه اسلام بود. گويند: جعفر بن ابى طالب در ميدان جنگ از اسب پياده شد و آن را پى كرد، و سپس پرچم را به دست گرفت و به سوى دشمن حمله برد. كفار نيز از هر طرف به او حمله ور شدند. آنان نخست دست راست جعفر را قطع كردند. جعفر پرچم را به دست چپ گرفت و مشغول كارزار گرديد تا اينكه پنجاه زخم از جلو به بدن آن حضرت وارد شد؛ آنگاه دست چپ وى را نيز قطع كردند و در همين موقع بود كه آن بزرگوار پرچم را با دو بازوى خود بلند كرد. آخر الاءمر يكى از كفار با شمشير ضربتى زد و او را شهيد نمود و پرچم سرنگون گرديد.

موقعى كه جعفر عليه السلام از پاى درآمد، هيچ يك از كفار، به جهت هيبتى كه در ميدان جنگ از آن حضرت ديده بودند، جراءت نمى كردند نزديك او بروند.

خلاصه ، وقتى سر مبارك جعفر را از بدنش جدا كردند، لشگر كفر به طور دسته جمعى حمله كرده و نيزه هاى خود را به بدن آن بزرگ مرد الهى فرو بردند و جنازه مبارك وى را بر فراز نيزه ها بلند كردند.

رسول خدا صلى الله عليه و آله در اين موقع در مدينه طيبه بالاى منبر قرار داشت . پس از رفع حجابها، توجهى به ميدان جنگ كرد و جعفر را با آن حال مشاهده نمود. در پى اين امر صورت مبارك خود را به جانب آسمان بلند كرد و فرمود: پروردگارا، پسر عموى مرا رسوا منماى !

لذا خداى توانا دو بال به جعفر عطا كرد كه در بهشت با فرشتگان طيران مى نمايد و به همين لحاظ است به آن بزرگوار، جعفر طيار (يعنى پرواز كننده ) مى گويند.

هنگامى كه رسول اكرم صلى الله عليه و آله از شهادت جعفر بن ابى طالب آگاه شد، به منزل جعفر رفت و به زوجه آن حضرت - اسماء بنت عميس - فرمود:

فرزندان جعفر را حاضر كن ! وقتى اسماء كودكان جعفر را حاضر كرد، پيامبر صلى الله عليه و آله آنان را بوسيد و بوييد و اشك از چشمان مباركش جارى شد. اسماء گفت : يا رسول الله ، مگر از جعفر خبرى داريد؟ پيامبر فرمود: آرى جعفر شهيد شده . اسماء مشغول گريه و زارى گرديد...

بعد از اين جريان ، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله دستور فرمود كه براى مصيبت زدگان و بازماندگان جعفر بن ابى طالب عليه السلام در مؤ ته مى باشد كه تا بيت المقدس دو منزل فاصله دارد. نيز همو مى نويسد: جعفر بن ابى طالب در موقع شهادت ، چهل و يك سال از عمر شريفش گذشته بود.

## ب - عمه هاى حضرت عباس عليه السلام

١. ام هانى :

اين بانو زوجه هبيرة بن ابى وهب بن عمر بن عائز بن عمران بن محزوم قرشى بوده و فاخته نام داشته است . وى چهار پسر به نامهاى : جعده ، هانى ، عمر، يوسف به دنيا آورد.

٢. جمانه :

اين مخدره نيز زوجه ابوسفيان بن حارث بن عبدالمطلب بوده كه برادر رضاعى حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله به شمار مى رفت . (١٦٥)

## فصل ششم : همسر و فرزندان قمر بنى هاشم عليه السلام

بانوى حرم حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام لبابه : بنت عبدالله بن عباس بى عبدالمطلب ، بود و مادر لبابه ام حكيم است . قمر بنى هاشم عليه السلام از لبابه دو فرزند آورد: يكى فضل ؛ و ديگرى عبيدالله . و نسل آن حضرت فقط از طريق عبيدالله ادامه يافته است . آنچه گفتيم قول مشهور بود، ولى در كتاب العباس مى خوانيم كه قمر بنى هاشم پنج اولاد بلكه شش اولاد داشته : فضل بن عبيد الله (كه از لبابه بودند) سوم حسن (كه مادرش ‍ ام ولد بوده ، و اين را از كتاب معارف ابن قيتبه و حديقه النسب شيخ فتونى نقل كرده )، چهارم قاسم است كه از بعض كتب مقاتل نقل كرده است و لم يثبت ، پنجم دخترى است كه نام او را هم ذكر نكرده و از حدائق الانس اين را نقل فرموده است ، ششم محمد است كه ابن شهر آشوب او را از شهداى طف شمرده است . بالجمله ، سيد مذكور اعقاب قمر بنى هاشم عليه السلام ، را بطنا بعد بطن ذكر كرده كه تفضيل آن مناسب اين مقام نيست .

از جمله اعقاب قمر بنى هاشم عليه السلام ابويعلى حمزة بن قاسم بن على بن حمزة بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن امير المؤ منين عليه السلام است كه در نزديكى حله مدفون بوده ، قبه اى بر سر قبر او وجود دارد و مزارش معروف است و شخصيتى ثقه و جليل القدر بوده است . (١٦٦)

## فرزندان شهيد قمر بنى هاشم عليه السلام

محمد و عبد الله از جمله فرزندان قمر بنى هاشم عليه السلام هستند كه به گفته مورخان در كربلا به شهادت رسيده اند. گويند: حضرت ابوالفضل عليه السلام در ميان فرزندان خويش علاقه تامى به محمد داشته ، به حدى كه آن پسر را از خود جدا نمى كرده است ، در عين حال پس از شهادت برادران ، شمشير به كمرش بست و اذن جنگ براى او حاصل نمود و فرمود: اى نور ديده از محنت آباد جهان به سوى خرم آباد جنان رهسپار شو كه ساعتى نمى گذارد به تو ملحق شد. محمد دست عموى خويش ، حسين بن على بن ابى طالب عليه السلام را بوسيد و با عمه ها وداع كرد و به ميدان شتافت . جنگ او در كتب مقاتل ديده نمى شود. ولى در اين شهر آشوب و ديگران ، محمدبن عباس عليه السلام را در شمار شهداى كربلا آورده اند. قاتل وى نيز عنصرى تبهكار سنگدل از طايفه بنى دارم است كه داغ او را به دل پدرش قمر بنى هاشم عليه السلام گذارد. شهادت اين پسر چهارده يا پانزده ساله ، پدرش را سخت بيازرد.

--------------------------------------------

پاورقى ها :

١٥٧-شيفتگان حضرت مهدى عليه السلام ، آقا قاضى زاهدى ، ، به نقل از عبقرى الحسسان مرحوم نهاوندى .

١٥٨-شيفتگان حضرت مهدى عليه السلام : ج ١، .

١٥٩-براى توضيح بيشتر به كتاب شريف مراقد اهل بيت نوشته آقاى فهرى مراجعه شود.

١٦٠-رياحين الشريعه : جلد ٣ .

١٦١-رياحين الشريعه : جلد ٣ .

١٦٢-منتهى الآمال : جلد ١ ، سيره حلبى : جلد ١ .

١٦٣-منتهى الآمال : جلد ١ .

١٦٤-سردار كربلا: .

١٦٥-سرگذشت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام : .

١٦٦-فرسان الهيجاء: شيخ ذبيح الله محلاتى : ج ١، از انتشارات مركز نشر كتاب چاپ دوم سال ١٣٩٠ ق .

## ۵ زندگينامه حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام اعقاب حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام

چنانكه گفتيم ، نسل حضرت عباس عليه السلام از طريق پسرش عبيدالله و نسل عبيدالله نيز از طريق فرزند وى حسن بن عبيدالله امتداد يافته است ، همان گونه كه تبار حسن نيز از طريق پنج پسرش : فضل ، ابراهيم جردقه ، حمزة الاءكبر، عباس و عبد الله ، جريان يافته است ؛ كه ديلا به توضيحاتى در باب هر يك مى پردازيم :

١. فضل بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن على عليه السلام

فضل مردى فضيح ، زبان آور، قوى الايمان ، و بسيار شجاع بود. نسل وى از طريق سه پسرش (جعفر، عباس اكبر، و محمد) امتداد يافته است . يكى از فرزندان محمد بن فضل ، ابوالعباس فضل بن محمد مى باشد كه شخصيتى خطيب و شاعر و اديب بوده و در رثاى ابوالفضل العباس عليه السلام شعرهايى جالب سروده كه در فضل زندگانى ام البنين سلام الله عليه آورديم .

٢. ابراهيم جردقه بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه السلام

او از فقها و ادبا و زهاد است و نسبش از طريق سه پسر به نامهاى حسن محمد و على باقى مانده است : على بن جردقه ، يكى از اسخياى بنى هاشم ، و صاحب جاه بود.

وى ، كه در سنه ٢٦٤ ق به رحمت حق پيوست ، صاحب نوزده فرزند بود كه يكى از ايشان عبيدالله بن على بن ابراهيم جردقه مى باشد. خطيب بغداد گفته است كه :

كنيه او ابو على است و از اهل بغداد است ، به مصر رفت و در آن ديار ساكن شد. نزد او كتبى بوده موسوم به جعفريه كه در آن است فقه اهل بيت و به مذهب شيعه روايت مى كند آن را. وى در سال ٣١٢ در مصر وفات كرد.

٣. حمزة الاكبر بن حسن بن عبيد الله بن عباس عليه السلام

وى مكنى به ابى القاسم و شيسه به حضرت امير المؤ منين عليه السلام بود، ماءمون به خط خود نوشت كه به حمزة بن حسن ، شبيه اميرالمؤ منين عليه السلام ، صد هزار درهم عطا شود. و از اولاد اوست محمد بن على بن حمزه ، نزيل بصره ، كه از حضرت امام رضا عليه السلام و غير آن حضرت نقل حديث كرده ، و مردى عالم و شاعر بوده است . خطيب بغدادى در تاريخ خود گفته است : ابو عبدالله محمد بن على بن حمزة بن حسن بن عبيدالله بن عباس بن اميرالمؤ منين عليه السلام يكى از ادبا و شعرا بوده كه از پدرش و نيز از عبدالصمد به موسى هاشمى و غير ايشان نقل روايت مى كند. چنانكه و روايت كرده از عبدالصمد به اسناد خود از عبد الله عباس كه گفت : هر گاه حق تعالى غضب كرد به خلق خود و تعجيل نفرمود از براى ايشان به عذابى مانند باد و عذابهاى ديگرى كه هلاك فرمود به آن عذابها امتها را، خلق مى فرمايد براى ايشان خلقى را كه نمى شناسند خدا را كه عذاب كند ايشان را. و نيز از بنى حمزه است ابو محمد قاسم بن حمزة الاءكبر كه در يمن مى زيسته و شخصى عظيم القدر بوده و جمالى بى نهايت داشته . و نيز از بنى حمزه است ابويعلى حمزة بن قاسم بن على بن حمزة الاءكبر ثقه جليل القدر كه شيخ نجاشى و ديگران از او به نيكى ياد كرده و قبرش در نزديكى حله است . شيخ نجاشى در رجال خود فرموده است : حمزة بن قاسم بن على بن حمزة بن حسين بن عبيدالله بن عباس بن امير المؤ منين عليه السلام ابويعلى ، ثقه جليل القدر، از اصحاب حديث بسيار نقل مى كرد، او را كتابى است در ذكر كسانى كه روايت كرده اند از جعفر محمد عليه السلام . نيز از كلمات علما و اساتيد معلوم مى شود كه وى از علماى غيبت صغرى ، و معاصر با والد صدوق ، على بن بابويه رضوان تعالى عليهم اجمعين بوده است . در باب شخصيت والاى علمى و معنوى او باز هم در آينده توضيح خواهيم داد.

٤. عباس ين حسن عبيدالله بن عباس عليه السلام :

وى مكنى به ابى الفضل و خطيبى فصيح و شاعرى بليغ بوده و در نزد هارون الرشيد مقام و مكانتى داشته است .

ابو نصر بخارى گويد: ما راءى هاشمى اءعذب لسانا منه يا اءغضب لسانا منه .

و خطيب بغدادى آورده است : ابوالفضل عباس بن حسين ، برادر محمد و عبيدالله و فضل و حمزه است ، و او از اهل مدينه است . در ايام هارون الرشيد به بغداد آمد: در آنجا به مصاحبت هارون پرداخت و بعد از هارون نيز مصاحب ماءمون شد، مردى عالم و شاعر و فصيح بود. بيشتر علويين او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته اند. سپس خطيب به سند خود از فضل بن محمدبن فضل روايت مى كند كه گفت : عمويم ، عباس ، فرمود كه راءى تو گنجايش هر چيزى را ندارد، پس تهيه كن آن را براى چيزهاى مهم ؛ و مال تو بى نياز نمى كند تمام مردم را، پس آن مخصوص اهل فضل و اهل حق قرار ده ؛ و كرامتت كفايت نمى كند عامه مردم را، پس آن را تنها متوجه اهل فضل نما.

نسل علاس بن حسن مذكور از چهار پسر مى باشد: احمد و عبيدالله و على و عبد الله . و ابو نصر بخارى گفته كه نسل وى تنها از طريق عبد الله بن عباس است نه از غير آن . و اين عبدالله بن عباس ، شاعرى فصيح بود و ماءمون وى را بر ديگران مقدم مى داشت و به وى شيخ بن شيخ مى گفت . (١٦٧) و چون وفات كرد و ماءمون خبردار شد، گفت اءترى الناس مثل يا بعدك يابن عباس سپس جنازه او را تشييع كرد. عبد الله پسرى به نام حمزه دارد كه اولادش در طبريه و شام مى باشند. از جمله آنان ابو الطيب محمد بن حمزه است كه صاحب مروت و سماحت و صله رحم كثرت معروف و فضل كثير و جاه و اسمع بوده و در طبريه آب و ملك داشته و اموالى جمع كرده بود، تا آنكه ظفر بن خضر فراعنى بر او حسد برد و لشگرى را براى قتل او ارسال داشت آنان او را در صفر ٢٩١ ق در بستان خود در طبريه شهيد كردند. شعر او را مرثيه گفته اند و به اعقاب او كه در طبريه هستند، بنوالشهيد گويند.

٥. عبدالله بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه السلام

وى در حرمين مكه و مدينه قاضى القضاة بود، و از اولاد اوست قاسم بن عبدالله بن حسن عبيدالله مذكور و صاحب امام ابى محمد الحسن العسگرى عليه السلام بود و اين قاسم در مدينه صاحب شاءن و منقبت بود و سعى مى كرد ما بين بنوعلى و بنوجعفر را صلح دهد و كان اءحد اءصحاب الراءى و اللسان . (١٦٨)

حمزه : از نوادگان جليل القدر ابوالفضل عليه السلام ، سيد عظيم الشاءن ، ابو يعلى حمزه بن قاسم بن على بن حمزة الاءكبر بن عبيدالله بن عباس بن امير المؤ منين عليه السلام مى باشد. علامه بزرگوار ميرزا محمد على اردوبادى صفحاتى طلايى در باره حيات او نگاشته است كه ما عين سخنان وى را نقل مى نماييم ، او گويد:

ابو يعلى از علماى اهل بيت و يگانه اى برخاسته و از خاندان وحى سروى بلند و افراشته در بوستان بنى هاشم است . او از مشايخ روايت بود و علماى بلاد براى بهرها ورى از علوم اهل بيت عليه السلام نزد وى مى شتافتند، كه از جمله آنان است :

١. ابو محمد هارون بن موسى تلعكبرى ، از علماى بزرگ شيعه و حامل علوم ائمه اطهار عليه السلام (متوفى ٣٨٥ ه‍ ق )

٢. حسين بن هاشم مؤ دب .

٣. على بن احمد بن محمد بن عمران دقاق . او و حسين بن هاشم فوق الذكر، هر دو از مشايخ شيخ صدوق ، ابن بابويه قمى هستند.

٤. على بن محمد قلانسى ، از مشايخ عالم و رجالى بزرگ ابوعبدالله حسين بن عبدالله غضائرى .

٥. ابوعبدالله حسين بن على خزار قمى . (١٦٩)

از نام شاگردان و دست پروردگان او به دست مى آيد كه وى در دوران ثقه الاسلام (مؤ لف كافى ) مى زيسته و اواخر قرن سوم و اوايل سده چهارم را درك نموده است . ازينرو شيخ آقا بزرگ تهرانى در كتاب نابغه الوراة فى رابعة المئات : (راويان نابغه در قرن چهارم ) شرح حالى ممتع از او آورد و وى را از علماى زمان غيبت صغرى دانسته است .

آثارى كه ابو يعلى نگاشته عبارت است از: كتاب التوحيد، كتاب الزيارات و المناسك ، كتاب الرد على محمد بن جعفر الاءسدى ، كتاب من روى عن جعفر بن محمد عليه السلام كه نجاشى و علامه به ارزشمند بودن آن اذعان نموده اند، و بدين لحاظ شيخ آقا بزرگ را مصفى المقال فى مصنفى علماء الرجال شرح حال او را در ضمن علماى رجال آوده است . نجاشى سند خود را به اين كتابها، از طريق ابن غضائرى و قلانسى قرار داده است . به سخنان برخى از بزرگان شيعه در ثنا و ستايش از ابو يعلى توجه كنيد:

نجاشى و علامه مى گويند: موثق و جليل القدر و از علماى شيعه بوده و روايات بسيارى نقل كرده است

مجلسى در وجيزه گويد: سخنانش اطمينان آور و احاديثش مورد اعتماد است .

علامه مامقانى در الكنى الاءلقاب وى را از علماى صاحب اجازه حديث بر مى شمارد. بدين ترتيب مى بينيم كه علماى رجال - عموما - او را در كتب خود به علم و تقوا ستوده اند.

مقام جناب وى برتر از آن مى باشد كه بگوييم وى از مشايخ اجازه حديث - كه بى نياز از هر ثنا و ستايشى هستند و شهيد ثانى بدان تصريح نموده و علماى بعد از او نيز آن را پذيرفته اند - بوده است ؛ زيرا اين شاءن كسى است كه شخصيتش ناشناخته و مجهول باشد، در حاليكه منزلت سرور ما سيد حمزه - همان گونه كه كلام علماى رجال را در باب مقام وى بيان داشتيم ، و كرامات خارج از شمار مرقد مطهرش نيز شاهد بر آن است - فوق تمامى اين مراتب است . پس وى كسانى نيست كه در صدد اثبات موثق بودن او باشيم تا به امثال اين كلمات تمسك جوييم . آرى ، كثرت احاديثى كه وى نقل كرده نشانگر فضل و علم بسيار او مى باشد، كه در سخنان ائمه اطهار عليه السلام آمده است : اعرفوا منازل الرجال منا بقدر روايتهم عنا .

منزلت شيعيان ما را به قدر روايتشان از ما بشناسيد و ارزيابى نماييد، كه اين فرمايش ‍ بيانگر آن است كه علماى اهل بيت بايد در فراگيرى علوم و احاديث ائمه اطهار عليه السلام سعى و تلاش نموده و با تمام قوا به نشر و ترويج معارف آنان بپردازند، و طبعا از آنجا كه هر يك از اين موارد، بنده را به خداوند تبارك و تعالى و او لياى مقرب او نزديك مى سازد، پس چه مى توان گفت درباره كسى چون سيد بزرگوار ما، حمزه ، كه شاخه اى از شجره طيبه آنان بوده و از تمامى آن خصال نيك بهره داشته است .

اما مشايخ او در روايت ، كه بعد از جستجو در كتب رجال و حديث - همچون رجال شيخ طوسى فهرست نجاشى و كمال الدين شيخ صدوق - نام آنان را به دست آورده ايم ، به قرار زير مى باشند:

١. عالم جليل القدر، سعد بن عبدالله اشعرى .

٢. حسن بن ميثل .

٣. محمد بن سهل بن ذارويه قمى .

٤.على بن عبد بن يحيى .

٥. جعفر بن مالك فزارى كوفى .

٦. ابو الحسن على بن جنيد رازى .

٧. و استاد بزرگ او، امانتدار ناموس امانت و امين بر وديعه پروردگار سبحان ، ابو عبدالله يا ابو عبيد الله بن محمد بن على بن حمزة بن حسن بن عبيدالله بن عباس عليه السلام مى باشد و شاهرى بر جلالت مقام او آنكه ، چون بعد از وفات امام حسن عسگرى عليه السلام حكومت جائرانه وقت به شدت درصدد يافتن حضرت بقية الله عليه السلام يا مادر ايشان بر آمد و برين سبب سربازانش را به خانه امام عليه السلام هجوم بردند - و اين هراسشان ناشى از آن بود كه شنيده بودند فرزند امام عسگرى عليه السلام دولتهاى باطل را سرنگون مى سازد - در آن هنگامه مصيبت بار، ابو عبد الله محمد بن على مادر گرانقدر و مطهر حضرت وليعصر، نرجس خاتون - سلام الله عليه و عليها - را به خانه خود برد تا از شر معاندان در امان بماند. (١٧٠)

در اينجا به حسب ظاهر مى توانيم بگوييم كه خانه اى كه مادر امام عليه السلام در آن به سر مى برد، لاجرم محل رفت و آمد ناموس دهر حضرت صاحب الاءمر صلوات الله عليه ، آن حامل مقام عظيم خليفه اللهى ، حافظ اسرار رب العالمين ، ظرف مشيت حق -جل جلاله - و درياى بيكران علوم و معارف ربانى بوده است تا از مادر گرانقدرش بازديد و تفقد نمايد و بدين ترتيب نمايد بدين ترتيب ، حضرتش - سلام الله عليه - به شرف آن خانه و خانواده افزوده و عزت ابدى را از آن آنان ساخته است . نيز شك نيست كه ابو عبد الله از علوم حضرتش بهره مى جسته و از انوار شريفش بس فروغها بر مى گرفته است . در اين صورت آيا ديگر نيازى به ذكر توثيقات علما پيرامون شخصيت او باقى مى ماند؟!

ابن عنبه در عمده مى گويد: ابو عبد الله در بصره اقامت داشت و از امام على بن موسى الرضا عليه السلام و ديگر ائمه عليه السلام در آن شهر و غير از آن روايت نقل مى نمود و فردى محترم و عالم و شاعر بود. و نجاشى اظهار مى دارد كه وى روايتگر حديث از امام هادى و حضرت عسگرى عليه السلام بوده و با حضرتش مكاتباتى داشته است ، و كتابى به نام مقاتل الطالبين (غير از مقاتل الطالبين تاءليف ابو الفرج اصفهانى ) تاءليف كرده است .

بارى براى اين سيد بزرگوار، ابويعلى ، و همين شرف و فضيلت بس كه از مكتب چنين استادى بهره جسته و از منبع فيض وى استفاضه نموده است .

جد حمزه ، على بن حمزة الاءكبر بن حسن مى باشد كه نجاشى در فهرست و علامه حلى در خلاصه و نيز صاحبان وجيزه و بلغه به وثاقف او تصريح كرده اند. قبلا ياد آور شديم كه نياى حمزه ، به اعتراف ماءمون ، شبيه جدش امير المؤ منين عليه السلام و سيدى جليل القدر و داراى منزلتى عظيم بوده است .

نياى ديگر حمزه ، حسن بن عبيدالله است كه عالم نسب شناس : عمرى ، دى مجدى گويد كه از راويان احاديث اهل بيت عليه السلام به شمار مى رفته است و عبيدالله بن عباس ، جد اعلاى حمزه ، نيز در كتب رجال ، از علماى مذهب شيعه محسوب شده است .

مرقد مطهر سيد حمزه در جنوب حله ، در زمين جزيره ما بين دجله و فرات ، در قريه اى همنام خودش موسوم به قريه حمزه نزديك قريه مزيديه قرار دارد و زيارتگاه شيعيان و محل انجام نذور و تبرك جويى آنان است . كراماتى نيز بدان مرقد منسوب مى دارند كه آرامش بخش دلها و مايه اميد حاجتمندان مى باشد. اين مرقد، قبلا مشهور به مرقد حمزه فرزند حضرت امام موسى كاظم عليه السلام بود، در صورتى كه از نظر تاريخ و علم رجال محقق است كه قبر فرزند امام موسى كاظم عليه السلام در شهر رى جنب بارگاه حضرت سيد عبدالعظيم حسنى سلام الله عليه قرار دارد.

از جمله امورى كه مؤ يد صحت انتساب مرقد و قريه حمزه به ابويعلى حمزه بن قاسم است ، داستان زير مى باشد: عالم ربانى و فقيه عظيم الشاءن ، سيد مهدى قزوينى ، بعد از آنكه در حله اقامت گزيد اقامت گزيد و در آنجا به تبليغ دين مبين و تثبيت اركان مذهب در ميان مردم آن سامان پرداخت ، چون براى هدايت و ارشاد بنى زبيد عازم ديار آنان گشت از مرقد حمزه ابويعلى عبور مى نمود، اما وى را زيارت نمى نمود، و بدان سبب رغبت مردم در زمان او براى زيارت سيد حمزه رو به كاستى رفت . يك بار از انجا گذشت و اهل قريه خواستند كه به زيارت مرقد مطهر برود، اما وى عذر خواست و متذكر شد، كه من كسى را كه نمى شناسم زيارت نمى كنم !

شب هنگام سيد در آن قريه خوابيد و فردا به مزيديه رفت . در اواخر شب آن روز، براى نماز شب بپاخاست و پس از اداى ان در انتظار طلوع فجر بود كه مردى در لباس سادات آن قريه ، كه سيد مهدى او را به صلاح و تقوا مى شناخت ، وارد شد و پس از اينكه سلام نمود و نشست گفت : به قبر حمزه اعتنايى ننمودى و آن را زيارت نكردى ؟!

سيد گفت : آرى .

علوى گفت : چرا؟

سيد همان جواب را به به اهل قريه داده بود به وى خاطر نشان ساخت .

علوى گفت : بسا امر مشهورى كه اصلى نداشته باشد، و اين قبر حمزه فرزند حضرت امام موسى كاظم عليه السلام كه اشتهار يافته نيست ، بلكه قبر ابويعلى حمزة بن قاسم علوى عباسى يكى از علماى صاحب اجازه حديث مى باشد كه در كتب رجال وى را ستوده و از او با علم و تقوا ياد كرده اند.

سيد مهدى گمان كرد كه وى از عوام سادات بوده و اين قول را از يكى از علما شنيده است و با خود گفت : او كجا و اطلاع از كتب رجال و حديث كجا؟! و از اينروى به وى توجه چندانى نكرد و براى آگاهى از طلوع فجر به تفحص پرداخت . آن مرد علوى هم از نزدش ‍ خارج شد و سيد به اداى فرضيه و تعقيبات پرداخت تا اينكه فروغ زرين اشعه خورشيد بر قريه پرتو افكند.

سپس سيد مهدى خود به كتب رجالى يى كه به همراه داشت ، مراجعه نمود و مشاهده كرد كه گفته آن علوى با حقيقت منطبق است . بعدا بتدريج اهل قريه به اقامتگاه او آمده و نزد وى حضور يافتند. در آن ميان سيد، آن مرد علوى را هم مشاهده نمود. سيد از او پرسيد كه آن سخن پيرامون سيد حمزه را كه قبل از طلوع فجر به وى گفته بود از كجا آورده است ؟ علوى به خداوند متعال قسم خورد كه قبل از طلوع فجر نزد سيد نيامده و اصولا شب را در خارج از قريه به سر برده است ! و چون از مردم شنيده است كه ايشان بدانجا مشرف شده و براى زيارت وى نزدش شتافته ، و قبل از آن ايشان را نديده است .

سيد مهدى با شنيدن اين سخن فورا از جا بر خاست و سوار بر مركب شد و عازم زيارت مرقد مطهر سيد حمزه گشت ، در حاليكه مى گفت : هم اكنون بر من واجب شد كه به زيارت وى بشتابم و من شك ندارم آن فرد علوى ، حضرت بقية الله - ارواحنا فداه - بوده است .

از آن روز مرقد شريف سيد حمزه ، اعتبار و رونقى چشمگير يافت و شيعيان براى زيارت و تبرك و شفاعت جويى از وى به درگاه پروردگار، نزد وى مشرف مى شوند.

بعد از آن نيز سيد مهدى در فلك النجاة و به تبع او ديگران نيز در كتب خود (همچون علامه نورى در تحية الزائر علامه ما مقانى در تنقيح المقال ، و محدث قمى در الكنى الاءلقاب ) به صحت انتساب آن مدفن به حمزة بن قاسم ، از نوادگان ابوالفضل العباس عليه السلام تصريح نمودند. (١٧١)

## بخش دوم : زندگينامه حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام

## فصل اول : تولد، اسامى و القاب قمر بنى هاشم عليه السلام

مشخصات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام

اسم : عباس بن على بن ابى طالب عليه السلام

كنيه : ابوالفضل

لقب : قمر بنى هاشم ، باب الحوائج ، طيار، اطلس ، سقا و غيره

تولد: ٤ شعبان سال ٢٦ هجرى در مدينه طيبه (اقوال ديگر نيز در تاريخ آمده است )

شهادت : محرم الحرام سال ٦١ هجرى ، در كربلاى معلى ، كنار نهر علقمه

پدر: اميرالمؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام ، مولود كعبه ، شهيد محراب و مظلوم تاريخ

مادر: فاطمه كلابيه ، معروف به ام البنين سلام الله عليه

عمر مبارك : ٣٥ سال

سمت در كربلا: پرچمدار و فرمانده ارتش سيدالشهداء امام حسين عليه السلام و سقاى تشنه لبان

خليفه غاصب زمان به هنگام شهادت : يزيدبن معاويه لعنة الله عليه

قاتل : حكيم بن طفيل سنبسى

از مجموع كتب انساب و تاريخ بر مى آيد كه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، بر حسب زمان تولد، پنجمين پسر حضرت امير المؤ منين على عليه السلام بوده است :

١. حضرت امام حسن مجتبى عليه السلام ، تولد سال ٣ هجرى ، شهادت سال ٥٠.

٢. حضرت امام حسين عليه السلام ، تولد سال ٤ هجرى ، شهادت سال ٦١.

٣. حضرت محسن كه در سال ١١ سقط و شهيد شد.

٤. محمد حنفيه ، تولد سال ١٦، وفات سال ٨١.

٥. عباس اكبر، تولد بين سالهاى ٢٤ - ٢٦، شهادت سال ٦١.

قول معتبر آن است كه تولد آن حضرت در تاريخ چهارم شعبان سال ٢٦ ه‍ رخ داده است .

عباس عليه السلام به دنيا مى آيد.

در بعضى از كتب معتبر نقل شده كه ، در روز ولادت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ام البنين سلام الله عليه قنداقه او را به دست امير المؤ منين عليه السلام داد تا بر وى نامى بگذارد. حضرت زبان مبارك را به ديده و گوش و دهان او گردانيد تا حق بگويد و حق ببيند و حق بشنود.

ثم اءذن فى اذنه اليمنى و اءقام فى ليسرى . سپس رد گوش راست وى اذان و در گوش چپش اقامه گفت . يكى از سنتهاى رسول خدا صلى الله عليه و آله كه براى مسلمين ارث گذارده اين است كه در حين تولد فرزند، در گوش راستش اذان و در گوش ‍ چپش اقامه بگويند تا از همان بدو تولد با اسامى خدا و رسول خدا و امام و ولى خدا آشنا گردد. حضرت امير المؤ منين على عليه السلام به ام البنين عليه السلام فرمود: چه اسمى بر اين طفل گذارده ايد؟ عرض كرد: من در هيچ امرى بر شما سبقت نگرفته ام ، هر چه خودتان ميل داريد اسم بگذاريد. فرمود: من او را به اسم عمويم ، عباس ، عباس ناميدم . پس دستهاى او را بوسيده و اشك به صورت نازنينش جارى شد و فرمود: گويا مى بينم اين دستها در يوم الطف در كنار شريعه فرات در راه يارى دين خدا قطع خواهد شد.

## عباس عليه السلام به چه معناست ؟

چنانكه ديديم نام نامى آن جناب را، حضرت ولى الله اميرالمونين على بن ابى طالب عليه السلام عباس گذارد. عباس عليه السلام ، صيغه مبالغه از ماده عبس است كه به معنى در هم شدن بشره و قبض و گرفتگى صورت مى باشد. به مضمون الاسماء تنزل من السماء (اسامى ، از آسمان نازل مى شود) خداوند در اسم گذارى فرزند الهام مى فرمايد و اسامى اشخاص غالبا منطبق با احوال و اوصاف مسما مى باشد. آن جناب نيز چون به مفاد اشداء على الكفار (١٧٢) بر دشمنان حق عبوس و در جنگ عيور و مهيب بوده ، يا آنكه بر اثر صولت و شجاعت و غيرتى كه آن حضرت در قبال دشمن به هنگام قتال با قوم داشت ، از خوف و بيم وى در وجود كريهه و خبيه آن قوم كافر لئيم كراهت و عبوست ظاهر مى شده است ، لذا مسما به اسم عباس شده است . (١٧٣).

منتخب طريحى و ديگر كتب ، در وصف آن حضرت آورده اند: كه كالجبل العظيم و قلبه كالطود الجسيم لانه كان فارسا هماما و بطلا و ضرغاما و كان جسورا على الطعين و الضرب فى ميدان الكافر و الحروب (١٧٤)

فرزند رشيد امير المؤ منين ، در جنگها و غزوات با شجاعان عرب پنجه در افكنده داد مردانگى و جراءت و قوت را از حيدر كرار ميراث داشت .

خال رخ زيباى وى بر عالمى آذر زند

مشب به كاخ مرتضى ماهى پديدار آمده

ماهى كه پيش نور وى خورشيد و مه تار آمده

ماهى كه بر حسن صدها خريدار آمده

اى طالب ديدار مه هنگام ديدار آمده

افلاكيانش سر به سر حيران رخسار آمده

كو نور بخش عالم و، هم نور الاءنوار آمده

لطف خداوندى به ما همواره و دائم باد

خاصه كه روز مولد ماه بنى هاشم بود

بر يارى دين نبى حق خواست ياور پرورد

و ز بهر صفين و جمل فرخنده افسر پرورد

يا بهر جنگ نهروان يكتا غضنفر پرورد

يا آنكه بهر كربلا سردار لشگر پرورد

بهر حسين ام البنين نيكو برادر پرورد

بايد چنان فرزند را اين گونه مادر پرورد

زينرو فروغ طلعتش تابيد بر خلق جهان

و زنوگل رخسار وى ، كشتى جهان رشگ جنان

چون آفتاب حيدرى تابيد بر ام البنين

آن سان كه از نيسان شدى اندر صدف در ثمين

ماه بنى هاشم عيان گرديد از آن مه جبين

تا آنكه گردد حامى دين خداوندى مبين

بهر حسين بن على پرورد يار و معين

چونان كه بودى مرتضى بر مصطفى يار و قرين

برگو به ماه آسمان بنما رخ خود را نهان

زيرا كه گشته در جهان ماه بنى هاشم عيان

از دامن ام البنين ماهى سر آورد برون

نى نى ، كه از خورشيد و مه والاتر آورد برون

ايزد ز كان مكرمت خوش گوهر آورده برون

وز آستين مرتضى دستى بر آورده برون

گوئى ز صلب حيدرى حق حيدر آورده برون

بهر صفوف مشركين او صفدر آورده برون

برگو به بوسفيانيان مير و علمدار آمده

بر يارى دين خدا يكتا مدد كار آمده

نورجبينش طعنه بر خورشيد گردون فر زند

خال رخ زيباى وى بر عالمى آذر زند

هم نرگس شهلاى او آتش به خشك وتر زند

هم بر دل خصمان خود مژگان وى خنجر زند

قدش چو طوباى جنان ، لبخند بر كوثر زند

باب الحوائج درگهش ، خوش آن كه بر آن زند

دست يد اللهى وى حلال مشكلهاستى

تحت لواى حضرتش دنيا مافيهاستى

چون مرتضى قنداقه عباس را بر گرفت

گفتا فلك : بر دست خود، مهرى مه انور گرفت !

يا از گلستان شرف وى لاله احمر گرفت

چونان كه گفتى مصطفى بر دست خود حيدر گرفت

بوسه به دستانش زد و از ديدگان گوهى گرفت

زان ماجرا غم بر دل و بر جان آن مادر گرفت

گفتا مگر عيبى بود در اين دو دست نازنين ؟!

شه گفت نى در كربلا گردد جدا از ظلم و كين

آرى كه خود اين دستها بايد علمدارى كند

در راه سبط مصطفى از جان وفادارى كند

بهر رواج دين حق دفع ستمكارى كند

از قتل قوم مشركين سيلاب خون جارى كند

بر حفظ ناموس خدا نيكو فداكارى كند

تا از حريم شاه دين آن سان نگهدارى كند

آن دم فداكارى وى مقبول و مستحسن شود

كو همچو جعفر، عم خود، دستش جدا از تن شود

آه از دمى كو شد جدا دستش كنار علقمه

و اندر ميان مشركين افتاد شور وهمهمه

بنهاد بر زانوى خود راءسش عزيز فاطمه

آن پور زهرا كو بدى عرش خدا را قائمه

با ديده گريان بيان مى كرد شه اين زمزمه

كامشب بخوابد دشمنت ، بى ترس و بيم و واهمه

ليكن به چشم خواهرت ره نيست ديگر خواب را

واز ماتم خود سوختى دل (آهى ) بى تاب را

امير المؤ منين عليه السلام دستهاى عباس عليه السلام را مى بوسد!

مورخان نقل مى كنند: در دوران طفوليت حضرت عباس عليه السلام يك روز اميرالمؤ منين عليه السلام وى را در دامان خود گذاشت و آستينهايش را بالا زد و در حاليكه كه بشدت مى گريست به بوسيدن بازوهاى عباس عليه السلام پرداخت .

ام البنين سلام الله عليه ، حيرت زده از اين صحنه ، از امام عليه السلام پرسيد: چرا گريه مى كنيد؟!

حضرت با صداى آرام و اندوه زده پاسخ داد: به اين دو دست نگريستم و آنچه را كه بر سرشان خواهد آمد به ياد آوردم .

ام البنين سلام الله عليه ، شتابان و هراسان ، پرسيد: چه بر سر آنها خواهد آمد؟!

امام عليه السلام با لحن مملو از غم و اندوه و تاءثر گفت : آنها از بازو قطع خواهد شد.

كلام حضرت چون صاعقه اى بر ام البنين سلام الله عليه فرود آمد و قلبش را ذوب كرد و با دهشت بسرعت پرسيد: چرا دستهايش قطع مى شوند؟! و امام عليه السلام به او خبر داد كه دستان فرزندش در راه يارى اسلام و دفاع از برادرش ، حافظ شريعت الهى و ريحانه رسول الله صلى الله عليه و آله قطع خواهد شد. ام البنين سلام الله عليه گريست و زنان همراه او نيز در غم و رنج و اندوهش شريك شدند.

سپس ام البنين سلام الله عليه به دامن صبر و بردبارى چنگ زد و خداى را سپاس گفت كه فرزندش فداى سبط گرامى رسول خدا صلى الله عليه و آله و ريحانه او خواهد گرديد. (١٧٥)

امير المؤ منين على عليه السلام فرمود: ام البنين ، فرزندت عباس عليه السلام را نزد خداى تبارك و تعالى منزلتى عظيم دارد و خداى متعال در عوض دو دستش ، دو بال به او مرحمت خواهد كرد كه با آنها با ملائكه در بهشت پرواز كند، همان گونه كه قبلا اين عنايت را به جعفربن ابى طالب عليه السلام نموده است . ام البنين سلام الله عليه با شنيدن اين بشارت ابدى و سعادت جاودانه مسرور شد. (١٧٦)

## خدايا او را از شر حسودان نگهدار!

حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام آيتى از جمال و زيبايى بود. رخساره اش زيبا چهره اش ‍ پر شكوه ، اندامش متناسب ، و در عين حال چنان نيرومند بود كه آثار دليرى و شجاعت را بخوبى نمايان مى ساخت . ام البنين سلام الله عليه مى گفت : پسرم ، به خدا مى سپارمت ! قلب مادر آكنده از محبت به عباس عليه السلام بود و براى وى از جانش عزيزتر و گراميتر مى نمود. مادر از چشم حسودان بر او نگران بود و مى ترسيد كه مبادا به او سيبى برسانند و رنجورش كنند، لذا او را در پناه خداوند متعال قرار داد و ابيات زير را در باره اش سرود:

اعيذه بالواحد

من عين كل حاسد

قائهم و القائد

مسلمهم و الجاحد

صادرهم و الوارد

مولدهم و الوالد

(١٧٧)يعنى : فرزندم را، از چشم حسودان نشسته و ايستاده ، آينده و رونده ، مسلمان و منكر، بزرگ و كوچك ، و زاده و پدر، در پناه خداوند يكتا قرار مى دهد. (١٧٨)

ضمنا از اينكه حضرت امير المؤ منين على عليه السلام دست فرزند خود را، عباس ، را مى بوسيد، ميزان كثرت عطوفت آن حضرت به وى معلوم مى گردد (چنانكه ، پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله نيز دست حضرت زهرا سلام الله عليه را مى بوسيد و وى را در جاى خود مى نشاند).

بعضى نقل كرده اند كه وجه تسميه آن حضرت به ابوالفضل از آن روى بود، كه آن جناب فرزندى به نام فاضل داشته است . (١٧٩)

## كنيه حضرت عباس عليه السلام

مشهورترين كنيه آن حضرت ، ابوالفضل است ، چون فرزندى به نام فاضل داشته ، بلكه مى توان گفت پدر تمام فضايل انسانيت و كمال بوده است . در كتاب العباس دو كنيه ديگر براى آن حضرت نقل كرده است : يكى ابو القراية كه آن را از كتاب مزار سرائر ابن ادريس و مقاتل الطالبيين ابوالفرج و انوار النعمانيه سيد جزايرى و تاريخ خميس ‍ ابوالحسن دياربكرى نقل فرموده ؛ و ديگرى ابوالقاسم است و مستند ايشان ، زيارت روز اربعين مى باشد كه از جابر نقل شده و در آن آمده است كه وى در روز اربعين متوجه قبر آن بزرگوار گرديد و گفت : اسلام عليك يا اءباالقاسم ، اسلام عليك يا عباس بن على عليه السلام الخ و چون جابر از اكابر صحابه بوده و در اين خانواده تربيت شده است ، البته سبب آن را مى داند، چه آنكه آن حضرت فرزندى به نام قاسم نداشت تا مكنى به آن شود. (١٨٠)

## القاب حضرت عباس عليه السلام

١. قمر بنى هاشم :

نوشته اند: و كان العباس رجلا و سيما جميلا ير كب الفرس و رجلاه يخطان فى الاءرض و كان يقال له قمر بنى هاشم و كان لواء الحسين عليه السلام معه يعنى : حضرت عباس عليه السلام مردى خوش سيما، خوش صورت و خوش قيافه بود و چون سوار بر اسب مى شد پاهايش از كثرت بلند بودن به زمين مى رسيد.

به او قمر بنى هاشم مى گفتند و در روز عاشورا لواى امام حسين عليه السلام در دست او بود.

از آنجا كه آن حضرت در ميان بنى هاشم از نظر زيبايى ممتاز بد، وى ار ماه بنى هاشم مى ناميدند. صباحت وجه و خوش صورتى ، از نعيم الهى است ؛ چنانچه در ذيل آيه شريفه يزيد فى الخلق ما يشاء ان الله على شى ء قدير (١٨١)(در آفرينش ، آنچه مى خواهد، مى افزايد كه خدا بر بعث و ايجاد هر چيز قادر است ) وارد شده كه خداوند جميل است و دوست دارد جمال را. روشنايى صورت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام هر تاريكى يى را روشن مى كرد و جمال وم هيئت او به اندازه اى بود كه هر گاه دست به دست على اكبر داده و در كوچه مدينه عبور مى كردند، زن و مرد كوچه براى زيارت جمال آن دو جوان از هم سبقت مى گرفتند.

بهترين خوبى آن است كه در آن خوبى صورت با خوبى سيرت ، و حسن جمال با حسن اعمال و افعال جمع شوند. بنى اميه ، قبيح صورت و كريه منظر بودند و بنى هاشم صورت دلجو و سيرت نيكو داشتند. حضرت هاشم معروف به حسن جمال بود و خال هاشمى معروف است و حضرت عبد المطلب و عبدالله و عباس و موسى مبرقع و حضرت محمد صلى الله عليه و آله نيز در نكويى منظر شهره بودند؛ چنانچه در وصف صورت آن حضرت نقل شده است كه جمال ايشان از ماه روشنتر و درخشنده تر بود (اءضواءمن القمر)

حضرت رسول صلى الله عليه و آله خود در باب حسن يوسف مى فرمايد ان يوسف كان فى الليل قمرا و فى النهار شمسا و فى السحر كوكبا يعنى يوسف پيامبر صلى الله عليه و آله در سب مثل ماه بود، و در روز مانند آفتاب ، و در سحرگاهان همچون ستاره مى درخشيد.

از رسول خدا صلى الله عليه و آله پرسيدند: وجه اختصاص حسن به يوسف چه بود؟ فرمود: روز قرعه فضائل ، قرعه حسن جمال به نام يوسف برآمد. گويند: اين خبر در بازارهاى مدينه و خانه ها حتى در ميان زنها شهرت يافت و عايشه آن را شنيد، چون حضرت رسول صلى الله عليه و آله به خانه آمد، او ار محزون ديد و وقتى از سبب حزن وى پرسيد، عرض نمود: حسن و جمال ، از آن شماست يا يوسف ؟ فرمود: او خوش ‍ صورت تر و من نمكينتر مى باشم . و لكن بر اهل ذوق و معرفت مخفى نيست كه از جمال يوسف پرده برداشتند تا همه كس او را آشكار بديد، ولى از جمال محمد صلى الله عليه و آله پرده برنداشتند زيرا هيچ كس ديده اى را طاقت ديدن مستقيم نبود! و آنگهى محبوب از در پرده نگاه مى دارند: در شب معراج از مصدر جلال خطاب به جبرئيل رسيد كه : من محمد صلى الله عليه و آله را به زير هفتاد هزار پرده غيرت متوارى گردانيده ام ، امشب يك پرده از جمال او بردار تا نظاره كنندگان عالم اعلا حسن و جمال وى را ببينند؛ و چون جبرئيل يك پرده برداشت نورى پديد آمد كه از پرتو آن نه نور عرش را جلوه اى ماند و نه كرسى را ونه آفتاب و ماه و ستارگان را. بعد از آن ، خطاب آمد: يا محمد، چه غم امت دارى ؟! امشب يك پرده از هفتاد هزار پرده را برداريم عجب مدار كه تمام معاصى امت در جنب آن ناچيز و نابود گردد.

حال كه سخن بدينجا رسيد مقتضى است اشاره به قول حكما كنيم كه گفته اند بايستى بين ظل و ذى تناسب بوده باشد، و نظام موجود در ظل ، كاشف از نظام موجود در ذى ظل است . به مصداق آيه مباركه اءلم تر الى ربك كيف مد الظل و لو شاء لجعله ساكنا ثم جعلنا عليه دليلا (١٨٢)(ترجمه اجمالى آيه : يا پندارى كه اكثر اين كافران حرفى مى شنوند و يا تعقلى دارند؟ (حاشا) اينان در بى عقلى مانند چهار پايانند، بلكه داناتر و گمراهتر، آيا نديدى كه لطف خدا چگونه سايه را با آنكه اگر خواستى ساكن كردى بر سر عالميان بگسترانيد، آنگاه افتاب را بر آن دليل قرار داديم ) همه عالم ، ظل وجود حق مى باشند، و ديگر انكه جمال هر چيز جز همان تناسب اجزاى موجود در شى ء نيست ، بنابراين ، جمالى كه در سلسله موجودات عالم ناسوت مشاهده مى شود ظل جمال تناسب عقول مى باشد تابرسد به نظام عقلانى (عقل اول ) و نظام در مرتبه فيض مقدس و اقدس الخ .

ديگر اينكه بدن ظل نفس است و هر قدر نفس داراى بها و روشنى باشد در بدن اثر مى كند و آثارش از بدن ظاهر مى گردد، و اين است كه در حديث دارد: اطلب الحاجة من حسان الوجوه ، يعنى حاجات خود را از نيكو رويان و خوش طينيان بخواهيد كه صورت خوب ، نشانه سيرت خوب است .

حال اگر كسى گويد: ديده ايم بعضى مردمان خوش صورت داراى سيرتهاى سوء يابالعكس مى باشند، جوابش آن است كه آن قاعده كليه جارى است ؛ منتهاى مراتب ، اخلاق رذيله در بعضى كسبى مى باشد. مقصود آن است كه چون انوار مقدسه محمد و آل محمد صلى الله عليه و آله مجارى و مجالى جمال و كمال حق - جل و علا - بوده واسطه فيض اقدس و نظام احسن مى باشند، در عالم ناسوت و جسمانيت نيز از تمام مردم خوش صورت تر و نمكينتر بوده و در ظاهر و باطن ، نيكو صورت و سيرتند.

از ديگر شواهد اعلاى حسن ، حضرت امام حسن عليه السلام است كه آن قدر خوش ‍ صورت بود كه زنها حريص بودند براى جناب و مى آمدند و خواهش ترويج داشتند براى خوش صورتى آن جناب ، و در اسلام مستحب است اگر زنى خواهش ترويج كند مرد اجابت او كند. حضرت امام حسين عليه السلام نيز نور از پيشانى و دهان و نحر مباركش ‍ مى باريد. (و الفضل ما شهدت به الاءعداء يعنى : فضل و برترى آن است كه دشمن هم بر آن فضيلت شهادت دهد و اعتراف نمايد.

دشمن و قاتل امام حسين عليه السلام ، يزيد پليد، در مدح صورت و سر مقدس او گفت :

يا حبذا بر دك فى اليدين

و لو نك الاءحمر فى الخدين

و در اشعر ديگرش گفت :

لما بدت تلك الرؤ وس و اءشرقت

تلك الشموس على ربى جيرون (١٨٣)

شعر ظاهرا از مسلم جصاص است كه مى گويد: اين نور و تشعشع كه از سرها تلاءلو مى كند، پيداست كه آفتابى درخشان از منظومه شمسى ربوبى است و به دست بدترين مردم جنايتكار اين فاجعه برپا شده است . همو مى گويد: سر مقدس امام حسين عليه السلام را در بازار كوفه ديدم و هو راءس قمرى زهرى اءشبه الخلق برسول الله صلى الله عليه و آله يعنى آن سر چون ماه درخشنده بود و از همه مردم بيشتر به رسول خدا صلى الله عليه و آله شباهت داشت .

نيز حضرت جواد الاءئمه عليه السلام در بين ائمه عليه السلام بسيار خوش صورت بود به حدى كه وقتى كه ام الفضل او را ديد حالش دگرگون شد، چونانكه زنان مصر در وقت ديدن يوسف صلى الله عليه و آله از خود بى خود شدند و دست خويش را بريدند. در مورد حضرت قاسم بن الحسن عليه السلام گفته اند: كفلقة قمر. يعنى مثل پاره ماه بود و در مورد دو طفلان مسلم عليه السلام نيز نوشته اند كه وقتى سرهاى آنها ار برابر ابن زياد گذردند قام ثلاث مرات متعجبا من حسينهما يعنى سه مرتبه به علت تعجب از حسن آنها برخاست و نشست . از اينكه به حضرت ابوالفضضل عليه السلام قمر بنى هاشم مى گفتند، معلوم مى شود بعد از مقام امام ، خوش صورت تر از او در بنى هاشم نبوده است . (١٨٤)

## ٢. باب الحوائج ؛

كه بر اثر بروز كرامات و قضاى حاجات متوسلين به او در السنه و افواه و خاصه به اين لقب مشهور گرديد. باب الحوائج ، لقب شهرت دو تن از خاندان بنى هاشم عليه السلام است :

الف : حضرت امام ابوالحسن موسى بن جعفر عليه السلام ، امام هفتم شيعيان جهان ، كه آستانه ايشان از همان آغاز مورد توجه خاصه و عامه بوده است ، به گونه اى كه كسى چون محمدبن ادريس شافعى - پيشواى شافعيان - مرقد مطهر آن حضرت ار ترياق القلوب يعنى داورى امراض روحى و قلبى خوانده است . شيعه و سنى از اقصى بلاد به زيارت قبر مطهر امام موسى كاظم عليه السلام مى شتافتند و از دير باز تاكنون كرامات بسيارى از مرقد آن امام همام نسبت به شيعه و سنى ظاهر گرديده است . خطيب بغدادى (٦٣٤ ق ) كه از اهل سنت است در تاريخ بغداد (١/١٢٠) مى نويسد: شيخ حنابله حسن بن ابراهيم ابوعلى خلال مى گفت : هرگاه حاجتى داشتم ، به مقابر قريش در باغ شونيزيه رفته و به قبر مطهر باب الحوائج موسى بن جعفر عليه السلام متوسل مى گشتم و خدا حاجتم را بر آورده مى كرد. (١٨٥)

## باب الحوائج ، در افواه عامه ، كنايه از امام هفتم موسى كاظم عليه السلام است .

ب - حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام يكى از مشهورترين القاب فرزند شهيد اميرالمؤ منين على عليه السلام نيز باب الحوائج است . شيعه و سنى از نقاط گوناگون جهان به زيارت ان حضرت مى شتابند و استجابت دعا در تحت قبه آن بزرگوار، كرارا به تجربه خواهد آمد -شامل همه فرق (حتى مسيحيان و يهوديان و زردشتيان ) نيز بوده است .

٣. طيار.

ديگر از القاب حضرت ابوالفضل عليه السلام طيار است ، يعنىپرواز كننده در فضاى عالم قدس و درجات و مقامات بهشت . (١٨٦)

٤. اطلس .

ظاهرا يكى از معانى اطلس شجاعت است و چون آن حضرت شجاع بوده واز كثرت شجاعت ، صفوف دشمنان را شكافته ، به وى اطلس مى گفتند.

٥. الشهيد.

لقب ديگر آن جناب شهيد است كه در كتب انساب ذكر شده است . ابوالحسن عمرى بعد از اينكه اولاد آن حضرت را ذكر يم كند مى گويد هذا آخر نسببنى العباس السقاء الشهيد بن على بن ابى طالب عليه السلام

٦. العبدالصالح .

ديگر از القاب آن جناب ، عبدالصالح است ، چنانكه درزيارت او مى خوانيم ... السلام عليك اءيها العبدالصالح المطيع لله و لرسوله الخ .

٧. السقاء.

كه در روزهايى كه اهل كوفه آب را بر روىاهل بيت امام حسين عليه السلام بستند، قمر بنى هاشم عليه السلام براى آنها آب آورد.

لقب مزبور در كتاب انساب و مقاتل بسيار ديده شده است . بنگر به : عمدة المطالب و مزار سرائر ابن ادريس و تاريخ خميس و نور الاءبصار شبلنجى و كبريت احمر.

در كتب تاريخ ، ١٧ منصب براى حضرت اباالفضل العباس عليه السلام نوشته اند كه مهمتر از همه منصب سقايت است ، زيرا در طريق انجام اين وظيفه ، حداكثر خدمت و بروز حسن نيت را به امام عصر خويش نشان داده است . آن حضرت ، از دوم محرم تا شب عاشورا چهار بار آب به خيام حرم برد. هر كسى حاجتى داشت يا آب مى خواست ، به قمر بنى هاشم عليه السلام مراجعه مى كرد و او را باب الحسين مى گفتند. تا عباس بن على عليه السلام زنده بود. لشگر بنى اميه جراءت تعرض به خيام حرم را نداشتند. و لذا امام حسين عليه السلام بالاى سر او فرمودند: الان انكسر ظهرى و قلت حيلتى و افزود: چشمهايى كه ديشب از بيم تو به خواب نمى رفتند امشب به خواب مى روند و چشمهايى كه ديشب از بيم تو به خواب نمى رفتند امشب به خواب مى روند و چشمهايى كه به اتكاى وجود تو خوش مى خفتند امشب مضطرب و بى خواب خواهند شد. اگر كسى بخواهد به سيدنا و سيد الكونين حضرت ابا عبدالله الحسين عليه السلام توسل و تقرب جويد بابش مولانا باب الحوائج آقا ابوالفضل العباس عليه السلام است .

در تاءييد اين مطلب مرحوم علامه طباطبايى صاحب تفسيرالميزان فرموده اند كه مرحوم سيدالسالكين و برهان العارفين آقاى آقا سيدعلى قاضى قدس السره الشريف فرموده است : در حين كشف بر من روشن و آشكار شد كه مظهر رحمت كليه الهيه در عالم هستى وجود مقدس حضرت سيدالشهدا ابى عبدالله الحسين عليه السلام است ، و باب آن حضرت و پيشكارش سقاى كربلا سر حلثه ارباب وفا و آقا باب الحوائج الى الله ابوالفضل العباس صلوات الله و سلامه عليه است . (١٨٧)

--------------------------------------------

پاورقى ها :

١٦٧-اختران تابناك : جلد ٢ .

١٦٨-اختران تابناك : شيخ ذبيح الله محلاتى جلد ٢ ، انتشارات كتابفروشى اسلاميه تهران .

١٦٩-ر.ك ، رجال شيخ طوسى ، فهرست نجاشى و امالى و كمال الدين شيخ صدوق .

١٧٠-فهرست نجاشى : . اما در كمال الدين صدوق آمده است كه مادر امام سلام الله عليه ، در زمان حضرت عسگرى عليه السلام در گذشت .

١٧١-سردار كربلا: ترجمه العباس مقرم ، ؛ نقل از، جنة الماءوى : محدث نورى (كه همراه با جلد ٥٣ بحار الانوار چاپ شده است ).

١٧٢-سوره الفتح : آيه ٢٩.

١٧٣-خصائص العباسيه : .

١٧٤-منتخب طريحى : شيخ فخر الدين الطريحى (متوفى ١٠٨٥) .

١٧٥-زندگانى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام .

١٧٦-سردار كربلا: .

١٧٧-به نقل از منقل فى اءخبار قريش : .

١٧٨-ر.ك زندگانى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام :

١٧٩-خصايص العباسيه : .

١٨٠-فرسان الهيجاء: جلد ١، .

١٨١-سوره فاطر: آيه ١.

١٨٢-سوره فرقان : آيه ٤٥.

١٨٣-ربى جيرون : نام مكان و محل اقامت يزيد بوده است .

١٨٤-خصايص العباسيه : .

١٨٥-دائرة المعارف تشيع : از يادداشت عبد الحسين شيهدى .

١٨٦-خصائص العباسيه : .

١٨٧-اين چند خط اخير از يادداشت شاعر دلسوخته اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام آقا سيد مصطفى آرنگ استفاده شده است .

۶ فصل دوم : ابوالفضائل ! (جلوه هايى از درياى فضيلت قمر بنى هاشم عليه السلام ) ٨. سپهسالار. (١٨٨)

لقب سپهسالار به بزرگترين شخصيت فرماندهى و ستادنظايم داده مى شود و آن حضرت را نيز، به سبب انكه فرماندهى نيروهاى مسلح امام حسينعليه السلام در روز عاشورا بود و رهبرى نظامى سپاه ايشان را بر عهده داشت ، سپهسالارناميده اند.

٩. حامى الظعينه .

از القاب مشهور حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام حامى الظعينه به معنى حامى بانوان است . مرحوم سيدجعفر حلى در قصيده استوار و زيباى خود كه در سوگ آن حضرت سروده ، به اين نكتهچنينن اشاره مى كند:

حامى الظعينه اين منه ربيعة

ام ابن من عليا اءبيه مكرم

به دليل نقش حساسى كه حضرت عباس در حمايت بانوان حرم اهل بيت نبوت بر عهده داشت ، اين لقب به ايشان داده شده است . آن حضرت تمام تلاش خود را مصرف رسيدگى و رعايت حال بانوان رسالت و مخدرات اهل بيت نمود و مسؤ وليت فرود آوردن از هودجها يا سوار كردن به آنها را بر عهده داشت و در طول سفر كربلا اين وظيفه دشوار را بخوبى انجام داد. (١٨٩)

١٠. المستجار.

ديگر از القاب حضرت مستجار است . شيخ محمد رضا ازرى زمانى كه در قصيده خود اين مصرع را گفت : يومابوالفضل استجار به الهدى صحت آن را در نظر بعيد شمرده و با خود گفت كهشايد مقبول حضور امام حسين عليه السلام نباشد؛ لذا بيت را تمام نكرد شب در عالم رؤ ياديد كه حضرت امام حسين عليه السلام به او مى فرمايد: آنچه گفته اى صحيح است ، منبه برادرم ابوالفضل العباس عليه السلام ملتجى شدم و آنگاه مصرع باقى را خودحضرت فرمود:

و الشمس من كدر العجاج لثامها (١٩٠)

## ١١. قهرمان علقمى .

علقمى نام رودى است كه حضرت در كنار آن بهشهادت رسيد. آن رودخانه به وسيله صفوف به هم فشرده سپاه ابن زياد محافظت مى شدتا كسى از ياران حضرت ابا عبدالله الحسين عليه السلام را ياراى دستيابى به آبنباشد و همراهان امام و اهل بيت ايشان تشنه بمانند. حضرت عباس عليه السلام با عزمنيرومند و صلابت بى نظير خود توانست بارها به نگهبانان پليد علقمى حمله كند، وآنان را در هم شكسته و متوارى سازد، و پس از برداشتن آب سر بلند به خيمه ها بازگردد. در آخرين دفعه نيز حضرت در كنار همين رود ناجوانمردانه به شهادت رسيد، لذااو را قهرمان علقمى لقب دادند. (١٩١)

١٢. پرچمدار.

از القاب مشهور حضرت ، پرچمدار وحامل اللواء است ، زيرا ايشان ارزنده ترين پرچمها، پرچم سرور آزادگان امامحسين عليه السلام ، را در دست داشتند. حضرت بهدليل ديدن تواناييهاى نظامى فوق العاده در برادر خود، از ميان ياران شجاع خويشپرچم را تنها به ايشان سپردند. (١٩٢)

فصل دوم : ابوالفضائل ! (جلوه هايى از درياى فضيلت قمر بنى هاشم عليه السلام )

پدر جان ، يكتاپرستان ، هرگز شرك نمى ورزند!

محدث نورى در مستدرك الوسائل ، به نقل از كشكول شهيد آورده است كه : روزى امير المؤ منين على عليه السلام حضرت عباس عليه السلام و زينب كبرى سلام الله عليه را در دو طرف خود نشانده بود، و حضرت عباس عليه السلام تازه زبان گشوده بود. على عليه السلام به فرزندش حضرت عباس عليه السلام فرمود: بگو يك (واحد) او گفت : يك (واحد)، بعد فرمود: بگو دو (ائنين ) حضرت عباس عليه السلام خوددارى كرد و گفت : شرم مى كنم به زبانى كه خدا را به يگانگى خوانده ام ، دو بگويم (يعنى يكتاپرستان هرگز به شرك نمى گرايند، و دوئيت ، خلاف توحيد است ). امير المؤ منين عليه السلام پيشانى فرزندش را بوسيد. حضرت زينب كبرى سلام الله عليه ، ناظر اين جريان بود، عرض كرد: پدر جان شما ما را دوست مى دارى ؟ حضرت فرمود: آرى ، فرزندان ما پاره جگرهاى ما مى باشند. زينب كبرى عليه السلام عرض مرد: يا اءبتاه ، حب خدا و حب اولاد چگونه در يك دل جمع مى شود؟ محبت شما نسبت به ما همانا شفقت مى باشد و محبت خالص ‍ براى خداست . با شنيدن اين سخنان حكيمانه ، محبت امير المؤ منين على عليه السلام نسبت به ايشان افزايش يافت . (١٩٣)

قمر بنى هاشم عليه السلام در صلابت ايمان و فضل علم و ايقان و شرايف آداب و اخلاق ، بعد از دو برادر خود - حسن و حسين عليه السلام - اول شخص بود، و پس از معصومين عليه السلام ، در جميع صفات كماليه كسى با او همتراز نبود. عبارات زيارتهاى مرويه در حق وى و نيز اخبار صادره از امام زين العابدين و امام صادق عليه السلام در باب آن بزرگوار شاهد شخصيت يگانه وى پس از معصومين است . چنانچه فى المثل امام سجاد عليه السلام مى فرمايد: رحمت حق بر روان عمويم عباس عليه السلام باد كه ايمان او همانند صخره صما و از حيث بينايى در دين بيهمتا بود. چه او، نصيحت و زهد و جهاد و صبر و ثبات خود را به درجه اعلا رسانيد و در شدايد و سختى جان خود را در راه يارى به برادرش نثار كرد.(١٩٤)

## عمل به وصيت پدر!

علامه شيخ عبدالحسين حلى در النقدالنزيه (جلد ١، ) از فخر الذاكرين ، عالم بزرگوار، شيخ ميرزا هادى خراسانى نجفى ، نقل مى كند كه گويد: امير المؤ منين عليه السلام حضرت عباس عليه السلام را فراخواند و به سينه چسبانيد و چشمانش را بوسيد و از او عهد گرفت كه چون در كربلا بر آب دست يافت ، تا برادرش تشنه است قطره از آن ننوشد، و اينكه ارباب مقاتل گويند حضرت عباس عليه السلام در شريعه فرات آب از دست بريخت به سبب اطاعت از سفارش پدرش على مرتضى عليه السلام بوده است .(١٩٥)

از اين ماجرا شگفت ، در آينده سخن خواهيم گفت . فى الحال مى افزاييم كه ادب و وفاى كم نظير فرزند ام البنين نسبت به عزيز فاطمه سلام الله عليه ، پس از شهادت وى نيز همواره ادامه داشت است ، كه در اين باب به نمونه عجيب از آن اشاره مى كنيم :

دو شب براى امام حسين عليه السلام ، يك شب براى من ...!

جناب حجة الاسلام حاج شيخ عبدالصمد مينا از قول پدرش ، مرحوم حاج ميرزا حسين مينا، نقل كرد كه مرحوم حاج سيد تقى كمالى قمى معروف فرمودند:

وقتى كه من براى زيارت به كربلا مشرف مى شدم در بالاى مناره حرم امام حسين عليه السلام اذان مى گفتم و يك شب دربالاى مناره حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام . شبى ، آقا ابوالفضل العباس عليه السلام را در خواب ديدم كه فرمودند: شما در اذان گفتن به من جفا مى كنى ! چرا اذان را مساوى مى گويى ؟! دو شب براى امام حسين عليه السلام بگو، يك شب براى من !

## وفاى اباالفضل العباس عليه السلام

مرحوم آية الله آقا نجفى قوچانى در سياحت شرق چنين مى نويسد:

به قدر هزار قدمى كه رفتم ، آفتاب از جلو روى و گرم ، رملها نيز داغ كه كف پاها مى سوزد، تشنگى بر من غلبه نمود. خود را به جوقه زوارى رساندم ، كه آب داريد؟ گفتند: نه . از آنها گذشته و دويده و دسته ديگر، خود را رساندم . آنها هم آب نداشتند. به قدر نيم فرسخ دويدم و به چند دسته زوار خود را رسانيدم ، آب نداشتند. چون به منزل نزديك ، و سواره هم مى رفتند، آب لازم نداشتند. بعد از ان ماءيوس (شده ) و از يك طرف را دويدن گرفتم و هر چه رطوبت در بدن بود تمام به عرق و حركت عنيف و گرمى آفتاب خشكيد، و به شدت تشنه بودم .

حالا برق گنبد و سياهى باغات كربلا در منظره من پيداست . من به فكر صحراى كربلا افتاده ، حالا تنهايى سيدالشهداء عليه السلام را و آن لشگر عظيم كه دور او را گرفته بودند، نظير اين گنبد براق ميان سياهى باغات ، با تشنگى زيادى كه داشت نهايت مثل من در عالم خيال نزديك به حس صورت گرفت مرا گريه شديد رخ داد.

محض آنكه صداى گريه مرا زوار نشنود دويست قدمى از راه زوار دور شدم و مثل آهويى در اين بيابان دويدن گرفتم و صدا به گريه بلند و اشك مثل باران به صورت و ريش و زمين ريزان بود.

گاهى صداى هل من ناصر آن حضرت را به گوش خيال مى شنيدم و من هم صدا به لبيك با گريه بلند مى داشتم و بر دويدن به شدت مى افزودم ، به حدى كه از خود بالكليه فراموش نمودم و ديدم لشگر هجوم به خيمه هاى حسينى (كرده ) شعله آتش و دود از خيمه ها بلند گرديد. چشمها به سياهى كربلا دوختم و حالات رنگارنگ آن صحراى غم انگيز بر من عبور مى داد. به خدا قسم كه نمى فهميدم پاها در اين دويدن بى اختيار به گودال مى افتد و يا بروى خار مى گيرد؟ يكدفعه از ميان خيمه ها مثل زنها و اطفال بيرون دويده به صحراى جنوبى خيمه ها كه رو به طرف نجف است پراكنده شدند.

بعضى ها چادر به پا پيچيده به زمين مى خوردند. من هم سر از پا نشناخته تا مگر برسم و خود را فدا كنم ، كه ريشه علفى به پنجه پا بند شده به آن تندى كه مى دويدم محكم خوردم به زمين . برخاستم با آنكه پنجه پا مجروح شده بود، ملتفت نشده شش دانگ حواس متوجه آن صحراى هولناك بود و از گريه و ناله و دويدن نايستادم و در اين دو فرسخ و نيم مسافت تا آنكه در كوچه كربلا واقع شدم و چشمم به در و ديوار و عمارات كربلا افتاد. آن وقت به خود آمده از خجالت و حياى از مردم اشكهاى خود را پاك نمودم و از دويدن ايستادم و كفشهاى بى پاشنه را به پا كردم و خاچيه را به دوش انداختم .

از حوضخانه صحن سيدالشهداء امام حسين عليه السلام وضو گرفته داخل حرم شدم و يك ساعتى زيارت نمودم . بيرون شدم و رفتم به زيارت ابوالفضل العباس عليه السلام و از آنجا بيرون شدم ، ثانيا آمدم به صحن سيدالشهداء عليه السلام . همان طور به گوشه اى سرپا ايستاده بودم كه بعضى از رفقا را ملاقات نمايم و ساعت دو به غروب بود و در آن بين صداى ساعتى كه در سر صحن سيدالشهداء امام حسين عليه السلام بود - و از نمره ساعت كوچك صحن نو مشهد مقدس بود - بلند شد. وقتى كه خوب گوش به صداى زير او نمودم تا ده مرتبه اش تمام شد، ديدم به طور فصيح مى گويد: هل من ناصر... هل من ناصر... هل من ناصر... تا ده مرتبه تمام شد. لرز و لرزه در بدن ما حادث شده گوش را تيز نموده از كجا جوابى مى رسد...؟ و چشمها پر اشك شد كه جوابدهى پيدا نشد، كه يكمرتبه از صحن حضرت اباالفضل العباس عليه السلام صداى ساعت بزرگ او به صورت بم و كلفت بلند گرديد لبيك ... لبيك ... لبيك ... تا ده مرتبه ؛ او هم تمام شد. اشكهاى خود را پاك كرده گفتم :هاى بگردم وفاداريت را، باز تويى كه جواب دادى ! خوشحال شدم كه هنوز ناصر هست و از خوشحالى باز اشكهايم بيرون شد بيكمرتبه به فكر تشنگى بين راه افتادم و همان طور در عالم خيال با خود آمدم ، آمدم ، آمدم ، تا وضو گرفتم و به حرمين زيارت نموده برگشته تا به همين نقطه كه ايستاده ام ، ديدم در هيچ نقطه آب نخورده ام ، تشنه هم نيستم ؛ حالا اين از راه طبيعى به چه (نحو) ممكن است و من از كدام سير شده ام (معلوم نيست ). (١٩٦)

قربان وفايت بروم اى فرزند رشيد با وفاى على بن ابى طالب عليه السلام كه خدا مقامت را به علت خضوع در برابر امام زمان خويش ، آنچنان بلند قرار داده است كه از آن بلندتر ديگر تصور نمى شود.

جان به قربان وفادارى آن باده پرست

دل شوريده نه از شور شراب آمده است

دين و دل ساقى شيرين سخنم بره زدست

ساغر ابروى پيوسته او محوم كرد

هر كه زا نيستى افزود به هستى پيوست

سرو بالاى بلندش چه خرامان مى رفت

نه صنوبر؟ در عالم به نظر آمده پست

قامت معتدلش را نتوان طوبى خواند

چمن فاستقم از سور قدش رونق بست

لاله روى وى از گلشن توحيد دميد

سنبل روى وى از روضه تجريد برست

شاه اخوان صفا ماه بن هاشم اوست

شد در او صورت و معنى به حقيقت پيوست

ساقى باده توحيد و معارف عباس

شاهد بزم ازل شمع شبستان اءلست

در ره شاه شهيدان ز سر و دست گذشت

نيست شد از خود و زد پا به سر هر چه كه هست

رفت در آب روان ساقى و لب تر ننمود

جان به قربان وفادارى ان باده پرست

صدف گوهر مكنون هدف پيكان شد

آه از آن سينه و فرياد از آن ناوك و شست

سرش از پاى بيفتاد و دو دستش ز بدن

كمر پشت و پناه همه عالم بشكست

شد نگون بيرق و، شيرازه لشگر بدريد

شاه دين را پس از او رشته اميد گسست

نه تنش خسته شد از تيغ جفا در ره عشق

كه دل عقل نخست از غم او نيز بخست

حيف از آن لعل درخشان كه ز گفتار بماند

آه زا آن سرو خرامان كه ز رفتار نشست

يوسف مصر وفا غرقه بخون ؟! واسقا!

دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست (١٩٧)

از ديوان كمپانى

نيست بر آب كوثوم هوسى !

از شهيدان كربلا گويند

با لب تشنه ، جان نداده كسى

هر شهيدى به وقت دادن جان

داشت با جام عشق دسترسى

ليك سقاى تشنگان حسين

آن كه بى عشق شه نزد نفسى

جام پس زد، كه پيشتر از شاه

نيست بر آب كوثرم هوسى !

اى بنازم كه جز خيال لبش

به دلش ره نيافت ملتمسى

از سيد مصطفى آرنگ

عباس عليه السلام ، هارون كربلا!

فرزند رشيد ام البنين عليه السلام ، هارون ابا عبدالله عليه السلام بود، الا انه ليس بامام !

حجة الاسلام والمسلمين مرحوم سيد مصطفى سرابى خراسانى قدس السره صاحب كتاب هفتاد گفتار سرابى ، گفتار جالبى در مقام مرتبت والاى عباس بن على عليه السلام دارد كه اقتباسى از آن را ذيلا مى خوانيد:

بدانيد كه حضرت ابى الفضل عليه السلام نه فقط برادر جسمانى حضرت حسين عليه السلام ، بلكه برادر ايمانى و روحانى آن حضرت نيز بوده است ، روى همان قاعده اى كه پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و حضرت على عليه السلام از نور واحد بودند و مكرر پيغمبر صلى الله عليه و آله به آن وجود مقدس انت اءخى فى الدنيا و الاخرة مى فرمود. و اين اءخوت و برادرى لازمه اش تساوى و برابرى آن دو در جميع جهات و درجات نيست . مقام امامت بالاتر بوده و ابى الفضل عليه السلام تابع امام بوده است .

حضرت عباس را بايستى از اقطاب و اوتاد دانست ، در زيارتش مى گوييم : ايها العبد الصالح . اين تعبير، حاكى از مقام بسيار والاى عباس عليه السلام است .

زيرا وقتى انسان به اعلا درجه ، مطيع مولى شد، عبد و بنده مى شود، و بندگى هم مراتبى دارد، تا آنجاكه فرموده اند: العبوديه جوهرة كنهها الربوبيه بلا تشبيه ، مانند حديده محماة (يعنى آهن گداخته ) مى شود كه آهن است ولى به واسطه شدت اتصال به آتش ، حنبه كثرت و ثقالت و تيرگى و آهنيت خويش را دور انداخته و تمام صفات آتش از سوزندگى و درخشندگى را به خود گرفته است . اباالفضل عليه السلام نيز به واسطه شدت عبادت از خدا و رسول و پدرش امير مؤ منان و امام وقت خودش ، و حمايت از دين و اعراض از دنيا، و بى اعتنايى به هوا و هوس و جاه و جلال و فرزند و عيال و اموال ، مظهر خداوند قاضى الحاجات و ملقب به باب الحوائج گريده است .

او عبدى صالح بوده ، و هر چيزى در عالم خود اگر صالح شد اثر خوب دارد، مانند ميوه يا دوا، تا برسد به انسان ؛ و بر عكس گر فاسد شد گذشته از آن كه نفع ندارد ضرر هم دارد،، و هر چه فسادش بيشتر ضررش نيز زيادتر. چنانچه در باره عالم فاسد گفته اند: اذا فسد العالم فسد العالم عبد صالح يعنى ان كسى كه هر چه مى كند براى خدا مى كند؛ قوه عاقله او قوى و وجودش خالى از صفات رذيله و داراى صفات حسنه است و مراتب تقوى را از انزجار و انصراف و تمكن و استقامت - همه را طى كرده و فانى فى الله شده است .

آن بزرگوار نيز حقا چنين بوده كه وقتى شمر به لحاظ خويشاوندى كه از سوى مادر با او داشت امان نامه اى از سوى ابن زياد برايش آورد و با اين كار حضرت عباس را بر سر دو راهى قرار داد كه يك طرف آن به كشته شدن و طرف ديگرش به سلامتى جان و مال و رياست ختم مى شد، وى استقامت در ايمان را از دست نداد و تكان نخورد و آگاهانه و آزادانه تن به مرگ داد و دست از يارى برادر، كه حقيقت دين بود، بر نداشت . پس او براستى عبد صالح بوده ، و چه خوب است نماز گزاران توجه داشته باشند كه وقتى در اسلام آخر نماز مى گويند (السلام علينا و على عبادالله الصالحين ) سلام به آن حضرت هم داده و مى دهند، از هر كجا كه باشند.

نيز اينكه امام زين العابدين فرموده است ان لعمى العباس درجة فى الجنة يغبطها جميع الشهداء

يعنى براى عموى من عباس درجه اى در بهشت است كه جميع شهدا به آن غبطه مى خورند؛ البته آن درجه ناشى از مراتب و درجات تقوا و ايمان اشخاص است و كلمه شهداء را هم جمع با الف و لام آورده كه شامل تمام شهداء عالم باشد.

همچنين اينكه فرموده اند: خدا در عوض دو دستى كه عباس در راه خدا داده ، دو بال به او مرحمت فرموده است كه سير در عالم ملكوت مى كند مانند جعفر طيار، بلكه بالاتر؛ اين دو بال علم است و عمل كه براى روح انسان به منزله دو بال است ، همانطور كه پرندگان به واسطه دو بال پرواز مى كنند، مناظر خوب مى بينند و در هواى تنفس مى نمايند و آزادانه سير مى نمايند و اگر دو بال را نداشته باشند يا فاقد يكى از آنها باشند از تمامى آنها محروم خواهند بود بلكه روى خاك افتاده و پايمال مى شوند، انسان هم بايد بداند و عمل كند. چه اگر ندانسته عملى كند، يا بداند و نكند يعنى عالم بلا عمل باشد،

يا مثل اكثر مردم نداند و نكند، وقتى روح وى از قفس تنش بيرون مكى شود نمى تواند پرواز كند و در نتيجه در همان عالم حيوانيت و زندان دنيا و ملكوت سفلى ، كه عالم اجنه و شياطين است ، يا بنا به اخبار در برهوت ميان چاه مبتلا خواهد بود، ولى اگر هر دو بال علم و عمل را قوت داد، وقت خروج از بدن پر باز كرده خواهد كرد.

جناب ابى الفضل عليه السلام چنين بود: علم را به اعلا درجه داشت و عمل را هم خوب نشان داد؛ دو دست ظاهر را در راه حق داد و دو دست باطنى و قدرت معنوى گرفت و مشمول رحمت خداوند شد. مخصوصا وقتى كه دست چپ وى افتاد گفت و اءبشرى برحمة الجبار اينكه ميان همه اسماء الله اسم جبار را ذكر كرد، كه از ماده جبيره و جبران است ، مى خواست بگويد كه حبران كننده قطع اين دست رحمت خداى جبار است .

پيشوايان ما گفته اند و در علوم هم ثابت شده بلكه به تجربه رسيده است كه ، مغز و فكر پدر و رحم و شير مادر در تكوين شخصيت و صفات اولاد مدخليت دارد و همان طور كه امراض جسمانى ممكن است به ارث برسد، روحيات و ملكات نفسانى و اخلاق هم موروثى است . از همان روز كه على عليه السلام خواست همسر تازه اى برگزيند و ام البنين عليه السلام را اختيار كرد، همين فكر را داشت كه مردى با ايمان كامل و تقواى استوار و داراى شخصيتى ثابت قدم و حامى حقيقى دين و حامل لواى اسلام به وجود آورد.

نطفه ابى الفضل عليه السلام با آن فكر پاك خداپرستى و حقيقت ايمان بسته شده و در رحم يك مادر پارسا، مانند ام البنين سلام الله عليه ، قرار گرفته است . پس از حضرت ابى الفضل عليه السلام نيز به نوبه خود، جلوه اى از جلوات و رشحه اى از رشحات ولايت است به مصداق الولد سر اءبيه ، على عليه السلام كه سر الله است ، ابى الفضل عليه السلام هم داراى مقام سر بوده بلكه به مقام سر السر رسيده است .

و همچنين همان طور كه حضرت على عليه السلام علمدار پيغمبر صلى الله عليه و آله در دنيا و آخرت بود كه فرمود: اءنت صاحب لوائى فى الدنيا و الآخرة (كه حق پرستى و رحمت واسعه الهى تعبير به علم شده است كه علامت است ) ابى الفضل عليه السلام نيز در عاشورا علمدار امام حسين عليه السلام شد، زيرا گذشته از آنكه او واجد شرايطى كه در علمداران ظاهر مى باشد (از حسب و نسب شجاعت و وجاهت و طول قامت و قدرت بازو ديگر چيزها) بود، معنا هم مظهر و نماينده على عليه السلام بوده است ، و علم كربلا هم ، در حقيقت همان علم پيغمبر صلى الله عليه و آله بوده و در قيامت هم بروز خواهد كرد.

نيز چنانكه على عليه السلام ساقى حوض كوثر است (كه خير كثير و علم و ايمان و مايه حيات طيبه است ) ابى الفضل عليه السلام هم مقلب به سقا شد، آن هم نه فقط براى آنكه - بنا به نقلى كه شده است - چند مشك آب به خيمه ها آورد (گرچه آن هم مهم بود)، بلكه سقايت منصب اجدادى وى بود كه از زمان عبدالمطلب در خاندان بنى هاشم قرار داشت و امام عليه السلام خواست برادرش اين افتخار داشته افزون بر اينهمه ، كربلا مدرسه اخلاق ، و آنها نيز معلم بشر بوده اند و آن بزرگوار به تمام بشر دستور داده كه در مواقع سختى به داد بيچارگان برسند و مخصوصا تشنگان را سيراب نمايند.

نكته آنكه : بايد دانست همان طور كه خداى متعال در اين عالم ، خورشيد و ماه را خلق كرده ، و مركز نور خورشيد حقيقت محمديه است و ماه هم كه خليفه او باشد على عليه السلام است كه به مفاد اءنا عبد من عبيد محمد صلى الله عليه و آله از او كسب فيوضات كرده است .

حال به كربلا بياييد: در كربلا هم ، خورشيد ولايت يعنى جمال حسينى عليه السلام در خيمه ها جلوه گر بود و قمر بنى هاشم يعنى ابى الفضل عليه السلام از آن حضرت كسب نور علم و معرفت و فيوضات (حتى همان شحاعت و قوت بازو در ميدان جنگ ) مى كرد و در تمام اوقات از ولى خدا مدد مى خواست ، حتى آن وقت كه خواست جان بسپارد و گفت : برارد، برادرت را درياب ؛ نه اين است كه مقصودش كمك براى اين عالم بود، بلكه چون وقت انتقال از اين نشاءه ديگر، و وقتى بسيار صعب و مشكل بوده است ، از ولى عصر خويش مدد خواست كه باز هم استقامت كامل از دست نرود و نيز از بس كه عاشق جمال حسينى بود، مى خواست در آن دم آخر هم يك بار ديگر چشمش بدان جمال بيفتد كه در حقيقت ، جمال الهى را ديده باشد. گويا زبان حالش اين بيت بوده است :

بر سر بالين بيا كه عمر است

رخ بنما كاين نگاه باز پسين است

و حضرت ابى الفضل عليه السلام بس خوش صورت و نيك منظر بود، او را ماه بنى هاشم مى گفتند و هر وقت در كوچه ها عبور مى كرد، مردم به تماشاى جمالش جمع مى شدند.

و چون يكى از معجزات پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله شق القمر بوده است ، امام حسين عليه السلام هم خواست در كربلا شق القمر كرده باشد؛ اين بود كه اجازه داد قمر بنى هاشم عليه السلام به ميدان برود. و او اگر چه براى آب رفت ، اما كارش با دشمن به جنگ كشيد و فرق همايونش منشق گشت .

و اينكه نقل كرده اند كه آن جناب نزد امام عليه السلام آمد و گفت : لقد ضاق صدرى و سئمت عن الحياة (يعنى سينه ام تنگ شده و از اين زندگى دنيا خسته شده ام )

به گمانم ، مقصودش شكايت از تنگى سينه ظاهرى و جسمانى نباشد، زيرا شاءن او و امام هر دو اجل از اين بوده است ، بلكه مقصود ديگرى داشته كه براى توضيح ان بايستى مقدمتا بگويم : بزرگان گفته اند هر ظاهرى باطنى دارد لكل ملك ملكوت . ريه (يعنى جگر سفيد) براى تنفس است و در درون آن سينه باطنى كه صدر باشد قرار دارد. و او يكى از بواطن سبعه قلب است كه محل اسلام است و از براى او هم انشراح و باز شدن است كه پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود:

علامتش سه چيز است : النجافى عن دار الغرور والانابه الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلول الفوت يعنى دورى جستن از دنيا كه دار غرور است و توجه و رجوع به عالم آخرت و مهيا شدن براى مرگ پيش از آنكه اجل حتمى برسد.

البته انشراح صدر هم مراتب دارد: حضرت موسى صلى الله عليه و آله در طور، شرح صدر خواست به پيغمبر صلى الله عليه و آله درجه اعلاى آن رسيد كه خدا در قرآن بر او منت گذارده و گفته است اءلم نشرح لك صدرك به نظر مى رسد در كربلا هم ، حضرت ابى الفضل عليه السلام نزد طبيب عشق و روح آمده و همان شرح صدر را خواسته است . شايد هم مى خواسته بگويد تو امام على الاطلاق و ولى خدايى و استعداد تحمل اين همه مصائب را دارى و كربلا براى تو معراج است ، همان طور كه جبرئيل نتوانست در سفر معراج دوش به دوش جدت برود من هم نمى توانم ، اذن بده زودتر بروم جان بسپارم و قالب تهى كنم .

وقتى از اين بنده نگارنده سؤ ال شد كه كدام يك از كارهاى ابوالفضل عليه السلام مهمتر است ، گفتم : آنچه وى از جانبازى و فداكارى و شجاعت و امثال آنها كرده ، همه مهم است ؛ ولى به نظر من دو عمل وى به جهات عديده از ساير اعمال اهميت بيشترى داشته است :

يكى ، چنانچه گفته شد، برايش امان نامه آمد و او رد كرد؛

ديگر آنكه ، وارد شريعه شد و آب را برابر دهان آورد تا بياشامد و با آن شدت عطش ‍ نياشامد.

حتى اين قسمت دوم مهمتر است ، زيرا در قسمت اولى بعض احتمالات به واسطه قوه واهمه ممكن است داده شود. مثل اينكه نزد برادرش بود و حيا مانع شده ، يا آنكه زنها و جوانها يا اصحاب مانع رفتن وى مى شدند يا احتمال كذب و خدعه در گفتار شمر و امثال آنها بوده است ، ولى در ميان شريعه هيچ يك از اين امور نبود و اگر آب مى خورد كسى نمى فهميد يا اهميت نمى داد و ملامت نمى كرد، غير از آنكه بگوييم مرد حق و حقيقت و راستى و جوانمردى ، و معلم مساوات و مواسات و ساير محاسن اخلاق و برادرى و دوستى بود و راه ديگرى نداشت .

يك مطلب ديگر: علماى اصول بحثى دارند و مى گويند: امر به شى ء مقتضى نهى از ضد آن است ؛ ابى الفضل عليه السلام آن قدر به امر مولاى خود اهميت مى داده كه در برابر فرموده امام كه برو آب بياور گويى حتى آب خوردن خودش را مانع مى ديد و منهى عنه مى دانست .

مى گويند: در آن وقت ، ذكر عطش الحسين عليه السلام و اغلب معنى مى كنند كه يادش آمد از لب خشك برادرش ؛ اين نيز به نظرم درست نمى آيد، زيرا او تشنگى امام را فراموش نكرده بود تا آن وقت يادش بيايد، بلكه چون اساسا ذكر عطش ‍ الحسين عليه السلام خود يك عبارتى است و لذا متعلق امر واقع شده ، شايد ابى الفضل عليه السلام هم خواسته است اين عبادت را به جا آورد. (١٩٨)

## قصيده در منقبت حضرت اباالفضل العباس عليه السلام

ز سرم گيرم اگر مدح اباالفضل معظم را

زبانى بايدم كز سر بپيچد چرخ اعظم را

مرا روح القدس بادى كه خوانم بر همه عالم

به هفتاد دو اسم اعظم آن نام معظم را

صبا ز آن طره بگشايد اگر يك موى ، بنمايد

معطر عرش اعظم را واركان دو عالم را

چو مى جويند ديگر قدسيان با روى دلجويش

كه در اثبات صانع كرد ثابت صنع محكم را

اباالفضل ، آن شهنشه زاده ، روز چارم شعبان

به سال بيست و شش فر داد شعبان المعظم را

زهى روز چهارم از مه شعبان و خورشيدش

سوم هم ، سال سه ، بعد از حسين آن شاه افخم را

زهى بابى كه هفت اقليم و نه طارم در انگشتش

زهى بابى كه حق گفت آفرين آن عنبرين دم را

زهى مردانه كو فرزانه خو مرد آفرين نيرو

كه داد شير زن ضرغام دين آنكه سه ضعيم را

قدش شمشاد و كف فولاد و رخ گل ، گيسويش سنبل

به تن پوشد ز تقوى جامه ، نى ديبا و قاقم را

به رشگ اندر فكند ام البنين حوا و هم مريم

جهان كى چون ابوالفضلش گرفت اين كيف و آن كم را؟

ز دامان آفتابى از دل حيدر برون دادى

كه عبدالمطلب افراشت ز او تا عرش پرچم را

براهيما جين ، طالوتيا تن موسيا بازو

سنكدر تاج و الياس باءس و خضر مطعم را

به سد تكبير و صد تهليل و صد تسبيح و صد تقديس

برم از جان و دل پيويسته آن نام مكرم را

منظم مى نمايد خاطرم جمع پريشان را

پريشان مى كند از شوق خود جمع منظم را

شها كز فضل و علم وجود و قوت داده صد رونق

يد و بيضاى موسى را و هم ديهيم آدم را

سيلمان را اگر آصف خبر مى داد از نامش

زدى بر خاتمش نقش و همى بوسيد خاتم را

هزار آصف ، غلام آسا، به درگاهش كمر بندند

هزار اسكندر و الياس و خضرش تشنه آن يم را

ز وصف تربت پاكش كه فضلش حق به موسى گفت

ز پا افكند نعلين و ز دست انداخت ارقم را

ز رويش گل ز مو سنبل گر افشاند بپوشاند

دمن روى صنمبر را، چمن بوى سپر غم را

اگر لعل لبش روحى دمد در انفس و آفاق

ز چرخ چارمين حاضر كند عيسى بن مريم را

رخش جنت ، قدش طوبى ، لبش كوثر، دمش عنبر

به روى شيعيان بندد به يك فرمان جهنم را

گلى از جامه اش جبريل زد بر آتش نمرود

كز آن پوشيد ابراهيم ديبا مقلم را

ولايش كشتى نوح و لوايش لنگر جودى

هوايش از تنور افكندن مهر مختم را

اگر يونس به تسبيح ثنايش ذكر حق مى گفت

نمودى جنت الماءواى نور آن بحر مظلم را

اگر يك بار مى خواندش به جاى جامه يقطين

به بر از عبفرى مى كرد صد ديباج معلم را

و گر يوشع به رد الشمس يك شق القمر بنمود

كفش شمس و قمر بخشد چو شه دينار و درهم را

زحكمتهاى ذاتش حكمتى تقدير لقمان شد

كه گر مى ديدش از نعلش گرفتى خاك مقدم را

بصيرت اينچنين بايد كه رسطاليس افلاطون

گرش بينند، بندند از ادب عين و يد و فم را

حجاز و نجد و صنعا و يمن ، مصر و عراق و شام

همه دل مى دهند ار واكند لعل ملشم را

مقامش جعفر طيار اگر مى ديد مى باليد

كه صد فخر است او را مام و اخ و جد و اءب و عم را

مسلم عبد صالح وقت تسليمش لقب آمد

صلاح او را مسلم بايد ار جويى مسلم را

علوم انبيا و مرسلين در ذات وى مدغم

مضاعف ظل ممدودش كند هر علم مدغم را

چنان انبيا را اقتدا كرده به هر سنت

كه گر خواهى تو آدم ار، در او بين يا كه خاتم را

حكم در اين بود محكم امام واجب التعظيم

بخوان بر مدعى آن شاهد عدل محكم را

زمردوش ، خط وحدت زده بر حقه ياقوت

گرفته خال موروثى ز هاشم بر خطش چم را

نهد كوثر، به ذوق لعل او، صد جام ياقوتين

دهد طوبى به شوق خط وى ، هر برگ خرم را

گر انگيزد به ميدان مصطفى آسا و حيدر وش

محجل پاى آهو پوى اشهب موى ادهم را

زمين يم ، يم زمين گردد زتيغ آتش افشانش

ز بس ريزد چو برگ آدم روان سازد چو يم دم را

ز هم سوزد به يك برق حسامش درع و مغفر را

به هم دوزد ز يك خرق سهامش هام و معصم را

به خيبر، يا به خندق ، همچو حيدر گر قدم مى زد

فكندى عمرو و مرحب را و كندى حصى اقوم را

و گر در جنگ بدرش يا حنينش يا احد مى شد

عيان بر مشركين ، مى كرد اسلام مجسم را

ولى حق كنز مخفى كردش اندر لوح محفوظش

كه تا دستش كند حل از قضا تقدير مبرم را

قضاى مبرمى گر ياد آن پشت فلك خم شد

كه يك دم راست يا ساكن ندارد منكب خم را

بلايى كا نبيا جز لا نگفتندى به تسليمش

وگر گروبيان ارند هم خيل مسوم را؛

بلاى كربلا، كز آدم و موسى و ابراهيم

ربوده حله و تاج و عصا و لوح و ميسم را

سيلمان را بساط انجا سه نوبت سرنگون گرديد

خليل الله جبين بشكست و هم ظفر مقلم را

خدايى كز لو و ليت و لعل تنزيه او واجب

تمنا كرد كادم ببند آن روز پر از غم را

كه تا بيند شهنشاهى سرا تا پا صفات الله

ببيند از عطش بر استخوانش جلد درهم را

چنان حق ، الظليمه ! گفت اندر طور

كه گويى ديد موسى ذوالجناح آدمى دم را

علم بگرفت عباس و چو در غلطان به دريا گشت

كليم آسا ولى تنها سواران اسب و ادهم را

دلى دريا، رخى غرا، سرى شيدا، يدى بيضا

زره بترا سپر خضرا، سنان زرقا، علم حمرا

به كوثر چون على گيرد لواء الحمد اخضر را

لوايش بسته ز اينجا با لواء الحمد پرچم را

به دوشش مشك ، اما جمع چون زلف پريشانش

به دستش جام نور، اما نديده چون لبش نم را

به دست خضر اگر مشكش رسيدى لعل احمر شد

و گر جامش به اسكندر رسيدى زد نه سر جم را

جبين حامى به عكس قدسيان بايد مرصع شد

به مشكش بسته با گيسو روا حوا و مريم را

براق انداخت چون طه ، زمين را بيخت چون حيدر

چه يم ، خون ريخت موسى كه او را ايت دم را

فرات اندر نگين بگرفت و كف بر آب زد يعنى

كه خاكم بر دهان گر من چشم آب محرم را

سكينه از عطش گريان ، على چون ماهى يى بريان

شوم خود آب گر ببينم دو باره آن مجسم را

دما دم گر دهندم زير تيغ آتشين ، كوثر

نخواهم - بى حسين - آن آب و آن جام دمادم را

فغان ز آن دم حكيم بن طفليش در كمين آمد

كه با دست دگر بگرفت صمصام مصمم را

يدالله را كمين ، قطع يسار و هم يمين بنمود

عجب دارم كه روبه چون ز دست انداخت ضميم ار؟!

دو دست حضرت عباس آخر جدا كردند

خدا خاكم به سر، چون دارم اندر دل چنين هم را

زمين و آسمان و عرش و كرسى از قرار افتاد

چه تير كين نشان زد قلب و عين الله اكرم را

بر اورد تنش از تيرها، جبرئيل آسا

به جاى آب ، نيش تير دادش شربت سم را

بلى پشت حسين از مرگ عباس على خم شد

شهنشه ديد آخر همچو شب آن روز ماتم را

ابا الفضل اى شه خوبان بود (صالح )(١٩٩) غلام تو

شه خوبان كجا فاسد كند قلب متيم را

مرا در عالم افتاده بسى در كار مشكلها

بجز تو چون كنم حل مشكلى با شرح مبهم را؟

به مدحت گر كنم گر صرف معربها و معجمها

تو داده زيب معرب را، تو زيبا كرده معجم را

به نام او مرا حسن الختام از ابتدا آيد

زسر گيرم اگر مدح اباالفضل معظم را

شحاعت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام

از شهامت و شجاعت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام داستانها گفته اند و با همه آمادگى دشمن ، و با وجود و قشون فراوانى كه جناح خصم در ميدان كربلا گرد آورده بود، باز هم شجاعت او پشت آنان را مى لرزانيد و لذا براى دفع اين خطر، در نظر گرفته بودند كه به هر نحو شده اباالفضل العباس عليه السلام را از امام حسين جدا كنند و به مناسبت نسبتى كه شمر از سوى مادر با وى داشت اين ماءموريت را بر عهده او گذاشتند ولى او نيز از اين ماءموريت ناكام و نوميد برگشت . (٢٠٠)

صاحب كتاب كبريت احمر پس از نقل داستانى شگفت از شجاعت و جنگاورى حضرت عباس عليه السلام مى گويد: صحت اين داستان استبعادى ندارد، زيرا عمر آن جوان به طور تقريب هفده سال بوده ، خوارزمى در كتاب مناقب مى گويد: وى جوانى كامل بوده است .

داستان مذبور، به روايت خوارزمى (در كتاب ، مناقب ، ) چنين است : در جنگ صفين ، مردى از لشگر معاويه خارج شد كه او را كريب مى گفتند. وى به قدرى شجاع و قوى بود كه هرگاه درهمى را به انگشت ابهام خود مى فشرد، نقش سكه آن محو مى گرديد!

كريب به ميدان آمد و فرياد كشيد و بر ان شد كه حضرت على بن ابى طالب عليه السلام را به قتل برساند. مرتفع بن وضاح زبيدى گام پيش نهاد و براى مبارزه با كريب به ميدان رفت ولى شهيد شد. بعد از او، شرجبيل بن بكر براى مبارزه با كريب شتافت و او نيز به شهادت رسيد. پس از وى ، حرث بن حلاج شيبانى براى قتال كريب قيام كرد، ولى او هم كشته شد. مشاهده اين صحنه براى على بن ابى طالب عليه السلام موجب نگرانى و ناراحتى گرديد، لذا فرزند بزرگوارش ، حضرت اباالفضل العباس عليه السلام ، را كه مردى كامل بود خواست و به وى دستور داد از اسب خود پياده شود و لباسهاى خويش را از تن بيرون آورد.

حضرت امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام لباسهاى فرزندش ، قمر بنى هاشم عليه السلام را پوشيد و بر اسب وى سوار شد. آنگاه لباسهاى خود را به تن عباس پوشانيد و اسب خويش را نيز به او داد.

اميرالمؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام اين عمل را بدين لحاظ انجام داد كه وقتى به ميدان كريب برود، كريب آن حضرت را نشناسد، مبادا بترسد و فرار كند. هنگامى كه حضرت اميرالمؤ منين على بن ابى طالب على عليه السلام در مقابل كريب قرار گرفت ، وى را به ياد عالم آخرت آورد و او را از غضب و سخط خداوند بر حذر داشت .

ولى كريب در جواب اسد الله الغالب گفت : من با اين شمشير افراد زيادى را از قبيل تو كشته ام ! اين را گفت و به حضرت امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام حمله كرد. آن شير بيشه شجاعت نيز با فرصتى كه بر برق كريب زد او را دو شقه نمود.

موقعى كه على بن ابى طالب را به خود رسانيد، به مكان خويشتن بازگشت و به فرزند برومندش ، محمد بن حنفيه ، فرمود: تو در كنار كشته كريب توقف كن ، زيرا خونخواه وى پيش خواهد آمد.

محمد امر پدر را اجرا كرد و نزديك پيكر كريب ايستاد. يكى از عموزادگان كريب به ميدان آمد راجع به قاتل وى از او سؤ ال كرد. محمد گفت : من به جاى قاتل كريب مى باشم . وى با محمد به جنگ پرداخت محمد او را كشت . پس از وى ديگرى آمد و محمد او را نيز به اولى ملحق كرد. بدينگونه ، خونخواهان كريب يكى پس از ديگرى به جنگ محمد آمدند تا تعداد كشتگان به هفت نفر رسيد. (٢٠١)

## جوان نقابدار

علامه محمد باقر بيرجندى (متوفى ١٣٥٢ق ) در كبريت احمر (جلد ٣، ) مى گويد: در بعضى كتب معتبر ديدم كه در جنگ صفين هنگامى كه قشون معاويه آب را بر روى اصحاب امير المؤ منين عليه السلام بسته بودند، قمر بنى هاشم عليه السلام در حمله به لشگر معاويه و بيرون آوردن آب از تصرف ايشان با برادرش امام حسين عليه السلام همراه بود. نيز مى گويد: روايت شده كه در يكى از روزهاى جنگ صفين ، مردم ديدند از لشگر اميرالمؤ منين عليه السلام جوانى نقاب به صورت انداخته ، هيبت و صلابت و شجاعت از او ظاهر و هويداست و تقريبا به سن شانزده ساله مى باشد، بيرون آمد و اسب خود را در ميدان جولانى داد و مبارز طلبيد. معاويه ابوالشعثاء را به حرب او فرمان داد. ابوالشعثاء گفت : مردم شام مرا با هزار سوار مقابل مى دانند و تو مى خواهى مرا به جنگ كودكى بفرستى ؟! من هفت پسر دارم ، يكى از آنان را به جنگ او مى فرستم تا حساب او را برسد! ابوالشعثاء پسر اولش را به ميدان فرستاد ولى او كشته شد و پس از وى بترتيب يكايك پسران وى گام در ميدان نهادند و جوان نقابدار آنان را نيز به جهنم فرستاد.

ابوالشعثاء، كه اوضاع را اينچنين ديد، دنيا در نظرش تاريك شده و خود به ميدان آمد اما او نيز كشته شد و ديگر كسى جراءت ميدان رفتن را نكرد. آنگاه جوان نقابدار عنان به جانب لشگر اميرالمؤ منين عليه السلام برگردانيد. اصحاب امير المؤ منين عليه السلام از شجاعت وى سخت در حيرت بودند و از خود مى پرسيدند كه اين جوان نقابدار كيست ؟ تا آنكه اميرالمؤ منين على عليه السلام آن جوان را طلبيد و نقاب از صورت مبارك وى برداشت ، آنگاه بود كه ديد وى قمر بنى هاشم اباالفضل العباس است . (٢٠٢)

--------------------------------------------

پاورقى ها :

١٨٨-در متن (عميد) آمده است كه امروز معادل (سر تيپ ) در فارسى است ، لذا سپهسالار كه ؛ عربى (لواء) است ارجح به نظر رسيد. نقل از: سيد حسن اسلامى ، مترجم محترم كتاب شريف العباس بن على عليه السلام تاءليف علامه شيخ باقر شريف قرشى .

١٨٩-زندگانى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام : .

١٩٠-فرسان الهيجاء: جلد ١ .

١٩١-زندگانى حضرت ابوالفضل عليه السلام : .

١٩٢-همان مدرك .

١٩٣-فرسان الهيجاء: .

١٩٤-فرسان الهيجاء: .

١٩٥-سردار كربلا: .

١٩٦-سياحت شرق : - ٤١٧، مرحوم آية الله محمد حسن نجفى معروف به آقا نجفى قوچانى متوفى سال ١٣٦٣ ق / ١٣٢٢ ش .

١٩٧-از آية الله شيخ محمد حسين غروى اصفهانى (كمپانى )

١٩٨-نقل از: هفتاد گفتار سرابى ، .

١٩٩-اين قصيده غرا، اثر طبع وقاد مرحوم آيت الله شيخ محمد صالح حايرى مازندرانى ، مقيم سمنان ، مى باشد.

٢٠٠-در كربلا چه گذشت : ترجمه نفس المهموم ، آيت الله محمد باقر كمره اى (قدس السره )

٢٠١-ستارگان درخشان : جلد ١٥ قمر بنى هاشم عليه السلام چاپ پنجم ، چاپ اسلاميه .

٢٠٢-فرسان الهيجاء: جلد ١، .

۷ فصل سوم : سقاى تشنه لبان (گفتارى از مرحوم آية الله حاج شيخ جعفر شوشترى ) نگاهى نيز به شجاعت و جنگاورى قمر بنى هاشم عليه السلام در روز عاشورا بيفكنيم

در جنگ تن به تن روز عاشورا حضرت عباس عليه السلام ٢٥٠ دلاور را به هلاكت رسانيد به گونه اى كه دشمن انگشت حيرت به دهان گرفت و گفت :

كه يا رب چه زور و چه بازوست اين

مگر با قدر هم ترازوست اين

براى دفعه بعد كه همگى اصحاب و بنى هاشم شهيد گشتند و كسى باقى نماند و صداى العطش كودكان در حرمسرا بلند بود، غيرت و حميت آن شهسوار به جوش آمد و براى آب اجازه ميدان خواست .

مارد بن صديق ، از جمله شجاعان لشگر عمر بن سعد بود، مردى قوى هيكل نظير مرحب خيبرى و عمرو بن عبدود، و بسيار رشيد و داراى قامتى بلند و بدنى قوى و هيبتى موحش و تنومند از شجاعان نامى عرب ، در حالى كه زره محكمى به تن داشت و نيزه بلند بر دست خود مخروطى بر سر و بر اسبى قوى هيكل سوار بود، به ميدان آمد و فرياد زد اى جوان شمشيرت را بينداز و بدان كسى كه به سوى تو آمده قلبى پر عطوفت دارد و با مهربانى دلش به حال جوانى تو مى سوزد كه با اين سيما و منظر به دست وى كشته شود و به علاوه ننگ دارم كه با اين عظمت جثه و شجاعت ، جوانى را بكشم ؟ بهتر است موعظه مرا بپذيرى و ترك مخاصمه كنى ، و او را با ابياتى چند موعظه كرد.

حضرت اباالفضل عليه السلام در جوابش فرمود: اى دشمن خدا بيانات شيواى ترا شنيدم ، لكن آنها مانند بذريست كه در زمين شوره زار يا زمين سخت بپاشند، خيلى دور است كه عباس خود را به تو تسليم نمايد تا از طوفان بلا نجاتش بخشى ، و اما از حذاقت من سخن راندى ، اين نسبت ميراثى است كه از خاندان نبوت به ما رسيده و ما فدائى دين هستيم و به شهادت افتخار مى كنيم و در مصائب صابر و بر سختى ها شاكريم و در تمام امور بر خدا توكل داريم ؛ و اما تو اى مارد از فضايل محرومى و خصال اسلامى در تو نيست ، نسبت من به رسول خداصلى الله عليه و آله مى رسد، من شاخه اى از شجره طيبه نبوت هستم و ان كه از اين شجره باشد مؤ يد من عند الله بوده و هيچ وقت تحت قيود و بندگى ابناء زمان واقع نخواهد شد. در بين اين گفت و شنودها اباالفضل عليه السلام خود را مهيا كرد و از جا جست و سر نيزه مارد را گرفت و از دست او در آورد و با نيزه خودش بر سينه او زد و از اسب به زمين انداخت ، لشگريان مبهوت شدند و چون ديگر طاقت جنگ نداشت . شمر فرياد زد مارد را دريابيد كه حضرت مهلتش نداد و سر او را جدا كرد.

## جهاد با نفس اباالفضل عليه السلام

حضرت عباس عليه السلام در ستيز با دشمن ، براستى سنگ تمام گذاشت : بدنش مجروح گشت ، دستهايش جدا شد، بر فرق سرش عمود آهنى زدند و تير به چشم و به مشك آب او رسيد، كشت و... كشته شد...؛ لكن با نفس او ذى قيمت تر است كه با لب تشنه كف آب را تا نزديك دهان آورد ولى از لب تشنه برادر و كودكان و اطفال تشنه او ياد كرد و آب را بر روى آب ريخت .

## جوانمردى اباالفضل عليه السلام در جنگ تن به تن

مردى به نام عبد الله بن عقبه غنوى پاى به ميدان گذارد و مبارز طلبيد، حضرت اباالفضل به ميدان رفت و با او روبرو شد و پس از خواندن رجز و معرفى خود، به وى فرمود: اين مرد جنگى از مبارزه با من صرفه نظر كن ، زيرا تو كه به ميدان آمدى نمى دانستى با من روبرو خواهى شد... حال به جهت احسانى كه پدرم بر پدرت نموده ميدان را ترك نما برگرد! عبدالله بن عقبه قبول نكرد و خواستار جنگ شد. حضرت اسب را به حركت درآورد و شمشير كشيد و عمدا به شمشير او اصابت داد و طورى وانمود كرد كه ضربه اى هم به شست وى رسيده است ، به حدى كه كه صداى هلهله دشمن بلند شد، مجددا فرمود: ميدان را ترك كن ، به سبب آنكه پدرانمان با هم نمكى خورده اند.

آن مرد مى خواست ميدان را ترك كند، لكن چون در نزد سلحشوران خجل مى شد از اين كار دست باز داشت . لذا دفعه دوم باز اسبها به حركت در آوردند و اباالفضل عليه السلام شمشيرى به ركاب او زد و صدايش را همه شنيدند ولى عبدالله مجروح نشد. اخر الاءمر عبدالله ، كه خود را مقابل حضرت عباس عليه السلام ناتوان ديد، با آنكه از شجاعان عرب بود از ميدان گريخت و به لشگر بازگشت و حضرت عباس عليه السلام نيز در عين حال مى توانست او را تعقيب كند و از پشت او را بكشد، لكن نقشه را طورى چيد كه او جان سالم بدر برد.

مبارز ديگرى كه نامش صفوان بن ابطح بود سوار بر اسب از لشگر عمر سعد خارج شد و به جنگ ابوالفضل عليه السلام آمد. او كه در سنگ اندازى و نيزه زنى مهارت بسيار داشت ، رجز خواند و همين كه بنا به حمله شد او دست به خرجين خود برد و سنگ بزرگى را بر آورده حواله به صورت حضرت اباالفضل عليه السلام كرد، حضرت خم شد و سنگ از بالاى سرش بر زمين افتاد. سپس شمشير را حواله دست صفوان نمود و در نتيجه دست او بريده و آويزان گرديد و از آن خون مى ريخت . دوباره اسبها را به حركت در آوردند. اين بار او با نيزه محكمى كه در دست داشت حمله كرد، و حضرت عباس ‍ عليه السلام با شمشير نيزه او را از كمر به نيم نمود. صفوان ديگر قدرت جنگيدن نداشت . از طرفى دست راست از كار افتاده و با دست چپ چاپكى را نداشت و از طرفى خون از بدنش مى رفت و ضعف او را گرفته بود. با اين حال مجددا آماده مبارزه شد.

اباالفضل عليه السلام فرمود: اى مرد شجاع به منزلت برگرد و جراح را خبر كن تا دستت را معالجه نمايد اما روى برگشت نداشت و اصرار مى ورزيد مرا به قتل برسان ! جوانمردى عباس اجازه نمى داد كسى را كه ديگر نمى توانست بجنگد بكشد، لذا او را رها كرد و به انبوه لشگر حمله ور شد كه در اين حمله به قولى ٥٢٠ نفر را كشت (٢٠٣)

## زاده شير خدا

اى كه خورشيد زند بوسه به خاكت ز ادب

ز فروغ تو كند جلوه گرى ماه به شب

تويى آن گل كه ز پيدايش گلزار وجود

بلبلان يكسده خوانند به نام تو خطب

نيست در آئينه ذات تو جز نور خدا

نيست در چهره تابان تو جز جلوه رب

آيت صولت و مردانگى و شرم و وقار

مظهر عزت و آزادگى و فضل و ادب

نور حق ، ماه بنى هاشم و شمع شهدا

ميوه باغ على ، مير شجاعان عرب

منبع جود و عطا، مظهر اخلاص و صفا

زاده شير خدا، خسرو فرخنده نسب

نظر لطف و عنايت ز من اى شاه مپوش

كه مرا جان به هواى تو رسيده است به لب

نكند عاشق كوى تو تمناى بهشت

كز حرميت دل افسرده ما يافت طرب

در ره عشق (رسا) (٢٠٤) هر كه به مطلوب رسيد

دگر از دامن جانان نكشد دست طلب

## الغيرة العباسية !

حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيد محمد باقر موسوى گلپايگانى ، فرزند مرحوم آيت الله العظمى آقاى سيد محمد رضا گلپايگانى قدس السره در تاريخ ٧ ذى قعده الحرام ١٤١٤ ق برابر ٢٩ فروردين ١٣٧٣ ش ، از حجة الاسلام رضوانى نماينده شيراز نقل كردند كه گفت : من به خواندن صلوات خواجه نصير الدين طوسى قدس السره (٢٠٥) مداومت داشتم ، شبى حضرت خاتم الاءنبيا محمد بن عبدالله صلى الله عليه و آله را در خواب ديدم ، فرمود: صلوات را بخوان ! خواندم ، حضرت فرمودند: درست نيست ! چند مرتبه ديگر خواندم ، ولى پس از اتمام هر يك بار مى فرمود: درست نيست ! عرض كردم : چرا درست نيست ؟! فرمود: بعد از كلمه و الشجاعة و الحسينية ، بگوييد: و الغيرة العباسية .

قسمت مورد نظر از متن صلوات خواجه نصير، تمينا ذكر مى شود

اللهم صل و سلم و زد و بارك على صاحب الدعوة النبوية و الصولة الحيدرية و العصمة و الحلم الحسينة و الشجاعة الحسينية و العبادة السجادية و الماثر الباقرية و الآثار الجعفرية و العلوم الكاظمية و الحجج الرضوية و الجود التقية و النقارة النقوية و الهيبة العسگرية و القائم بالحق و الداعى الى المطلق كلمة الله و اءمان الله و حجة الله القائم بالحق باءمر الله المقسط لدين الله و الذاب عن حمر الله قاطع البرهان و خليفة الرحمن و مظهر الايمان و سيد الانس و الجان امام السر و العلن الامام بالحق اءبى القاسم محمد بن الحسن صاحب العصر و الزمان صلوات الله و سلامه عليه و عليهم اءجمعين .

الصلاة و السلام عليك يا وصى الحسن و الخلف الصالح يا امام زماننا اءيها القائم المنتظر المهدى يابن رسول الله يا بن اءميرالمؤ منين يا حجة الله على خلقه يا سيدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توسلنا بك الى الله و قدمناك بين يدى حاجاتنا فى الدنيا و الآخرة يا وجيها عند الله اشفع لنا عند الله بحقك و بحق اءجدادك من الاءئمة المعصومين .

## فصل سوم : سقاى تشنه لبان (گفتارى از مرحوم آية الله حاج شيخ جعفر شوشترى )

چنانكه در فصلهاى گذشته ديديم ، يكى از القاب مشهور قمر بنى هاشم عليه السلام ، سقا و يكى از مهمترين مناصب آن حضرت در قيام عاشورا، سقايت و آبرسانى به تشنگان بوده كه در انجام اين وظيفه نيز حداكثر ايثار و فداكارى را از خود نشان داده است ، از اينرو شايسته مى نمايد كه در اين باب ، تاءمل و توضيح بيشترى داشته باشيم :

چرا عباس عليه السلام را سقا ناميدند؟

زمانى كه ابن زياد به عمر سعد نامه نوشت كه به من خبر رسيده است امام حسين عليه السلام حفر چاه مى كند اينك امام حسين عليه السلام را از آب منع كن ، و از طرف ديگر نيز ذخيره آب در خيمه هاى امام حسين عليه السلام رو به پايان مى رفت ، امام حسين عليه السلام حضرت عباس عليه السلام سپهسالار كربلا را طلبيد و بيست سوار و سى تن پياده ملازم ركاب آن حضرت كرد تا از شريعه آب آورند.

حضرت عباس عليه السلام صبر كرد تا شب تاريك شد، سپس چون شير غران به سوى شريعه روان شد. زمان حركت ، هلال بن نافع بجلى از پيش روى عباس عليه السلام روان بود و نخستين كسى بود كه وارد شريعه شد. عمر بن حجاج گفت : كيستى و اينجا چه مى كنى ؟ گفت : يك تن ؛ پسر عم تو، آمدم تا آب بنوشم . عمر و گفت بنوش ، بر تو گوارا باد! هلال گفت : اى عمرو مرا آب مى دهى ، ولى پسر پيغمبر و اهل بيت او را تشنه مى گذارى تا از عطش هلاك شوند؟!

عمرو گفت : راست گفتى ، لكن چه توان كرد؟ ماءموريت دارم بايد آن را به نهايت برسانم . هلال چون اين سخن بشنيد، ندا در داد كه اى اصحاب حسين در آييد!

عباس سلام الله عليه چون شير شرزه با جماعت خود به شريعه در آمد، و از آن سوى عمرو نيز به افراد خود فرمان جنگ داد و تنور رزم افروخته گشت .

اصحاب امام حسين عليه السلام نيمى از مقاتلت پرداختند، و نيمى مشكهاى خود را از آب پر كردند. در اين جنگ از لشگر عمرو بن حجاج ، جمعى مقتول و مطروح افتادند و گروهى خسته و مجروح گشتند، ولى از اصحاب امام حسين عليه السلام كسى را آسيبى نرسيد. پس حضرت عباس عليه السلام بسلامت باز گشت و اصحاب امام و اهل بيت عليه السلام سيراب شدند، و از اينجاست كه عباس را سقا ناميدند. (٢٠٦)

## آب و سقايت

در باب آب و سقايت ، گفتارى از مرحوم آية الله العظمى حاج شيخ جعفر شوشترى را برگزيده ايم كه ذيلا مى خوانيد:

امروز روز هشتم محرم است . امر محاصره امروز سخت شده .

بسيار كار بر امام حسين عليه السلام تنگ شده . لشگر از رزم دوم تا امروز، صبح و عصر آمدند. ابن زياد نامه نوشت ، مثل ديشب امروز، به عمر سعد كه :

انى لم اءجعل لك عذرا فى كثيرة الخيل و الرجال بدرستى كه من براى تو عذرى در بسيارى سواره و پياده نگذاشتم . همه كار اين لشگر احاطه بود. اطراف آن مظلوم را گرفته بودند. به همان طريق كه حر گفت : اين بنده خدا را آوريد، و او را محاصره كرديد به قسمى كه راه نفس بر او بسته شده است ! چقدر شدت داشته است كه به اين كلام تعبير كرده است : و اءخذتم بنفسه . يعنى راه نفس نداشت

همه احاطه براى اين بود كه كسى نيايد به امداد ان حضرت از اطراف . عمده مطلب اين بود، علاوه خود آن حضرت هم به جايى نرود.

مثل ديشبى ، حضرت فرستاد حبيب بن مظاهر را ميان طايفه خودش . حبيب رفت ميان آنها كه نزديكى كربلا بودند، و قدرى ايشان را موعظه كرد. بزرگى از ايشان هدايت يافت . با او نود نفر عازم يارى آن حضرت شدند، و روانه گرديدند.

ابن سعد مطلع شد، و زارق ملعون را با چند هزار نفر فرستاد آنها را شكست دادند و برگشتند. آنها هم مراجعت كردند، و قبيله خود را كوچ دادند، و از كربلا دور شدند. در اين چند روز چهار نفر، يا پنج نفر، از كوفه به يارى امام حسين عليه السلام امدند. جاى ديگر كه آبادى نبود.

حالا كه امام در محاصره مانده است ، در چنين وقتى كسى هم از كوفه نرفت . ببينم شما مى توانيد در عالم معنى برويد، يا آن كه كسى هم از شما نمى رود؟!

ان شاء الله تعالى ، در عالم حقيقت ماها رفته ايم به يارى آن امام محاصره شده .

امروز كه به يارى امام رفته ايم و - ان شاء الله - در كربلا حاضر شده ايم ، نگاه مى كنيم به اطراف فرات ، مى بينيم : از ديشب يا ديروز، يا امروز، شريعه فرات را، به قدر نيم فرسخ طول شريعه را، همه سوران نيزه دار احاطه كردند.

از چه باب چنين شد؟ چون كه آن ملعون كه نامه نوشت به ابن سعد كه عذرى برايت نگذاشتم در خصوص لشكر فرستادن ، نوشت : حكمى كه بر تو دارم اين است كه اين قدر كار را بر حسين تنگ بگير، وحل بين الماء و الحسين و اصحابه ...: بين آن جناب و اصحابش و آب فرات حايل بشو. شنيده ام مى خواهند چاه حفر كنند، فرصت به آنها نده !

حكم ديگر كرده بود...

سبحان الله ! خدا حكم مى كند، و مطيعهاى از بندگانش مسامحه مى كنند، ولى در حكم ابن زياد - لعنه الله - آن اشقيا نهايت سعى مى كردند كه عمل بيايد! نوشته بود:

فلا يذوقوا منه قطره .

پس از اين حكم ، ابن سعد ملعون لشكر را مامور كرده به سر كردگى عمر و بن حجاج ، به قدر نيم فرسخ ، همه مشرعها را گرفتند و ضبط كردند.

اين است كه روز ورود صداى اضطراب بود. امروز حكايت خيمه گاه ، و فريادهاى خيمه گاه ، و جميعا نقل الماء! الماء! بود.

پناه مى برم به خدا - و نعوذ بلك من عين لا تدمع - امروز، از چشمى كه در اين چند روز اشكش جارى نشده است ...

بعضى قساوت دارند. از اين حرفها اشكشان نمى آيد.!

هر كس كه مى بيند امروز هم گريه اش نمى آيد، معلوم است و بداند كه : ابن زياد گناهانش نوشته است به ابن سعد شقاوتش و او موكل كرده است عمر بن حجاج قساوتش را كه : مبادا يك قطره اشك چشم به نور چشم پيغمبر صلى الله عليه و آله بدهد!

اين است كه چون مثل امروز در خيمه گاه غير از آب حكايتى نبود، امروز هم مجلس ‍ مجلس آب است . جز اين حكايتى نيست .

بدانيد كه خداوند عالم آبى خلق كرده ، كه نه آسمانى بود، نه زمينى . آب خلق كرده است . در فضايى ... غير از آب نبود، وكان عرشه على الماء . آن آبى است كه مايه خلقت آسمانها و زمينهاست .

بدانيد كه همان آب خلقتش هم از براى امام حسين عليه السلام بود. از بركت امام حسين عليه السلام بود، به واسطه امام حسين عليه السلام بود.

چون خلق همه موجودات به جهت پيغمبر صلى الله عليه و آله است ، به حكم فقره لو لاك لما خلقت الاءفلاك : و پيغمبر صلى الله عليه و آله درباره امام حسين عليه السلام فرمود: حسين منى و اءنا من حسين ، گويا همه از جهت حسين خلق شده اند.

بعد از آنكه خلقت آسمانها و زمينها شد، آن آب كه قدرش محيط است بر زمين ، كه آن نه اين است براى خوردن داشته باشد، حكمت بالغه اش قرار گرفت آبى به آسمان برود، بعد بر زمين داخل شود فاءسكناه فى الاءرض تااين آب براى غذاى مخلوقات نافع باشد و به اين تدبيرى كه خدا قرار داده است كه بايد يك مثلث زمين و دو ثلث آن آب باشد، نه اين آب است ، نه آن آب . اين آب هم از بركت امام حسين عليه السلام است ، اين اصل تكوين آب .

اما آب پاره اى احكام شرعيه دارد كه شارع قرار داده است :

اولا: در قيامت ، اول اجرى كه در اعمال به شخص مى دهند، اجر آب دادن است كه مى دهند، واز اين مطلب معلوم است كه (آب دادن ) خصوصيتى دارد.

بعد از اين ، در آب حقى قرار داده است براى همه . در بعضى از آنها مثل نهرها كه در آنها - اگر چه مالك داشته باشد، صغير هم باشد، چه بدانى راضى هست مالك او يا نه ، يا بدانى كه راضى نيست - مالك حقيقى قرار داده است كه ، تشنگان از اين آب بخورند.

و از احكام خاصه آب دادن اين است كه جگر تشنه را سيراب كردن اجر دارد.

اين اجر، براى جگر تشنه را سيراب كردن هست ، هر كس باشد، حتى كافر. اگر كسى طعامى به كافر بدهد، ثواب ندارد؛ امام به كافر كسى آب بدهد ثواب دارد. راوى مى گويد كه : من هم محمل حضرت امام صادق عليه السلام بودم . در راه مكه شخصى افتاده در زير سايه درخت مغيلان . حضرت فرمود: برو، مبادا از تشنگى افتاده باشد.

مى گويد: پياده شدم و رفتم . عرض كردم : يابن رسول الله ، نصرانى است ، تشنه شده است و افتاده است . فرمود: آبش بده ! حضرت فرمود: لكل كبد حراء اءجر (٢٠٧)اجر دارد اين آب دادن به نصرانى . پس مسلمان به مسلمان آب بدهد، اجر دارد؛ مسلم به كافر، اجر دارد؛ كافر به مسلم ، ولو تخفيف گناه و عذاب ؛ كافر به كافر، ولو تخفيف عذاب باشد.

حضرت پيغمبر صلى الله عليه و آله مشغول وضو بود. گربه اى از راه گذشت . نگاه به آب كرد. فرمود: معلوم است گربه تشنه است . وضو را گذاشت . آب را نزد گربه گذاشت . گربه آب خورد. از پس مانده (آب ) گربه وضو را تمام كرد.

از جمله مسائل متعلقه به آب (اين است كه ) اگر كسى در راه سفر باشد، و حيوانى همراه داشته باشد و بترسد كه اگر وضو بگيرد يا غسل كند آن حيوان تشنه بماند، آب را بايد به حيوان بدهد و تيمم كند. بعضى مى گويند كه حيوان كس ديگر، كه در قافله تو باشد، نيز همين حكم را دارد. بعضى ديگر مى گويند كه اگر اهل قافله ذمى باشند چطور است ؟ بعضى مى گويند: بلى ، چون اهل ذمه اند، بايد آب داد به ايشان .

حالا كه معلوم شد فضيلت آب دادن (به ) تشنگان ، مى گويم :

در اين صحرايى كه رفته ايد - ان شاء الله - الان نگاه كنيد. در اين خيمه ها تشنگانى چند جمع شده اند، فرياد مى زنند: الماء!

چه تشنه هايى كه سه امام (همراه خود) دارند: يكى حضرت امام حسين ، ديگر امام سجاد، و يكى امام محمد باقر عليه السلام ، باقى ديگر امامزاده ، اصحاب ايشان از علماء و فضلا، اصحاب اسرار، زهاد و عباد، اطفال و زنها...

حالا بناى آب دادن به تشنگان است . چه تشنگان ، كه در اشعار محتشم است كه مى گويد هنوز فريادشان به عيوق مى رسد.

خدا چهار (سقا) براى اين تشنگان قرار داده

سقاى اول : حضرت خاتم الانبيا محمد بن عبدالله صلى الله عليه و آله كه جام در دست دارد، در ميدان كربلا ايستاده ، وقت مخصوصى دارد.

سقاى دوم : خود امام حسين عليه السلام است كه خودش سقاى اين تشنگان است . حالا بايد كيفيتش گفته شود.

سقاى سوم اين تشنگان : العظيم المراس ، المكين الاءساس ، اءبوالفضل العباس ‍ عليه السلام

سقاى چهارم اين تشنگان : چشمهاى دوستان است .

كيفيت سقايت : سقاى اول بعد از واقعه ميدان است ، يعنى بعد از كشته شدن ، مگر در على اكبر عليه السلام اين احتمال است كه پيغمبر صلى الله عليه و آله در اين عالم به او آب داده باشد .

و شاهد بر بودن (سقاى اول )، قول على اكبر عليه السلام كه عرض كرد: يا اءبتاه ! اين جدم پيغمبر صلى الله عليه و آله است كه مرا سيراب كرده است .

اما (سقاى دوم ) امروز مختصرى از كيفيت سقايت آن حضرت مى خواهم بگويم . ببينيد چه كرد از بابت سقايت . ببينيد چه بر او گذشت و چه بر او وارد آمد از چيزى كه مردم غافلند از آن . بعد از آن از سقاى سوم كه مجلس براى آن است بيان مى شود.

بارى ، اول سقايت (مظلوم كربلا) را بگويم .

وقتى كه آب بسته شد در روز هفتم تا شب هشتم ، حضرت آمد عقب خيمه ، رو به قبله ، نوزده گام برداشت . خاك از آن زمين برداشت . چشمه آبى نمودار شد. از آن جشمه آب خوردند، و بعد از آن ناپديد شد. اين شقايى اول سيدالشهداء بود.

سقايت ديگر، مطلبى است كه به او ملتفت شده ام . اگر چه بعضى عبارات گفته مى شود، هنوز مشخص نيست . حضرت همه همتش در طلب آب براى تشنگان بود.

هنوز دستگير نشده است كه براى خودش آب طلبيده باشد، و حال آنكه طبيعت سيدالشهداء عليه السلام اين بود كه خواهش كردن اين قدر بر او صعب بود.

نه همين خواهش كردن خودش بود، بلكه كسى هم از آن جناب خواهش مى كرد، خيلى بر آن حضرت صعب بود. پيش از رقعه خواندن ، مى فرمود: حاجتك مقضية .

عرض كردند: رقعه آن را نخوانده اى ! مى فرمود: اگر رقعه اش را بگشايم و بخوانم ، به همين قدر آبرويش ‍ مى ريزد، ذليل مى شود.

حالا ببين كسى اينقدر بر او صعب باشد كه كسى از او سؤ ال كند، بر او چه مى گذرد وقت سؤ ال خودش !

آن جناب بر سر بالين اسامه حاضر شد. او گفت : و اغماه ! فرمود: چرا اظهار غصه مى كنى ؟ گفت : شصت هزار درهم قرض دارم . فرمود: بياوريد بدهيد. و حال آنكه خواهش هم نكرد از آن حضرت ، مگر همين قدر عرض كرد غصه دارم .

كسى كه اينقدر بر او صعب است كه كسى از او خواهش بكند، چه بر او مى گذرد كه خودش لاعلاج بشود كه خواهش بكند به جهت اتمام حجت خدايى كه بايست خواهش ‍ آب بكند؟!

خدا قرار داده كه سيدالشهداء عليه السلام سه مرتبه آب به اهل كوفه داد: يكى استسقا جهت ايشان در كوفه ؛ يكى هم در صفين كه معاويه آب را گرفته بود؛ يكى ديگر، وقتى كه در اين صحرا لشگر حر آمدند و تشنه بودند. بايد اين سه حق آب دادن را بر ايشان اثبات كند كه حجت تمام باشد. كسى كه اينقدر خواهش بر او صعب است . اول آدم فرستاد: برير رفت گفت : درست نشد، حر رفت درست نشد، حضرت عباس عليه السلام را فرستاد نشد.

خودش براى خواهش آمد. اول فرمود: خواهش دارم آب بدهيد به همه ماها. قبول نكردند. بعد فرمود: نمى دهيد به خودم و اصحابم . اقلا به اين زنها آب بدهيد. فرمود: اين جماعت زنها اگر آب بخورند ضررى به حال شما ندارد. ما آب بخوريم قوت مى گيريم ، زنها كه قاتل نيستند! قبول نكردند.

فرمود: خوب نه به اصحاب مى دهيد نه به زنها... تنزل كرد، فرمود: اطفال كوچك را آب دهيد، قبول نكردند...

از اين هم پايين (تر) آمد، خواهش ديگر كرد: اول فرمود: آب دست ما بدهيد، قبول نكردند. ديگر تنزل كرد، رفت آن طفل شير خواره را آورد. و در آن حال نفرمود: (آب بدهيد به من تا به او بدهم ) بلكه او را آورد...

شماها خيال مى كنيد مصيبت ، تير به حلقوم على اكبر عليه السلام خوردن است ؟!

اصل مصيبت ، همين طفل را به ميدان آوردن است . ظاهرا وقتى هم بوده است كه طفل محتضر هم بوده است . فرمود:

اى جماعت ، وليكم ! اسقوا هذا الرضيع . يعنى خودتان آب بيارويد به اين طفل بدهيد. اءما ترونة يتلظى عطشا : نمى بينيد چه قسم به خود مى پيچد...!

دو چيز از بابت اين طفل ، دل را مى سوزاند: يكى فرمود خودتان آبش بدهيد، يكى ديگر آن را بلند كرد و فرمود: ببينيد چطور رنگش زرد شده است . و دست و پا مى زند از بى آبى ...؟!

مجلس براى سقاى سوم بود، يعنى ابوالفضل العباس عليه السلام روحى له الفداء

صفاتش را بگويم ؟! مرتبه اش را بگويم ؟! جلالت قدرش را بگويم ...؟!

سه لقب براى حضرت عباس عليه السلام است : يكى (قمر بنى هاشم عليه السلام ) از بس كه مقبول بود، يكى (عباس طيار). حضرت فرمود: مثل جعفر طيار، خداوند دو بال براى او عطا فرموده كه با ملائكه پرواز مى كند، به هر جاى بهشت كه بخواهد پرواز كند، لقب سوم ، (عباس سقا)...

بارى ، از جانفشانيش براى برادر بگويم ؟! عمده حمايت در اين روزها به حضرت عباس ‍ عليه السلام بود. در حديث است ، وقتى حضرت عباس عليه السلام كشته شد، جراءت لشگر رفتن به خيمه ها زيادتر شد، يا اينكه جرى شدند.

جمالش را بگويم ؟! بلندى قامتش را بگويم ؟! كسى كه سوار شود بر اسبهاى بسيار بلند، اگر ركاب مانع نشود، پاهايش بر زمين كشيده مى شود!

اينقدر حضرت امام حسين عليه السلام او را دوست مى داشت كه مى فرمود: (بنفسى اءنت ).

برادرهاى مادرى را پيش انداخت در كشته شدن ، بعد بناى خودش شد، و قرار شد به ميدان برود.

وقتى كه ديد اطفال مرده اند، و بعضى مرده اند، ميدان رفتن را متوقف كرد، راه مشرعه را در پيش گرفت . وقتى كه سوار شد، حضرت هم سوار شد، پشت سرش .

چون اين دو برادر سوار شدند، لشگر هم هجوم آوردند و اين دو را از هم جدا كردند.

سيدالشهداء عليه السلام مراجعت فرمود. حضرت عباس عليه السلام اسب را دوانيد و وارد شريعه شد.

ديگر كيفيت مبارزات آن جناب كه هزار سوار را متفرق كردند، خود را به آب رسانيدند. آب نخوردند... ببينيد چه هنگامه است . حضرت عباس عليه السلام آب را برداشت و نخورد، چنانچه در اخبار رسيده است كه كه ياد تشنگى برادر كرد و اما معلوم نشده و نمى دانم در آن عالم وقتى كه از اين عالم رفت ، آب كه برايش آوردند، خورد يا نخورد. ديگر بعد از اين حكايت مشك پركردن و به دوش گرفتن ،بالا آمدن ... فرياد كرد عمر سعد كه : مگذاريد! هجوم آوردن لشگر در طرف مشرعه و ساير كيفياتش - مكرر مى شنويد - از دست جدا شدن تير خوردن ...

لكن يك خبر است كه هنوز معلوم نشده است كه دو دست كه جدا شد وقت مشروعه دور بود از خيمه گاه ، نهر حسينى هم كه نبوده است . و آن جناب به اسب دوانيدن خود را به آنجا رسانيد، اين است كه مى گويند حضرت امام حسين عليه السلام وقت رفتن سر نعش ‍ عباس عليه السلام ، دست بريده عباس عليه السلام ، را ديد، نبايد اصلى داشته باشد، چرا كه از محل قبر ابوالفضل عليه السلام راهى دارد به مشرعه غير از خيمه گاه ، به طرف مسرع عباس عليه السلام راه ديگر دارد، و دستها ميان محل افتادنش بر زمين و مشرعه جدا شد،

پس نبايد حضرت امام حسين وقت رفتنش بر سر نعش عباس عليه السلام دستها را ديده باشد. پس نمى دانم سيدالشهداء دستهاى بريده را آورد و ملحق به بدن كرد، يا ملائكه ها آوردند نزد بدن گذاشتند؟

مصيبت اين سقاى تشنه را از وقتى بگويم كه مشك پاره شد. بعد از جنگها وسيعها، وقتى رسيد اينجا قبر مطهر است ،

فعند ذلك وقف العباس عليه السلام . يعنى ديگر جاى خود ايستاد و حركت نكرد...

البته بايد بايستد، چه بكند و به كجا برود، و فرار هم نمى خواهد بكند، دست هم ندارد كه دعوى بكند... گمانم اين است كه رو به خيمه گاه هم نيامد. در همان حال ، صداى ناله اهل حرم را مى شنيد.... بارى ، در همان حالتى كه ايستاده بود، يك تير بارانب هم شد. چنانچه در اخبار است : فصار جلده كالقنفذ.

اين ظاهر پوست و زره ، از وفور تير، مثل خارپشت شده بود.

اسب هم در ايتژن حالت از جولان نمى ايستاد. ناگاه تيرى آمد، بر سينه مباركش نشست ، و آن حضرت بر زمين افتاد.

تصور كن ... آن جناب ، با آن بلندى قامت ، اسب در جولان ، بر زمين بيفتد، چه خواهد شد.... تمام اين تيرها كانه بر جگر و بواطن آن حضرت نشست . انا لله و انا اليه راجعون .

## فصل چهارم : پرچمدار حضرت امام حسين در روز عاشورا

گرچه براى حضرت عباس عليه السلام هفده منصب نوشته اند كه يكى از آنها پرچمدارى است ، ولى اين منصب به قدرى بر آن حضرت اطلاق شده كه گويى تنها لقب آن حضرت ، همين لقب پرچمدارى بوده است .

همچنان كه مقام سقايت و سقايى را در صفحات پيش توضيح داديم ، ناگزير در اينجا نيز درباره پرچم و پرچمدارى مقدارى توضيح مى دهيم ، تا خواننده اهميت مقام پرچمدارى را بداند، بويژه آنكه فرزند اميرالمؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام علمدار و پرچمدار نهضت عاشوراى حضرت امام حسين عليه السلام بوده است .

## پرچم و پرچمدارى در تاريخ

به پارچه اى كه بر سر چوب كنند و علامت يك كشور، يا بخشى از ارتش يك دسته اى باشد، پرچم و بيرق از قديم الاءيام بين ملل و جوامع گوناگون نشان و افتخار بوده است . درفش كاوياين همان چرم پارچه اى بود كه كاوه آهنگر در وقت خروج بر ضحاك بر سر چوبى نصب كرده بود و پس از آن فريدون آن چرم را به جوهر و ياقوت و زمرد گرانبها مرصع نموده و به درفش كاويانى موسوم ساخت و هر يك از سلاطين كيانى كه بر سر سلطنت مى نشست چيزى بر آن مى افزود. (٢٠٨)در وقت غلبه لشگر اسلام بر ارتش ‍ ساسانى ، از جمله غنائم يكى همان علم بود كه عرض آن ذراع آن ٨ ذراع بوده است و جوهراتش در ميان رزمندگان مسلمان تقسيم شد. بعضى نوشته اند اولين پرچم ، رايت حضرت ابراهيم صلى الله عليه و آله بوده است . (٢٠٩)

در دوران جاهليت پرچمهايى رايج بوده است كه از آن ميان ، مى توان پرچم سياهى به نام رية العقاب نام برد. برخى از آنها نيز به رنگ سفيد بوده است . اما در دوره اسلامى رايات مربوط به پيامبر و اصحاب وى در جنگها و غزوات به رنگهاى مختلف به اهتراز در مى آمده ، مثلا حمزه سيدالشهدا سرخ پرچم اميرالمؤ منين عليه السلام زرد و جنگ خيبر سفيد و در عين الورد، ابلق (مايل به سياه و سفيد) و بعد از حمزه پرچمى را كه على بن ابى طالب عليه السلام به دوش مى كشيد سبز بوده است .

پرچمهاى بنى اميه سرخ ؛ و پرچم داعيان و شورشگران علوى سفيد رنگ بود و پيرامون بنى عباس نيز سياه را انتخاب كرده بودن (مگر در زمان ماءمون عباسى ، كه به رنگ سبز مبدل گشت ) العزيز بالله ، خليفه فاطمى مصر، در هنگام تسخير شاه پانصد پرچم همراه داشت ، بالاءخره امر و ارتشبدان و رؤ سا اهتمام زيادى به پرچم مى دادند و مسلمانان به جاى عقاب كه نقش پرچم بت پرستان بود كلمه لا اله الا الله ، محمد رسول الله را روى پرچم زر دوزى نموده بودند.

لواى توابين و منتقمين از قتله سيدالشهدا عليه السلام نيز، كه قدرت آنان در دوران حكومت مختار و پيرامون او به اوج خود رسيد، سه رنگ بود.

همچنانكه دنياى امروز هم اين شعار را محترم شمرده و مايه تشخيص و تمايز ملل و اقوام از يكديگر مى شناسد.

## پرچمدارى ؛ ميراث از پدر

چون مركز فرماندهى سپاه به عهده شخص پرچمدار است و تا زمانى كه پرچم در اهتراز قرار دارد، انبوه لشگر دلگرم و بدون هراس و ترس به سر مى برند؛ لذا پرچمدار بايد فردى رشيد، دلاور، فداكار، جسور و قدرتمند باشد و از شوكت و حمله دشمن نهراسد. چه اينكه سقوط و سر نگون شدن پرچمدار مايه شكست لشگر است ، لذا

پيامبر صلى الله عليه و آله در جنگ بدر پرچم را به دست شجاعترين فرزندان اسلام ، حمزه سيدالشهداء سلام الله عليه ، داد و بعد از شهادت آن بزرگوار نيز به دست تواناى اميرالمؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام ، كه واجد شرايط بود، سپرد. در جنگ خيبر ابتدا پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله پرچم را به دست دو نفر كه صلاحيت نداشتند سپرد تا ماهيتشان در كوره آزمون سخت نبرد بر مسلمين معلوم گردد؛ و چون مغلوب و كله خورده از ميدان برگشتند، آنگاه پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله فرمود: فردا پرچم را به دست كسى مى دهم كه خدا و رسول خدا را دوست مى دارد و خدا ورسول خدا نيز او را دوست مى دارند، و چون بر دشمن حمله برد فرار نكند و بدون فتح و پيروزى باز نگردد و خداوند فتح خيبر را به دست تواناى او قرار داده است .

مهاجرين و انصار در آن شب آرزو مى كردند كه آن پرچم فردا در دست آنان قرار گيرد. اما چون بامداد فردا رسيد پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله فرمود: پسر عمم ، على عليه السلام ، كجاست ؟! گفتند: درد چشم چنان او را از پا درآورده است كه قدرت حركت ندارد! فرمان داد آن حضرت را حاضر كنند، و چون مولا آمد، پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله آب دهان مبارك بر چشمهاى آن بزرگوار ماليد و بلافاصله شفا يافت . آنگاه پرچم را بدو عنايت كرد و او چونان شيرى غضبناك خود را به قلب سپاه دشمن زد. در ميان ، چون در برابر مرحب ، كه باهزار دلاور مقابل بود، قرار گرفت اين رجز را خواند:

اءنا الذى سمتنى امى حيدرة

ضرغام آجام و ليث قسورة

و سپس چنان ضربتى بر سر او زد كه تا دندانهايش را شكافت و در نتيجه مرحب نقش بر زمين شد و بعد شجاعان ديگر را به خاك هلاكت كشاند و ربيع و عنتر خيبرى و صواب را چنان ضربتى حيدرى از پا در آورد كه بينندگان را متحير ساخت . گاهى با يك ضربت چنان دشمن را به دو نيم تقسيم مى كرد كه نيم پايين بدن وى لحظاتى چند مى ايستاد و سپس بر زمين مى افتاد. هنگامى هم كه لشگر كفر را هزيمت داد و آنان به قلعه خيبر پناهنده شده و در قلعه قموص را بستند، آنها را تعقيب نموده و با دست يداللهى در قلعه خيبر را از جاى كند و آن را تا چهل ذراع به عقب سر پرتاب نمود، با اينكه چهل نفر نمى توانستند آن در را حركت دهند.

آنگاه در را بر روى دست گرفته و لشگر اسلام با تمام احشام و چهار پايان از روى آن در عبور كردند تا فتح كامل نصيب مسلمين گرديد.

فرزند برومند و دلاور رشيد اميرالمؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام ، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، اين سمت را از پدر بزرگوارش به ارث برده و در قيام عاشورا مقام پرچمدارى از طرف سپهسالار امام حسين عليه السلام ، به او محول بود. از معصومين عليه السلام كه بگدريم ، در تاريخ پرچمدارى فداكارتر و شجاعتر و دليرتر از او سراغ نداريم .

پرچمدار كربلا، چنان ضرب دستى به دشمن نشان داد كه تا دامنه قيامت نامش زنده و پابرجاست . وى ، همچنانكه از اين پس روشن خواهد شد، پرچم حسينى را تا آخرين لحظه حيات حفظ كرد و در اين مدت آن را چنان پا برجا و استوار نگه داشت كه دشمن را نيز حيرت و تحسين افكند؛ و اين پرچمها و نشانه ها كه در اول محرم هر سال ، برافراشته مى شود و زينت بخش تكايا و حسينيه ها و خيابانها و رهگذرها و بالاءخره اجتماعات جهان اسلام است ، همه و همه ، يادآور همان عملى است كه قريب ١٤٠٠ سال پيش در روز عاشورا حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در اردوى حسينى عليه السلام برافراشت و در راه حفظ آن ، دو دست خويش را فدا كرد. براستى تنها او بود كه در نهضت مقدس عاشورا و انقلاب خونين كربلا به سمت فرماندهى لشگر و پرچمدارى انتخاب شد و چه خوب هم از عهده اين امر برامده و نام خويش را تا دنياست زنده و پاينده نمود.(٢١٠)

## يزيد به حيرت مى افتد!

در نقلهاى تاريخى آمده است كه : پرچم حضرت عباس عليه السلام ، پرچمدار كربلا، جزو اموال غارت شده اى بود كه به شام بردند. در ميان غنائم ، وقتى كه يزيد چشمش به آن پرچم افتاد، عميقا آن را نگاه كرد و در فكر فرو رفت و سه بار از روى تعجب برخاست و نشست . سؤ ال كردند: اى امير، چه شده كه اين گونه شگفت زده و مبهوت شده اى ؟

يزيد در جواب گفت : اين پرچم در كربلا به دست چه كسى بوده است ؟

گفتند به دست برادر حسين عليه السلام ، كه نامش عباس بود و پرچمدارى سپاه امام حسين عليه السلام را از جانب وى بر عهده داشت .

يزيد گفت : تعجبم از شجاعت عجيب اين پرچمدار است !

پرسيدند: چطور؟!

گفت : خوب به اين بنگريد، مى بينيد كه تمام قسمتهاى آن - از پارچه گرفته يا چوب ان - بر اثر اصابت تيرها و سلاحهاى ديگر كه به آن رسيده ، آسيب ديده است ، جز دستگيره آن ، و اين موضع - كه كاملا سالم مانده - حاكى از آن است كه تيرها به دست پرچمدار اصابت مى كرده ، ولى او پرچم را رها نكرده است ، و تا آخرين توان خود، پرچم را نگهداشته است ، و تنها وقتى كه آخرين رمق خويش را از دست داده پرچم از دستش ‍ افتاده يا با دست او با هم افتاده است ، و لذا دستگيره پرچم اينگونه سالم مانده است ! (٢١١)

چو بيرق از كف عباس نوجوان افتاد

آتش به خرمن سلطان انس و جان افتاد

به خون ديده انجم طپيد رايت مهر

كه نعش صاحب رايت ، به خون طپان افتاد

ز پيش چشم برادر براى آب حيات

جدا ز خضر، چو اسكندر زمان افتاد

## فصل پنجم : جانبازى برادران مادرى قمر بنى هاشم عليه السلام در عاشورا

ابوالفضل العباس عليه السلام سخن مى گويد

در بعضى از كتب مقاتل آمده است كه ، حضرت عباس عليه السلام در روز عاشورا به برادران گرامى خود، مى فرمود: امروز روزى است كه بايد بهشت را بگيريم و جان خود را فداى سيد و امام خود بنماييم . نيز مى فرمود: اى برادران من ، امروز در جان نثارى تقصير نكنيد و كوتاهى ننماييد و چنين خيال نكنيد كه حسين عليه السلام برادر ماست و ما پسران يك پدر هستيم ؛ نه چنان است ؛ آن بزرگوار امام و سيد و بزرگ و پيشواى ما بوده و حجت خداوند عالميان در روى زمين و فرزند حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه و نور ديده حضرت رسول خدا صلى الله عليه و آله است . چون امام حسين عليه السلام جان نثارى آن بزرگواران را مشاهده نمود، گريه بر وى مستولى گرديد و فرمود: اى برادر، خداوند عالميان به تو جزاى خير دهد. (٢١٢)

## شهادت برادران حضرت عباس عليه السلام

روز عاشورا پس از حملات طرفين و پيشقدمى اصحاب و شهادت يكايك آنان ، نوبت به جانبازى اقوام و خويشان امام عليه السلام رسيد. اول كسى كه از بنى هاشم به شهادت رسيد حضرت على اكبر عليه السلام بود و چنانكه در زيارت ناحيه مى خوانيم : السلام على اول قتيل من خير نسل سليل من سلالة ابراهيم الخليل .

سپس متناوبا و متواليا، يكى بعد از ديگرى با اجازه امام ، به ميدان رفتند و شهيد شدند، تا آنكه صداى غريب حضرت امام حسين عليه السلام بلند شد. حضرت عباس عليه السلام برادران خود را خواست و فرمود: اينك من به جاى پدر شما هستم و ميل دارم ببينم شما در برابر چشم من در راه اسلام و ياورى حضرت امام حسين عليه السلام فداكارى نماييد.

برادران مادرى حضرت عباس عليه السلام كه در عاشورا به شهادت رسيدند از قرار زيرند:

١. عبدالله بن على بن ابى طاطب عليه السلام

السلام على عبدالله بن اءميرالمؤ منين مبلى البلاء و المنادى بالولاء فى عرصة كربلاء المضروب مقبلا و مدبرا لعن الله هانى بن ثبت الحضرمى (از زيارت ناحيه مقدسه )

مادرش ام البنين دختر حزام بن خالد است .

احمد بن محمد به سندش از عبدالله بن حسن عبيدالله بن عباس روايت كرده است : روزى كه عبدالله بن على بن ابى طالب عليه السلام در كربلا به شهادت رسيد بيست و پنج سال از عمرش گذشته بود و فرزندى از او به جاى نماند. احمد بن عيسى نيز از ضحاك مشرقى نقل مى كند كه گفت : عباس بن على عليه السلام به برادرش عبدالله فرمود: پيش ‍ روى من به ميدان جنگ برو تا جانبازى تو را ببينم و در شهادتت ماءجور شوم ، زيرا تو را فرزندى نيست . عبدالله به ميدان رفت و از لشگر دشمن هانى بن ثبيت حضرمى به مبارزه او درآمد و او را شهيد نمودند.

٢. جعفربن على بن ابى طالب عليه السلام

السلام على جعفر بن اءميرالمؤ منين الصابر بنفسه محتسبا و النائى عن الاءوطان مغتر بالمستسلم المنزال المشكور بالرجال لعن الله قاتله هانى بن ثبيت الحضرمى (زيارت ناحيه )

مارد او نيز ام البنين سلام الله عليه بود، و همچون برادرش فرزندى از خود بر جاى نگذاشت . در النظيم مى نويسد: امير المؤ منين عليه السلام اين پسر را به پاس دوستى و علاقه اى كه به برادرش جعفر طيار داشت جعفر ناميد. ضحاك مشرقى ، در حديثى كه فوتا گذشت ، روايت كرده كه عباس بن على عليه السلام او را براى كشتن مقدم داشت .

جعفر بن على بن ابى طالب عليه السلام پس از عبدالله ااجازه نبرد گرفت و به ميدان رفت . با اينكه ١٩ سال بيش نداشت ابراز شجاعت كرد و پس از تلفات بسيارى كه به دشمن وارد ساخت شهيد شد. به گفته ضحاك : جعفر نيز به دست هانى بن ثبيت كشته شده است ، ولى بر اساس حديثى كه نصر بن مزاحم از امام باقر عليه السلام نقل كرده ، قتل وى به دست خولى اصبحى - لعنة الله عليه - صورت گرفته است . (٢١٣)

انى اءنا جعفر ذو المعالى

ابن على الخير ذى النوال

حسبى بعمى شرفا و خالى (٢١٤)

## ٣. عثمان بن على بن ابى طالب عليه السلام

السلام على عثمان بن اءميرالمؤ منين سمى عثمان بن مظعون ، لعن الله راميه بالسهم خولى بن يزيد بن الاءصبحى الايادى و لابانى الدرامى (زيارت ناحيه ) مادر او نيز ام البنين سلام الله عليه بود و چنانچه از عبيد الله بن حسن و عبدالله بن عباس ‍ روايت شده ، عثمان بن على هنگام شهادت ٢١ سال داشت . نيز از على عليه السلام روايت شده كه فرمود: من او را به نام برادرم ، عثمان بن مظعون ، عثمان نام نهادم .

عثمان بن على عليه السلام ، آنگاه كه دو برادرش شهيد شدند، به ميدان رفت و اين شعر را خواند:

انى اءنا العثمان ذو المفاخر

شيخى على دو الفعال الظاهر

آمده عثمان به جنگ ، تيغ يمان در يمين

بهر قتال شما فرقه بى شرم و دين

صبح سعادت رسيد وقت صبوح من است

شربت كوثر چشم از قدح حور عين

كوفى و شامى چرا تيغ كشند بر حسين ؟!

در دلشان هيچ نيست بهره ز ايمان ، يقين ؛ (٢١٥)

در حديث ضحاك مشرقى آمده است كه خولى اصبحى او را هدف تير قرار داد و آن تير وى را بر زمين افكند و در اين موقع ، مردى از قبيله ابان بن دارم با شتاب آمده و او را به قتل رسانيد و سر آن حضرت را بريده و همراه خود برد.

شهادت اين سه برادر، جراحت بزرگى بود كه بر قلب داغدار حضرت عباس عليه السلام وارد شد.(٢١٦)

پس از آن سه تن نيز، عباس ابن على عليه السلام ، بزرگترين و آخرين فرزند ام لبنين عليه السلام بود كه به شرحى خواهد آمد، به ميدان رفت و به شهادت رسيد.

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٢٠٣-همياران حضرت اباعبدالله الحسين سرور آزادگان عليه السلام : - ٣٠، از مؤ لف محترم احمد سياح .

٢٠٤-مرحوم رسا، ملك الشعراى آستان قدس رضوى ، عليه آلاف التحية و الثناء.

٢٠٥-عالم قدوسى ، خواجه نصير الدين محمد بن محمد بن حسن جهرودى طوسى - معروف به خواجه نصير طوسى - كنيه اش ابو جعفر، لقبش نصير الدين طوسى ، شهرتش خواجه ، اصلش از بلده جهرود (از مضافات قم )، بنا به قولى در سال ٥٩٥ و بنا به مشهور در ١١ جمادى الاولى سال ٥٩٧ ه‍ ق در طوس متولد گريده است . وفات خواجه نيز به قول بعضى در سال ٦٧٣ و به زعم ديگرى ٦٧٥ رخ داده است ، لكن موافق قول مشهور و اكثر، روز عيد غدير ٦٧٢ ق در بغداد درگذشته است . به موجب وصيت جنازه وى را به مشهد كاظمين عليه السلام نقل كردند و رد پايين پاى آن دو امام همام عليه السلام به خاك سپردند و بر لوح قبرش ‍ اين آيه شريفه از سوره كهف را نوشتند (و كلبهم باسط ذراعيه بالوصيد) (ر.ك ريحانه الاءدب : ميرزا محمد على مدرس تبريزى ، ج ٢، ص ١٧١ و ١٨١، از انتشارات كتابفروشى خيام ، چاپ دوم ).

٢٠٦-ناسخ التواريخ : جلد ٢، ، چاپ افست سال ١٣٥١ شمسى .

٢٠٧-براى (سيراب كردن ) هر جگر تفتيده و سوزانى پاداش است .

٢٠٨-جواهرات و اشياى قيمتى بيرق را به ٢٠٠٠٠٠ درهم قيمت كرده اند

٢٠٩-برخى از تواريخ ، نخستين پرچم را درفش كاويانى شمرده و بعضى نيز رايت ابراهيم خليل صلى الله عليه و آله را نخستين بيرق مى دانند كه بر روم غلبه كرد و لوط را از دست آنها نجات داد (پرچمدار كربلا: شيخ حسن مظفرى معارف ، به نقل از: ابن اثير، جلد ١، .

٢١٠-استفاده شده از: كتاب شخصيت ابوالفضل عليه السلام ، ، اثر دانشمند بزرگوار آقاى عطايى خراسانى ٢١١-داستان دوستان : ج ٢ ص ٢٣٤، داستان ١٦٤، به نقل از كتاب دين و تمدين : محمد على حومانى لبنانى .

٢١٢-محن الاءبرار: ترجمه عاشر بحار، .

٢١٣-ابصار العين فى اءنصار الحسين عليه السلام : ص ٣٥.

٢١٤-ابصار العين ...: همان ، ص ٣٤و ٣٥.

٢١٥-پرچمدار كربلا، محمد شرمى ، چاپ خرداد ١٣٣٢.

٢١٦-ابصار العين ....همان ، ص ٣٥.

## ۸ فصل ششم : صعود به اوج قله شهامت تحريف تاريخ !

از بصيرت نافد و انديشه بزرگ عباس عليه السلام آنكه تنها به جانبازى و ايثارگرى خود اكتفا نورزيد و در آن عرصه خون و شهادت ، برادرانش را نيز به سوى سعادت جاودانه آرميدن در رضوان بزرگ الهى فرا خواند، تا اينكه فداى مكتب توحيد گردند و ابوالفضل عليه السلام در فقدان آنها به صبر و شكيب بنشيند و به اجر صابران نائل آيد.

بدين لحاظ قمر بنى هاشم عليه السلام عبدالله ، جعفر و عثمان - برادران تنى خود - را فرا خواند و بدانان گفت : به پيش تازيد تا ببينم كه براى خدا و رسولش خير خواهى نموده ايد، زيرا شما را فرزندانى نيست . (٢١٧)

مقصود قمر بنى هاشم عليه السلام از اين سخن آن بود كه برادرانش را به موقعيت خطير آشنا سازد، و آنان را بياگاهاند كه تجمعشان در آنجا تنها بايد براى يك هدف باشد و آن فداكارى و جانبازى در راه دين است ، و بدان خاطر كه ايشان هيچ مانع و رادعى كه از مقصد بزرگشان باز دارد، مانند فرزند و افراد تحت تكلف ، نداشتند، لذا لازم بود كه در راه حيات شرع مقدس جان خود را فدا سازند و آنان نيز همان گونه كه برادرانشان در نظر داشت به استقبال مرگ رفتند و به مقام منيع شهادت نايل آمدند.

اما شگفتا از ابن جرير طبرى كه در تاريخ خود (جلد ٦، ) مى گويد: پنداشتند كه عباس به برادران مادريش ، عبدالله و جعفر و عثمان ، گفت : اى فرزندان مادرم ، براى نبرد پيش افتيد تا از شما ارث برم ، زيرا شما فرزندانى نداريد (كه وارث شما باشند) آنان هم پذيرفتند و رفتند و كشته شدند!!

همچنانكه ابوالفرج اصفهانى نيز در مقاتل الطالبيين مدعى شده است كه ، عباس ‍ عليه السلام برادرش جعفر را كه فرزندى نداشت به صحنه مبارزه فرستاد تا ميراثش به او رسد.

پس هانى بن ثبيت بر او حمله برد و او را به قتل رساند!

نيز در كتاب مقتل العباس آمده است : ابوالفضل عليه السلام برادران تنى خود را به ميدان جنگ فرستاد. پس همگى آنان را كشته شدند و عباس عليه السلام ميراث آنان را در اختيار گرفت ! سپس خود به ميدان رفت و كشته شد و ارث همگى به عبيدالله (فرزند عباس عليه السلام ) رسيد و عمويش : عمر بن على با او در اين زمينه به منازعه برخاست ، سپس ميان آن دو با پرداخت مقدارى ، مصالحه برقرار شد!

اين سخنى است كه ، از ميان مورخين و ارباب مقاتل ، تنها اين دو تاريخ نويس مدعى آن شده اند. اما شخص بصير و آگاه خود مى داند كه اين اتهام تا چه حد از واقع بدور است ، و من نمى دانم چگونه آنان ادعاى ارث و ميراث ابوالفضل عليه السلام از برادرانش را نموده اند، در حاليكه بر فرض صحت آن مادرشان ام البنين - كه در طبقه بالاترى از نظر ارث قرار داشت - در آن هنگام زنده بود و با وجود مادر، ارث به برادر نمى رسيد، و مسلما عباس عليه السلام كه در خانه صاحب دين بزرگ شده ، به اين احكام ناآگاه نبوده است .

علاوه اين گونه نيت و كردار، در اوضاع و احوالى چون روز عاشورا، حتى پست ترين مردم نيز كمتر سر مى زند، تا چه رسد به شخصيتى چون ابوالفضل كه اسوه صفا و وفا و عشق و پاكى است . براستى ، در آن هنگامه خون و شمشير، كه هر كس جان و مال خود را فراموش ‍ مى كند، چه كسى است كه در آن موقعيت خطير، برادرانش را به كام مرگ فرستد تا خود وارثشان شود! به ويژه آنكه اين عمل از سلحشورى سر زند كه مى داند خود هم بعد از آنان باقى نخواهد ماند و از مالشان بهره اى نخواهد برد و تنها براى آنكه چيزى نصيب اولادش ‍ شود دست به چنين كارى برد!

آرى ، چه سخن زشت و اتهام دروغينى به آن سيد بزرگوار بستند تا بر راستاى قامتش خط انحراف بربندند!

آيا شما - اى خواننده - ميل دارى ديگران در باره ات بگويند برادران خود را در تيررس ‍ دشمن قرار دادى تابه ميراث آنان دست يابى ؟! يا اينكه اين امر از دنائت و پستى است و هرگز چنين اتهامى را بر خود نمى پسندى ؟ كما اينكه هيچ انسانى - هر مقدار هم كه خوار و فرومايه باشد - به انى عمل قبيح تن در نمى دهد.

پس تو اى تاريخ نگار باانصاف ! چگونه راضى شدى كه اين اتهام را به كسى بربندى كه معلم شهامت و اخلاق و كريمانه بود و جان مطهر خود را فداى حجت زمانش نمود؟! و چگونه آن كردار، زيبنده دانش پژوه دانشگاه نبوت و پرورش يافته مكتب امامت ، كه از محضر امير مؤ منان على عليه السلام و دو امام همام عليه السلام كسب و علم و فيض ‍ نموده است ، تواند بود؟

در صورتيكه ما اگر در مقدم داشتن برادرانش براى جنگاورى بخوبى دقت نماييم ، متوجه مى شويم كه عباس عليه السلام چگونه در برابر سيدالشهدا عليه السلام - كه جگر گوشه رسول الله صلى الله عليه و آله و پاره دل زهراى بتول بود - بزرگمنشى و نهايت فداكارى خود را آشكار ساخت . زيرا واضح است كه هدف او از پيش فرستادگان برادران اين بوده است كه :

١. به درجه رفيع شهادت رسند و قمر بنى هاشم عليه السلام در مصيبت آنان بسيار محزون شده و صبر بسيار پيشه سازد و به اجر جزيل الهى نايل شود، و نيز خواهان انتقام و عذاب خداوند براى خون به ناحق ريخته آنان گردد.

و شاهد اين امر، سخن خود ابوالفرج اصفهانى در مقاتل الطالبيين است كه از عباس ‍ عليه السلام نقل مى كند كه به برادرش عبدالله گفت : به پيش تا اينكه كشته ببينم و صبر در اين مصيبت را به حساب خداوند بگذارم و نزد او ماءجور باشم ؛ پس او اولين كسى بود كه از ميان برادرانش كشته شد.

ابو حنفيه دينورى نيز در الاءخبار الطوال آورده است كه عباس به برادرانش گفت : جانم به فدايتان ! به پيش تازيد و از سرورتان حمايت كنيد، تا اينكه در پيشگاه وى به كام مرگ در اييد. پس آنان همگى به صحنه نبرد رفتند و كشته شدند.

و اگر ابوالفضل عليه السلام براى بهره ورى از ميراث آنان ، ايشان را به ميدان جنگ فرستاده بود، ديگر معنايى براى صبر بر مصيبت برادرش و انتظار پاداش الهى ، و نيز دليلى بر سخن جانم به فدايتان - آن هم جان شريف حضرتش - وجود نداشت .

٢. نيز بدان علت برادرانش را براى جنگ بسيج نمود و پيش از خود به ميدان فرستاد، كه از فداكارى و ايثار آنان در راه دين و تحت لواى سيدالشهدا عليه السلام اطمينان حاصل نمايد. شاهد بر اين امر، سخن شيخ مفيد در ارشاد و ابن نما در مثيرالاءخوان است كه نقل مى كنند، عباس عليه السلام خطاب به برادرش گفت : - به صحنه برو نبرد رويد تا اينكه نسبت به خدا و پيامبرش صلى الله عليه و آله خير خواهى نموده ايد، زيرا شما را فرزندانى نيست .

و قمر بنى هاشم عليه السلام با اين كلام ، بهيچوجه قصد فريب آنان را نداشت و تنها مى خواست مقدار ولايت و علاقه آنان به سرور مظلومان را به دست آورد و اين فرمان ، در حقيقت ، مهر و لطف بدانان و ارشادشان به امر خير و صلاح ، در برابر حق و برادرى آنان بر حضرتش مى باشد.

در اينجا مانع ديگرى از ارث برى ابوالفضل عليه السلام - حتى اگر معتقد به وفات ام البنين سلام الله عليه در آن هنگام شويم - وجود دارد، و آن اين است كه : در صورتيكه عباس عليه السلام هم شهيد مى شد، فرزندانش نمى توانستند از آن ميراث بهره اى ببرند؛ زيرا برادران و خواهران پدرى ابوالفضل عليه السلام (همچون عمر اطرف ، عبيدالله نهشيله ، حضرت سيدالشهدا، زينب كبرى ، ام كلثوم و رقيه و...) در قيد حيات بودند و با وجود آنان ارث تنها مختص عباس عليه السلام نمى شد، بگذريم كه تاريخ شهادت مى دهد ام البنين در آن هنگام زنده بود و بعد از ورود موكب خاندان عصمت به مدينه ، در مصيبت چهار پسر گرانقدرش به سوگ نشست و با ايشان مرثيه سرود.

البته به نظر مى رسد كه سخنان بى اساس طبرى و همقطاران وى ناشى از اين امر است كه آنان در كلام حضرت عباس عليه السلام كه فرمود: زيرا شما فرزندانى نداريد، هيچ تفكر و دقت نكرده و مقصود از آن را استفاده وى از ميراث برادران ! تصور نموده ، و با اين عدم تعمق و خود راءيى روى تاريخ را سياه كرده اند؛ در حاليكه مقصود قمر بنى هاشم عليه السلام آن بود كه شما فرزندانى نداريد كه نگران آنها باشيد و شما را از شهادت در راه خدا و رسيدن به سعادت جاودانه باز دارند. ضمنا جناب شيخ عبد الحسين حلى در النقد النزيه (جلد ١، ) احتمال داده كه اءرئكم يعنى از شما ارث برم ، با ارزء بكم يعنى به مصيبت شما دچار شوم ، در كتابت اشتباه شده باشد، و اين سخن بعيد نيست .

احتمال نزديكتر، سخن شيخ آقا بزرگ تهرانى ، مؤ لف مجموعه ارزشمند الذريعة الى تصانيف الشيعة است كه حدس مى زند اءرثكم با ارثيكم يعنى به سوگ و مرثيه شما بنشينم ، اشتباه شده باشد. كه در اين صورت ، مقصود ابوالفضل عليه السلام اولا ارشاد انان به راه حق ؛ ثانيا بسيج آن مجاهدان به جبهه نبرد با دشمنان ولايت ؛ و ثالثا به سوگ نشستن خويش در باره آنان - كه عملى محبوب خداوند است - مى تواند باشد.

چنانكه عباس بن ابى شبيب شاكرى نيز در روز عاشورا به شوذب ، هم پيمان خويش ، گفت : اى شوذب چه در دل دارى ؟

گفت : اينكه با تو در ركاب فرزند رسول خدا صلى الله عليه و آله بجنگم تا كشته شوم .

عباس گفت : من هم درباره تو همين گونه فكر مى كردم ، پس در مقابل ابا عبدالله به پيكار پرداز تا در مصيبت تو از خداوند اجر طلبم ، چنانكه در مصيبت ساير اصحاب حضرتش ‍ براى خودم اجر مى طلبم ، و اگر كسى نزديكتر از تو به من بود دوست داشتم در برابرم به خون خود در غلتد تا در مصيبتش به پاداش الهى نايل آيم ، زيرا امروز روزى است كه هر مقدار مى توانيم بايد اجر و پاداش به دست آوريم ، كه بعد از اين دنيا ديگر عملى در كار نبوده و صرفا بايد حساب پس دهيم . (٢١٨)

ز خون تشنگان طف (٢١٩) چو دامان افق تر شد

لب خشك از خيام آمد برون عباس نام آور

به آئين يداللهى ، به فر قدرت اللهى

محمد صدر، سرمد قدر، حيدر كر (٢٢٠) جعفر فر (٢٢١)

خدا جو، مصطفى جو، والضحى (٢٢٢) رو، لافتى بازو

حسن گيسو، حسين مو، حمزه نيرو، مرتضى مظهر

نبى خد (٢٢٣) مرتضى يد (٢٢٤) مجتبى قد، نينوا مرقد

فلك درگاه ، كيوان (٢٢٥) دستگاه و كربلا منظر

حسين طينت ، سجاد فطرت ، فاطمى خصلت

على عالى اعلا پدر، ام البنين مادر

بگفتا اى گروه ناكسان بى خبر از حق

مگر ما را نمى دانيد از اولاد حيدر آل پيغمبر؟!

از اين آب روان سيراب يكسر وحش و طير اما

مگر از وحش و طير، اى ناكسان ، هستيم ما كمتر؟!

كفى ز آب روان پر كرد تا لب تر كند كآمد

به يادش از لب خشكيده فرزند پيغمبر

ز كف او ريخت آب و مشك را پر كرد از دريا

برون آمد لب خشك و دل غمگين و چشم تر

## فصل ششم : صعود به اوج قله شهامت

امان نامه

ابو حنيف و ديگران گويند: چون ابن زياد به پسر سعد نوشت كه در قتل حسين عليه السلام تعجيل كن مگر با يزيد بيعت كند و نامه را به شمر داد تا به كربلا ببرد، عبدالله بن ابى محل بن حزام بن خالد بن ربيعة بن عامر وحيدى از جاى برخاست و گفت : ايها الاءمير، على بن ابى طالب عمه مرا كه ام البنين است ترويج نمود واز او چهار پسر آورد و اين چهار پسر اكنون با حسين بن على عليه السلام هستند. از تو خواستارم كه نامه امانى براى ايشان بنويسى . ابن زياد قبول كرد و شمر هم ، كه از قبيله ام البنين سلام الله عليه بود، به پا خاست و مطلب را تاءكيد كرد. ابن زياد امان نامه اى نوشت و به عبدالله بن ابى محل داد و او نيز اين نامه را به آزاد كرده خود داد كه به كربلا برساند. چون نامه را تسليم قمر بنى هاشم عليه السلام كرد، آن حضرت فرمود: به خالوى ما بگو ما را نيازى به امان نامه نيست ، امان نامه خدا بهتر از امان نامه فرزند سميه است !

سيد نيز در لهوف مى فرمايد: شمر عقب خيمه ها آمد و فرياد كرد اءبن بنو اختنا عباس و عبدالله و جعفر و عثمان ؟ كسى او را جواب نگفت . حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام بيرون آمد و فرمود: چه مى گويى ؟ شمر گفت : (٢٢٦)

خواهر زادگان من ، شما در امانيد، بيهوده خود را به جهت يارى كردن برادرتان حسين عليه السلام به كشتن ندهيد و طاعت يزيد را از دست ندهيد. اين وقت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام با آواز بلند فرمود: لعنت خدا بر تو باد و بر امانى كه از براى ما آورده اى .

اى دشمن خدا آيا امر مى كنى ما را كه دست از برادر از جان عزيزتر و سيد و مولاى خود امام حسين عليه السلام فرزند فاطمه سلام الله عليه برداريم و داخل در اطاعت اولاد زنا و فرزندان لعينان باشيم يا بشويم ؟ و او غضب آلود به لشگر خود مراجعت كرد.

ز ماست دست بيعت سپهر بلند

نخواهد گرفتن ، دهان را بند

برادر كه از نزد رب جليل

پرستار مهد آمدش جبرئيل

غبار درش فر سيماى ماست

برادر مخوانش ، كه مولاى ماست

شيخ مفيد در ارشاد مى فرمايد: در عصر پنجشنبه نهم عمر سعد ندا كرد: اى لشگر خدا، سوار شويد؛ بشارت باد شما را به بهشت . آن درياى لشگر سوار شدند و به سوى خيمه هاى امام حسين عليه السلام هجوم آوردند. حضرت امام حسين عليه السلام در خيمه نشسته بود. حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام پيش آمد و عرض كرد: يا اءخى اءتاك القوم ، حضرت از جاى برخاست و فرمود: برادرم عباس ، سوار شو برو ببين چه مى خواهند.

حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام به فرموده امام حسسين عليه السلام عمل كرد و نزد برادر برگشت و پيغام لشگر را رسانيد كه مى گويند: يا بيعت ، يا جنگ ! حضرت امام حسين عليه السلام فرمود: برو از ايشان يك شب مهلت بگير و بگو كه ما مشغول نماز و مناجات و استغفار و تلاوت قرآن مى شويم . قمر بنى هاشم عليه السلام رفت و در خواست امام عليه السلام را اعلام كرد. به روايت سيد در لهوف ، دشمنان امام عليه السلام در قبول درخواست مزبور اختلاف پيدا كردند.

عمرو بن حجاج بر آنها بانگ زد و گفت : به خدا قسم ، اگر مرد ترك ديلم چنين درخواستى مى كردند ما آن را در نمى كرديم ، و اينان آل محمد صلى الله عليه و آله هستند؛ سپس فرياد برداشتند كه ما شما را تا فردا مهلت مى دهيم ، اگر به بيعت با يزيد راضى شديد شما را به كوفه مى بريم ، و گر نه با شما جنگ كنيم . (٢٢٧)

مصطفى و مرتضى گريان و زار

آمد عباس مير صادقان

و آن علمدار سپاه عاشقان

از تف عشق عطش بريان شده

شاه دين بر حال او گريان شده

تف خورشيد و تف عشق و عطش

هر سه طاقت برده از آن ماه وش

چشم از جان جهانى دوخته

از برادر عاشقى آموخته

هر كه را باشد حسين استاد عشق

لاجرم داده بكلى داد عشق

مى زد، از عشق برادر، يك تنه

خويشتن از ميسره بر ميمنه

دشمنان از يمين و از يسار

مرتضى وار، او همى زد ذوالفقار

كافرى ناگه در آمد از قفا

دست راست او بكرد از تن جدا

گفت اى دست فتادى خوش بيفب

تيغ را بر دست ديگر داد و گفت

آمدم تا سر ببازم ، دست چيست ؟!

مست كز سيلى گريزد مست نيست !

خاصه مست باده عشق حسين عليه السلام

پاكباز كربلا، مير حنين

خود مكافات دو دست فرشيم

حق بروياند دم پر عرشيم

تا بدان پر، جعفر طيار وار

خوش بپرم در بهشتسان يار

اين بگفت و بى فسوس و بى دريغ

آمد آن دست دگر بگرفت تيغ

بركشيدى ذوالفقار تيز را

آشكارا كرد رستاخيز را

مصطفى با مرتضى مى گفت هين

بازوى عباس را اينك ببين

گفت حيدر با دو چشم تر به او

كه كدامين بازويش بينم بگو

بينم ان بازو كه تيغ انداخته ؟

يا خود آن بازو كه تيغ افراخته ؟

بازوى افتاده اش بينم نخست

الله الله ، يا كه بازوى درست ؟

مصطفى مرتضى گريان و زار

همچنان عباس گرم كار زار

كافر ديگر در آمد از قفا

كرد دست ديگرش از تن جدا

چون جدا كردند از نا مقبلى

هر دو دست دست پرورد على

گفت گر شد منقطع دست از تنم

دست جان بر دامن وصلش زنم

مى كنم ، بى دست ، من در خون شنا

در شنا نيست چون من آشنا

منت ايزد را كه اندر راه شاه

دست را دادم ، گرفتم دستگاه (٢٢٨)

مؤ لف تذكرة الشهداء آورده است :

در شرافت نسب اين شاهزاده آزاده همين بس كه شير خدا را پسر، و دو گوشواره عرش ‍ خدا را برادر است . در كمال فضل و معرفتش همين بس كه ابوالفضلش كنيت است ، و اين ، نه تنها به جهت آن است كه نام يكى از فرزندانش فضل بوده است ، بلكه همچنين براى آن بوده كه داراى مراتب علم و فضل بوده است ...

و در سخاوتش همين برهان بس كه چشم از زن و فرزند پوشيد و اينقدر كوشيد تا شربت شهادت نوشيد. يعنى در راه و ارادت برادرش جان خود را كه از هر چيز عزيزتر است بذل نمود كه : كمال الجود بذل الموجود .

سر جانان ندارد هر كه او را خوف جان باشد

كه جان گر صحبت جانان بر آيد رايگان باشد.

مغيلان چيست تا حاجى عنان از كعبه برپيچد؟!

خسك ، در راه مشتاقان ، بساط پرنيان باشد!

نخواهم رفتن از دنيا مگر در پاى ديوارت

كه تا در وقت جان دادن سرم در آستان باشد

گر از راءى تو برگردم بخيل و ناجوانمردم

روان از من تمنا كن كه فرمانت روان باشد.

و بالاءخره ، در حيا و ادبش همين دليل كافيست كه هرگز برادر را برادر خطاب نكرد بلكه او را مولا و سيد مى خواند. (٢٢٩)

ساقى كوثر، پدرت مرتضى است

اى حرمت قبله حاجات ما

ياد تو تسبيح و مناجات ما

تاج شهيدان همه عالمى

دست على ماه بنى هاشمى

ماه كجا روى دل آراى تو

سرو كجا قامت رعناى تو

ماه و درخشنده تر از آفتاب

مشرق تو جان و تن بوتراب

همقدم قافله سالار عشق

ساقى عشاق و علمدار عشق

سرور و سالار سپاه حسين

داده سر و دست به راه حسين

عم امام و اخ و ابن امام

حضرت عباس عليه السلام

اى علم كفر نگون ساخته

پرچم اسلام بر افراخته

مكتب تو مكتب عشق و وفاست

درس الفباى تو صدق و صفاست

مكتب جانبازى و سر بازى است

بى سرى آنگاه سر افرازى است

شمع شده آب شده سوخته

روح ادب را ادب آموخته

آب فرات از ادب توست مات !

موج زند اشك به چشم فرات !

ياد حسين و لب عطشان او

و آن لب خشكيده طفلان او

تشنه برون آمدى از موج آب

اى جگر آب برايت كباب !

ساقى كوثر، پدرت مرتضى است

كار تو سقايى كرب و بلاست

مشك پر از آب حيات به دوش

طفل حقيقت ز كف آبنوش

درگه والاى تو در نشاتين

هست در رحمت و باب حسين

هر كه به دردى ، به غمى شد دچار

گويد اگر يكصد و سى و سه بار

اى علم افراخته در عالمين

اكشف يا كاشف كرب الحسين

از كرم و لطف جوابش دهى

تشنه اگر آمده آبش دهى

چون نهم ماه محرم رسيد

كار بدانجا كه نبايد كشيد

از عقب خيمه صدر جهان

شاه فلك جاه ملك پاسبان

شمر به آواز ترا زد صدا

گفت كجاييد بنو اختنا

تا برهانند ز هنگامه ات

داد نشان خط امان نامه ات

رنگ پريد از رخ زيباى تو

لرزه بيفتاد بر اعضاى تو

من به امان باشم و، جان جهان

از دم شمشير و سنان بى امان ؟!

دست تو نگرفت امان نامه را

تا كه شد از پيكر پاكت جدا

مزد تو شد دست شه لافتى

خط تو شد خط امان خدا

چهار امامى كه ترا ديده اند

دست علم گير تو بوسيده اند

طفل بدى ، مادر والا گهر

بردت تا ساحت قدس پدر

چشم خداوند چو دست تو ديد

بوسه زد و اشك ز چشمش چكيد

با لب آغشته به زهر جفا

بوسه به دست تو زده مجتبى

ديد چو در كرب و بلا شاه دين

دست تو افتاده به روى زمين

خم شد و بگذاشت سر ديده اش

بوسه بزد با لب خشكيده اش

حضرت سجاد هم آن دست پاك

بوسه زد و كرد نهان زير خاك

مطلع شعبان همايون اثر

بر ادب توست دليلى دگر

سوم اين ماه ، چون نور اميد

شعشعه صبح حسينى دميد

چارم اين مه كه پر از عطر بوست

نوبت ميلاد علمدار اوست

شد به هم اميخته از مشرقين

نور ابوالفضل و شعاع حسين

اى به فداى سر و جان و تنت

و ين ادب آمدن و رفتنت

وقت ولادت قدمى پشت سر

وقت شهادت قدمى پيشتر!

مدح تو اين بس كه شه ملك جان

شاه شهيدان و امام زمان

گفت به تو گوهر والا نژاد

جان برادر به فداى تو باد!

شه چو به قربان برادر رود

كيست (رياضى ) كه فدايت شود؟!

نگهبانى خيام حسينى عليه السلام

معالى السبطين از دختر على بن ابى طالب عليه السلام ، حضرت زينب كبرى سلام الله عليه نقل مى كند كه گويد: شب عاشورا از خيمه خارج شدم تا به خيمه برادرم ، امام حسين عليه السلام بروم . او در خيمه تنها بود. ديدم مشغول مناجات با خداوندگار است و قرآن تلاوت مى كند. با خود فكر كردم در مثل چنين شبى سزاوار نيست برادرم در خيمه تنها بماند.

به دنبال اين فكر، به سوى خيمه هاى برادران و پسر عموهايم روان شدم تا انان را بابت اين عمل سرزنش كنم . نزديك خيمه برادرم ، حضرت عباس عليه السلام ، كه رسيدم ، صداى همهمه و فريادى به گوشم رسيد. پشت خيمه گوش فرا دادم ، ديدم پسر عموها و برادران و برادرزاده هايم گرد هم حلقه زده اند و حضرت عباس عليه السلام نيز در وسط آنان قرار دارد.

وى مانند شير نيم خيز بر روى دو پا نشسته و شروع به سخن نموده است . نخست خطبه اى ايراد فرمود كه مانندش را جز برادرم امام حسين عليه السلام نشنيده بودم .

پس از حمد و ثناى خداوند و درود بر پيامبر اسلام صلى الله عليه و آله برادر زاده ها و عموزاده ها و برادران خويش را مخاطب قرار داده و فرمود: فردا چه خواهيد كرد؟ آنها گفتند: اختيار ما با توست و ما گوش به فرمان توييم . فرمود: بدانيد كه اصحاب برادرم نسبت به ما بيگانه و غريبه بوده و بار سنگين مرد هميشه بر دوش اهل خود وى قرار دارد.

فردا شما بايد در شهادت پيشقدم شويد و نگذاريد آنان بر شما در نبرد سبقت بگيرند؛ مبادا مردم بگويند: بنى هاشم ياران خود را پيش افكنده و مرگ را با ضرب شمشير ديگران ، از خود دفع مى كردند. زينب سلام الله عليه مى گويد: چون سخن برادرم عباس ‍ عليه السلام به اينجا رسيد، بنى هاشم شمشيرهاى خود را از نيام كشيده و فرياد زدند: البته كه چنين خواهيم كرد، و ما در فرمان تو خواهيم بود.

حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام با جلال و شهامت خاصى ، آن شب به پاسدارى و نگهبانى خيام حسينى عليه السلام مشغول بود و تا صبح لحظه اى به خواب نرفت و دشمن از ترس برق شمشير حضرت ابوالفضل عليه السلام نه تنها قدرت شبيخون و حمله به آنان را نيافت بلكه به خواب نيز نرفت . آرى ، هر چند دريايى از لشگر در اردوى خصم گرد آمده بود، ولى عباس بن على عليه السلام هم شير بيشه شجاعت و دست پرورده على مرتضى عليه السلام بود و در ان شب كه ياران امام حسين عليه السلام و بنى هاشم به مناجات با قاضى الحاجات پرداخته و مشغول تلاوت قرآن و ركوع و سجود بودند، عباس ‍ بن على عليه السلام سوار بر اسب با شمشير آخته به حفاظت از آنان مشغول بود، در نتيجه كودكان و زنان حرم پيغمبر صلى الله عليه و آله با خاطرى آسوده به خواب رفتند. (٢٣٠)

## ملاقات زهير بن قين با قمر بنى هاشم عليه السلام

حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام روز عاشورا سوار بر اسب اطراف خيام مى گشت و نگهبانى مى كرد و مراقب بود تا دشمن جلو نيايد.

در اين هنگام زهيرر بن قين ، يكى از ياران با وفاى امام حسين عليه السلام ، نزد ابوالفضل العباس عليه السلام آمد و عرض كرد: در اين وقت آمده ام تا تو را به ياد سخن پدرت ، على عليه السلام ، بيندازم . حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام كه مى ديد خيام اهل بيت عليه السلام در خطر تهديد دشمن است از اسب پياده نشد و فرمود: مجال سخن نيست ، ولى چون نام پدرم را بردى ، نمى توانم از گفتارش بگذرم ، بگو كه من سواره مى شنوم .

زهير گفت : پدرت هنگامى كه مى خواست با مادرت ام البنين سلام الله عليه ازدواج كند، به برادرش عقيل فرمود: زن شجاعى از خاندان شجاع برايم پيدا كن ، زيرا مى خواهم فرزند شجاعى از او دنيا بيايد و حامى ايثارگرى فداكار براى برادرش امام حسين عليه السلام باشد.

بنابراين ، اى عباس ، پدرت ترا براى چنين روزى (عاشورا) خواسته است ، مبادا كوتاهى كنى ! غيرت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام با شنيدن اين سخن به جوش آمد و چنان پا در ركاب زد كه تسمه ركاب قطع گرديد و فرمود: اى زهير! آيا با اين گفتار مى خواهى به من جراءت بدهى ؟! سوگند به خدا، هرگز دست از برادرم برنداشته و در حمايت از حريم كوتاهى نخواهم نمود: والله لاءريتك شيئا ما راءيته قط به خدا قسم فداكارى خود را به گونه اى ابراز كنم وبه نشان دهم كه هرگز نظيرش را نديده باشى .

آنگاه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به طرف دشمن حمله كرد، چندانكه گويى شمشيرش ، آتشى است كه در نيزار افتاده است ، تا اينكه صد نفر از قهرمانان دشمن را كشت . از جمله ، بامارد بن صديف تغلبى ، قهرمان بى بديل دشمن ، جنگى تن به تن كرده و نيزه بلند مارد را از دست او دراورد و نيزه را تكان سختى داد و فرياد زد: اى مارد، از درگاه خدا اميد دارم كه با نيزه خودت ، تو را به جهنم واصل كنم .

آنگاه ان نيزه را در كمر اسب مارد فرو برد، اسب مضطرب شد و مارد خود را به زمين انداخت . سپس با اينكه جمعى از دشمن به كمك مارد آمدند، عباس عليه السلام همان دم نيزه را بر گلوى مارد فرو آورد و در نتيجه ، گوش تا گوش او بريده شد و به هلاكت رسيد، و در اين درگيرى شديد جمعى ديگر نيز به دست حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام كشته شدند. (داستان رزم آن حضرت با مارد را، قبلا در بخش قبل ، فصل (جلوه هايى از درياى فضيلت قمر بنى هاشم عليه السلام ، به تفصيل آورديم ). حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام به سوى دشمن شتافت ، انها را موعظه كرد و از عاقبت بد ترسانيد، ولى نصايح آن حضرت در آن كوردلان اثر نكرد.

## احتجاج ابوالفضل عليه السلام با آن قوم ستمگر

كوفيان را پس به آواز جلى

بس نصيحت كرد عباس على

كاين حسين - اى قوم - مرات خداست

در حقيقت جنگ با حق كى رواست ؟!

يك زمانم گوش بر حجت كنيد

ز انبيا و قومشان عبرت كنيد

گر شما را رهنما قرآن بود

فرض حق ، اكرام بر مهمان بود

خاصه مهمانى كه دوالقربى است او

بر تمام ما سوا مولاست او

جنگ با مولاى عالم از چه رو؟!

مى نشايد با خدا شد جنگجو

توبه سوى وى كنيد از كار خويش

معذرت خواهيد از رفتار خويش

مظهر حق ، عفو حق را آيت است

خاصه اين مظهر كه بهر رحمت است

گرچه بستيد آب را بر روى او

تاختيد از چهار سو بر سوى او

غرق خون كرديد از پير و جوان

ياورانش را ز كين اى دشمنان

با همه اين كفر و جهل و خيرگى

وين همه طغيان و ظلم و تيرگى

من به عفو او شما را ضامنم

زانكه باب رحمت و عفوش منم

من همى گفتم به آواز بلند

بر شما از راه لطف اين وعظ و پند

ور نه من از جنگ رو گردان نيم

بهر حق در بذل جان محكم پيم

جمله دانيدم كه حيدر زاده ام

راه صحراى فنا پيموده ام

گر مرا افتد ز دوش امروز دست

داده ايد از كين به دست حق شكست

چون بر اعدا، صاحب پست و بلند

كرد حجت را تمام از وعظ و پند

شد نفس ها بند اندر سينه ها

مشتعل شد بر گروهى كينه ها

چون كه حرفش را جوابى كس نداد

غير اين منطق زبانى برگشاد.

فرمود: اين كار را هم نمى كنيد، پس قدرى از اين آب كه مهريه مام عزيزش زهراست سلام الله عليه بدهيد كودكان خردسال او در ميان آفتاب سوزان هلاك نشوند. از اين سخن بعضى از آنان گريان ، و پاره اى ساكت ، و برخى به كنارى رفته ، از اسب پياده شده ، خاك بر سر ريخته و بى تابانه اشك از ديده مى باريدند. در اين موقع شمر و يك نفر از سران لشگر آمده آهسته گفتند: در صورتى از اين گفتار نتيجه خواهى گرفت كه برادرت حسين عليه السلام با يزيد بيعت نمايد والا اگر تمام جهان را آب فرا گيرد و در تصرف ما باشد، آب به شما نخواهيم داد. آن بزرگوار از استماع اين سخنان سخت برآشفت و به سوى خيمه برگشت و كيفيت حال آن مردم از خدا بى خبر و اظهارات آن دو شقى را به پيشگاه برادر معروض داشت . حضرت امام حسين عليه السلام از شنيدن كلمات آن مزدوران ، آن شاگردان مكتب خيانت ، و آن سگان رو سياه ، محزون و افسرده گرديد.

عباس عليه السلام دست به سينه ايستاده بود و بشدت از ديدگان حق بين او اشك مى باريد. لشگر هياهو كرده ناسزا مى گفتند و فرياد مى زدند كه چار به ميدان نمى اييد در آفتاب سوختيم . از ميان خيمه گاه ، صداى شيون و ناله هاى دلخراش زنان و كودكان به گوش مى رسيد. (٢٣١)و اينجا بود كه عرض كرد: يا مولا، ياحسين ، سينه ام به تنگ آمده ، اجازه بده به ميدان روم و با اين نابكاران بستيزم .

در روايتى آمده است : خيمه اى مخصوص مشكهاى آب بود. حضرت ابوالفضل العباس ‍ داخل آن خيمه شد و ديد كه اطفال ، آن مشكهاى خالى و نمدار را برداشته و شكمهاى خود را بر آنها مى گذارند تا عطش آنها كاسته شود! به آنها فرمود: اى نور ديدگانم ، صبر كنيد، اكنون مى روم و براى شما آب مى آورم . در همين هنگام سوار بر اسب شد و نيزه و مشك خود را برداشت و به سوى فرات و نهر علقمه رهسپار گرديد.

ميرزا محمدتقى حجة الاسلام تبريزى ، متخلص به نير مى گويد:

چونكه نوبت بر بنى هاشم رسيد

ساخت ساز جنگ عباس رشيد

محرم سر و علمدار حسين

در وفادارى علم در نشاتين

در صباحت ، ثالث خورشيد و ماه

روز خصم از بيم ان چون شب سياه

در شجاعت يادگار مرتضى

داده بر حكم قضا دست رضا

خواست در جنگ عدو رخصت ز شاه

گفت شاهش كاى علمدار سپاه

چون علم گردد نگون در كار زار

كار لشگر بايد از وى انفطار

گفت تنگ است اى شه خوبان دلم

زندگى باشد از اين پس مشكلم

زين قفس برهان من دلگير را

تابه كى زنجير بايد شير را؟!

گفت شه چون نيست زين كارت گزير

اين ز پا افتادگان را دست گير!

جنگ و كين بگذار و آبى كن طلب

بهر اين افسردگان خشك لب

گفت : سمعا اى امير انس و جان

گر چه باشد قطره آبى به جان

شد به سوى آب تازان با شتاب

زد سمند باد پيما را در آب

بى محابا جرعه اى در كف گرفت

چون به خويش آمد دمى گرفت اى شگفت

تشنه لب در خيمه سبط مصطفى

آب نوشم ؟! من زهى شرط وفا

زاده شير خدا با مشك آب

خشك لب از آب زد بيرون ركاب

## اشغال فرات

آن گروه جنايتكار كه گويى پليديهاى روى زمين را يكجا با خود داشتند، فرات را اشغال كردند و بر تمام آبراههاى آن نگهبان گذاشتند. آنان دستور داشتند كه ساحل رودخانه را در كنترل كامل خويش گيرند تا قطره اى از آب آن به خاندان رسول اكرم صلى الله عليه و آله ، كه بهترين خلق خدا هستند، نرسد.

مورخان مى گويند: سه روز قبل از شهادت امام ، آب را بر روى ايشان بستند. (٢٣٢)

يكى از بزرگان مصيبتهاى حضرت ، همين بود كه صداى سوزناك كودكان خود را مى شنيد كه بانگ العطش سر داده بودند. از شنيدن ناله آنان قلب امام حسين عليه السلام در هم فشرده مى شد و از ديدن صحنه هولناك لبهاى خشكيده اطفال و رنگ پريده آنان و خشك شدن شيرهاى مادرانشان دل آن حضرت مى لرزيد.

انورالجندى اين صحنه فاجعه آميز را چنين تصوير مى كند: گرگان درنده از آب بهره مندند، ليكن خاندان نبوت تشنه لب هستند. چه قدر ظلم است كه شير تشنه بماند، در حاليكه سالم است و اعضايش استوار؟ اطفال امام حسين عليه السلام در صحرا مى گريند. پروردگارا، پس فريادرسى كجاست ؟! خداوند رحم و مروت را از آنان گرفته بود، پس ‍ انسانيت خود را منكر شدند و تمامى ارزشها و عرفها را زير پا گذاشتند.

هيچ يك زا شرايع و اديان اجازه نمى دهند آب بر زنان و كودكان منع گردد و همه مردم را نيز در اين امر در آن شريك و برابر مى دانند. شريعت اسلامى هم اين مطلب را تاءكيد كرده و آن را حق طبيعى هر انسانى دانسته است ؛ ولى سپاه اموى به دستورات اسلام اهميتى نداد و آب را بر خاندان وحى و نبوت بست .

يكى از مسخ شدگان ، به نام مهاجربن اوس ، سر خوش از اين پليدى و نامردى ! روى به حضرت امام حسين عليه السلام كرده و با صداى بلند گفت : اى حسين ، آيا آب را مى بينى كه چون سر چشمه زندگى مى درخشد؟ به خدا قسم قطره اى از آن را نخواهى چشيد تا اينكه در كنارش جان دهى ...!

عمرو بن حجاج نيز، آن سان كه گويى به غنيمتى يا مكنتى دست يافته باشد! با خوشحالى دويد و فرياد زد: اى حسين ، اين فرات است كه سگان و چهار پايان و گرازها از آن مى نوشند، به خدا سوگند، از آن جرعه اى نخواهى نوشيد! و شگفت آنكه اين ناجوانمرد، از جمله كسانى بود كه به امام حسين عليه السلام نامه نوشته و خواستار آمدن ايشان به كوفه شده بودند!

يكى ديگر از اوباش كوفه ، به نام عبدالله بن الحصن ازدى با صدايى كه جاسوسان ابن زياد بشنوند و بدين ترتيب به جوايز طاغوت كوفه دست پيدا كند، گفت : اى حسين ، ايا به اين نكته كه به شفافيت آسمان است مى نگرى ؟ به خدا قسم از آن قطره اى از نخواهى نوشيد، تا آنكه از تشنگى بميرى !

امام حسين عليه السلام دست به سوى آسمان برد و او را نفرين كرد: پروردگارا، او را با تشنگى بميران و هرگز وى را نيامرز

اين نسخ شدگان همچنان در تباهى پيش رفتند تا در ذره هولناك جنايات و گناهان كه راه گريزى از آن نيست سقوط كردند. (٢٣٣)

## نهر علقمه

نهر علقمه ، نهرى است كه از شط فرات سرچشمه مى گيرد و جدا مى شود. اين نهر پس از جدايى از فرات ، از كنار مشهد و مدفن مبارك حضرت اباالفضل عليه السلام عبور مى كند و از آنجا به طرف حرم مقدس امام حسين عليه السلام و سپس به سمت جاده اى كه به جانب قبر حر شهيد عليه السلام مى رود جريان مى يابد.

در كتاب معجم اللغة - كه انصافا - در موضوع علم لغت بى نظير است - ذيل ماده علقم مى نگارد: يكى از معانى كلمه علقمه ، نبقه است . سپس در ذيل لغت نبق مى نويسد: يكى از معانى كلمه نبق ، درخت سدر و ميوه آن است . از تعريف فوق به دست مى آيد كه واژه علقمه به معنى درخت سدر و ميوه آن است .

با توجه به نكات فوق ، و نيز روايتى كه در ذيل خواهيم نگاشت ، معلوم مى شود كه در كنار نهر علقمه ، درخت سدرى وجود داشته است .

چون عرب به درخت سدر علقمه مى گويد و در كنار اين نهر هم ، چنانكه در ذيل خواهيم خواند، درخت سدر بوده ، لذا اين نهر را علقمه گفته اند، يعنى آن نهرى كه درخت سدر در كنار (يا در نزديكى ) آن غرس شده بوده است .

روايتى كه مى گويد در نزديكى قبر امام حسين عليه اسلام (كه تا قبر حضرت عباس عليه اسلام چندان فاصله اى ندارد) درخت سدى وجود داشته است بدين شرح است : (٢٣٤) شيخ طوسى در كتاب امالى با ذكر داويان حديث از يحيى بن مغيره رازى نق مى كند كه گفت : نزد جرير بن عبدالحميد بودم كه شخصى از اهل عراق بر او وارد گشت . جرير بن عبدالله از آن شخص راجع به اوضاع عراق جويا شد، وى در جوابش گفت : من از عراق خارج نشدم مگر اينكه هارون الرشيد دستور داد تا قبر مقدس امام حسين عليه اسلام را شخم و شيار كردند و امر كرد تا آن درخت سدرى كه در آنجا بود قطع نمودند.

جرير بن عبدالله پس از شنيدن اين موضوع دستهاى خود را بلند كرد و گفت : الله اكبر! و افزود:

در اين باره ، يعنى در باب قطع كردن درخت سدر، حديثى از پيامبر اعظم اسلام صل الله عليه و اله وسلم به ما رسيده كه سه مرتبه فرموده : لعن الله قاطع السدره !. يعنى خدا لعنت كند كسى را كه اين درخت سدر را قطع كرده است تا مرقد مقدس حضرت امام حسين عليه السلام را تغيير دهد و مردم اثرى از آثار اين قبر شريف را به دست نياورند و در نتيجه به زيارت آن بزرگوار نروند.

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٢١٧-سردار كربلا: .

٢١٨-تاريخ طبرى : جلد ٦ .

٢١٩-طف : كربلا.

٢٢٠-كر: حمله كردن به دشمن .

٢٢١-فر: شوكت و شكوه .

٢٢٢-والضحى : نام يكى از سوره هاى قرآن .

٢٢٣-خد: گونه .

٢٢٤-يد: دست .

٢٢٥-كيوان : نام ستاره اى است .

٢٢٦-ارشاد شيخ مفيد: ، چاپ بصيرتى .

٢٢٧-فرسان الهيجاء: جلد ١، .

٢٢٨-از شمس الشعراء، سروش اصفهانى .

٢٢٩-تذكرة الشهداة : و ٢٤٤و ٢٤٥.

٢٣٠-شخصيت حضرت ابوالفضل عليه السلام : .

٢٣١-شخصيت فرماندار بزرگ اسلام حضرت ابى الفضل العباس عليه السلام : سيد حسن صدر، .

٢٣٢-مراة الزمان فى تواريخ الاءعيان : .

٢٣٣-زندگانى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام : ، به نقل از انساب الاءشراف : جلد ٢ و الصراط السوى فى مناقب .

٢٣٤-قمر بنى هاشم : جلد ١٥ ستارگان درخشان ، از حجه الاسلام و المسلمين شيخ محمد جواد نجفى .

##  فصل هفتم : مصيبت بزرگ قمر بنى هاشم حضرت عباس عليه السلام در ميدان

در رياض المصائب و مهيج الاءحزان و غير آن روايت كرده اند: فلما اءجاز الحين عليه السلام اءخاه العباس للبراز برز كالجبل العظيم و قلبه كالطود الجسيم لاءنه كان فارسا هماما و بطلا و ضرغاما و كان جسورا على الطعن و الضرب فى ميدان الكفاح و الحرب

به روايت اكسير العبادات : حضرت ابوالفضل عليه السلام ، هنگام وداع با برادر، رو به آسمان نمود و عرض كرد: خدايا، مى خواهم به وعده ام (آبرسانى به خيام حرم ) وفا كنم و اين مشك را براى اين كودكان تشنه كام ، پر از آب نمايم .

سپس پيشانى امام حسين عليه السلام را بوسيد و به سوى فرات حركت كرد. چهار هزار يا ده هزار نفر نگهبان آب فرات بودند، به آنها حمله كرد و پس از كشتن هشتاد نفر از آنها خود را به آب رسانيد.

دشمنان شش بار به او حمله كردند تا نگذارند او خود را به آب برساند، ولى آن حضرت ضرباتى سنگين بر آنها وارد ساخت و خود را به آب رسانيد. وارد آب كه شد، كفى از آب برداشت و كنار دهان اسبش برد تا بياشامد كه به ياد لب تشنه برادرش امام حسين عليه السلام ، افتاد. آب را از كف ريخت و مشك را پر آب ساخت .

## به ياد وصيت پدر

بعضى نقل كرده اند: حضرت على بن ابى طالب عليه السلام در شب ٢١ رمضان سال چهلم هجرى (شب شهادت خويش ) ابوالفضل العباس عليه السلام را در اغوش گرفت و به سينه چسبانيد و فرمود: پسرم بزودى در روز قيامت به وسيله تو چشمم روشن مى گردد. آنگاه افزود:

ولدى ، اذا كان يوم عاشوراء و دخلت المشرعة ، اياك تشرب الماء و اءخوك الحسين عطشان ، پسرم هنگامى كه روز عاشورا فرا رسيد وبر شريعه آب وارد شدى ، مبادا آب بياشامى در حاليكه برادرت تشنه است . (٢٣٥)

آرى ، عباس مشك را پر از آب كرد، ولى خود آب نياشاميد و خطاب به نفس خود گفت :

يا نفس ، من بعد الحسين هونى !

و بعده لا كنت اءن تكونى !

هذا الحسين وارد المنون

و تشربين بارد المعين ؟!

هيهات ! ما هذا فعال دينى

و لا فعال صادق اليقين

يعنى اى نفس ، بعد از حسين زندگى تو ارزشى ندارد و تو نبايد بعد از او باقى بمانى . حسين لب تشنه است و در خطر مرگ قرار دارد و انگاه تو مى خواهى آب گوارا و خنك بياشامى ؟! سوگند به خدا كه دين من اجازه چنين كارى را نمى دهد

و به نقل بعضى ، فرمود: سوگند به خدا لب به آب نمى زنم ، در حاليكه آقايم حسين عليه السلام تشنه باشد: والله لا اءذوق الماء و سيدى الحسين عطشانا عقل سوداگر مى گويد: آب بياشام تا نيرو بگيرى و بتوانى خوب بجنگى ، ولى عشق و وفا و صفا مى گويد: برادرت و نور ديدگان برادرت تشنه اند، چگونه تو آب بنوشى و آنها تشنه باشند. (٢٣٦)

آمد به يادش از لب خشك برادرش

شد غيرت فرات دو چشم ز خون ترش

گفتا نخورده آب گلستان حيدرى

دارى تو ميل آب ؟ كجا شد برادرى ؟!

تشنه است آن نو گل باغ فتوت است

لب تر مكن ز آب كه دور از مروت است

پر كرد مشك و پس كفى از آب بر گرفت

مى خواست تا كه نوشد از آن آب خوشگوار

آمد به يادش از جگر تشنه حسين عليه السلام

چون اشك خويش ريخت ز كف آب خوشگوار

شد با لبان تشنه ز آب روان بيرون

دل پر ز جوش و مشك به دوش آن بزرگوار

كردند جمله حمله بر آن شبل مرتضى

يك شير در ميانه گرگان بى شمار!

يك تن كسى نديده چندين هزار تير

يك گل كسى نديده چندين هزار خار!

مشك را پر از آب ساخت و بر دوش راست افكند و از گودال شريعه بالا آمد. زمانى كه قمر بنى هاشم عليه السلام مشك را پر كرد و بر اسب سوار شد، آن درياى لشگر هجوم آوردند و چون سدى آهنين راه را بر او بستند و آن سلاله طيبين را هدف تير قرار دادند. چهار هزار تير انداز آنچنان بدن قمر بنى هاشم عليه السلام را آماج تير قرار دادند كه زره بر تن وى همچون پوست خارپشت مى نمود.

شير در ميان روبهان !

اما با وصف اين كه نيروهاى دشمن دايره وار او را در ميان گرفته بودند، اصلا از كثرت اعدا نينديشيد و حيدر وار بر آن گرگان آدمخوار حمله برد. همى سر و دست مى پرانيد و گردان و يلان را به خاك هلاك مى غلتانيد، كه ناگاه نوفل بن ازرق يزيد بن ورقاء جهنى از پشت نخلى بتاخت و به معاونت حكلم بن طفيل سنبسى دست راست آن حضرت را از تن جدا كرد. قرة العين على مرتضى عليه السلام جلدى كرد و مشك را به دوش چپ افكند و تيغ را به دست چپ گرفت و دشمن را همى دفع نمود و مى زد و مى كشت و مى انداخت و اين شعر را مى خواند:

والله ان قطعتم يمينى

انى احامى اءبدا عن دينى

و عن امام صادق اليقين

نجل النبى الطاهر الاءمين

بنى صدق جائنان بالدين

مصدقا بالواحد الاءمين

چو دست راست جداشد ز پيكر عباس

گريست عرش به حال برادر عباس

شكست پشت رسول از شكسته بازويش و

خميد قد على چون هلال ابرويش

جهان به ديده مظلوم كربلا شب شد

سپهر گفت اسيرى نصيب زينب شد

حكيم بن طفيل ديگر باره از پشت نخله بيرون آمد دست چپ آن زاده شير خدا را از پايان ساعد قطع كرد. قمر بنى هاشم عليه السلام مشك را به دندان گرفت و پياپى ركاب مى زد كه شايد خود را به خيمه گاه امام حسين عليه السلام برساند و اين اطفال خردسال را از زحمت تشنگى برهاند. در اين وقت نيز با نفس خود مى گفت :

يا نفس لا تخشى من الكفار

و اءبشرى برحمة الجبار

مع البنى سيد المختار

مع جملة السادات و الاءطهار

قد قطعوا ببغيهم يسارى

فاءصلهم يا رب حر النار

يعنى : اى نفس ، از هجوم و حمله كفار ترس و واهمه به خود راه مده و شاد و خرسند باش ‍ به ملاقات رحمت خداوند جبار در جوار پيغمبر بزرگوار سيد ابرار احمد مختار. اين گروه اشرار دست چپ مرا بريدند؛ پس اى پروردگار من ، ايشان را به آتش شرربار دوزخ افكن !

پس ملعونى از آن كافران اشرار، عمودى آهنين بر فرق مبارك آن بزرگوار زد كه به درجه شهادت رسيد.

چون امام حسين عليه السلام برادر شهيد و وفادار خود را در كنار نهر فرات كشته و به خون آغشته ديد، اشك حسرت بر رخسار مبارك جارى ساخت .

گويى در لحظات جانسوز، زبان دلش مترنم به اين ابيات بود:

الا اى پيك معراج سعادت

هماى رفرف اوج سعادت

كنون كز دست من افتاده شمشير

ز هر سو بسته بر من راه تدبير

شتابى كن كه وقت همت توست

گذشت از من ، زمان خدمت توست

خلاصم كن از اين انبوه لشگر

رسانم از وفا نزد برادر

سكينه منتظر از بهر آب است

ز سوز تشنگى بى صبر و تاب است

تا زمانى كه مشك سالم بود، قمر بنى هاشم عليه السلام با ركاب همى اسب را مى راند، بدان اميد كه از انبوه لشگر بيرون آيد. تا اينكه ناگاه تيرى بر مشك آمد و آب آن بر روى زمين ريخت ، و پيكان ديگرى بر سينه مباركش وارد شد؛ و نيز ملعونى از قبيله بنى دارم عمودى بر فرق قمر بنى هاشم عليه السلام فرود آورد و آن حضرت از روى اسب بر روى زمين افتاد، در اينجا بود كه ناله اش بلند شد: يا اءخاه اءدرك اءخاك . امام حسين عليه السلام چون شهاب ثاقب بر سر او حاضر شد در آنجا، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را در كنار فرات تشنه و در خون آغشته و هر دو دست قطع شده بديد. آن بدن پاره پاره را همى نظاره مى كرد و با اواز بلند مى گريست و مى فرمود: الان انكسر ظهرى و قلت حيلتى و شمت بى عدوى .

و باءن الاءنكسار فى جبينه

فانكدب الجبال من حنينه

كافل اءهله و ساقى صبيته

و حامل اللواء بعالى همته

و كيف لا و هو جمال بهجته

و فى محياه سرور مهجته

امام حسين عليه السلام بر بالين برادر

اى كشته راه داور من

اى پشت و پناه لشگر من

اى نور دو ديده تر من

عباس جوان ، برادر من

برخيز كه من غريب و زارم

بى مونس و يار غمگسارم

برخيز گذر به خيمه ها كن

غمخوارى آل مصطفى كن

بر وعده خويشتن وفا كن

عباس جوان ، برادر من

ديدى كه فلك به ما چه ها كرد؟

ما را به غم تو مبتلى كرد

كى دست ترا ز تن جدا كرد

عباس جوان برادر من

گفتم كه در اين جهان فانى

شايد كه تو بعد من بمانى

زينب به سوى وطن رسانى

عباس جوان ، برادر من

در دمعة الساكبة گويد: حضرت سيدالشهدا عليه السلام از كثرت جراحات وارده بر بدن قمر بنى هاشم عليه السلام ممكن نشد آن بدن را از جاى خود حركت بدهد، لذا بدن را به حال خود گذارد و با چشم اشكبار و دل داغدار به سوى خيمه مراجعت نمود. سكينه سلام الله عليه پيش آمد و از حال عمو پرسيد. حضرت ناله اش بلند شد(٢٣٧) و فرمود: اكنون پشت من شكست و رشته تدبير و چاره ام از هم پاشيد و دشمن ديگر بر من چيره شد و بر من شماتت كرد و اين اشعار را قرائت كرد:

تعديتم يا شر قوم ببغيكم

و خالفتم دين النبى محمد

اءما كان خير الرسل اءوصاكم بنا

اءما نحن من نسل النبى المسدد

اءما كانت الزهراء امى دونكم

اءما كان من خير البرية احمد

لعنتم و اءخريتم بما قد جنيتم

فسوت تلاقوا حر نار توقد(٢٣٨)

يعنى اى بدترين مردم ، به جهت طغيان خود، به ما ظلم و ستم نموديد و با آيين رسول اكرم صلى الله عليه و آله مخالفت كرديد. مگر بهترين رسول خداوند عالميان ما را به شما سفارش نكرده و لزوم دوستى و يارى ما را به شما توصيه ننموده است ؟ مگر ما از نسل پيغمبر ارجمند مؤ يد و مسدد شما نيستيم ؟ مگر نمى دانيد كه فاطمه الزهرا عليه السلام مادر من است ، نه مادر شما؟ مگر احمد مختار بهترين اهل روزگار نبود؟ با يان كارها، از رحمت خداى متعال دور شده و خوار و زيانكار شديد، و زود باشد كه گرفتار حرارت آتش بر افروخته جهنم خواهيد گشت .

فخر الذاكرين ملا رضا رشتى ، متخلص به محزون ، گويد:

رسانيد خود را چو شهباز حق

به بالين وى ديد نيمى رمق

تنى ديد مانند جان در برش

مشك ، پريشان ، چو مغز سرش

برادر چه كردى لواى مرا؟!

بده گوش جانا نواى مرا

دگر از غمت طاقتم طاق شد

گلم رفت و گلشن پر از زاغ شد

تو سقا و، لب تشنه گشتى شهيد!

اميد بدى ؛ گشته ام نا اميد

مرا بى جمال تو عالم سياه

شده منخسف اى مرا مهر و ماه

كه بنوده دست تو از تن جدا؟

نبودش مگر خوف روز جزا؟!

وله ايضا

رسيد ناله در حرم به گوش شاه محترم

اخى بيا تو در برم نگر به حال مضطرم

شنيد آن امير حى به يك قدم نمود طى

بگفت آمدم ز پى فداى قامتت شوم

ز دل كشيد ناله اى به رخ فشاند هاله اى

ز اشك همچو لاله اى ، نمود سرخ دشت و يم

تمام بلبلان من تهى ز گلستان من

نه قاسم جوان من نه اكبر و نه جعفرم

تو هم شدى بخون طپان غمت مرا به دل نهان

زجاى خيز يك زمان به دست گير اين علم

سكينه در خيال تو مرا غم وصال تو

چگونه بى جمال تو به خيمه روى آورم

و له ايضا، در همين معنى و به همين وزن :

چوشد به خاك و خون طپان جمال ماه هاشمى

رسيد باز بر غم شه شهيد ماتمى

گرفت دست بر كمر كشيد ناله از جگر

اخى ز داغ تو مرا سياه گشته عالمى

تويى غرق بحر خون شدم غريب من كنون

دگر مرا نه مونس و نه غمگسار و همدمى

ببين تمام كودكان به خيمه العطش كنان بجز جوان پر ز تب (٢٣٩)نبد به خيمه محرمى .

ايضا گويد:

شه لب تشنه چو اندر بر سقا آمد

ديد جانش به لب ، اندر لب دريا آمد

ديد بى دستى او؛ كرد چنان آه و فغان

كه مشوش به جنان نخله طوبى آمد

تنگ بگرفت قد سرو علمدارش را

كه تزلزل به طف عرصه غبر آمد

كرد از قامت او شور قيامت بر پا

كاندر آن دشت بلا، محشر كبرى آمد

ديد چون روى منيرش شده از خون گلگون

روز اندر نظرش چون شب يلدا آمد

مغز سر كوفته و دست جدا از بدنش

و اخا گفت دلش سير ز دنيا آمد

گفت : اى جان برادر كمرم بين شده خم

چه جراحت كه به اين قامت رعنا آمد

رو كنم بى تو چه سان جانب اين خيل زنان

خواهرت بهر اسيريش مهيا آمد

استاد الشعرا اختر طوسى گويد:

عباس ، شبل شير خداوند، كآفتاب

هر صبح بوسه اش به در آستان دهد

در ياى جود و بذل ، ابوالفضل ، كش رواق

خجلت ز فر خويش به قصر جنان دهد

چرخ جلال ماه بنى هاشم ، آن كو نور

از راى و رو به مهر و مه آسمان دهد

باب الحوائج است و، هر آن كو ز باب او

هر حاجتى كه كرد تمنا، همان دهد

اندر ره برادر خود غير او كسى

نشنيده ام كه تن به بلا در جهان دهد

سوى فرات آيد و شرم آيدش كز آب

تسكين تشنگى زبان در دهان دهد

دستش جدا شود ز تن ناتوان و باز

پهلو به رمح و پشت به گرز گران دهد

سقا كسى نديده بجز وى كه در جهان

جان ، تشنه كام ، در لب آب روان دهد

## فصل هفتم : مصيبت بزرگ

بر ارباب بصيرت پوشيده نيست كه اگر كسى اندكى در چگونگى به ميدان رفتن و شهادت اين مظلوم روى نداده است ، و در اين باب همين بس ، كه پشت امام حسين عليه السلام ، كه خود ركن عظيم اسلام بود، از اين مصيبت شكست و چاره آن مظلوم ، كه پناه بيچارگان بود، از اين مصيبت شكست چاره آن خدا صلى الله عليه و آله و على مرتضى عليه السلام در اين واقعه حاضر مى بودند گريه نمى كردند؛ چنانكه امام حسين عليه السلام گريه كرد؟!

مگر نشنيده اى كه چون در جنگ مؤ ته ، دو دست جعفر بن ابى طالب عليه السلام را بريدند و او را شهيد كردند و خبر شهادت در مدينه به پيغمبر خداصلى الله عليه و آله رسيد، يا اينكه خودش به قدرت الهى خبر دار شد، اشك از چشمهاى حضرت جارى شد و فرمود: على مثل جعفر فليبك الباكية يعنى : بر مثل جعفر عليه السلام بايد چشمها بگريند. نيز حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه از شنيدن اين خبر صدا به واعماة بلند كرد و گريست ، حال آنكه نود زخم بيشتر بر بدن جعفر عليه السلام نرسيده بود؛ پس اگر مى ديدند يا مى شنيدند كه گوشتهاى بدن حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را به سر نيزه ها بلند كرده و بعد از اينكه دو دستش را قطع كرده با شمشير و نيزه و خنجر تمام اعضايش را پاره پاره ساخته اند، چه مى كردند؟!

معلوم است كه حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه همان گونه كه در مصيبت جعفر عليه السلام صداى خود را به واعماه بلند كرد، مصيبت حضرت عباس عليه السلام نيز ناله وا ولداه و واقرة عيناه از دل برمى كشد و شايد در كلام پيغمبر صلى الله عليه و آله كه فرمود: بر مثل جعفر عليه السلام بايد گريه كرد نيز اشارتى به همين باشد كه بر عباس ‍ عليه السلام بايد گريه كرد كه مصيبتش بزرگتر خواهد بود، چه او را مانند جعفر عليه السلام دو دستش را خواهند بريد.

و حديث ولا يوم كيوم الحسين عليه السلام برهانى آشكار بر اين حقيقت است كه مصيبت حضرت عباس عليه السلام از اعظم مصايب بوده :

كم هام عز و ايدا للسماح و كم

اقدام سبق بها طاعت طوائحه

چه بسيار سرهاى با عزت و دستهاى با جود و سخاوت و قدمهاى پيشرو در راه محبت كه حوادث عظيمه روز عاشورا انها را هلاك و نابود نمود.

لم ينس قط ولا الذكرى تجدده

اورى يزند الاسى للحشر فادحه

يعنى هرگز اين مصيبت فراموش نمى شود و ياد كردن آن موجب تازگى آن نمى گردد. چه يادآورى فرع فراموشى است و برافروزنده اين مصيبت چنان آن را بر افروخته است كه تا روز قيامت فراموش نمى شود و خاموش نمى گردد.

مصيبتها هر چند بزرگ باشند، همگى فراموش مى شوند، مگر مصيبتهاى صحراى كربلا. چه ، اين مصائبى است كه زبان از گفتنش قاصر و گوش از شنيدن آن عاجز است . پس ‍ براستى ، فرزند فاطمه سلام الله عليه از مشاهده آنها چه حالتى داشت ؟!

در ان دم كانچنان صحراى خونخوار

ز خون ياورانش گشت گلزار

على اكبرش يكسره فتاده

ز سر تا پاش جوى خون گشاده

برادر زاده اش قاسم به خوارى

ز خون ، دست عروس او نگارى

علمدارش فتاده زار و مهجور

علم از دست و دست از پيكرش دور

به هر جا، غرق خون افتاده اى بود

برادر با برادر زاده اى بود. (٢٤٠)

به سكينه سلام الله عليه وعده آب داده ام

يكى از افاضل در مقتل خود آورده است كه : چون امام حسين عليه السلام بر سر نعش ‍ برادر مظلوم خود رسيد و آن بزرگوار وفادار را به آن حالت ديد، گريست و فرمود: وا اءخاه و اعباساه الان انكسر ظهرى وقلت حيلتى

زمانى كه خواست بدن زخمدار برادر وفادار خود را به سوى خيمه ها ببرد، ابوالفضل عليه السلام چشم حق بين خود را باز كرد و ديد برادر بزرگوارش در بالاى سر او ايستاده مى خواهد بدن او را از ميان خاك و خون بردارد. عرض كرد: اى برادر، چه اراده دارى ؟ فرمود: مى خواهم ترا به خيمه ها ببرم . عرض كرد ترا به حق جدت قسم مى دهم كه مرا در همين جا بگذار و به سوى خيمه ها نبر!

حضرت امام حسين عليه السلام فرمود: به چه سبب پيكر ترا در اينجا بگذارم ؟ عرض كرد: به چند جهت ؛ اول آنكه به دخترت سكينه وعده آب داده بودم ، و چون نتوانستم به او آب برسانم از وى خجالت مى كشم . ديگر آنكه ، من علمدار و سردار لشگر تو بوده ام ، چون اين گروه اشرار مرا كشته جراءت و جسارت ايشان بر تو زياد مى شود. حضرت فرمود: خدا ترا از جانب برادر خود جزاى خير بدهد، زيرا كه در حال حيات ممات خود مرا يارى كردى .

به روايت بعضى ، حضرت اين مرثيه را در بالاى سر حضرت عباس عليه السلام خواند:

اءخى يا نور عينى يا شقيفى

فلى قد كنت كالر كن الوثيق

اى برادر وفادار من واى نور ديده و پارع تن من ، تو براى من همچون ستونى استوار بودى .

اءيا ابن اءبى نصحت اءخاك حتى

سقاك الله كاءسا من رحيق

اى فرزند پدر من ، تو برادر خويش را يارى و نصرت نمودى تا اينكه خدا ترا با كاسه اى سرشار از شراب خوشگوار بهشت سيراب نمود.

اءيا قمرا منيرا كنت عونى

على كل النوائب فى المضيق

اى ماه درخشان و عالمتاب ، تو مرا در سختيها و تنگيها يار و ياور بودى .

فبعدك لا تطيب لنا حياة

سنجمع فى الغداة على الحقيق

پس ، بعد تو زندگى براى ما گوار نخواهد بود وبى هيچ شك و شبهه اى فردا (در بهشت نعمت حق ) گرد خواهيم آمد.

اءلا لله شكواى و صبرى

و ما اءلقاه من ظماء وضيق

از آنچه ، از تشنگى و سختى ، ديده و چشميده ام تنها به درگاه الهى شكايت مى برم و براى او صبر مى كنم

سپس بدن برادرش را همان جا گذاشت و در حالى كه قطرات اشك از ديده هاى مباركش ‍ جارى بود به خيمه باز گشت . حضرت سكينه سلام الله عليه با مشاهده پدر بزرگوار خود از جاى برخواست و جلوى اسب آن حضرت را گرفت و عرض كرد: اى پدر مهربان ، آيا از عم بزرگوارم عباس عليه السلام خبرى دارى ؟ مى بينم در آمدن خود تاءخير كرد، او به من وعده آب داده بود و عادت او چنين نبود كه به وعده خود وفا نكند، آيا خودش آب خورد و حرارت دل خود را ساكت نمود و ما را فراموش كرد؟! يا مشغول كارزار دشمنان است ؟

چون امام حسين عليه السلام اين كلمات دلسوز حضرت سكينه سلام الله عليه را شنيد گريه بر آن حضرت مستولى شد و فرمود: اى دختر گرامى ، عمويت عباس عليه السلام كشته شد و روح او به سوى باغهاى بهشت پرواز نمود.

چون زينب كبرى سلام الله عليه اين خبر وحشت انگيز را شنيد صدا به ناله و زارى بلند نمود و گفت : وا اءخاه و اعباساه و اقلة ناصراه و اضيعتاه من بعدك . واى بر كمى ياران و گرفتار شدن ما بعد از تو اى برادر. حضرت فرمود: بلى بر ضايع شدن ما بعد از كشته شدن عباس عليه السلام ، واى بر بريده شدن چاره ما و شكستن پشت ما بعد از شهادت عباس عليه السلام . پس زنان اهل حرم صدا به گريه و زارى و نوحه و سوگوارى بلند نمودند و ان حضرت نيز با ايشان مشغول گريه گرديد. (٢٤١)

ابوالفرج گفته است : حضرت عباس عليه السلام جوانى بود خوش صورت ، نيكو رو، بلندقامت ، هنرمند و تنومند، كه اگر بر اسب بلند قامت و تنومند نيز سوار مى گشت پاهاى مباركش بر زمين كشيده مى شد. وى در بلندى قامت و حسن صباحت و نيكويى جمال و كثرت شجاعت و قوت از اهل روزگار ممتاز بود. آن بزرگوار را قمر بنى هاشم مى گفتند و علم شاه كم سپاه در آن عرصه بلا و بيابان كربلا در دست مبارك حضرت عباس ‍ عليه السلام بود و علمدار لشگر آن حضرت بود.

امام صادق عليه السلام فرموده است : زمانى كه حضرت سيدالشهداء عليه السلام لشگر خود را براى قتال قوم خناس آماده كرد، ميمنه لشگر خود را به دست مبارك حضرت عباس عليه السلام داد و نيز از امام باقر عليه السلام روايت شده كه آن بزرگوار را زيدبن رقاد حرامزاده به كمك حكيم بن طفيل طائى زنازاده به درجه شهادت رساند. (٢٤٢)

ديده بگشاكه طبيبت سر بالين آمد

ديده بگشا كه حسين با دل خونين آمد

ديده بگشا تو اى صيد به خون غلطيده

كه نگويند حسين داغ برادر ديده

ديده بگشاى كه طفلان همه غوغا دارند

بردن آب روان از تو تمنا دارند

مادر قمر بنى هاشم عليه السلام مى باشد در اينجا مى آوريم :

چشمه خور در فلك چارمين

سوخت ز داغ دل ام البنين

آه دل پرده نشين حيا

برده دل از عيسى گردون نشين

دامنش از لخت جگر لاله زار

خون دل و ديده روان ز آستين

مرغ دلش زار چه مرغ هزار

داده ز كف چار جوان گزين

اءربعه مثل نسور الربى

سدره نشين از غمشان آتشين

كعبه توحيد از آن چهار تن

يافت ز هر ناحيه ركنى ركين

قائمه عرش از ايشان بپاى

قاعده عدل از آنها متين

نغمه داودى بانوى دهر

كرده بسى آب دل آهنين

زهره ز ساز غم او نوحه گر

مويه كنان ، موى كنان حور عين

ياد ابوالفضل كه سر حلقه بود

بود در آن حلقه ماتم نگين

اشكفشان ، سوخته جان ، همچو شمع

باغم آن شاهد زيبا قرين

ناله فرياد جهانسوز او

لرزه در افكنده به عرش برين

كاى قد و بالاى دلاراى تو

در چمن ناز بسى نازنين

غره غراى تو الله نور

نقش نخستين كتاب مبين

طره زيباى تو سر قدم

غيب مصون در خم او چين چين

همت والاى تو بيرون زوهم

خلوت ادناى تو در صدر زين

رفتى و از گلشن ياسين برفت

نو گلى از شاخ گل ياسمين

رفتى و رفت از افق معدلت

يك فلكى مهر رخ و مه جبين

كعبه فرو ريخت چه آسيب ديد

ركن يمانى ز شمال و يمين

زمزم اگر خون بفشاند رواست

از غم آن قبله اهل يقين

ريخت چه بال و پر از آن شاهباز

سوخت ز غم شهپر روح الاءمين

آه از آن سينه سينا مثال

داد ز بيدارى پيكان كين

طور تجلاى الهى شكافت

سر انا الله به خون شد دفين

تير كمانخانه بيداد زد

ديده حق بين ترا از كمين

عقل زرين تاب تحمل نداشت

آنچه تو ديدى ز عمود و زين

عاقبت از مشرق زين شد نگون

مهر جهانتاب به روى زمين

خرمن عمرم همه بر باد شد

ميوه دل طعمه هر خوشه چين

صبح من و شام غريبان سياه

روز من امروز چه روز پسين

چار جوان بود مرا دلفروز

واليوم اءصبحت و لا من بنين

لا خير فى الحياة من بعدهم

فكلهم اءمسى صريعا طعين

خون بشو اى دل كه جگر گوشگان

قد واصلوا الموت بقطع الوتين

نام جوان ، مادر گيتى مبر

تذكرينى بليوث العرين

چون كه دگر نيست جوانى مرا

لا تدعونى و يك ام البنين

(مفتقر) (٢٤٣) از ناله بانوى دهر

عالميان تا به قيامت غمين

نوحه سينه زنى

من زاده على مرتضايم

من شاهباز ملك لافتايم

فضل و شرف ، همين بس از برايم

كه خادمم به درگه حسينى

و الله اءن قطعتموا ايمينى

انى احامى اءبدا عن دينى

خدمتگزار زاده بتولم

من باغبان گلشن رسولم

ز افسردگى گلشنش ملولم

دارم دل شكسته و غمينى

والله ان قطعتوا يمينى ...

سقاى تشنگان بى پناهم

دشمن اگر چه گشته خار راهم

من ، يك تنه ، حريف اين سپاهم

انى احامى اءبدا عن دينى

والله ان قطعتموا يمينى ...

استاده ام كنار آب لغزان

پايم بر آب و قلب من فروزان

در آب و آتشم چو شمع سوزان

سوزم ز خاطرات آتشينى

والله ان قطعتموا يمينى ...

يا رب مدد كن اين فرس برانم

وين آب را به خيمه گه رسانم

ديگر چه غم ، كه بعد از آن نمانم

جانم فداى عشق نازنينى

ولله ان قطعتموا يمينى ...

تنها ميان تير دشمنانم

اى كاش نيزه ها خورد به جانم

در پيش كودكان خجل بمانم

اى تير اگر به مشك من نشينى

ولله ان قطعتموا يمينى

سقاى تشنگان كربلايم

اگر چه شد بريده دستهايم

با مركبم كنار خيمه آيم

تا حال زار من اخا ببينى

ولله ان قطعتموا يمينى ...

در خاك و خون دلم از اين غمين است

كه از عطش لب تو آتشين است

دستم جدا افتاده بر زمين است

در فرق من عمود آهنينى

ولله ان قطعتموا يمينى ... (٢٤٤)

بر سر نعشش رسيد سرش به دامن گرفت

به عرصه كربلا كفر چو طغيان گرفت

ظلم جهانگير گشت نقطه ايمان گرفت

گلبن گلزار دين خزان شد از باد كين

خار ستم سر به سر دامن بستان گرفت

بلبل دستانسرا رو به هزيمت نهاد

زاغ سيه روزگاه طرف گلستان گرفت

فغان لب تشنگان گذشت از كهكشان

حضرت عباس را سكينه دامن گرفت

گفت تو سقاى آب ما همه در پيچ قاب !

نتوان يك جرعه آب ز بهر طفلان گرفت ؟!

عباس با حال زار كشيدش اندر كنار

غبار غم از رخ آن گل پژمان گرفت

وعده آب روان داد به آن خسته جان

اذن كه تا آرد آب از شه عطشان گرفت

گفت كه اى نور عين نو گل باغ حسين

به نرخ گيرم آب اگر كه بتوان گرفت

به ديده اشگبار گشت به مركب سوار

مشك تهى آب را به دوش ز احسان گرفت

تيغ مشعشع كشيد زهره عدوان دريد

پهلوى كردان شكافت عرصه ميدان گرفت

راه فرار از نبرد بست به بهمن ز فن

تيغ گران از كف رستم دستان گرفت

از تف تيغش فتاد لرزه بر اندام خصم

خال خدنگش هدف چهره كيوان گرفت

از دم تيغش يكى روى به دوزخ نمود

ز آتش قهرش يكى جان بخ نيران گرفت

ز الحذر و الحذر به گوش فلك گشت كر

زالفرار الفرار سينه گردون گرفت

در ظلمات سيه سد سكندر شكست

بار دگر همچو خضر چشمه حيوان گرفت

ديد كه آب فرات موج زنان مى رود

چشمه چشمش ز اشك صورت عمان گرفت

گفت الا اى فرات چشمه آب حيات

كناره كى تا كنون كسى ز مهمان گرفت ؟!

ما زعطش در تعب ، تو مى روى خشك لب

مشك پر از آب كرد به كف و سر و جان گرفت

تير به چشمش زدند سينه سپر ساخت او

دست ز جسمش فتاد مشك به دندان گرفت

تير زدندش به مشك دست ز هستى كشيد

ريخت چو آبش به خاك سر به گريبان گرفت

گفت كه اى بينوا مى روى اندر كجا؟

چون ز تو در خيمه ها سكينه پيمان گرفت

ز ضرب تيغ و سنان گشت تنش غرقه خون

به خاك ، از زين ، مكان آن مه تابان گرفت

ناله اءدرك اخا رسيد در خيمه ها

غبار غم دامن شاه شهيدان گرفت

رخت به ميدان كشيد جامه طاقت دريد

بر سر نعشش رسيد سر به دامن گرفت

ديد تنش غرق خون ماه رخش لاله گون

خون زد و چشم ترس به چشم گريان گرفت

گفت علمدار من ، مونس و غمخوار من

گشتى عمر ترا ورطه طوفان گرفت ؟!

خيز كه در خيمه ها سكينه با اشك و آه

كنون دامن زينب نالان گرفت

زين غم عظمى شر فتاد در بحر و بر سينه (خبا را آتشش سوزان گرفت

از فلك كجمدار، چشم توقع مدار

چون دل اين بد شعار، كينه خوبان گرفت . (٢٤٥)

## ملاقات ام البنين با زينب كبرى عليه السلام

آورده اند: وقتى كه اهل بيت عليه السلام وارد مدينه شدند، ام البنين عليه السلام كنار قبر پيامبر صلى الله عليه و آله با زينب كبرى عليه السلام ملاقات كرد و به وى گفت : اى دختر اميرالمؤ منين ، از پسرانم چه خبر؟

زينب كبرى عليه السلام فرمود: همگى كشته شدند.

ام البنين عرض كرد: جان همه به فداى حسين عليه السلام ، بگو از حسين عليه السلام چه خبر؟

زينب فرمود: حسين عليه السلام را با لب تشنه كشتند.

ام البنين تا اين سخن را شنيد، دستهاى خود را بر سر كوفت و با صداى بلند و حال گريان گفت : وا حسيناه !

زينب عليه السلام فرمود: اى ام البنين ، از پسرت عباس يك يادگارى آورده ام .

ام البنين گفت : آن يادگار چيست ؟

زينب عليه السلام سپر خونين عباس عليه السلام را از زير چادر بيرون آورد، و ام البنين عليه السلام تا آن را ديد، آنچنان دلش سوخت كه نتوانست تحمل كند و بيهوش به زمين افتاد. (٢٤٦)

## طبيب دردمندان

صدا در سينه ها ساكت كه اينك يار مى ايد

ز راه شام و كوفه عابد بيمار مى آيد

غبار راه بس بنشسته بر رخسار چون ماهش

به چشم آيينه ايزدنمايى تار مى آيد

الا اى دردمندان مدينه با دو صد حسرت

طبيب دردمندان با دل تبدار مى آيد

الا اى بانوان اهل يثرب پيشواز آييد

كه زينب بى برادر با دل غمخوار مى آيد

بيا ام البنين با ديده گريان تماشا كن

عزادارى ام البنين عليه السلام در بقيع

كه اردوى حسينى بى سپهسالار مى آيد.

احمد بن سعيد در حديثى از امام باقر عليه السلام روايت كرده كه فرمود: زيد بن رقاد جهنى و حكيم بن طفيل طائى ، هر دو، در قتل عباس بن على عليه السلام شركت داشتند و پس از واقعه كربلا، ام البنين ، كه مادر اين چهار تن بود، به قبر ستان بقيع مى آمد و براى پسرانش سوزناكترين و اندوهبارترين مرثيه را مى خواند و ناله مى كرد و مردم اطراف او جمع مى شدند و در گريه و لابه و زارى با او شريك مى گشتند؛ حتى مروان بن حكم (حاكم مدينه ) در ميان مردم به بقيع مى آمد و با آنها در گريه و زارى شركت مى كرد.

## گريه علامه بحرالعلوم

در زمان علامه بحرالعلوم (سيد محمد مهدى ، متوفى ١٢١٢ ه‍ ق ) گوشه هايى از مرقد مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه السلام ويران شد و نياز به تعمير و نوسازى پيدا كرد اين جريان را به علامه بحرالعلوم خبر دادند و بنا شد كه وى با معمار در روز معينى براى ديدار قبر مقدس و تعيين مقدار تعمير به سر مرقد مطهر بروند. آن روز فرا رسيد و آن دو با هم وارد سرداب گرديدند و از نزديك بناى قبر را ديدند. در اين بين معمار نگاهى به قبر و نگاهى به علامه كرد و پرسيد آقا اجازه مى فرماييد سؤ الى كنم ؟

علامه فرمود: بپرس .

معمار گفت : ما تا كنون خوانده و شنيده بوديم كه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام قامتى بلند داشته اند، به طورى كه هر گاه بر اسب سوار مى شدند زانوان ايشان برابر گوشهاى اسب مى رسيده است . بنابراين بايد قبر آن حضرت طول بيشترى داشته باشد، ولى من مى بينم صورت قبر كوچك است ، آيا شنيده هاى من دروغ است ، و يا كوچكى قبر علت ديگرى دارد؟!

علامه به جاى پاسخ ، سر به ديوار نهاد و به شدت شروع به گريستن كرد. گريه طولانى او معمار را نگران ساخت و عرض كرد: آقاى من چرا منقلب و گريان شدى ، مگر من چه گفتم ؟!

علامه فرمود شنيده ها تو درست است ، و همان گونه كه گفتى حضرت عباس عليه السلام قامتى بلند و رشيد داشته است ، ولى سوال تو مرا به ياد مصائب جانكاه حضرت عباس ‍ عليه السلام انداخت ؛ زيرا به قدرى ضربت شمشير. نيزه بر وى وارد شد كه بدنش را قطعه قطعه نمود و آن قامت بلند به قطعاتى كوچك تبديل يافت . آيا تو انتظار دارى بدن حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام كه قطعات آن توسط امام سجاد زين العابدين على بن الحسين عليه السلام جمع آورى و دفن شده ، قبرى بزرگتر از اين قبر داشته باشد؟!

هر يك از شهيدان ، هنگامى كه هدف تيرى قرار مى گرفتند، با دستهاى خود تير را از بدن بيرون مى آوردند يا ممكن بود كه بيرون آورند، ولى آن كسى كه دستهايش را قطع كرده اند و در برابر چهار هزار تير انداز قرار گرفته چه حالى خواهد داشت ؟!

هر سوار كارى كه مى خواهد از اسب پياده شود، يك دست خود را روى بلندى زين ، و دست ديگرش را بر دهانه اسب مى گذارد تا پياده گردد، اما كسى كه دست ندارد چگونه پياده شود؟! نيز هر سوار كارى كه از پشت اسب بر زمين مى افتد، در هنگام سقوط، دستهايش را جلوتر بر زمين مى نهد كه بدنش آسيب نبيند، ولى آن كس كه دست ندارد چه حالى خواهد يافت ؟!

كسى كه قامتى بلند دارد و بدنش مانند خارپشت پر از تير شده است ، هنگامى كه از پشت اسب به زمين مى افتد تيرها بدنش فرو مى رود.

اى قمر بنى هاشم ، هنگامى كه تو از پشت اسب به زمين افتادى ، تيرها بر سينه و پهلو و ساير اعضاى تو نشسته بودند و در اعماق بدن نازنين تو فرو مى رفتند و امعا و احشاى تو را پاره پاره مى ساختند، آه آه . (٢٤٧)

زبان حال قمر بنى هاشم عليه السلام با برادرش امام حسين عليه السلام

تشنه لب سوخته ام و در نكشيدم جامى

با غمت ساختم و بر نگرفتم كامى

دو جهان زير پر خويش در آورده ام از آنك

چون كبوتر ننشستم به سر هر بامى

ننگ و ذلت نپذيرم اكرم رفت و دوست

در ره دوست نخواهم به جهان جز نامى !

تير دشمن چو پيامى زبر دوست رسيد

تا كه بر چشم نهم ، پيش نهادم گامى !

مرگ در راه تو خوشتر بود از عمر ابد

نزد ما بستر خون نيست بجز احلامى

آخرين كشته معشوقم و هرگز نبود

در ره عشق آغازى و نى انجامى

گر رسد دست به دامان توام در دم مرگ

نرساند دگرم زخم سنان آلامى

در كفم آب ، ولى بى تو ننوشم هرگز

تا در آيين وفا كس نبرد ابهامى

بى تو بد نامى و ننگ است حيات دو جهان

گو (شجاعى ) كه بپرهيز از اين بد نامى (٢٤٨)

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٢٣٥-سوگنامه آل محمد صلى الله عليه و آله ، به نقل از معالى السبطين : جلد ١، .

٢٣٦-سوگنامه آل محمد صلى الله عليه و آله ، به نقل از بحار: جلد ٤٥، و ترجمه مقتل الحسين ابى مخنف : .

٢٣٧-فرسان الهيجاء: جلد ١، .

٢٣٨-محن الاءبرار، ترجمه مقتل بحار الاءنوار: .

٢٣٩-مقصود، امام سجاد عليه السلام است كه در عاشورا، به مصلحت الهى ، شديدا بيمار بود. در مصرع آخر شعر فوق بنا به مصلحت ، انك تغييرى داده ايم .

٢٤٠-تذكرة الشهداء: ملا حبيب الله كاشانى ، .

٢٤١-من الاءبرار: .

٢٤٢-همان : .

٢٤٣-مفتقر، تخلص حكيم و فقيه بزرگوار مرحوم آية الله حاج شيخ محمد حسين اصفهانى (كمپانى ) است .

٢٤٤-از شاعر صميمى دل باخته اهل بيت عليه السلام حبيب چاچيان (حسان ).

٢٤٥-شعر از حبيب الله خباز كاشانى .

٢٤٦-تذكرة الشهداء: ملا حبيب الله كاشانى ، .

٢٤٧-سوگنامه آل محمد صلى الله عليه و آله به نقل از معالى السبطين : جلد ١، .

٢٤٨-از سيد على شجاعى ، شاعر اهل بيت عليه السلام .

## ۱۰ فصل هشتم : دست انتقام حق ! چرا شيخ كاظم ، روضه مرا نمى خواند؟!

مرحوم سيد عبدالرزاق مقرم (متوفى ١٣٩١ ق ) در مقتل الحسين عليه السلام ، نقل مى كند: دانشمند بزرگ ، شيخ كاظم سبتى ، براى من نقل كرد كه ، يكى از علماى برجسته و مورد اطمينان نزد من مى آمد و گفت : من رسول و فرستاده حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام از سوى او هستم ، و افزود: من آن حضرت را در خواب ديدم ، به من فرمود: چرا شيخ كاظم سبتى مصيبت مرا نمى خواند؟!

عرض كردم : من همواره مى شنوم كه شيخ كاظم مصيبت شما را خواند.

فرمود: به شيخ كاظم بگو اين مصيبت را بخوان ، و آن اينكه ، هرگاه سوار كارى از پشت اسب بر زمين سقوط كند دستهايش را به زمين مى گذارد، ولى اگر تيرها به سينه او فرو رفته باشند و دستهايش نيز بريده شده باشند، بماذا يتلقى الاءرض ؟! چگونه و با چه سختى يى ، به زمين بر خورد خواهد كرد؟! (٢٤٩)

آيا مى دانى روز عاشورا با من چه كردند؟!

مرحوم سيد محمدابراهيم قزوينى (متوفى ١٣٦٠ هجرى قمرى ) در صحن مطهر حضرت ابوالفضل عليه السلام امام جماعت بودند و مرحوم آقا شيخ محمد على خراسانى (متوفى ١٣٨٣) كه واعظى بى نظير بود، بعد از نماز ايشان منبر مى رفت . يك شب ، مرحوم واعظ خراسانى مصيبت حضرت ابوالفضل عليه السلام را خوانده و از اصابت تير به چشم مقدس آن حضرت ياد كرده بود. مرحوم قزوينى ، كه سخت متاءثر شده بسيار گريه كرده بود، به ايشان گفته بود: چنين مصيبتهاى سخت را كه سند خيلى قوى هم ندارد چرا مى خوانيد؟! شب در عالم رؤ يا به محضر مقدس حضرت ابوالفضل عليه السلام مشرف شده بود، آقا خطاب به ايشان فرموده بود:

- سيد ابراهيم ، آيا تو در كربلا بودى كه بدانى روز عاشورا با من چه كردند؟! پس از آنكه دو دستم از بدن جدا گرديد، سپاه دشمن مرا تير باران كردند، در اين زمان تيرى به چشم من رسيد (و شايد فرموده بود: به چشم راست من ) هر چه سر را تكان دادم كه تير بيرون بيايد، بيرون نيامد و عمامه از سرم افتاد، زانوها را بالا آوردم و خم شدم كه به وسيله دو زانو، تير را از چشم بيرون بكشم ، ولى دشمن با عمود آهنين بر سرم زد.(٢٥٠)

زبان حال حضرت امام حسين عليه السلام خطاب به حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام

در پيش تو، اى ساقى سر مست ، نشستم

افتادى و، منهم به تو پابست نشستم

ديدم به لب عقلمه ، به صحنه گلگون

آراسته از سرو و قدت هست و نشستم

تا اينكه تو را خوب در آغوش بگيرم

در پيش تو اى عاشق بى دست نشستم

دشمن به من عرش نشين ، خنده همى كرد

كز شوق تو، بر فرش چنين پست نشستم

لرزيد مرا پاى ، چو ديدم كه سرشگست

با خون لب خشك تو پيوست ، نشستم

در فرق تو ديدم اثر ضرب عمودى

دستم ز تاءسف ، زده بر دست ، نشستم

من خسته و بى تاب و، حرم منتظر آب

زان تير كه بر چشم تو بنشست ، نشستم

من داغ على ديدم او، از پا نفتادم

پشت من از ين داغ تو بشكست ، نشستم

نوميد نگردد، كسى از درگه عباس

اينجا كه (حسان ) باب مراد است نشستم

## فصل هشتم : دست انتقام حق !

آن ملعون گريه كرد

دانشمند مشهور اهل سنت ، سبط ابن جوزى ، در تذكرة الخواص از قاسم بن اصبغ مجاشعى روايت كرده كه مى گويد:

در آن وقت كه رؤ وس شهدا را به كوفه آوردند، در آن ميان مردى بغايت نيكو رويى بر اسبى سوار بود و سر سر جوانمردى را كه به ماه چهاردهمى مى دانست و اثر سجود بر جبهه مباركش هويدا بود، بر گردن اسب خويش آويخته همى آمد و آن اسب چيزى پايين مى انداخت سر مبارك به زانوى اسب مى رسيد.

من نام آن سوار را پرسيدم ، گفت : اين ، سر عباس بن على بن ابى طالب عليه السلام است و من حرملة بن كاهل اسدى هستم .

چند روز بعد باز به ديدنش رفتم ؛ او را سخت قبيح منظر يافتم ، رويش چنان سياه شده بود كه گويى قير اندود شده است . گفتم : آن روز كه تو را ديدم آن صفاى بشره و زيبايى صورت را داشتى بود، حالا چرا به چنين وضع افتاده اى و زشت و قبيح شده اى ؟! آن ملعون گريه كرد و گفت : از آن روز كه آن سر را برداشتم ، هر شب چون بخوابم ، دو نفر بيايند بازوان و گريبان مرا بگيرند و به آتش اندازند تا بامدادان همى سوزم چنانكه همه قبيله ناله و فغان مرا مى شنوند، و يك شب مرا رها نكنند! بدين حالت بود تا به عذاب ابد پيوست (٢٥١)

در كتاب مقاتل الطالبيين و بحار عوامل به نقل از ابوالحسن مداينى كه قاسم بن اصبغ بن نباته گويد:

مردى از بنى دارم را ديدم كه صورت او سياه شده بود و پيش از آن او را جميل و خوش ‍ صورت و سفيد مى شناختم ، پى به او گفتم كه نزديك بود ترا نشناسم (از چه رو چنين شده اى ؟!) گفت : سبب اين سياهى آن است كه من مرد جوانى را از كسانى كه با حسين عليه السلام بود كشتم كه اثر سجود در پيشانى او بود. از آن وقت هيچ شبى نمى خوابم جز آنكه مى آيد و گريبان مرا مى گيرد و مى برد در جهنم مى اندازد و تا صبح ضجه مى كشم ، پس باقى نمى ماند كسى از قبيله من مگر آنكه فرياد مرا مى شنود، و گفت فرد مقتول ، حضرت عباس عليه السلام بود. در روايت ديگر نقل است كه صداى سگ مى كرد و همسايگان مى شنيدند.

عصامى در تاريخ خود روايت كرده كه شخصى از لشگر ابن زياد لعين ، سر مطهر حضرت عباس بن على عليه السلام را بر گردن اسب خود آويخت . بعد از چند روز صورت او را همچون قير سياه ديدند، با آنكه سفيد بود. چون سبب آن را از او سؤ ال كردند، گفت : دو نفر مرا مى برند و در آتش مى اندازند.(٢٥٢)

## ماجراى دستگيرى قاتل حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام

شايد در مقاتل ، نام حكيم بن طفيل طائى را شنيده باشيد. او از سران و اشراف كوفه ، و از منافقان و حاميان سر سخت يزيد بود و در كربلا، در جريان قتل و غارت آل الله و جنايات ديگر دست داشت . حكيم طفيل كسى است كه به سوى امام حسين عليه السلام تير اندازى كرده بود. نيز قاتل ابى الفضل العباس عليه السلام بود و لباس و اسلحه ايشان را به غارت برد. (٢٥٣) هنگامى كه از او سؤ ال كردند: چرا به سوى فرزند فاطمه زهرا سلام الله عليه تير انداختى ؟! با گستاخى گفت : تير من بر بدن او اصابت نكرد، بلكه فقط به لباس ‍ حسين عليه السلام خورد و آسيبى به او نرساند! و معلوم است كه اين عذر هرگز از او پذيرفته نخواهد شد.

حكيم از كسانى است كه دست انتقام حق - كه از آستين مختار بن ابو عبيده ثقفى بيرون آمده بود - بزودى گريبان وى را گرفت و به وضعى فجيع او را به درك فرستاد. عبد الله بن كامل ، معاون مختار، با افرادش به سوى خانه حكيم بن طفيل رفت و او را بازداشت كرد و سپس او را به طرف دارالاماره حركت داد. (٢٥٤)

## شفاعت عدى بن حاتم

بستگان حكيم ، فورا خود را به عدى ، فرزند حاتم طائى ، رساندند. عدى از سران شيعه عراق واز جمله مريدان و حاميان سرسخت امير مؤ منان عليه السلام بود و در جنگ صفين ، خود و بستگان و فرزندانش در كنار على عليه السلام با معاويه و لشگر شام جنگيده و سه فرزند وى به نامهاى : طرفه و طريف و طارف نيز در آن جنگ به شهادت رسيده بودند.

مختار براى عدى ، احترام فوق العاده اى قائل بود و سخنان و توصيه هاى او را مى پذيرفت . بستگان حكيم بن طفيل كه از طايفه عدى بودند، از عدى خواستند پيش مختار برود واز او براى حكيم بن طفيل طلب عفو كند. انان به عدى وانمود كردند كه وى جرمى مرتكب نشده و در باب گزارشات دروغ به مختار داده اند. عدى گفت : از من كارى ساخته نيست ، ولى در عين حال نزد مختار مى روم . شيعيان و ماءموران ابن كامل ديدند كه عدى بسرعت به طرف دارالاماره مى رود و قصد او توصيه براى نجات حكيم است . انان ناراحت بودند كه مبادا مختار شفاعت عدى را قبول كند و او را رها سازد. ناگفته نماند كه مختار قبلا چند نفر از طايفه طى را، كه خودش در شورش ‍ ميدان سبيع شركت داشتند و دستگير شده بودند، به شفاعت عدى آزاد كرده بود. شيعيان و ياران ابن كامل به او گفتند:

مى ترسيم امير وساطت عدى بن حاتم را در باره اين خبيث ، كه گناه او مشخص و معلوم است ، بپذيرد، بگذار خودمان كارش را يكسره كنيم ابن كامل خود نيز نگران اين مطلب بود، لذا در جواب افرادش به آنان گفت : او تحويل شما و در اختيار شماست

(حكيم بن طفيل ) تير باران مى شود!

شيعيان و ياران ابن كامل خوشحال شدند و فهميدند كه ابن كامل نيز قلبا مايل نيست حكيم بن طفيل جان سالم بدر برد. از اينروى حكيم دست بسته به محل عنزيان بردند و در كنار ديوارى نگاه داشتند و به او گفتند: خوب ، تو لباس ابوالفضل العباس عليه السلام را پس از شهادت ربودى ، و بدن او را برهنه كردى ؛ حال ما نيز لباس تو را از تنت بيرون مى آوريم تا قبل از كشته شدن مزه انتقام را بچشى !

ماءموران ابن كامل او را لخت كرده و دست بسته در كنار ديوار نگاه داشتند. آنگاه به او گفتند: خوب ، تو در روز عاشورا، حسين عليه السلام را هدف تير قرار دادى مدعى هستى كه تير تو به بدن او اصابت نكرد، و فقط به لباسش خورد! اكنون آماده دريافت جزاى خود باش و همه تيرها را متوجه حكيم ساختند. فرمان تير صادر شد و ماءموران ، تيرها را رها كردند و گفتند: بگير! آنقدر تير بر او زدند تا جسد بى جانش نقش بر زمين شد.

مردى به نام ابو جارود، كه شاهد صحنه تير باران حكيم بن طفيل بوده مى گويد: آن قدر تير به بدن حكيم اصابت كرده بود كه به شكل خارپشت در آمده بود. عدى بن حاتم ، بى خبر از ماجرا، به نزد مختار رفت تا براى حكيم بن طفيل توصيه اى بكند.

مختار عدى را با احترام پذيرفت و در كنار خود جاى داد و به عدى گفت : اى ابوطريف ، چه فرمايشى دارى ؟ عدى گفت : راجع به حكيم بن طفيل تقاضايى عفو دارم . مختار با كمال تعجب ، رو به عدى كرد و گفت : اى ابوطريف ، از شما بعيد بود براى يك قاتل خبيث وساطت كنى ! او از قاتلان امام حسين عليه السلام است !

عدى گفت : امير به شما گزارش دروغ داده اند، او نقش چندانى در قتل حسين عليه السلام و وقايع كربلا نداشته است .

مختار سخت به عدى احترام مى گذاشت ، با ناراحتى گفت : بسيار خوب ، او را به تو مى بخشم . (٢٥٥)درست در اين هنگام ابن كامل وارد شد، مختار رو به ابن كامل كرد و گفت : آن مرد را چه كردى ؟ حكيم را مى گويم .

ابن كامل گفت : قربان ، ماءموران و شيعيان او را كشتند.

مختار كه قلبا از كشته شدن مختار خوشحال شده بود، با لحنى آرام به ابن كامل گفت : چرا عجله كرديد و او را پيش من نياورديد؟ اين بزرگوار (عدى بن حاتم ) پيش من آمده بود و در باب او سفارش كرد و من نيز به پاس احترامى كه براى او قائل بودم وساطت او را پذيرفته بودم .

ابن كامل گفت : قربان ، شيعيان حرف مرا گوش نمى دادند، من زورم به انها نرسيد، و بى اجازه من او را تير باران كردند!...

سه ماجراى شگفت !

ذيلا به سه ماجراى شگفت و عبرت انگيز در باب انتقام الهى از دشمنان قمر بنى هاشم عليه السلام توجه كنيد:

١. عالم بزرگوار، مرحوم سيد عبدالرزاق مقرم ، در كتاب العباس از كتاب منتخب طريحى (٢٥٦)نقل مى كند كه شخص آهنگرى از اهل كوفه گفت : من هم با لشگر ابن زياد به كربلا رفته بودم .

ما خيمه هاى خود را بر لب نهر علقمه بر پا كرديم و سپاه ما آب را بر روى امام حسين عليه السلام و يارانش بستند تا اينكه همگى آنان را كشته شدند؛ و در اين حال بود كه اهل و عيال آن بزرگوار همه تشنه بودند. بعد از اين جريان بود كه به سوى كوفه مراجعت نموديم و ابن زياد آل محمدصلى الله عليه و آله را به طرف شام اعزام كرد. پس از عزيمت اسرا، شبى در عالم خواب ، ديدم كه گويا قيامت بر پا شده است . مردم نظير دريا به موج آمده و دچار عطش شديدى بودند. من احساس مى كردم كه از همه آنان تشنه ترم . آفتاب فوق العاده گرم بود و زمين هم نظير ديگ مى جوشيد. در همين موقع ، شخصى را ديدم كه نور جمالش صحراى محشر را روشن كرده بود و در عقب وى شهسوارى را ديدم كه صورتش از ماه شب چهارده نورانى تر بود.

در حينى كه ايستاده بودم ، ناگاه مردى آمد و مرا به وسيله زنجير، كشان كشان ، به سوى ان بزرگوار برد. من آن شخص را كه مرا كشانيده و مى برد قسم دادم و گفتم تو را به حق آن كسى كه اين ماءموريت را به تو داده بگو بدانم كه تو كيستى ؟!

گفت : من يكى از ملائكه مى باشم .

گفتم : آن شهسوار كيست ؟

گفت : على بن ابى طالب عليه السلام .

گفتم : آن مرد نورانى كيست ؟

گفت : حضرت محمد صلى الله عليه و آله .

پس از منظره ، عمر بن سعد و نيز گروه ديگرى را كه برايم ناشناخته بودند مشاهده كردم كه غل و زنجيرهايى به گردن داشتند و از چشم و گوشهاى آنان آتش خارج مى شد. نيز پيامبران و صديقين را ديدم كه در اطراف حضرت محمد صلى الله عليه و آله حلقه زده بودند.

بارى ، در همين حال بودم كه شنيدم حضرت محمد صلى الله عليه و آله به على بن ابى طالب عليه السلام فرمود: چه كار كردى ؟ على عليه السلام به عرض رساند: احدى از كشتگان حسين عليه السلام را رها ننمودم ، بلكه همه را حاضر كردم . سپس تمامى قاتلين امام حسين عليه السلام را به حضور پيامبر خدا صلى الله عليه و آله آوردند و پيغمبر اعظم راجع به داستان كربلا و جناياتى كه آنان مرتكب شده بودند از ايشان جويا مى شد.

يكى از آن گروه ستمگر گفت : من آب را بروى امام حسين عليه السلام بستم . ديگرى گفت : من امام حسين عليه السلام را تير باران كردم . سومى گفت : من سينه آن حضرت را پايمال نمودم . چهارمين نفر گفت : من فرزند حسين عليه السلام را كشتم . پيغمبر خدا پس از شنيدن اين اعترافات به قدرى گريه كرد كه ان افرادى كه در حضورش بودند از گريه آن بزرگوار به گريه افتادند.

سپس رسول خدا صلى الله عليه و آله دستور داد تا عموم آنان را به سوى جهنم بردند.

در همين گير و دار بود كه شخص ديگرى را آوردند. پيامبر خدا صلى الله عليه و آله به وى فرمود: تو نسبت به حسين عليه السلام من چه كردى ؟ او گفت : من فقط نجار بودم ، و جنگ و جدالى نكردم . پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله فرمود: جرم تو اين بوده كه بر عليه حسين من سياهى لشگر تشكيل داده اى ، سپس دستور داد تا وى را هم به سوى دوزخ بردند.

پس از اين كيفرها بود كه به سراغ من آمدند و ما را نيز به حضور پيغمبر صلى الله عليه و آله بردند.

من هم جريان رفتن خود به كربلا را براى آن حضرت شرح دادم و آن بزرگوار امر كرد كه مرا نيز به جانب دوزخ ببرند.

هنگامى كه اين شخص از نقل خواب خويشتن فراغت يافت ، زبانش در حضور عموم حاضرين خشك شد و با بدترين وضع به درك اسفل نازل گرديد و كليه آن افرادى كه اين خواب را از زبان آن مرد شنيدند از وى بيزار شدند.

نيز در كتاب سابق الذكر مى نويسد: از شخصى اسدى نقل شده كه گفت : پس از آنكه بنى اميه از كربلا رفتند، من در كنار نهر علقمه مشغول زراعت و كشاورزى بودم و در اين مدت در قتلگاه كربلا عحايبى ديدم كه جز بر نقل قسمتى از آنها قادر نخواهم بود. از جمله ، هر گاه بايد از آن صحنه به من مى ورزيد، گويى بوى مشك و عنبر به مشامم مى رسيد.

نيز، ستارگانى را مى ديدم كه در آسمان به جانب زمين فرود مى آمدند و ستارگانى نظير آنان به سوى آسمان صعود مى كردند. نيز، در موقع غروب آفتاب شير خوفناكى را ديدم كه در ميان كشتگان گردش مى كرد تا بر سر جنازه اى رسيد كه نور آن را فرا گرفته بود، و او صورت و جسد خود را به خون آن جنازه رنگين نمود. آن شير داراى صداى بسيار رسايى بود.

نيز، شمعهايى آويخته ، صداهايى بلند، و گريه و زاريهايى مى ديدم و مى شنيدم ، كه صاحبان آن ناپيدا بودند. (٢٥٧)

٢. عالم جليلقدر، شيخ محمود عراقى ، نقل مى كند كه جمعى از اصحاب از عبدالله اهوازى روايت كرده اند كه گفت :

جارى گرديد نزد پدر من واقعه بزرگى ، و آن اين است كه ، يك روز در بازار مى گذشت ؛ ناگاه گذر او بر مردى افتاد كه خلقت او تغيير كرده ، زبان او خشكيده و منظر او كريه گشته بود، مانند كسى كه تازه از جهنم بيرون آمده باشد! و او عصايى در دست داشت و در بازارها مى گرديد و گدايى مى كرد. راوى گويد كه چون او را ديدم بدنم به لرزه در آمد. پس ‍ از او پرسيدم كه تو از اهل كدام قبيله هستى ؟ اعتنا نكرد. پس او را به حق خدا قسم دادم ، گفتم : اى برادر تو را چه كار است به اين كار؟!

گفتم : دوست مى دارم كه واقعه تو را بدانم .

گفت : اين كار را بر تو ابراز و اظهار و آشكار مى كنم ، به يك شرط.

گفتم : آن شرط چه چيزى است ؟!

گفت : اين است كه مرا اطعام كرده و سير نمايى ، زيرا كه بسيار گرسنه ام .

گفتم : بيا با من تا آنكه به منزل رويم و تو را اطعام نمايم . پس با من به سوى خانه روانه گرديد. چون وارد شد و بنشست ، پيش از احضار طعام از او مطالبه جواب كردم .

گفت : اى برادر آيا حاضر بودى در روز عاشورا و ديدى آن چيزهايى كه بر امام حسين عليه السلام وارد گرديد.

گفتم : من نبودم ، ولكن شنيدم آن را.

گفت : آيا اسم عمر بن سعد را شنيده اى ؟

گفتم : آرى ، آيا تو او هستى ؟!

گفت : نه ، بلكه علمدار او هستم و اسحاق بن حيوه نام دارم .

گفتم : بگو ببينم در آن وقت چه كار كردى كه مبتلا به اين بليه شدى و دنيا و آخرت خود را خراب كردى ؟! و او را بوى بدى بود، مانند بوى قير كه در آتش باشد! گفت : كار خود را براى تو مى گويم . بدان كه عمر بن سعد، مرا به جمعى از تيراندازان و شمشيرداران بر شريعه فرات گماشت از طرف لشگرگاه امام حسين عليه السلام تا آنكه ايشان را منع از آب بنماييم . پس ما در اين خصوص اهتمام كرديم ، حتى انكه شبها را خواب نمى كرديم و روزها را براى حفظ مشرعه بيدار بوديم ، تا آنكه شقاوت بر من غالب گشت و اصحاب خود را منع كردم از آنكه ظرف اب با خود برده پر نمايند كه مبادا رقت بر كسان امام حسين عليه السلام باعث شود بر آنكه به ايشان آبى برسانند!

تا آنكه شبى از شبها براى استراق و سمع اطلاع بر امر در نزديك سراپرده امام حسين عليه السلام بودم ، حضرت عباس عليه السلام را ديدم كه به نزد برادر آمد و او را گريان ديد و سبب گريه او را پرسيد؟ جواب داد كه : اى برادر تشنگى بر ما غالب و زور آور شده و بر اطفال شديدتر گشته تا حال در دو موضع چه كنده ايم و از آب اثرى نديده ايم ، آيا از گروه غدار از براى اين اطفال سؤ ال آبى مى كنى ؟ عرض كرد: اى برادر، من از ايشان طلب آب كردم ولى به غير از تير و شمشير جوابى نشنيدم .

امام حسين عليه السلام كه اين سخن را از حضرت عباس عليه السلام شنيد، صداى خود را به گريه بلند كرد. حضرت عباس عليه السلام عرض كرد: اى برادر، چون برآيد من به سوى آنان مى روم و آب مى آورم ، هر قدر ممكن شود، هر چند يك مشك از بارى اهل حرم باشد. چون امام حسين عليه السلام اين سخن بشنيد مسرور گرديد و حضرت عباس ‍ عليه السلام را دعا كرد و گفت : شكر الله سعيك خدا سعى تو را جزا دهد! و من همه اين سخنان را مى شنيدم ، پس به جاى خود برگرديده عمر بن سعد را به اين امر خبر دادم و او پنج هزار نفر ديگر به سردارى خولى بن يزيد به امداد ما فرستاد

پس مستعد و منتظر بوديم تا آنكه روز داخل گشته و حضرت عباس عليه السلام مانند آفتاب از افق خيمه گاه به سوى شريعه فرات خارج گرديد و سپاه مانند مور و ملخ دور او را گرفته او را تير باران نموديم ، به طورى كه مانند خار پر بر آورد و بدن او از چوبه و پيكان تير پر گرديد و ابدا اعتنايى به ان نكرد و ميمنه و ميسره لشگر ما را بر هم زد و داخل فرات گردى ، مشك خود را پر كرد و سر آن را محكم بست و بدون آنكه خود آب بياشامد بيرون آمد.

پس صيحه بر لشگر خود زدم كه واى بر شما! اگر امام حسين عليه السلام يك قطره اين آب را بياشامد هر آيينه بزرگ شما نزد او مانند كوچك شما شود واحدى را زنده نگذارد.

پس از آنهمه آن لشگر، بيك دفعه بر او حمله كردند و مردى از طايفه ضربتى بر دست راست او بزد و آن را قطع كرد. پس شمشير را به دست چپ گرفت و بر ما حمله كرد و مشك آب بر شانه او بود و جمعى كثير را از شجاعان و دلاوران ما بكشت و ما همت بگماشتيم كه مشك او را سوراخ كنيم . پس من شمشير خود را بر مشك فرود آوردم و او ملتفت شده بر من حمله كرد. پس شمشير به دست چپ او زدم و دست چپ او با شمشير ببريد.

سپس فرد ديگرى عمودى از آهن بر او نواخت كه مخ او بر كتفش جارى گرديد و از بالاى اسب بر زمين افتاد و صداى خود به يا اءخاه ، و احسيناه ، و ابتاه ، و واعلياه !

بر آورد كه ناگاه امام حسين عليه السلام مانند شهبازى كه بر صيد خود فرود آيد، برسيد و هفتاد نفر از معاريف ما را بكشت و ميمنه و ميسره ما را در هم شكست و همگى رو به هزيمت گذاشتيم .

پس برگرديد و به نزد برادر خود حضرت عباس عليه السلام برفت و او را مانند شير كه فريسه خود را مى ربايد برداشت و در ميان كشته ها گذاشت و بر او نوحه و گريه كرد و نوحه و صيحه از مخدرات حرم به طورى بلند شد كه يقين كردى ملايك و جن با ايشان مى گزيند و زمين بر ما موج مى زند. پس امام حسين عليه السلام را ديديم كه به سوى ما مى آيد و الله او را چنان گمان كرديم كه پدرش على بن ابى طالب عليه السلام است ، پس ما را مانند گوسفند متفرق كرد و رو به سوى شريعه فرات آورده داخل آب گرديد و برفت تا آنكه آب به ركاب او رسيد. پس بايستاد كه آب بياشامد، ناگاه اسب او سر به جانب آب بدر و آن جناب اسب را بر خود مقدم داشت و لجام از سر ان برداشت ، با آن حيوان با آسودگى بياشامد و خود دست از آب برداشت ، با آن عطش و شدت حاجت به آب !

چون اين حالت ايثار و سخاوت را در او ديدم ، ملتفت آيه شريفه گريددم كه خداوند پدر او على بن ابى طالب عليه السلام ، را در ان مدح كرده و فرموده است : و يؤ ثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة ، يعنى : ديگران را بر خود مقدم مى دارند هر چند كه خودشان در شدت باشند. پس تعجب كردم و گفتم كه حقا پسر رسول خدا صلى الله عليه و آله هستى كه در اين شدت تشنگى ، حيوان را بر خود مقدم مى دارى . بعد از تو كسى زنده نماند با مشاهده اين حالت شقاوت بر من مستولى شده مردم را تحريص و ترغيب بر ممانعت او كردم و كسى جراءت بر ممانعت نكرد.

پس با خود گفتم كه همانا اگر آب بياشامد جمع ما را خواهد كشت . پس شيطان دروغى در دهان من گذاشت كه گفتم : يا حسين : زنان و عيال و اطفال خود را درياب كه حرمت ايشان را هتك نمودند و خيمه ها را تاراج و غارت كردند! پس چون اين سخن بشنيد مضطرب گرديد و با لب تشنه از فرات بيرون آمد و خيال عيال را سالم ديد؛ دانست كه آن كلام از روى مكر و حيله بود و اراده رجوع به فرات نمود ديگر بار، و متمكن نگرديد. پس اشك او جارى شده بگريست و من هم بر حسن تدبير خود بر او بخنديدم و مكافات آن اين است كه مى بينى و ديدم .

عبدالله اهوازى ، راوى خبر، گويد مه چون اين حكايت شنيدم ، دلم آتش گرفت و به آن مردود مطرود بدتر از يهود گفتم : راست گفتى ، بنشين تا آنكه از براى تو غذا بياورم ! پس ‍ داخل شده شمشير خود را صيقل داده بيرون آوردم ، چون شمشير را ديد گفت : مهمان وضيف را شما چنين اكرام مى نماييد؟! گفتم : آرى ، اكرام كشندگان امام حسين عليه السلام نزد ما اين است ! پس خدام و غلامان ، مرا امداد كرده او را كشتيم و به آتش دنيا پيش از آتش آخرت سوزانديم (لعنه الله عليه و على القوم الظالمين ) .(٢٥٨)

٣. جناب آقاى سيد محمد كاظم كجاب دزفولى ، ذاكر اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام در قم ، روز ١٢ محرم الحرام ١٤١٢ه‍ ق براى نگارنده نقل كردند:

شخصى بود در خوزستان ، ساكن دزفول ، كه لقبش چاووشى بود. قديمها، كسى كه جلوى زوار امامان شيعه عليه السلام مى افتاد و مى خواند به او چاوش مى گفتند. اين شخص نقل كرد: براى زيارت به كربلاى معلى مى رفتم . ماه قلب الاءسد (تير ماه ) بود. در زير نخلستان صدايى مى آمد چاووشى ، كه مرتبا تكرار مى شد. نزديك آن صدا رفتم ، ديدم لاك پشتى است ،مى گويد: ترا به خدا به من آب بده ! سابقا مشكهايى بود كه دسته چوبى داشت و به آن دول (دلو)مى گفتند. پرسيدم : شما كه هستيد، تا من به شما آب بدهم . گفت : اگر من خودم را معرفى كنم ، تو به من آب نمى دهم . گفت : به حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام قسم بخور كه آب مى دهى تا خود را معرفى كنم ، مى گويد من هم قسم خوردم كه به تو آب مى دهم .

سپس گفت : من حكيم بن طفيل سنبسى هستم ، چون مرا به آقايم حضرت ابوالفضل عليه السلام قسم داده بود، من هم دول را، كه پر از آب بود، به او دادم . اما وقتى خواست آب بخورد آب منجمد شد و او از آن آب نتوانست استفاده بكند.

آقاى مجاب افزودند: اين قضيه در دزفول معروف و مشهور است .

## فصل نهم : اسامى شهداى كربلا، و مدفن رؤ وس آنان

... السلام عليك يا اءبا عبدالله و على الاءرواح التى حلت بفنائك ، عليك منى سلام الله اءبدا منا بقيت و بقى الليل و النهار و لا جعلع الله آخر العهد منى لزيارتكم .

السلام عليك على الحسين و على على بن الحسين و على اءولاد الحسين و على اءصحاب الحسين ...

فرازى از زيارت عاشورا

فهرست اسامى شهداى كربلا

شهداى كربلا آموزگاران بشريتند و نام جاودانشان بر تارك روزگار مى درخشد. بجاست ما نيز نامهاى مقدس آنان را زينت بخش اين نوشتار كنيم .

اين نامها را بترتيب حروف الفبا و در دو بخش بنى هاشم و غير بنى هاشم خواهيم آورد:

الف - شهداى كربلا از بنى هاشم

فرزندان امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام .

١. ابوبكر بن على (شهادت او در كربلا قطعى نيست ).

٢. حعفر بن على .

٣. عباس بن على (ابوالفضل )

٤. عبدالله بن على .

٥. عبدالله بن العباس بن على .

٦. عبدالله الاصغر.

٧. عثمان بن على .

٨. عمر بن على .

٩. محمد الاءصغر بن على .

١٠. محمد بن العباس بن على .

فرزندان امام حسن مجتبى عليه السلام

١١. ابو بكر بن الحسن .

١٢. بشر بن الحسن .

١٣. عبدالله بن الحسن .

١٤. القاسم بن الحسن .

فرزندان سيدالشهدا امام حسين عليه السلام .

١٥. ابراهيم بن الحسين (اين نام را ابن شهر آشوب رد كتاب (المناقب ) آورده است .)

١٦. عبد الله الرضيع (شير خوار).

١٧. على بن الحسين الاءكبر عليه السلام .

فرزندان عبد الله بن جعفر و زينب سلام الله عليها:

١٨. عبيد الله بن عبدالله بن جعفر.

١٩. عون بن عبدالله بن جعفر.

٢٠. محمد بن عبدالله بن جعفر.

فرزندان عقيل

٢١. جعفر بن عقيل .

٢٢. عبدالرحمن بن عقيل .

٢٣. عبدالله الاءاكبر بن عقيل .

٢٤. عبدالله بن مسلم بن عقيل .

٢٥. عون بن مسلم بن عقيل .

٢٦. محمد بن مسلم عقيل .

٢٧. مسلم بن عقيل .

٢٨. جعفر بن محمد بن عقيل (اين نام را ابن شهر آشوب آورده است )

٢٩. احمد بن محمد الهاشمى (كه چهره شناخته شده اى نيست و تنها ابن آشوب از او ياد كرده است ).

ب - شهداى كربلا از غير بنى هاشم

١. ابراهيم بن الحضين الاءسدى .

٢. ابوالحتوف بن الحارث الاءنصارى .

٣. ابوعامر النهشلى .

٤. اسلم التركى (خدمتگزار امام عليه السلام ).

٥. ادهم بن اميه العبدى .

٦. امية بن سعد الطائى .

٧. انس بن الحارث الكاهلى .

٨. انيس بن معقل الاءصبحى .

٩. برير بن خضير الهمدانى .

١٠. بشر بن عبدالله الحضرمى .

١١. بكر بن حى التيمى .

١٢. جابر بن الحجاج التيمى .

١٣. جبلة بن على الشيبانى .

١٤. جنادة بن الحارث الهمدانى .

١٥. جنادة بن كعب الاءنصارى .

١٦. جندب بن حجير الخولانى .

١٧. جون (خدمتگزار ابوذر غفارى )

١٨. جوين بن مالك التميمى .

١٩. الحارث ابن امرء القيس الكندى .

٢٠. الحارث بن النبهان .

٢١. الحباب بن الحارث .

٢٢. الحباب بن عام الشعبى .

٢٣. حبشى بن القيس النهمى .

٢٤. حبيب بن مظاهر (يا مظهر) الاءسدى .

٢٥. الحجاج بن بدر السعدى\* .

٢٦. الحجاج بن مسروق الجعفى .

٢٧. حر بن يزيد الرياحى .

٢٨. حلاس بن عمرو الراسبى .

٢٩. حنظلة بن اسعد الشبامى\* .

٣٠. حنظلة بن عمرو الشيبانى .

٣١. رافع ، مولى مسلم الاءزدى .

٣٢. زاهر بن عمرو الكندى (مولى عمرو بن الحمق )

٣٣. زهير بن بشر الخثعمى .

٣٤. زهير بن سليم الاءزدى .

٣٥. زهير بن القين البجلى .

٣٦. زياد بن عريب الصائدى .

٣٧. سالم ، مولى بنى المدينه الكلبى .

٣٨. سالم ، مولى عامر العبدى .

٣٩. سعد بن الحارث الاءنصارى .

٤٠. سعد، مولى على بن ابى طالب عليه السلام .

٤١. سعد، مولى عمرو بن خالد الصيداوى .

٤٢. سعيد بن عبدالله الحنفى .

٤٣. سلمان بن مضارب البجلى .

٤٤. سليكان مولى الحسين عليه السلام .

٤٥. سوار بن منعم النهمى .

٤٦. سويد بن عمرو بن ابى المطاع .

٤٧. سيف بن الحارث بن سريع الجابرى .

٤٨. سيف بن مالك العبدى .

٤٩. شبيب ، مولى حارث الجابرى .

٥٠. شوذب ، مولى بنى شاكر.

٥١. ضرغامة بن مالك .

٥٢. عائذ بن مجمع العائذى .

٥٣. عابس بن ابى شبيب الشاكرى .

٥٤. عابر بن حساس بن شريح .

٥٥. عامر بن مسلم العبدى .

٥٦. عباد بن مهاجر الجهنى .

٥٧. عبدالاعلى بن يزيد الكلبى .

٥٨. عبدالرحمن الاحربى .

٥٩. عبدالرحمن بن عبد ربه الانصارى .

٦٠. عبدالرحمن بن عروة الغفارى .

٦١. عبدالرحمن بن مسعود التيمى .

٦٢. عبدالله بن ابى بكر (اين نام را جاحظ در كتاب (الحيوان ) آورده است .

٦٣. عبدالله بن بشر الخثعمى .

٦٤. عبدالله بن عروة الغفارى .

٦٥. عبدالله بن عمير بن حباب الكلبى .

٦٦. عبدالله بن يزيد الكلبى .

٦٧. عبيدالله بن يزيد الكلبى .

٦٨. عقبة بن سمعان .

٦٩. عقبة بن الصلت الجهنى .

٧٠. عمارة بن صلخب الازدى .

٧١. عمران بن كعب بن حارثة الاشجعى .

٧٢. عمار بن حسان الطائى .

٧٣. عمار بن سلامة الدالانى .

٧٤. عمرو بن عبدالله الجندعى .

٧٥. عمرو بن خالد الازدى .

٧٦. عمرو بن خالد الصيداوى .

٧٧. عمرو بن جنادة الانصارى .

٧٨. عمرو بن مطاع الجعفى .

٧٩. عمرو بن حنادة الانصارى .

٨٠. عمرو بن ضبيعة الضبعى .

٨١. عمرو بن كعب ، ابو ثمامه الصائدى .

٨٢. قارب ، مولى الحسين عليه السلام .

٨٣. القاسط بن زهير التغلبى .

٨٤. القاسم بن حبيب الازدى .

٨٥. كردوس التغلبى .

٨٦. كنانة بن عتيق التغلبى .

٨٧. مالك بن الدودان .

٨٨. مالك بن عبدالله بن سريع الجابرى .

٨٩. مجمع الجهنى .

٩٠. مجمع بن عبيدالله العائذى .

٩١. محمد بن بشير الحضرمى .

٩٢. مسعود بن حجاج التيمى .

٩٣. مسلم بن عوسجة الاسدى .

٩٤. مسلم بن الكثير الازدى .

٩٥. مسقط بن زهير التغلبى (احتمالا بن عبدالله بن زهير).

٩٦. منجح ، مولى الحسين عليه السلام .

٩٧. الموقع بن ثمامة الاسدى .

٩٨. نافع بن الهلال البجلى

٩٩. نصر، مولى على عليه السلام .

١٠٠. نعمان بن عمر و الراسبى .

١٠١. نعيم بن عجلان الانصارى .

١٠٢. واضح الرومى ، مولى الحارث السلمانى .

١٠٣. وهب بن حباب الكلبى .

١٠٤. يزيد بن ثبيط العبدى .

١٠٥. يزيد بن زياد بن مهاصر الكندى .

١٠٦. يزيد بن مغفل الجعفى .

حال اگر شهداى بنى هاشم را به اين عدد بيافزاييم ، شماره شهادى كربلا به ١٣٦ نفر مى رسد، و اگر قيس بن مسهر صيداوى ، عبدالله بن يقطر وهانى بن عروه را نيز جزو شهداى كربلا به شمار آوريم ، رقم شهادى رزمندگان اردوى حسينى به ١٣٩ نفر خواهد رسيد. درود خدا به سرور شهيدان و ياران با وفايش .

## مقام رؤ وس الشهداء

از جمله مقامات باب الصغير، كه نام قبرستانى در دمشق مى باشد.

مقام رؤ وس الشداءمى باشد كه مرقدى در آنجا ساخته شده است و ١٦ علامت بر روى آن به نشانه ١٦ سر گذاشته شده است . نام شهدايى كعه به اين مقام به آنان منسوب است از قرار زير است :

١. ابو الفضل العباس بن امير المؤ منين عليه السلام .

٢. على بن حسين الاكبر.

٣. حبيب بن مظاهر.

٤. قاسم بن الحسن .

٥. عبدالله بن على .

٦. عمر بن على .

٧. الحر الرياحى .

٨. محمد بن على .

٩. عبدالله بن عوف .

١٠. على بن ابى بكر.

١١. عثمان بن على .

١٢. جعفر بن على .

١٣. جعفر بن عقيل .

١٤. محمد بن مسلم .

١٥. عبداببه بن عقيل .

١٦ حسين بن عبدالله .

البته دفن سرهاى مطهر شهداء در باب الصغير، با قطع نظر از تعدادشان ، با قرائن و اعتبارات موافق است . زيرا پس از وارد شدن اسرا به دمشق ، هدفى كه بن زياد از فرستادن اهل بيت عليه السلام به شام و يزيد از فراخواندن آنان داشت ظاهرا تاءمين شده بود. و مخصوصا با دگرگونى اوضاع شام و تحريك احساسات و افكار عمومى مردم آن شهر عليه دستگاه حاكم در نتيجه خطبه امام سجاد عليه السلام و ديگر فعاليتهاى پيام رسانى اسراى اهل بيت عليه السلام ، ادامه رفتار سابق رژيم به صلاحش نبود، لذا هر چه زودتر وسايل مراجعت خاندان رسالت را به مدينه فراهم ساخت و طبعا اين جريان ، اقتضاى آن را داشت كه سرهاى مقدس شهداء را نيز در همان دمشق به خاك سپرده باشند.

نيز طبيعى است كه بعد از دفن سرهاى مطهر در قبرستان عمومى شهر، جايگاه دفن مانند مقامات محفوظ و نگهدارى شده باشد.

ولى مرحوم امين در اعيان الشيعه (طبع بيروت ، جلد ١،ص ٦٢٧) مى نويسد: من پس از سال ١٣٢١ هجرى - در قبرستانى كه معروف به باب الصغير است مقامى را ديدم كه بر سر در آن سنگى بود كه بر آن نوشته شده بود: هذا راءس العباس بن على و راءس ‍ على بن الحسين الاكبر و راءس حبيب بن مظاهر . اينجا محل دفن سر عباس بن على و سر على اكبر فرزند حسين و سر حبيب بن مظاهر است . دو سال بعد از آن ، مقام مذكور ويران شد، و بناى آن تجديد گرديد و آن سنگ را از سر در برداشته و در داخل مقام ، ضريحى كار گذاشته شد كه نام بسيارى از شهداى كربلا بر آن نوشته شده بود. و لكن حقيقت امر آن است كه اين مقام صرفا يه همان سرهاى شريف سه گانه كه ذكر كرديم نسبت دارد (بر حسب آنچه بر سر در آن نوشته شده بود). سپس علامه سيد محسن امين اضافه مى كند كه ظن قوى آن است كه اين نسبت درست باشد.....و خدا داناست .

## مقام دستهاى ابوالفضل العباس عليه السلام

شيعيان و پيروان اهل بيت عليه السلام ، همان گونه كه در معارف و احكام دين از دستورات و فرمايشات آن بزرگواران تبعيت مى كنند، تمامى آن چيزهايى هم كه به آنها تعلق دارد (از قبيل قبر مطهر، مكان عبادت و محل عبور آنان و امثال آن )

مورد احترام و بزرگداشت و تبرك قرار مى دهند. و اين امر را از عوامل متمم ولايت و محبت خود به سرورانشان و لوازم اتباع و تشيع مى دانند.

و اين شيوه ، كردارى شايسته و صحيح است ، زيرا نقاط مزبور، يا محل دفن آنان است كه به زيارتشان مى شتابند. يا جاى عبادتشان است كه در آن به عبادت حق متعال مشغول مى شوند. يا مكان سرور آنان مى باشد كه شيعيان با ديدن آن شاد مى شوند و يا جايگاه حزن و غمشان بوده كه پيروانشان در آنجا براى ايشان اندوهگين و اشكبار مى گردند، و اين همان تشيع محض و اقتداى صحيح است .

از اين قبيل است آنچه در كربلا مشاهده مى كنيم از مقام دستهاى حضرت ابوالفضل عليه السلام شناخته شده و در هر عصرى شيعيان به زيارت آن دو مقام شتافته اند و هر نسلى از نسل پيشين فرا گرفته است كه در اين دو مكان مقدس به پيشگاه آن حضرت عرض ادب نمايند و همين شيوه پسنديده كه سيره مستمره ناميده مى شود براى اثبات قد است آن دو مكان كافى است ، وگرنه بسيارى از مشاهده مشرفه مورد سؤ ال قرار مى گيرند.

مقام دست راست در سمت شمال شرقى دروازه بغداد، ور محله باب خان نزديك در شرقى صحن مطهر حضرت ابوالفضل عليه السلام قرار دارد. بر ديوار مقام ، ضريحى كوچك نصب شده است كه بر آن كتيبه است ، دو بيت به فارسى نگاشته شده است كه سراينده آن و نيز تاريخ بنا و ضريح در كتيبه مزبور مشخص نگشته است . آن دو بيت به قرار زير است :

افتاد دست راست خدايا زپيكرم

بر دامن حسين رسان دست ديگرم

دست چپم بجاست اگر نيست دست راست

اما هزار حيف كه يك دست بى صداست

گر مرا افتاد از تن دست راست

شكر حق دارم كه دست چپ بجاست

آن كه تن را پى كند در راه دوست

تيغ و زوبين ، نرگس و ريحان اوست

جمله مى دانيد حيدرزاده ام

جان خود در راه جانان داده ام

دست من بالاى دست ماسواست

دست سرباز حسين دست خداست

گر نيفتد از بدن در عشق يار

دست بادش در بدن بهر چه كار؟! (٢٥٩)

مقام دست چپ نيز در بازارچه نزديك درب كوچك صحن ، واقع در جنوب شرقى مى باشد كه به بازارچه عباس معروف است . بر ديوار نرده اى نصب است و بر كاشيهاى آن اشعار زير نگاشته شده كه اثر طبع شيخ محمد سراج مى باشد:

سل اذا ما شئت واسمع و اعلم

ثم خذ منى جواب المفهم

ان فى هذا المقام انقطعت

يسرة العباس بحرالكرم

هيهنا يا صاح طاحت بعد ما

طاحت اليمنى بجنب العلقم

اءجر دمع العين و ابكيه اءسا

حق اءن يبكى بدمع عن دم

اگر مى خواهى از من بپرس و سپس پاسخى قانع كننده را از من دريافت كن : اينجا مكان مقدسى است كه در آن دست چپ حضرت عباس عليه السلام ، آن درياى كرم ، قطع شده است . آرى در اينجا دست چپ او واقع شد، پس از آنكه دست راستش در كنار علقمه از تن جدا گرديده بود. اشك ديدگان خويش را بر رخسار جارى ساز و در اين غم گريه كن ، كه شايسته است به جاى اشك ، خون گريه كرد. (٢٦٠)

تو خورى آب ؟! حسين بن على عليه السلام تشنه لب است .

ديد چون بى كسى شاه شهيدان ، عباس

خواست رخصت ز حسين بن على ، اشرف ناس

با ادب رفت حضور شه بى پشت و پناه

گفت كى خسرو بى يار، ابا عبدالله

اى كه جانم به فداى على اكبر تو

جان عباس به قربان على اصغر تو

رخصتم ده كه در اين وادى پر جوش و خروش

بكنم جنگ و كنم جام شهادت را نوش

چون شنيد اين سخنان از پسر شير خدا

داد پاسخ به ابوالفضل ، شه كرب و بلا

اى برادر، تو در اين دشت علمدار منى

گر شوى كشته ، ز غم پشت مرا مى شكنى

عوض جنگ در اين معركه ، اى نور دو عين

قطره اى آب رسان بر لب طفلان حسين

امر شه كرد اطاعت پسر باب نجات

مشك بگرفت و روان شد به سوى شط روان

لشگر از هيبت آن شير به حنبش افتاد

راه بر پور على ، ماه بنى هاشم ، داد

گشت وارد شريعه چو رسيد او از راه

مشك را كرد پر از آب و كشيد از دل آه

خواست رفع عطش از خود كند و گيرد جان

دو كف دست فرو برد در آن آب روان

آب را در دو كف خويش چو شهرزاده بديد

يادش آمد ز لب خشك شهنشاه شهيد

گفت عباس مخور آب كه دور از ادب است

تو خورى آب ؟! حسين بن على تشنه لب است !

ريخت ان را زكف و كرد در آن آب نگاه

مشك افتاد روى دوش و بيفتاد به راه

دادن آب به اطفال ، چو مقصودش بود

رو به سوى حرم شاه شهيدان فرمود

پسر سعد چو از مقصد او شد آگاه

شد در انديشه و رو كرد به افراد سپاه

گفت كاى فرقه بى شرم و گروه بد نام

مگذاريد كه اين آب رساند به خيام

حمله چون گشت به او، گشت چو شيرى غران

گشت هشتاد تن از فرقه رو به صفتان

الغرض در ره حق داد سر و جان و دو دست

دارد اميد شفاعت ز ابوالفضل و حسين

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٢٤٩-مقتل الحسين عليه السلام : مقرم ، ص ٣٢٦.

٢٥٠-نقل از فرزند آن مرحوم ، علامه حاج سيد محمد كاظم قزوينى ، به قلم حجة الاسلام آقاى شيخ على اكبر مهدى پور.

٢٥١-قمقام زخار: ، به نقل از، تذكرة الخواص : ؛ منتخب التواريخ : .

٢٥٢-خصايص العباسيه : و

٢٥٣-تاريخ طبرى : جلد ٦، ؛ كامل ابن اثير: جلد ٤، و ٢٤٢.

٢٥٤-مصدر سابق .

٢٥٥-تاريخ طبرى : جلد ٦، ، چاپ مصر؛ كامل : جلد ٤، ؛ بحار الاءنوار: جلد ٤٥، .

٢٥٦-ماهيت قيام مختار: سيد ابوفاضل رضوى اردكانى ص ٤٧٨٤٨٠، به نقل از كامل ابن اثير، ج ٤، ص ٢٤٢.

٢٥٧-ستارگان درخشان ، حجة الاسلام محمد جواد نجفى ، ج ١٥، سرگذشت قمر بنى هاشم عليه السلام .

٢٥٨- دارالسلام مرحوم عراقى : .

٢٥٩-رياض القدس قزوينى : جلد ٢، .

٢٦٠-سردار كربلا: .

## ۱۱ فصل دهم : مرقد مطهر قمر بنى هاشم عليه السلام درطول تاريخ

از خجالت رو نكرد اندر حرم !

آن علمدار ار نبد در كار زار

بهر آبى از صغيرى شرمسار

آن علمدار ار دو دستش شد قلم

از خجالت رو نكرد اندر حرم

آن علمدار شه خير الاءنام

كشته شد، ليكن نبودى تشنه كام

در لب نهر اين علمدار حسين

داد جان ، لب تشنه ، از تيغ و سنين

آن علمدار رسول كبريا

نعش پاكش كدر طيران در هوا

اين علمدار عزيز ذوالجلال

نعشش از سم فرس شد پايمال

آرامگاه مطهر قمر بنى هاشم عليه السلام درطول تاريخ

از تواريخ به دست مى آيد كه قبر مطهر قمر بنى هاشم عليه السلام از دوره اموى به بعد داراى آثار و قبر ورودى و روضه و سرداب بوده است .

مثلا، بر پايه نقل كفعمى در بلد الاءمين - كه مجلسى هم در مزار بحار آورده است - در روايت صفوان بن مهران شيخ مفيد نقل كرده هر كجا دستور توقف بيرون درب براى اول دخول هست ، براى حضرت عباس عليه السلام هم همان دستور صادر شده كه معلوم مى شود در قرن اول تا دوره امام صادق عليه السلام قبر آن حضرت روضه و درب ورودى داشته است .

مرحوم آيت الله سيد حسن صدر قدس سره در رساله اى كه در اين زمينه نوشته آورده است : در روز ١١ محرم ٦١ هجرى ، كه خبر شهادت امام حسين عليه السلام و ياران با وفايش به كوفه رسيد، زنان كوفه جمع شدند به حدى كه تعداد آنان به ده هزار نفر رسيد و از آنجا كه عمال ابن زياد مانع از تجمع مردها مى شدند و ضمنا زنان نيز از اين فاجعه عظمى سخت ناراحت بودند، با هم قرار گذاشتند كه در ششمين روز شهادت امام حسين عليه السلام همه با هم به طرف كربلا حركت كنند تا كسى نتواند جلو آنها را بگيرد.

بديهى است ، با حرمتى كه بويژه اعراب به زن مى گذارند، جلوى يك زن را نمى توان گرفت ، چه رسد ده هزار زن . آنان در هفتمين روز شهادت امام حسين عليه السلام در كربلا حاضر شدند و در خلال حركت اين گروه كثير، زنان ناظر و شام كوفه و قبايل و عشاير اطراف نينوا و قادسيه و كربلا نيز به آنها پيوستند و جمع بسيار انبوهى را تشكيل دادند كه تعدا آنها تا صد هزار نفر گفته اند. زنان مزبور بر سر قبر سيدالشهدا و حضرت عباس ‍ عليه السلام سايبانى زدند و به عزادارى پرداختند و هيچ نيرويى نتوانست از آنها جلوگيرى كند. آنان همان روز هفتم بر مزار سيدالشهدا عليه السلام و اصحاب و ياران وى سايبان و اثر قبرى پديد آوردند و يك هفته به عزادارى مشغول بودند. (٢٦١)

بر پايه اين نقل تاريخى معلوم مى شود كه از همان دوران اموى آثار قبر موجود بوده و شدت بروز احساسات و پاك و جريحه دار شده مردم به حدى بوده كه مثال يزيد و ابن زياد هم قادر بر منع و جلوگيرى از تجمع چنين جمعيتى نبوده اند.

در خصوص قبر ابوالفضل عليه السلام ، بايد گفت كه علاوه بر زنان دوستدار آل محمد صلى الله عليه و آله ، قبيله بنى كلاب هم - كه ام البنين سلام الله عليه از آنها بود - و قبيله بنى اسد و ساير قبايل براى آبادى و عمران اين روضه بارگاه كوشا بودند و بنى اميه نيز به سبب دوستى و نسبتى كه با طايفه ام البنين سلام الله عليه داشتند، اگر در بناى قبر روضه حضرت عباس عليه السلام شركت نمى كردند مخالفتى هم نمى كردند. بناى بين ٦٤ تا ٧٢ را تكميل نموده و در سال ٢٧٣ ق منتصر عباسى براى جلب توجه علويين ساختمان مختصرى در مزارت كربلا بنا نمود و براى پنجمين بار، زيد داعى ، مبالغى هنگفت براى ساختمان قبه حضرت عباس عليه السلام اختصاص داد و روضه را تعمير كرد. پس از وى ديالمه در سال ٣٧١ه‍ به فرمان سلطان عضد الدوله ديلمى قبور شهداى كربلا و قبر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را تجديد بنا كردند و سلطان رسما اعلام تشيع داد.

پس از ديلميان ، سلطان جلاير ايلكانى قبه و بارگاه را تجديد بنا كرد و از سال ٣٧٣ ق تا ٩٠٧ ق ، كه آغاز عصر صفوى است يعنى قريب ٥٣٤ سال ، بنا ساختمان مزبور مورد زيارت و سياحان و زوار بوده است . در دوره صفويه ، سال ١٠٣٢ بناهاى ايلكانى تكميل و تعمير و مرمت و نوسازى شد. تا در عصر افشاريه در سال ١١١٧ نادر شاه به زيارت كربلا رفت و در سال ١١٥٥ حرم حضرت عباس عليه السلام آيينه كارى شده و گنبد مطهر ايشان مجددا كاشيكارى گرديد.

## گنبد مطهر

چنانكه همه محدثين و مورخين مى دانند قمر بنى هاشم عليه السلام خود را از خدمتگزاران برادرش ، حضرت سيد الشهدا امام حسين عليه السلام مى دانست و اين امر از برجسته ترين ويژگيهاى او به شمار مى رود. گويى تقدير الهى از همان آغاز بر اين قرار گرفت كه ، به پاداشت اين خضوع و ادب ، حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام در ميان شهداى كربلا تشخيص ويژه اى يافته و مرقد باشكوه و مستقلى بايد و بمرور نيز اين شكوه و تشخيص ، بارزتر گردد.

از دوران آل بويه كه قبه و بارگاهى براى قمر بنى هاشم عليه السلام ساختند، مزار او مستقل ، و داراى قبه و بارگاهى جداگانه بود. نوشته اند: در دوره نادرشاه ، كه گنبد امام حسين عليه السلام را طلا گرفتند، وى خواست گنبد قمر بنى هاشم عليه السلام را طلا كند، خواب ديد كه حضرت به وى فرمود: بگذار كاشى باشد، تا مقام خدمتگزارى و حمايت و فداكارى او از امام مشخص گردد.

مرحوم عماد زاده در مقدمه كتاب خصايص العباسيه مى نويسد: گنبد آن حضرت سالها كاشى بود تا اينكه در سال ١٣٧٧ ه‍، به دولت وقت گزارش دادند كه هداياى مردم به حضرت ابوالفضل عليه السلام به حدى است كه انبارها از طلا و نقره و مس و غيره پر شده و از دولت وقت عراق اجازه خواستند كه آنها را به فروش برسانند و گنبد را طلا نمايند. آن مرحوم اضافه مى كند كه : نيك در ياد دارم رئيس دولت به كربلا آمد و دستور داد هداياى مردم به جاى خود باشد و از ٥ درآمد نفت گنبد را طلا نمايند و از آن سال گنبد قمر بنى هاشم عليه السلام طلا شد و صحن و تكيه و رواق هم توسعه يافت . (٢٦٢)

كنار علقمه (٢٦٣)

در كنار علقمه سروى ز پا افتاده است

يا گلى از گلشن آل عبا افتاده است

در زمين پر بلاى نينوا با شور و آه

ناله جانسوز ادرك يا اءخاه افتاده است

شه سوار اسب شد با سر به ميدان روى كرد

تا ببيند جسم عباسش كجا افتاده است

ناگهان از صدر زين افكند خود را بر زمين

ديد بسم الله ! ز قرآن جدا افتاده است

پاره قرآن ببوسيد و پى اصلش دويد

مصحف ناطق كجا يارب ز پا افتاده است ؟!

تا كنار نهر علقم ، بوى عباسش كشيد

ديد اندر خاك و خون قد رسا افتاده است

كرده در درياى خون ماه بنى هاشم افول

تشنه لب ، سقا ز جور اشقيا افتاده است !

دست خود را بر كمر بگرفت و آهى بر كشيد

گفت پشت من ز هجرانت دو تا افتاده است

خيز و بر پا كن لوا، ابى ببر در خيمه ها

از عطش بنگر چه شورى خيمه ها افتاده است

هر چه شه ناليد، عباسش ز لب لب برنداشت

ديد مرغ روح او سوى سما افتاده است

شه به سوى خيمه با پاى پياده رهسپار

در حرم شد؛ ديد افغان و نوا افتاده است

گفت پس جسم برادر را برم اندر حرم

ديد هر عضوى ز اعضايش جدا افتاده است

جمله مى گفتند: سقا - اى پدر جان - دير كرد

بر سر سقاى ما بابا چه ها افتاده است ؟

حال زينب را بگو (علامه ) از شه چون شنيد

دست عباس علمدارش جدا افتاده است

زيد مجنون پياده از مصر به كربلا مى رود

فضاحت اعمال متوكل ، خليفه مشهور و سفاك عباسى ، نسبت به قبور كربلا، در همه بلاد پخش گرديد تا به آفريقا رسيد. زيد مجنون ، كه فردى عالم و فاضل و اديب بود و در مصر اقامت داشت ، شنيد كه متوكل با كمال وقاحت دستور داده است قبر امام حسين عليه السلام را خراب كرده و در آن زراعت نمايند و آثار قبر را از بين ببرند و از نهر علقمه آب بر آن جارى سازند و مردم را از زيارت باز دارند. از اين خبر ناگوار بسيار ناراحت شد و حزن شديدى به وى دست داد، به طورى كه حادثه كربلا را براى وى تازه كرد. لذا با پاى پياده مصر را به قصد زيارت امام حسين عليه السلام ترك گفت و بيابانها، كوهها و دره ها را پيمود تا به كوفه رسيد و با بهلول عالم ملاقات كرد. سپس به سال ٢٣٧ به قصد زيارت قبر امام حسين عليه السلام به اتفاق هم از كوفه خارج شدند تا به نينوا رسيد.

در آنجا ديدند آبى را به قبر مى بندند، با فاصله اى ، گرداگرد قبر مى ايستد و قطره اى از آن به طرف قبر نمى آيد و گاوهايى هم كه زمين را شيار مى زنند به قبر نزديك نمى شوند!

زيد به بهلول نگاه كرد و اين آيه را تلاوت نمود: يريدون اءن يطفئوا نور الله باءفواههم و ياءبى الله الا اءن يتم نوره و لو كره الكافرون (٢٦٤)

يعنى : آنها مى خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش كنند، ولى خدا جز اين نمى خواهد كه نور را كامل كند، هر چند كافران ناخشنود باشند!

سپس اشعار بسامى را فرو خواند:

تالله اذ كانت بنو اميه قدانت

قتل ابن بنت نبيها مظلوما

مردى كه سالها در آنجا ماءمور كشت و زراعت بود، پيش زيد آمد و گفت : تو از كجا آمده اى ؟ زيد جواب داد: از مصر. كشاورز گفت : براى چه آمده اى ؟ من بسيار مى ترسم كه تو را بكشد. زيد سخت گريست و گفت : شنيدم كه قبر فرزند پيغمبر را خراب كرد. و در آن كشت و زرع مى كنند!

در اين هنگام مرد كشاورز خود را بر قدمهاى زيد انداخت و در حاليكه آنها را مى بوسيد، گفت : پدر و مادرم به قربانت ، از لحظه اى كه تو را ديده ام قلب من نورانى شده است . خدا را شاهد مى گيرم كه من سالهاست در اين سرزمين زراعت مى كنم و در اين مدت ، هرگاه آب بر قبر امام حسين عليه السلام مى بستم آب مى ايستاد و بالاى هم چين مى زد و حيران مى ماند و دور مى زد و قطره اى از آن به قبر مطهر نزديك نمى گرديد، و من گويا تا حال مست بودم و اينك به بركت قدمهاى تو بيدار شدم !

زيد و مرد كشاورز لختى با هم گريستند و سپس كشاورز گفت : من الآن به شهر سامرا پيش ‍ متوكل مى روم و حقايق را به وى مى گويم ، چه مرا بكشد و چه رها سازد.

زيد گفت : من هم با تو مى آيم . هر دو با هم پيش متوكل رفتند و مرد كشاورز از آن ماجراى شگفت پرده برداشت . متوكل از شنيدن حرفهاى وى چنان در خشم رفت كه دستور داد مرد زارع را كشتند و آنگاه طناب به پاهايش بسته در كوچه و بازار كشيدند و سپس به دار آويختند.

زيد مجنون روزها به انتظار نشست تا مرد كشاورز تا مرد كشاورز را از دار پايين آوردند و به مزبله انداختند. آنگاه آمد جنازه او را در بر گرفت به دجله برد و غسل داد و كفن كرد و بر آن نماز خواند و به خاك سپرد و سپس نيز سه روز كنار قبر وى نشست و قرآن تلاوت كرد.

در اين هنگام چشمش به جنازه اى افتاد كه مردم بر وى نوحه سرايى مى كردند و او را با اضطراب و ناراحتى شديد و تشييع مى نمودند. پرسيد كه اين مرده كيست كه اين قدر پرچم سياه به دست مردم است و دسته جات زياد او را تشييع مى كنند؟!

گفتند: وى كنيز حبشى متوكل است كه نام وى ريحانه بوده و بسيار مورد علاقه متوكل قرار داشته است ! سپس او را دفن كردند و در مقبره وى فرش انداختند و عطر پاشيدند و قبه اى عالى بر فراز آن بر پا كردند!

زيد مجنون كه اين صحنه را ديد خاك بر سر خود ريخت و ناله از دل بر آورد و گفت :

- قبر پسر پيغمبر را ويران مى كنند، ولى براى يك كنيز زنازاده قبه و بارگاه بنا مى كنند!

و آن قدر گريست كه مردم به حال او رقت آوردند. روزى اشعار زير را سرود و سپس به دست يكى از درباريان داد:

اءيحرث بالطف قبر الحسين

و يعمر قبر بنى الزانية

همينكه اشعار وى در حضور متوكل خوانده شد، سخت در غضب شد و زيد را احضار كرد. زيد با سخنانى كه در توبيخ و وعظ متوكل گفت ، او را بيش از پيش ناراحت كرد، به طورى كه دستور قتل او را داد. نيز در همين لحظه در باب حضرت على عليه السلام از وى پرسيد و از اين سؤ وال ، منظورى غير از تحقير نداشت . زيد گفت : به خدا قسم ، تو مقام على و حسب و نسب او را نمى شناسى . به خدايم سوگند، فضل او را انكار نمى كند مگر كافر شكاك و با على دشمن نمى شود مگر منافق و دروغگو. و آن قدر از فضايل على عليه السلام سخن گفت كه متوكل فرمان داد او را به زندان بردند.

وقتى كه شب تاريكى خود را گسترانيد، مردى كه ديده نمى شد پيش متوكل آمد و با پاى خود او را زد و گفت : زيد را آزاد كن والا هلاكت مى كنم !

متوكل ، وحشت زده ، بر خاست و خود به زندان آمد و زيد را آزاد ساخت و به وى خلعت بخشيد و گفت : هر چه مى خواهى از من بخواه ، كه از دادن آن دريغ نخواهد شد.

زيد گفت : من از تو فقط تعمير قبر امام حسين عليه السلام و عدم تعرض به زوار او را مى خواهم . متوكل قبول كرد و زيد، شاد و مسرور، از نزد او بيرون آمد.

او يكايك شهرها را مى گشت و اعلان مى كرد هر كس اراده زيارت امام حسين عليه السلام را دارد بدون وحشت به كربلا برود. و بعد از اين جريان ، مدت ده سال قبر امام حسين عليه السلام از اعمال شنيع متوكل بدكار محفوظ ماند و مردم ، بدون هراس ، براى زيارت به كربلا مى رفتند. (٢٦٥)

## عمارات آستانه ابوالفضل العباس عليه السلام

آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام تاريخى مشتركى با آستانه سيدالشهدا ابى عبدالله الحسين عليه السلام دارد و يكى از مهمترين زيارتگاههاى شيعيان جهان است .

حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، كه به امر برادرش سيدالشهدا عليه السلام به منظور تهيه آب براى خيمه گاه خاندان نبوت به آبشخور فرات رفته بود، در يك جنگ دليرانه در كنار نهر علقمى به شهادت رسيد و به علت دورى محل شهادت وى از خيمه گاه سيدالشهدا عليه السلام و ميدان نبرد و نيز شدت يافتن جنگ ، پيكر مطهر او در همان محل باقى ماند و سپس همانجا نيز به خاك رفت . بنى اسد، اولين كسانى بودند كه قبر مطهر آن حضرت را به شكلى بارز و برجسته بنا كردند كه آثار آن از بين نرود. اولين زائران اين آستان مطهر نيز نخست عبيد الله فرزند حر جعفى ، از برجستگان شيعه در كوفه ، و سپس در بيستم صفر سال ٦٢ ق صحابى مشهور جابر بن عبدالله انصارى بودند.

عمارت اول :

مختار ثقفى در سال ٦٢ ق ، با كمك جمعى از اعراب و نيز ايرانيان كه از شيعيان على بن ابى طالب عليه السلام بودند، به خونخواهى سيدالشهدا عليه السلام قيام كرد و در دوران قدرت و حكومت او (توسط خود وى يا ديگر شيعيان ) اولين عمارت آستانه بنا كشت و اين عمارت و به طور كلى تمام شهر كربلا كم كم رو به آبادانى نهاد، ولى هارون الرشيد در سال ١٧٠ ق دستور خراب كردن آن را داد.

عمارت دوم :

ماءمون ، كه در سال ١٩٨ ق قدرت را به دست گرفت ، بر خلاف سياست پدر خود و براى جلب رضايت و كمك شيعيان خراسان ، برخورد دوستانه اى با شيعيان در پيش گرفت ، لذا محبان خاندان عصمت و طهارت اين فرصت تاريخى را مغتنم شمرده و بدينگونه ، عمارت دوم آستانه در عصر ماءمون انجام گرفت . در سال ٢٣٢ ق متوكل عباسى بر مسند خلافت نشست . وى كه نسبت به شيعيان و آل ابى طالب عناد خاصى داشت ، دستور داد و آستانه حضرت سيد الشهدا عليه السلام و ابوالفضل العباس عليه السلام بلكه تمام شهر كربلا را خراب كردند و پس از تخريبت تمامى منطقه را شخم زدند و به آن آب بستند.

عمارت سوم :

المنتظر، خليفه عباسى ، بر خلاف سياست پدر خود - متوكل - با شيعيان روش دوستانه و صميمانه اى داشت . وى با كمال زيادى بين علويين تقسيم كرد و حكم به تهديد بناى شهر كربلا و آستانه ابوالفضل العباس عليه السلام داد. در نتيجه ، كربلا در عصر او رونق يافت و زائرين آن بقاع مطهر از اطراف و اكناف به سوى اين شهر مقدس سرازير گشتند.

عمارت چهارم :

در سال ٣٦٧ ق عضد الدوله ديلمى وارد بغداد شد، سپس به زيارت كربلا و نجف شتافت و دستور داد مرقد عظيم و باشكوهى براى حضرت ابى الفضل العباس عليه السلام بنا كنند. بناى مزبور در سال ٤٦٧ ق آغاز شد و در سال ٣٧٢ ق پايان يافت و عمارت امروزه آستان مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام از آثار عضد الدوله است كه از شكوه خاصى برخوردار است .

در عصر جلايريان :

پس از تاءسيس دولت جلايريان در ايران و به قدرت رسيدن شيخ حسن ايلكانى در سال ٧٤٠ ق سلطان اويس (فرزند شيخ حسن ) تعميرات وسيعى را در اين آستانه مطهر شروع كرد در عصر فرزندش ، سلطان احمد، در سال ٧٨٦ق پايان يافت و هداياى زيادى از ايران به آستانه مزبور ارسال شد.

در عصر صفويه :

شاه اسماعيل صفوى ، بنيانگذار حكومت شيعى صفويه ، در روز ٢٥ جمادى الثانى ٩١٤ ق فاتحانه وارد بغداد گشت و مورد استقبال بى نظير شيعيان قرار گرفت .

وى سپس در روز بعد، يعنى ٢٦ جمادى الثانى ، به سمت كربلا حركت كرد و يك شبانه روز در حرم ابى عبدالله الحسين عليه السلام معتكف گشت ، آنگاه به آستانه حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام شتافت و دستور تعميرات وسيعى را در آن آستانه صادر كرد و دوازده قنديل از طلاى خالص به نام دوازده امام را كه با خود آورده بود به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام اهدا كرد و تمامى حرم مطهر و رواقها را با فرش گرانبها ابريشمى بافت اصفهان مفروش نمود و خدعه مخصوصى نيز براى نگاهدارى و روشنايى قنديلهاى آستانه استخدام كرد و تبار آنان امروز با عنوان آل قنديل در كربلا شهرت دارند.

اسماعيل صفوى ، همچنين دستور كاشيهاى گنبد را صادر كرد كه تا سال ١٣٠٢ ق اين كاشيكارى باقى بود.

در عصر نادر شاه افشار:

در سال ١١٥٣ ق نادر شاه هداياى زيادى جهت آستانه حضرت عباس عليه السلام ارسال داشت و تعميرات وسيعى در آن بارگاه ملكوتى انجام گرفت .

جنايت وهابيان : در ١٨ ذى الحجة الحرام سال ١٢١٦ ق كه انبوه مردم براى درك زيارت عيد غدير از كربلا به نجف اشرع رفته بودند، سعود بن عبد العزيز وهابى فرصت را مغتنم شمرده و با لشگرى عظيم به شهر كربلا حمله برد و حكم تاراج تمامى شهر داد و آستانه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را نيز خراب كرد و تمامى هداياى سلاطين و ملوك صفويه و نادر شاه و قنديلهاى طلا و نقره و غيره ورا به يغما بردند. (٢٦٦) در عصر قاجاريه : پس از حمله وهابيان سعودى به كربلا و رسيدن خبر اين جنايت وحشتناك به ايران ، مردم خير ايران با همراهى و همدلى دولت وقت ايران (زمان فتحعليشاه قاجار) كمكهاى سخاوتمندانه اى به اين شهر ماتمزده نمودند و تمامى خرابيهاى وارده را ترميم كردند. آستانه حضرت عباس عليه السلام نيز به شكل احسن تعمير گشت و از جمله اين تعميرات ، نصب ضريح نقره اهدايى فتحعليشاه قاجار بود كه در سال ١٢٢٧ ق انجام گرفت . تعميرات آن آستانه مقدسه در طول دوران قاجاريه قطع نشد و ناصرالدين شاه كاشيكارى گنبد را تجديد كرد (در سال ١٣٠٤ ق كاشيكارى صحن شريف ، و در سال ١٣٠٥ ق كاشيكارى گنبد مطهر انجام يافت ). همچنين ، شيخ عبدالحسين تهرانى ، معروف به شيخ العراقين ، با استفاده از ثلث ميرزا تقى خان امير كبير - صدر اعظم مشهور ايران - تعميرات وسيعى در آستانه مزبور انجام داد.

در عصر حاضر:

آستانه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در حدود سيصد و پنجاه مترى شمال شرقى آستانه را در برگرفته است . قبر مطهر در وسط حرم شريف واقع شده و بر روى آن صندوق خاتم نفيس اهدايى قرار دارد كه با گذشت زمان تعميراتى روى آن انجام شده است . روى صندوق را ضريح نقره اى پوشانده كه به همت بزرگ مرجع جهان تشيع ، مرحوم آيت الله العظمى سيد محسن حكيم قدس سره ، و با دست هنرمندان ايرانى در اصفهان با به كار بردن چهار هزار مثقال نقره خالص و هشت هزار مثقال طلا پس از سه سال كار مداوم در سال ١٣٨٥ در حرم مطهر نصب گشته است . چهار طرف حرم شريف داراى چهار رواق قرينه است كه ابهت خاصى به حرم بخشيده و به يكديگر منتهى مى گردند. سقف تمامى ديوارهاى حرم و رواقها به دست هنر مندان ايرانى آينه كارى شده و بر فراز ضريح يك گنبد بزرگ بنا شده كه در سال ١٣٧٥ ق طلا كارى آن انجام يافته است . در دو طرف ايوان جنوبى حرم ، دو ماءذنه (مناره ) به شكل زيبايى سر به فلك كشيده است . در قسمت جنوبى حرم يك ايوان سرتاسرى سر پوشيده واقع شده است كه در وسط آن يك در طلايى ميناكارى ساخت اصفهان و در سمت شرق و غرب آن نيز دو در كوچك ديگر واقع است كه هر سه در به داخل رواق جنوبى منتهى مى شود.

آستانه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام داراى يك صحن چهار گوش است كه حرم در وسط آن واقع شده و در چهار طرف صحن حجراتى بنا گشته كه در ان جمع كثيرى از علماى اماميه و سلاطين و امراى شيعه دفن شده اند و كاشيكارى موجود در صحن آستانه ، مربوط به عصر قاجاريه و بعد از آن است . صحن شريف داراى هشت در بزرگ ورودى و خروجى است : در قسمت جنوب صحن ، در قبله و يا درب الرسول صلى الله عليه و آله و در سمت شمال درب امام جواد عليه السلام قرار دارد. قسمت غرب صحن داراى چهار درب مى باشد ١. درب امام حسن عليه السلام ٢. درب امام حسين عليه السلام ٣. درب امام صاحب الزمان عجل الله تعالى فرجه الشريف ٤. درب امام موسى بن جعفر عليه السلام . قسمت شرقى صحن داراى دو درب به نامهاى درب امام امير المؤ منين عليه السلام و درب امام على بن موسى الرضا عليه السلام مى باشد. مساحت آستانه ابوالفضل العباس عليه السلام بالغ بر ٤٣٧٠ متر مربع مى باشد و از نظر نقشه و سبك معمارى مانند آستانه سيدالشهدا ابى عبد الله الحسين عليه السلام ، منتها كوچكتر از آن است . (٢٦٧)

عمان سامانى در گنجينة الاسرار گويد:

باز ليلى زد به گيسو شانه را

سلسله جنبان شد اين ديوانه را

سنگ برداريد اى فرزانگان

اى هجوم آرنده بر ديوانگان

از چه بر ديوانه تان آهنگ نيست ؟

او مهيا شد؛ شما را سنگ نيست ؟

عقل را با عشق ، تاب جنگ كو

اندر اينجا سنگ بايد، سنگ كو؟!

باز دل افراشت از مستى علم

شد سپهدار الم ، جف القلم

گشته با شور حسينى نغمه گر

كسوت عباسيان كرده ببر

جانب اصحاب ، تازان با خروش

مشكى از آب حقيقت پر به دوش

كرده از شط يقين آن مشك پر

مست و عطشان همچو آب آور شتر

تشنه آبش حريفان سر به سر

خود ز مجموع حريفان تشنه تر

چرخ ز استسقاى آبش در طپش

برده او بر چرخ بانگ العطش

اى ز شط سوى محيط آورده آب

آب خود را ريختى و اپس شتاب

آب آرى سوى بحر موج خيز

بيش از اين آبت مريز، آبت بريز! (٢٦٨)

در توجه به عالم خراباتيان صاحبدل و اخوان مقبل

و استمداد همت و شروع به مطلب فخر الشهداء حضرت ابوالفضل عليه السلام .

باز از ميخانه دل بويى شنيد

گوشش از مستان هياهويى شنيد

دوستان را رفت ذكر از دوستان

پيل را ياد آمد از هندوستان

اى صبا اى عند ليب كوى عشق

اى تو طوطى حقيقتگيرى عشق

اى هماى سدره و طوبى نشين

اى بساط قرب را روح الاءمين

اى به فرق عارفان كرده گذار

اى به چشم پاك بينان رهسپار

رو به سوى كوى اصحاب كريم

باش طائف اندر آن والا حريم

در گوشودندت گر اخوان و وفا

راه اگر جستى در آن دار الصفا

شو در آن دار الصفا رطب السنان

همطريقان را سلام از من رسان

خاصه ، آن بزم محبان را حبيب

گلشن اهل صفا را عند ليب

اصفهان را عندليب گلشن اوست

در اخوت گشته مخصوص من اوست

كوى اى جنت به جستجويتان

تشنه لب كوثر به خاك كويتان

دستى اين دست ز كار افتاده را

همتى اين يار بار افتاده را

تا كه بر منزل رساند بار را

پر كند (گنجينه الاءسرار) را

شورى اندر زمره ناس آوردم

در ميان ، ذكرى ز عباس آوردم

نيست صاحب همتى در نشاتين

همقدم عباس را، بعد از حسين

در هوا داراى آن شاه الست

جمله را يك دست بود، او را دو دست !

در بيان اينكه طى وادى طريقت و قطع جاده حقيقت را، همتى مردانه در كار است كه آن جامه مناسب بر اندام قابليت هر كس (نبوده ) و پاى مجاهده هر نالايق را به آن پايه دسترس نيست .

نه هر پرنده به پروانه مى رسد در عشق

كه باز ماند اگر صد هزار پر دارد

و در اينجا بر كمال همت حضرت عباس عليه السلام و نهايت قابليت آن زبده ناس سلام الله عليه بر مشرب اهل عرفان تمثيلى است :

آن شنيدستم يكى از اصحاب حال

كرد روزى از در رحمت سؤ ال

كاندر اين عهد از رفيقان طريق

رهروان نعمت اللهى فريق

كس رسد در جذبه بر نور على ؟

گفت اگر او ايستد بر جا، بلى !

لاجرم آن قدوه اهل نياز

آن به ميدان محبت يكه تاز

آن قوى پشت خدا بينان ازو

و آن مشوش حال بيدينان ازو

موسى تو حيدرا، هارون عهد

از مريدان ، جمله كاملتر به جهد

طالبان راه حق را بد دليل

رهنماى جمله ، بر شاه جليل

بد به عشاق حسينى ، پيشرو

پاك خاطر آى و پاك انديش رو

مى گرفتى از شط توحيد آب

تشنگان را مى رساندى با شتاب

روز عاشورا به چشم پر ز خون

مشك بر دوش آمد از شط چون برون

شد به سوى تشنه كامان رهسپر

تير باران بلا را شد سپر

بس فرو باريد بر وى تير تيز

مشك شد بر حالت او اشكريز!

اشك چندان ريخت بر وى چشم مشك

تا كه چشم مشك خالى شد ز اشك !

تا قيامت ، تشنه كامان ثواب

مى خورند از رشحه آن مشك ، آب

بر زمين ، آب تعلق پاك ريخت

وز تعين بر سر آن خاك ريخت

هستيش را دست از مستى فشاند

جز حسين اندر ميان چيزى نماند!

دست غيبى ، حافظ مجالس عزادارى سيدالشهداء عليه السلام است !

در اينجا لازم است توجه دوستداران اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام را به داستانى جالب در باره بر پا نمودن عزادارى حضرت سيدالشهدا امام عظيم حسين بن على عليه السلام حلب كنيم :

حاجى نورى در دارالسلام مطالب جالبى را درج كرده است و ما در اينجا يك مورد از آن نقل مى كنيم تا ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت عليه السلام بدانند كه مجالس و هيئات عزادارى ، در پيشگاه خداوند عالم و خون خدا، كه حسين بن على بن ابى طالب باشد چه ارزشى دارد. درود فراوان بر ياران حسين بن على عليه السلام باد! مرحوم نورى مى نويسد:

واقعه اى است كه شيخ عبدالحسين اعثم نجفى - رحمة الله - را در قصيده معروفه خود به نظم آورده ، و فاضل در بندى در كتاب اسرارالشهاده روايت نموده ، و آن اين است كه :

مردى صالح و دوستدار اهل بيت رسالت عليه السلام كه در بعض بلاد هند ساكن و از ارباب عزت و ثروت بود، چنين عادت داشت كه هر سال ايام محرم اقامه عزاى عزيز زهرا سلام الله عليه مى نمود و مجلسى معتبر در آن برپا مى كرد و عامه شيعيان آن بلد را در آن مجلس جمع مى نمود و قراء تعزيه خوانها و اهل مرثيه را دعوت مى كرد و منبرى معتبر نصب مى نمود و اموال بسيار به صرف اطعام و احسان و انعام ايشان مى رسانيد، و آن مجلس در آن ايام در آن بلد مجمع عام و محل انتقاع فقرا و مساكين و خواص و عوام بود و از ماكول و مشروب ملوكانه و فروش نفيسه و آلات و ادوات معتبره مضايقه نمى نمود، و در تمام شب و روز ايام تعزيه دارى انفاق مى نمود و اين عادت وسجيه را در جميع سنوات از امور حتميه خود قرار داده بود و ترك نمى نمود.

اتفاقا در روزى از ايام تعزيه دارى ، حاكم بلد را با جمعى از توابع و رجال دولت ، عبور بر خانه آن مرد افتاد و غريب اوضاعى و عجيب هنگامه اى در آنجا مشاهده نمود، از اجتماع خلق و آواز صياح و نياح و ازدحام رجال و نسوان و نحو آن ، به طورى كه گويا بنيان آن عرصه متحرك و زمين آن متزلزل است . مشوش و مضطرب گرديد و از آن غوغا ترسيد سبب پرسيد. گفتند: اين خانه كسى است كه رافضى مذهب كه هر سال در ايام عاشورا اقامه عزاى شهيد كربلا مى نمايد. چون اين سخن بشنيد امر به عبد و غلام خود كرده او را از خانه دست بسته بيرون كشيدند، پس او را دشنام بى حد و شمار داد و امر به ضرب و اذيت و سلب آسايش و آزار او نمود و جميع لباس خود و عبيد و عيال و اتباع او را بردند و آلات و اسباب و اموال و منقولات او را به غارت و تاراج بردند و جميع املاك و مستغلات و خانه و خانات و دكاكين و اموال غير منقول او را تصرف نمودند، به طورى كه با (وجود) غنا و ثروت او را در عداد احوج فقرا داخل نمودند.

و آن بيچاره ، جميع آن واردات را در طول سال تحمل نمود، تا آنكه يك سال تمام بر او گذشته ، محرم سنه آتيه رخ نمود و آن مرد صالح متذكر اوقات گذشته و حالت تعزيه دارى خود گرديده ، مهموم و مغموم شده سر به جيب تفكر فرو برد و آواز به گريه و ناله بلند كرد و قطرات اشك از ديده به دامن فرو ريخت . اتفاقا او را زوجه اى عاقله و كامله و صالحه بود. چون اين حالت را از او مشاهده نمود، سبب و باعث پرسيد و آن حالت را در او ناشى از مشاهده فقر و شدت و زوال عزت و نعمت و ثروت سابقه فهميد و در مقام موعظه و دلدارى و تسلى خاطر او برآمد. آن مرد گفت كه باعث بر اين حالت ، نه بر اين است كه ، الحمدالله خداوند ما را فرزندى عطا فرموده كه اگر او را در بازار برده فروشان در آوريم به قيمت بسيار مى خرند. بهيچوجه اندوه و ملال را در خاطر خود راه مجال مده . برخيز و اين پسر را با خود بردار و به بغض ‍ نواحى بعيده هند برده او را به قيمت عادله درآور و ثمن او را بياور و به مصارف مجلس ‍ مصيبت فرزند فاطمه و حيدر كرار و احمد مختار برسان . ان شاء الله خداوند غفار در روزى كه لا ينفع ما و لا بنون اجر و عوض بى حد و شمار عطا خواهد نمود.

آن مرد صالح ، چون آن سخن از زن صالحه خود شنيد به غايت شاد و مسرور گرديد و او را تحسين و آفرين گفت ، و راءى او را پسنديد. پس هر دو آرميدند تا آنكه فرزند دلبند بر ايشان داخل گرديد و واقعه وارده را بر او اظهار نمودند، پسر هم اظهار فرح و سرور نمود و بر روى ايشان بخنديد و راءى ايشان را پسنديد و گفت :

جان فداى عزيز زهرا سلام الله عليه !

پس پدر و مادر، از سخن آن پسر، مسرور شدند و او را دعاى خير كردند و در صبح روز آينده دست پسر را گرفته از آن شهر بيرون برده در شهر ديگر كه او را نمى شناختند، در بازار برده فروشان برد كه او را بفروشد، ناگاه در اثناى راه ، جوانى جليل و جميل را با آثار بزرگى و مهابت و صباحت ، كه نور جمال عديم المثال او آفاق را پر كرده ، ملاقات نمود از آن مرد صالح پرسيد: كجا مى روى و اين پسر را چرا مى برى ؟ گفت اراده فلان شهر را دارم كه اين غلام را بفروشم .

گفت : به چند اراده فروختن او را دارى ؟ گفت به فلان قيمت . گفت همانا من او را خريدم و از آن قيمت امتناعى ندارم . پس زر را از كيسه يا بغل بيرون آورده تسليم آن مرد صالح نمود.

چون آن مرد قبض تمن نمود، غلام را به او تسليم كرده بزودى مراجعت نموده وارد خانه خود گرديد و واقعه را براى زوجه خود حكايت نمود. بر دريافت اين نعمت و توفيق اقامه مجلس مصيبت و ثناى حضرت احديت به جا مى اوردند، كه ناگاه پسر را ديدند كه بر ايشان داخل گرديد. به گمان آنكه آن پسر از آقاى خود گريخته ، يا آنكه آن خريدار از معامله خود نادم گرديده ، يا انكه آن پسر را آزاد دانسته از براى اخذ ثمن او را برگردانيده ، افسرده خاطر شدند و از آن پسر سبب عود را پرسيدند.

جواب داد كه : اى پدر، چون تو ثمن را اخذ نموده برگرديدى و از نظر من غايب شدى ، گريه گلوى مرا فشرده و اشك از چشمم به الم مفارقت تو بيخود جارى گرديد.

پس آن جوان از سبب گريه من پرسيد. گفتم : از براى مفارقت تو مولا و آقاى خود گريه كردم ، زيرا كه بر من مشفق و مهربان بود و نيكى و احسان مى نمود.

آن جوان گفت نه چنين است كه تو عبد او، و او آقاى تو باشد، بلكه او تو را پدر، و تو او را فرزند و پسر هستى . من هر دو را مى شناسم . گفتم : پس بفرما كه تو كيستى اى آقا و مولاى ما؟ فرمود: من همانم كه پدرت تو را از براى اقامه عزاى او در اين مقام در آورد؛ منم غريب ، منم شهيد، منم عطشان ، منم عريان ، منم عزيز زهرا، منم حسين شهيد كربلا.

گريه مكن ، من تو را بزودى به پدر و مادرت برمى گردانم . چون ايشان را ديدى بگو مهموم نباشند زيرا كه حاكم و والى به زودى اموال شما را رد خواهد نمود و به علاوه هم احسان خواهد كرد، و بر آنها خواهد افزود. پس مرا امر به پوشيدن چشم نمود، چون گشودم خود را درياب خانه خود ديدم .

چون والدين اين را شنيدند، شادان و خندان گرديدند. مى گفت : ناگاه صداى حلقه در خاه بلند گرديد، چون بيرون رفتند ملازم والى را در باب ديدند كه مى گفت : والى ، مرد صالح را احضار نموده . پس بر والى داخل شده تعظيم نمود. والى از او عذر خواه گرديد و طلب عفو و جميع اموال را رد كرد و هر چه تلف شده بود عوض و قيمت آن را داد و تدارك نمود و او را ماءمور به اقامه عزاى عزيز زهرا نمود، و بر وجه استمرار، سالى ده هزار درهم در حق او مقرر فرمود و او را بشارت داد به آنكه خود و عيال و اولاد و اقارب او شيعه گرديده اند، زيرا كه امام مظلوم عليه السلام را در خواب ديده بود كه از او مؤ اخذه نمود كه ، چرا كسى را كه اقامه عزاى من كرده اذيت و آزار كردى و اموال او را گرفتى ، البته بايد بزودى اموال و املاك او را رد كنى و از او عذر خواهى و طلب عفو نمايى والا زمين را امر مى فرمايم كه تو را با اموال تو فرو برد.

بعد از آن ، والى گفت كه من از خداوند طلب مغفرت مى كنم و تو به كردم و حمد مى كنم خداوند را كه به بركت آن بزرگوار مرا هدايت فرمود و از تو هم چشم عفو و گذشت دارم . پس آن مرد صالح اولى را عفو نمود و اموال خود را تحويل گرفته به منزل خود برگرديد و اين واقعه در آن بلد معروف و مشهور گرديد. (٢٦٩)

در حشر كه هر كس ز گناهى فتد از پاى

دست همگى جانب دامان حسين است

در بخشودگى اهل گنه در صف محشر

وابسته به يك گردش چشمان حسين است

چوب از چه گرفتار به آتش شود آخر؟!

بى حرمتيش با لب و دندان حسين است !

جغد از چه به ويرانه نشيند همه عمر؟!

خاكم به دهن ، جاى يتيمان حسين است (٢٧٠)

## تجاوز وهابيان به بارگاه حسينى عليه السلام

پس از سال ٨٥٨، كه حرم حسينى عليه السلام با دست منحوس على بن محمد فلاح مشعشعى غارت شده بود، سالها بود كه حرم و بارگاه مقدس كربلا از هرگونه ناملايمات و دستبرد و غارت در امان و محروس بود تا اينكه در روز عيد غدير سال ١٢١٦

وهابيها آن را مورد هتك و تجاوز قرار دادند و بر اثر اين فاجعه شوم ، كه خاطره جانسوز آن همه گذشته ها را به بوته فراموشى سپرد، دهها هزار نفوس از مردم كربلا و زوار به خاك و خون كشيده شدند. اكثر مورخين ، به اين فاجعه اشاره و همگى از آن اظهار تنفر و انزجار نموده و عمل وهابيان را يك عمل ددمنشانه و غير انسانى معرفى كرده اند و كسى از ملل و نحل و مذاهب گوناگون اسلامى پيدا نشده كه از اعمال وحشيانه وهابيان چشمپوشى كرده و به آن اعتراض و توبيخ ننموده باشد.

بنا به شهادت تاريخ در پى وقوع حادثه تخريب ، نامه هاى اعتراض به كشور حجاز سرازير گشت ، و حتى از سوى كشورهاى غير شيعى نيز به عمل وحشيانه وهابيها اعتراض و از آن اظهار تنفر گرديد. علماى فريقين در باب حادثه تخريب قبر امام حسين عليه السلام كتابها نوشته و شعراى وقت نيز اشعارى بسيارى سروده اند كه ذكر آنها در اين مختصر ممكن نيست ، و ما در شرح واقعه ، تنها به نقل مستر لونگر انگليسى و ميرزا ابو طالب خان اكتفا مى كنيم .

لونگر چنين مى نگارد: روز دو نيسان ١٨٠١ ميلادى مطابق ١٨ ذى الحجة ١٢١٦ هجرى روز عيد غدير خم ، وهابيها با قيادت و فرماندهى عبدالعزيز بن سعود به كربلا هجوم آوردند. آنان ششصد شتر سوارى و چهار صد اسب سوراى داشتند و اكثر اهل كربلا نيز قصد زيارت نجف الاءشرف شهر را خالى كرده بودند. با رسيدن وهابيها حاضرين در شهر كربلا بى درنگ به بستن درهاى قلعه مبادرت كردند.

وهابيها تا سه روز اطراف قلعه خيمه زدند. بعد از زد و خوردهاى انفرادى ، ناگهان از يك كاروانسرا ديوارها را شكافتند و از آنجا به نزديكترين در از درهاى شهر راه يافتند و (سپس ) به صورت قهر، شهر را فتح نموده داخل شدند. مردم از وحشت پا به فرار گذاشتند، اما كمتر كسى نجات يافت ؛ وهابيان به هر كسى مى رسيدند بدون استثنا وى را مى كشتند و به هر خانه اى وارد مى شدند هر چه بود غارت مى كردند.

عده كشته ها به هزار نفر - و گفته اند پنج هزار نفر - و تعداد زخميها به ده هزار نفر رسيد. سپس وارد حرم شده ، پنجاه نفر را داخل حرم نزد ضريح به قتل رسانيدند. پنجاه هزار نفر را در صحن كشتند و كليه اموال را از حرم از جواهرات و شمعدانها و طلاهاى ديوارها و دربهاى نقره كه با جواهرات منقش و مرصع بوده و پرده هاى قيمتى و آنچه از ديوار و سقف آويزان بود و تمامى تحف نفيس شاهان و امراى ترك و فارس و عرب را به يغما بردند. (٢٧١)

و اما از طرف حاكم شهر، به نام عمر آغاسى ، كه مرد سنى متعصبى بود، جزئى ترين عكس العملى ظاهر نگرديد و مى توان گفت توطئه را اين خبيث چيده بود؛ انگشت وى از اول بازيگر صحنه بوده و از همين جهت هنگام تهاجم در اولين فرصت از شهر خارج شده و بدون هر گونه آسيب به قريه هنديه رفت و بعد از آرامش اوضاع برگشت !

ميرزا ابوطالب خان اصفهانى ، سياح ايرانى ، نيز چنين مى گويد: روز چهارم ذى القعده ١٢١٧ هجرى به قصد زيارت وارد كربلا شدم و به خانه عمه ام ، كربلايى بيگم رفتم ، در حالتيكه يك زنى هم با وى بود. وهابيها تمامى اموال آنها را به غارت برده بودند و من به حال آنها رقت كرده كمكشان نمودم .

سپس حادثه را چنين توصيف مى كند كه : وهابيها روز ١٨ ذى الحجة ١٢١٦، كه اكثر اهل شهر آن را به قصد زيارت نجف ترك كرده بودند، با ٢٥٠٠٠ نفر از سوارهاى وهابيها كه به اسبهاى عربى اصيل سوار بودند و با حاكم كربلا عمر آغاسى پيمان سرى به عليه شيعه و تشكيلات حسينى بسته بودند زيرا كه وى سنى متعصب ضد شيعه بود. در نتيجه اين خيانت ، شهر بسهولت تحت تصرف وهابيها قرار گرفت . زيرا عمر آغاسى كليه سپاه مدافع را با خود به قريه هنديه برده بود و شهر از اين نظر بلاد دفاع بود. به همين جهت سليمان پاشا او را محكوم نموده و به قتل رسانيد.

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٢٦١-مقدمه الخصايص العباسيه .

٢٦٢-مقدمه الخصايص العباسيه : .

٢٦٣-از محمد علامه ، مداح مشهور تهرانى

٢٦٤-سوره توبه : آيه ٣٢.

٢٦٥-شهر حسين عليه السلام ، به نقل از بحار، طبع جديد: جلد ٤٥، .

٢٦٦-آرى ، به قول معروف : دعوا سر (لحاف ) ملا بوده است ! به قول شاعر:

زيان كسان از پى (سود) خويش

بجويند و (دين ) اندر آرند پيش !

امروزه نيز در قلمرو حكومت آل سعود، تاءسيسات سر به فلك كشيده كمپانى آمريكايى (آرامكو)، بدعت نيست ، اما تعميرات بقاع متبركه بقيع ، بدعت است !

چشم باز و گوش باز و اين عمى ؟! حيرتم از!

٢٦٧-منابع : تاريخ العراق بين احتلالين : عباس الغراوى ، ٣/٣١٧ و ٥/٢٦٢؛ تاريخ كربلاء: دكتر عبد الجواد كليددار، ٢٦٨ - ٢٧٠، تاريخ كربلاء معلى : حسين عماد زاده ، ١٨٠ - ١٩٦؛ دائرة المعارف الاسلاميه الشيعية : ١٢/٢٧١؛ كربلاء معلى فى حاضرها و ماضيها (خطى )؛ مجالس المؤ منين : ٢/٣١٨؛ مجالى اللطف باءرض الطف : شيخ محمد سماوى ، ٤٥.

٢٦٨-آب اول به معنى آبرو، و آب دوم به معنى همين مايع روانى است كه مى آشامند.

٢٦٩-دار السلام : حاجى نورى ، .

٢٧٠-از كتاب معرفت الحسين عليه السلام : شيخ حسين جلالى شاهرودى (ره )

٢٧١-اءربعة قرون من تاريخ القرآن : مستر لونگريك انگليسى ، ترجمه استاد جعفر خياط، .

## ۱۲ فصل يازدهم : زيارتنامه قمر بنى هاشم عليه السلام

 صندوق خاتم را شكستند

همين كه وارد شهر شدند شيعه كربلا را به آتش مرگ گرفتند؛ هم كشتند و هم غارت كردند و اموال و نفايس حرم را بردند و ضريح را به هم زدند و صندوق را شكستند.

فقط صحيفه هاى طلايى كه در ديوارها به كار رفته بود از خطر سالم ماند، به علت استحكام نصب آنها در بناى حرم ، و بيش از پنج هزار نفر كشته و ده هزار تن زخمى گرديد.

از جمله شهدا، ميزرا حسن شاهزاده وزير سابق نادر شاه افشارى بود كه اقامت كربلا را داشت و علامه فاضل متكلم ، عبدالصمد همدانى ، نزيل كربلا و جمعى ديگر از علما. و از شهداى داخل حرم بود خازن روضه سيد محمد موسى بن محمد على برادران و سيد حسن و سيد حسين عموزادگان او سيد يحيى بن سيد على و سيد مصطفى . (٢٧٢)

ديگر از اشخاصى كه اين فاجعه را به تحرير دراورده ، محقق بزرگ مرحوم سيد عبدالحسين كليددار است . وى عدد سپاه مهاجم را بيست هزار نفر و عدد مقتولين را نيز بيست هزار نفر شمرده است . از غارت حرم به خصوصيات پرداخته و چهار هزار شال كشمير و سه هزار شمشير نقره بسيار گلوله و اسلحه برده است و از جمله غارتها لؤ لؤ بزرگى بوده و بيست عدد شمشير كه با جواهرات پر قيمت مرصع بوده . (٢٧٣)

حمله يك سوار فولاد پوش ناشناس

سيد حسون براقى در تاريخ كوفه آورده است كه ملك مسعود با اسب خود داخل حرم شريف گرديد و آنچه در بالاى قبر حبيب بود بركند، سپس دستور داد حرم را ويران كنند. اما در اين هنگام از خبرى كه براى او آوردند متزلزل گرديد و برگشت . ماجرا از اين قرار بود كه وى همراه قشون به سوى حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام حركت كرد، ولى ناگهان يك فرد اسب سوار كه پوشش آهنين داشت به آنان حمله كرد و جمعى از آنها را كشت و بقيه پا به فرار گذاشتند. همينكه سعود اين حادثه را ديد به سپاهش گفت برگرديد (و حرم پسر خواهرمان را آسيب نرسانيد)!

لذا از آنجا به حرم امام حسين عليه السلام برگشتند و ملتجيان به حرم ، از مرد و زن و صغير و كبير را كشتند و دست به تخريب حرم زدند و برگشتند. به سال ١٢٣٠ نيز دوباره وهابيها به نجف و كربلا حمله آوردند ولى اين بار ماءيوس برگشتند. (٢٧٤)

چنانكه گفتيم برخى از شعراى وقت اين حادثه را به نظم آورده اند، كه از آن ميان به دو تن از آنان اشاره مى كنيم :

١. حاج هاشم كعبى (متوفاى ١٢٣١) كه مطلع شعر وى چنين است :

اءنت الملوم فمن يكون الا لوما

فلك الظماء هيهات معسول اللهى

٢. شيخ محمد رضا ازرى بغدادى (متولد ١١٣٠ هجرى قمرى ) كه در كاظمين با برادرش ‍ شيخ كاظم ازرى ، صاحب قصيده هاشميه و متوفاى ١٢١١، در يك مقبره مجاور با مقبره شريف رضى مدفونند. مطلع شعر شيخ محمد رضا نيز بيت زير است :

اريحا فقد لاحت طلايع كربلا

لينقبر اشلاء و نسعد مريلا

اشعار فوق به طبع نرسيده و ماءخذ نقل ما شهداء الفضيلة (ص ٢٨٩و ٢٩٣) نوشته مرحوم علامه امينى است خود، از ديوان خطى آنان استنساخ كرده است .

## فصل يازدهم : زيارتنامه قمر بنى هاشم عليه السلام

زيارت ابوالفضل العباس عليه السلام منقول از امام صادق عليه السلام

مرحوم محدث قمى ، در كتاب شريف مفاتيح الجنان آورده است : شيخ اجل ، جعفر بن قولويه قمى (متوفى ٣٦٧ ق ) در كامل چ به سند معتبر از ابو الحمزه ثمالى روايت كرده كه حضرت امام جعفر صادق عليه السلام فرمود: چون اراده نمايى كه زيارت كنى قبر عباس بن على عليه السلام را - و آن بر كنار فرات محاذى حاير است - مى ايستى بر روضه و مى گويى :

سلام الله و سلام ملائكته المقربين و اءنبائه المرسلين و عباده الصالحين و جميع الشهداء و الصديقين و الزاكيات الطيبات فيما يغتدى و تروح عليك يابن اءميرالمؤ منين . اءشهد لك بالتسليم و التصديق و الوفاء و النصيحة لخلف النبى صلى الله عليه و آله المرسل و البسط المنتخب و الدليل العالم و الوصى المبلغ و المظلوم المهتضم فجزاك الله عن رسوله و عن اءميرالمؤ منين و عن الحسن و الحسين صلوات الله عليهم اءفضل الجزاء بما صبرت و احتسبت و اءعنت فيعم عقبى الدار.

لعن الله من قتلك و لعن الله من جهل حقك و استخف بحرمتك و لعن الله من حال بيتك و بين ماء الفرات . اءشهد اءنك قتلت مظلوما و اءن الله منجر لكم ما وعدكم . جئتك يابن اءميرالمؤ منين و افدا اليكم و قلبى مسلم لكم و تابع و اءنا لكم تابع نصرتى لكم معدة حتى يحكم الله و هو خير الحاكمين فمعكم معكم لا مع عدوكم . انى بكم و بايابكم من المؤ منين و بمن خافكم و قتلكم من الكافرين قتل الله امة قتلتكم بالايدى و الاءلسن .

پس داخل روضه شو و خود را به ضريح بچشان و بگو:

السلام عليك اءيها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لاءميرالمؤ منين و الحسن و الحسين صلى الله عليهم و سلم . السلام عليك و رحمة الله و بركاته و مغفرته و رضوانه و على روحك و بدنك اءشهد و اشهد الله اءنك مضيت على ما مضى به البدريون و المجاهدون فى سبيل الله المناصحون له فى جهاد اءعدائه المبالغون فى نصرة اءوليائه الذابون عن اءحبائه فجزاك الله اءفضل الجزاء و اءوفر الجزاء و اءوفى جزاء اءحد ممن و فى ببيعته و استجاب له دعوته و اءطاع ولاة اءمرة . اءشهد اءنك قد بالعنت فى النصيحة و اءعطيت غاية المجهود فبعثك الله فى الشهداء و جعل روحك مع اءرواح السعداء و اءعطاك من جنانه اءفسحها منزلا و اءفضلها غرفا و رفع دكرك فى العالمين فى عليين و حشرك مع النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن اءولئك رفيقا. اءشهد اءنك لم تهن و لم تنكل و اءنك مضيت على بصيرة من اءمرك مقتديا بالصالحين و متبعا للنبيين فجمع الله بيننا و بينك و بينك و بين رسوله و اءو ليائه فى منازل المخبتين فانه اءرحم الراحمين .

مؤ لف گويد كه : خوب است اين زيارت را پشت سر قبر رو به قبله بخوانى ، چنانكه شيخ در تهذيب فرموده : ثم ادخل فانكب على القبر و قل و اءنت مستقبل القبلة : اسلام عليك اءيها العبد الصالح

و نيز بدان كه زيارت جناب عباس عليه السلام موافق روايت مذكور همين بود كه ذكر شد. لكن سيد بن طاووس و شيخ مفيد و ديگران ، بعد از اين فرموده اند كه : پس برو به سمت بالا سر و دو ركعت نماز كن و بعد از آن آنچه خواهى نماز كن و بخوان خدا را بسيار و بگو و در عقب نماز:

اللهم صل على محمد و آل محمد و لا تدع لى فى هذا المكان المكرم و المشهد المعظم ذنبا الا غفرته و لا هما الا فرجته و لا مرضا الا شفيته و لا عيبا الا سترته و لا رزقا الا بسطته و لا خوفا الا آمنته و لا شملا الا جمعته و لا غائبا الا حفظته و اءدنيته و لا حاجة من حوائج الدنيا و الآخرة لك فيها زضى و لى فيها صلاح الا قضيتها يا اءرحم الراحمين .

پس برگرد به سوى ضريح و نزد پاها بايست و بگو:

اسلام عليك يا اءباالفضل العباس بن اءميرالمؤ منين السلام عليك يابن سيدالوصيين السلام عليك يابن اءول القوم اسلاما و اقدمهم ايمانا و اءقومهم بدين الله و احوطهم على الاسلام . اءشهد لقد نصحت لله و لرسوله و لاءخيك فنعم الاءخ المواسى فلعن الله امة ظلمتك و لعن الله امة استحلت منك المحارم و انتهكت حرمة الاسلام فنعم الصابر المجاهد المحامى الناصر الاءخ الدافع عن اءخيه المجيب الى طاعة ربه الراغب فيما زهد فيه غيره من الثواب الجزيل و الثناء الجميل و اءلحقك الله بدرجة آبائك فى جنات النعيم . اللهم انى تعرضت لزيارة اءوليائك رغبة فى ثوابك و رجاء لمعفرتك و جزيل احسانك فاءساءلك اءن تصلى على محمد و آله الطاهرين و اءن تحعل رزقى بهم دارا و غيشى بهم قارا و زيارتى بهم مقبولة و حياتى بهم طيبه و اءدرجنى ادراج المكرمين و اجعلنى ممن ينقلب من زيارة مشاهده اءحبائك مفلحا مجحا قد استوجب غفران الذنوب و ستر العيوب و كشف الكروب انك اءهل التقوى و اءهل المغفرة .

و چون خواهى وداع كنى آن حضرت را پس برو به نزد قبر شريف و بگو اين را كه در روايت ابو حمزه ثمالى است و علما نيز ذكر كرده اند:

اءستودعك الله و اءسترعيك و اءقرء عليك السلام آمنا بالله و برسوله و بكتابه و بما جاء به من عند الله اللهم فاكتبنا مع الشاهدين . اللهم لا تجعله آخر العهد من زيارتى قبر ابن اءخى رسولك صلى الله عليه و آله و ارزقنى زيارته اءبدا ما اءبقيتنى و احشرنى معه و مع آبائه فى الجنان و عرف بينى و بينه و بين رسولك و اءوليائك . اللهم صلى محمد و آل محمد و توفنى على الايمان بك و التصديق برسولك و الولاية لعلى بن اءبى طالب و الاءئمه من ولده عليهم السلام البرائة من اءعدائهم فانى قد رضيت يا ربى بذلك و صلى الله على محمد و آل محمد.

ترجمه زيارتنامه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام .

سلام خدا و سلام فرشتگان مقرب خدا و رسولان و بندگان شايسته خدا و سلام تمام شهيدان راه خدا و صادقان با ايمان كامل و نفوس پاكيزه و نكو سيرت در آنچه صبح و شام است ، بر تو باد اى فرزند امير المؤ منين . گواهى مى دهم براى تو كه حضرتت مقام تسليم و تصديق و وفا دارى و خير خواهى را در حد كمال داشتى نسبت به حضرت حسين فرزند پيغمبر صلى الله عليه و آله و سبط برگزيده رسول و رهبر داناى خلق و وصى پيغمبر و رساننده حكم خدا (و اركان و حقايق احكام دين ) به خلق ؛ آن امام مظلوم جور و جفا كشيده (از ظالمان است ). پس خدا ترا از جانب رسولش و از جانب امير المومنين و از جانب حضرت حسن و حسين صلوات الله عليهم بهترين پاداش را عطا كند، به واسطه آن صبر و تحمل مصايبى كه در يارى برادرت كردى ، پس دار سعادت عقبى ترا نيكوست .

خدا لعنت كند كسى را كه ترا به قتل رساند و خدا لعنت كند كسى را كه حق ترا ندانست و حرمتت را شكست و خدا لعنت كند كسى را كه بين تو و آب فرات حايل گرديد (و ترا از آب رسانيدن به تشنگان حرم حسين منع كرد). گواهى مى دهم كه تو مظلوم كشته شدى و خدا آنچه را كه (به شهيدان راه حق ) وعده داده محققا به تو عطا مى كند. اى فرزند امير المؤ منين ، من به زيارت شما آمده ام در حالى كه قلبم تسليم و تابع فرمان شما و خود پيرو شما مى باشم و براى يارى شما مهيا هستم تا هنگامى كه فرمان و حكم خدا (به ظهور سلطنت شما) فرا رسد كه او بهترين حكم كنندگان است . پس من با شما هستم و با تمام قواى خود با شما هستم نه با دشمنان شما. من به شما (خاندان رسالت و امامت ) ايمان دارم و به بازگشت شما نيز ايمان دارم و نسبت به دين و آئين دشمنان و مخالفان شما و قاتلان شما از كافران منكرانم . خدا بكشد امتى را كه به دست و زبان شما را كشتند (و به شما ظلم و بيداد كردند).

سلام بر تو اى بنده شايسته حق و مطيع امر خدا و رسول خدا و مطيع امير المؤ منين و حضرت حسن و حسين صلوات الله و سلامه عليهم . سلام بر تو و رحمت و بركات خدا و مغفرت و رضا و خوشنودى خدا بر روح و جسم شما باد. گواهى مى دهم و خدا را گواه مى گيرم كه تو از جهان درگذشتى با همان مقام رفيع شهادتى كه شهداى بدر و ديگر جهاد كنندگان در راه خدا يافتند و همه كسانى كه خير خواه دين خدا بودند و بر عليه دشمنان خدا جهاد كردند و در دفاع از دوستان و محبان خدا سنگ تمام گذاردند. پس خدا به تو بهترين و بيشترين و كاملترين پاداشى را عطا كند كه به يكى از كسانى كه به عهدش وفا كرده و دعوتش را اجابت كرده و از ولى امر حق و خلفاى الهى اطاعت مى كنند عطا مى فرمايد.

گواهى مى دهم كه تو (اى اباالفضل ) نهايت كوشش را در نصيحت (امت ظالم ) و كمال جهد و اهتمام را در راه دين خدا (ويارى حضرت حسين ) ادا كردى تا آنكه خدايت در مقام رفيع شهيدان (راه خدا) مبعوث كرد و روح پاكت را با ارواح پاك سعادتمندان عالم محشور و از بهشت بهترين و نيكوترين غرفه بهشتى عطا كند و نام شريفت را در عالم بلند گرداند و با پيغمبران و صادقان در ايمان و شهيدان و صالحان كه اينها بهترين رفيقانند محشور فرمايد گواهى مى دهم كه تو هيچ سستى و كوتاهى (در احياء دين ) نكردى و در كار خود (كه عمرى در راه رضاى خدا صرف نمودى ) با بصيرت و حجت از جهان در گذشتى و هميشه در اعمالت اقتدا به صالحان و پيروى از رسولان خدا كردى پس خدا بين ما و تو بزرگوار و بين رسول خدا و اولياء و دوستان خدا در منزلهاى بهشتى و اهل خضوع و تقوى جمع گرداند كه خدا مهربان ترين مهربانان عالم است .

پروردگارا درود فرست بر محمد و آل محمد و بر من ديگر در اين مكان گرامى و مشهد معظم گناهى باقى نگذار تمام گناهانم را (به حرمت اين شهيد راه خدا) ببخش و بيامرز و هم و غمم را برطرف ساز تمام مرض و دردهايم را شفا عنايت فرما و هر عيب و عار مرا پرده پوشى كن و رزقم را وسيع ساز و از هر خوف و هراسم ايمنى كامل بخش پريشانيهايم همه را اصلاح فرما و غايب (و مسافرين ) مرا محفوظ بدار و لقايش نزديك و تمام حاجتهاى دنيا و آخرتم را كه رضاى تو و صلاح من در انست همه را روا گردان اى مهربان ترين مهربانان عالم .

سلام بر تو اى اباالفضل العباس فرزند (رشيد) اميرالمؤ منين سلام بر تو اى فرزند سيد جانشينان پيغمبر سلام بر تو اى فرزند كسى كه اسلام اختيار كرد و در رتبه ايمان بر همه امت تقدم و برترى داشت و در دين خدا از همه كس پايدارتر و در حفظ اسلام از همه مراقبتش بيشتر بود گواهى مى دهم كه تو در راه خدا و رسول و برادرت حضرت حسين خير خواه بودى (و امت را نصيحت و اندرز كردى پس در وفادارى كوتاهى نكردى و نيكو برادرى بودى كه با حضرت حسين مساوات و مواسات (در تحمل مصائب و شدائد) نمودى بارى خدا لعنت كند امتى را كه هتك حرمت شما و ريختن خون شما و حرمت اسلام را حلال شمردند پس شما (در راه وفاى با برادرت حسين ) نيكو صبر و تحمل و جهاد و حمايت و نصرت و دفاع كامل از حريم برادر و امر پروردگارش را اطاعت كردى و در راه فداكارى آن حضرت و ثواب بزرگ نصرت و يارى او كه ديگران رو گردانيدند تو مشتاقانه شتافتى و ثواب عظيم و نام نيكو در دو عالم يافتى و خدايت در بهشت نعيم با پدران بزرگوارت ملحق گرداند پروردگارا من خود را مهيا بر زيارت اولياء و دوستان تو نموده ام به اشتياق ثواب و به اميد مغفرت و لطف و احسان بزرگ تو پس از تو در خواستم اين است كه درود فرستى بر محمد و آلش و به واسطه آنها هميشه روزى مرا وسيع و زندگانيم را پايدار و خوش (در دو عالم ) بگردانى و زيارتم را به شفاعتشان بپذيرى و حياة طيب (زندگى خوش در بهشت ابد) نصيبم فرمائى و مرا در صف اهل كرامت درج فرمائى و از آن خوبان و سعادتمندان كه چون از زيارت مشهد محبان و دوستانت باز گردند رستگار و حاجت روا شده و مستوجب قطعى آمرزش گناه شده اند و عيوب و زشتيهايشان مستور و هم و غمشان بر طرف گرديده از آنان قرارم دهى كه تو اى خدا اهل تقوى و مغفرتى (سزد كه از تو بترسند و به مغفرت و آمرزش اميدوار باشند)

از تو بزرگوار تقاضاى وداع مى كنم و خدا را از او درخواست توجه و لطف خاص دارم و بر تو تحيت و سالم خوانده در حالى كه به خدا و رسول خدا و كتاب او آورده و به هر چه از احكام و او امر و نواهى كه از جانب خدا آورده به همه ايمان دارم پروردگارا تو مار با گواهان و اهل ايمان ثابت مقدر فرما پروردگارا اين زيارت را آخرين عهدم از قبر مطهر فرزند برادر پيغمبرت صلى الله عليه و آله قرار مده و هميشه تا در حياة مرا باقى دارى زيارتش نصيبم گردان و مرا با آن حضرت و با پدران بزرگوارش در بهشت برين محشور گردان و ميان من و او و رسول اكرم و اولياء دين خود ائمه هدى شناسائى و (محبت ) بر قرار دار پروردگارا درود فرست بر محمد و آل محد و بميران مرا بر ايمان (به وحدانيت ) خود و تصديق به رسالت به پيغمبر و ولايت و دوستى على عليه السلام و ائمه طاهرين از فرزندان على و بر تبرى و بيزارى از دشمنان اينها كه من اى خدا به اين دين و عقيده خوشنودم و درود خدا بر محمد و آل محمد باد.

## زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در روز عرفه

سيد بن طاووس و شهيد فرموده اند: پس برو به مشهد جناب عباس رضى الله عنه همين كه رسيدى به آنجا بايست نزد قبر آن جناب بگو:

السلام عليك يا اباالفضل العباس ابن اميرالمؤ منين السلام عليك يابن سيدالوصيين السلام عليك يابن اول القوم اسلاما و اءقدمهم ايمانا و اءقومهم بدين الله و اءحوطهم على الاسلام اءشهد لقد نصيحت لله و لرسوله و لاءخيك فنعم الاءخ الموسى فلعن الله امة قتلتك و لعن الله امة ظلمتك و لعن الله امة استحلت منك المحارم و انتهكت فى قتلك حرمة الاسلام منعم الاءخ الصابر المجاهد المحامى الناصر و الاءخ الدافع عن اءخيه المجيب الى طاعة ربه الراغب فيما زهد فيه غيره من الثواب الجزيل و الثناء الجميل و الحقك الله بدرجة آبائك فى دار النعيم انه حميد مجيد

پس بيفكن خود را بر قبر و بگو:

اللهم لك تعرضت و لزيارة اءوليائك قصدت رغبة فى ثوابك و رجاء لمغفرتك و جزيل احسانك فاءساءلك اءن تصلى على محمد و آل محمد و اءن تجعل رزقى بهم دارا و عيشى بهم قارا و زيارتى بهم مقبولة و ذنبى بهم مغفورا و اقلبنى بهم مفلحا منجحا مستجابا دعائى باءفضل ما ينقلب به اءحد من زوارة و القاصدين اليه برحمتك يا اءرحم الراحمين .

پس ببوس ضريح را و نماز گذار نزد آن حضرت ؛ نماز زيارت آنچه خواسته باشى و چون خواستى وداع كنى آن حضرت را بگو را كه از پيش ذكر كرديم در وداع آن حضرت .

ترجمه زيارتنامه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در روز عرفه :

سلام بر تو اى اباالفضل العباس فرزند (شجاع ) امير المؤ منين عليه السلام ، سلام بر تو اى فرزند سيد اوصياء، سلام بر تو اى فرزند كسى كه در اسلام اول بود و در ايمان بر همه عالم مقدم (و اكمل و افضل ) بود و به دين خدا ثابت قدم تر و در راه حفظ اسلام با انديشه تر و مراقبتش بيشتر بود گواهى مى دهم (اى اباالفضل ) كه تو بر خلق خالص براى رضاى خدا و رسول صلى الله عليه و آله و برادرت حسين عليه السلام ناصح و خير خواه بودى و نيكو برادرى بودى كه مواسات (و فداكارى در راه برادر) كردى ، پس خدا لعنت كند بر امتى كه ترا شهيد كردند و خدا لعنت كند امتى را كه بر تو ظلم و ستم كردند و خدا لعنت كند امتى را كه هتك احترام ترا روا داشتند و بواسطه قتل تو پرده اسلام را دريدند، پس تو چه نيكو برادر با صبر و شكيبا بودى كه مجاهده و حمايت و نصرت و دفاع كامل از برادرت كردى و به حقيقت نايل نشدند تو مشتاق بودى و مدح و ثناى نيكو (تا قيامت ) يافتى و خدا ترا به مقام و مرتبه پدرانت در بهشت نعيم (و رضوان حق ) ملحق ساخت كه او خدايى پسنديده صفات و بزرگوار است ، پروردگارا، من به معرض لطف و رحمت تو در آمدم و براى زيارت اولياى تو به شوق و رغبت در ثواب عزم كردم و به اميد آمرزش و احسان عظيم تو بدين در گاه آمدم ، پس از تو درخواست مى كنم كه درود بر محمد و آل اطهارش بفرستى و رزق (جسم و جان ) مرا هم به واسطه آن بزرگواران وسيع گردان و عيشم را برقرار و زيارتم را مقبول و گناهم را مغفور و آمرزيده سار و مرا به حرمت مقام آنان رستگار و كامروا و دعايم مستجاب گردان با بهترين (ثوابى ) كه احدى از زوار و قاصدان حرم اين بزرگوار را عطا مى شود به حق لطف و رحمت واسعت اى مهربانترين مهربانان عالم .

## زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در عيد فطر و عيد قربان

السلام عليك ايها العبد الصالح و الصديق المواسى اشهد انك آمنت بالله و نصرت ابن رسول الله و دعوت الى سبيل الله و واسيت بنفسك فعليك من الله افضل التحيه و السلام پس بچسبان خود را به ضريح و بگو باءبى انت و امى ناصر دين الله السلام عليك يا ناصر الحسين الصديق السلام عليك يا ناصر الحسين شهيد عليك منى السلام ما بقيت و بقى الليل و النهار.

پس نماز كن در نزد سر آن حضرت دو ركعت بگو بعد از آن آنچه را كه مى گفتى در نزد سر حضرت امام حسين عليه السلام .

ترجمه زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در عيد فطر و عيد قربان

سلام بر تو اى بنده شايسته خدا و صادق با ايمان كامل كه با برادرت حسين مواسات و فداكارى كردى و گواهى مى دهم كه تو به خدا كاملا ايمان آوردى و فرزند پيغمبر خدا را يارى كردى و خلق را به راه خدا دعوت كردى و با جانت با برادر بزرگوارت يارى كردى پس بهترين تحنيت و درود خدا بر جان پاك تو باد. پدر و مادرم فداى تو باد اى ناصر دين خدا سلام بر تو اى يارى كننده حسين صديق سلام بر تو باد اى يارى كننده حسين شهيد بر تو باد از من درود و سلام تا باقى هستم و باقى است شب و رو در جهان . (٢٧٥)

## بخش سوم : كرامات قمر بنى هاشم عليه السلام

قسمت اول : پاسخ به تضرع ، و پاداش ادب عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به شيعيان ، اهل سنت ، مسيحيان ، كليميان و زردشتيان(شامل ٢٠٣ عنايت )

فصل اول : عنايات حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام به شيعيان(شامل ١٦٧ كرامت )

١. منم عباس بن على عليه السلام

آية الله ملا حبيب كاشانى (متوفى ٢٣ ج ٢ سال ١٣٤٠ ه‍ ق ) (٢٧٦) در تذكرة الشهداء (ص ٢٤٧) آورده است :

در عباس آباد هند جمعى از شيعيان در ايام عاشورا جمع شدند تا به اصطلاح شبيه حضرت عباس عليه السلام را درآورند. شخصى تنومند و رشيد باشد نيافتند، تا آنكه جوانى را پيدا كردند كه پدرش از دشمنان اهل بيت عليه السلام بود. او را شبيه كردند و چون شب شد و به خانه آمد و موضوع را با پدر در ميان گذاشت ، پدرش گفت : مگر عباس ‍ عليه السلام را دوست دارى ؟

گفت : آرى جانم به فداى او باد!

گفت : اگر چنين است ، بيا تا دستهاى تو را به ياد دست بريده عباس قطع كنم .

جوان دست خود را دراز كرد و پدر دستش را بريد. مادرش گريان شد و گفت : اى مرد چرا از فاطمه زهرا عليه السلام شرم نكردى !

آن مرد گفت : اگر فاطمه عليه السلام را دوست دارى بيا تا زبان تو را هم قطع نمايم . پس ‍ زبان آن زن را هم بريد و در آن شب هر دو را از خانه بيرون كرد و گفت : برويد و شكوه مرا پيش عباس نماييد! پس آن دو به عباس آباد آمدند و در مسجد محل ، نزديك منبر، تا به سحر ناله كردند. آن زن مى گويد: چون صبح نزديك شد، زنانى چند را ديدم كه آثار بزرگى از جبهه ايشان ظاهر بود. يكى زا آنها آب دهان بر زخم زبان من ماليد و فى الحال زبانم التيام يافت . دامنش را گرفتم و عرض كردم ، كه : جوانى دارم ، دستش بريده و بى هوش ‍ افتاده است ، بفريادش برس .

فرمود كه : آن هم صاحبى دارد.

گفتم : تو كيستى ؟

فرمود: من فاطمه ، مادر حسين عليه السلام . اين بگفت و از نظرم غايب شد. پس به نزد فرزندم آمدم ديدم دستش خوب شده ، پرسيدم چگونه چنين شد؟

پسر گفت : در اثناى بى هوشى ، جوان نقابدارى را ديدم كه به بالينم آمد و به من فرمود: دستت را به جاى خودگذار. پس نظر كردم ، هيچ زخمى در آن نديدم .

گفتم : مى خواهم دست تو را ببوسم . ناگاه اشكش جارى شد و فرمود: اى جوان معذورم دار كه دستم را كنار علقمه جدا كرده اند.

عرض كردم تو كيستى ؟ فرمود: منم عباس بن على عليه السلام . سپس از نظرم غايب گرديد.

حكايتى عجيب در توسل به فاطمه زهرا سلام الله عليه

در جلد هفتم گنجينه دانشمندان () از مرحوم حجة الاسلام آخوند ملاعباس ‍ سيبويه يزدى شده است كه گفت :

من پسر عمويى به نام حاج شيخ على داشتم كه از علما و روحانيون يزد بود. يك سال آن مرحوم با چند نفر از دوستان يزدى براى تشرف به حج به كربلا مشرف شده و به منزل ما وارد شدند و پس از چند روز به مكه عزيمت نمودند. من بعد از انجام مراسم حج ، انتظار مراجعت پسر عمويم را داشتم ولى مدتها گذشت و خبرى نشد.

خيال كردم كه از مكه برگشته و به يزد رفته است . تا اينكه روزى در حرم مطهر حضرت سيدالشهدا عليه السلام به دوستان و رفقاى خود او برخوردم و از آنان جوياى احوال او شدم ولى آنها جواب صريح به من ندادند، اصرار كردم مگر چه شده ، اگر فوت كرده است بگوييد.

گفتند: واقع قضيه اين است كه روزى حاج شيخ على به عزم طواف مستحبى و زيارت خانه خدا، از منزل بيرون رفت و ديگر نيامد. ما هر چه انتظار برديم و در باره او تجسس ‍ كرديم ، از او خبرى به دست نياورديم . ماءيوس شده حركت نموديم و اينك اثاثيه او را با خود به يزد مى بريم كه به خانواده اش تحويل دهيم : احتمال مى دهيم كه اهل سنت او را هلاك كرده باشند. من از شنيدن اين خبر بسيار متاءثر شدم . بعد از چند سال روزى ديدم در منزل را مى زنند. در را باز كردم ، ديدم پسر عموست . بسيار تعجب كردم و پس از معانقه و رو بوسى گفتم : فلانى كجا بودى و از كجا مى آيى ؟

گفت : اكنون از يزد مى آيم .

گفتم : چنانچه نقل كردند تو در مكه مفقود شده بودى ، چطور از يزد مى آيى ؟!

گفت : پسر عمو، دستور بده قليان را حاضر كنند تا رفع خستگى كنم ، شرح حال خود را براى شما خواهم گفت .

بعد از صرف قليان و استراحت ، گفت : آرى روزى پس از انجام مراسم حج از منزل بيرون آمدم و به مسجد الحرام مشرف شدم . طواف كرده و نماز طواف خواندم و به منزل بازگشتم . در راه ، مردى را با ريش تراشيده و سيبيلهاى بلند ديدم كه با لباس افنديها ايستاده بود. تا مرا ديد قدرى به صورت من نگاه كرد و بعد جلو آمد و گفت : تو شيخ على يزدى نيستى ؟ گفتم : چرا.

گفت : سلام عليكم ، اهلا و مرحبا، و دست به گردن من انداخت و مرا بوسيد و دعوت كرد كه به منزلش بروم . با آنكه وى را نمى شناختم ، با اصرار مرا به منزل خود برد و هر چه به او گفتم شما كيستيد، من شما را به جا نمى آورم ؛ گفت : خواهى شناخت ، مرا فراموش كردى ، من از دوستان و رفقاى شما هستم . خلاصه ظهر شد. خواستم بيايم نگذاشت . گفت : مكه همه جاى آن حرم است ، همين جا نماز بخوان و برايم ناهار آورد و من هر چه گفتم رفقايم نگران و ناراحت مى شوند گفت : چه نگرانى ؟ اينجا حرم امن خداست . خلاصه شب شد و نگذاشت من بيايم .

بعد از نماز عشا ديدم افراد مختلفى به منزل مى آيند تا جماعتى شدند و آن شخص شروع كرد به بد گفتن و مذمت كردن شيعه ها. گفت : اين شيعه ها با شيخين ميانه خوبى ندارند، مخصوصا خليفه دوم ، و اينها شبى را در ماه ربيع الاول به نام عيدالزهرا سلام الله عليه دارند كه مراسمى را در آن شب انجام مى دهند و از وى برائت و تبرى مى جويند، و اين هم يكى از آنهاست - و اشاره به من نمود - و چندان مذمت از شيعه كرد و آنها را بر عليه من تحريك نمود كه همه آنها بر من خشمناك شده و بر قتل من متفق گرديدند. من هر چه مطالب او را انكار كردم ، وى بر اصرار خود افزود و در آخر گفت : شيخ على ، مدرسه مصلى يزد يادت رفته ؟! تا اين جمله را گفت به خاطرم آمد كه در زمان طلبگى در مدرسه مصلى همسايه اى به نام شيخ جابر كردستانى داشتم كه سنى بود و از ما تقيه مى كرد و در شب مذكور كه طلبه ها جلسه جشن داشتند او به حجره خود مى رفت و در را به روى خود مى بست ، ولى بعضى از طلبه ها مى رفتند و در حجره او را باز مى كردند و او را مى آوردند و در مقابل او شوخى مى كردند و بعضى حرفها را مى زدند و او چون تنها بود سكوت و تحمل مى كرد.

پس گفتم : تو شيخ جابر نيستى ؟

گفت : چرا شيخ جابرم !

گفتم : تو كه مى دانى من با آنها موافق نبودم .

گفت : بلى ، اما چون شيعه و رافضى هستى ، ما امشب از تو انتقام خواهيم گرفت . هر چه التماس كردم و گفتم خدا مى فرمايد:من دخله كان آمنا ، گفت : جرم شما بزرگ است و تو ماءمون نيستى .

گفتم : خدا مى فرمايد: و ان احد من المشركين استجارك فاجره ... ، گفت : شما از مشركين بدتر هستيد! و خلاصه ، ديدم مشغول مذاكره درباره كيفيت قتل و كشتن من هستند، به شيخ جابر گفتم : حالا كه چنين است ، پس بگذار من دو ركعت نماز بخوانم . گفت بخوان .

گفتم : در اينجا، با توطئه چينى شما براى قتل من ، حضور قلب ندارم .

گفت : هر كجا مى خواهى بخوان كه راه فرارى نيست !

آمدم در حياط كوچك منزل ، و دو ركعت نماز استغاثه به حضرت زهرا صديقه كبرى سلام الله عليه خواندم و بعد از نماز و تسبيح به سجده رفتم و چهار صد و ده مرتبه يا مولاتى يا فاطمة اغيثينى گفتم التماس كردم كه راضى نباشيد من در اين بلد غربت به دست دشمنان شما به وضع فجيع كشته شوم و اهل و عيالم در يزد چشم انتظار بمانند.

در اين حال روزنه اميدى به قلبم باز شد، به فكرم رسيد بالاى بام منزل رفته خود را به كوچه بيندازم و به دست آنها كشته نشوم شايد مولايم اميرالمؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام با دست يداللهى خود، مرا بگيرد كه مصدوم نشوم . پس فورا از پله ها بالا رفتم كه نقشه خود را عملى كنم به لب بام آمدم . بامهاى مكه اطرافش قريب يك متر حريم و ديوارى دارد كه مانع سقوط اطفال و افراد است . ديدم اين بام اطرافش ديوار ندارد. شب مهتابى بود. نگاهى به اطراف انداختم ، ديدم گويا شهر مكه نيست ، زيرا مكه شهرى كوهستانى بوده و اطرافش محصور به كوههاى ابوقبيس و حرا و نور است ولى اينجا فقط در جنوبش رشته كوهى نمايان است كه شبيه كوه طرزجان يزد است . لب بام منزل آمدم كه ببينم نواصب چه مى كنند؟ با كمال تعجب ديدم اينجا منزل خودم در يزد مى باشد! گفتم : عجب !

خواب مى بينم ؟! من مكه بودم ، و اينجا يزد و خانه من است !

پس آهسته بچه ها و عيالم را كه در اطاق بودند صدا زدم . آنها ترسيدند و به هم گفتند:

صديا بابا مى آيد. عيالم به آنها مى گفت : بابايتان مكه است ، چند ماه ديگر مى آيد. پس ‍ آرام آنها را صدا زدم گفتم : نترسيد، خودم هستم ، من خودم هستم ، بياييد در بام را باز كنيد. بچه ها دويدند و در را باز كردند. همه مات و مبهوت بودند.

گفتم : خدا را شكر نماييد كه مرا به بركت توسل به حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه از كشته شدن نجات داد و به يك طرفة العين مرا از مكه به يزد آورد. سپس مشروح جريان را براى نقل كردم .(٢٧٧)

نماز استغاثه به حضرت بتول سلام الله عليه : پس از نقل اين كرامت شگفت از حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه لازم دانستم دستور نماز حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه را در اينجا بياورم تا علاقه مندان ، نماز اولين شهيده و مظلومه عالم اسلام را در گرفتاريها بخوانند و ان شاء الله نتيجه بگيرند و نگارنده را نيز دعا خير فراموش ننمايند.

مرحوم محدث قمى مى نويسد:

روايت شده كه هرگاه ترا حاجتى باشد به سوى حق تعالى و سينه ات از آن تنگ شده باشد، پس دو ركعت نماز بگذار و چون سلام نماز را گفتى سه مرتبه تكبير بگو و تسبيح حضرت فاطمه سس بخوان ، پس به سجده برو و بگو صد مرتبه يا مولاتى يا فاطمه اءغيثتنى ، پس جانب راست رو را بر زمين گذار و همين صد مرتبه بگو، پس به سجده برو و همين را صد مرتبه بگو پس به جانب چپ رو را بر زمين گذار و صد مرتبه بگو. پس باز به سجده برو و صد مرتبه بگو و حاجت خود را ياد كن . به درستى كه خداوند بر مى آورد آن را ان شاء الله تعالى . (٢٧٨)

## ٢. شفاعت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام

آية الله حاج ميرزا هادى خراسانى در كتاب معجزات و كرامات مى نويسد:

چنين فرمود عالم ربانى شيخ مرتضى آشتيانى ، از حجة الاسلام استادش حاج ميرزا حسين خليلى طهرانى - اعلى الله مقامه - كه گفت : خبر داد ما را شيخ جليل و رفيق نبيل كه با همديگر در درس صاحب جواهر حاضر مى شديم ، كه يكى از تجار كه رئيس ‍ خانواده الكبه در زمان خود بود، پسرى دارد جوان خوش منظر و مؤ دب ، والده اش ‍ علويه محترمه اى است ، و منحصر است اولاد ايشان به همين جوان ، در كربلا مريض شد و شايد ناخوشى او حصبه تيفوس بوده و به قدرى سخت شد كه به حال مرگ و احتضار افتاد، بلكه فوت كرد و چشم و پاى او را بستند. پدرش از اندرون خانه به بيرونى رفته و بر سر و سينه مى زد. علويه محترمه مادر آن جوان ، به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مشرف و از كليددار آستانه خواهش كرد كه اجازه بدهد شب را تا صبح در حرم بماند. نخست كليددار قبول نمى كرد، ولى وقتى علويه خود را معرفى كرد و گفت : پسر من مختصر است و چاره اى جز توسل به حضرت باب الحوائج ندارم ، كليددرا قبول كرد و به مستخدمين دستور داد علويه را در حرم بگذارند بماند.

شيخ جليل مى فرمايد: همان شب من مشرف به كربلا شدم و ابدا از جريان حال تاجر الكبه و بيمارى فرزندش اطلاعى نداشتم . در همان شب ، خواب ديدم كه مشرف به حرم حضرت سيدالشهدا عليه السلام گشتم ، از طرف مرقد حبيب بن مظاهر وارد شدم ، ديدم فضاى بالا سر حرم از زمين و آسمان و فضا تمام مملو از ملائكه است و در مسجد بالا سر تخت گذاشته اند حضرت رسالت مآب عليه السلام و حضرت شاه ولايت امير المؤ منين على عليه السلام بر تخت نشسته اند. در كنار اثنا ملكى پيش رفت عرض كرد: السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا خاتم النبيين ، پس عرض كرد حضرت باب الحوائج ابى الفضل عليه السلام عرض مى كند حضرت باب الحوائج ابى الفضل عليه السلام عرض مى كند: يا رسول الله ، علويه ، عيال حاجى الكبه ، پسرش ‍ مريض است به من متوسل شده ، شما به درگاه الهى دعا كنيد كه حق - سبحاته تعالى - او را شفا عطا فرمايد. حضرت ختمى مرتبت دست به دعا برداشتند. بعد از لحظه اى فرمودند: موت اين جوان مقدر است . ملك برگشت .

بعد از لحظه اى ديگر، ملك ديگر آمد و سلام كرد و پيغامى به همان قسم آورد.

دو مرتبه ، حضرت رسالت مآب دست به دعا ورودى به درگاه حضرت باريتعالى كردند. پس از لحظه اى سر فرود آوردند، فرمودند: مردن اين جوان مقدر است .

ملك برگشت . شيخ فرمود: ناگاه ديدم ملائكه حاضرين در حرم يك مرتبه به جنبش در آمدند، ولوله و زلزله در آنها افتاد. گفتم : چه خبر شده ؟! چون نظر كردم ، ديدم حضرت ابى الفضل عليه السلام خودشان تشريف آوردند، با همان حالت وقت شهادت در كربلا!

مؤ لف مى گويد: جهت اضطراب ملائكه همين است كه تاب ديدار آن حالت را نداشتند. حضرت عباس پيش آمد و عرض كرد:

السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا خير المرسلين ، علويه فلانه توسل به من (پيدا) كرده و شفاى فرزندش را از من مى خواهد. شما به درگاه كبريائى عرض ‍ نماييد كه ، يا اين جوان را شفا عنايت فرمايد، و يا آنكه مرا باب الحوائج نگويند و اين لقب را از من بردارند!

چون آن سرور، اين سخن را به خدمت پيغمبر اطهر صلى الله عليه و آله عرض داشت ، ناگاه چشم مبارك آن حضرت پر از اشك شد و روى مبارك به حضرت امير عليه السلام نمود و فرمود: يا على تو هم با من در دعا همراهى كن . هر دو بزرگوار، روى به آسمان و دست به دعا برداشتند. بعد از لحظه اى ملكى از آسمان نازل گرديد و به خدمت حضرت رسالت مآب مشرف (گشته ) سلام نمود و سلام حق - سبحانه و تعالى - را ابلاغ نمود، عرض كرد حق متعال مى فرمايد: باب الحوائج را از عباس نمى گيريم ؛ و جوان را شفا عطا فرموديم .

شيخ راوى كه اين خبر را ديده ، مى گويد: فورا از خواب بيدار شدم ، چون اصلا خبرى از اين قضيه بهيچوجه نداشتم بسيار تعجب نمودم . گفتم : البته اين خواب صدق و صحيح است و در آن اسرارى هست . برخاستم ديدم الآن سحر است و يك ساعت به صبح مانده است . فصل تابستان بود. به سمت خانه حاجى الكبه روانه شدم .

مؤ لف گويد: گوينده قصه ، آدرس خانه حاجى مذكور را - كه در مقابل درب صحن سلطانى مى باشد - گفتند و مرحوم علامه العلماء، حاج محمد حسن كبه ، برادر مرحوم حاج مصطفى كبه ، اولاد مرحوم حاج صالح كبه كه بزرگترين تاجر شيعه در بغداد و صاحب خيرات و مبرات بودند، در همان خانه منزل مى كردند و اين جانب در همانجا به ديدن مرحوم علامه مذكور رفتم . سالهاى متمادى در بحث مرحوم استاد حجة الاسلام تقى الدين شيرازى با آن مرحوم كمال انس را داشتيم .

شيخ گوينده گفت : چون وارد خانه شدم ، پدر آن جوان را ديدم ميان خانه راه مى رود و بر سر و صورت مى زند، و جوان را در اطاقى تنها گذاشته اند زيرا مرگش محقق و محسوس ‍ بود و چشم و انگشت پاهاى او را بسته بودند. به حاجى گفتم تو را چه مى شود؟ گفت : ديگر چه مى خواهى بشود؟! دست او را گرفتم ، گفتم آرام بگير و بيا همراه من ، پسرت كجاست ، حق تعالى او را شفا داد و ديگر خوفى و خطرى در او نيست . تعجب كرد، مرا برد در اطاق بيمارى كه مى پنداشتند چند لحظه ديگر زنده نخواهد بود و يا آنكه چند دقيقه بود كه مرگ او را ربوده بود. وارد شديم ديدم به قدرت كامله الهيه جوان نشسته است و مشغول باز كردن چشم خود مى باشد! پدرش ، كه اين حالت را ديد، دويد او را بغل گرفت . جوان فريادش بر آمد كه گرسنه ام خوراك بياوريد. چنان مزاجش رو به بهبودى مى رفت كه گويا ابدا مريض و المى او را عارض نگرديده بود.

٣-پس از چهل سال درس خواندن ، به اندازه اين بچه معدان ...؟!

مرحوم شيخ عبدالرحيم دزفولى ، همشهرى شيخ انصارى ، كه مردى عالم مورد وثوق بوده است ، نقل مى كند:

من دو حاجت مهم داشتم كه كسى از آنها آگاه نبود و در درگاه احديت ، قضا و اجابت آن را التماس مى كردم و همراه حضرت امير المؤ منين عليه السلام و حضرت ابوالفضل عليه السلام را شفيع قرار مى دادم . تا اينكه در يكى از زيارات مخصوصه از نجف به كربلا رفتم و باز در حرم شريف ، آن دو مطلب را درخواست نمودم ، ولى اثرى نبخشيد.

روزى در حرم مطهر ابوالفضل عليه السلام جمعيت بسيارى را ديدم . از قضيه سؤ ال كردم ، گفتند: پسر يكى از اعراب صحرانشين ، مدتى است فلج شده ، او را به قصد شفا به اين حرم شريف آورده اند و مشمول الطاف آن بزرگوار واقع شده و شفا يافته است ، اينك مردم لباسهاى او را پاره كرده و براى تبرك مى برند.

مى گويد: من از اين واقعه حالم دگرگون شد، آه سرد از نهاد بركشيدم و به ضريح مطهر نزديك رفته عرضه داشتم :

يا اباالفضل ، مرا دو حاجت مشروع بود كه مكرر نزد پدر و برادر و خودت عرض كردم و اعتنا نكرديد، ولى اين بچه معدان (ياد نشين ) به محض اينكه دخيل آورد اجابت نموديد، واز اين معامله چنين فهميدم كه پس از چهل سال زيارت و مجاورت و اشتغال به علم ، به قدر يك بچه معدان در نظر شما ارزش ندارم ، لذا ديگر در اين بلاد نمانده و به ايران مهاجرت مى كنم . اين سخن بگفتم و در حرم حضرت ابى عبدالله عليه السلام نيز، مانند كسى كه از آقاى خود قهر باشد، سلام مختصرى عرض كرده و به منزل بازگشتم و مختصر اسبابى را كه داشتم گرفته و روانه نجف اشرف شدم ، به اين قصد كه عيال و اسباب خود را برداشته و شهر خويش برگردم .

چون به نجف رسيدم از راه صحن مطهر به سوى خانه روانه شدم ، در صحن ملا رحمة الله خادم شيخ (انصارى ) - را ديدم و با همه مصافحه و معانقه نموديم .

گفت : شيخ تو را مى خواهند.

گفتم : شيخ از كجا مى دانست كه حالا وارد مى شوم .

گفت : نمى دانم ، اين قدر مى دانم كه به من فرمود: برو در صحن ، شيخ عبدالرحيم از كربلا مى آيد، او را نزد من بياور!

چون اين را شنيدم ، با خود گفتم شايد به ملاحظه اينكه مجاورين فرداى روز زيارت مخصوصه در كربلا(از آن شهر) خارج و فرداى آن روز به نجف مى رسند و اغلب هم از راه صحن وارد مى شوند، از اين جهت به ملا رحمة الله فرموده كه مرا در صحن ببيند. در هر صورت به خانه شيخ روانه شديم . چون وارد بيرونى شديم ، كسى نبود.

ملا درب اندرونى را كوبيد. شيخ صدا زد كسيتى ؟ ملا رحمة الله عرض كرد: شيخ عبدالرحيم را آوردم .

شيخ تشريف آوردند و به ملا فرمودند تو برو، چون او رفت به من فرمود: شما فلان فلان حاجت را دارى ؟ به آنها تصريح فرمود؛ در صورتيكه به احدى اظهار نكرده بودم . عرض ‍ كردم : آرى چنين است .

فرمود: اما فلان حاجت را من بر مى آورم و ديگرى را خودت استخاره كن اگر خوب آمد مقدمات آن را فراهم مى نمايم و خود آن را به جا بياور. من نيز رفتم و استخاره كردم خوب آمد، نتيجه را به شيخ عرض كردم ، انجام داده شد. (٢٧٩)

## ٤. ظهور كرامت باهره از حضرت ابوالفضل عليه السلام در بلده اردبيل

مرحوم خيابانى در كتاب وقايع الاءيام ، بخش مربوط به محرم الحرام مى نويسد:

چون مقارن اختتام اين كتاب مستطاب ، كرامت باهره اى از حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام در بلده اردبيل ظاهر شد كه خصوصيت و اهميت تمامى دارد، لذا ديدم كه (داستان آن ) براى روشنى چشم مؤ منين و مزيد اميدوارى محبين اهل بيت طاهرين عليه السلام در اين نسخه نفيسه درج شود.

قبل از اينكه اين كرامت در تبريز معروف و منتشر شود، جمعى از اكابر تجار در مجلسى از براى حقير تفضيل را نقل كردند. بنده منتظر شدم تا مكاتيب متواتر و در مجامع مذكور و منتشر گرديد و حقير بعضى از آن مكاتيب را كه از موثقين تجار از اردبيل ايفاد داشته بودند خواستم كه بعد از اتمام كتاب در اختتام ثبت كنم . از حسن اتفاق ، سه نفر از سادات عظام و آقايان ذوى العزة الاحترام : جناب سليل الطياب آقا سيد حسين آقا، ولد آقا ميرزا زين العابدين ، برادر مرحوم عالم جليل حاجى سيد كاظم آقاى خلخالى كه سابقا در تبريز ساكن و چندى قبل در نجف اشرف به رحمت حق پيوست ، و آقا سيد جواد و آقا سيد ابراهيم ، پسران همين سيد معظم (قدس سره ) كه هر سه از مشتغلين و محصلين مدرسه ملا ابراهيم هستند، از اردبيل وارد تبريز شدند كه خودشان حاضر واقعه و شاهد اين كرامت باهره بودند و جناب سدى حسين آقا زبانا (كذا) در مجلس عمومى و براى حقير در مجلس خصوصى ، اين كرامت را نقل فرمود، حقير به اين قناعت نكرده عرض كردم كه چون بنده در صدد ثبت اين كرامت هستم مى خواهم به خط خود مرقوم فرماييد تا اضبط و اوقع باشد.

آقا سيد حسين آقا قبول فرموده تفضيل كرامت را به خط خود مرقوم داشتند. حال مرقومه اش به اين نحو است :

روز هشتم شوال از سنه ١٣٤١ طرف عصر در بلده اردبيل ، در مدرسه ملا ابراهيم نشسته بودم ، ديدم كه اهل شهر با اضطراب از هر طرف مى دوند. گفتم : چه واقع شده ؟! گفتند: حضرت ابوالفضل عليه السلام به كسى غضب كرده تحقيق كردم كه قضيه چطور است گفتند.

در شهر مالگيرى است ، دو نفر پليس به حكم نظميه به خانه ضعيفه اى رفته اند كه پنج و شش صغيرى داشته و معاش آنها منحصر به يك اسبى بوده است . اسب را از طويله كشيده اند كه ببرند، ضعيفه آمده با كمال عجز التجا نموده و حضرت ابوالفضل عليه السلام را شفيع آورده ، و پليس دست كشيده خارج شدند. در اين حال پليس خبيثى ، احمد نام ، رسيده به اين دو نفر گفته كه اينجا چه كار مى كنيد؟ گفتند در اين خانه اسبى هست خواستيم بياوريم ، ضعيفه حضرت ابوالفضل عليه السلام را شفيع آورده ، آن خبيث گفته حضرت ابوالفضل عليه السلام مردى بود در سابق مرده و گذشته ، اگر مى داند بيايد اسب را از من بگيرد و به تو بدهد! ضعيفه گفته يا اباالفضضل عليه السلام ، خودت مى دانى كه اين چه مى گويد، ديگر چاره از دست من رفته خودت حكم كن . در اين حال ، پسر مجيد خان ، همسايه ضعيفه ، آمد چهار هزار به احمد پليس داده كه از اسب دست بكش ، قبول نكرده را از خانه بيرون آورده تقريبا بيست قدم ، مجيدخان خود مصادف شده چهارهزار علاوه كرده هشت قران مى دهد. آن خبيث قبول نكرده ، به يكى از آن دو پليس گفته بيا سوار شو و اسب را ببر.

چون آن شخص خواست كه سوار شود، احمد به او گفت : چرا من اين طور شدم ؟! عطسه نمود و دو مرتبه سرفه كرده ، فى الفور روى او سياه شده و بر زمين افتاده به درك واصل گرديد. آن دو پليس حال را بدين منوال ديدند، فرار كرده به نظميه خبر دادند. نظميه حكم كرد قضيه را پنهان كنيد و مخفى او را غسل داده دفن نماييد. پليسها آمدند و خلق را، كه براى تماشا ازدحام كرده بودند، كنار نموده نعش آن خبيث را به خانه بردند كه غسل دهند. رئيس قزاق مطلع شده حكم كرد كه برويد جنازه او را بگيريد مردم ببينند و تماشا كنند. قزاقها آمده در مقابل مقبره (شيخ صفى الدين اردبيلى ) با پليسها تصادف كردند كه مى خواستند جنازه را در مقبره شيخ صفى دفن كنند، قزاقها مانع شده نعش او را گرفتند و كفنش را پاره كردند كه مردم نگاه كنند. آقا سيد حسين آقا گويد كه : بنده و آقا سيد جواد و آقا سدى ابراهيم در مدرسه در منزل بوديم كه گفتند نعش او را قزاقها آورده در ميدان عالى قاپو در مقابل شيخ انداخته اند كه مردم تماشا كنند. ما هم رفتيم كه ببينيم . جمعيت زيادى بود با صعوبت و زحمت تمام خود را سر نعش آن خبيث رسانيديم ، ديدم كه صورت نحس او سياه شده به رنگ آلبالو و از كثرت تعفن و شدن رايحه منتنه آن خبيث زياده از يك دقيقه نتوانستيم توقف بكنيم .

و گويد: بعضى از موثقين تجار گفتند كه ، ديديم فك اسفل او عقب رفته و فك اعلا پايين آمده ، و دهانش مثل دهن سگ شده بود!

در مكتوب ديگر نوشته بودند كه ، تمام مرد و زن و بزرگ و كوچك آمده تماشا كردند و جنازه او را به سنگ مى زدند. الى عصر ماند، بعد به پايش ريسمان انداختند تمامى بازار و محلات را بگردانيدند، وقت غروب بدن نحس او را برده در كنار شهر در صحرا به چاه انداختند خاك ريختند. تا حال به اين آشكارى كرامتى ظاهر نشده بود. از دو شنبه هشتم شوال الى امروز، هفت شبانه روز است بازار و دكان و كوچه ها چراغانى و شب و روز در بازار و محلات روضه خوانى است .(٢٨٠)

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٢٧٢-مسير طالبى : ميرزا ابوطالب خان ، .

٢٧٣-مدينة الحسين : سلسله ١٢٨٣.

٢٧٤-شهر حسين عليه السلام محمد باقر مدرس : ٣٥٣٣٦٧

٢٧٥-ترجمه زيارتنامه ها را از مفاتيح الجنان ترجمه مرحوم استاد الهى قمشه اى برگرفته ايم .

٢٧٦-ريحانة الاءدب : ج ٥ ص ١٩.

٢٧٧-اختران تابناك : مرحوم محلاتى جلد ٢، ...

٢٧٨-مفاتيح الجنان : ص ٤٦٠ از انتشارات كتابفروشى و چاپخانه محمد على علمى .

٢٧٩-زندگانى و شخصيت شيخ انصارى : .

٢٨٠-وقايع الاءيام خيابانى : جلد محرم الحرام ؛ الكلام يجر الكلام : آيت الله حاج سيد احمد زنجانى (قدس سره ).

ناگاه دستى پيدا شد و او را از غرق شدن نجات داد! ٥. حضرت ابوالفضل العباس و على اكبر عليه السلام به فرمان امام حسين عليه السلام به استقبال قزوينى مى روند.

مرحوم عراقى در دارالسلام ، مكاشفه آخوند ملا عبدالحميد قزوينى را چنين نقل كرده است :

مى فرمايد: از اول اوقات مجاورت تا حال زيارات مخصوصه حسينيه را مداومت نموده و ترك نكرده ام ، مگر آن شب را كه مصمم به بيتوته اربعين مسجد سهله گرديدم و جميع آنها را پياده رفته و غالب آنها را هم با زوار نبوده ام بلكه بى راه رفته ام و در شب آخر، وقت عصر بيرون رفته و فردا را در كربلا بده ام و در ورود آنجا هم غالبا منزل درست معينى نداشته ام ، بلكه در ايوان حجرات صحن مطهر يا در خود صحن يا در توابع آن ، منزل نمودم ، چون بضاعتى نداشتم و متمكن از مخارج و كرايه منزل نبوده ام .

اتفاقا روزى به اراده كربلا بيرون رفتم ، چون به بلندى وادى السلام رسيدم جمعى از اعزه واعيان را ديدم كه از براى مشايعت آقا زاده اى بيرون آمده اند، پس او را با كمال احترام سوار كجاوه كردند و دعاى سفر در گوش او خواندند و قدرى با او همراه شدند، پس وداع كردند و اذان در عقب و ساير آداب و آقايى را با او به جا آوردند و او هم با نوكر و بنه و ساير لوازم سفر روانه گرديد.

چون اين عزت را ديدم و ذلت خود را هم مشاهده كردم ، ملول و خجل شدم و با خود گفتم كه اين دفعه هم كه بيرون آمده ام مى روم ، لكن بعد از اين اگر اسباب مساعدت كرد كه بر وجه ذلت نباشد مى روم والا نمى روم و آنكه تا به حال رفته ام كفايت مى كند! پس اين دفعه را رفتم و برگرديدم و بعد از آن عازم شدم كه ديگر به طريق مذلت نروم ، و بر همان اراده بودم تا آنكه وقت زيارت مخصوصه ديگر رسيد و چند نفر از طلاب آمده پرسيدند كه چه روز اراده زيارت دارى كه ما هم با تو بياييم ؟ گفتم من اراده ندارم ، زيرا كه خرج منزل و كرايه ندارم پياده هم نمى روم . گفتند كه تو هميشه پياده مى رفتى . گفتم : ديگر نمى روم . گفتند: اين دفعه را كه ما اراده پياده رفتن داريم برو، كه ما هم از راه باز نمانيم ، بعد را خود مى دانى .

بالاخره ، پس از اصرار و انكار، رفتند و از براى توشه راه خريدارى كردند و مرا با اصرار برداشتند و بيرون آمده با ايشان روانه شديم و چون وقت رفتن تنگ شده و فرداى آن روز، روز زيارت بود صبح را بيرون رفتيم كه ظهر را در كاروانسراى شور بخوابيم و شب را به كربلا برسيم . پس با همراهان ، كه دو نفر بودند، چون شب زيارتى بود و از زوار كسى نبود و چونكه اوقات كاروانسرا مخروبه بود و هوا هم گرم بود و خانوارى هم در كاروانسرا نبود كسى نمى ماند. به علاوه آنكه ، كاروانسرا مردم را برهنه مى كردند و احيانا اگر از طلاب و مجاورين وارد مى شدند و استعدادى نداشتند، از خوف عرب اسباب و لباس خود را در زير زباله مستور مى كردند. ما بعد از ورود چون اسباب قابلى نداشتيم در داخله طويله صفه بزرگ مسقفى بود و در آن منزل كرديم و پس از صرف غذا بخوابيم .

اتفاقا من از همراهان زودتر بيدار شدم و ابريق را برداشته از براى وضو بيرون آمدم و بعد از مقدمات وضو، بر صفه اى كه در وسط كاروانسرا بود بالا رفتم و بر لب آن صفه رو به كاروانسرا نشسته مشغول وضو شدم . در اثناى وضو كه مشغول مسح پا بودم شخصى را ديدم كه در زى لباس اعراب ، پياده از درب كاروانسرا داخل گرديد، وى با سرعت تمام نزد من آمد كه گمان كردم كه او از اعراب بيابان است و اراده آن كرده كه مرا برهنه كند، لكن چون قابلى با خود نداشتم چندان خوفى نكردم و مسح پا را تمام نمودم .

چون نزديك آمد، متوجه من گرديد گفت :

- ملا عبدالحميد قزوينى تو هستى ؟

چون بدون سابقه آشنايى نام مرا ذكر نمود، تعجب كردم و گفتم : آرى منم آن كه گويى . گفت : تويى كه مى گفتى كه من به اين ذلت و خوارى ديگر به كربلا نمى روم ، مگر آنكه به طريق عزت متمكن و قادر شوم ؟ قدرى تاءمل كردم كه اين شخص اين واقعه را از كجا مى دانست ، باز در جواب گفتم : آرى .

گفت : اينك آماده شو كه مولاى تو ابوالفضل العباس عليه السلام و آقاى تو على بن الحسين به استقبال تو آمده اند كه قدر خود را بدانى و به اعتبارات بى اعتبار دنيا افسرده و مهموم نگردى . چون اين سخن شنيدم ، متحير ماندم و مبهوت گرديدم كه اين شخص چه مى گويد؟! ناگاه ديدم كه دو نفر سواره با شمايل آن دو بزرگوار، كه شنيده و در كتب اخبار و مصيبت ديده بوديم ، با آلات و اسلحه حرب - حضرت ابوالفضل عليه السلام در جلو و على اكبر عليه السلام از دنبال - از باب كاروانسرا داخل صحن آن گرديدند. چون اين واقعه را ديدم ، بى اختيار خود را از بالاى آن صفه پايين انداخته دويدم و خود را به پاى اسبهاى ايشان انداخته بوسيدم و به دور اسبهاى ايشان گرديدم و زانو و ركاب پايشان را بوسيدم .

بعد از آن با خود خيال كردم كه خوب است كه رفقا راهم اعلام كنم و از خواب بيدار نمايم كه به خدمت دو فرزند حيدر كرار برسند. پس با سرعت به نزد ايشان رفتم و بر بالين يكى از آنها كه ملا محمد جعفر نام داشت نشستم و با دست او را حركت دادم و گفتم :

ملا محمد جعفر، برخيز كه حضرت عباس عليه السلام و على اكبر عليه السلام با استقبال آمده اند، بيا به خدمت ايشان شرفياب شو.

ملا محمد جعفر چون اين سخن بشنيد گفت : آخوند چه مى گويى ، مزاح و شوخى مى كنى ؟!

گفتم : نه والله ، راست مى گويم ، بيا ببين هر دو تشريف دارند. چون اين حالت و اصرار را از من ديد دانست كه چيزى هست . برخاست و به زودى دويد. چون رفتيم كسى را نديديم ، واز كاروانسرا هم بيرون رفته و اطراف صحرا را، كه هموار و راه آن تا مسافت بسيار ديده مى شود، مشاهده كرديم و اثرى يا غبارى از ان پياده و دو سوار نديديم . پس تاءسف و متحير برگرديديم ، از عزم و اراده سابق برگرديده تائب و نادم شده و عازم بر آن گرديدم كه زيارت آن مظلوم را ترك نكنم ، اگر چه بر وجه ذلت و زحمت باشد و اگر عذر شرعى عارض شود تدارك و قضا كنم ، والى الآن ترك نشده و مادام الحياة هم ترك نخواهد شد، ان شاء الله تعالى . (٢٨١)

## ٦. ناگاه دستى پيدا شد و او را از غرق شدن نجات داد!

يكى از علماى موثق اصفهان نقل نمود:

شخصى از خانواده سيادت و علم بود و در اصفهان در رودخانه غرق شده واز همه جا ماءيوس ، توسل به حضرت ابوالفضل عليه السلام پيدا كرد. ناگاه دستى پيدا شد و او را از آب عبور داد تا به خشكى رسيد. (٢٨٢)

## ٧. شفاى فلج

عالم جليل القدر شيخ حسن ، فرزند علامه شيخ محسن ، از نوادگان صاحب جواهر قدس سره از حاج منشيد بن سلمان ، از اهل فلاحه كه شخصى عارف و بصير و مورد اعتماد بوده و خود اين كرامت را مشاهده كرده بود، نقل مى كند كه گفت :

مردى از طايفه براجعه در خرمشهر، به نام مخيلف ، مرضى در پا دچار شد كه همه پاهايش را فرا گرفت و آنها را از حركت انداخت . سه سال بدين ترتيب گذشت و اكثر مردم خرمشهر او را مشاهده مى كردند كه در بازار و مجالس سوگوارى سيدالشهدا عليه السلام در حاليكه خود را بر روى دست و پاهايش مى كشيد و از مردم در راه رفتن كمك مى گرفت در رفت و آمد بود.

شيخ خرعل كعبى در خرمشهر حسينيه اى داشت كه دهه اول محرم در آن مجلس ‍ عزادارى برپا مى ساخت بسيارى از جمله زنان ، كه در طبقه بالاى حسينيه مى نشستند، در آنجا حضور يافتند. در منطقه رسم چنين بود كه چون شخصى مديحه خوان در نوحه خود به ذكر شهادت مى رسيد، اهل مجلس به پا مى خواستند و با لهجه هاى مختلف به سر و سينه مى زدند. مخليف در اين مجلس شركت مى جست و چون نمى توانست پاهاى خود را جمع كند در پاى منبر مى نشست .

در روز هفتم محرم ، كه رسم بود مصيبت حضرت ابوالفضل عليه السلام خوانده شود، زمانى كه خطيب به ذكر سوگوارى قمر بنى هاشم عليه السلام پرداخت حضار، از مرد و زن ، برخاستند و به شيوه معمول بگرمى به عزادارى پرداختند. در آن حال ، ناگهان مخيلف را هم مشاهده كردند كه بر روى پا ايستاده و بر سر و رو مى زند و چنين نوحه مى خواند: منم مخيلف كه عباس مرا بر سر پا داشت .

مردم كه اين معجزه حضرت ابوالفضل عليه السلام مشاهده نمودند، بر او هجوم آورده او را در آغوش گرفتند و بوسيدند و لباسهايش را هم براى تبرك پاره كردند. شيخ خزعل كه چنين ديد به خدمتكارش دستور داد او را از ميان مردم خارج كرده به يكى از اطاقهاى مجاور برند.

آن روز در خرمشهر از روز عاشورا پر غوغاتر گشت و گريه و فرياد و فغان از زن و مرد شهر را به لرزه در آورد. ملا عبد الكريم خطيب از اهل منبر خرمشهر، برايم تعريف كرد كه شيخ خزعل هر روزه براى خصار مجلس طعامى فراهم مى ساخت و آن روز، به سبب گريه و سوگوارى مردم تا ساعت ٩ افتادن سفره غذا به تاءخير افتاد.

از مخليف سؤ ال شد كه قضيه چگونه اتفاق افتاد؟ گفت : آن هنگام كه مردم براى عزاى عباس عليه السلام بر سر و صورت مى زدند، من در حاليكه پاى منبر بودم به خوابى كوتاه رفتم . در خواب ، مردمى نيكو و بلند قامت ، و سوار بر اسبى سپيد و درشت هيكل را در مجلس ديدم كه به من فرمود:

مخيلف ، چرا در عزاى حضرت عباس عليه السلام بر سر و صورت نمى زنى ؟ گفتم : اى آقاى من ، در اين حال توانايى ندارم .

فرمود: برخيز بر سر صورت بزن !

گفتم : مولايم نمى توانم برخيزم .

فرمود: برخيز بر سر صورت بزن !

گفتم : سرورم دستت را به من بده تا برخيزم . فرمود: من دست ندارم .

گفتم : چگونه برخيزم ؟

فرمود: ركاب اسب را بگير و برخيز. من ركاب را گرفتم و اسب وى جهشى كرد و مرا از پاى منبر خارج نمود و سپس از من غايب شد و من ديدم كه سلامت خود را باز يافته ام . (٢٨٣)

## ٨.شفاى درد بى درمان

من در اوايل ذى القعده سال ١٣٥١ هجرى قمرى ازدواج كردم و بعد از گذشت يك هفته ، به زكام و تب گرفتار شدم . براى معالجه نزد اطباى نجف رفتم ، اما اقدامات آنان سودمند واقع نشد و بيمارى شدت گرفت . در اول جمادى الاولى سال ١٣٥٣ هجرى قمرى به كوفه رفتم تا ماه رجب آنجا ماندم ، در حاليكه هنوز تب قطع نشده و ضعف بر بدنم مستولى گشته و قادر به ايستادن نبودم . سپس به نجف بازگشتم و تا ذى القعده آن سال بدون مراجعه به طبيب در آنجا به سر بردم ، زيرا مى دانستم كه مداواى ايشان مؤ ثر واقع نمى شود.

در ذى الحجه همان سال ، دكتر مشهور نجف ، محمد زكى اباظه ، كه قبلا نيز نزد او معالجه كرده بودم ، با دكتر محمد تقى جهان و دو طبيب ديگر از بغداد به نجف آمدند تا مرا مداوا كنند، اما بيمارى به حدى رسيده بود كه متفقا اعلام داشتند مرض غير قابل بهبود است و سرانجام تا يك ماه ديگر مرا به كام مرگ خواهد انداخت .

محرم سال ١٣٥٤ هجرى قمرى فرا رسيد و پدرم براى اقامه عزاى سيدالشهداء عليه السلام عازم قريه اى كه شاهزاده قاسم ، فرزند حضرت امام موسى كاظم عليه السلام ، در انجا مدفن بود گشت و فقط مادرم ، كه دائما در حال گريه بود، نزدم ماند و به پرستارى از من پرداخت . شب هفتم ماه ، مردى با هيبت را در خواب ديدم كه داراى سيماى نورانى و دلفريب بود و شباهت بسيارى به سيد مهدى رشتى داشت . وى از حال پدرم پرسيد، گفتم كه به قاسم آباد رفته است .

فرمود: پس چه كسى در مجلس ما در روز پنجشنبه اقامه عزادراى خواهد نمود؟

و آن شب پنجشنبه بود، سپس فرمود: پس تو بيا نوحه بخوان و عزادارى را برپا دار.

سپس از مقابلم در گذشت و بعد از اندكى مجددا نزدم آمد و گفت : فرزندم سيد سعيد به كربلا رفته است تا براى اداى نذرى كه كرده است مجلس مصيبتى براى مصائب ابوالفضل عليه السلام بپا دارد، تو هم به كربلا برو و مصيبت عباس را بخوان ، و سپس از من پنهان شد.

صبح كه فرا رسيد مادرم بر آن شد كه مرا به حرم حضرت عباس عليه السلام در كربلا ببرد. اما هر كس از اين تصميم او آگاه شد، به خاطر ضعف بسيارى كه در من بود به حدى قادر به نشستن در وسيله نقليه نبودم ، او را از اين كار باز مى داشت . لذا با وجود اصرار مادرم سفر به كربلا تا روز دوازدهم محرم صورت نگرفت ، يكى از خويشان كه چنين ديد گفت : مرا بر تخت روانى بگذارند و بدينگونه ، حركت دهند. اين امر انجام شد و مرا در ان حالت به حرم مطهر حضرت عباس عليه السلام بردند و در كنار ضريح به خواب رفتم .

شب سيزدهم محرم در حالت اغما بودم كه سيد مذكور آمد و فرمود: چرا روز هفتم كه سعيد چشم انتظار تو بود در آن مجلس حاضر نشدى ؟ حال كه روز هفتم حضور نيافتى به جاى آن امروز كه روز سيزدهم ، و روز دفن عباس است ، برخيز و مصيبت حضرت عباس ‍ عليه السلام را بخوان . سپس از مقابلم ناپديد شد، و چندى بعد، مجددا نزد من آمد و مرا به مصيبت خوانى فرا خواند.

براى بار سوم دست روى كتف راستم ، كه بر آن مى خوابيدم ، گذشت و فرمود: تا كى در خواب ؟! برخيز و مصيبتم را ذكر كن ! من درحاليكه هيبت او سراپاى وجودم را به لرزه افكنده بود بپا خواستم و سپس مدهوش انوار او گشته و به زمين افتادم ، و اين امر را هر كس كه در حرم مطهر بود مشاهده نمود.

پس از مدتى ، در حاليكه عرق بر بدنم نشسته بود، به هوش آمدم ولى ديگر هيچ آثارى از ضعف و بيمارى در بدنم به چشم نمى خورد، و اين امر در شب سيزدهم محرم الحرام سال ١٣٥٤ هجرى قمرى ٥ ساعت از مغرب گذشته اتفاق افتاد. مردم كه چنين ديدند از حرم و صحن و بازار گردم جمع شدند و شروع به تكبير و تهليل نموده و لباسم را پاره كردند. ماءموران حرم آمدند و مرا به يكى از حجره هاى صحن ، كه مقابل حرم بود، بردند و من تا صبح در آنجا به سر مى بردم .

چون فجر طالع شد وضو ساختم و با صحت و سلامت كامل ، در حرم نماز خواندم و سپس شروع به ذكر مصائب ابوالفضل عليه السلام نمودم .

به سبب اين كرامت ، سيد سعيد كتابى بالغ بر ٤٠٠ صفحه در احوال حضرت ابوالفضل عليه السلام نگاشت كه براى نگارش آن تلاش بسيار كرد و در جمع و تبويب آن شبهاى فراوانى را به صبح رساند. خداوند به او پاداشى جزيل دهد. (٢٨٤)

٩. سلام بر تو اى خادم عباس عليه السلام !

مؤ لف كتاب الوقايع () از آية الله العظمى حاج ميرزا حسن شيرازى (متوفى سنه ١٣١٢ق ) نقل كرده كه فرمود:

من از سامراء براى زيارت حسين بن على عليه السلام رهسپار شدم در بين راه به منزل يك نفر رئيس قبيله وارد شدم . ضمن پذيرايى زنى پيش من آمد و گفت : السلام عليك يا خادم العباس ، درود بر تو اى خادم عباس . من از اين طرز سلام تعجب نمودم . از رئيس قبيله پرسيدم اين زن كيست و چرا اينجور سلام مى دهى .

جواب داد: اين زن ، خواهر من است .

زمانى من سخت مريض شدم ، به گونه اى كه حالم وخيم گشت و به حالت احتضار رسيدم . در آن حال ديدم كه خواهرم بالاى تپه اى كه جلوى منطقه سكونت ايل ما قرار دارد، رو به سوى قبر مولاى ما عباس عليه السلام كرده و با گيسوى پريشان و چشم گريان مى گويد: اباالفضل ، از خدا بخواه برادرم را شفا دهد.

سپس دو آقاى بزرگوار را مشاهده كردم ، يكى از آنان به ديگرى گفت : برادرم ، حسين ، ببين اين زن مرا وسيله شفاى برادر خود قرار داده است ، از خدا بخواه تا او را شفا دهد. امام حسين عليه السلام فرمود، اين شخصى است كه نزديك است دنيا را بدرود گويد، و كار از كار گذشته است . خواهرم براى بار دوم و سوم با لحن تند از مولاى ما عباس عليه السلام خواست تا از خدا بارى من درخواست شفاعت نمايد.

مجددا ديدم كه عباس با ديده شكيبا به امام حسين عليه السلام عرضه دارد: برادرم از خدا بخواه كه اين مريض را شفا دهد وگرنه لقب باب الحوائجى را از من سلب نمايد.

امام حسين عليه السلام با توجهى كامل فرمود: برادرم ، خدايت سلام مى رساند و مى فرمايد اين موقعيت تا روز قيامت براى تو باقى است . ما به احترام تو اين مريض را شفا داديم . (٢٨٥)

درگاه او چو قبله ارباب حاجت است

باب الحوائجش همه جا گفتگو كنند

## ١٠. شفاى طفل بيمار

سيد جليل ، آقاى حاج سيد محمد على ضوابطى نقل كرد كه :

به اتفاق خانواده و فرزند زاده ام به زيارت عتبات عاليات مشرف شدم . نوه چهار ساله ام ، كه با ما همراه بود، بيمار شد و بتدريج حال او وخيم شده و به حال بيهوشى افتاد.

دكتر حافظ الصحه را به بالين وى آورديم . پس از معاينه نسخه اى نوشت و به دست ما داد و حركت كرد. بيرون اطاق ، در حال بدرقه ، به من اظهار كرد حال اين بچه بسيار بد است و اميد بهبودى در باب او نمى رود، من نخواستم نزد خانم شما حرفى زده باشم . همسرم از اطاق ديگر حرف دكتر را شنيد، بى درنگ چادر بر سر كرده و گفت : اكنون مى روم و كار را درست مى كنم !

او رفت و پس از لحظاتى ديدم طفل بيمار سر از بستر برداشته ، مى گويد: آقاجان مرا در آغوش گير! تعجب كردم ، كودك بى هوش چگونه يكباره به هوش آمد؟! او را در برگرفتم . آب خواست ، به او آب دادم .

گفت : بى بى خانم (همسرم ) كجاست ؟

گفتم : الآن مى آيد.

هنوز در عالم تعجب بودم كه خانم وارد شد و با ديدن كودك در آغوش من گفت : ديدى كار را به سامان آورده و براى مريض در خطر مرگ شفا گرفتم ؟! گفتم چه كردى و كجا رفتى ؟ گفت : به حرم مطهر مولانا العباس عليه السلام رفتم و گفتم :

يا اباالفضل ، من زوار تو هستم ، اگر باب الحوائج نبودى من بدين آستان روى نمى آوردم . اينك بچه ام در خطر مرگ است ، شفاى او را از تو مى خواهم و گرنه من جواب پدر اورا چه دهم ؟! اين سخن را گفتم و از حرم بيرون آمدم اينك فهميدم كه در اثر توجه خاص مولانا العباس عليه السلام بيمار، شفا يافته است . (٢٨٦)

## ١١.نابينايى كه همه او را مى شناختند شفا يافت

شيخ و عالم جليل القدر، آقا شيخ مهدى كرمانشاهى حكايت مى كند:

يك مرد كاسب كورى بود كه در بازار بين الحرمين دكان داشت و همه او را مى شناختند. تا ياد داشتيم ، او را نابينا ديده بوديم . يك روز در مقبره وابسته به خودمان ، كه در رواق پائين پاى بارگاه حسينى عليه السلام مى باشد، خوابيده بودم و چون هوا كمى گرم بود لاى درب مقبره را باز گذاشته بودم تا باد بيايد.

در اين حين ، ناگهان صداى هياهو شنيدم . نگاه كردم ، ديدم از سمت صحن كوچك مردم زيادى داخل حرم شدند. چون درب مقبره ما باز بود، جمعيت به سوى مقبره ما هجوم آوردند. در آن ميان ، عده اى دور مردى را گرفته داخل مقبره نمودند و در را بستند. خوب كه نگاه كردم ديدم آن مرد نابينايى معروف و مشهور است كه هر دو چشم او به درشتى باز شده مثل كاسه خون سرخ مى درخشد! مردم لباس هاى او را پاره پاره كرده و فوج فوج براى ديدن او هجوم مى آورند. آنان انگشت جلو چشم او مى گرفتند و مى پرسيدند: اين چند تا است ؟ و او درست جواب مى گفت به همين حال مدتى در مقبره ماند، فشار و ازدحام مردم آرام گرفت . از او سؤ ال كردم ، معلوم شد حضرت اباالفضل عليه السلام چشم او را بينا و روشن ، و قلب مؤ منين را از سرور چون گلشن نموده اند. (٢٨٧)

## ١٢. عبور از قرنطينه

علامه شيخ محمد باقر، نويسنده كبريت احمر مى نويسد:

زمانى كه در نجف بودم ، و با طاعون شيوع يافته بود و مردم مى مردند. ناچار شدم از نجف خارج شوم . شوق زيارت حضر سيدالشهداء ابوعبدالله الحسين عليه السلام و برادرش ‍ حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مرا بى تاب نموده بود ولى قرنطينه مانع از تشرف به آستان آن حضرت بود و عبور امكان نداشت . مع ذلك پياده بيرون رفتم . شب را در خانه اى نزديك به كاروانسرا خوابيدم و چون صبح شد، عازم كربلا شدم . در راه مردى نورانى ، كه عمامه كوچكى به سر داشت ، با من ملاقات كرد و فرمود: به كربلا مى روى ؟ عرض كردم : بلى .

فرمود: چون تنها هستى ، من رفيق تو هستم . بسيار خوشحال شدم . با يكديگر روانه شديم . در بين راه مرا به صحبتهاى شيرينش مشغول داشت . از او پرسيدم از كجا آمدى ؟

فرمود: من با تو هستم ، خاطر جمع باش كسى به تو كارى ندارد! چيزى از طلا با خود داشتم ، در دل خود گفتم طلاها را مخفى كنم . او خنديد و فرمود: چون من با تو هستم احتياجى به اين كارها نيست ! ولى من غافل بودم و توجه نداشتم كه چه شد به اين زودى به كربلا رسيديم و ترس من باقى بود.

گفتم : بياييد از سمت حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام برويم و توجه كردم به قبه مطهره آن حضرت كه نزديك به آن بوديم ؛ و چون خيمه هاى قرنطينه را در وسط راه زده بودند، از همان درب خيمه ها عبور كرديم ، گويا كور و گنگ شدند و اصلا با ما حرف نزدند. در كربلا آن مرد از من جدا شد و نفهميدم به كدام سمت رفت و هر چه هم به دنبال او گشتم ديگر او را نديدم . (٢٨٨)

١٣. روضه بخوانم شايد فرجى حاصل شود!

سيد اجل ، آقا سيد ولى الله طبسى حكايت كرد كه :

ده سال قبل تقريبا در بلا غرق و مبتلا بود، و اواخر دولت عثمانى بود. اهالى در مجادله با حكومت در واقعه حمزه بيك كه معروف مى باشد، گرفتار بودند. من در نهايت فقر و سختى با چند سر عائله به سر مى بردم ، ولى هر هفته عصر جمعه روضه مى خواندم و هر چه ميسر مى شد - ولو خرما- در مجلس مى اوردم . يك هفته قدرى خرماى زاهدى براى مجلس ذخيره كرده بودم كه ، از قضا، چند نفر از اعراب قصبه شفاقه از توابع كربلا (شفائه ) به مهمانى وارد منزل ما شدند. آنان از ترس جنگ به حضرت عباس عليه السلام پناه آورده بودند و چون منزل ما در جوار آن حضرت بود به خانه ما آمدند. چيزى در بساط نبود، و مجبور شدم با خرماهاى مذكور از ايشان پذيرايى كنم .

چند روزى گذشت . صبح جمعه شد و در فكر روضه و تهيه و سائل آن افتادم . به در خاكى يكى از رفقا رفتم و گفتم دو قران قرض بگيرم ، نداشت . در راه بازگشت ، وارد صحن حضرت سيدالشهدا عليه السلام شدم . گفتم غنيمت است ، زيارتى بكنم . بعد از بيرون امدن ، با هجوم مردم از سمت خيمه گاه به طرف صحن مواجه شدم ، منزل سيد على مسئله گو كه از صدمه توپ متزلزل گرديده بود، خراب شد و از صداى تخريب آن ، مردم خيال كردند توپ ديگرى زده اند و لذا به در ديوار دالان صحن فشار آوردند و در نتيجه پوست ساق پايم خراش برداشت . ناچار از طرف كوچه و بازار به منزل برگشتم ، در انجا با حال زار و نهايت انكسار گفتم : بهتر آن است كه به حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام مشرف شوم و عرض حال نمايم . محل جراحت را شستم و به حرم محترم پناه جستم ، هيچ ذى حياتى ، جز دو كبوتر، در حرم نديدم .

عرض كردم : مولاى من ، پايم مجروح شده ؛ تا مخارج خود را از آن عاليجناب نگيرم دست بردار نيستم و بيرون نخواهم رفت . مجلس روضه دارم و وسائل آن مهيا نيست .

سپس با خود گفتم : دو كلمه روضه بخوانم ، شايد فرجى شود. ايستادم و شروع به خواندن روضه كردم . درهمان حال ملتفت شدم كه اگر كسى بيايد و بگويد براى كه روضه مى خوانى ؟ چه بگويم ؟! روضه را ترك كردم و مشغول نماز هديه شدم . از نماز كه فارغ گرديدم . ديدم متصل به من ديوار مانند صراف كه روى صندوق خود، پول را مرتب مى چيند، يك دسته تو قرانى گذارده اند!

گفتم : به به ! مولا ابوالفضل عليه السلام مرحمت فرمود؛ زيرا اگر از جيب كسى ريخته شده بود به اين وضع دسته كرده روى زمين قرار نمى گرفت . به هر حال آنها را برداشتم و به خانه آمدم و در ميان صندوق گذاردم و به كسى هم ماجرا را نگفتم . تا يك سال هر وقت پول لازم مى شد برمى داشتم و خرج مى كردم ، و مخصوصا روزهاى جمعه ، مجلس روضه ام خيلى معمولى و ساده بود كه از صبح تا ظهر طول مى كشيد و غير از چاى و نان و سيگار و قليان ، يك حقه شير مصرف مى شد. رسيده شد روزى چقدر صرف مى كردى ؟ گفت نمى دانم ، ليكن بعضى اوقات مى شد كه چهار عدد دو قرانى بر مى داشتم ، و معاش من نيز منحصر به همان وجه بود و خيلى كم از جايى به من پولى مى رسيد. مدت يك سال هيچ التفاتى نداشتم ، بعد يك روز گفتم خوب است اين پولها را بشمارم ، ببينم چقدر است ؟! شمردم هفتاد دو قرانى بود، پس از آن صرف كردم و تمام شد. (٢٨٩)

## ١٤. اخلاص به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام

نقل كرده اند دو نفر فاضل در كربلاى معلى با هم رفيق بودند. يكى از آنان وفات كرد و رفيق شبى او را در خواب ديد. خواست با وى مصاحبه كند، شست او را گرفت و گفت : بگو ببينم بر تو چگونه گذشت ؟

گفت : ماءمور نيستم بگويم . شخص متوفى به حضرت عباس عليه السلام خيلى اخلاص ‍ داشت . خواب بيننده ، كه از اين ويژگى وى خبر داشت ، وقتى ديد نمى گويد، به متوفى گفت : به نيابت از تو يك دفعه حضرت عباس عليه السلام را زيارت مى كنم ، بگو. وى گفت : از سه چيز، در آن دنيا اميد نجات هست : اول - زيارت حضرت سيدالشهداء امام حسين عليه السلام ؛ دوم - گريه كردن بر آن جناب ؛ سوم - مماشات كردن با مردم . (٢٩٠)

١٥. پدرم ، شوهر مادر من است !

مرحوم آيت الله فاطمى قمى ، از پدرش سيد اسحق ، نقل مى كرد كه كرارا مى فرمود:

كرامت زير از حضرت ابوالفضل عليه السلام را اگر به چشمم نديده باشم كور شوم و اگر به دو گوشم نشنيده باشم كر شوم . روزى در حرم حضرت ابوالفضل مشرف بودم ناگهان ديدم جميعت زيادى از اعراب در عقب سر دخترى سراسيمه وارد حرم مطهر شدند و حرم مملو از جمعيت شد. آن دختر به ضريح منور چسبيده و با صداى بلند كلماتى جسورانه مى گفت و توجه زائرين را به خود جلب كرده بود. ناگاه ديدم اهل حرم ساكت شدند به طورى كه گويى نفسهاى همگى قطع شد!

يكمرتبه صدايى كه همه آن را شنيدند برخاست كه گفت : پدرم ، شوهر مادر من است !

صدا از همان طفلى بود كه در جنين دختر بود. با شنيدن صدا،ناگهان صداى هوسه و هلهله در حرم بلند شد و مردم به اين دختر هجوم آور شدند. خدام دختر را به زحمت از چنگ مردم بيرون آورده ، نجات دادند و به بقعه اى كه مركز كليددار آستانه مقدسه حضرت ابوالفضل بود بردند. كليد دار آنجا مرحوم سيد حسن ، پدر مرحوم آقا سيد عباس ، بود و من با ايشان سابقه دوستى داشتم . پس از آنكه آن دختر را بردند و بقعه خلوت شد، خدمت ايشان رفتم و قضيه آن دختر را از ايشان سؤ ال كردم .

فرمودند: اين جماعت ، طائفه اى از اعراب باديه نشين اطراف كربلايند، و اين دختر معقوده پسر عمويش بود. در بين اعراب قضيه نامزد بازى خيلى زشت و ننگين است ، و اگر كشف شود چه بسا منجر به خونريزى مى شود. به علت محروم بودن جوان از ملاقات با عيال خود، يا به علت اينكه با پدر زنش كدورتى پيدا كرده بود، مى خواست او را ننگين كند. جوان مراقب دختر بوده و يك موقع در مكان خلوتى وى را ملاقات كرده و با او همبستر شده است و از ترس اذيت پدر زن ، فرار كرده ، مدتى مخفى گشته تا حمل دختر ظاهر شده است . بستگان دختر وقتى از حمل دختر مطلع مى شوند در مقام استفسار بر مى آيند و او مى گويد: از شوهرم حمل برداشته ام ، موضوع را با جوان در ميان مى نهند و او از ترس بر خود يا ايذاى عمويش بكلى منكر قضيه مى شود.

بستگان دختر اراده كشتن دختر را مى نمايند و او هر قدر التماس مى كند نتيجه نمى بخشد. آخرالاءمر مى گويد حكم را حضرت ابى الفضل عليه السلام قرار مى دهيم ، هر چه آن جناب حكم كند، آماده ام . لذا به خدمت ان حضرت آمد تا بين او و ديگران حكميت كند و با عنايت حضرت ، بچه اى كه در رحم وى بود اقرار به پاكى مادرش نمود. (٢٩١)

## ١٦. شيعه شدن فرمانده روسى به عنايت حضرت عباس عليه السلام

صاحب گنجينه دانشمندان در جلد سوم ، ، چنين مرقوم فرموده اند:

حكايت كرد براى ما عالم ربانى ، محدث جليل ، مرحوم حاج ملا محمود زنجانى ، مشهور و معروف به حاج ملا آقا جان ، كه پس از جنگ بين المللى اول پياده به عراق براى زيارت عتبات عاليات مسافرت نمودم و در خانقين براى خواندن و اداى نماز به مسجد رفتم . در آنجا مرد بسيار سفيد پوست و فربهى را ديدم كه به طريق شيعه نماز مى خواند، تعجب كردم ، زيرا دانستم او از اهالى شمال روسيه است . لذا صبر كردم تا از نمازش فارغ شود. آنگاه نزدش رفتم و سلام كردم و از لهجه اش دانستم كه روسى است ، سپس از محل و از اسلام و تشيعش پرسيدم .

من از اهالى لنينگراد هستم كه در جنگ بين المللى افسر و فرمانده دو هزار سرباز روسى بودم و ماءموريت گرفتن كربلا را داشتم . در خارج شهر كربلا اردو زده و انتظار دستور حمله به شهر را داشتم ، كه ناگهان شبى در عالم خواب شخصى روحانى و بزرگوار را ديدم كه به زبان روسى با من تكلم نمود و گفت : دولت روس در اين جبهه شكست خورده و فردا همين خبر منتشر مى شود و جميع سربازان روسى كه در عراق مى باشند به دست اعراب كشته مى شوند. حيف است تو كشته شوى ، بيا مسلمان شو تا ترا نجات دهم .

گفتم : شما كيستيد كه مانند شما را در اخلاق زيبايى و شجاعت نديده ام ؟

فرمود: من ابوالفضل العباس هستم كه مسلمين به من قسم مى خورند. سپس مجذوب و مرعوب بياناتش گرديدم و به تلقين ان بزرگوار اسلام آوردم . آنگاه فرمود: برخيز از ميان اردو بيرون برو.

گفتم : به كجا بروم ؟ جايى را نمى دانم .

فرمود: نزديكى خيمه تو اسبى است ، سوارش شو؛ تو را به شهر پدرم - نجف - مى برد، نزد وكيل ما سيد ابوالحسن اصفهانى .

گفتم من ده نفر سرباز مراقب دارم .

فرمود: آنها فعلا مست و مخمور افتاده و رفتن تو را احساس نمى كنند.

سپس برخاستم و خيمه خود را منور و معطر يافتم . به عجله لباس پوشيدم و بيرون آمدم ، ديدم مراقبينم همگى مست افتاده اند. از ميان آنها بيرون رفته ديدم اسبى آماده مى باشد. سوار شدم و آن اسب به شتاب حركت كرد و پس از چند ساعت به شهرى وارد شد و از كوچه ها گذشت و درب خانه اى ايستاد. متحير بودم ، كه ناگهان ديدم درب منزل باز شد و سيد پيرى نورانى بيرون آمد با شيخى ، كه با زبان روسى به من تعارف كردند و مرا به منزل بردند.

گفتم : آقا كيست ؟ جواب داد همان كسى است كه حضرت عباس عليه السلام فرمود و سفارش تو را به آقا نمود.

پس مجددا به دست آقا سلام آوردم و آقا به آن شخص فرمود كه احكام اسلام را به من تعليم دهد و روز بعد نيز خبر شكست دولت روس به گوش عربها رسيد. تمام سربازان روسى به دست عربها نابود شدند و جز من كسى جان سلامت نبرد.

گفتم : اينجا چه مى كنى ؟

جواب داد هواى نجف گرم است ، آيت الله اصفهانى تابستان مرا به اينجا مى فرستد كه هوايش نسبتا خنك است و در ساير اوقات به خرج آيت الله ، در نجف زندگى مى كنم . (٢٩٢)

## ١٧. عدل شيعيان

شيعيان از دست مهاجمين افغان (كه با اشغال ايران و نابودى رژيم صفويه ، دست به قتل و غارت ايرانيان گشوده بودند) به علماى نجف شكايت كردند. سيدى از علماى نجف در خواب به حضور پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و امير المؤ منين عليه السلام رسيد. در محضر آن دو بزرگوار بود كه عباس بن على عليه السلام ، در حالى كه قلاده حيوانى را در دست داشت ، وارد شد. على عليه السلام فرمود: به زودى شيعيان نجات خواهند يافت .

روزى كه نادر شاه به زيارت امير المؤ منين عليه السلام مشرف شد، سيد نامبرده به وسيله چارپا به ملاقات نادر آمد و الله اكبر گفت . نادر شاه علت تكبير را پرسيد؟ سيد خوابش را بيان كرد.

نادر امر كرد قلاده اى به گردنش (يعنى گردن نادر) انداخته و كشان كشان وى را به حرم برند. وى اين عمل را تكرار كرد و از اين جهت ايمان مخصوصى به حضرت امير المؤ منين على عليه السلام پيدا كرد و گنبد و ايوان مطهر را تعمير و طلاكارى نمود و مهر خود را: كلب آستان على نادر قلى (نادر شاه ) انتخاب كرد.

## ١٨. نادر شاه و كرامت قمر بنى هاشم عليه السلام

خطيب بزرگوار و مدافع مكتب اهل بيت عليه السلام آقاى سيد حسين فالى اظهار داشتند:

جد مادرى اين جانب ، مرحوم حاج شيخ حسن حائرى ، كه در كربلا معروف به شيخ حسن كوچك بود، از منبريها و خدمتگزاران با اخلاص ابا عبدالله الحسين عليه السلام بود كه مردم او را به تقوى و ايمان مى شناختند. ايشان مى فرمود در كتاب اسرار السلاطين ، كه نسخه خطى آن در خزانه ابوالفضل العباس عليه السلام موجود است ، خواندم : نادر شاه وزيرى شيعه به نام ميرزا مهدى داشت . زمانى كه نادر هند را فتح كرد، ميرزا مهدى از او اجازه خواست كه از هند براى زيارت عتبات مقدسه به عراق مشرف گردد. نادر شاه او را به مسخره گرفت كه شما شيعيان مرده پرستيد، شخصى را كه صدها سال است از دنيا رفته بر سر قبرش مى رويد و بر وى سلام مى كنيد... الخ .

ميرزا مهدى وزير گفت : اينها اگر چه به ظاهر مرده اند، ولى كارهايى مى كنند كه از عهده زنده ها بر نمى آيد و مردم را كرامت و معجزه مى نامند. از جمله كرامات مولا امير المؤ منين على عليه السلام ، شاه نجف ، اين است كه سگ چون حيوان نجس است به قبر ايشان نزديك نمى شود و از آن عجيبتر خمر (شراب ) است كه چون به آنجا مى برند فاسد مى گردد و دو اثر خمريت و مستى از آن زايل مى شود.

نادر شاه پس از شنيدن اين مطلب گفت : اگر چنين است كه تو مى گويى ، من هم با تو مى آيم تا از نزديك اين كرامات و معجزه را مشاهده نمايم . چندى بعد نادر به طرف عراق حركت كرد. چون به محدوده حرم مطهر امير المؤ منين على عليه السلام رسيد، شرابى را كه از قبل در ظرفى مخصوص گذارده و در آن را مهر كرده بود تا كسى نتواند در آن تصرف كند، طلب كرد. زمانى كه آن را آوردند ديد بوى تندى همچون بوى سركه از آن متصاعد مى شود و چون آن را چشيد ديد سركه است !

سپس يك سگ را طلب كرد. سگ را آوردند، ولى هر چه سعى و تلاش كردند تا آن حيوان را وارد محوطه و محدوده حرم كنند نتوانستند. حيوان دستهاى خود را به زمين فشار مى داد و هر چه ماءمورين ريسمان او را مى كشيدند فايده اى نداشت ، تا اينكه ريسمان پاره شد و حيوان آزاد شده و به عقب برگشت . نادر شاه ، كه اين صحنه را ديد، در مقابل عظمت اميرالمؤ منين حضرت على بن ابى طالب عليه السلام سر تعظيم فرود آورد و گفت : حال كه چنين شده مى خواهم به جاى اين حيوان ، زنجيرى به گردن خود من بيفكنيد و به كنار قبر مطهر اميرالمؤ منين حضرت على عليه السلام ببريد. زنجيرى از طلا تهيه شد. ولى كسى جراءت نمى كرد آن زنجير را به گردن نادر شاه بيندازد و او را به سوى حرم ببرد، زيرا فكر مى كردند او اكنون احساساتى شده و چنين مى گويد: ولى بعد كه به خود مى آيد و حالش آرام و طبيعى گردد آن شخص را مجازات مى كند.

در اينجا بود كه ناگهان شخصى ناشناس ، ولى بسيار با هيبت ، نزديك شد و زنجير طلا را به گردن نادر انداخت و او را به طرف قبر امير المؤ منين على عليه السلام كشانيد.

وقتى نادر شاه به كنار قبر مطهر رسيد، تاجى را كه از پادشاه هند گرفته بود و بسيار قيمتى بود، روى قبر مطهر نهاد و عرض كرد: شاه تويى و من يكى از بندگان تو هستم ، بلكه من سگ درب خانه تو مى باشم . سپس در نجف اشرف ماند و دستور داد گنبد حضرت را كه كاشى بود طلا كردند و بعد هم به كربلا و زيارت حضرت سيدالشهدا عليه السلام مشرف شد و چون حوادث عاشورا و صحنه هاى دلخراش كربلا و مصائب جانسوز حضرت اباعبدالله حسين را برايش گفتند متاءثر شده و بشدت گريست .

در اين ميان ، از علمدار كربلا، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام : نيز سخن به آمد و گفته شد كه آن بزرگوار در روز عاشورا با چه رنجها و مشقتهايى روبرو شد؟

نادر شاه گفت قبر او در كجاى حرم امام حسين عليه السلام است ؟

گفتند: وى قبرى جداگانه دارد، و نادر را به حرم حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام هدايت كردند. وقتى كه چشم نادر شاه به دستگاه با شكوه و حرم با صفاى قمر بنى هاشم عليه السلام افتاد و ديد دست كمى از حرم مولايش امام حسين عليه السلام ندارد، از حاضرين پرسيد علت و حكمت اين تشكيلات جداگانه چيست و چرا حضرتش را در حرم امام عظيم حسين بن على عليه السلام دفن نكرده اند؟! گفتند: اين امر به علت وصيت خود سردار كربلا، قمر بنى هاشم عليه السلام ، بوده است كه به حضرت سيدالشهدا گفت : مولا جان ، مرا به خيمه مبر، چون به بچه هاى حرم وعده آب داده ام و آنها انتظار آب مى كشند؛ و اينك اگر با اين وضع به خيمه برگردم ، شرمنده آنان خواهم بود. اما هر چه علما و روحانيون برايش توضيح دادند، او قانع نشد كه بايد براى حضرت عباس ‍ عليه السلام گنبد و بارگاه جدايى باشد. در اين اثنا، ناگهان صداى فريادى همه را متوجه خود كرد. ديدند جوانى ، با حالت آشفته و پريشان ، كنار ضريح مطهر فرزند رشيد مظلوم تاريخ اميرالمؤ منين على بن ابى طالب عليهالسلام فرياد مى زند و با لهجه محلى مى گويد: اى برادر زينب ، به فريادم برس .

نادر شاه گفت : ببينيد مطلب از چه قرار است و آن جوان چه مى خواهد؟ جوان گفت : من از قبيله مسعود هستم و محل سكونت ما، در همين دو سه فرسخى شهر كربلا مى باشد. در ميان ما رسم است كه يك روز قبل از عروسى ، داماد همراه عروس به حرم ابوالفضل العباس عليه السلام مى آيند و سوگند مى خورند كه به يكديگر خيانت نكنند و حضرت را حكم قرار مى دهند كه هر كس به ديگرى خيانت كرد حضرتش او را مجازات كند.

امشب هم ، شب عروسى و زفاف من است . لذا با همسرم از منزل بيرون آمديم تا به حرم حضرت بياييم ؛ ولى در بين راه هفت نفر سوار كار مسلح به ما حمله كردند و زنم را از من گرفتند و بردند. اكنون آمده ام از حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام كمك بگيرم .

نادر شاه بسيار متاءثر شد و گفت : من تا شب همسرت را به تو باز مى گردانم ، ولى جوان عرب ، كه گويا با نادر و شكوه و هيبت وى آشنايى نداشت ، گفت من از تو كمك نخواستم ، من از برادر زينب كبرى سلام الله عليه كمك مى خواهم ، و بايد هر چه زودتر همسرم را به من برگرداند و آن دزدها را به كيفر برساند. نادر شاه از سخنان گستاخانه آن جوان و اينكه كمك او را رد كرده برآشفت و گفت : بسيار خوب اگر قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام قبل از امشب همسرت را به تو نرساند من ترا كيفر خواهم كرد و به حسابت خواهم رسيد.

جوان با مشكل دوم كه همان تهديد نادر شاه بود روبرو شد و خود را به روى قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام انداخت و در حاليكه فرياد مى زد گفت : اى پناه بى پناهان ، اى پسر اميرالمؤ منين على عليه السلام به دادم برس .

ناگهان صداى هلهله و فرياد زنى توجه همه را جلب كرد كه صدا مى زد: راءيتك عالية يبو فاضل ، مشكور، يخو زينب !

آن زن با لهجه محلى مى گفت : پرچمت بلند است اى ابوالفضل عليه السلام ، سپاسگزارم اى برادر زينب ! نادر شاه دستور داد آن جوان و همسرش را به نزد او آورند و ماجرا را از زن پرسيد. او هم مانند شوهرش ، رسم جارى قبيله و حمله دزدان را بيان كرد و اضافه نمود كه ، چون دزدان مرا با خود بردند و شوهرم از من جدا و دور شد، فرياد برآوردم و حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را به حق خواهرش زينب كبرى سلام الله عليه قسم دادم تا مرا نجات دهد. ناگهان سوارى از سوى كربلا نمايان شده با عجله و شتاب بسيار نزديك ما آمد و به دزدان دستور داد مرا رها كنند، ولى آنها نپذيرفتند و حتى به آن سوار حمله بردند كه يك مرتبه ديدم برقى همانند برق شمشير به طرف دزدان حركت كرد و سرهايشان را از بدنها جدا كرد و اكنون جسدها و سرهاى آنها در بيابان افتاده است ، اينك نيز خودم را در اينجا مى بينم !

نادر شاه از ديدن اين كرامت قانع شد كه مقام والاى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام اين مقدار هست كه به پاداش وفا و ايثارى كه در زندگى نشان داده ، دستگاهى در كنار برادر عزيزش امام حسين عليه السلام داشته باشد. لذا دستور داد به توسعه حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام داد و مسجد بالا سر حضرت و مسجد رواق پشت سر را احداث نمود و صحن و ايوان را تزيين و تعمير اساسى كرد.

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٢٨١-دار السلام عراقى : ، چاپ اسلاميه تهران .

٢٨٢-خصايص العباسيه : .

٢٨٣-سردار كربلا، ترجمه العباس مرحوم مقرم : .

٢٨٤-سردار كربلا: .

٢٨٥-قيام حق : .

٢٨٦-قيام حق ، به نقل از الوقايع : .

٢٨٧-معجزات و كرامات : آيت الله حاج ميرزا هادى خراسانى ، . نيز ر.ك : زندگانى پرچمدار كربلا، مظفرى معارف ، .

٢٨٨-از يادداشتهاى آقاى قحطانى .

٢٨٩-معجزات و كرامات : .

٢٩٠-مفاتيح الجنة : (نقل از يادداشتهاى آقاى حقانى ).

٢٩١-جامع الدرسول اكرم : حاج آقا حسين فاطمى قمى ، جلد ٢، .

٢٩٢-عدل گستر جهان : ، از تاءليفات ارزشمند آيت الله سيد محمد على كاظمينى برجرودى دام ظله العالى .

## ۱۴ ضمانت و شفاعت

١٩. ضمانت و شفاعت

در كتاب دار السلام مذكور است :

يكى از تلاميذ صاحب رياض گفت : والده يكى از اهل علم در تهران فوت كرده بود، جنازه اش را به كربلا آوردند تا دفن كنند. هنگامى كه وى جنازه مادر را ديد، متوجه شد كه دماغ او شكسته است . چون از سبب آن سؤ ال كرد؟ گفتند: تابوت از بالاى اسب بر زمين افتاد و دماغ او شكست . فورا جنازه را براى طواف به حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام اورد و عرض كرد: آقا نماز مادرم صحيح نبود، شما شفاعت كنيد كه او را عذاب نكنند، من ضامن هستم كه پنجاه سال نماز او را بدهم بخوانند. اين را گفت و جنازه را دفن نمود.

مدتى گذشت ، شبى در خواب ديد مادرش را بر درختى آويخته و مى زنند.

گفت : چرا مادر مرا مى زنيد؟!

گفتند: ابوالفضل العباس عليه السلام حكم فرموده است . گفت آخر براى چه ؟!

گفتند: اگر مى خواهى وى نجات يابد فلان مبلغ را بده تا او را نزنيم . چون از خواب بيدار شد و اجرت پنجاه سال نماز استيجارى را به قرار مرسوم آن زمان حساب كرد، ديد مطابق همان مبلغ است كه در خواب گفته اند! لذا آن وجه را به نزد صاحب رياض ، مرحوم آقا سيد على طباطبائى ، برد كه ايشان بدهند براى مادرش نماز خوانند. (٢٩٣)

در اين خواب ، عبرتى است براى توجه به حقوق الهى و ترك مسامحه در اداى آنها، براى هر كه به ديده اعتبار در آن نگرد. (٢٩٤)

٢٠. اميد است شفايش داده باشند!

جناب حجة الاسلام والمسلمين عالم متقى آقاى سيد محمد على ميلانى ، فرزند آيت الله العظمى آقاى حاج سيد محمد هادى ميلانى قدس سره (متوفى آخرين روز ماه رجب سال ١٣٩٥ ق ) طى نامه اى كه براى اينجانب على ربانى خلخالى ارسال داشته اند، كراماتى جالب را نقل كرده اند كه از اين سيد بزرگوار تشكر و سپاسگزارى مى كنم خداوند او و ما را از ياران حضرت مهدى قائم آل محمد عجل الله تعالى فرجه الشريف قرار دهد. ايشان مى نويسد:

١. اين جانب در دوران شير خوارگى به دل درد شديدى مبتلا شدم كه از درد آن بسيار گريه مى كردم ، به نحوى كه همه از گريه ام عاجز شده و به تنگ آمدند و اطبا هم از معالجه آن نااميد شدند. مادرم ، كه من برايش يك دانه و شايد در دانه بودم ، مرا از نجف اشرف به كربلا برده و در حرم مطهر حضرت ابوالفضل عليه السلام مى گذارد و كنار ضريح مطهر به حضرت عرض مى كند: آقا يا شفايش بدهيد يا ببريد!

پدرم مرحوم آيت الله العظمى ميلانى ، مرا بر مى دارند و به مادرم مى دهند و مى فرمايند اميد است شفايش داده باشند. به مجرد اينكه در آغوش مادر قرار مى گيرم ساكت مى شوم و دل دردم خوب مى شود.

٢١. بايد از زانو قطع شود

٢. ايضا، در سن تقريبا ده سالگى بودم كه پايم مى سوزد، ايام جنگ جهانى دوم بود و اطبا و دكترها را به جبهه برده بودند. يك حكيم باشى قديمى در معالجه پايم اشتباه مى كند و پايم چركين گرديده و در آن هواى كربلا گوشتهاى آن متعفن مى شود، به حدى كه كسى نمى توانست از بوى تعفن به منزل ما وارد و از من عيادت نمايد. مرا به بيمارستان مى برند. دكترهاى بخش جراحى مى گويند نه تنها گوشت و پوست فاسد شده بلكه بر استخوان پا هم اثر گذاشته و بايد از زانو قطع شود. خوب يادم است كه وقت عمل را هم براى دو روز ديگر معين نموده بودند. در خدمت پدرم ، مرحوم آيت الله العظمى ميلانى ، و مادرم بودم ، مرا سوار درشكه كرده و به خيابانى بردند كه در قبله صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بود.

مادرم به حضرت عرض كرد: آيا راضى مى شويد من يك پسر داشته باشم و آن هم يك پا نداشته باشد؟!

مرا به منزل بردند. دو روز گذشت ، مجددا مرا به بيمارستان بردند. دكتر متخصص گفته بود: عجيب است ! پاى او دارد گوشت تازه مى آورد و از خطر مسلم نجات پيدا كرده است !

## ٢٢. دخترى به لطف حضرت عباس عليه السلام شفا گرفت

٣. صاحب قنادى مجلسى اصفهان ، دخترى داشت كه مبتلا به صرع و لغوه شديد بود. تمام بدن دختر مى لرزيد، به طورى كه حتى ديدگان او نيز آرام نداشت .

اطباى تهران و اصفهان از معالجه او عاجز شدند. دختر را براى استشفا به كربلا بردند.

روز عرفه بود، بسيار شلوغ و ازدحام جمعيت . با زحمت زياد او را به صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام برده پاى ايوان گذاردند. طولى نكشيد كه آن دختر پدر و مادرش را صدا زد، به سويش رفتند، ديدند تمام بدن و سر آرام گرفته و شفا يافته است !

زوار متوجه اين كرامت شدند بنا كردند به هلهله زدن و اطرافش جمع شده و تبرك مى جستند. زوار اصفهانى كمك كردند او را از ميان غوغاى جمعيت نجات داده و به منزلگاه اصفهانيها بردند كه تحت سرپرستى پدرم ، مرحوم آيت الله العظمى ميلانى تاءسيس شده بود. سه روز متوالى جشن گرفتند، از اطراف و اكناف زنهاى زائر و زوار مجاور كربلا براى ديدن او مى آمدند و اشك مى ريختند.

٢٣. خنجر ملوكانه ، تبرك مى يابد

٤. روزى ، همزمان با تعويض صندوق خاتم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، به حرم مطهر مشرف شده بودم ديدم افسرى وارد شد و خنجرى كه قاب آن از طلا نقره بود در دست داشت . اظهار مى كرد بنا است ملك فيصل دوم تاجگذارى نمايد و بايد به رسم عربها خنجر به كمر ببندد. به من گفته اند اين خنجر را آورده و به صندوق حضرت ابوالفضل عليه السلام تبرك نمايم ، ملك فيصل از شر دشمنان و ديگر خطرات در امان باشد. تا آنجايى كه اين جانب خبر دارم ، موقعى كه ملك فيصل در خانه اش كشته شد آن خنجر مبارك به كمر او نبود!

٢٤. با تعجب گفت : چشمت خيلى خوب است !

٥. آقاى حاج يوسف حارس ، كه مردى اديب است و كتابخانه مهم خود را به مكتبه اميرالمؤ منين عليه السلام در نجف اهدا نموده و فعلا مسئول آن كتابخانه مى باشد، اين قضيه را برايم نقل كرد:

ايشان رفيقى دارد به نام عاد، فرزند عبد العباس ال مزهر، كه وكيل پايه يك دادگسترى در بغداد است و پدرانش از شيوخ مهم فرات الاءوسط مى باشند و در استقلال عراق نقش ‍ مهمى داشته اند. اين آقاى عاد چشم راستش نابينا شد و به اطباى بغداد مراجعه كرد. چون خللى در شبكه داخل چشم بود او را ماءيوس نمودند. براى معالجه عازم لندن گرديد.

آنجا به او گفتند احتمال شفا و معالجه ٥ درصد است و ما هيچ تعهدى براى معالجه به شما نمى دهيم ، اگر حاضريد به مسئوليت خودتان اقدام به عمل نموده و ورقه را امضاء كنيد، او امضا كرد. شبى كه صبح آن بنا بود عمل انجام شود، از روى تخت بيمارستان ، به حضرت ابى الفضل عليه السلام متوسل شده و بنا به رسم و عادت جارى ، ٥ عدد گوسفند هم براى حضرت عباس عليه السلام نذر كرد و با حالت اضطراب به خواب رفت .

در عالم رؤ يا، به محضر اباالفضل عليه السلام شرفياب شد، به وى فرمودند:

- نگران نباش ، چشمت خوب مى شود و من گوسفند نمى خواهم ، فقط چيزى كه از تو مى خواهم اين است كه پس از بازگشت به بغداد، از خانه ات به كربلا مى روى ؛ به قصد زيارت حضرت سيدالشهدا عليه السلام به نيابت من ، و چون به حرم رسيدى مى گويى : آقا، ابا عبد الله ، مرا حضرت اباالفضل فرستاده كه شما را از طرف ايشان زيارت كنم .

عمل جراحى انجام شد. روز بعد، وقتى پروفسور جراح ، كه چشم او را عمل نموده بود، چشم او را باز نمود و فهميد كه چشمش خيلى خوب عمل شده ، خوشحال و با تعجب گفت : چشمت خيلى خوب است ! مريض قصه خواب خود را براى او نقل كرد. دكتر متحير ماند و بر تعجبش افزوده گرديد.

اين مختصرى بود از كرامات حضرت اباالفضل ، باب الحوائج عليه السلام ، اميد است خدمات شما مورد قبول درگاهش گردد. سيد محمد على ميلانى غره رجب ١٤١٤ هجرى قمرى . (٢٩٥)

## ٢٥. بى گناهى زن و توسل او به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام

حضرت آية الله سيد محمد مهدى مرتضوى لنگرودى (عبدالصاحب ) از مدافعين حريم ولايت در حوزه علميه قم ، مرقوم داشته اند:

بعد الحمد و الصلاة ، بنا به تقاضاى دانشمند محترم ، علم الاعلام ، حجة الاسلام جناب مستطاب حاج آقا شيخ على ربانى خلخالى - دامت افضاته العاليه - به نقل دو واقعه كه از كرامات باهره علمدار كربلا، قمر بنى هاشم ، حضرت ابى الفضل العباس عليه السلام است و اين جانب هر كدام را به يك واسطه از موثقين شنيده ام ، پرداخته و آن دو واقعه را كاملا به رشته تحرير در آورم :

١. واقعه اول را از شخصى موثق و مورد اعتماد، جناب مستطاب شيخ الاسلام فاضل بنانى ، در بيست سال پيش شنيده ام و نمى دانم اكنون آن مرد بزرگوار زنده است يا مرده ، اگر زنده است خداوند او را مؤ يد و منصور بدارد و اگر مرده است خدا او را غريق رحمت واسعه اش بفرمايد.

وى گفت : روزى در صحن مطهر حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام بودم ، مشاهده كردم دو مرد، يك زن را با ذلت و خوارى به سوى حرم مطهر حضرت عباس عليه السلام مى برند. نزديك شدم و سؤ ال كردم كه شما چه نسبتى با اين زن داريد و قضيه از چه قرار است كه او را با اين ذلت و خوارى به سوى حرم مى بريد؟!

يكى از آن دو نفر گفت : من پدر اين زن هستم ، و اين شخص برادر اوست . در قبيله ما رسم چنين است ، اگر دخترى هنوز به خانه شوهر نرفته آبستن شود او را مى كشيم . (٢٩٦) اين دختر من آبستن شده شكمش بالا آمده ، خواستيم كه او را بكشيم ، دختر گفت من بى گناهم ، من زنا نداده ام ، مرا به حرم مطهر ابوفاضل ببريد، در انجا بر شما معلوم خواهد شد كه ادعاى من درست است يا نه ؟ اكنون او را به حرم مطهر ابو فاضل عليه السلام مى بريم تا بر ما معلوم شود قضيه از چه قرار است .

فاضل بنانى گفت : من با آنان وارد حرم مطهر حضرت ابى الفضل العباس عليه السلام شدم ، زن به ضريح مطهر متوسل شده و آه جانسوزى از دل بركشيد. وى چون ابر بهارى اشك مى ريخت و صداى دلخراشش گاه در فضاى حرم طنين انداز مى شد، به طورى كه توجه اهل حرم را به سوى خود جلب مى نمود. ناگاه ضريح مطهر به حركت در آمد و همه اهل حرم دانستند كه كرامتى خواهد شد. سكوت مطلق در حرم حكم فرما شده بود. در آن وقت صدايى از شكم آن زن به گوش همه اهل حرم رسيد. آن صدا چه بود؟

صدا اين بود: امى ليست زانية . سه مرتبه اين صدا به گوش اهل حرم رسيد.

در اين موقع چراغهاى مخصوص كرامت علمدار كربلا روشن شده ، مرد و زن هلهله كردند.

از طرف كليد دار حرم يك چادر و يك پيراهن به آن زن داده شد و سپس چادر و پيراهن آن زن گرفته قطعه قطعه نموده و به عنوان تبرك به مردم دادند.

فاضل بنانى فرمود: يك قطعه از چادر به اينجانب رسيد. وى افزود: مشاهده نمودم كه پدر و برادر آن زن ، اين بار با احترامات فائقه ، آن زن را به سوى خانه اش هدايت مى كردند.

## ٢٦. حق نداريد درختها را قطع كنيد

٢. واقعه دوم را چندين نفر از موثقين ، مخصوصا سيد والاتبار كه اكنون نامش را فراموش ‍ كرده ام ، براى من نقل كردند. آنان گفتند:

در مازندران جنگلى است مشهور به جنگل نظر كرده حضرت عباس عليه السلام . همه آنان آن واقعه را براى بنده با مضنونى واحد اينچنين نقل فرمودند:

در مازندران جنگلى بود كه اهل مازندران از دور و نزديك در فصل پاييز مى آمدند و با اره و تبر و داس از هيزم آن جنگل براى زمستان خود استفاده مى كردند. عده اى دزد و غارتگر ديدند اگر كار به همين منوال پيش برود، تمام درختان اين جنگل از بين مى رود و چيزى نصيب آنان نخواهد شد. لذا با هم توطئه كردند و توطئه اين بود كه در ميان مردم مازندران معروف نماينده اين جنگل نظر كرده حضرت ابى الفضل عليه العباس عليه السلام است و كسى حق ندارد از اين درختان اين جنگل استفاده نمايد. از اين رو شبها چند چراغ بغدادى در گوشه و كنار جنگل روشن مى نمودند و آنها را به مردم نشان داده و مى گفتند: به آن نورها توجه كنيد و بدانيد كه حضرت عباس عليه السلام نظر به اين جنگل نموده است ! مردم ساده و با ايمان منطقه ، همينكه آن منظره را در شب مشاهده مى نمودند، مى گفتند قربان آقا ابوالفضل ، و دست از بريدن درختان جنگل برمى داشتند.

مدتى كه از اين واقعه گذشت و آن توطئه گران ديدند ديگر كسى به سوى جنگل نمى آيد و از درختان جنگل استفاده نمى كند، در يك شب ، با اره هاى برقى و كاميونهاى متعدد، به سوى جنگل روانه مى شوند. ولى همينكه مى خواهند درختان را اره كنند، مشاهده مى نمايند شخصى سوار بر اسب ، كه نور از سر و صورت وى ساطع و لامع است ، جلوى آنان قرار گرفته و به انان مى فرمايد: بهيچوجه حق نداريد حتى يك درخت از اين جنگل را قطع نماييد، اگر تجاوز نماييد، مانند مجسمه سنگ شده و نقش بر زمين خواهيد گشت . يكى از آنان گفت : آقا شما كه هستيد؟

فرمود: من ابوالفضل العباس هستم . وى گفت : اين مطلب را كه جنگل نظر كرده حضرت عباس عليه السلام است خود ما جعل نموده ايم و واقعيت ندارد.

حضرت فرمود: آرى ، ولى چون اين جنگل را به ما نسبت داده ايد، اكنون اگر بخواهيد تجاوز كنيد اعتقاد مردم نسبت به ما سست خواهد شد و بنابراين حق قطع نمودن درختان را نداريد. يكى از آنان ، جسورانه و گستاخانه ، به يكى از درختان نزديك شد و همينكه خواست با اره درخت را قطع كند، به صورت سنگ در آمده ، نقش بر زمين شد! ديگران حساب خود را كرده ، و پا به فرار گذاردند. و اكنون هم آن جنگل برقرار بوده و به جنگل نظر كرده حضرت عباس عليه السلام مشهور است .

العبد الفانى السيد مهدى المرتضى اللنگرودى عبد الصاحب

## ٢٧. فردا عروسى اين دختر است !

حجة الاسلام والمسلمين ، خطيب بزرگوار، آقاى سيد ابوالفضل يثربى طى يادداشتى براى مؤ لف اين كتاب چند كرامت از حضرت ابوالفضائل عباس بن على عليه السلام را چنين نقل كرده است :

١. در سال ١٣٤٥ شمسى به حرم حضرت عباس عليه السلام در كربلاى معلى مشرف شدم . در حين تشرف ناگهان دختر خانمى را در حال رعشه و پريشان حال به حرم آوردند. خانم ديگرى كه بعدا معلوم شد مادر اوست ، خطاب به حضرت ابوالفضل عليه السلام كرده و عرضه داشت : فردا عروسى اين دختر است ، جواب خانواده شوهرش را چه بگويم . خواننده خواهد فهميد كه چه منظره منقلب كننده اى براى زائرين حاصل شده است . بارى ، من مشغول زيارت پيش روى مبارك شدم و بعد عازم زيارت كوتاه بالا سر شدم . ناگهان صداى هلهله و شادى همراه با به هوا ريختن نقل بلند شد. مشاهده كردم كه دختر خانمى به حالت ارتعاش در حاليكه به اطراف خود توجهى نداشت زير چادر خويش مخفى شده است ، تا خدمه حضرت براى وى چادر آورند. آن را به سر انداخت او و همراهانش با وقار و حجاب تمام با روضه منور صاحب سخاوت و فتوت واسعه شفعاء عندالله ، ابوالفضل العباس عليه السلام وداع نمودند.

## ٢٨. يكى از خدمه ، زنجير را به ضريح قفل زد

٢. در همان تشرف ، ديدم چند نفر از افراد قوى هيكل ، جوان قوى و رشيدى را كه ديوانه شده بود، براى بستن به ضريح مطهر حضرت ابوالفضل عليه السلام به حرم آوردند با زنجير به ضريح بستند و يكى از خدمه زنجير او را به ضريح قفل كرد. كسى جراءت نمى كرد به قسمت بالا سر حضرت رود، چون حتى با دندانهاى خود پنجره هاى ضريح را فشار مى داد. ناگهان مشاهده كرديم كه زنجير باز شده و آن فرد ديوانه متوسل ، سر به زير انداخته و با يك دنيا تعادل و اطمينان عقب عقب گام بر مى دارد تا پشتش به ضريح نباشد!

به يكى از خدمه گفتم : او، زنجير را پاره كرد! خادم گفت : نه ، شفا گرفته است ! شخص ‍ متوسل هم ، با حالتى پر شكوه و معنوى ، قطرات اشك بر گونه جارى مى ساخت . خداوند عالم ، توفيق متوسل مؤ ثر، به همه محبين عطا فرمايد.

## ٢٩. يا ابوالفضل امروز ما هم فلج آورده ايم !

٣. هيئت محترم قمر بنى هاشم عليه السلام كه قريب ١٠٠ سال از تاءسيس آن در شهر مقدس قم مى گذرد و در حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله عليه عرض ادب مى نمايند، همه ساله روز تاسوعا به نخل امامزاده حمزه رفته و در آنجا عزادارى با شكوه و وصف ناپذيرى دارند، به طورى كه مورد توجه اقشار مختلف واقع شده و حتى از ساير محلات قم در آن شركت مى كنند. و به همين مناسبت هم كسانى مورد عنايت خاص واقع شده و كراماتى ديده اند. اين جانب ، كه در سالهاى اخير از طرف مرحوم والد، حجة الاسلام والمسلمين حاج سيد زين العابدين يشربى رحمة الله عليه ، و اهالى محل براى خوش آمد گويى به عزاداران به حالت ايستاده در روى منبر نسبت به ساخت قدس ‍ ابو الفضل عليه السلام عرض ادب مى كردم ، مشاهداتى داشته ام كه به يكى دو مورد از آنها اشاره مى كنم :

قريب هجده سال قبل در تاريخ ١٣٥٥ شمسى ، در حاليكه هيئت عزادار مذكور وارد صحن امامزاده حمزه مى شد و مرحوم سالة السادات حاج سيد تقى كمالى قمى با خلوص مخصوص به خود، فرياد مظلوم واى بر مى كشيد، پسر بچه فلجى را كه پدرش بالاى سر او ايستاده بود مشاهده كردم كه وسط درب صحن نشسته بود. پدرش ‍ حاج غلامرضا يزدان دوست ، گوسفندى را قربانى كرده و از خون گوسفند قربانى به پيشانى او پاشيده بود. منظره تاءثر انگيزى بود. حقير هم على المعمول در حال عزيمت به منبر بودم كه والد محترم او، كه در ارادت به خاندان عصمت و طهارت معروف است ، به بنده التماس دعا گفت . رفتم منبر و داستان مخيلف (يكى از شيوخ فلجى كه با توسل به حضرت عباس شفا گرفته است ) را به عنوان مقدمه توسل مطرح كردم سپس در حاليكه جمعيت در صحن و پشت بامها ناظر جريان بودند، طفل فلج را بر روى دست گرفته و عرض كردم :

يا اباالفضل ، امروز ما هم فلج آورده ايم !

صداى شيون و زارى از زن و مرد بلند شد. كودك دقايقى روى دست من بود، وقتى او را زمين گذاردم روى پاى خويش ايستاد اين نوع كرامات مشهود همگان بوده مورد توجه بيشتر مردم به اين مجلس سالانه شده است ، به طورى كه همه ساله از ساير محلات براى عرض اخلاص و توسل در روز تاسوعا به محل امامزاده حمزه مى آيند. خداوند عالم به بركت اولياى عظيم الشاءن اسلام و حضرت ابوالفضل عليه السلام همه بلاد مسلمين ، به خصوص اين كشور امام زمان عجل الله تعالى فرجه شريف را، حفظ فرمايد.

## ٣٠. شفاى حاج حسن ترابيان از قم

٤. قريب سه سال قبل ، در تاريخ ١٣٧٠ شمسى ، قريب ٢ ساعت بود كه هيئت مذكور در روز تاسوعا مشغول عزادارى بودند. من كه با پاى برهنه دوان دوان از مجلس بيت مرحوم آيت الله العظمى گلپايگانى ره مى آمدم تا به مجلس مذكور رسيده و تشريف حضور يابم ، يكى از اهالى به نام آقاى حاج حسين ترابيان را، كه هم اكنون نانوايى محل سفيداب را دارد، ديدم كه به سرعت خود را به من رسانده و گفت : يثربى ، من التماس دعا دارم ، پس فردا قرار است عمل جراحى روى من انجام شود. عرض كردم : چشم ، و با عجله به طرف منبر رفتم . ناگهان متوجه شدم ، با التهاب خاصى ، از عقب سر دويد و مرا در بغل گرفت و فرياد زد: بايد شفاى مرا بگيرى ، فرزندان من يتيم مى شوند!

حالت ايشان ، من و اطرافيان را منقلب كرد. من هم در منبر خواسته او را مطرح و دعا كردم .

روز دوازدهم محرم ، موعد عمل جراحى بود. به مناسبت برگزارى مجلس ترحيم يكى از اقوام دم درب مسجد ايستاده بودم ، كه مشاهده كردم حاج حسن ترابيان روبروى من كنار ديوار ايستاده است و آرام آرام اشك مى ريزد! با صداى بلند گتفم : مگر مرد هم در برابر درد و عارضه اين قدر بى تابى مى كند؟! ناگهان عقده دلش باز شد و فرياد زد: نه ! نه ! از درد نيست ، گريه شوق و توسل است ، من خوب شده و شفا گرفتم !

سپس مرا بغل كرد، و در حاليكه مى بوسيد، گفت : فلانى ، روز تاسوعا به خانه رفتم و بعد از ظهر خوابيدم . در عالم رؤ يا ديدم يك آقاى بزرگوار وارد منزل ما شدند - شما هم با حال احترام همراه بوديد - و نزديك اطاق من آمدند. به آن آقا گفتند: آن مريض ، ايشان است (و اشاره به من كردند) فرمودند: بسيار خوب ، برخيز! از شدت خوشحالى برخاستم و مشاهده كردم اثرى از درد تورم و غيره نيست . به جراح مخصوص مراجعه كردم ، گفت : نه ، الحمدالله شفا گرفته اى !

## ٣١. شفاى كودك فلج در هيئت حضرت ابوالفضل عليه السلام

متصدى هيئت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در مسجد بالاى سر حضرت معصومه سلام الله عليه ، جناب آقاى حاج فضل الله ناظرى ، در تاريخ ١٩ جمادى الاءول سال ١٤١٤ ه‍ ق براى مؤ لف اين كتاب چند جريان نقل كردند كه ذيلا مى خوانيد:

١. تقريبا ٣٧ سال قبل بودكه همراه هيئت محترم حضرت ابوالفضل عليه السلام طبق سنوات سابف روز نهم محرم الحرام از آستانه مقدسه حضرت معصومه سلام الله عليه به سمت حرم مطهر شاهزاده حمزه عليه السلام ، برادر بزرگوار حضرت معصومه سلام الله عليه حركت كرديم .

وقتى كه مى خواستيم وارد صحن حرم مطهر امامزاده حمزه بشويم ، ديديم در راهرو صحن مطهر بچه اى تقريبا ١٢ ساله فلج را خوابانده و پدر و مادر و برادران او اين طرف و آن طرف راهرو ايستاده و اشك مى ريزند. منظره را كه ديدم اشك از چشم من جارى شد وارد صحن مطهر كه شديم و من بالاى منبر رفته و نوحه خوانى كردم و مردم بر سر و سينه مى زدند. سپس حضرت حجة الاسلام ، خطيب ارجمند، جناب آقاى حاج سيد ابوالفضل يثربى براى گفتن فضايل و مناقب حضرت به منبر رفتند.

پس از صحبت و توسل ، گفتم : جناب آقاى يثربى ، ما امروز بايد شفاى اين كودك فلج را بگيريم و نوكريمان را ثابت كنيم . پس از منبر ايشان ، هيئت عزادار به طرف حضرت معصومه سلام الله عليه حركت كرد، به بى بى عرض تسليت گفته و توسل جويد. در حرم مطهر مشغول دعا كردن بودم و حضرت آيت الله العظمى آقاى نجفى مرعشى قدس ‍ سره هم به درب ايوان طلايى تكيه كرده و اشك مى ريختند، كه يكدفعه يكى از افراد شاهزاده حمزه عليه السلام جلوى ايوان طلا آمد و بنده را صدا كرد و گفت : آقا فضل الله ، شما كارتان را امروز كرديد!

يكدفعه آيت الله مرعشى قدس سره متوجه جريان شده و فرمودند: چه شده است ؟! خدمتشان عرض كرديم كه بچه فلج در حرم حضرت حمزه عليه السلام شفا يافته و تمام لباسهايش را از باب تبرك بردند. آقا دوباره گريه طولانى نموده و سپس دست به جيب كرده و مبلغ پانصد تومان به بنده داد و فرمودند: فلانى شما همه ساله همين روز بفرستيد اين مبلغ را به نام حضرت ابوالفضل عليه السلام از ما بگيريد.

## ٢٢. براى سينه زنها پيراهن سياه تهيه كن !

٢. هيئت حضرت ابوالفضل عليه السلام در مسجد بالاى سر حضرت معصومه سلام الله عليه در ايام محرم الحرام و شبهاى جمعه شهادت امام موسى كاظم عليه السلام عزادارى به پا مى كند. تقريبا ٣٢ سال قبل در يكى از شبهاى جمعه مشغول سينه زنى بوديم كه يكدفعه ديدم حاج آقا تقى كمالى ، كه در بقعه آقاى فخر نشسته بود، مرا صدا زد و گفت : فلانى ، اين آقا كه آمده و اينجا نشسته حاجتى دارد. يكى از خدام به ايشان گفته است برويد به هيئت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام متوسل بشويد. شما هم برايش دعا كنيد تا حاجتش برآورده شود. ضمنا ايشان به من گفت اگر حاجتم برآورده شد چه چيز براى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بدهم ، بنده گفتم هيچ لازم نيست . فقط مى توانيد يك توپ پارچه سياه بگيريد تا از آن براى سينه زنهاى هيئت پيراهن تهيه شود.

يعد از يك هفته ، شب جمعه آن آقا با يك توپ پارچه سياه به هيئت آمد و مبلغ يكصد و پنجاه تومان هم براى دوخت پيراهنها پول داد. بنده گفتم : قضيه شما چه بوده است ؟ او گفت :

من رئيس دفتر دارايى كل كشور در تهران بودم . مدت يكسال ما را از كار بركنار ساختند. به هر مقامى متوسل شدم كارى صورت داده نشد. يكى از رفقا فرمودند برويد قم ، حرم آل محمد صلى الله عليه و آله توسل جوييد. براى توسل به قم آمدم ، يكى از خدام حرم شما را معرفى كردند و من نزد شما آمدم و شما در حين توسل برايم دعا كرديد.

شب به تهران رفتم . صبح شنبه نامه رسان نامه آورد كه رئيس اداره شما را مى خواهد. رفتم . او به من گفت : من ديشب براى يافتن شما در پرس و جو بودم و آدرس شما را گرفتم . اينك شما با تمام قدرت برويد سر كارتان ، حقوق دو سال شما را هم گفته ام به مرور بپردازند. من فرداى آن روز سر كارم رفتم و تمام آشناها و نيز دست اندركاران تعجب كردند. آبدارچى اداره ، چاى برايم آورد. يكدفعه من گريه ام گرفت . گفتند: گريه ديگر براى چيست ؟ گفتم : بلى ، من در حل مشكلم از همه جا قطع اميد كردم و به قم ، حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله عليه رفتم و از طريق هيئت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام به آن حضرت توسل جستم و عقده كارم حل شد.

لذا اين هفته رفتم بازار، پارچه مقرر را گرفتم و براى هيئت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام آوردم .

چرا نوحه ابوالفضل العباس را نمى خوانى ؟

امسال يك ماه قبل از محرم الحرام ١٤١٤، شب چهار شنبه خواب ديدم كه هيئت محترم ابوالفضل عليه السلام در صحن كهنه حضرت معصومه سلام الله عليه معروف به ايوان طلا آماده عزادارى مى باشد. در حين عزادارى ديدم مرحوم حاج آقا تقى كمالى و مرحوم عمويم ، ميرزا شكر الله ناظرى ، به طرف هيئت آمدند. بنده به آنها خوشآمد گفتم .

عمويم فرمود: فضل الله ، چرا اين نوحه را نمى خوانى ؟ من گفتم : عموجان همه نوحه ها را مى خوانم . گفت : نه اين نوحه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را. گفتم : آخر كدام نوحه را؟ گفت :

چرا اى غرقه در خون از خاك بر نمى خيزى

حسين آمد به بالينت تو از جا برنمى خيزى

اين را كه گفت ، من بدنم لرزيد و از خواب بيدار شدم . پس از بيدار شدن بيت را فورا يادداشت كردم ، از يادم نرود. صبح كه شد كل آن را از صندوق اسناد مسوده پيدا كردم :

چرا غرقه در خون از خاك صحرا بر نمى خيزى

حسين آمد به بالينت تو از جا بر نمى خيزى

نماز ظهر را با هم ادا كرديم در مقتل

بود وقت نماز عصر آيا بر نمى خيزى

خيام كودكان خالى بود از آب و، پر غوغا

تو اى سقاى من از پيش دريا بر نمى خيزى

منم تنها و تن هاى عزيزانم به خون غلتان

چرا بر يارى فرزند زهرا بر نمى خيزى

به دستم تكيه كن بر خيز با من در بر زهرا

كه مى بينم ز بى دستى تو از جابر نمى خيزى

هيئت محترم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در مسجد بالا سر حضرت معصومه سلام الله عليه

سابقه اين هيئت به يك قرن مى رسد. ابتدا مرحوم ملا ابراهيم شمايى اين هيئت را بنيان گذاشت ، سپس آقا ميرزا حسين مدير و ميرزا شكر الله فرش فروش ناظرى در اين مقام انجام وظيفه نموده اند، و حاليه سرپرستى هيئت مذكور به عهده آقاى حاج فضل الله ناظرى ، كه خود از مداحان و پيشكسوت قم مى باشد، گذاشته شده است .

در سالهاى گذشته ، به غير از روضه خوانى ، برنامه عزادارى و زنجيرزنى اين هيئت از قرار ذيل بوده است :

١. شب اول محرم ، حركت عزاداران از منزل آقاى فتوره چى به طرف حرم مطهر صورت مى گرفت .

٢. روز پنجم ، عزاداران اين هيئت از مسجد بالا سر به طرف بازار رفته ، و پس از نوحه خوانى و زنجير زنى باز مى گشتند.

٣. روز ششم ، براى عزادارى و زنجير زنى عازم تكيه توليت مى شدند.

٤. روز هفتم محرم ، براى عزادارى و زنجير زنى به منزل آقا سيد عبدالله قمى برقعى كه از علماى بزرگ قم بود و دستگاه روضه خوانى مفصلى داشت ، مى رفتند.

٥. روز هشتم ، جمع عزاداران هيئت مذكور به منزل آيت الله العظمى بروجردى قدس ‍ سره مرجع بزرگ شيعه ، رفته و پس از عزادارى و زنجير زنى مراجعت مى نمودند.

٦. صبح روز نهم تاسوعا هيئت - زنجير زنان - براى عزادارى و اداى احترام به طرف زيارتگاه حضرت موسى مبرقع عليه السلام و شاهزاده حمزه عليه السلام حركت مى كردند.

٧. شب تاسوعا، جمع عزاداران اين هيئت از منزل پهلوان حاجى سيد تقى كمالى (واقع در كوچه اى كه منتهى به گذر خان منسوب به شخص پهلوان مى باشد) به طرف حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله عليه حركت مى نمودند، و ذكر دم آنان چنين بود:

امشب حسين مظلوم ، مهمان خواهران است

فردا ميان ميدان ، جسمش به خون طپان است

آقاى حاج فضل الله ناظرى مسئول اين بحر طويل ارزشمندى را پنجاه و چهار سال قبل ، يعنى در سال ١٣١٦ شمسى ، از وصاف كاشى به عنوان يادگار گرفته اند كه در مواقع حساس با صداى مطبوع خويش براى مستمعين و سينه زنان ، مى خوانند. ايشان ، بنا به درخواست نگارنده ، تمامى بحر طويل را (براى ثبت در اين كتاب ) با شور و هيجان خاصى كه بويژه شخص خودشان مى باشد همراه با اشك ديده از بر قرائت فرمودند، كه ذيلا به خوانندگان عزيز تقديم مى شود: (٢٩٧)

بحر طويل در رشادت و شهادت آقا قمر بنى هاشم عليه السلام

اى طبيب دردمندان

اى پناه خاص و عام

كن نظر بر دوستان

حق ابت اول امام

يا ابوالفضل السلام

اى پناه خاص و عام

بند اول :

مى كند از دل و جان و زبان ، غمزده وصاف حزين ، وصف ميهن ، يكه سوار فرس شير دلى ، فارس ميدان يلى ، زاده سلطان ولى ، حضرت عباس على ، ماه بنى هاشم و سقاى شهيدان ز وفا، شير صف معركه كرب و بلا، مير و علمدار برادر، كه شه تشنه لبان را همه جا يار و ظهير است ، به هر كه مشير است ، گه بزم و زير است ، گه رزم چو شير است ، به رخسار منير است ، زهى قوت بازو و زهى قدرت نيرو، كه به پيكان عدو چون فرس عزم برون تاخت ، ز سهم غضبش شير فلك زهره خود باخت ، ز هول سخطش گاو زمين ناف بينداخت ؛ اميرى كه اگر روى زمين يكسره لشگر بود و پشت به هم در دهد و بهر جدالش ‍ بستيزند، ز يك نعره او زهره بريزند، بدين قوت و شوكت ، بنگر بهر برادر، به صف كرب و بلا تا به چه حد برد به سر شرط وفا را.

بند دوم :

ديد چون حال شه تشنه و بى يار و مدد كار، جگر گوشه و آرام دل احمد مختار، سرور جگر حيدر كرار، در آن وادى خونبار، نه يار و نه مدد كار، بجز عابد بيمار و بجز عترت اطهار، همه تشنه لب و زار،، كشند آه شرر بار، فرو ريخته لخت جگر از ديده خونبار، كه ناگاه سكينه گل گلزار برادر، ز سرا پرده چو بلبل به نوا آمده و چون در يتيم از صدف خيمه به بيرون شد و در دست يكى مشك كه اى عم وفادار، ابوالفضل ، تو سقاى سپاهى و، فلك رتبه و جاهى ، به حسب غيرت ماهى ، به نسب زاده شاهى ، چه شود گر به من امروز نگاهى كنى و بهر حرم جرعه اى آب آرى و سيراب كنى تشنه لبان را...؟

بند سوم :

چو ابوالفضل ، نهنگ يم غيرت ، اسد بيشه همت ، در درج فتوت ، سمك بحر شهادت ، يل ميدان شجاعت بشنيد اين سخن از طفل عزيز پسر شافع امت ، چو نيك قلزم دخاز به جوش آمد و چون ضيغم غران به خروش آمد و بگرفت از او مشك ، فرو بست به فتراك ، چنان شير غضبناك ، عرين گشت و مكين ، بر زبر زين و بزد هى به سمندى كه گرش سست عنان خوانى و خواهد كه به يك لحظه اش از حيطه امكان بجهاند، به جهان دگرش باز رساند، كه جهان هيچ نماند، به دوصد عزت و فر، مير دلاور، چو غضنفر به عدو تاختن آورد. دليران ويلان سپه از صولت آن شير رميدند، ره چاره به جز مرگ نديدند. ابوالفضل سوى شط فرات آمد و پر كرد از آن مشك و به رخ كرد روان اشك ربود آب كه خود را از عطش سازد سيراب ، كه ناگاه به يادش آمد از اهل حريم پسر ساقى كوثر! به جوانمردى آن شير دلاور بنگر؛ بهر برادر، چو يم باز بخوشيد، چو ضيغم بخروشيد، از آن دجله به بيرون شد و هى زد به تكاور، كه تو اى اسب نكوفر، چه تو برقى و تو صرصر، هله امروز بود نوبت امداد، ببايد كه به تك بگذرى از باد كنى خاطر نشاد مرا شاد، كه ناگه پسر سعد دغا، پيشرو اهل زنا، بانگ برآورد: كه اى لشگر كم جرئت و ترسنده سراپا، ز چه از يك تن تنها، بهراسيد و فراريد؟! چرا تاب نياريد؟! آيا اسلحه داريد، و فرسها بدوانيد سر راه ، بر آن شاه زير دست ، كه گر از كفتان رست ، نياييد بر او دست ، برد آب و شود شاه گلو سوخته سيراب ، بتازد به صف معركه چون باب ، نياريد دگر تاب جدال پسر شير خدا را...

بند چهارم :

بدانيد ابوالفضل دلير است ، در اين معركه شير است ، بلا مثل و نظير است ، ولى يك تن تنها به ميان صف هيجا، چه كند قطره به دريا؟! گرتان قدرت يارى برابر شدنش نيست ، مرا اين وحشت بيچارگى چيست ؟! بيكباره بر او تيغ بباريد، ز پايش بدر آريد، به هر حيله كه باشد نگذاريد برد جان و خورد آب ...

القصه :

چو آن لشگر غدار، به سردار خود اين حرف شنيدند، چو سيلاب سيه جانب آن شاه دويدند. زهر خيل و زهر فوج ، بباريد بر او بارش پيكان و نناليد ابوالفضل ز انبوهى آن موج ، لعينى ز كمينگاه يكى تيغ بر آخت ، كه دستش ز سوى راست بينداخت ؛ ولى حضرت عباس وفادار، چو مرغى كه به يك بال برد دانه سوى لانه به منقار، به دست چپ او تيغ شرربار، همش مشك به دندان و بدريد ز عدوان زره و جوشن و خفتان ، كه ناگاه لعين دگر از آن زنا، دست چپش ساخت جدا، شد به ركاب هنر از كوشش و تا كرد دليران دغا از برخود دور، از زخم بدى خانه زنبور بد او خرم ومسرور، كه شايد ببرد آب بر كودك بى تاب ، سكينه كه بد آرام دل باب ، كه ناگاه لعينى ز كمينگاه دغا، تير رها كرد بر آن مشك و فرو ريخته شد آب ، نياورد دگر تاب ، سوارش نماند، از زبر زين به زمين گشت نگونسار، يكى ناله بر آورد، كه اى جان برادر، چه شود دگر به دم بازپسين شاد كنى خاطر ناشادم و بستانى از اين لشگر كين دادم و، سر وقت من آيى كه سرم شق شده از ضربت شمشير، دگر گر به تن اندر رمقى هست ، كه فرصت رود از دست . دگر اى غمزده وصاف مكن وصف شه تشنه لب كرب و بلا را...

در خاتمه يك رباعى نيز از آقاى حاج آقاى ناظرى به خوانندگان عزيز تقديم مى گردد:

تا نسوزد جگرت ، ديده نگريد اى دوست

اشك بر هر دل غمديده و هر درد نكوست

تا نسوزى ز غم خسرو لب تشنه حسين

دل ندارى به خدا، و دل هر دو از اوست

## ٣٣. يا ابوالفضل ، دست اين جوان را قطع كن !

حاج فضل الله ناظرى همچنين داستانى را نقل كردند كه در سالهاى ٥٤ - ٥٥ شمسى از يك كاظمينى بزار شنيده اند:

٣. جوانى از اهل كاظمين بود كه در بغداد شغل نجارى داشت. وى روزى براى ساختن درب و پنجره به منزل يك تاجر بغدادى رفته و در آنجا نگاهش به دختر تاجر مى افتد و عاشق او مى شود. چون به خانه مى آيد به پدر و عموهايش مى گويد برويد دختر تاجر را برايم خواستگارى نماييد.

آنها نزد تاجر مى روند، ولى او در جواب مى گويد: ما با شما معامله مان نمى شود.

در ايام اربعين حسين عليه السلام معمولا از شهرهاى عراق براى زيارت حضرت حسين بن على بن ابى طالب عليه السلام مى روند. اين جوان اطلاع پيدا مى كند كه تاجر با زن و بچه اش در ايام اربعين براى زيارت به كربلا رفته است .

جوان هم در پى آنان به كربلا رفته آن خانواده را پيدا مى كند و به تعقيب آنها مى پردازد تا وارد حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى شوند. در آنجا يك دفعه متوجه مى شود كه دختر دست به ضريح مطهر گذاشته و با حضرت ابوالفضل العباس راز و نياز مى كند.

پسر نيز فرصت يافته دستش را بر روى دست دختر مى گذارد و عرض مى كند اباالفضل ، من اين دختر را از شما مى خواهم . در همين اثنا دختر چون جسارت دست درازى در حرم مطهر حضرت را مى بيند، مى گويد: يا اباالفضل دست اين جوان را قطع كن !

اين دختر مقدارى طلا همراه داشته است . يكدفعه متوجه مى شود كه طلاهايش نيست داد و فرياد راه مى اندازد. پدر و مادر دختر به دختر مى گويند كه چه شده است ؟

مى گويد: اين پسر طلاى مرا دزديده است . پدر دختر به خدام اطلاع مى دهد، جوان را مى گيرند، و به شرطه خانه مى برند و از وى بازجويى مى شود. در يكى از سؤ ال و جوابها اشتباهى رخ مى دهد و جوان محكوم به قطع دست مى شود.

قاضى حكم مى كند كه بايد دست جوان دزد قطع بشود. دست وى را قطع مى كنند. مدتى از اين جريان مى گذرد. يك روز دختر در منزلشان مشغول جاروب كردن اطاقها بوده يكدفعه متوجه مى شود پايين پالتو سنگينى مى كند. دست مى زند مى بيند طلاهاى اوست .

دختر با پيدا كردن طلاها و تذكار خاطره حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام ، داد مى زند و غش مى كند و بى هوش مى افتد. وقتى پدر و مادر او را به هوش مى آورند، مى گويد طلاى من پيدا شد و من به خاطره آنها باعث قطع دست يك جوان شدم و نمى دانم كه جواب خدا را چه بايد بدهم ؟! پدرش مى گويد: من مى روم رضايت پسر را جلب مى كنم به قسمى كه كار تمام بشود. تاجر، همراه برادرش ، به دكان نجارى آن جوان در كاظمين رفته و با پدر آن جوان قضيه را در ميان مى گذارد و در خواست مى كند قضيه را فيصله پيدا كند. دختر از نظر وجدان ناراحت است . پدر مى گويد: اشكالى ندراد، من بايد با پسرم در اين باره صحبت كنم و نظرش را به دست بياورم . اما وقتى جريان را با پسر در ميان مى گذارد پسر در جواب مى گويد:

- رضايت دادن به دختر امكان ندارد، مگر آنكه دختر را به عقد من درآورند!

وقتى قضيه به پدر دختر گفته مى شود، او هم مى گويد من بايد از دخترم نظر خواهى بنمايم تا مسئله حل شود.

پدر دختر وقتى جريان را به دخترش مى گويد، در جواب مى گويد: حاضرم زن او بشوم تا پيش خدا و ائمه اطهار عليه السلام خجالت زده نباشم .

بارى ، بعد از چند روز وسايل عقد را مهيا كرده و دختر را به عقد آن جوان در مى آورند و براى جلب رضايت بيشتر جوان مذكور، شخص تاجر يك خانه مسكونى هم براى داماد تازه مى خرد.

## ٣٤. آن شب فراموش نشدنى كه من ديدم !

حجة الاسلام شيخ حسنعلى نجفى رهنانى مرقوم داشته اند:

در اواخر ماه صفر الخير سال ١٣٦٢ شمسى بود كه اين كرامت شگفت در شهر رهنان اصفهان واقع شد. شخصى به نام عقد الحسين نجفى ، فرزند محمد، كه جوانى ٣٥ ساله بود، دو مرتبه در جبهه زخمى شده بود. مرتبه اول زخمش سطحى بود، ولى مرتبه دوم دچار موج زدگى شده و به تشخيص اطبا، يك رگ يا دو رگ وى در قسمت ستون فقرات قطع شده بود. وى مبتلا به خونريزى شديد گرديده بود و پس از معاينات كه در اصفهان و تهران صورت گرفت ، تشخيص داده شد كه بايد روى او عمل جراحى انجام شود. دكتر اصفهانى گفته بود اگر عمل شد ناچار كمرش خميدگى پيدا مى كند و تا آخر عمر بايد خميده راه برود ولى دكتر تهرانى معتقد بود اينكه گفته اند خميدگى پيدا مى شود صحيح نيست . لذا ايشان در بيمارستان اصفهان بسترى شدند و مورد عمل جراحى قرار گرفتند.

بعد از چند روز از بيمارستان مرخص شده و پس از آن ، در منزل مداوا مى كردند. مدت ٥٠ روز گذشت ، ولى اثرى از بهبودى احساس نشد. جوان رزمنده ، از شدت درد آرام و قرار نداشت و هر چه به بيمارستان مراجعه مى كرد، مى گفتند دكتر خصوصى كه او را جراحى كرده بود به مسافرت خارج از كشور رفته است . بهر حال پس از آمدن دكتر از مسافرت و مراجعت ايشان ، وى براى مرحله دوم تشخيص داد كه يكى از رگها به كنار ستون فقرات چسبيده و بايد دو مرتبه عمل شود.

لذا يك نسخه نوشت كه در مدت ده روز استفاده كند و پس از آن بيايد بسترى شود تا عمل شود.

حدودا چند روز بيشتر از صدور نسخه مزبور نگذشته بد كه بنده از گچساران به اصفهان آمدم و براى ديدن ايشان به منزلشان رفتم . حال خوبى نداشت . هر كه براى عيادت مى آمد متاءثر مى شد. بهر حال دو سه روزى از ده روز باقى مانده بود كه در هيئت حضرت اباالفضل عليه السلام مورد لطف و عنايت قرار گرفت و حضرتش او را شفا مرحمت فرمود.

چگونگى ماجرا بدين قرار بود:

در هيئت مذكور، رفقا هر شب در منزلى جمع مى شدند و زنجير مى زدند. اين جانب هم در ان هيئت حضور داشتم . براى شفاى او از هيئت تقاضا كردم يك شب هيئت را به منزل او بيندازند و در آنجا زنجير بزنند. شب دوشنبه اى بود، آمدند و زنجير زدند و بعد ان هم از من خواستند دعاى توسل بخوانم . بنده هم اجابت كردم . مجلس با حالى بود. همه دعا مى كردند، ليكن ان شب خبرى نشد.

در همسايگى منزل ايشان ، شخصى به نام ابراهيم موجودى ، كه خانمش در همان ايام در بيمارستان هزار تختخواب اصفهان بسترى بود. وى پس از خاتم جلسه آمد و گفت : يك شب هم در منزل ما بياييد. ما هم نذر كرده ايم و مريضه اى داريم . برادران هيئت ، نظر به اينكه برنامه شب بعد را - كه شب سه شنبه باشد - قبلا اعلام كردند. اين شخص هم از من دعوت كرد كه حتما در جلسه اش شركت كنم . بنده هم قبول كردم و گفتم ان شاء الله اگر عمرى باقى باشد حتما شركت مى كنم .

شب موعود، كه شب چهارشنبه باشد، فرا رسيد. از صبح سه شنبه بنده مبتلا به سر درد شدم و رفته رفته بر سر دردم افزوده شد. اخوى ، كه مريض بود و به حالت خميدگى راه مى رفت و همه مردم محله او را ديده و مى شناختند، به منزل ما آمد و ظهر را با همديگر ناهار صرف كرديم . وقتى ديد حال من بد است و مبتلا به سر درد شديد هستم ، گفت :: مى روم منزل ، اگر شب توانستى در آن مجلس شركت كنى به يك نفر از بچه ها خبر بده تا من هم شركت كنم . بنده جواب دادم : اگر حالم به همين كيفيت باشد معلوم نيست بتوانم شركت كنم ، ولى اگر ان شاء الله حالم خوب شد چشم ، مى فرستم تا بيايى و در مجلس ‍ شركت كنى . او رفت و درد سر من شدت گرفت ، به طورى كه قادر نبودم نماز ظهر و عصر را بخوانم . تا نزديك غروب آفتاب نماز نخواندم و پس از آن از روى ناچارى اداى وظيفه كردم .

يكى ديگر از رفقا به نام احمد سهرابى به منزل آمد و گفت : ابراهيم موجودى ، كه بانى مجلس امشب است ، به من گفت برو و فلانى (يعنى بنده را) ببين و به او بگو، هر طورى هست بايد امشب به منزل ما تشريف بياورى . به ايشان عرض كردم فعلا كه حالم مساعد نيست ، ان شاء الله اگر تا بعد از مغرب حالم مساعد شد حتما شركت مى كنم .

نمى دانم چه شد كه وقتى نماز مغرب و عشا را خواندم ، به خودم آمده متوجه شدم من كه مبتلا به سر دردى شديد بودم ، الان هيچ اثرى از سر درد حس نمى كنم ! لذا يكى از بچه ها را به دنبال اخوى فرستادم و پيغام دادم كه من حالم خوب شده و به منزل موجودى مى روم ، اگر حالش را دارى به هيئت بيا. بعد از نيم ساعت ديدم اخوى آمد. البته هر وقت حالش مساعد بود به هيئت مى آمد ولى كنارى مى نشست و به قول معروف تماشاچى بود. بارى ، برادران هيئت آمدند و مشغول زنجير زدن شدند.

تقريبا ساعت از يازده شب گذشته بود كه شخصى از طرف بانى آمد و گفت آقاى موجودى دلش مى خواهد كه شما يك دعاى توسل بخوانيد. بنده وقتى ساعت را ملاحظه كردم ديدم از ساعت يازده گذشته است و افراد جلسه هم همه كارگر و كاسب بودند، گفتم وقت گذشته ، به ايشان بگوييد اگر اجازه مى دهيد بنده يك مصيبت بخوانم و مجلس را ختم كنم . رفت و برگشت و گفت ايشان مى گويند هر جور صلاح مى دانيد انجام دهيد. چراغها را خاموش كردند و ميكرفون را به دست اين جانب دادند.

گهگاهى كه بنده ذكر مصائب اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام را در هيئت مى نمودم به حالت نشسته بود؛ ولى آن شب - چه بگويم ؟! شبى كه هرگز فراموش شدن نيست ! - وقتى خواستم شروع كنم ايستادم ، لكن متحير كه كدام از مصائب را متذكر شوم ؟ همين كه عرض كردم السلام عليك يا اءبا عبدالله و على الاءرواح التى حلت بفنائك ناگهان به فكرم آمد كه مصيبت حضرت اباالفضل عليه السلام را بخوانم . چراغها خاموش بود، عرض كردم : رفقا نمى دانستم چه مصيبتى را برايتان بخوانم ، ولى الان به نظرم آمد كه مصيبت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام را بخوانم . از هيمن جا دلها را روانه نهر علقمه مى كنيم عرضه مى داريم السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لاءمير المؤ منين

همين جا كه رسيدم صداى مهيبى را شنيدم كه كسى مى گفت : اباالفضل ! اباالفضل ! توجهى نكردم ، زيرا شبهاى ديگر هم بعضى از افراد در اين مجلس غش مى كردند. به خودم گفتم شايد يكى از برادران هيئتى است كه حالش منقلب شده است . در همين اثنا آقايى به نام احمد سهرابى ، كه خداوند او را هم شفا مرحمت فرمايد زيرا ساليان سال است كه مبتلا به مرض قلب است و يك مرتبه هم عمل جراحى روى وى صورت گرفته و هنوز ناراحت است ، آمد و در گوشم آهسته گفت : ناراحت نباش ، برادرت عبدالحسين حالش منقلب شده و غش كرده است . وقتى اين جمله را شيندم ديگر نتوانستم روضه بخوانم . مجلس حالى داشت . بالاخره ناچار شدند چراغها را روشن كردند. ديدم برادرم غش كرده و عزيزان دورش را گرفته اند و او را به هوش مى آورند. هيچ كس خبر نداشت چه شده ، اما همه گريه مى كردند. باور كنيد بچه ها، جوانها، پيرمردها - همه و همه - مى گريستند؛ معلوم بود عنايتى به مجلس شده است . بعد از چند دقيقه برادرم چشمانش را باز كرد و با صداى خفيف گفت : رفت ، رفت ! از اين كلمه هيچ كس هيچ چيز نمى فهميد، ولى همه زدند زير گريه و بلند بلند گريه مى كردند.

خواهرم ، دامادى دارد به نام سهراب عليخانى كه هنگام مراجعه به اخوى به دكتر هميشه وى را همراهى مى كرد. وى از اينكه مى ديد اخوى به اين نحو روى زمين قرار گرفته ، ناراحت بود، زيرا مى گفت دكتر به او گفته ابدا نبايد روى زمين بنشينى ، پياپى مى گفت : عبد الحسين ، ان نحو نشستن برايت ضرر دارد! لكن او مدهوش بود و چيزى نمى فهميد.

پس از چند لحظه عبد الحسين به هوش آمد و گفت : برادران من خوب شدم ! سپس گفت : آقا ابوالفضل عليه السلام آمدند، هر چه كردم جلويش بلند شوم نتوانستم ، خودش را به من رساند و دستش را به سر شانه من زد و گفت : تو خوب شدى ، برو دنبال كسب و كارت ، ظاهرا شوكه شده بود. سپس بلا فاصله بلند شد و با قامت راست و گفت : دروغ نمى گويم ، من خوب شدم و شفا گرفتم . وقتى برادرم گفت به نظرم آمده مصيبت آقا قمر بنى هاشم عليه السلام را بخوانم ، من در دلم گفتم آقا جان اگر امشب مرا شفا دادى فبها والا به خودت قسم از اين پس ديگر در جايى كه مجلس شما و برادرت حسين عليه السلام باشد پا نمى گذارم !

اين جمله را با صداى خفيف و با فاصله مى گفت و هر كلمه كه مى گفت بلند بلند گريه مى كردند. آرى ، اين كرامت آن شب فراموش نشدنى بود كه اين جانب شيخ حسنعلى نجفى رهنانى ، ساكن قم به چشم خود ديدم . البته چنانچه بعضى از جملات از قلم افتاده باشد، به علت اين بود كه مى بايست همان روزهاى اول ماجرا را يادداشت مى كردم كه متاءسفانه موفق نشدم ، تا اينكه دوست بسيار عزيز و ارجمند، جناب حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى از بنده خواستند كرامت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام را كه به سبب آن برادرم شفا يافته است بنويسم و بنده پس از اينكه مشاراليه را اذيت و آزار نمودم نوشتم و تسليم ايشان نمودم . اميد وارم كه مشار اليه ما را از دعا فراموش نفرمايند و حلالمان كنند. البته تاءخير به جهت اين بود كه اخوى كويت بودند و بايد از كويت مى آمدند و من مى خواستم يك بار ديگر ايشان بيان كنند تا چيزى از قلم نيفتد، ولى متاءسفانه موفق نشدم . ٢١/٧/٧٣.

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٢٩٣-شخصيت ابوالفضل العباس عليه السلام : .

٢٩٤-دار السلام نورى : ترجمه آيت الله كمره اى ، جلد ٢ .

٢٩٥-جناب ميلانى كرامات ديگرى را نيز مرقوم داشته اند كه در صفحات آينده خواهيد خواند.

٢٩٦-حضرت آية الله لنگرودى ، با توجه به بيگناهى دوشيزه مزبور، احتمال مى دادند كه شايد در حمام ، نطفه به رحمش رفته و آبستن شده بوده است .

٢٩٧-تكايا و عزادارى قم ، آقاى عباسى

## ۱۵آمده ام تو را شفا بدهم و بروم !

جناب حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيد حسن على نجفى رهنانى پس از كرامت اخوى محترمشان كرامتى ديگر رسول اكرم كه از سوى قمر بنى هاشم عليه السلام به خانم آقاى موجودى شده است مرقوم داشته اند كه با هم مى خوانيم :

آن شب را در منزل اخوى خوابيدم . بعد از ظهر ان روز، كه عصر چهارشنبه باشد، آقاى ابراهيم موجودى كه مريضه اى در بيمارستان داشت وسايل چاى و قليان را به منزل اخوى آورد. من ديدم ايشان مى لرزد.

گفتم : آقاى موجودى چرا مى لرزيد؟ گفت : همين الان از ملاقات خانم در بيمارستان مى آيم . دكترها از بهبودى وى قطع اميد كرده و مى گفتند چند روزى ديگر بيشتر زنده نيست ، و ما با داشتن بچه هاى خردسال ، ناراحت اين قصه بوديم و همه اقوام نيز ناراحت بودند، به همين علت ما هيئت را دعوت به منزلمان كرديم تا عنايتى شود.

قبلا هر وقت به بيمارستان مى رفتم مى ديدم ايشان روى تخت خوابيده و هيچ حركتى ندارد. اما امروز ساعت ٢ بعد از ظهر كه به ملاقات وى رفتم ديدم ايشان دم درب ايستاده است . تا چشمش به من افتاد زد زير گريه . هر چه گفتم چرا گريه مى كنى ؟! گفت : ابراهيم ، برايم بگو بچه هايم چطور شده اند؟ هر چه گفتم بچه ها خوب هستند، ناراحتى ندارند، قبول نمى كرد.

گفتم : چرا اين سؤ ال را مى كنى ؟ گفت : بگو بدانم ديشب در منزلمان چه خبر بوده است ؟ گفتم براى چه اين سؤ ال را مى كنى ؟! گفت : ديشب پس از اينكه خوابم برد در عالم رؤ يا ديدم در فضايى باز قرار دارم كه همه اش سرسبز و خرم است و يك جوى آب از وسط سبزه ها مى گذرد. من بر لب آن جوى نشسته بودم ، ديدم آقايى سوار بر اسب از روبرو مى آمد. آمد و آمد تا به من رسيد. پس از آن به من گفت : بلند شو! گفتم : آقا مريض هستم ، توانايى ندارم ، دكترها از من قطع اميد كرده اند.

گفت : من مى گويم بلند شو! باز همان سخن را تكرار كردم . مرتبه سوم گفت : من به تو مى گويم بلند شو! من هم اكنون از منزل شما مى آيم ، جوانى را آنجا شفا داده و آمده ام تو را هم شفا دهم و بروم .

از شنيدن اين سخن ، با خوشحالى ، از خواب پريده ، ديدم بر روى تخت بيمارستان خوابيده ام . حركت كردم ، ديدم مى توانم حركت كنم ، اما ناراحت منزلمان بودم كه چه شده است ؟ صبح شد، دكتر معالج آمد بهبودى حالم را ديد، ولى به او چيزى نگفتم . گفتم : آقاى دكتر، اجازه دهيد من از بيمارستان مرخص شوم . گفت :

البته ، حالتان خوب به نظر مى آيد، مثل اينكه خوب شده ايد و ليكن براى اطمينان بايد يك مرتبه خونتان را آزمايش كنند. اگر حالتان بهبود يافته مرخص مى شويد.

آقاى موجودى افزود: و من الان از بيمارستان مى آيم .

بارى ، فردا كه روز پنجشنبه بود آن خانم هم از بيمارستان مرخص شد. وى الان موجود است و مى توان او را هم ديد، ولى خداوند به اين خانم و شوهر وى ، صبر جميل و اجر جزيل عنايت فرمايد؛ زيرا از وقتى كه من اين كرامت را به تحرير در آورده ام حدودا ٢٠ روز است كه جوان ٢٠ ساله اش در اثر تصادف كشته شده و به خاك رفته است . خداوند او را با جوانان بهشتى مقرون و محشور فرمايد و ذخيره آخرت اين پدر و مادر قرار دهد. و السلام و على عبادالله الصالحين .

## ٣٦. آقا قمر بنى هاشم عليه السلام را به كمك طلبيديم

آقاى حاج حمزه برازنده ، از مؤ سسان بيت العباس گچساران ، برخى از كرامات باهره پرچمدار كربلا عليه السلام در ان بيت شريف را ثبت كرده اند كه به وسيله حجة الاسلام حاج شيخ عبد الاءمير صادقى به دفتر مكتب الحسين عليه السلام رسيده است . ايشان نوشته اند:

بيان كرامات را از روز پايه گذارى ستونهاى فلزى ساختمان بيت العباس عليه السلام آغاز مى كنم :

١. اولين كرامت روز پايه گذارى ستونهاى فلزى و بتون ريزى بروز يافت ، به اين صورت كه چون استفاده از دستگاه مكانيزه بالا برنده ستونها، به علت كمى عرض كوچه مواجه شدن با خطر برق شبكه در اين مكان ، امكان پذير نبود، لذا نصب ستونها به وسيله طناب و نيروى انسانى انجام مى گرفت كه پس از بالا بردن و تماس با ورقه هاى فلزى كف ، جوشكارى و پس از اطمينان كامل طنابها باز و به ستون ديگرى انتقال داده مى شد يكى از ستونهاى فلزى در حين استقرار با كمى سست و محكم شدن طنابها از جا كنده شد و بر روى نگهبان مصالح ساختمانى بيت العباس عليه السلام به نام حمدالله كاويانى كه فعلا در قيد حيات نيست ، فرود آمد. ستون مزبور ٦ متر طول داشت و همگى ما كشته شدن او را حتمى مى دانستيم و لذا با حالتى مشوش و نگران ، از صميم قلب ، صاحب خانه (آقا قمر بنى هاشم عليه السلام ) را به كمك طلبيديم .

پس از فرود آمدن ستون و پرت شدن آقا كاويانى به سوى ديگر مشاهده كرديم كه حمدالله بجز كمى خراش در لاله گوش او هيچ گونه آسيبى به او وارد نشده است ! ما اين حيات مجدد او را، مديون عنايت و كرامت حضرت عباس عليه السلام مى دانيم كه دعاى اين حقيران مورد اجابت واقع شد و به شكرانه رفع فورا گوسفندى در محل ذبح ، و بين فقرا توزيع نموديم .

## ٣٧.يك قطعه چك ولى بدون امضا

٢. در سال ١٣٥٥، هنگامى كه صندوق نذورات نصب شده در جلوى بيت العباس ‍ عليه السلام را تخليه مى كرديم ، در بين وجوهات داخل صندوق ، يك قطعه چك به مبلغ ٦٠٠ تومان در عهده بانك صادرات ولى بدون امضاى صاحب حساب ، توجه ما را به خود جلب كرد. چون چك بدون امضا فاقد ارزش حقوقى مى باشد و از طرفى صادر كننده آن را نيز نمى شناختيم ، با توجه به حساب جارى ايشان به بانك مربوط مراجعه كرديم و از طريق بانك ، شخص مورد نظر با نشانى كامل محل سكونت براى ما مشخص گرديد.

پس از چند روز كه ايشان را ملاقات كرديم و جريان امتناع از امضاى چك را جويا شديم ، ضمن اظهار تشكر از ما گفتند:

باءبى اءنت و امى يا اباالفضل العباس عليه السلام كه ما هر چه داريم از اين خانواده با عظمت و كرامت است . مسئله چك بدون امضاى بنده ، داستانى بس طويل دارد كه همه نشاءت گرفته از عنايات و توجهات آن حضرت مى باشد. شرح كامل ماجرا چنين است :

مدت چند ماه بود كه همسرم از ناحيه سينه اظهار ناراحتى مى نمود و بعضى از اوقات به خود مى پيچيد. به هر كدام از پزشكان و اطباى شهر مراجعه كرديم و عكس بردارى و نمونه بردارى و آزمايشات متعددى انجام شد، اما هيچ كدام مثمر ثمر واقع نگرديد. هر روز از روز پيش شدت درد بيشتر مى شد و قواى جسمانى او به تحليل مى رفت .

لاجرم او را به شيراز اعزام نمودم . در آنجا هم پس از چند روز معطلى و آزمايشات مجدد او را بسترى كردند و تحت درمان و نظارت مستقيم بيمارستان قرار گرفت . اندكى بعد متخصص مربوط، بنده را احضار و به طور خصوصى اظهار داشت كه خانم شما مبتلا به سرطان پستان مى باشد و بهبودى او با خداست ، ولى از نظر ما ٢٠ درصد احتمال بهبودى وجود دارد، لذا براى اطمينان بيشتر و نيز انجام آزمايشات مجدد و استفاده از داروهاى مفيد تا نتيجه كلى حداقل بايد دو ماه در اين بيمارستان بسترى شود.

من حالتى مضطرب داشتم ، روحم در آسمانها مشغول پرواز و جسمم در اطاق نزد دكتر بود. هر كلمه صحبت او مانند پتكى بر مغز استخوانم فرو مى امد و نفهميدم چه موقع و چه ساعتى اطاق را ترك كرده و ماءيوسانه به نيت وداع آخر مجددا نزد عيال باز گشتم ، ولى البته بر حسب ظاهر او را دلدارى داده و باعث تقويت روحى او شدم . پس از ساعتى به او گفتم : من براى تهيه پول و سركشى به بچه ها به گچساران مى روم ولى زود برمى گردم . همسرم با كمال ياءس و نااميدى گفت : از نزد من دور نشو، چون من مرگ را نزديك مى بينم ، اگر مى روى چون اين ملاقات ممكن است آخرين ديدار ما باشد مرا حلال كن و پس از من ، از بچه ها هم مانند مادر و پدر، مواظبت كن و نيز اگر سرپرستى براى خانه انتخاب نمودى سعى كن زين عفيفه و محجبه و متدينه باشد تا با ديندارى و داشتن ايمان كمتر موجبات آزار و اذيت بچه ها را فراهم كند.

من بر خلاف غوغاى درونى خود، كه تمام وجودم در غم و اندوه بود، با خنده هايى مصنوعى و حالتى اميدوار كننده به تمام تقاضاى او مهر تاءييد مى زدم تا بتوانم اين حالت ياءس را از خاطر او محو كنم .

سرانجام او را ترك كرده و با اتوبوس به مقصد گچساران به راه افتادم . در اين فاصله زمانى ، ٥ ساعت تمام افكار خود را به چه كنم ، چه نكنم به چه كسى پناه بياورم ؟ و آخر چه خواهد شد؟! مشغول داشته و نهايتا به اين نتيجه رسيدم كه بايد از معصومين عليه السلام يارى بطلبم تا با معجزه اى عيسى گونه حيات از دست رفته مجددا به اين كالبد اعطا شود. در يك لحظه به نظرم مى رسيد كه پس از بازگشت به شيراز، او را از بيمارستان مرخص كرده به پابوسى و زيارت يكايك امامزاده ها ببرم و لحظه اى بعد با خود مى گفتم چگونه ممكن است با زنى عليل كه حمل و نقل او مشكل است بتوانم اين اعمال را انجام دهم ؟ و تصميمم عوض مى شد.

اضطراب خاطر و نداشتن تصميمى راسخ ، مرا عذاب مى داد تا بالاءخره به گچسارران رسيدم و در انجا، در حاليكه از خود بيخود بودم ، ناگهان متوجه شدم كه در كوچه بيت العباس به سوى منزلم در حركتم ! با خود گفتم من هم چند روز در اوايل بناى اين ساختمان ، كارهاى جوشكارى آن را انجام داده ام ، پس چه بهتر كه از صاحب بيت ، باب الحوائج آقا قمر بنى هاشم عليه السلام ، مدد جسته و به وى التجا نمايم ، تا مرحمت آن حضرت عايدم شود. اين را گفتم و دست در جيب بردم ، و پول قابل توجهى نديدم ولى دسته چك را يافتم و با اينكه وجهى در حسابم نبود مع هذا يك فقره چك به مبلغ ٦٠٠ تومان به عنوان گروگان وصول نتيجه ، بدون امضاء، به صندوق تقديم كردم و پس از راز و نياز و گريه زياد به منزل خود رسيدم .

بچه ها، به محض مشاهده من ، مانند حلقه انگشتر دور من جمع شده و احوال مادر را جويا شدند. آنها را نوازش كرده و تسكين خاطر دادم و خوار بار و مواد غذايى لازم را براى چند روز انها تهيه نمودم . در خلوت از غم بى سرپرستى و بى مادرى بچه ها به گريه و راز و نياز و التماس با خدا مى پرداختم و چون بهيچوجه نمى توانستم در مورد تقاضاى بچه ها مبنى بر ملاقات مادرشان جواب رد دهم ، هفته بعد يك روز كه به مناسبتى تعطيل رسمى بود بچه ها را به شيراز بردم و آنها از نزديك مادرشان را لمس و ديدارى تازه كردند. من هم سراغ متخصص مربوط مربوطه كشيك شب بيمارستان بود رفتم و جوياى احوال بيمار شدم . اظهار داشت :

فقط يك نوع آزمايش مانده بود كه امروز انجام شد، و نتيجه فردا مشخص خواهد شد. اگر نتيجه مثبت بود روز شنبه به منزل برده و هزينه و خسارت ديگرى را متحمل نشويد، و افزود: خواه ناخواه ، انسان روزى به دنيا مى آيد و روزى هم از دنيا خواهد رفت .

ان شب و آن روز آرام و قرار نداشتم و خواب به چشمانم راه نيافت . غم و اندوه تمام وجودم را فرا گرفته بود؛ مخصوصا مشاهده صحنه اى كه مادر فرزندانش را نوازش و محبت مى كرد و با يكايك آنها وداع مى گفت دلم را آتش مى زد.

دقايق و لحظات به كندى سپرى مى شد و من منتظر يك معجزه بودم ، تا اينكه پرستارى مرا صدا زد و گفت : دكتر تو را احضار كرده است . در ميان راهرو ساعت ديوارى را ديدم كه عقربه هاى آن ساعت ٤ را اعلام مى كرد. با قدمهاى لرزان ، كه توان تحمل جسمم را نداشتند، و در حالتى بين خوف و رجا به طرف اطاق دكتر حركت كردم . پس از عرض ‍ سلام ، كه با صداى مرتعش صورت گرفت ، ملاحظه كردم كه دكتر با صورتى بشاش و لبانى خندان رو به من كرد و اظهار داشت :

آقاى محترم ، در نهايت خوشحالى و مسرت به شما مژده مى دهم كه نتيجه نهايى آزمايش بيمار شما، پس از تاءييد ٣ مركز مهم آزمايشگاهى دانشگاه پزشكى ، مطلوب بوده و ما اينك ٥٠ درصد به بهبودى كامل ايشان اميدوار شده ايم . مگر شما در اين مدت چه كار نيك و خيرى انجام داده ايد كه تمام معادلات پزشكى ما را در اين مدت به هم ريخته است ؟!

در حاليكه از خوشحالى بغض گلويم را فشار مى داد و اشك شوق در چشمانم حلقه زده بود، گفتم : آقاى دكتر، من كار نيكى كه مهم باشد انجام نداده ام ولى از متخصصترين متخصص عالم ، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، تقاضا كردم كه به پاس آبرو و مقام رفيعى كه نزد خدا دارد، شفاى عاجل اين مريضه را از درگاه الهى در خواست كند. اكنوهن هم خداوند قادر منان از سر ترحم به حال اين اطفال بى سرپرست ، خواسته مرا اجابت فرموده اند.

بنا به دستور دكتر مبنى بر خلوت بودن مكان استراحت بيماران ، فرداى آن روز بچه ها را توسط يكى از بستگان به گچساران فرستادم و يك هفته ديگر در شيراز ماندم . الحمد الله رب العالمين ، تا كنون كه ٦ ماه از آن ماجرا مى گذرد هر ماه كه از بيمار تستهاى آزمايشگاهى به عمل مى آيد وضع او رضايتبخش بوده و هيچ گونه آثار سرطانى در وى وجود ندارد و وضع مزاجيش از روز قبل از بيمارى هم بهتر و شادابتر مى باشد.

در خاتمه با حلتى محزون گفت : ما هر چه داريم از ولايت آقا اميرالمؤ منين على بن ابيطالب عليه السلام و فرزندان بلافصل اوست . اگر همين قدر كه به دكتر و دارو و قرص و شربت اعتقاد داريم ، با نيتى پاك و قلبى شكسته اين بزرگواران را به كمك طلبيم و آنان را در درگاه خداوند سبب ساز و سبب سوز شفيع سازيم ، هرگز نياز به دارو و درمان نخواهيم داشت ،يا من اسمه داواء و ذكر شفاء

## ٣٨. چهل چراغى در خور بيت العباس عليه السلام

٣. در سال ١٣٦٨ شخصى به مار مراجعه كرد و اظهار داشت كه من نيتى در دل دارم و با آقا قمر بنى هاشم عليه السلام عهد كرده ام كه اجابت حاجت شرعيه ام را از خداوند بخواهد تا من هم هديه اى ناقابل به بيت العباس عليه السلام تقديم كنم . اكنون شما بگوييد كه ساختمان به چه وسايلى نياز دارد؟ ما هم چند مورد را به ايشان پيشنهاد كرديم و گفتيم هر گونه كه خود صلاح مى دانى عمل كن ، چون ممكن است امكان پرداخت كل وجه در تو نباشد و الزام به آن جنبه تحميل پيدا كند و ما راضى نيستيم . كمى فكر كرد و گفت : به نظر مى آيد يك عدد لوستر (چهلچراغ ) آبرومند كه در خور اين بيت باشد خريده و نصب نمايم .

١١ ماه پس از آن تاريخ ، او كارتن بزرگى را همراه خود به بيت العباس آورد كه محتوى همان لوستر بود. فورا با كمك برادران هيئت و استاد برقكار به سقف آويخته شد و مورد بهره بردارى قرار گرفت . از او خواستيم كه حاجت خود را بيان نمايد تا ما هم براى اهل ايمان ، اجابت اين گونه حاجت را با واسطه قرار دادن ائمه معصومين - صلوات الله عليه - بازگو نماييم .

نامبرده گفت : پس از ازدواج ، خداوند پسرى به ما عطا فرمود كه پس از تولد وى ، عيالم كسالتى جزئى پيدا كرد. بعد از دارو و درمان زياد، كسالتش رفع گشت ولى ديگر بار داد نشد. مدت ١٧ سال به هركدام از پزشكان متخصص زن و زايمان در سراسر كشور و استفاده از داروهاى گياهى و قابله هاى محلى مراجعه كردم و هيچ گونه نتيجه اى حاصل نگرديد.

اخر الاءمر كه از همه جا رانده و ماءيوس شده بودم ، فهميدم كه بايد از كمكهاى غيبى استمداد كنم و به ائمه اطهار عليه السلام توسل جويم . نزد خودم با باب الحوائج ، آقا قمر بنى هاشم عليه السلام در خانه اش اين گرفتارى و مشكل را بيان نموده و از او خواستم كه عنايتش را از من گداى مسكين و محتاج حمايت و دريغ نورزد، در نتيجه پس از ١٧ سال و اندى ، چند روز پيش خداوند رحمان پسرى ديگر به من عنايت فرمود و اينك اين هديه را به شكرانه و سپاس از مرحمت صاحب بيت ، به عنوان برگ سبزى است تحفه درويش ‍ تقديم مى دارم .

٣٩. خير، من هذيان نمى گويم

٤. در سال ١٣٥٥ شمسى در بين عمله و كارگرانى كه در ساختمان بيت العباس مشغول كار بودند، شخصى روستايى از سادات موسوى به علت صداقت و احتياط و امين بودن و رفتار خوبش توجه ما را به خود جلب كرد. به همين جهت او را مسئول تهيه مواد غذايى و حراست از اثاثيه و ابزار ساختمانى و نظارت در كار بناها و عمله ها كرديم و توصيه نموديم يك روز مانده به اتمام مواد غذايى و لوازم ساختمانى ، ما را مطلع سازد تا براى تهيه انها اقدام شود و در گردش كار ساختمان توقف و ركودى پيش نيايد.

بعد از ظهر يك روز تابستانى ، كه براى سركشى و پرداخت حقوق كارگر و بنا به بيت العباس عليه السلام رفتم ، كارگران مشغول نوشيدن چاى و عصرانه ديدم . ضمن سلام و خسته نباشيد، جوياى سيد شدم ، گفتند احتمالا در آشپزخانه باشد امروز براى نوشيدن چاى نزد ما نيامده و آثار ناراحتى و خستگى از همان صبح اول صبح در چهره او نمايان بود.

گفتم مگر سيد خودش براى شما صبحانه و عصرانه تهيه نكرد؟

گفتند: بلى ، ولى سيد امروز، با سيد روزهاى قبل بسيار تفاوت كرده و به نظر مى رسد كه مريض است ولى به دكتر هم نرفته است . من براى احوالپرسى و نيز جويا شدن وضعيت پيشرفت كار روز، نزد او به آشپزخانه رفتم . سيد را ديدم كه زانوى غم بغل گرفته و در كنجى به ديوار تكيه داده است . سلام كردم . سر برداشت و جواب سلام داد. صورتش بر افروخته ، و چشمانش حالت عجيبى پيدا كرده بود.

به او گفتم : برادر من ، مرد خدا، شما اگر مريض هستى و ناراحتى دارى ، چرا انكار مى كنى و خود را به اين قيافه در آورده اى ؟! فورا همين الان به دكتر مراجعه كن و برو در منزل به استراحت بپرداز. در اين چند روز كه شما استراحت كامل نموده و بهبودى اوليه را به دست مى آورى ، فرد ديگرى را جايگزين شما مى نماييم كه كمبودى احساس نشود.

با شنيدن صحبتهاى من از جا برخاست و دست مرا گرفته و به بيرون بيت العباس ، چند قدمى درب ورودى در داخل كوچه ، برد و گفت : صاحب بيت العباس همين جا بود، و من كور بودم ، ديوانه بودم ، نمى فهميدم ! گفتم : آقا سيد، اين چه ربطى به مريضى شما دارد؟ چرا هذيان مى گويى ؟! شايد هم تب شما بالا رفته ! از شما خواهش مى كنم براى استراحت به منزل بور و فردا هم نيا.

سيد گفت : من سالمم ، منتهى آن موقع من كور بودم ، لال بودم ، كر بودم . من تب ندارم و هذيان نمى گويم ، من فردا كه مى آيم هيچ ، بلكه تا آخر عمر هم هر روز بايد بيايم .

گفتم : سيد، ماجرا چيست ؟! گفت : طبق برنامه اى كه شما تنظيم كرده ايد و من تا امروز بر اساس آن عمل كرده ام ، ديروز بايد از شما مى خواستم كه قندوشكر امروز را تهيه كنيد ولى بكلى آن را فراموش كردم . صبح ، ساعت ٩، كه بايد به كارگران صبحانه بدهم ، متوجه شدم كه چاى تمام شده و مثقالى از آن باقى نمانده است . تصميم گرفتم مقدارى چاى از منزل خودم ، كه زياد هم با ساختمان فاصله ندارد، بياورم و آنگاه بعد از صرف صبحانه به بازار نزد شما بيايم و چاى تهيه كنم .

فورا كترى را روى اجاق گاز گذاشتم و به قصد خانه از درب بيت العباس خارج شدم . اما در همين نقطه ، به شخصى برخوردم كه از روبرو مى آمد. وقتى به من رسيد، ايستاد و پرسيد، بيت العباس همين است ؟ گفتم : بله . آن آقاى بزرگوار گفت : شما خادم او هستى ؟ گفتم : آرى ، فرمايشى داريد؟ فرمودند: مقدارى قند و شكر و چاى براى بيت العباس ‍ آورده ام . اين را گفت و آنها را روى همين زمين گذاشت . من خم شدم و كيسه هاى محتوى قند و شكر و چاى را از جلوى پايشان برداشتم . موقعى كه بلند شدم ، نگاه كردم كه از ايشان تشكر و برايش دعا خير نمايم ، اما كسى را نزد خود نديدم ! به اين سو و آن سو نظر انداختم و تا آخر كوچه دويدم اما اثرى از آن بزرگوار نديدم و تمام اين قضيه ، از اول تا آخر، حتى يك دقيقه هم طول نكشيد.

اينك من به حال خود تاءسف مى خورم كه چرا به پاى او نيفتاده و بر آن بوسه نزدم ؟! چرا زير قدمش را نشانه نكردم كه خاك كف پايش را سرمه چشم خود و عموم رهروان مكتبش ‍ نمايم ؟!

آرى ، اى خواننده گرامى ، من نمى دانم اين آقا چه كسى بود؟ چون هم ممكن است آقا ابوالفضل العباس عليه السلام باشد و هم آقا مهدى موعود عجل الله تعالى فرجه . ولى همين قدر بايد بگويم كه ما زا آن سال تا كنون يك كيلو قند و شكر و ١٠٠ گرم چاى نخريده ايم و هميشه مقادير قابل توجهى در انبار ذخيره داريم . ٤٠. دستمزد خود را به ابوالفضل العباس عليه السلام هديه مى كنم !

٥. در سال ٦١ قسمتى از قير گونى سقف دوم بيت العباس پوسيده بود و احتياج به مرمت و باز سازى داشت . اين كار را به فردى كه شغلش نصب قيرگونى بود واگذار كرديم .

استاد كار گفتند: آيا شما قير و گونى تهيه كرده ايد؟ گفتم : چند بشكه قير موجود است و مقدارى هم گونى داريم . گفتند: گونيها را بايد اندازه بگيرم كه اگر كمبودى وجود داشت شما تهيه نماييد تا در وسط كار لنگ نشويم .

گونيهاى موجود در انبار را به وسيله يك كارگر به پشت بام طبقه دوم آورديم . استاد كار تمام آنها را براى اندازه گيرى روى سطح مورد نظر فرش نمود و قسمت خالى را متر كرد، سپس رو به من كرد و گفت ١٥ متر گونى كسر داريم اما براى اطمينان بيشتر و نيز لايه اى كه بايد به لبه ديوار كشيده شود فورا ٢٠ متر گونى خريدارى كرده و با اين كارگر آن را بفرستيد.

من به ٣ مغازه فروش گونى مراجعه كردم ولى چيزى عايدم نشد. زمانى كه افسرده و ماءيوس ، از مغازه دوم خارج مى شدم ، صاحب مغازه روبرويى - كه گفت و شنود ما را شنيده و نياز ما را درك كرد و گفت : فلانى چون گونيها را براى بيت العباس لازم دارى ، من يك طاقه گونى براى كارهاى منزل خود موجود دارم و فعلا نيازى به آن ندارم ، آن را به رسم امانت به شما مى دهم كه بعدا همين طاقه گونى را به من برگردانى .

با توافق بنده آن طاقه گونى ، كه ٣٣ يارد بود، به وسيله عمله تحويل گرفته شد و به بيت العباس حمل گرديد. به عمله هم تاءكيد نمودم كه بقيه را نظيف نگهدارى كنيد تا براى كارهاى بعدى به انبار ببريم . ساعت ٥ بعد از ظهر كه ، براى پرداخت دستمزد به استاد و سركشى به بيت العباس ، آمدم ، در كوچه بشكه هاى خالى قير توجه مرا جلب كرد و خوشحال شدم كه كار آنها تمام شده است . چون به بالاى سقف نگاه كردم ، استاد و عمله ها را در طبقه دوم لبه ديوار ديدم . از پله ها خود را به سقف رسانيدم . پس از سلام و عليك و خسته نباشى ، ديدم استاد با حالتى بهت زده به سويى خيره شده و حرف نمى زند. من به مسيرى كه او خيره شده بود نگاه كردم ، ديدم طاقه گونى روى لبه ديوار گذاشته شده است .

گفتم استاد چرا اين اضافه گونى را به انبار نبرديد؟ ايشان سرى تكان داده و آهى كشيد و گفت : اصلا ما از گونى طاقه استفاده نكرديم و حتى ٢ متر هم از گونيهاى قبلى اضافه داريم . گفتم مگر شما آنها را پهن نكرديد؟! گفت : بله ، و خودت هم ناظر بودى ، ولى به بركت آقا ابوالفضل العباس عليه السلام ما هر قدر كار كرديم باز هم گونى باقى بود، و به بر ما ثابت شد كه هيچ چيز جز معجزه امكان ندارد واقع شده باشد، و من به همين مناسبت دستمزد خود را هديه به آقا ابوالفضل العباس عليه السلام مى كنم ، ولى اگر عمله ها دستمزد مى خواهند پرداخت نماييد. من زندگى و رفع خطرات خود و خانواده ام را از آن آقا مى طلبم و از همين ساعت عهد مى كنم كه هر موقع اين ساختمان كار داشت به صورت رايگان انجام وظيفه نمايم .

استاد كار پس از عذر خواهى خدا حافظى كرده و پس از بوسه زدن بر در و ديوار از آنجا خارج شدند. ما هم طاقه گونى را كه امانت گرفته بوديم به صاحبش عودت داديم .

## ٤١.لياقت اين مكان را دارى ، بسم الله

٦. در سال ١٣٦٤ بنايى كه قبلا براى بيت العباس كار مى كرد اظهار داشت : اگر به من نيز به اندازه فلان پيمانكار حقوق بپردازيد كار مى كنم وگرنه از فردا كار نخواهم كرد.

چون از نظر بودجه ، ما نمى توانستيم خواسته او را اجابت كنيم ، لذا عذر او را خواستيم و بناى ديگرى را آورديم تا كارهاى باقيمانده را تكميل كند. مدتى گذشت ، بنا را ديدم . پس ‍ از احوالپرسى به من گفت : چنانچه كار ساختمانى داشتيد، من تصميم گرفته ام چند روزى مجانى كار كنم ! به او گفتم از چه موقع اين همه با گذشت شده اى ؟! شما به آن حقوق منصفانه اعتراض كردى وما را ترك كردى ولى حالا مى خواهى مجانى كار كنى ؟! گفت : هر موقع آمدم در بيت العباس كار كنم ، ماجرا را بيان مى كنم .

يك هفته پس از اين ملاقات ، براى انجام برخى تعميرات ، از ايشان خواستيم به عهد خود وفا كند. صبح روز بعد با وسايل بنايى آمد و مشغول كار شد.

آرام آرام او را به اعتراف وادار كرديم . بنا گفت : پس از چند روز كه به علت اضافه حقوق از نزد شما رفتم ، شب در عالم خواب ديدم دسته ها و هيئتهاى مختلف عزادارى و سينه زنى وارد بيت العباس مى شوند و پس از انجام مراسم خارج مى شوند.

من هم ، با ذوق و اشتياق زايد الوصفى ، وارد بيت العباس گرديده و در دسته سينه زنى مشغول عزادارى شدم ، كه ناگهان متوجه شدم يك نفر در بين جمعيت به طرف من مى آيد. وى كه از حيث قدرت و شجاعت و صلابت ممتازتر از ديگران بود، با گامهاى پرشتاب خود را به من رسانيد و فرمود: استاد (با ذكر اسم ) اينجا جاى تو نيست ، تو بايد بروى در منزل ... پيمانكار! (اسم پيمانكار را نيز به زبان آورد). سپس دست مرا گرفت و از بيت العباس خارج كرد. پس از خروج نيز فرمود: اينجا براى ما سينه مى زنند و عزادارى مى كنند، ولى انجا براى پول برو. هر موقع خودت احساس كردى كه تيبيه شده اى و سعادت و لياقت ورود به اين مكان را دارى بسم الله !

از خواب بيدار شدم ، نيمه هاى شب بود. تا صبح به خواب نرفتم و پس از گريه و لا به و اظهار ندامت نيت كردم كه آقا قمر بنى هاشم عليه السلام از تقصير من در گذشته و مرا مورد عنايت قرار دهد و من ينز هر موقع كه مناسبتى بود مجانا در خدمت بيت آن حضرت باشم .

٤٢.قدر زندان كشيدن بدون گناه را بدان !

آقاى فرج الله كرمى مرقوم داشته اند:

در سال ١٣٤٥ هجرى شمسى رد روستاى قمشه ، جزء دهستان ماهيدشت از توابع كرمانشاه ، يكى از خوانين شير خان به حقوق مردم تجاوز مى كرد.

پدرم كه شخصى مذهبى و متدين بود و ريش سفيد محل محسوب مى شد، بارها او را نصيحت نمود و از او تقاضا كرد كه دست از ظلم و تجاوز به مردم بردارد و نيز كمتر در ملاءعام مرتكب فسق و فجور و عياشى و باده گسارى بشود، ولى اصلا گوشش بدهكار نبود و به حرف امثال مرحوم پدر بنده وقعى نمى گذاشت . حتى گاهى خشمگين هم مى شد و جسارتهايى مى كرد. خلاصه كلام انكه ، سرانجام بعضى از اشخاص غيور و شرافتمند كه از ظلم خان به تنگ آمده بودند با زمينه چينيهاى زياد موفق شدند شير خان ستمگر را به قتل و روح خبيثش را به درك واصل كنند. وراث اطرافيان خان ، چون بارها شاهد اعتراض پدر به تجاوزات خان بودند و از طرفى پدرم را نيز خيلى مسن و سالخورده مى ديدند، به خيال خودشان براى انتقام از پدرم بنده را كه نوجوانى هفده ساله بودم به قتل شيرخان متهم كردند و چون در دوائر دولتى خيلى نفوذ داشتند چند نفر آدم بى سر و پا را هم به عنوان شاهد عينى علم كردند. ملخص كلام : از آنجا كه نظام ستمشاهى با اشخاص مذهبى ميانه خوبى نداشت و بستگان خان هم اعمال نفوذ كرده بودند، دادگاه (يا بهتر بگويم ، بيدادگاه طاغوت ) طى يك محاكمه تشريفاتى حكم اعدام بنده را صادر كرد. بنده هم نوجوانى روستايى بودم ؛ نه سن و سال و پختگى يى داشتم كه بتوانم از حق خودم دفاع كنم و بى گناهيم را به اثبات برسانم و نه پول و پارتى يى داشتم كه اين و آن را ببينم ، پدرم هم پير مرد مذهبى كم بضاعتى بود كه هيچ كس حرفش را نمى خريد.

مدتها از ماجرا گذشت و من همچنانادر زندان به سر مى بردم و پرونده ام هم به اصطلاح در ديوان عالى كشور جريان تشريفات قانونى خود را مى گذراند و هر شب كه در زندان به سر مى بردم احتمال مى دادم كه سحر گاه همان شب حكم را به اجرا بگذارند و به اصطلاح ، سر بى گناه را بر فراز دار مى ديدم كه نظاره گر اين دنياى پر از ستم و تباهى حق كشى است .

از آنجا كه در دوران بچگى همراه پدرم چند بار به كربلا رفته بودم ، در يكى از شبهاى طولانى زمستان كه احتمال قوى مى دادم در سحرگاه آن اعدام خواهم شد و از تصور دلم سخت گرفته بود، سخت به ياد آن روزها افتادم كه بچه بودم و همراه پدرم ، وقت اذان صبح ، اول به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مشرف مى شديم و بعد از عرض ادب و زيارت مرقد آن بزرگوار به حرم حضرت سيدالشهدا عليه السلام مى رفتيم .

شب و بود و ساكت مرگبار زندان ، و همه زندانيها هم اطاقيم در خواب ، و فقط من بيدار بودم . خيلى دلم شكسته بود. با تمام وجودم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام شدم ، همين طور ناخود آگاه يك برگ كاغذ از ميان دفترى كندم و شكايتى خطاب به ان بزرگوار نوشتم . بعد از سلام و عرض ادب به محضر ايشان اظهار داشتم كه : اى ابوفاضل ، خودت مى دانى من بى گناهم ولى به طورى براى من صحنه سازى شده است كه راه نجاتى وجود ندارد و اميدم از همه جا قطع شده است ، به هر كس و هر مقامى شكايت مى كنم كسى گوش به حرفم نمى دهد، و اكنون تنها روزنه اميدم تويى و نجاتم را از تو مى خواهم .غربت و مظلوميت و تنهايى برادر بزرگوارش در ظهر عاشورا را ياد اورد و در خواست كردم كه عنايتى به من بكند.

فرداى آن شب نامه شكوائيه را در پاكتى گذاشتم و مخفيانه به آقاى فلاحتى ، پاسبان نگهبان داخله ، كه در ميان تمام پرسنل شهربانى تنها او را مى ديدم كه نماز مى خواند و شخصى سليم النفس بود، دادم و اين آدرس را روى پاكت نوشتم : عراق كربلا، حرم مطهر ابوالفضل العباس عليه السلام ، و به او گفتم اين نامه را تمبر بزن و پست كن ! آقاى فلاحى ، در حاليكه اشك توى چشمانش حلقه زده بود، نامه را از من گرفت و قول داد كه برايم پست كند.

درست يك هفته از اين تاريخ گذشته بود. شب جمعه ، كه اميد داشتم فرداى آن كسى از بستگان به ملاقات بياييد، خيلى نااميد و اندوهناك بودم . قلبم سخت گرفته بود. به قدرى تنگدل بودم كه محال است بتوانم ميزان اندوه خودم را توصيف بكنم . تا نزديكيهاى صبح خوابم نبرد و بى اختيار گيج و منگ شده بودم كه ، بين خواب و بيدارى براى يك لحظه احساس كردم تمام فضاى زندان خوشبو و عطر آگين شده است آن بوى خوش به قدرى دل انگيز كه وصفش را نمى توانم بكنم .

براى يك لحظه دست بلند و نورانى را ديدم كه از كتف بريده و جدا بود و همان نامه اى را كه نوشته بودم به دستم داد. نگاه كردم روى پاكت نامه ، تصوير گنبد حضرت ابوالفضل عليه السلام را ديدم .

پاكت را باز كردم ديدم به خط عربى نوشته شده است . من آن وقتها با زبان عربى آشنا نبودم ، ولى در خواب ، ان عبارات زيبا را از فارسى هم راحت تر مى خواندم و بهتر متوجه مى شدم . نوشته شده بود: قدر زندان كشيدن بدون گناه را بدان ! شكايتت رسيد دستور آزاديت را داده ام . قبل از اينكه ماه به آخر برسد آزاد خواهى شد؛ و اين هم پدرت ، ببين چه مى گويد؟به آن طرف كه اشاره كرده بود نگاه كردم ، پدرم را ديدم كه سجاده اى پهن كرده و دو شيشه عطر پاش در دو طرف سجاده گذاشته است و يك مهر كربلا نيز در وسط انهاست . به من گفت : پاشو اذان بگو!

به پدرم گفتم : من هيچ وقت مؤ ذن نبودهه ام و صداى خوبى هم ندارم . پدرم گفت دستور حضرت است ؛ آن كسى كه به او شكايت كرده اى . من بلند شدم و در حاليكه مى ترسيدم صدايم خوب نباشد شروع به اذان گفتن كردم . صدايم به قدرى بلند و زيبا شده بود كه خودم عاشق صداى خودم شده بودم . تا رسيدم به جمله حى على الفلاح كه از طنين صداى خوب خودم از خواب پريدم . ديدم تازه سپيده صبح دميده و صداى اذان صبح از گلدسته مسجد عماد الدوله ، كه نزديك زندان بود، بلند است .

مخلص كلام : همان روز، ساعت ٩ صبح ، صدايم زدند. پدرم به ملاقاتم آمد و خيلى خوشحال بود و گفت : پرونده ات نقض شده و قاتل اصلى هم شناخته شده و دستگير گرديده است و درست بيست و نهم همان ماه بود كه مرا به دادگاه بردند و چند سؤ ال از من كردند كه مضمون آنها درست يادم نيست و ساعتى بعد هم حكم برائت مرا صادر كرده و با ماءمورين به زندان برگشتم . حكم داستانى را به افسر زندان دادند و من از دوستان زندانيم خداحافظى كردم و بيرون آمدم ، و همه از تعجب هاج و واج شده بودند، چون مى دانستند كه محكوم به اعدام بودم و حالا آزاد شده ام !!

## ٤٣- طلا كارى درب سقا خانه رد آبادان به نام ابوالفضل عليه السلام

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ موسى فخر روحانى در يادداشتهاى خويش ‍ آورده اند:

در سالهاى آخر عمر رژيم سابق ، مخلص از سوى حسينيه اصفهانيهاى مقيم آبادان ، براى سخنرانى دعوت مى شدم و گهگاه نامه هايى از اعضاى فريبخورده گروهكهاى وابسته به قدرتهاى خارجى مى رسيد كه به لحاظ ايرادهاى مندرج به اسلام غالب آنها، خود را موظف به پاسخگويى و رفع اشكال مى دانستم .

در يكى از آنها، نويسنده پرسيده بود: چرا آن همه پول ، صرف طلا كارى درب سقا خانه حسينيه شد است ؟...

با توجه به وضع رقت آور فقرا و تهيدستان جامعه ، گفتم : بهتر است با هيئت امناى حسينيه در اين خصوص صحبت شود. يكى دوتاى از آنها در همان مجلس حضور داشتند. آنان پاسخ دادند: بهتر است با كسى كه اين درب را خريده و آورده است ، صحبت كنيد! اتفاقا بانى آن اقدام هم در مجلس بود. وقتى مشاراليه مورد سؤ ال قرار گرفت ، پاسخ داد:

من در يكى از سفرها به هنگام بازگشت به آبادان ، يكباره متوجه شدم كه بر اثر سرعت زياد اتومبيل ، لاستيك جلو تركيده است ، و اين در حالى بودم كه همه افراد خانواده ام با من در همان سوارى نشسته بودند. ماشين از كنترل من خارج شد و مى دانستم اكثرا خواهيم مرد. در همان حاليكه سوارى شروع به غلتيدن كرده بود، اين جمله در قلبم گذشت : يا ابوالفضل ، از قادر مطلق بخواه ما را از خطر حفظ كند، من هم درب سقا خانه حسينيه اصفهانيها را طلا كارى مى كنم .

ماشين چند بار غلطيد و به صورتى در آمد كه حاضر نشدم ان را با وسايل ممكن به آبادان ببرم و لذا همانجا رهايش كردم ؛ اما حتى يك نفر از سر نشينان آن هم خراشى برنداشت . همه مى گفتند: چه شد كه بعد از آن همه غلطيدن و از بين رفتن اتومبيل ، هيچ كس طورى نشد؟!

لذا من هم به محض رسيدن به آبادان ، به حسينيه آمدم و با گرفتن اندازه ابعاد درب سقاخانه ، طرح عمل به نذر خود را شروع كردم و اين چيز ناقابل را تقديم اين سقا خانه كردم .

۱۶

آقايى سراغ مريض شما را مى گرفت ٤٤. آقايى سراغ مريض شما را مى گرفت

آقاى جواد تبرائى ، معلم آموزش و پرورش قم ، طى مرقومه اى چنين نوشته اند:

سپاس بيكران خداوندى را كه ما را از نيستى به هستى آورد. اين بنده سراپا تقصير به پيشگاه ايزد منان ، جواد تبرائى ، معلم آموزش و پرورش شهرستان قم مى باشم . مطالبى را كه در زير از نظر خوانندگان عزيز مى گذرد در مورد معجزه حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام ، بزرگ پرچمدار صحراى كربلا، مى باشد، چون او يكى از بندگان بزرگ الهى است ، زيرا با مردانگى و شجاعت بى نظيرش نهال دين اسلام را در بدترين لحظات تاريخ آبيارى نمود.

اما مطلب مورد نظر: خانم اين جانب در مهر ماه ١٣٧٠ شمسى يك ناراحتى زنانه پيدا كرد كه مجبور شد عمل جراحى انجام دهد. عمل بخوبى انجام شد و پس از چند روز اقامت در بيمارستان به منزل آمد، ولى چند روزى از آمدن به منزل نگذشته بود كه يكمرتبه فرياد زد پايم سياه شده است . بلا فاصله او را نزديك دكتر جراحش برديم ، ايشان گفتند: خون در پاى ايشان لخته شده و خطرناك است ، هر چه سريعتر او را به يك پزشك قلب برسانيد. فورا او را نزد دكتر قلب برديم و ايشان ، با فوريت پزشكى ، نامبرده را در بيمارستان شهيد بهشتى قم ، بخش سى ، سى ، يو بسترى نمود. ساعت ١٠ شب بود.

پس از بسترى شدن ، بنده به منزل آمدم ديدم بچه ها خيلى ناراحتند و گريه مى كنند. در دل توسلى به قمر بنى هاشم عليه السلام پيدا كردم و با خود گفتم كه در محرم آينده در هيئت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام (در محل خودمان در نطنز، كوى مزرعه خطير) شب تاسوعا شام مى دهم . هنوز چند روز از اين قرار نگذشته بود كه ديدم از نطنز زنگ زدند و گفتند: يكى از بستگان ، خواب ديده است كه در خواب ، آقايى سراغ مريض شما را مى گرفت و آدرس مى خواست كه برود به او سر بزند.

خلاصه بعد از چند روزى دكتر مريض ما را مرخص نمود و روز بروز بهبودى حاصل ميشد تا روز وعده ما رسيد، يعنى محرم روز هشتم محرم سال ١٣٧١.

مشغول تهيه شام شديم . در ساعت ٥/٤ بعد از ظهر، وقتى مشغول پختن غذا بوديم ، يكى با روحيه اى ناراحت آمد و گفت : خانم شما پايش درد عجيبى گرفته است . من سراسيمه به منزل آمدم ، ديدم درست است اما چون من خودم را يكى از نوكران اين خانواده هستم ، پيش ‍ خود گفتم امروز مى خواد يكى از مطالبى را كه خود گاهى در هئيت مى گويى برايت اتفاق بيفتد. به همسرم گفتم : شما ناراحت نباشيد، من مى روم تا بقيه غذا را آماده كنم .

در موقع برگشتن به جايگاه هيئت ، در بين راه به خداى توانا عرض كردم : خدايا، به بزرگ پرچمدار صحراى كربلا قسمت مى دهم كه نگذارى آبروى من و ايشان در خطر باشد. در راه اين زمزمه را داشتم ، تابه پاى ديگهاى غذا رسيدم . پس از اتمام كار و تهيه غذا، مجددا به منزل برگشتم . اذان مغرب را گفته بودند، ديدم همسرم بسيار خندان و خوشحال است . گفت : شما برويد مشغول باشيد، الحمدالله حالم خوب شد و خودم نيز به هيئت مى آيم .

خدا را سپاس مى گويم كه از آن روز به بعد، با معجزه قمر بنى هاشم عليه السلام پاى ايشان شفا گرفته و ديگر هيچ گونه ناراحتى ندارد.

## ٤٥. معجزه ماه بنى هاشم عليه السلام را من به چشم خود ديدم !

آقاى تبرائى افزوده اند:

اما مطلب دوم ، كه در روز ١١ فروردين ماه سال ١٣٧٢ برايم اتفاق افتاد، بسيار جالب بود و در اين مرحله عينا معجزه ماه بنى هاشم عليه السلام را با چشم خود ديدم . در ساعت ٥ بعد از ظهر روز مزبور از مسافرت ، به قم برگشتيم . همه اعضاى خانواده ، جز پسر بزرگم ، همراه من بودند. وقتى به درب منزل رسيديم ، ديديم در بسته است و لذا به منزل پدر عيالم رفتيم . آنها اصرار كردند شام را بايد اينجا بمانيد و ما هم قبول كرديم . اما بعد از صرف شام ، يكمرتبه قلبم الهام شد زود به منزل مراجعه كنيد. از جا برخاستم و همراه خانواده ، به اتفاق آمديم به منزل .

وقتى درب حياط را باز كردم ، ديدم درب ساختمان باز است و همه برقها روشن مى باشد. به همسرم گفتم : مواظب بچه ها باش كه دزد داخل خانه است . خلاصه ، پس از آماده شدن ، وارد ساختمان شدم كه ديدم دزد از داخل منزل به بيرون پريد. ناگهان فرياد زدم يا اباالفضل ، كه ديدم دزد سر جايش خشكش زد و بالافاصله تسليم شد و او را به آگاهى تحويل داديم . بعدا معلوم شد وى تا پيش از سرقت خانه ما، پنجاه فقره دزدى داشته و هيچ جا بجز در منزل ما، گير نيفتاده است ، كه اين هم از الطاف الهى و به بركت نام قمر بنى هاشم عليه السلام بود.

اين دو جريان را نوشتم كه خوانندگان عزيز بدانند ما شيعيان مولا امير المؤ منين على عليه السلام هر چه داريم از خداوند به بركت خانواده نبوت و ولايت به ما عطا فرموده است و لذا بايد هميشه در تمام امور خدا را به يارى بطلبيم واز ائمه معصومين استمداد بجوييم .

## ٤٦. يا اباالفضل عليه السلام شفاى پسرم را از تو مى خواهم !

حجة الاسلام والمسلمين جناب آقاى شيخ ابوالفتح الهى نيا تهرانى در تاريخ ١٥/١١/٧٢ مرقوم داشته اند:

در سال ١٣٧٠ شمسى هجرى با عده اى به حج بيت الله الحرام مشرف شديم .

زائرى كه از نظر سر و وضع ظاهرى تناسبى با اين سفر نداشت توجه مرا به خود جلب كرد. با خود گفتم چرا به اين سفر آمده است ؟ پس از زيارت حضرت ختمى مرتبت و فاطمه زهرا و ائمه بقيع - صلوات الله عليهم اجمعين - و احرام و رسيدن به مكه معظمه و انجام عمره و تمتع ، ديدم آقا دگرگون شده است ؛ لاجرم انس بيشترى با هم پيدا كرديم . وى كرامتى از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام برايم نقل كرد كه ذيلا تحرير مى گردد. او گفت :

با اينكه پدر بزرگ بنده ژنرال كنسول رضا شاه در تفليس بود و زندگى مرفهى داشت ، ولى روزگار بازيگر زندگى پسر او را خراب كرد، به گونه اى كه ما با سه عمويم در يك خانه چهار اطاقه اجاره اى زندگى مى كرديم . در ميان اين چهار خانوار، زندگى ما از همه بدتر بود. من از كسالت فتق رنج بسيار مى بردم و بدون فتق بند، هرگز يك قدم هم نمى توانستم راه بروم . حتى در حمام وقتى فتق بندم را باز مى كردند ديگر قدرت نداشتم قدم از قدم بردارم . فقر مادى همراه با اين كسالت ، خانواده مرا بسيار ناراحت كرده بود.

عموهايم عازم زيارت كربلا شدند، ما هم خواستيم همراه آنان حركت كنيم ولى به علت بى پولى مورد ملامت قرار گرفتيم . مادرم هر طور بود با آنها همراه شد.

هنگام حركت ، پدرم گفت : پسر سه حاجت براى من از خدا بخواه ؛ پول و منزل و ماشين . به هر حال ، با زحمات فراوان به كربلاى معلى رسيديم و پس از زيارت حرم مطهر، ابتدا مادرم فتق بند مرا باز كرد و با چشم گريان گفت : يا اباالفضل عليه السلام ، من ديگر اين فتق بند را نمى بندم و شفاى پسرم را از تو مى خواهم . من متحير شدم و با كمال تعجب ديدم قادر به حركت هستم . خودم را به كنار ضريح رساندم و با دستهاى كوچك شبكه هاى ضريح را گرفتم و سه حاجت پدرم را بيان نمودم . ديگر بماند كه در كربلا هم به بى مهرى همراهان و توجه آن جناب مفتخر شديم .

وقتى به تهران برگشتيم ، ديدم پدرم ماشين خريده و پولدار شده ، به گونه اى كه ظرفهاى نقره تهيه كرده است . حدود پنجاه سال ، قبل ماشين سوارى و رانندگى فقط مال اشراف مملكت بود كه پدرم به آن رسيده بود و اين از كرامات جناب ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام بود كه شامل حال من و خانواده ام گشت .

٤٧. با توسل نجات يافت

حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيد مهدى علوى بخشايشى ، صاحب تاءليفات كثيره و از علماى برجسته و مدرسين والامقام حوزه علميه قم ، نوشته اند:

حدود چهارده يا پانزده سالگى ، كه مشغول تحصيل علوم دينى و معارف اسلامى بودم ، در يك روز تعطيل با جمعى از دوستان براى آب تنى به رودخانه اى رفتيم .

دوستانم شنا بلد بودند و از اينرو به جاهاى گود و عميق مى رفتند و شنا مى كردند، اما من چون شنا بلد نبودم در كنار رودخانه - كه عمق آب كم بود - مشغول شستشوى خود بودم ، كه ناگهان احساس كردم زير پايم خالى شد و آب از سرم گذشت . داشتم خفه مى شدم . مرگ را در برابر چشمانم مى ديدم و فهميدم كه چند لحظه بعد خواهم مرد.

فكرم كار نمى كردم و نمى دانستم چكار كنم . همچنان در آب غوطه ور بودم كه يكمرتبه به يادم قمر منير بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، افتادم . به حضرتش ‍ متوسل شدم و عرض كردم : اى ابوالفضل ، من دارم غرق مى شوم ، به فريادم برس ! در اين هنگام احساس كردم كه سرم از آب بيرون آمد و ديگر فرو نرفتم . به اطراف نگريستم و چون از ترس زبانم بند آمده بود، نتوانستم دوستانم را صدا كنم . از اينرو با لكنت زبان و صداهاى بى معنى انان را متوجه كردم . آنها آمدند و مرا از آب بيرون آوردند.

از حسن اتفاق ، نوشتن اين كرامت حضرت ابوالفضل عليه السلام مصادف با ولادت پرشكوه برترين بانوى دو جهان ، پاره تن و ميوه دل پيامبر اكرم صلى الله عليه و آله ، همسر مؤ منان و مادر والاى امامان معصوم ، فاطمه زهرا سلام الله عليه بود.

٤٨. مريض يرقان مزمن توسط حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شفا داده شد!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ حاج محمد على برهان طى نامه اى سه كرامت زير را مرقوم داشته اند:

١. خانواده اين حقير، مسمى به معصوم . برهانى ، در سال ١٣٤٥ شمسى به مدت هفت ماه تمام به مرض يرقان مزمن مبتلا شده بودند، به طورى كه بارها به اطباى قديم و جديد مراجعه كرديم . اما هر چقدر معالجه و مداوا نموديم بهبودى حاصل نشد و كسالت و مريضى او بشدت بيشتر گشت . تا اينكه شبى خود اين حقير، بدون اطلاع همسر مريضم ، عريضه اى به حضرت ابوالفضل عليه السلام نوشتم و ان را در چشمه آب امامزاده محل در فريدن انداختم و شفاى او را از آن حضرت خواستم . خيلى مضطرب بودم ، چون كه دو بچه خردسال داشتيم . به هر حال ، خود مريضه مرقومه هم مكرر مى گفت : يا اباالفضل العباس عليه السلام ، تو به دادم برس و شفايم بده !

تا اينكه يك روز صبح كه براى خواندن نماز بيدار شدم ، ديدم به خواب رفته است و ديگر صداى ناله و ضجه و خلاصه صدايى همانند شبهاى قبل از او به گوش نمى رسد. پس از اداى نماز صبح ، مريضه نامبرده بيدار شد و مكرر صلوات مى فرستاد و مى گفت : قربان حضرت ابوالفضل عليه السلام بشوم كه شفايم داد. آثار يرقان بكلى از جسم او محو شده بود. آرى با سلامت كامل بلند شد و مشغول امور خانه دارى و سرپرستى بچه ها گرديد و غذا را با كمال ميل خورد.

از او پرسيدم : چطور شد كه شفا گرفتى ؟ جواب داد: ديشب با نهايت اضطراب ، پى در پى صدا مى زدم يا اباالفضل العباس عليه السلام به دادم برس ، تا آنكه خوابم برد. در عالم خواب ديدم در بيابانى وسيع هستم كه منتهى مى شد به كنار دجله . آبى كه نهرى عريض و نهرى عريض و طويل بود و نخلهاى خرمايى هم در كنار آن ديده مى شد و افزون بر اين همه ، يك ساختمان خيلى بزرگ و عالى به چشم مى خورد كه دو طبقه بود و هر طبقه آن چندين اطاق داشت و عده زيادى جمعيت به دنبال يكديگر، يا اباالفضل گويان ، به سوى آن قصر باشكوه مى رفتند. من از آنها سؤ ال كردم كه شما كيستيد و كجا مى رويد و اين قصر از چه كسى است ؟ در پاسخ من گفتند: ما همه مريضيم و حاجتمنديم و گرفتارى داريم ، و اين قصر باشكوه هم شفا خانه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام است . الان هم خود آن حضرت به قصر تشريف آورده اند، و ما مى رويم دست به دامن آن حضرت بشويم . من هم در پى آن جمعيت به طرف آن قصر با شكوه به راه افتادم . به ايوان قصر كه رسيدم ، متحير و خسته حال و با شدت مرضى كه داشتم ، پيش خود گفتم : آيا آقا اباالفضل عليه السلام در اين طبقه پايين تشريف دارند يا در طبقه بالا؟ و باز مكرر مى گفتم : اى مولا و اى آقاى بزرگوار، اباالفضل ، يك نگاهى و توجهى هم به جانب من بفرماييد. من كه نمى دانم در كدام يك از اطاقهاى اين عمارت هستيد.

بارى ، سرپله اى نشستم ، كه ديدم از ايوان طبقه دوم يك آقاى معمم و نورانى داراى عمامه سبز، از سر نرده هاى طبقه بالا خم شد و فرمود: من خودم اباالفضلم ، بيا از پله هعا بالا و به اطاق اول دست راست برو، يك خانم بزرگوارى هم انجا هست ، خدمت او باش تا بيايم شفاى ترا هم از خدا بخواهم .

من از پله ها بالا رفته وارد طبقه دوم شدم و داخل همان اطاق اول كه فرموده بود گشتم . ديدم خانمى مجلله و نورانى در آنجا نشسته است . به من فرمود: بيا داخل اطاق ، بنشين . به آن خانم سلام كردم و نشستم و عرض كردم : اى بى بى ، شما كيستيد؟ فرمودند: من ام البنين مادر اباالفضلم . چند روز است پسرم را نديده ام ، از بس كه مردم مريض و گرفتار به او مراجعه مى كنند. تو هم غصه مخور، همين حالا پسرم عباس مى آيد و ترا هم به اذن خدا شفا مى دهد.

چيزى نگذشت كه ديدم كه آن آقاى بزرگوار، يعنى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، تشريف آوردند و به مادرشان سلام كردند و فرمودند: مادر، نگران نباشيد كه چند روز است نزد شما نيامده ام ، از بس شيعيانمان گرفتارند و به من در خانه خدا متوسل مى شوند، من هم از جدم رسول الله صلى الله عليه و آله و پدرم على عليه السلام و مادرم فاطمه زهرا سلام الله عليه و برادرانم امام حسن و امام حسين عليه السلام در جلسات متعدد دعوت مى كنم تشريف مى آورند و براى شفاى مريضها و نجات گرفتاران و حاجتمندان دعا مى كنيم و خداوند متعال هم دعاهاى ما را در حق متوسلين به ما خانواده اجابت مى كند، و گرفتاريهاى آنها رفع مى شود و مريضها را شفا عطا مى فرمايد. سپس رو به من كرد و فرمود: بريا شما هم اى خانم (يعنى به مريضه اى كه عرض شد) در جلسه امروز دعا شد و خداوند به شما هم شفا عطا فرمود، نگران نباشيد!

نيز ديدم آن خانم بزرگوار، كه فرمود: من ام البنين سلام الله عليه هستم ، مثل پروانه به دور آن حضرت مى گرديد و از ملاقات با فرزندش اظهار خوشحالى مى كرد و مى فرمود: بله ، خداوند به بركت پسرم همه مريضها را كه با خلوص نيت و به او متوسل مى شوند شفا مى دهد؛ و در همان حال از نظرم محو شدند و من از خواب بيدار شدم ، به بركات و عنايات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خود را سالم و شفا يافته ديدم .

## ٤٩. نذر حضرت ابوالفضل عليه السلام

٢. حقير در خرداد ١٣٤٢ هجرى شمسى ، كه مصادف با ايام محرم بود، در تهران منبر مى رفتم . يكى از اين جلسات كه در آن منبر مى رفتم ، از ساعت ١٠ آغاز و در ساعت ١٢ ختم مى شد. در ميان اعضا و كارگردانهاى هيئت مزبور، شخصى به نام محمد بود كه نام خانوادگى او در خاطرم نيست ، وى كه اهل فريدن و مقيم تهران بود، خيلى عاشق امام حسين عليه السلام بود و علاقه زيادى به اقامه عزادارى براى حضرت سيدالشهداء عليه السلام داشت . بيشتر مرد و زن شيعه مقيم آن محل ، نذوراتى را كه براى عزادارى امام حسين عليه السلام داشتند به همو، كه مورد علاقه آنان بود، تحويل مى دادند.

شخص مذكور نقل مى كرد كه در يكى از قراى فريدن ، شخصى بود كه همه ساله يك گوسفند نر دوساله نذر حضرت ابوالفضل عليه السلام داشت و آن را ايام تاسوعا و عاشورا ذبح كرده و مردم عزادار را اطعام مى نمود. در يكى از سالها، گرگهاى گرسنه به گله گوسفندهاى آن قريه حمله مى كنند و چند گوسفند را مى درند و چند تا را هم با خود مى برند و چوپان نمى تواند جلوى گرگها را بگيرد. از جمله گوسفندهايى كه گرگها برده بودند يكى نيز همان قوچ ٢ ساله نذرى وى بوده است .

زمان مى گذرد و پس از ٤ ماه از ان تاريخ محرم الحرام فرا مى رسد. با كمال شگفتى در همان غروب روز هشتم محرم اهالى روستا مى بينند گوسفند نذر مذكور، چاق و فربه و سالم ، با شتاب از سمت بيابان به درب خانه صاحب خود مى آيد و داخل جايگاه گوسفندان مى شود! با اينكه از پيدا شدن آن حيوان ماءيوس شده و هر چقدر هم گشته بودند نتيجه نگرفته بودند! سرانجام ، همان شب تاسوعا گوسفند را ذبح كردند و به نذرشان عمل كردند.

## ٥٠. حضرت ابوالفضل عليه السلام به ديدن شماها تشريف آورده اند!

٣. اين حقير در سال ١٣٣٦ يا ٣٧ شمسى ، كه جواز سفر به عتبات مقدسه مبلغ پانزده تومان بود، بعد از دهه محرم به اتفاق يك نفر زائر از طريق خرمشهر با موتور آبى به حله و از آنجا به نجف اشرف و ساير اعتاب مقدسه (كربلا، كاظمين ، سامرا) مشرف شديم . مدتى را به قصد زيارت ، خصوصا در كربلاى معلى ، مانديم و پس از زيارت امام حسين عليه السلام يا حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به نماز جماعت مرحوم آيت الله العظمى آقاى آميرزا مهدى شيرازى - طاب ثراه - و هكذا به نماز جماعت مرحوم آية الله زاهد آقاى شيخ محمد على سيبويه - رحمة الله - حاضر شديم . يك روز كتابى را كه تاءليف مرحوم آقاى سيبويه بود مطالعه مى كردم ، ديدم ايشان مرقوم فرموده اند كه :

كاروانى از ايران به قصد زيارت به كربلا آمده بود كه يك نفر روحانى نيز به نام ملا عباس ‍ آن را همراهى مى كرد. ملا عباس ، كه خيلى اهل ولاء و داراى خلوص نيت بود، نقل كرد كه ، در همان روزى كه به كربلا وارد شديم و به زيارت حضرت امام حسين عليه السلام و حضرت ابوالفضل عليه السلام رفتيم ، شب آن روز در عالم رؤ يا ديدم آقايى با نوكر و نفرات دارند به اطاق ما تشريف مى آورند. پرسيدم اين آقا كه جلو همه مى آيند و آن قدر نورانى هستند كيستند؟ ديدم يكى از همراهانش ، كه گويا از اصحاب امام حسين عليه السلام بودند، گفت : اين آقا همه كاره دربار امام حسين عليه السلام ، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام هستند كه به ديدن شماها تشريف آورده اند.

من از جا بلند شدم و به استقبالشان رفتم و عرض كردم : آقا، ما چه قابليتى داريم كه شخصيتى مثل شما بزرگوار و همراهان محترمتان به ديدن ما بياييد و زحمت بكشيد؟! فرمودند: شما شيعيان و محبين ما هستيد و خيلى در نزد ما احترام داريد. من و اين اصحاب برادرم ، به امر برادرم امام حسين عليه السلام به ديدن زوارمان مى آييم و سر چهار فرسخى كه مى خواهند به سرزمين كربلا وارد بشوند، حر بن يزيد رياحى را به استقبالشان مى فرستيم .

من از شدت خوشحالى و گريه شوق از خواب بيدار شدم و به رفقايم گفتم : ما بايد خيلى قدردانى كنيم از عنايات الهى كه نعمت ولايت و دوستى اهل بيت عليه السلام ، بويژه توفيق زيارت ائمه عراق عليه السلام و باالاءخص زيارت حضرت امام حسين عليه السلام و برادر رشيد و با وفايش حضرت ابوالفضل عليه السلام را به ما عطا فرموده است و قدر خودمان را هم بدانيم .

## ٥١. يا اباالفضل من بچه ام را از تو مى خواهم !

حجة الاسلام والمسلمين ، حاج شيخ عبد الكريم شرعى ، خطيب تواناى حوزه علميه قم ، طى يادداشتى دو مورد از كرامات حضرت ابوالفضل عليه السلام را ذكر كرده اند:

١. اين كرامت حضرت ابوالفضل باب الحوائج عليه السلام را از مرحوم حجة الاسلام والمسلمين حاج شيخ على اكبر تربتى ، واعظ پر سوز و با اخلاص ، شنيدم و زمانى كه خود اين جانب آن را در كاشان بر سر منبر نقل كردم ، بعضى از پيرمردان كه مستمع بودند تاءييد كردند و گفتند ما هم حضور داشتيم . مرحوم تربتى نقل مى فرمود:

در كاشان خيابانى را جديدا احداث كرده بودند و هنوز كف خيابان آماده نشده بود. دبستانى در آن منطقه تعطيل شد و بچه ها از آن خيابان عبور مى كردند. ناگهان نقطه اى فرو رفت و يكى از بچه ها زير خاك مدفون شد.

بچه هاى ديگر رفتند منزل آن مفقود را يافتند و خبر دادند. مادر بچه تا شنيد كه فرزندش به زير زمين فرو رفته ، نگاهى به پرچم هيئت اباالفضل ، كه درب منزل نصب شده بود انداخت و با دل سوخته اى گفت : يا اباالفضل ، من بچه ام را از تو مى خواهم (در شهر كاشان هيئت اباالفضلى عليه السلام زياد است و قرار بوده آن شب هيئت به منزل آنها بيايد)

تا بزرگترها و سايل لازم را آماده كرده و به كند و كاو و جستجو پرداختند مدت زيادى طول كشيد. احتمال آنكه بچه در چاهى افتاده باشد يا زير آوار جان داده باشد زياد بود. اما پس ‍ از مدتى كند و كاو و خاكبردارى ، ديدند بچه زير زمين در حفره اى مانند زير پله اى سالم نشسته است ! بيرونش آوردند و از او پرسيدند چه شد؟ گفت :

وقتى در زمين فرو رفتم ، نفس كشيدن برايم مشكل بود، چون خاك و غبار در حلقم رفته بود. فضا تاريك بود و وحشت مرا گرفته بود؛ داشتم مى مردم . ناگهان آقا و خانمى در نظرم ظاهر شدند؛ آقايى نورانى با لباسى كه روى دوش انداخته بود به من گفتند: پسرم نترس ، ما نزد تو هستيم تا پدر و مادرت ترا بيرون بياورند.

همچنين پرسيدند: چيزى نمى خواهى ؟ گفتم : بسيار تشنه ام . آقا از آن خانم خواستند به : آب داد به لبم چيزى كشيد و تشنگيم برطرف شد (ترديد از نويسنده است ) تشنگيم رفع شد، قلبم آرام گرفت ، ترسم برطرف شد، نفسم آزاد شد. با خود فكر كردم چرا آقا خودش به من آب نداد؟

جناب شرعى در خاتمه افزوده اند:

من مى گويم اگر اين آقا پسر از آقا همين مطلب را مى پرسيد، آقا چه جوابش مى دادند؟ لابد مى گفتند: پسرجان ! من دستهايم را در راه امام حسين عليه السلام داده ام .

## ٥٢. ما همه وسيله ايم ، شفا دهنده كس ديگرى است !

٢. آقاى جليل تاج الدينى (داماد آقاى رضوانى ) ساكن خيابان چهار مردان قم كه از افراد متدين و مورد وثوق مى باشد برايم نقل كرد:

دخترى داشتم حدودا ٤ ساله از بالاى نور گير به زمين افتاد و در اثر ضربه اى كه ديد، حالش وخيم شده و سه شب در بيمارستان نكويى بسترى گرديد.

پزشكان گفتند: بايد وى را به تهران ببريد. او را به تهران برده و در بيمارستان بوعلى بسترى كرديم . من به رئيس بخش التماس كردم و گفتم : آقاى دكتر، اول خدا؛ دوم شما. او گفت : علم و دين فرق دارد! دلم شكست ، اما من متوسل به عنايات غيبى بودم . دخترم حالتى متغير داشت . چند روز گذشت .

يك شب ، آن قدر حالش بد شد كه ديگرى اميدى به بهبودى او نمى رفت . من تا ساعت ١٠ شب در بيمارستان بودم و بعد مادرش بالاى سر او مانده و من به منزل آمدم . در اطاقى تنها دو ركعت نماز خواندم . كنار اطاق ، يك پوستر اباالفضل عليه السلام بود. نگاهم به وى افتاد، به گريه افتادم و گفتم : آقا جان ، شما باب الحوائجيد، كارى كنيد، از خدا بخواهيد بچه ام به من برگردد. همين طور كه اشك مى ريختم و تضرع مى كردم نمى دانم چه موقع شب بود كه به خواب رفتم .

در خواب ديدم روى تپه اى نشسته ام و نورى از دور به من نزديك مى شود. نزديك آمد؛ اسب سوارى بود. به من كه رسيد گفت : چرا اينجا نشسته اى ؟ گفتم بچه ام مريض است و در بيمارستان خوابيده . گفت : بلند شو برو، بچه ات خوب شده است ! گفتم : شما از كجا مى آييد؟ گفتند از تركيه به ايران مى آيم و مى روم ، و رفت . پس از چند لحظه برگشت و گفت : چرا هنوز اينجا نشسته اى ؟ برو بچه ات خوب شده . گفتم آقا بچه ام خيلى حالش ‍ وخيم است ، ديگر اميدى به خوب شدنش نيست . باز گفت : برو بچه ات خوب شده . باز سوار نور شد و رفت و من از خواب بيدار شدم . گريه ام گرفت .

نزديك صبح بود. صبر كردم ، نماز خواندم و به بيمارستان آمدم . از خانمم حال بچه را پرسيدم ، گفت : از نزديكيهاى صبح حالش بهتر شده است . گفته گرسنه ام ، نان و پنير و آب مى خواهم . همسرم همچنين گفت : من خواب ديدم ، شما در حسينيه اى در قم سينه مى زنيد. فهميدم عنايتى شده است . دكترها دستور آزمايش و عكسبردارى دادند. جواب همه خوب بود و از ضايعات و ناراحتيهاى قبلى خبرى نبود. دكترها گفتند چه كردى كه بچه ات خوب شده ؟! ماجرا را گفتم ، همه به گريه افتادند و گفتند: ما همه وسيله ايم ، آن كس كه شفا مى دهد كس ديگرى آن . بچه ام شفا كامل گرفت .

## ٥٣. ترك قفقازى از اعتياد به چاى نجات يافت !

مرحوم آيت الله حاج شيخ مرتضى حائرى - رضوان الله عليه - (متوفى ٢٤ ج ٢ سال ١٤٠٦ ق ) در ضمن شرح حال پدرشان ، مرحوم آية الله العظمى شيخ عبدالكريم حائرى ، (متوفى سال ١٣٥٥ ق ) از قول ايشان نقل كرده اند كه مى فرمود:

شخصى از اشراف قفقاز ميهمان ميرزاى شيرازى شده بود. وى ، كه به علت ظلم شيخ عبيدالله مهتدى در قفقاز به سامرا آمده و در خانه ميرزاى شيرازى بزرگ ميهمان بود، خيلى چاى مى خورد به حدى كه چايخانه منزل ميرزا، او را اشباع نمى كرد! هنگام افطار مى رفت منزل حاج ميرزا اسماعيل ، پسر عموى ميرزاى شيرازى كه اخو الزوجه مرحوم ميرزا بود، و در آنجا چند جام چاى آماده بود. يك روز هنگام غروب ، ترك فوق الذكر به منزل حاج ميرزا اسماعيل مى رود. آنها از وى غافل شده و همگى از منزل بيرون رفته بودند. حتى نوكرها نيز در منزل نبودند. شخص قفقازى ترك اعيان منش ، در هواى گرم تابستان و زبان روزه ، دچار حالت غشوه و بيهوشى مى شود و در همان حالت غشوه و بيهوشى ، سوارى را مى بيند كه در همان عالم درك مى كند وى حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام است . ايشان به ترك مزبور جامى مى دهد، او آن را مى گيرد و مى آشامد و به هوش مى آيد، و پس از آن ديگر براى هميشه از چاى سير مى شود.

مرحوم آيت الله حاج شيخ عبدالكريم حائرى مى گويد: من قبل از اين جريان ، ديده بودم كه چاى منزل ميرزا شيرازى كفاف ايشان را نمى كرد، ولى بعد از آن اصلا به چاى لب نمى زد. (٢٩٨)

## ٥٤. دست نياز به دامن قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام

حجة الاسلام والمسلمين جناب آقاى شيخ محمد هادى امينى ، فرزند فاضل و دانشمند مرحوم آيت الله حاج شيخ عبدالحسين امينى قدس السره (متوفى روز جمعه ٢٨ ربيع الثانى ١٣٩٠ ه‍ ق مطابق سال ١٣٥٠ شمسى هجرى ) صاحب كتاب شريف الغدير، مرقوم داشته اند:

بانو زهرا بيگم ، دختر حاج احمد آقا، فرزند شيخ محمد قلى تسويجى هندى ، متوفى به سال ١٣٩٠ ه‍ از بانوان شاعر و اديب و فاضل بوده و در شعر خود (مخلص ) تخلص ‍ مى كرده است . وى در نجف اشرف متولد شد و پس از فرا گرفتن مقدمات ادبيات نزد پدرش به سال ١٣٤٣ ه‍ به هند مسافرت كرد و از طرف وزارت آموزش و فرهنگ آن كشور ماءمور به تعليم زبان فارسى شد و در مدارس به تدريس پرداخت .

مع الاءسف ، در آنجا با مشكلاتى روبرو گشته و فرزندان خويش را از دست داد و علاوه بر آن بيماريهاى گوناگونى نصيب او گرديد.

ازينروى متوسل به وجود قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل عليه السلام گرديد و دست نياز به دامن آن حضرت زد. در پى اين امر، پس از چند روز بيماريهايش بر طرف مى شود و خدا اولادى به او مى دهد و از چنگال مشكلات و گرفتاريها نجات مى ياب . شاعره مزبور به عنوان عرض سپاس به محضر حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام مرثيه اى در سوگ و مصيبت وى مى سرايد كه در ديوان وى چاپ شده است . قصيده مزبور به قدرى مشهور و معروف بوده و مورد توجه دوستان اهل بيت قرار دارد كه در عراق و ايران ، همه جا به منظور استجابت دعا و بر آوردن حاجات خوانده مى شود.

قصيده اين بانوى خير و صلاح و عفت و تقوا، كه سبك سينه زنى خوانده مى شود جهت استفاده عموم درج مى گردد، و به خوانندگان توصيه مى شود كه در حوائج و گرفتاريهاى خويش ان را فراموش نكنند:

نوحه حضرت ابوالفضل عليه السلام

ياور شاه شهيدان چون به ميدان بلا

دست پاكش شد جدا

آسمان بگريست بر حال شهنشاه هدى

ليك خونينش بكا

حضرت ختم النبيين بر كشيد از دل فغان

در بهشت جاودان

گفت نور هر دو عينم شد غريب و مبتلا

در زمين كربلا

مرتضى اندر عزاى آن دل آرام رشيد

صيحه از دل بر كشيد

از حسن هم شد بلند افغان و بانگ وا اخا

زد بر سر خير النسا

چون ز زين افتاد، افغان بركشيد آن محترم

سوى شاه بى حشم

رس به دادم از شكست دست افتادم ز پا

اى به عالم مقتدا

جان بر لب و چشمم بود در انتظار

اى امين كردگار

بر سرم بگذر به پايت جان خود سازم فدا

آرزو باشد مرا

ناله يا مستغاث آن عزيز بو تراب

باكمال اضطراب

شد چو مسموع شهنشاه ديار كربلا

هوش رفت او را ز جا

شد جهان تاريك در چشم امير خافقين

يعنى آقايم حسين

دست زد بر پشت و گفتا قامتم امد دو تا

از فراقت يا اخا

حيف از ماه بنى هاشم كه شد غلتان به خاك

گشتم از داغش هلاك

هست بى نور جمالش محو از چشمم حسينا

تو گواهى اى خدا

شد سوار ذوالجناح ان شهسوار شرع دين

ذوالفقارش در يمين

جانب ميدان روان شد تاجدار هل اتى

چون هما اندر هوا

بود اندر جستجو شهزاده شاه نجف

اشكريزان هر طرف

تا كه آمد بر سر آن كشته راه خدا

آن امام رهنما

شد پياده از فرس با عالمى قم شاه دين

بر سر آن نازنين

سر نهادش روى زانو بوسته زد بر ديده ها

رفت آهش تا سما

گفتش اى روح روان و وى مرا آرام جان

وى ره بازويم توان

چون كنم بعد از تو با اين دشمنان بى حيا؟

خيز و يارى كن مرا

من به بالين تو و، خوش خفته اى بر روى خاك

اى شهيد سينه چاك

چون شد آخر رسم حرمتدارى اى شاه حيا

با برادر از وفا؟!

بس كه سلطان امم افغان و زارى مى نمود

ديده از هم بر گشود

گفتش اى جان جهان ، آتش مزن بر جان مرا

گريه كم كن سرورا

اشك مى بارى چنين از ديده اى فخر بشر

بر سر اين محتضر

مى شوم شرمنده من از حضرت خير النسا

و ز رسول كبريا

(مخلص ) مسكين ، دگر بس كن فغان و نوحه را

آه و سوز و گريه را

در صف خدمتگزاران داشتت رب علا

بهر شاه كربلا

٥٥. كودك مرده زنده شد!

حجة الاسلام والمسلمين جناب آقاى سيد محمود حسنى طباطبائى بروجردى دو كرامت از كرامات باب الحوائج ، قمر بنى هاشم عليه السلام ، ذكر كرده اند كه از ايشان تشكر مى شود:

١. از پدرم ، مرحوم مغفور حاج سيد ضياء الدين حسنى طباطبائى قدس سره شنيدم كه ايشان فرمودند: در دوران جوانى ، كه به قصد زيارت اعتاب متبركات عراق همچون مولى الموالى على عليه السلام و سالار شهيدان حضرت ابى عبدالله الحسين عليه السلام به آن ديار رفته بودم ، روزى به قصد زيارت قمر بنى هاشم عليه السلام همراه جمعى وارد صحن مطهر شديم .

ما عده اى زن و مرد بوديم كه مى خواستيم وارد حرم مطهر شويم . در ان روزها سيمهاى قطور برق در كنار صحن مطهر قرار داشت و چند سيم لخت برق با فاصله اى اندك از كنار هم مى گذشت . در عراق آن روزها تازه بادبادك آمده بود. چند طفل عرب تعدادى بادبادك داشتند و با هم بازى مى كردند. آنها دو عدد از اين بادبادكها را به هوا كرده بودند كه يك عدد آنها روى سيم برق گير كرده بود. يكى از اين بچه ها مى رود بالاى بام كه خم شود و باد بادك خود را بردارد، از بالاى بام بروى اين سيمها لخت افتاده و در آنجا خشك مى شود.

پدرم فرمودند: به چشم خود ديدم زنى اعرابى سراسيمه خود را به جلوى ايوان رسانيد و در حاليكه انگشت ابهام را به حالت تهديد حركت مى داد و فرياد مى زد و به ضريح حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام اشاره مى نمود، سخنانى گفت . سپس به سوى كودكت برگشت و جمعيت به دنبالش به راه افتاد. هنوز دو سه قدم فاصله بود تا به زير جنازه فرزندش كه بالاى سيمهاى برق بود برسد، كه ناگاه مثل اينكه كسى كودك را بردارد و جلوى مادر بر زمين بگذارد، كودك آن زن از بالا جلوى مادرش افتاد و شروع به فرار نمود، اما جمعيت به او مجال نداده و بر او هجوم آوردند و در مدت كوتاهى تمام لباسهاى اين كودك را تكه تكه گرديد و آنها را به عنوان تبرك بردند.

٥٦. يا اباالفضل مسافران ، مرا از خواب بيدار كرد!

٢. راقم اين سطور (سيد محمود حسنى طباطبائى ) خود جريانى را كه اعجب از كرامت فوق است ، از راننده اى شنيدم . او مى گفت يك از شبها كه از جاده هراز عازم شمال بودم هنگامى كه اتوبوس را از گردنه بالا مى بردم ناخود آگاه خوابم برد.

وضع جاده ، به اين ترتيب بود كه بعد از صعود بر بالاى گردنه جاده شيب پيدا مى كرد و در دست مقابل سرازيرى گردنه ، در بسيار گودى وجود داشت كه بايد وسيله نقليه اى كه از بلندى سرازير مى شد، در انتهاى سرازيرى كاملا گردش به چپ كند و الا در دره سقوط مى كرد. راننده مزبور مى گفت : من كه به خواب رفته بودم يا اباالفضل مسافران مرا از خواب بيدار كرد، تا چشم باز كردم دستى بزرگ را ديدم كه گويا زير اتوبوس رفت و اتوبوس را بلند كرد و پايين دره سالم بر زمين گذاشت ! وى قسم ياد مى كرد كه حتى شيشه هاى اتوبوس هم در آن پايين دره سالم بودند!

جمعيت ، با سلام و صلوات از عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام استقبال كرده و هر يك با زبانى از حضرت تشكر مى كرد. مسافرين با ماشينهاى مختلف از آنجا به سوى مقصدشان حركت كردند و ما پس از دو روز ماشين را با وسايل مختلف بالا آورديم .

دكتر گفت : حضرت عباس عليه السلام خوب عمل كرده است

حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيد جعفر مير عظيمى ، مؤ سس كتابخانه و مسجد حضرت ابوالفضل العباس در محله زند آباد قم مى باشند كه در جلد دوم اين كتاب شريف در باب مسجد و كتابخانه ياد شده مفصل بحث خواهد شد. ايشان چند كرامت را به شرح زير مرقوم داشته اند كه مى خوانيد:

١. روزى شخصى ، به نام قربان عروجى ، به مسجد ابوالفضل عليه السلام آمد و يك انگشتر طلا داده و گفت : مال حضرت عباس عليه السلام است . او گفت :

نذرى است و ماجرا را چنين توضيح داد:

شب سيخ كباب به چشم دخترم فرو رفت . وقتى او را به خدمت دكتر كرمانى چشم پزشك در قم بردم ، گفت : فردا بياوريد كه بايد عمل بشود.

از مطب دكتر به طرف منزل روانه شديم . مقابل مسجد كه رسيديم دخترم پرسيد بابا دكتر چه گفت ؟

گفتم : دخترم ، فردا چشم شما عمل خواهد كرد. دخترم به طرف مسجد توجه نموده و گفت : اى علمدار كربلا، اى ابوالفضل العباس عليه السلام ، مرا شفا بده كه فردا لازم به عمل جراحى نباشد، يك انگشتر طلا به مسجد شما تقديم مى دارم .

فردا وقتى به بيمارستان كامكار قم نزد دكتر رفتم ، وى دستور داد دختر را در اطاق عمل بى هوش كردند ولى وقتى چشم را دوباره معيانه كردند، خيلى با تعجب گفت : اين همان دختر است ؟!

گفتم : بلى . گفت : از ديشب تا به حال چه كرده ايد؟ گفتم : هيچ ! فقط شب وقتى كه از كنار مسجد حضرت ابوالفضل عليه السلام عبور مى كرديم ، متوسل به حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام شديم . دكتر كرمانى گفت : حضرت عباس عليه السلام خوب عمل كرده است !

## ٥٨. آقا در عالم خواب ، آدرس اين مسجد را داد

٢. روزى ، جوانى از اراك يك فرش با دو هزار تومان پول ، به مسجد حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام آورد و گفت : من مريض بودم ، دكترهاى معالج گفتند شما ديگر صحت نمى يابيد، و من هم از همه جا نااميد شده و متوسل به حضرت ابوالفضل عليه السلام شدم . در خواب ، جمال زيباى حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام را زيارت كردم . حضرت فرمود: اين فرش و دو هزار تومان پول را براى مسجد حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام واقع در قم ، خيابان امامزاده ابراهيم ، ببر، من ترا شفا دادم .

وقتى از خواب بيدار شدم ديدم خوب شده ام ، و من اصلا اين مسجد را نمى شناختم ، خود آقا در عالم خواب به من آدرس اين مسجد را داد!

## ٥٩. به بركت حضرت عباس عليه السلام بچه دار شد

٣. داستان سوم مربوط به شخصى به نام حاج رضا شفايى است كه مردى بسيار خوب و با تقوا مى باشد. يك سال پس از بازگشت از مكه معظمه ، با دوست عزيز جناب آقاى حاج على ، نهار به منزل ايشان رفتيم .

وقتى نهار صرف شد آقاى حاج على گفت : آقاى شفايى ١٠ سال است كه ازدواج كرده و بچه دار نشده است . در همينجا يك دعا در حق ايشان بكنيم . ما هم همانجا متوسل به ابوالفضل العباس عليه السلام شديم . همان سال خداوند به بركت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام يك دختر به ايشان عنايت فرمود.

٦٠. حضرت عباس عليه السلام شوهرم را شفا داده است !

٤. در سال ١٣٥٥ شمسى به حج واجب رفته بودم . در مدينه منوره ، شب جمعه در مسجد النبى صلى الله عليه و آله مشغول دعاى كميل بوديم كه حاجيه خانمى با گريه و ناله گفت : شوهرم رو به قبله است ، دكترهاى مدينه و دكترهاى ايران او را جواب گفته اند، اگر شوهرم بميرد من جواب بچه هايم را در ايران چه بگويم ؟! مى گفت و گريه مى كرد و از گريه اش همه را به گريه انداخت .

من به آن خانم گفتم : يك مسجد در قم وجود دارد كه به نام حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام نامگذارى شده است ، نذرى براى آن مسجد بكن . خانم گفت :

اگر شوهرم خوب شد، من يك فرش براى آن مسجد مى دهم . روز بعد كنار قبرستان بقيع مشغول روضه بوديم ، كه يكمرتبه آن خانم با شوهرش آمدند و خانم گفت : حضرت عباس ‍ عليه السلام شوهرم را شفا داده است !

پس از بازگشت از مكه معظمه ، آنها يك فرش ١٢ مترى بافت كاشان براى مسجد حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام آوردند، كه حاليه در مسجد مزبور مورد استفاده نمازگزاران قرار دارد.

## ٦١. پرچمى به نام قمر بنى هاشم عليه السلام

حجة الاسلام والمسلمين جناب آقاى سيد جعفر طباطبايى شندآبادى فرمودند:

در ماه مبارك رمضان سال ٧٢ شمسى ، در يكى از قراى جاده قزوين - رشت ، كه به گردنه كوهين معروف است ، مشغول تبليغ بودم . يكى از اهالى انجا، به نام حاج تقى غفورى ، نقل كردند:

در اواخر سلطنت پهلوى اول (كه وسايل حمل و نقل بين شهرها منحصر به ارابه بود كه به اسب مى بستند) از شهرستان ابهر به زنجان گندم بار كرديم و از آنجا ماءمورين ما را به شهرستان ميانه فرستادند. وقتى كه در بين راه به كوه رسيديم ، ديديم كه در آنجا كوه به صوت دماغه جلو آمده و به لب رودخانه رسيده است . به طورى كه جاده باريك شده بود كه امكان عبور با وسيله مشكل بود. فكر كرديم كه به چه نحو بايد عبور كنيم ؟ يكى از رفقا گفت : گونيها را با ماسه پر كنيم بچنيم به طرف رودخانه ، تا چرخ ارابه روى گونيها قرار بگيرد و عبور آسان گردد.

پيشنهاد او را اجرا كرده و در حاليكه جلوى هر كدام از ارابه ها پرچمى به نام قمر بنى هاشم عليه السلام نصب كرده بوديم ارابه ها را حركت داديم . در حين عبور، ناگهان يكى از رفقا گفت : آن سوار كه در سينه كوه به ما نگاه مى كند مى بينيد؟ همگى گفتند: آرى ، جوان زيبايى سوار بر اسب سفيد ديده مى شد كه گويا يك سكويى در كوه بود و او در آنجا مستقر شده بود. وقتى آن چند ارابه را با موفقيت عبور داديم و وارد جاده شديم ، ديديم جوان بزرگوار از نظر غائب شد. معلوم گشت كه صاحب پرچم ، حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام ، ناظر عبور ما بوده است .

## ٦٢. تنها كسى كه مى تواند دخترم را شفا دهد شما هستيد!

مداح اهل بيت عصمت و طهارت عليه السلام در قم ، جناب آقاى حاج حسن كوچك زاده قناد نقل مى كند:

تقريبا ٢٠ سال قبل براى زيارت عتبات عاليات به كربلا مشرف شدم . پس از زيارت امام حسين عليه السلام براى زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام رفتم . وقتى كه از درب قبله وارد حرم مطهر حضرت شدم ، ديدم كنار ضريح جمعيت زيادى ايستاده اند. رفتم به طرف ضريح مطهر ببينم چه خبر است ؟

وقتى به ضريح مطهر نزديك شدم ، ديدم تمام مردم به نقطه اى توجه دارند كه خانمى زائر همراه دختر ١٤ يا ١٥ ساله خويش ايستاده و به نحوى با حضرت ابوالفضل عليه السلام گفتگو مى كند كه توجه تمام زائرين را به خود جلب كرده است و مردم از زيارت بازمانده اند و اين منظره را تماشا مى كنند. بنده از يك زن كربلايى پرسيدم اين زن به زبان عربى به آقا چه عرضه مى دارد؟

در جواب گفتند كه مى گويد: آقا جان ، من بيمارستانها رفته ام ، بلد بودم باز بروم ، تنها كسى كه مى تواند اين دختر مرا شفا بدهد شما هستيد؛ لذا من از اين خبر حرم بابركت شما بيرون نمى روم . دخترم را شفا بدهيد و گرنه وى را همينجا مى گذارم و مى روم .

به زن كربلايى گفتم : به آن مادر بگو دخترش را به زمين بنشاند، او كه سر پا نمى تواند بايستد. او گفت : الساعة يفكه . گفتم : يعنى چه ؟ گفت : الان خود آقا، بازش مى كند! ناگفته نماند كه برادرش هم در گوشه اى با حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام گفتگو مى كرد، ولى ما متوجه وى نبوديم . بارى ، طولى نكشيد كه يكدفعه از جا بلند شد و به مادرش گفت : يمه طوفى اختى . يعنى ، مادر خواهرم را طواف بده ، ناگهان توجهم به دختر جلب شد و ديدم وى كه قبلا آن همه ارتعاش و ناراحتى در دهن داشت ، حال از آن حال ارتعاش بيرون آمده است و برادرش زير بغلهايش را گرفته هى او را طواف مى دهد و خطاب به حضرت ابوالفضل عليه السلام مى گويد: يا اباالفضل اءشكرك ممنونين مرحبا بكم يا ابافاضل !

سپس آن جوان به بازار رفته و چند كيلو نقل گرفت و آمد به ضريح مطهر پاشيد و در حاليكه مردم هلهله مى كردند و او و مادرش زير بغل خواهر را گرفته بودند و مدام تشكر مى كردند از حرم مطهر خارج شدند. اين كرامت با عظمت را، كه دخترى مريض را به ضريح مطهر بسته بودند و او شفا گرفت ، من به چشم خود ديدم . شب ١١ شعبان المعظم ١٤١٤ ه ق .

آرزو دارم حرم آقا را ببينم ، و بميرم ٦٣. آرزو دارم حرم آقا را ببينم ، و بميرم !

جناب حجة الاسلام آقاى سيد محمدجواد موسوى اصفهانى ، از جناب آقاى حاج شعبان هاشميان ، كه فعلا در يكى از نواحى اصفهان سكونت دارد و چند سالى است در عتبات مقدسه اقامت داشته است ، نقل كرد كه آقاى هاشميان يكى از مشاهدات عينى خود را به به ترتيب ذيل بيان داشت :

روزى وارد صحن مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه السلام شدم ، ناگاه در گوشه اى از صحن چشمم به جسد مرده اى در كنار درب قبله افتاد كه گويا در همان لحظه از دنيا رفته بود. بعد از لحظه اى دوستانش آمدند و از مشاهده اين صحنه بسيار متاءثر شدند.

وقتى كه از آنها جريان امر را سؤ ال كردم ، گفتند: متوفى ، يكى از زوار حضرت عباس عليه السلام بود كه خداوند او را به فيض زيارت آقا قمر بنى هاشم عليه السلام نايل گردانيد.

و افزودند: وى وقتى كه در حال حيات دعا مى كرد، چنين مى گفت : خداوندا، تنها آرزوى من اين است كه حرم آقا قمر بنى هاشم عليه السلام را ببينم و بميرم . لذا خداوند متعال دعاى وى را به اجابت رسانيد، و در آستان مقدس علمدار كربلا جان به جان آفرين تسليم كرد.

## ٦٤. لباسهاى دايى ام را به عنوان تبرك بردند!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ ابراهيم وحيد دامغانى از حاميان و مروجين مكتب پربار محمد و آل محمد صلى الله عليه وآله مى باشند كه مديريت جريده وزين نداى قومس را نيز بر عهده دارند. جناب آقاى حسين طوسى سبزوارى طى نامه اى به ايشان ، چنين مرقوم داشته اند:

دايى اين جانب ، كربلايى حسن مطواعى ، ساكن فعلى صلح آباد (بخش اميرآباد) دامغان ، قريب ٨٠ سال دارد. ايشان در سن ٣ الى ٤ سالگى همراه مادرم ، كه ٢ سال از وى بزرگتر است ، و نيز پدربزرگ و مادربزرگم ، با پاى پياده و اسب ، از دامغان عازم كربلا مى شوند.

در كربلا دايى من سخت مريض مى شود تا به حد مرگ مى رسد، مادربزرگم با ناراحتى او را به حرم مطهر قمر بنى هاشم عليه السلام مى برد و مادرم در حرم با برادرش مى ماند و آن دو، شب را در حرم مى گذرانند.

فردا صبح كه مادربزرگ به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى رود، مى بيند پسرش حسن به عنايت حضرت شفا گرفته و متولى حرم حضرت عباس عليه السلام او را در دست گرفته است و دخترش هم كنار متولى ايستاده است . زائرين حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام لباسهاى دايى را به عنوان تبرك تكه تكه كرده و برده اند و متولى هم با صداى بلند داد مى زند كه : صاحب بچه شفا گرفته بيايد بچه اش را ببرد! مادربزرگم از خوشحالى گريه كنان فرياد مى زند كه بچه از من است . مى بينيد توى دستش ٢ عدد كشمش و در دست ديگرش ٢ عدد نخودچى قرار دارد و مى گويد: از آن تنگ بلورى كه در حرم ، آن بالا بوده ، آب خورده ام و حالا هم از آن آب مى خواهم .

## ٦٥. از عنايت ابوالفضل عليه السلام نمازخوان شد!

حجة الاسلام جناب آقاى شيخ احمد صادقى اردستانى ، از نويسندگان مشهور حوزه علميه قم ، نقل كردند:

سال ١٣٣٤ شمسى قمرى بود و از سن من حدود بيست سال مى گذشت . از مسافرت تبليغى ماه مبارك رمضان كه در مارم (از نواحى فين بندرعباس ) انجام شده بود برمى گشتم . آن زمان من از مسير لار به بندرعباس رفته بودم و اينك از همان مسير مى خواستم برگردم . كسى كه از محل تبليغ همراه من آمده بود، تا بيرون شهر بندرعباس و دروازه اى كه ماشينهاى آن به طرف لار مى رفتند، مرا همراهى كرد.

آن روزها در آن مسير، وسيله معمول سوارى وجود نداشت و فقط ماشينهاى بارى ، و احيانا وانت بارها، رفت و آمد مى كردند. نيم ساعت به غروب آفتاب بيشتر نمانده بود كه از ميان وسايل نقليه متعددى كه عبور مى كردند يك ماشين بارى ، با اشاره همراه من ، متوقف شد و من ، پس از خداحافظى با آن همراه مهربان ، در قسمت جلوى آن ماشين قرار گرفتم .

اما بزودى متوجه شدم راننده شخص متدينى نيست و علاوه مدارك لازم ماشين را هم تماما به هممرامه ندارد. به همين دليل وقتى ساختمان پليس راه از دور پيدا شد، رنگش ‍ تغيير كرد! از وضع ديندارى و نمازخواندن او سؤ ال كردم ، معلوم شد با دين و نماز هم رابطه اى ندارد، ولى البته قرآن كوچكى را براى بركت و حفاظت جلوى خود نصب كرده بود!

من از اين فرصت كه او خود را در معرض گرفتارى به دست پليس مى ديد، استفاده كردم و در حاليكه هوا تاريك مى شد از او خواستم اگر قول بدهد نماز بخواند، من با توسل مى توانم خطر مجازات تخلف مقررات رانندگى او را به نوعى دفع نمايم .

بارى ، راننده قول مساعد داد و در صف طولانى اتومبيلهاى بارى قرار گرفت . حدود نيم ساعت طول مى كشيد كه نوبت به بازرسى او برسد. من از فرصت استفاده كردم ، و با توجه به اينكه با سپرى كردن ماه رمضان ، در خود معنويت و حال مناسبى مى يافتم ، در گوشه اى خلوتى كردم و با توسل به حضرت ابوالفضل عليه السلام رفع گرفتارى او را كه خود هم به نوعى با آن شريك مى شدم ، يعنى ، معطلى و سرگردانى در بيابان و احساس ناامنى ، از ساحت مقدس آن حضرت درخواست كردم .

به هر حال ، ماشينها يكى پس از ديگرى بازرسى شدند و رفتند و نوبت به آن راننده رسيد. اما وضع طورى به نفع او تغيير كرد كه بدون به وجود آمدن مشكلى از خطر گرفتارى نجات يافت و آن را كرامت و عنايت حضرت ابوالفضل عليه السلام دانست . بعد از آن از سقوط در دره اى هم نجات يافت و از همان شب نمازخواندن را شروع كرد، و تا حدود ظهر فردا كه به شهر لار رسيديم ، نمازخواندن را ادامه داد. ضمنا با من خوشرفتارى بسيار كرد و حتى حاضر شد در لار بماند كه كار من انجام شود و بعد از همان مسير مرا به شيراز برساند، كه از او سپاسگزارى كردم و جدا شدم .

## ٦٦. حضرت ابوالفضل عليه السلام دست ندارد!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيد محمدعلى جزايرى آل غفور، امام جماعت مسجد امام حسن عسكرى عليه السلام معروف به مسجد امام عليه السلام واقع در قم ، از علماى متقى و مدرسين حوزه علميه قم مى باشند كه لطف كرده و كرامت زير را در اختيار ما قرار داده اند:

در سالهايى كه نجف اشرف مشرف بودم ، معمولا در ايام زيارتى مخصوص امام حسين عليه السلام - مثل ماه رجب و نيمه شعبان و اربعين و عرفه و عاشورا- همراه طلبه ها از نجف پياده به كربلا مشرف مى شديم . فاصله نجف تا كربلا حدود ١٦ فرسخ مى شود.

براى زيارت عرفه در ٩ ذيحجه ١٣٨٤ ه ق بنا بود با چند نفر از فاميل و دوستان ، پياده به كربلا مشرف شويم ، ولى چند روز قبل از آن مريض شدم و نتوانستم بروم . رفقا هم از پياده رفتن منصرف شدند و با ماشين رفتند. عصر روز عرفه بود و من تب شديدى داشتم .

گويا بين خواب و بيدارى ، كسى گفت : حضرت اميرالمؤ منين عليه السلام به عيادت شما مى آيد. خيلى خوشحال شدم و خودم را آماده نمودم ، ولى گفت كه حضرت امير نيابتا حضرت عباس عليه السلام را فرستادند.

طولى نكشيد كه ديدم يك نفر اسب سوار نورانى ، داراى صورتى بسيار زيبا و خوش منظر، كه صباحت وجه و نورانيت او اصلا قابل توصيف نيست و واقعا قمر و ماه بنى هاشم بود، در كنارم ايستاده است . از سر لطف و مرحمت به من نگاه نموده و جوياى حال من شدند. توقع داشتم دستم را بگيرد و مرا كه نمى توانم از جا بلند شوم بلند نمايد، ولى خبرى نشد. تنها قدرى نگاه نمودند و رفتند. از عالم خواب و بيدارى بيرون آمده ديدم كه در اطاق خوابيده ام و كسى در كنارم نيست . اول فكر كردم شايد خوب نشوم ، چون دستم را نگرفت . بعد متوجه شدم كه در عالم واقع نيز بر طبق ظاهر عمل مى كنند و حضرت ابوالفضل عليه السلام دست ندارد.

لذا شروع به گريستن كردم . مادر بچه ها پرسيد چرا گريه مى كنى ؟!

گفتم : خوابى ديده ام و ظاهرا خوب مى شوم . اگر تا فردا خوب شدم و تب قطع شد نقل مى كنم . هر چه اصرار كرد، نگفتم . بعد بحمدالله همان وقت عرق صحت عارض شد و كاملا تب برطرف گشت و من سر حال شدم و از جا برخاستم و خودم راه افتادم ؛ با اينكه قبلا دستم را از شدت ضعف به ديوار مى گرفتم و راه مى رفتم . بعدا معلوم شد در همان وقت يكى از رفقا كه با ماشين به كربلا رفته بود، و نخست بنا بود با هم پياده به كربلا برويم ، در حرم حضرت ابى الفضل عليه السلام شفاى مرا از ايشان خواسته بوده است .

## ٦٧. پول اين مرد را بده !

حجة الاسلام والمسلمين آيت الله آقاى حاج سيد محمدعلى روحانى قمى امام جماعت مسجد امام حسن عسكرى عليه السلام در تاريخ ٣/٥/٧٢ برابر ١٤ صفرالخير ١٤١٥ سه كرامت از كرامات حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام را به نقل از پدر بزرگوارشان ، آيت الله مرحوم آقاى سيد ابوالقاسم روحانى قدس سره براى من نقل كردند كه مى خوانيد:

١. آقاى روحانى گفتند: پدرم فرمودند: من در كربلا رفيقى داشتم كه هيچ وقت به زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نمى رفت . گفتم چرا به زيارت حضرت نمى روى ، علت چيست ؟! گفت : علت اين امر آن است كه ، من روزى از نجف به كربلا رفتم . بعد از ريارت امام حسين عليه السلام و حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام از بازار عبور مى كردم ، پايم به چيز سنگينى خورد. خواستم برادرم ، ديدم مردم متوجه هستند. لذا به وسيله پايم او را بلند كرده برداشتم .

وقتى باز كردم ، ديدم پولهاى مختلفى در آن قرار دارد. يك مجيدى از آن برداشتم و به دكان كبابى رفتم . آنجا كباب سيرى با سكنجبين خوردم و سپس نيز پيراهنى خريدم و پوشيدم .

آنگاه به حرم آقا امام حسين عليه السلام رفتم و در آنجا ديدم شخصى از اهل تركيه در صحن مطهر امام حسين عليه السلام تكيه به چراغ برق داده و با حضرت مشغول صحبت است .

مى گويد: آقا جان ، ما در محل ، براى خودمان شخصى بوديم ، خود مى دانى كه من ملك و املاك را فروختم و به كربلا آمدم تا آخر عمرى در جوار شما زندگى كنم . فهميدم پولها مال اوست ، اما با خود گفتم : بگذار اين حرفها را بيهوده با خود بگويد، پول خبرى نيست !

شب آمدم خوابيدم . در خواب ديدم آقا امام حسين عليه السلام صندلى بالاى ضريح مطهر گذاشته و نشسته اند. حضرت به من خطاب كردند: پول اين مرد را بده ، من به او مى گويم كه آن يك مجيدى را بر شما حلال كند. بيدار شدم و اعتنايى به خواب نكردم .

شب دوم ، باز همان خواب را ديدم . روز دوم براى سومين بار همان خواب تكرار شد و شب سوم نيز باز خوابهاى گذشته تجديد گشت . اما اين دفعه كنار حضرت صندلى ديگرى مى باشد كه مربوط به آقا حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام است .

آقا ابوالفضل العباس عليه السلام به من فرمودند: يك مجيدى حلالت باشد، چه مى گويى پول را مى دهى ؟! چرا پول صاحبش را نمى دهى ؟ و صندلى را به طرف من بلند كرد. يكدفعه از خواب بيدار شدم . فردا در صحن آن مرد را ديدم كه آمد به نزدم و گفت : آقا فرمودند: يك مجيدى را نگيرم ، مابقى پولها را بده ! و من هم همه پولها را دادم . لذا از آن تاريخ تا كنون به حرم قمر بنى هاشم عليه السلام نرفته ام !

## ٦٨. جوان فلج شفا گرفت

٢. نيز پدرم فرمودند: متصرفى (٢٩٩) در كربلا بود كه فرزندى ١٤ ساله داشت . فرزندش ‍ بسختى مريض شد و هر چه معالجه كرد علاج نيافت . آن زمان كليددار حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شخصى به نام سيدجواد كليددار بود. متصرف به سيدجواد عرض كرد: اگر فرزندم را بياورم ، حضرت ابوالفضل عليه السلام او را شفا مى دهد يا نه ؟ كليددار گفت : بياور، مانعى ندارد. متصرف گفت : اگر شفا نداد، من ديگر با حضرت عليه السلام كارى ندارم . شب كه شد، پاسبانها مريض را به دستور پدرش با تخت به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام آوردند.

سيد جواد كليددار در اين فكر بود كه اگر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام اين مريض را شفا ندهد به متصرف چه بگويد؟ خيلى مضطرب و متاءثر شده و او نيز نيمه شب به حرم حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام مى آيد و با حضرت صحبت مى كند و مى گويد: آقا جان ، من پيش مردم آبرو دارم و به پدر اين مريض جوان هم قول داده ام ، شما را مورد لطف خود قرار دهيد كه ما شرمنده نباشيم . قبل از اذان صبح ، طبق معمول درب را باز مى كنند و پسر معلول و فلج را پشت درب ، ايستاده مى بينند! وقتى از جوان فلج مى پرسند چگونه شفا گرفته اى ؟ او مى گويد: كسى آمد و به من گفت : بلند شو، برو. تا آمدم به طرف درب ، ديدم كسى نيست .

٦٩. ابوالفضل عليه السلام كار مسيح عليه السلام مى كند!

٣. حاج عبدالله باخو، معروف به شيرفروش ، نقل كرد:

هفتاد سال قبل به مرض سل شدم . آن وقت معالجه سل خيلى مشكل بود.

به چند دكتر مراجعه كردم كه آخرين آنها دكتر يهودى و بسيار با حاذق بود. به من گفت : اين مرض شما درشت شدنى نيست ، مگر اينكه حضرت مسيح عليه السلام عنايت كند!

بارى ، خويشانم از همه جا ماءيوس شده مرا رو به قبله خواباندند و چانه مار بستند. چون خود را در شرف مرگ ديدم ، متوسل به حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام شدم .

حضرت متوسلين و مراجعه كنندگان را شفا مى دادند و به من هم فرمودند فردا نوبت شما مى باشد. فردا كه شد، حضرت عليه السلام جام آبى به من داد. خوردم و خوب شدم و ديگر هيچ ٩ اثرى از آن مرض در من نماند.

## ٧٠. قمر بنى هاشم عليه السلام چشمم را شفا داد

٤. حاج عبدالله باخو، همچنين گفت كه :

من در جوانى مبتلا به درد چشم شدم . مادرزنم دستم را گرفته نزد دكتر معالج برد. دكتر پس از معاينه گفت : اين چشم قابل علاج نمى باشد.

وقتى كه از مطب بر مى گشتيم ، زنى جوياى احوال من شد. وى از مادرزنم پرسيد: اين جوان كيست كه شما دستش را گرفته ايد؟ او در جواب گفت : داماد من است . زن گفت : طلاق دخترت را از اين مرد كور بگير. من از اين گفتگو سخت ناراحت شدم . آمدم منزل ، با ناراحتى خوابيدم و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس ، قمر بنى هاشم عليه السلام شدم . در خواب حضرت مرا مورد عنايت قرار داد و چشم من بينا شد. از خواب بيدار شدم ، به مادرزنم گفتم : مى خواهم نماز بخوانم ، آفتاب هست ؟ گفت : بلى . گفتم : اينك چشم من بينا شد. از آن تاريخ چشم من ، به عنايت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام ، بينا بوده و مشكلى ندارد.

٧١. آقا فرمودند دو دستم را عمل نكردند قطع كردند!

حجة الاسلام و المسلمين آقاى سيد مهدى حائرى از مدافعين مكتب آل محمد و از نويسندگان پر كار حوزه علميه قم و از اعضاى دائرة المعارف تشيع هستند. آقاى ثقفى يزدى طى نامه اى خطاب به ايشان كرامتى از حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام را، كه خود شاهد آن بوده اند، بيان داشته اند كه ذيلا مى خوانيد:

اين جانب عباسعلى ثقفى يزدى ، كارمند بازنشسته بانك ملى شعبه قزوين ، در حال انجام خدمت بودم كه مريض شدم . ابتدا مريض بسترى نبودم و با مرض كجدار و مريز رفتار مى كردم . طبيب بانك هم ، دكتر بيت انبويا آسورى بود. وى خيلى براى معالجه من زحمت كشيد و آخر الاءمر به بانك ملى نامه نوشت كه فلانى را بفرستيد تهران .

در بيمارستان بسترى كردند. پس از معاينه ، دكترها شروع به مداوا كردند.

من چندين مرض داشتم : معده زخم بود، مرض كبد نيز داشتم ، و كيسه صفرا هم پر شده بود. صفرا از طريق بينى با لاستيك خالى مى كردند. بعد از آن حالم وخيم شد. غذا نمى توانستم بخورم ، چه اگر يك ذره غذا مى خوردم استفراغ مى كردم . شب و روز سرم به دستم وصل بود. پهلويم ورم كرده بود. چند روز بود دكترها به من سر مى زدند، فقط يك روز، فهميدم يك شيشه خون به من تزريق كردند و ديگر هيچ چيز نفهميدم . نمى دانم مرده بودم يا خواب بودم ، خلاصه چطور شد كه ، ديدم درب باز شد و يك جوان بلند قامت تشريف آوردند. فكر كردم جوانى با اين قامت چطور از درب تشريف آوردند؟ ديدم يك دختر خانم بچه هم جلوى آقا هست .

جناب آقاى حائرى ، قلم يارى نمى كند گزارش بدهم اما ناچارم . در زدند تشريف آوردند بالاى سرم . ديدم كلاهخودى بر سرشان است كه مانند الماس مى درخشد.

نيز شالى به رنگ سبز تند، دور كمر خود بسته بودند. امام صورت مباركشان را نديدم ؛ پرده اى قرمز رنگ روى صورتشان بود. يك لقمه غذا آوردند و به من فرمودند: بخور. عرض كردم : به خدا قسم مدت چندين روز است كه نمى توانم غذا بخورم ، استفراغ مى كنم ، تمام روده هايم درد مى كند.

فرمودند: بخور، خوب مى شوى . بچه هايت پشت درب ناراحت هستند، گريه مى كنند. از طرفى ، فاميلها از قزوين به تهران آمده و همه پشت درب بيمارستان هستند. اتوبوس آورده بودند تا مرا تشييع كنند.

بعدا ديدم دو بازوى مباركشان بريده و خونين بود، اما از آن خون بر زمين نمى ريخت . نمى دانستم ، خيال كردم مريض بوده و در همين بيمارستان بسترى هستند! زيرا بعد از سرويس مريضها مى رفتند به اطاق همديگر و يكديگر را ملاقات مى كردند و از حال هم جويا مى شدند. عرض كردم : حضرت آقا، شما را كى عمل كردند؟ فرمودند: عمل نكردند قطع كردند. پيش خودم گفتم : حيف مى باشد، اين شخص گويا پهلوان است و يا از رؤ ساست ، اما ناقص العضو است ! عرض كردم : خداوند شما را نگه دارد، خدا سايه شما را از سر بچه هايتان كم نكند، بنده را سرافراز فرموديد، از حال غريب جويا شديد. حضرت آقا، اين محبتهايى را كه در حق بنده كرديد زمانى كه به قزوين بردم خواهم گفت ، كه يك چنين آقايى به اتاقم تشريف آوردند و احوالم را پرسيدند! حضرت آقا به خدا من غريبم ، كسى را ندارم ، اسم مباركتان را بگوييد من يادداشت كنم . فرمودند: اسم شما چيست ؟ عرض كردم : اسم بنده عباس ثقفى مى باشد. فرمودند: اسم من هم عباس است . تشكر كردم .

يواش يواش تشريف بردند. ديدم درب بلند شدم و آقا تشريف بردند.

يكمرتبه هوشيار شدم ، ديدم اى واى ! اينجا كجاست ؟! ديدم لخت هستم و يك قطعه متقال را از وسط چاك زده و به گردنم انداخته اند. گويا اطاق انتظار بودم . نم يدانم كى مرا آنجا برده بودند؟ كسى كه مدتى نتوانسته از تخت پايين بيايد، چطور مى تواند از پله ها فورى بالا برود.

معاون پرستار يك خانم ارمنى به اسم خانم كالسبى بود. آقاى غلامعلى هم پرستار بود. آمده بود گفته بود: خانم كالسبى ثقفى دارد دعا مى خواند. خانم در جواب مى گويد: برو مواظبش باش ، كسى آنجا نرود. گويا تلفن كرده بودند ماشين آمبولانس بيايد مرا ببرد. در آن موقع بنده رفتم بالا. آقاى غلامعلى گفت : خانم كالسبى (با اشاره به من :) ثقفى ! ثقفى ! امدم داخل اطاق ، تختم كه شماره آن ١٢ بود، روبروى اطاق عمل قرار داشت . ديدم روى تخت بنده مريض خوابانيده اند.

با اطاقهاى ديگر رفتم . يك تخت خالى بود، رفتم زير پتو، پرستار آمد و كت شلوارم را تنم كرد. بعد گفت : كو آن پارچه : گفتم : نمى دانم چطور شد. بعد خانم كالسبى از من پرسيد: لباس را كى آورد؟ گتفم : پرستار. به پرستار گفت : اين پارچه چطور شد؟ گفت : من نديدم . گفت : توى بيمارستان چيزى گم شود بايستى پيدا كنى .

خلاصه تمام مريضها خوشحال شده بودند و بعضيها از خوشحالى گريه مى كردند. از آقايان كارمندان هر كسى پرسيد: چطور شد؟ به وى نگفتم شفا پيدا كردم .

تذكر ندادم ، يعنى در آن موقع بى حرمتى مى شد اگر مى گفتم . البته در اين مدت مديد، زحمات بنده را همه كشيدند، از همه انها سپاسگزارم . تلفن كردند، دكترها آمدند. ملاقات در سالن انجام شد. خواهرم خدا را شكر مى كرد. همه به ملاقات بنده آمدند و پس از ملاقات دستور دادند برويد خيالتان راحت باشد. بعد از آن چنان گرسنه ام شد كه نگو. روح نداشتم ، عرض كردم گرسنه هستم ، دستور دادند برويد چلو كباب با دوغ بياوريد. وقتى آوردند از بس ضعيف شده بودم قدرت نداشتم قاشق را در دستم بگيرم . قاشق دست مى گرفتم بخورم ، در داخل بشقاب مى ريخت . دكتر به آقاى غلامعلى گفت : تو به او غذا بده تا بخورد.

همه تماشا مى كردند و از خوردن من تعجب مى كردند. زيرا قبلا يك ذره كباب مى آوردند من بجوم ، با خوردن همان مقدار كم ، آن قدر استفراغ مى كردم كه بى حال مى شدم . بالاخره همه را خوردم . گفتم : سير نشده ام ، به گونه اى كه حتى دكتر به شوخى به من گفت : بيا مرا بخور! وى به خانم كالسبى گفت كه ، به ثقفى هيچ دارو و يا آمپول ندهيد، فقط او را تقويت بكنيد. به بنده نيز گفت : هر موقع چيزى خواستى ، زنگ بزن برايت بياورند. ضمنا، سابق بر اين ، ساعت ملاقات بيماران با مراجعين در بميارستان صبحها از ساعت ١١ الى ١٢ و بعد از ظهرها از ساعت ٤ الى ٦ بود. بنده توى اطاقم بودم كه اطاقى عمومى بود و ملاقاتى بنده بيشتر از سايرين بود.

فرداى آن روز دو نفر آمدند بيمارستان و از بنده پرسيدند: آقاى ثقفى شما هستيد؟

عرض كردم بلى . گفتند: شما شفا پيدا كرده ايد؟ گفتم : بلى . گفتند گزارش بدهيد. عرض ‍ كردم : معذور هستم ، نمى توانم بگويم . گفتند: بگو تا مردم بفهمند.

عرض كردم : معذور هستم ، فقط مى گويم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مرا شفا داده است . رفتند. بعدا معلوم شد كه خبرنگار بوده ودر روزنامه نوشته اند.

فرداى آن روز از صبح تا بعدازظهر، مردم با گل به استقبال بنده مى آمدند. آن روز حتى موهاى سرم را قيچى كردند و بردند. فردايش رئيس آمد و ديد اطاق بنده بسيار شلوغ است . به خانم دستور داد كه يك اطاق فرعى به من بدهد كه باعث ناراحتى مريضهاى ديگر نشود. جايم را تغيير دادند. فقط بنده در اطاق بودم . بعد از سرويس ، تنها بودم . اول شب شد. خانم پرستار آمد و گفت : آقاى ثقفى ، مى خواهم تنها نباشى ، يك ميهمان برايت آورده ام . تختى آورده و آن را جلوى تخت بنده گذاشتند. وقتى كه پرستار رفت ، جوياى حال مريض شدم و با وى احوالپرسى كردم . گفتم : شما چه مرضى داريد كه تشريف آورده ايد اينجا؟ گفت : بنده اهل كربلا هستم . تا گفت كربلا، بدنم لرزيد! گفت اسم بنده شيخ قاسم ، كفشدار حضرت ابوالفضل عليه السلام هستم . من داماد آقاى حجة الاسلام حاج آقا شجاع مى باشم . (٣٠٠)

به مجدد اينكه گفت كفشدار حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام هستم ، يكمرتبه نفهميدم چه شد، داد كشيدم يااباالفضل و بى حال شدم . پرستارها و بهيارها، همه آمدند پرسيدند چه شد؟ به بنده آمپول زدند و به هوش آمدم . از حاج شيخ قاسم پرسيدند چه اتفاقى رخ داد؟ گفت : ايشان از من پرسيد، شما چه كسى هستى ؟ و من به او گفتم اهل كربلا و كفشدار حضرت ابوالفضل عليه السلام هستم ، كه ديدم داد كشيد. يك خانم پرستار (كه اسمش را نمى دانم و خيلى خانم معتقدى بود) گفت : ديروز حضرت ابوالفضل عليه السلام ايشان را شفا داده است . بعدا با هم زيارتنامه خوانديم .

فرداى آن روز، يك آقاى روحانى كه اسمش را فراموش كرده ام آمدند. چون سادات بودند، براى ايشان ماجرا را تعريف كردم و به ايشان گفتم : قصه را به كسى نگفته ام مبادا هتك حرمت شود. فرمودند: خوب كردى ، چون آن زمان بعضى اعتقاد به اين گونه امور نداشتند. بعد از يك هفته ديگر، بنده را مرخص كردند. يك ماه استراحت دادند، آمدم قزوين .

وقتى كه وارد خانه شدم مردم به ديدنم آمدند. حتى بانك ، به جاى بنده ، يك نفر را استخدام كرده بود. آن موقع ، گذرنامه خارج را در خود قزوين صادر مى كردند به مبلغ پانزده تومان . يك گذرنامه گرفتم و عازم كربلا شدم . اول آمدم حرم مطهر اباعبدالله عليه السلام و بعد از زيارت پرسيدم : مولا كجاست ؟ بعضى از بچه هاى قزوين آنجا بودند، با همديگر آمديم حرم مطهر حضرت ابوالفضل عليه السلام پس از آنكه اذن دخول خواندم ، عرض كردم ، يا ابوافضل عليه السلام ، وجود نازنينت را ديدم ، اما خانه ات را نديدم . گفتم يا اباالفضل و خودم را انداختم جلوى ضريح آقا و بى حال شدم . پس از آن مردم مرا بلند كردند.

زيارت كردم و با حضرت شرط نمودم كه چندين مرتبه خدمت ايشان برسم . آبروى دنيا و آخرت ، و هر چه را كه مى خواستم ، از حضرت طلبيدم . تا به حال زنده ، و شكر گزار نعمت الهى هستم . در ضمن ، آن روزنامه را پيدا نكردم ، ولى بيمارى بنده تقريبا در آذر ماه ١٣٣٥ش و شفا يافتن من نيز در خرداد ماه ١٣٣٦ش صورت گرفت .

خداوند انشاء الله به همه دوستان و آشنايان سلامتى مرحمت فرمايد. والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته .

٧٢. فرياد زدم يا قمر بنى هاشم عليه السلام !

جناب آقاى حاج غلام عباس حيدرى طى نامه اى كه به جناب حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ احمد قاضى زاهدى گلپايگانى نوشته اند چنين آورده اند:

بنا به درخواست حضرتعالى ، خوابى را كه در چندين سال قبل ديده و براى سركار تعريف كرده ام ، در اين صفحه مى نگارم .

شبى در عالم رؤ يا ديدم مثل اين است كه از خواب بيدار شده و نشسته ام ، اما در محلى كه نشسته ام گودالى است مانند قبر و آنچه بر تن دارم يك كفن است . سر و صدايى هم خارج از گودال شنيده مى شود.

برخاستم و مشاهده كردم . انبوه جمعيت ، همه كفن پوش ، مانند مورچه هايى كه از لانه هايشان بيرون باشند موج مى زدند. با مشاهده اين وضع فهميدم قيامت بپا شده و من مرده بودم الان زنده شده ام . از قبر بيرون آمدم و داخل جمعيت شدم . همراه سيل جمعيت ، بدون اراده و هدف ، در حركت بوديم . هر يك ، سفيد پوش ، با فاصله هايى از يكديگر، اطراف ميز ايستاده و جلو هر كدام دفترهاى بزرگى بر روى هم انباشته گرديده است .

فهميدم كه اين تشكيلات مربوط به رسيدگى اعمال بندگان در صحراى محشر است . از يكى از جوانان كه در كنار من ايستاده بود سؤ ال كردم : شما هم مشغول حساب اعمال بندگان خدا هستيد؟ فرمودند بلى ، اسمت چيست ؟ اسم خود را گفتم . گفت : دفتر اعمال تو پيش من نيست ، بگرد تا پيدايش كنى . آن قدر جستجو كردم كه ديگر رمقى در من باقى نماند. به هر پير و جوانى مى رسيدم از دفتر حسابم سؤ ال مى كردم . مى گفتند: بايد خيلى بگردى ، نا اميد مباش ، پيدا خواهى كرد.

نمى دانم چه مدت طول كشيد تا عاقبت به وسيله يكى از جوانان محاسب ، به جوانى كه دفاتر من نزد او بود معرفى شدم . از من سؤ ال كرد: اسمت چيست ؟ گفتم غلام عباس . اسم پدرم را پرسيد؟ گفتم : حاتم . شهرتم را پرسيد، گفتم : حيدرى . گفت : من مسئول رسيدگى به اعمال تو هستم . دفترى را برداشت و مشغول به خواندن آن شد. همه محتويات آن دفتر را خواند و ورق زد تا تمام شد. سپس دفتر ديگرى را برداشت به همين طريق مشغول شد. در موقع خواندن و ورق زدن دفترها، ديدم كه روى نوشته هاى داخل دفترها را عموما با قلم قرمز خط كشيده اند. فقط سه دفتر آن ، سه مطلب را سؤ ال كرد كه متاءسفانه قلم روى آن كشيده نشده بود. گفت : تو فلان كار و فلان كار و فلان كار را كرده اى ، آيا قبول دارى ؟ گفتم : بلى ، درست است . چون فهميدم كه كتمان حقيقت در دادگاه الهى صحيح نيست ، اعتراف كردم . ولى مفاد آنها يادم نيست (چون وقتى از خواب بلند شدم بكلى فراموش كرده بودم )

بهر حال ، جوان بازپرس گفت : تو محكوم به سه ضربه تازيانه هستى و بايد تنبيه شوى . گفتم حاضرم . گفت : آماده باش ! يكدفعه ديدم از پشت پايم يك ميله آهن قطور بيرون آمد كه تا پشت سرم امتداد داشت . و بعد جوانى قوى هيكل ، كه رنگ بدن وى قهوه اى بود و از حيث پوشش نيز عريان بود و فقط پارچه اى را جهت ستر عورت به كمر بسته بود، با تازيانه سه شقه در دست ، از طرف دست چپ ظاهر گرديد. جوان باز پرس دستور داد كه سه ضربه تازيانه به من بزند. او نيز تازيانه را بالاى سرش چرخى داده از پشت پاهايم فرود آورد. تازيانه ميله آهن را بريد و جلوى زانوهايم بيرون آمد.

من همان طور ايستاده بودم كه ، او دوباره تازيانه را نواخت و اين بار، تازيانه پس از قطع ميله جلوى شكمم بيرون آمد. دفعه سوم كه تازيانه را بالا برد فهميدم اين مرتبه تازيانه از قلبم عبور مى كند و كارم تمام است . مهلم شدم كه بايد دست توسل به آقايى كه غلام او هستم بزنم . يكدفعه ، بدون اراده فرياد زدم : يا قمر بنى هاشم ، يا ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام ! كه ديدم دست شخصى كه تازيانه را بالا برده بود تا فرود بياورد، در هوا خشكيد و در پى آن تازيانه از دستش رها شده و به زمين افتاد.

من با ديدن اين منظره و خوفى كه از خوردن تازيانه پيدا كرده بودم ، از خواب پريده و نشستم و مشغول گريه و استغفار شدم . در عين حال خوشحال و مسرور بودم كه مورد عنايت آقايم ، حضرت باب الحوائج قمر بنى هاشم ، ابوالفضل العباس بن على بن ابى طالب عليه السلام ، واقع گرديده ام و فهميدم كه حضرتش در آن عالم چه مقام والايى را دارا مى باشند كه تمام ملائكه ، مخصوصا ماءمورين عذاب ، از اسم مباركش حساب مى برند، تا چه رسد به ملائكه رحمت .

٧٣. غصه نخور، آمده ام ترا معالجه كنم !

واعظ بزرگوار، آقاى شيخ محمدعلى مظاهرى ، از حوزه علميه قم ، از جناب اقاى شيخ عبدالكريم حق شناس ، نقل كردند كه ايشان فرمودند:

در همسايگى ما بانويى محترمه نقل كرد كه دخترى مريض داشت . وقتى كه او را نزد دكتر نفيسى مى برند، دكتر پس از معاينه دقيق ، به مادرش مى گويد: شما چه نسبتى با اين دختر مريض داريد؟ آن بانو نمى گويد كه من مادرش هستم ، بلكه مى گويد من خاله او مى باشم .

دكتر آهسته به او مى گويد كه اين دختر سرطان دارد؛ سرطان به دم دلش رسيده و فردا به قلبش مى رسد و دختر از دنيا مى رود!

مادر ناراحت شده دست دختر خود را مى گيرد واز مطب دكتر خارج مى شوند. در كوچه دختر از مادر مى پرسد كه دكتر چه چيز آهسته به شما گفت ؟ مادر از گفتن مرض خوددارى مى كند. دختر اصرار مى ورزد و سرانجام مادر به وى مى گويد: دكتر گفت كه ، شما سرطان داريد و فردا عصر مى ميريد. وقتى مادر و دختر وارد منزل شدند دختر مى گويد: مادر امشب مرا تنها بگذار. او را در اطاقى تنها مى گذارند. قبل از استراحت وضو مى گيرد و به حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام متوسل مى شود و با چشم گريان به خواب مى رود.

در عالم رؤ يا مى بيند درب اطاق باز شده و آقايى به درون آمد كه دست در بدن ندارد. وى به دختر مى فرمايد: چرا ناراحتى و گريه مى كنى ؟ دختر مى گويد: مبتلا به سرطان هستم . دكتر گفته فردا مى ميرم ، ولى من در اين جهان آرزوها دارم و مايل نيستم بميرم . آن آقاى بى دست ، به او مى فرمايد: غصه مخور، من آمده ام ترا معالجه كنم .

دست كه ندارم به محل سرطان بمالم ، پايم را به محل سرطان مى مالم . سپس پاى مبارك را بلند كرد روى دل وى مى گذارد و تا نزديك قلبش مى آورد، و آنگاه مى فرمايد: خوب شدى ، ناراحت مباش ! مى گويد: آقا دلم مى خواهد شما را بشناسم .

مى فرمايد: من ابوالفضل العباس ، فرزند امير المؤ منين على بن ابى طالب عليه السلام هستم و دختر از خوشحالى بيدار مى شود و فرياد زده مادر را بيدار مى كند و مى گويد: مادر، مطمئن باش ، خوب شدم . حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام آمد، مرا شفا داد و رفت .

فردا مادر دوباره او را نزد دكتر نفيسى مى برد و مى گويد: آقاى دكتر، اين دختر را معاينه كنيد. دكتر معاينه و مى گويد: صد در صد خوب شده است !

دكتر مى پرسد: خانم ، واقعا اين همان دختر مريض است كه آورده بوديد، يا دختر ديگرى است ؟ مادر مى گويد: وى همان است كه ديروز آورده بودم و لا غير!

دكتر مى گويد: اگر همان است ، به هيچوجه آثار مريضى در او ديده نمى شود.

## ٧٤. فتنه برطرف شد!

جناب حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ محمد درودى ، تحت عنوان روياى صادقه در توسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه السلام مى نويسد:

چندين سال قبل ، از طرف عده اى ناآگاه به مسائل اسلامى مورد تهديد واقع شدم . يك شب قبل از خوابيدن ، متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شدم ، يعنى صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد فرستادم و ثوابش را هديه قمر بنى هاشم عليه السلام نمودم .

هنگام سحر در عالم رؤ يا رودخانه بزرگى مملو از آب صاف را ديدم كه يكى از علماى وارسته و بزرگوار قم ، آيت الله سيد حسين بدلا، روى آن راه مى رود و حقير هم دنبال او در حركتم . هيچ كدام پايمان در آب فرو نمى رفت و هر دو از آب براحتى گدشتيم . از خواب كه بيدار شدم ، تعبير نمودم كه فتنه برطرف شد.

فرداى همان شب ، اشخاص مذكور خودشان نزد من آمده و عذر خواهى كردند و اين گرفتارى مزاحمت ، به بركت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام مرتفع گرديد.

٧٥. قند هفته گدشته ، آب كوب نبود!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى واعظ، كه يكى از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت سلام الله عليهم در حوزه علميه قم هستند، از شيخ غلامرضا يزدى ، كه عالمى عارف و زاهد و متقى بود و در يزد مى زيست نقل كردند كه گفت :

من در شبهاى جمعه منزل قصابى روضه مى خواندم . يك شب در عالم خواب ديدم صحراى محشر است . حضرت امام حسين عليه السلام در يك جا نشسته و حضرت ابوالفضل عليه السلام منشى اوست . صورت مجالس و محافلى را كه براى اهل بيت عليه السلام بر پا شده ، گرفته اند و حضرت مى نويسند. رسيد به روضه قصاب . حضرت ، طبق معمول هر هفته ، نوشت كله قند سه شاهى . حضرت فرمود: نه برادر، اين هفته قندش ‍ آب كوب نبود، صد دينار خريده بود. من از خواب بيدار شدم . اين هفته كه رفتم منزل قصاب ، گفتم : قند هفته گذشته ، آب كوب نبود؟ گفت : جلوى شما آب كوب بود. گفتم : قند روضه ؟ قصاب گفت : آمدم روز قبلش قند ارزان خريدم . خوانندگان توجه داشته باشند كه تشكيلات امام حسين عليه السلام چقدر است !

## ٧٦. با توسل به حضرت عباس عليه السلام ، درها باز شد!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ نجم الدين طبسى ، از محمد اسكندر، كه از كسبه نجف اشرف بود نقل كرد:

در ايامى كه يهوديها را از عراق بيرون مى كردند، ما به بغداد رفته بوديم تا طبق معمول ، طلا بخريم . عمده فروشها يهودى بودند. يكى آمد و ما را به منزل بود.

وقتى كه وارد منزل شديم ، درب را بست و ما را به يك اطاق راهنمايى كرد. داخل اطاق كه شديم ، درب اطاق را نيز بست . اينجا بود كه يقين كردم سرى در كار است . سپس شخصى آمد و نگاه تندى به من كرد. گفت : آمدى طلا بخرى ؟! همين كه اين شخص اطاق را ترك كرد من به حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام متوسل شدم و به طرف درب حمله كردم . به هر درب كه دست زدم باز شد! دربها را يكى پس از ديگرى با كمك حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام باز كردم . تا اينكه از حياط بيرون آمدم . آنها مرا تعقيب كردند ولى موفق نشدند و من نجات پيدا كردم .

## ٧٧. به بركت قمر بنى هاشم عليه السلام شفا يافتم !

حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ حسن مؤ من ، كه مورد وثوق علماى قم و عراق مى باشند، نقل كردند:

من در بچگى مريض بودم و شدت مرض به گونه اى بود كه تمام دكترها مرا جواب كرده بودند. مادرم به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام برده و به آن حضرت توسل جسته بود. به بركت آن حضرت شفا يافتم .

٧٨. آمده بودم از حضرت عباس عليه السلام پول بگيرم

حجة الاسلام جناب آقاى سيدمصطفى مستجاب الدعوه در شب ٢٠ رجب ١٤١٤ ق چند كرامت نقل كردند كه ، با تشكر از ايشان ، ذيلا مى آوريم :

١. مرحوم پدرم سيدتقى مستجاب الدعوه ، از مرحوم پدرش سيدرضا مستجاب الدعوه كه هر دو كشفدار حرم حضرت اباالفضل العباس عليه السلام بودند، نقل كردند كه : مرحوم سيدرضا روزى بى پول مى شود. مى آيد نزد ضريح مطهر حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه السلام و عرض مى كند: يا اباالفضل ، پولى ندارم و خجالت مى كشم از فرزندانم تقاضاى وجه نمايم ، خودتان چاره اى بفرماييد. سپس همانجا به نماز مى ايستد.

در اين بين ، زنى كه زائر ايرانى بوده است ، با صداى بلند به زبان فارسى مى گويد: يا ابوالفضل ، اين مقدار پول را من به هوا پرتاب مى كنم ، هر كسى محتاج آن باشد به او برسد. پول را به هوا پرتاب مى كند و چون مردم كربلا تقريبا فارسى مى دانند، كربلاييهاى حاضر در حرم ، حرف زن را فهميده و منتظر برداشتن پول مى شوند.

اما پول در مقابل مرحوم سيدرضا مى افتد و آن مرحوم پول را برداشته به جيب خود مى گذارد و مشغول نماز مى شود. مردم كه جمع مى شوند كيسه را نمى بينند و در نتيجه متفرق مى شوند. پس از اتمام نماز سيدرضا، زن به وى مى گويد: آيا تو پول را برداشتى ؟ مرحوم سيدرضا مى گويد، آرى ، و داستان بى پول خود را بيان مى كند و اضافه مى كند كه من همين حالا آمده بودم از حضرت اباالفضل العباس عليه السلام پول بگيرم . خانم مزبور، مرحوم سيدرضا را به منزل مى برد و به فرزندانش مى گويد هر چه مى خواهيد و مى توانيد به اين سيد كمك كنيد، آن قدر بى پول شده كه آمده از حضرت اباالفضل عليه السلام پول بگيرد و آن بزرگوار هم سيد را به من حواله داده است . فرزندان آن زن هم پول قابل توجهى به مرحوم سيدرضا كفشدار مى دهند!

## ٧٩. يا اباالفضل عليه السلام اين امانت من است ، مواظب باش !

٢. ايضا مرحوم سيدتقى مى گفت : شخص عربى براى عرض حاجت و زيارت به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه السلام مى آيد و بغچه اى را كه همراه داشته در گوشه اى به زمين مى گذارد و اشاره به گنبد حضرت مى كند و مى گويد: يا اباالفضل ، اين امانت من است ، مواظب باش ! پس از زيارت ، وقتى به سراغ بغچه مى آيد، مى بيند بغچه نيست . مى گويد: يا اباالفضل ، آيا اين رسم امانت دارى است در اين زمان ؟! كسى به او مى گويد: شخصى مى خواست بغچه ترا بدزدد، ولى بغچه بلند شد و به سقف چسبيد! نگاه مى كند بغچه را در سقف صحيح و سالم مى بيند. دست دراز مى كند، بغچه از سقف جداشده و دست صاحبش مى رسد.

٨٠. اين پول ، مال اين بچه سيد است !

٣. جناب مستجاب الدعوه همچنين از عموى بزرگوارش ، جناب آقاى سيدجعفر مستجاب الدعوه ، نقل كردند كه گفت : وقتى كه پدرمان از دنيا رفت سرپرستى ما با پدرت بود. در آن ايام روزى به پدرت مى گويم : من كفش مدل جديد مى خواهم (آن زمان ، قيمت چنان كفشى يك دينار بوده است ). پدرت به من مى گويد: برو از حضرت اباالفضل عليه السلام يك دينار بياور، تا من برايت آن كفش را بخرم ! من رفتم به آقا حضرت اباالفضل العباس عليه السلام عرض كردم : برادرم گفته يك دينار بده . اين را گفتم و آمدم در كفشدارى نشستم (پدر و جدم ، هر دو، كفشدار حضرت اباالفضل العباس عليه السلام بودند).

بعد از لحظاتى شخصى وارد حرم شد و يك دينار در ضريح انداخت ، ولى باد آن را از ضريح خارج كرد و به حركت در آورد. خدام مانند اينكه دنبال گنجشكى بروند دنبال دينار دويدند، ولى هيچ كدام نتوانستند آن را بگيرند و دينار يكسره آمد و در جلوى كفشدارى افتاد و من آن را برداشتم ! يكى از خدام گفت : اين پول مال اين بچه سيد است ، ديگر كارى به كارش نداشته باشيد.

اكنون عمويم زنده است و من خودم ، شفاها، اين قصه را از عمويم شنيده ام و در وقت نقل قصه ، جمعى از دوستان نيز حاضر بودند و آن را شنيدند.

٨١. عمو جان ، نسل ما از شما قطع شد!

حجة الاسلام و المسلمين جناب آقاى سيدمحمدرضا اعرجى فحام در نامه اى به نگارنده چنين نوشته است :

جده پدرى اين جانب ، مرحومه علويه طوبى بيگم ، كه از زنهاى صالحه و متجهده بود، نقل كه : در كربلا، مرض تب و نوبه آمد و سه تن خواهرانم همه مرحومه شدند. بعد از آنها مادرم ، و بعد از وى مرحوم پدرم آيت الله آقاى سيدحسن اصفهانى ، كه از علماى معروف كربلا بودند، و بعد از ايشان برادرم ، مرحوم سيدجواد، و فرزندانش همگى به رحمت حق پيوستند و شوهرم و يك دختر منحصر بفردم نيز فوت كرد.

در نتيجه ، من تنها ماندم واحدى از اهل خانه باقى نماند. مدتى بر اين منوال گذشت و هر چه خواستگارم برايم مى آمد قبول نمى كردم ، تا اينكه در يك شب تاسوعاى حسينى براى آنكه دستجات عزادارى را تماشا كنم از خانه بيرون آمدم و چون سر كوچه خودمان ، كه در بين الحرمين بود، رسيدم ، ديدم دسته بچه سيدها - شمع به دست - مى آيند و نوحه مى خوانند. چون با اين منظره روبرو شدم ، يكمرتبه حالم منقلب شد و ياد پدر و مادر خود افتادم و گفتم نسل ما از رسول الله صلى اللّه عليه و آله قطع شد! در آن لحظه در جايى قرار داشتم كه گنبد ملكوتى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را مى ديدم . رو به گنبد مطهر كرده ، خطاب به حضرت گفتم : عمو جان ، نسل ما از شما قطع شد! و گريه كردم و به منزل برگشتم .

در همان سال ، ماه صفر، برايم خواستگار آمد و من قبول كردم ، با اينكه تصميم به ازدواج نداشتم و از شوهر كردن ابا مى كردم . جدا بعد از اين ازدواج بود كه مدتى به عنوان سفر عازم كاظمين عليه السلام شده و در آنجا وارد منزل مرحوم آقاى شيخ راضى كاظمى (از علماى معروف كاظمين ) شدم ، و ظهر همان روز در خواب ديدم كه در همان منزل ، منبرى عظيم نصب شده و جمع كثيرى از اطفال خردسال پاى منبر ايستاده اند و هر كدام يك شمع در دست دارند و آن سيد جليل القدر و نورانيى كه در بالاى منبر نشسته مى دهند و آن سيد بزرگوار، شمعها را روشن مى كند و به آن بچه باز مى گرداند. از بچه ها سؤ ال كردم : اين آقا كيست ؟ كسى جوابم را نداد، تا آنكه خود آن آقا از بالاى منبر فرمود: منم پيغمبر صلى اللّه عليه و آله كه از من چراغ روشن كردى .

از خواب بيدار شدم و در عصر همان روز، به منزل ربانى مرحوم آقا سيدمحمد اصفهانى ، پدر مرحوم آقا سيدمحمدمهدى اصفهانى صاحب كتاب احسن الوديعه رفتم و خواب را براى ايشان نقل كردم . ايشان فرمود: شما حامله مى باشيد و فرزند شما از سادات صحيح النسب است .

همين طور هم شد و خداوند متعال به ايشان ، پدرم را عنايت فرمود و اولاد ايشان منحصر بفرد بود، و ديگر براى ايشان اولادى نشد. اولاد مرحوم پدرم هم منحصر به داعى است و ان شاء الله تعالى نسل ما الى يوم القيامه متصل است به رسول الله صلى اللّه عليه و آله و قطع نخواهد شد و ان شاء الله همگى نيز از مواليان خاندان عصمت و طهارت - سلام الله عليهم اجمعين - و از مبغضين اعداى ايشان مى باشند، كه عمده مسئله ، همان ايمان بوده و شرط مؤ من بودن و نجات از عذاب الهى هم همان حب ائمه طاهرين و دشمنى با اعداى ايشان است . والسلام عليكم و رحمة الله و بركاته . به تاريخ ١٤١٤ ه . ق الداعى محمدرضا الحسينى الحائرى الفحام .

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٢٩٨-اين مطلب را، واعظ بزرگ ، حجة الاسلام و المسلمين آقاى شيخ على نظرى منفرد از حوزه علميه در اختيار ما نهادند كه بدين وسيله از لطف ايشان تشكر مى شود.

٢٩٩-متصرف ، يعنى استاندار.

٣٠٠-شيخ قاسم اصالتا قزوينى مى باشد، و مرحوم حاج آقا شجاع نيز از علماى بزرگوار قزوين و سر دودمان محترم شجاعى است .

روز عرفه روضه حضرت عباس عليه السلام را بخوان ٨٢. روز عرفه روضه حضرت عباس عليه السلام را بخوان !

حجة الاسلام و المسلمين حاج سيد حسن ابطحى ، در كتاب ملاقات با امام زمان عج الله تعالى فرجه (ج ٢، ص ٢٥٤) آورده است :

بدون ترديد حضرت بقية الله روحى فداه در مجالس عزاى حضرت سيد الشهداعليه السلام حاضر مى شوند، زيرا آن حضرت خود را صاحب عزا مى دانند. بخصوص ، اگر مجلس را افراد متقى و با اخلاص ترتيب داده باشند و باز بالاءخص اگر در امكنه متبركه تشكيل شود و يا روضه اى خوانده شود كه مورد علاقه آن حضرت باشد. مثلا غالبا در مجالسى كه روضه حضرت ابوالفضل عليه السلام خوانده مى شود آن حضرت نظر لطفى به آن مجلس دارند.

يكى از دوستان ، كه راضى نيست اسمش را در كتاب ببرم ، مى گفت : در سال ١٣٦٣ شمسى در مكه معظمه مشرف بودم . روحانى كاروان ، كه مرد خوبى بود، سه شب قبل از آنكه به عرفات برويم ، در عالم رؤ يا حضرت ولى عصر عج الله تعالى فرجه را ديده بودم و آن حضرت به او فرموده بود كه در روز عرفه ، روزه حضرت ابوالفضل عليه السلام را بخوان كه من هم مى آيم .

بعدازظهر عرفه ، در بين دعاى عرفه ، روحانى كاروان مشغول روضه حضرت ابوالفضل عليه السلام شد. همه اهل كاروان به طور ناگهانى ديدند كه مردى بسيار نورانى با لباس ‍ احرام در وسط جمعيت نشسته و براى مصائب حضرت اباالفضل العباس عليه السلام شديدا گريه مى كند. افراد كاروان كم كم مى خواستند متوجه او شوند، بخصوص بعد از آنكه روحانى كاروان گفت كه من چند شب قبل خواب ديدم كه حضرت بقية الله - روحى و ارواح العالمين لتراب مقدمه الفداء - به من فرمودند كه روز عرفه ، روضه حضرت اباالفضل عليه السلام را بخوان ، من هم مى آيم .

آن مرد ناشناس متوجه شد كه بعضى به او نگاه مى كنند، لذا از ميان جمعيت حركت كردند و مى خواستند از در خيمه بيرون بروند. زن فلجى در كاروان ما بود، صدا زد آقا! حضرت برگشتند و به او نگاه كردند. او اشاره به پايش كرد، يعنى پاهاى من فلج است . حضرت ولى عصر عليه السلام به اشاره به پايش به او فهماندند خوب مى شود و از در خيمه بيرون رفتند.

زن فلج همان ساعت كسالتش برطرف شد و حتى تمام اعمال حجش را از قبيل طواف حج و سعى بين صفا و مروه و طواف نساء را خودش بدون آنكه كسى كمكش كند انجام داد.

در اينجا مناسب است كه منتظران حضرت ولى عصر عجل الله تعالى فرجه الشريف اين سروده را زمزمه كنند:

چه خوش باشد بعد كه بعد از انتظارى

به اميدى رسند اميدواران

جمال الله شود از غيب طالع

پديدار آيد اندر بزم ياران

همى گويد منم آدم منم نوح

خليل داورم قربان جانان

منم موسى منم عيسى بن مريم

منم پيغمبر آخر زمانان

تو موسى وار شمشير خدايى

بكش وآنگه بكش فرعون و هامان

تو اى عدل خدا كن دادخواهى

ز جا خيز اى پناه بى پناهان

برون كن ز آستين دست خدا را

به خونخواهى و از خون نياكان

قدم در كربلا بگذار و بستان

سر پرخون ز دست نيزه داران

تو اى دست خدا از شست قدرت

بكش تير از گلوى شيرخواران

خبردارى كه از سم ستوران

دگر جسمى نماند از اسب سواران

شنيدستى چنان دست خدا را

جدا كردند از تن ساربانان

اثر طبع مرحوم آيت الله ارباب قمى

## ٨٣. برادر، بيمار ما را معالجه كن !

مؤ لف كتاب ملاقات با امام زمان عليه السلام در جلد ٢، آن كتاب همچنين نوشته اند:

يكى از وعاظ محترم ايران كه من خودم شاهد كسالت سخت ريوى او بودم و اطباى ايران از معالجه اش ماءيوس شده بودند، پوست بدنش به استخوانهاى چسبيده بود و آخرين قطرات خون بدنش از حلقومش بيرون آمد و قسمت عمده ريه اش فاسد شده بود و او را مى خواستند براى معالجه به اسرع وقت به بيمارستان شوروى در مسكو ببرند، ناگهان بدون آنكه او را معالجه كنند خود من شاهد بودم كه پس از چند روز شفاى كامل پيدا كرد.

وقتى علت شفاى او را از او سؤ ال كردم ، گفت : آخرين شبى كه صبحش بنا بود مرا به مسكو ببرند، مى دانستم كه من در راه و يا در همان مملكت كفر از دنيا مى روم ، منتظر شدم تا برادرم كه پرستارى مرا به عهده داشت از اطاق بيرون برود. وقتى بيرون رفت در همان خال ضعف رو به كربلا كردم و حضرت سيدالشهدا عليه السلام را مورد خطاب قرار دادم و گفتم : آقا، يادتان هست كه به منزل فلان پيرزن رفتم و روضه خواندم و پول نگرفتم و نيتم تنها رضايت خداى متعال و شما بود؟ و بالاخره چندتا از اين قبيل اعمالى را كه با اخلاص ‍ انجام داده بودم متذكر شدم و در مقابل آن اعمال شفايم را از آن حضرت خواستم . ناگهان ديدم در اطاق باز شد و حضرت سيدالشهداء و برادرشان حضرت ابوالفضل عليه السلام وارد اطاق شدند.

حضرت سيدالشهداء عليه السلام به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام فرمودند: برادر، بيمار ما را معالجه كن ، ايشان هم دستى به صورت من تا روى سينه ام كشيده اند و از جا حركت كردند و رفتند. من بعد از آن احساس كردم سلامتى خود را بازيافته و ديگر احتياجى به دكتر و بيمارستان ندارم و اين چنين كه ملاحظه مى كنيد صحيح و سالم گرديدم .

٨٤. ناگاه سوارى نيزه به دست پيدا شد!

حجة الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على اكبر قحطانى ، عالمى متقى و از مروجين مكتب اهل بيت عليه السلام مى باشند، از كتاب نجات الخائفين نقل كرده اند كه :

گروهى از زوار به كربلا مى رفتند. ضعيفه اى با چندتن از اطفال صغار همراه زوار بود. وقتى كه از مسيب كوچ كردند، آن بيچاره از قافله عقب ماند و ناگاه جمعى از اعراب بر سر آن مظلومه ريختند و بناى هتك حرمت گذاردند. در اين وقت آن بينوا رو به طرف كربلا نموده و گفت : اى مولا و سرور من ، از غيرت شما به دور است كه مرا اعانت ننمايى و از دست اين ظالمان نجات ندهى . در اين گفتگو بود كه ناگاه سوارى ، در حاليكه نيزه اى در دست داشت ، نمايان شد و بعد از متفرق كردن دزدان آن ضعيفه را به كربلا و به قافله زوار رسانيد. آن مؤ منه چون اين كرامت را ديد، عرض كرد: اى آقا، تو از كجا دانستى كه در صحراى دور در دست اعدا مانده ايم ؟

آقا فرموده اند: اى ضعيفه ، من در خدمت حضرت سيدالشهداء عليه السلام ايستاده بودم ، ديدم كه اشك چشم آن امام امم جارى شد. عرض كردم يابن رسول الله ، چرا گريه مى كنى ؟! فرمود: مگر نمى بينى كه زوار من در دست اعراب بى حيا گرفتار شده اند؟ پس به مولاى خودم شما را از چنگ آنها رهانيدم . سپس آن ضعيفه عرض كرد: دستهاى خود را بده ببوسم . فرمود: معذورم دار كه دست ندارم . آن زن گريست و گفت مگر تو مولاى من حضرت عباسى ؟ فرمود: بلى ، و غائب شد.

٨٥. مادر، مهمانهاى ما كجا رفتند؟!

يكى از علماى اصفهان ، معروف به سيدالعراقين ، نقل مى كرد كه سالى با دكتر احتشام الاطبا به زيارت كربلا رفتيم . روزى از حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بيرون آمدم ، در بازار حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ديدم احتشام الاطباء، در حاليكه بسيار متوحش و مضطرب بود، از خانه اى بيرون آمد.

سؤ ال كردم : اين اضطراب براى چيست ؟ گفت : جوانى مريض در اين خانه است كه حالش ‍ خوب نيست و تا دو ساعت ديگر از دنيا مى رود. وى فرزند منحصر بفرد خانه است و من براى آن كه مادر اوست پريشان هستم . زن پشت در بود؛ اى باب صحبت را كه شنيد، رفت بالاى بام منزلش و فرياد زد: يا قمر بنى هاشم ، اى باب الحوائج ، من اولاد نداشتم به شما متوسل شدم اين پسر را به من دادى . من فرزندم را از شما مى خواهم . يكوقت صداى آن جوان از منزل بلند شد كه : مادر كجا رفتى ، مرا تنها گذاشتى ؟

ما وارد خانه شديم و ديديم كه جوان صدا مى زند: مادر مهمانهاى ما كجا رفتند؟! الان چهار مرد و يك زن كنار بستر من بودند و يك نفر ديگر نيز ايستاده بود، ولى دو دوست نداشت ؛ به من گفت جوان مادرت به من متوسل شد و من از خدا خواستم سى سال ديگر به شما و مادرت عمر داده شد تا در كنار هم از يكديگر نفع ببريد.

## ٨٦. مشهدى عباس ، و ارادت به قمربنى هاشم عليه السلام

حجة الاسلام و المسلمين سيدمحمدرضا حائرى فحام در تاريخ آخر ساعات روز مبعث ١٤١٤ ه ق در منزل آيت الله العظمى سيدمحمدباقر طباطبايى سلطانى بروجردى اظهار داشتند:

شهيد بزرگوار، آيت الله آقاى سيد ابوالحسن شمس آبادى قدس سره ، در اصفهان بالاى منبر فرمودند: شخصى در اصفهان بود به نام مشهدى عباس ، معروف به عباس ‍ بى دين ، كه هيچ يك از واجبات الهى را انجام نمى داد و فقط عشق و علاقه اى به حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه السلام داشت . وقتى كه با او درباره نماز و روزه و ديگر واجبات صحبت مى شد، اصلا و ابدا توجه نمى كرد و گوشش به اين حرفها بدهكار نبود.

ولى به تشكيلات حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام علاقه داشت و خدمت كرد، و از حضرت توقع هم داشت و مى گفت بعد از مردن ، بايد در حرم حضرت عباس عليه السلام دفن كنيد تا مشمول عنايت ايشان شوم .

وى ٣ الى ٤ سال قبل از مرگش ، از تمام گناهان توبه كرد و بظاهر آدم خوبى شد.

عده اى از اصفهان مى خواستند براى زيارت به كربلا بروند، او نزد آنها آمده و گفت : مرا هم با خودتان ببريد. آنها نيز او را با خودشان بردند. وقتى كه به كربلا رسيدند، مشهدى عباس ‍ مريض شد و ٣ روز تب كرد و سپس از دنيا رفت . رفقايش او را غسل و كفن كرده و آوردند در حرم طواف دادند. نخست بنا بود جنازه را به وادى السلام ببرند، اما تقدير چيزى ديگر بود. چگونگى آنكه :

بعد از طواف ، خادمها هم آمدند و زيارتى مقابل جنازه اش خواندند. سپس يكى از خدام پرسيد: كجا مى خواهيد دفنش كنيد؟ گفتيم : بناست او را در وادى السلام دفن كنيم . خادم گفت : من بروم از سيدمرتضى كليددار اجازه بگيرم كه او را در يك جايى اطراف صحن دفن كنيد. وقتى به كليددار گفتند، وى گفت : در عتبه قبرى هست ، ببريد آنجا كنيد و ما هم برديم و آنجا دفنش كرديم .

شهيد شمس آبادى در خاتمه اضافه كردند، كه مشهدى عباس را خود من نيز ديده بودم .

## ٨٧. من فرستاده قمر بنى هاشم عليه السلام هستم !

آيت الله سيدمهدى حسينى لاجوردى قمى ، از شخصيتهاى برجسته حوزه علميه قم طى نوشته اى مرقوم داشته اند:

دانشمند متتبع و نويسنده توانا، عاشق خاندان پيامبر صلى اللّه عليه و آله جناب حجة الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى ، مشغول نوشتن زندگينامه پرچمدار كربلا، قمر بنى هاشم عليه السلام بوده و بر آن شده اند كه كرامات اين مرد شجاع تاريخ ، يادگار اسدالله الغالب ، را بنويسند. از اين حقير نيز خواستند اگر كرامتى سراغ دارم بنويسم . لذا امر ايشان را امتثال كرده و كرامتى را كه خود شنيده ام نقل مى كنم :

اين جانب مدتى در كارشان مقيم بوده و به امور شرعى ، از جماعت و تدريس ، اشتغال داشتم . مرد متدينى به نام حاج اصغر، كه يكى از بناهاى خوب كاشان است ، بنده را در يك زمستان دعوت كرد كه سه ماه مهمان ايشان باشم . شبى به من گفت : در اينجا مردى است كه قضاياى عجيب و غريب دارد، شما بياييد و از او بخواهيد برخى از قضاياى خود را بگويد. گفتم : مانعى ندارد. آن مرد آمد. كنار هم نشستيم و او شروع كرد مطالبى را گفتن . يكى از آنها اين بود كه گفت : من مدتى در فشار زندگى بودم و كار به جاى رسيد كه در منزل يهوديها كارگرى مى كردم . روزى دلم شكست ، متوسل به قمر بنى هاشم عليه السلام شده و عرص كردم : اى آقاى من ، آيا بايد گرفتار باشم كه با اين وضع دشوار، براى يك يهودى كارگرى كنم ؟!

شب با حال افسردگى خوابيدم . در خواب ديدم آقا قمر بنى هاشم عليه السلام به من فرمود: فردا برو آران ، و به فلان كس كه صاحب گله گوسفند است سلام مرا برسان و بگو چهار راءس گوسفند و مبلغ دويست تومان ، كه نذر كرده اى ، از طرف آقا ابوالفضل عليه السلام حواله به من شده است . صبح از خواب برخاسته و به طرف آران عزيمت نمودم . در آنجا جوياى حالش شدم ، گفتند: با گوسقندانش به بيابان رفته و غروب مى آيد. ماندم تا از بيابان آمد، وقتى آمد، جلو رفته سلام كردم و گفتم كه من فرستاده قمر بنى هاشم عليه السلام هستم . او گريه كرد و مرا به منزل برد و بيشتر از آنچه نذر كرده بود به من داد. مدتى است كه زندگى خوبى را در اثر توجهات آقا قمر بنى هاشم عليه السلام دارم . و كم له من نظيرا!

## ٨٨. يا اباالفضل ، پسرم در پناه تو باشد!

در كاشان شخصى از معاريف بود كه نام او محمدتقى ، داماد حاج محمد بود. وى پسرى داشت كه نامش جواب بود. روزى جواد، كه بچه بود، به چاه افتاد. در هنگام سرازير شدن به چاه ، مادرش ، كه مى ديد قدرت جلوگيرى از سقوط طفل در داخل چاه را ندارد، يكدفعه صدا زد: يا ابوالفضل العباس ، پسرم در پناه تو باشد!

بچه در داخل چاه قرار گرفت . زمانى كه مردم بر سر چاه آمد و او را صدا زدند، او در پاسخ گفت :

- در اينجا بسيار سردم شده است .

معلوم شد از هواى سرد آنجا ناراحت است ، ولى صحيح و سالم مى باشد و بالاخره او از چاه سالم بيرون آوردند. اين كرامت از حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام در سال ١٢١٠ هجرى قمرى رخ داده است .(٣٠١)

٨٩. ديشب ، در اين خانه ، كورى مادرزاد شفا يافته است !

حجة الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيدحسن ابطحى ، در كتاب شبهاى مكه (ص ‍ ٩٣-٩٧) چنين مى نويسد:

يك روز به حرم مطهر رؤ وس شهدا در باب الصغير رفته بودم (در شام ) كسى در حرم نبود ولى جوانى در گوشه حرم سرش را روى زانو گذاشته بود و مثل آنكه خوابش برده بود.

من هم كه تنها بودم زيارت مختصرى خواندم و نزديك به همين جوان مشغول نماز زيارت شدم . بعد از نماز، آن جوان سرش را از روى زانويش بلند كرد و گفت :

آقا، من خواب نبودم بلكه چشمهايم هم باز بوده ، ولى همان طورى كه سرم روى زانويم بود مى ديدم تمام شهدايى كه سرشان اينجا دفن است حضور دارند و حوائج زوارشان را مى دهند و يكى از حوائج مهم مرا هم بنا شد امشب بدهند. آيا اين خواب يا بيدارى مى تواند حقيقت داشته باشد؟

گفتم : اگر مقدارى صبر كنيد، حقيقت اين خواب يا بيدارى براى شما طبعا روشن مى شود. گفت : چطور؟ گفتم : امشب اگر آن حاجت مهم شما برآورده شد معلوم مى شود حقيقت داشته و الا ممكن است آنچه ديده ايد خيالاتى بيش نبوده است .

گفت : براى شما توضيح مى دهم چيزى را كه من وعده داده شده ، تا شما هم ناظر جريان باشيد. گفتم : متشكرم .

گفت : من دختربچه اى دارم كه از مادر، نابينا متولد شده و بسيار خوش استعداد است . به من امروز مى گفت : اينكه مى گويند فلان چيز قشنگ است و فلان چيز زشت است ، يعنى چه ؟ گفتم ، تو چون چشم ندارى اين چيزها را نمى توانى بفهمى . گفت : چطور مى شود كه انسان چشم داشته باشد؟ گفتم : بعضيها از مادر با چشم متولد مى شوند و بعضيها بدون چشم ، و تو بدون چشم متولد شده اى . گفت : حالا هيچ راهى ندارد كه من هم چشم داشته باشم ؟ گفتم : چرا اگر من ، يا خودت ، به اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام متوسل شويم ممكن است به تو چشم عنايت كنند.

گفت : پس من اينجا آمده ام و حاجتم هم شفاى دخترم بوده كه اين خواب يا بيدارى را ديده ام . گفتم : بسيارخوب ، امشب اگر بچه ات چشم دار شد معلوم است كه آنچه ديده اى حقيقت داشته است . آن مرد مرا به منزلش برد و دخترك را به من نشان داد و گفت : شما فردا صبح هم همين جا بياييد و از ما خبرى بگيريد. اتفاقا خانه او در شارع الامين و سر راهمان ، وقتى به حرم حضرت رقيه عليهاالسلام مى رفتيم ، بود.

فرداى آن روز از آن منزل خبر گرفتم ، ديدم جمعى به آن خانه رفت و آمد مى كنند. پرسيدم چه خبر است ؟ گفتند: ديشب در اين خانه كورى به بركت حضرت ابوالفضل عليه السلام شفا يافته . وقتى وارد شدم ديدم آن دخترك با چشمهاى زيباى درشت و بينا نشسته و پدرش هم پهلوى او نشسته بود. وقتى چشمش به من افتاد، گفت : آقا، ديديد كه آن جريان حقيقى بوده است !

من مقدارى در آن منزل نشستم . پدر دختر سؤ الى از من كرد و گفت : آيا حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در كربلا هستند يا شام ؟ گفتم : آن حضرت ، نه در شام محدود مى شود، نه در كربلا. زيرا حضرت ابوالفضل لااقل مثل حضرت مثل حضرت عزرائيل كه بر تمام كره زمين احاطه دارد حوائج مردم را از خدا مى گيرد و به آنها مى دهد. گفت : آيا واقعا سر مقدس حضرت عباس عليه السلام در باب الصغير دفن است ؟ گفتم : نمى دانم ، اين طور مى گويند.

گفت : پس چطور وقتى من در آنجا متوسل شدم دخترم را شفا دادند؟ گفتم : دخترت هم كه در همين منزل شفا دادند؟ گفتم : دخترت هم كه در همين متوسل بوده ، شايد به خاطر توسل دخترت بوده كه به او شفا داده اند؛ چون گفته اند: آه صاحب درد را باشد اثر. و علاوه ، مگر من نگفتم : سر و بدن كه در قبر و يا در هر كجاى ديگر كه باشد شفا نمى دهد، بلكه روح با عظمت آن بزرگوار كه لااقل احاطه بر كره زمين دارد شفا مى دهد.

گفت : خيلى متشكرم ، چون اتفاقا ديشب من همين فكر را مى كردم و با خودم مى گفتم اگر حضرت اباالفضل عليه السلام در شام است پس چگونه جواب ارباب حوائج كربلا را كه قطعا روزى صدها نفر به او مراجعه مى كنند و حوائجشان را مى گيرند مى دهد؟!

و اگر در كربلاست ، پس چگونه حاجت من و امثال مرا كه امروز دهها نفر به اين حرم شريف مراجعه مى كنند و مثل من حاجتشان را مى گيرند مى دهد؟! و اگر در يكى از اين دو مكان نايب گذاشته و در جاى ديگر خودش كار مى كند، پس چگونه در منزل ما جايز است كه دخترم او را صدا بزند و به قول شما حاجتش را خودش از آن حضرت بگيرد؟!

ولى با اين بيان ، مطلب برايم حل شد. خدا به شما جزاى خير عنايت كند.

٩٠. مضروب اجنه با توسل به حضرتابوالفضل عليه السلام شفا يافت

آقاى ابطحى همچنين در كتاب شبهاى مكه (ص ٢٤٢) آورده است :

در رابطه با مردى كه از ناحيه اجنه مضروب شده بود و هر دو پايش از ران و هر دو دستش ‍ از بازو قطع بود و پس از تفاصيل بسيار و برخوردهاى گوناگون معلوم مى شود بر اثر عدم رعايت (حرمت ) شب و روز عاشوراى حسينى بوده ، تا اينكه بالاخره پولى فرستاد براى شيعيان نخاوله در مدينه طيبه و پيغام داد به آنها كه اقامه عزادارى حضرت سيدالشهداء امام حسين عليه السلام را بنمايد و ترتيب مجلس سوگوارى بدهند و براى رفع كسالت او دعا كنند، آنها هم مجلس را برپا كرده بودند و متوسل شده بودند به حضرت ابوالفضل عليه السلام ، حالا از زبان خودش بشنويد:

شخص مضروب ، كه از توسل اطلاعى نداشت ، مى گويد: در عالم رؤ يا حضرت ابوالفضل عليه السلام را ديدم كه به بالين من آمده اند و مرا به خاطر آنكه آنها براى من به او توسل پيدا كرده اند شفا دادند، در نتيجه به عزادارى حضرت سيدالشهداء معتقد شدم و هميشه ايام عاشورا مجلس ذكر مصيبت تشكيل مى دهم .

## ٩١. نماز شب ، به نيابت از قمر بنى هاشم عليه السلام

مجله حوزه (٣٠٢) در مصاحبه خود با حجة الاسلام والمسلمين آيت الله آقاى حاج سيدمرتضى موحد ابطحى اصفهانى قدس سره (٣٠٣) چنين مى نويسد:

سؤ ال مجله حوزه : شنيده ايم چند سال قبل ، بعد از آنكه بيمارستان مرخص شديد، شخصى خواب مى بيند كه شما نماز شب مى خوانيد و حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام هم حضور دارند. جريان چيست ؟

جواب : شايد به اين خاطر بوده است كه من ، نماز شب را به نيابت از آقا ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام مى خوانده ام ؛ چون در بيمارستان كه بودم ، قادر نبودم ايستاده نماز بگذارم ، و اين مرا رنج مى داد. تصميم گرفتم اگر خواب شوم و بتوانم روى پاى خود نماز بگذارم ، به نيابت از آقا حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بخوانم . آن شبى كه آن آقا خواب ديده بود اولين شبى بود كه ايستاده نماز مى خواندم .

## ٩٢. در دهه عاشورا، يكى از قطعات لباس او را مشكى قرار بدهيد!

آيت الله حاج سيد محمدباقر ابطحى در شب سوم محرم الحرام ١٤١٥ ه ق در مدرسه امام هادى - عجل الله تعالى فرجه الشريف - كه معظم له در قم تاءسيس فرموده اند، به نگارنده كتاب اظهار داشتند كه در سن ١٧ يا ١٨ ماهگى ، عنايت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام ايشان را شفا داده است . جناب ابطحى در توضيح اين كرامت فرمودند:

در تابستانى كه در سن ياد شده بودم ، عارضه اطفال كه از نظر شبه وبا باشد برايم پيش ‍ آمده بود، به نحوى كه اطباى آن زمان مثل مرحوم حاج ميرزا ابوالقاسم طبيب از معالجه بنده ماءيوس شدند. در آخر كار مرا رو به قبله قرار مى دهند و مادرم ، براى اينكه مرا نبيند، به امامزاده ابراهيم ، كه جنب منزل ما در محله دارالبطيخ قرار داشت ، رفته و متوسل مى شود. حالا، آنجا خوابش مى برد يا در منزل ، نمى دانم . به هر حال در خواب به حضور حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مشرف مى شود. حضرت به وى مى فرمايد: شفا داده شد (يا مى شود) و ميوه فرزند شما تا آخر عمر هندوانه است (اتفاقا تا اين ساعت ، ميوه اى همانند هندوانه به من سازگار و مؤ ثر نيست !). سپس در پايان فرموده است : وليكن براى داداش من حسين (با همين عبارت ) در دهه عاشورا يكى از قطعات لباس او را مشكى قرار بدهيد و به او بپوشانيد.

تا مادرم زنده بود، به اجراى اين سفارش مقيد بود و هر ساله در ايام عاشورا به من تذكر مى داد كه لباس مشكى را در دهه عاشورا فراموش نكنم . بعد از ايشان نيز من عنوان وصيت و سفارش هيچ گاه اين عمل را ترك نكرده ام .

حال سخن بدينجا رسيد، ذكر داستان ديگرى كه ايضا حاكى از عنايات حضرت ابوالفضل عليه السلام مى باشد خالى از لطف و مناسبت نيست . مقصود، داستانى است كه در عالم خواب براى مرحوم آيت الله العظمى بروجردى قدس سره واقع شد.

چگونگى آنكه : ايشان ، پس از اتمام درس در مسجد بالاسر حرم مطهر حضرت معصومه عليهاالسلام (در ٣٨ يا ٣٩ سال قبل از اين تاريخ ، كه شب سوم محرم الحرام ١٤١٥ ه ق مى باشد) از بنده سؤ الاتى در باب افراد فاميل من نمودند كه ، آيا در ميان افراد فاميل من فردى با نام مبارك عباس يا ابوالفضل وجود دارد يا نه ؟ فراموش نمى كنم از جلوى درب موزه سابق آستانه حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام كه امروز تبديل شده است به مسجد موزه بالاسر، مى گذشتيم كه فرمودند: پريشب من در خواب حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را ديدم كه سفارش شما را به من فرمودند. دانستم از زمان كسالت من در طفوليت تا آن تاريخ و ان شاء الله در آينده ، اجمالا عنايتى از سوى حضرت به من بوده و هست .

## ٩٣. از آقا قمر بنى هاشم عليه السلام كمك بخواه !

آيت الله آقاى شيخ احمد صابرى همدانى ، از مرحوم آيت الله العظمى آقاى حاج شيخ ملاعلى معصومى همدانى (معروف به آخوند) نقل كردند كه ايشان فرمودند: در يكى از قراى همدان خانمى بود كه سالها ازدواج كرده بود ولى بچه دار نمى شد. تا اينكه خانم ديگرى به او مى گويد: نذر كن اگر خداى فرزندى پسر به شما عنايت فرمود اسمش را ابوالفضل بگذارى . بعد از مدتى ، خداوند عالم فرزندى به او عنايت كرد و وى اسمش را ابوالفضل گذاشت . پس از آنكه آن فرزند به سن ١٤ و ١٥ سالگى رسيد، دچار بيمارى سختى گشت ، به طورى كه از حياتش ماءيوس گرديدند.

همان خانمى كه به او گفته بود اسم فرزندت را به نام حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام ابوالفضل بگذار، دوباره به مادر اين جوان سفارش كرد كه در توسلات جدى باش و از آقا قمر بنى هاشم عليه السلام كمك بخواه تا از آقا، فرزندت را بگيرى .

مادر اين جوان يك شب به طور جدى متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى شود. وقتى كه صبح مى شود، يكدفعه مى بيند كه درب حياط را مى زنند.

مادر نوجوان مى رود درب حياط را باز مى كند. مى بيند همان زنى است كه توصيه كرده بود اسم طفل را ابوالفضل بگذارد. آن زن به مادر بچه مى گويد:

زهراخانم ، خدا بچه ات را شفا داد، ناراحت نباشيد! مى گويد: تو از كجا مى گويى ؟ پاسخ مى دهد: من در خواب يك عده از زنها به طرف خانه شما مى آيند. در بين آنان حضرت ام النبين عليهاالسلام قرار داشت و فرمود: براى شفاى اين بچه مى روم . بارى ، صبح كه شد ديدند بچه به بركت توسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شفا يافته است .

## شفاى مرض سرطان به دست قمر بنى هاشم عليه السلام

حجة الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد محمدجواد گلپايگانى ، فرزند آيت الله العظمى سيد محمدرضا موسوى گلپايگانى قدس سره (متوفى ١٤١٤ ق )، كرامتى را از حجة الاسلام و المسلمين آقاى شيخ عباس عاشورى نقل كردند كه ذيلا مى خوانيد. آقاى عاشورى مى گويد:

قريب ٣٠ سال قبل مبتلا به مرض سرطان حنجره گرديدم و همه دكترهايى كه مرا مداوا كرده بودند از علاج و بهبودى من ماءيوس شده و گفتند كه مرض تو قابل معالجه نمى باشد. به طورى كه ديگر قادر به صحبت كردن هم نبودم .

ماءيوسانه از تهران به بندر برگشتم . روزها به طور سخت و پياپى مى گذشت ، تا اينكه ايام محرم فرا رسيد. بنده چون ايام محرم الحرام براى تبليغ دين منبر مى رفتم ، با خود انديشيدم كه منبرى اينجا من بودم ، همه از اطراف براى عزادارى حضرت سيدالشهدا عليه السلام به اينجا مى آمدند و من برايشان منبر مى رفتم ، اما امسال ديگر محروم شده ام . بارى ، با ياءس ، دلتنگى زياد، در منزل بسترى بودم .

روزى كتاب العباس نوشته مرحوم سيد عبدالرزاق مقرم قدس سره را مطالعه مى كردم ، به اين مطلب رسيدم كه نوشته بود: اگر كسى حاجتى داشته باشد و متوسل به ام النبين عليهاالسلام ، مادر حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام شود و روز شنبه هم به نيت حضرت عليه السلام روزه بگيرد، حاجتش برآورده مى شود. در همان آن توسلى پيدا كردم و نذرى هم كرده و گفتم : يا ام النبين ، ما هر سال امشب گريه مى كرديم و منبر مى رفتيم ، ولى امسال محروم شده ايم .

وقت نماز مغرب و عشا شد، نماز خواندم . گويى كسى به من گفت به مسجد برو. در مسجد، برنامه عزادارى برپا بود، ولى من در آنجا حضور نداشتم و منبرى هم كه مردم براى انجام سخنرانى در دهه محرم الحرام به مسجد آورده بودند خالى بود خالى بود. ديگر نتوانستم طاقت آورده و در منزل بنشينم ، لذا به طرف مسجد حركت كردم . به درب مسجد كه رسيدم ، مردم با ديدن من شروع به گريه كردند. من هم متاءثر شدم كه امسال نمى توانم كارى بكنم . اما پس از آنكه وارد مسجد شدم ، بى ارده به طرف منبر حركت كردم تا كنار منبر رسيدم ، و سپس از پله هاى منبر بالا رفتم . براى چه دارم بالاى منبر مى روم ، خودم هم نمى توانم .

پس از آنكه در بالاى منبر قرار گرفتم ، يكدفعه شروع كردم : بسم الله الرحمن الرحيم ، و يك ساعت و نيم صحبت كردم . چه مجلسى شد، همه ناله و گريه مى كردند و ضجه مى زدند. انگار نه انگار كه من آن آدم قبلى مى باشم . متوجه شدم كسالتم رفع شده است . از آن وقت الى يومنا هذا، ديگر، بحمدالله كسالتى ندارم . اين است معجزه پسر رشيد ام النبين حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام .

٩٦. رهنمود امام زمان عليه السلام ، كه چگونه ازابوالفضل العباس عليه السلام حاجت بخواهيم ؟

حجة الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد محمدتقى حشمت الواعظين طباطبايى قمى داستانى را از آيت الله العظمى مرعشى نجفى قدس سره (متوفى ٧ صفرالمظفر ١٤١٤ قمرى ) اينچنين نقل كردند:

يكى از علماى نجف اشرف ، كه مدتى به قم آمده بود، براى من اينچنين نقل كرد كه : من مشكلى داشتم . به مسجد جمكران رفتم و درد دل خود را به محضر حضرت بقية الله حجة بن الحسن العسكرى امام زمان - عجل الله تعالى فرجه الشريف - عرضه داشتم و از وى خواستم كه نزد خدا شفاعت كند تا مشكلم حل شود. براى اين منظور بكرات به مسجد جمكران رفتم ولى نتيجه اى نديدم . روزى هنگام نماز دلم شكست و عرض كردم : مولا جان ، آيا جايز است كه در محضر شما و در منزل شما باشم و به ديگرى متوسل شوم ؟ شما امام من مى باشيد، آيا زشت نيست با وجود امام حتى به علمدار كربلا قمر بنى هاشم متوسل شوم و او را نزد خدا شفيع قرار دهم ؟!

از شدت تاءثر بين خواب و بيدارى قرار گرفته بودم . ناگهان با چهره نورانى با قطب عالم امكان حضرت حجت بن الحسن العسكرى عجل الله تعالى فرجه الشريف مواجه شدم . بدون تاءمل به حضرتش سلام عرض كردم . حضرت با محبت و بزرگوارى جوابم را دادند و فرمودند: نه تنها زشت نيست و نه تنها ناراحت نمى شود به علمدار كربلا متوسل مى شوى ، بلكه شما را راهنمايى هم مى كنم كه به حضرتش چه بگويى . چون خواستى از حضرت ابوالفضل عليه السلام حاجت بخواهى ، اين چنين بگو: يا اءبا الغوث اءدركنى . اى آقا پناهم بده .

## شفاى جوان در حرم حضرت عباس عليه السلام

آية الله سيد نورالدين ميلانى ، در شب ١٦ ج ١ سال ١٤١٤ ه ق در حرم مطهر كريمه اهل بيت ، حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام ، رد بالاى سر حضرت نزديك ضريح مطهر تقريبا به فاصله سه مترى ، كراماتى چند از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام براى مؤ لف كتاب نقل فرمودند كه ذيلا مى خوانيد:

١. در وين ، پايتخت اتريش ، آقاى دكتررضا تسليمى برايم نقل كرد كه : من ١٢ ساله بودم ، پدر و مادرم براى زيارت مرا به عتبات عاليات بردند. در آنجا من خود را به ملازمت با پدر و مادرم مقيد نساختم . خودم هر وقت مى خواستم به حرم يا جاى ديگر بروم مى رفتم . لهذا توفيقى دست داد كه كرارا به حرم مشرف شوم . يك روز در حرم حضرت عباس ‍ عليه السلام پسرى را به ضريح بسته بودند و عده اى دورش ناله مى كردند و مى گفتند: ابوفاضل ، ابوفاضل . من ، هم خودم متوجه شدم و هم مردم گفتند كه ، وى در معرض خطر مرگ قرار دارد. دوباره كه به حرم رفتم ، ديدم مردم كف مى زنند و شادى مى كنند. معلوم شد پسر جوان خوب شده است .

بعد از ختم زيارت ، به اصفهان برگشتيم . مردم به ديدار پدر و مادرم مى آمدند.

دايى يى داشتم كه از دو چشم نابينا شده بود. به من پيغام داد: پسرجان ، پدر و مادرت نمى رسند پيش من بيايند، اقلا تو بيا كه من ترا ببينم . به ملاقات دايى كه رفتم ، گفت : برايم تعريف كن در عتبات چه ديدى ؟ من خيلى چيزها را برايش گفتم كه از جمله آنها، يكى نيز جريان شفاى در حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بود. سپس به منزل آمدم . طرف عصر بود كه ديدم دايى من ، با دو چشم باز و روشن ، يكه و تنها به منزل ما آمد! همه صلوات مى فرستادند. پرسيده شد: چه چيز باعث شد با چشم باز بيايى ، ما را خوشحال كنى ؟! گفت : بعد از رفتن رضا، از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خواستم چشم مرا شفا دهد، و چشم من باز شد.

آية الله ميلانى بعد از نقل اين كرامت فرمودند:

از جمله اختصاصات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام برآوردن حاجات اشخاص و افرادى است كه از دور و نزديك به آن حضرت توسل جسته اند. حتى بوداييها و بت پرستان ، در هندوستان و آفريقا و غيره ، نذر مى كنند و توسل مى جويند، و حاجت خود را مى گيرند.

در ميان ارامنه ساكن در تبريز و تهران و در تمام ايران نيز بسيارند كسانى كه براى حضرت روضه نذر مى كنند يا گوسفند مى كشند.

خدا خواست به اين وسيله ترا تاديب كند!

٢. مرحوم آيت الله العظمى حاج شيخ محمدحسن ممقانى قدس سره (متوفى سال ١٣٢٣ هجرى قمرى )، در زمان خود مرجع بزرگ شيعه محسوب مى شد. ايشان دوازده هزار طلاب علوم دينى را در شهر نجف شهريه مى داد و دوره اصول و فقه وى ، از جمله شرح مكاسب ، چاپ شده است .

ايشان در تجزيه و تحليل يكى از مسائل ارث ، توقف مى كند و حل مسئله برايشان مشكل مى شود. براى رفع اين مشكل علمى ، بناچار متوسل به حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام مى گردد. شب در عالم رؤ يا حضرت را در خواب مى بيند، حضرت ابتدا مسئله مشكل او را حل مى كند و سپس مى فرمايد: مى دانى چرا در حل مسئله فرو ماندى ؟ عرض مى كند: خير. مى فرمايد: بدين علت كه ، تو را عجب فرا گرفت و در دلت خطور كرد كه ما حساب رياضى مى دانيم ، سابقين كه نمى دانستند چه مى كردند؟! و خدا خواست به اين وسيله ترا تاءديب كند!

## ٩٩. پول زائر ايرانى پيدا شد!

٣. در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بودم ، زائرى ايرانى نزد من آمد و با گريه و زارى گفت كه پولم را برده اند، بيچاره شده ام ، چه كنم ؟ به او گفتم : من چه كاره هستم ؟! به حضرت عباس عليه السلام بگو، من كاره اى نيستم !برخاست رفت ضريح مطهر را بوسيد و پيشانى بر ضريح گذاشته با حضرت مشغول درددل شد. چه صحبت كرد نمى دانم . فرداشب كه او را ديدم ، گفت : من به دستور شما به حضرت متوسل شدم و صبح متوجه شدم كه دستمال پول من توى جيب او درآوردم و به همان نشان ، پول را از او گرفتم . اين بود يكى از كرامات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام .

## ١٠٠. خاك قبر حضرت ابوالفضل عليه السلام شفا مى دهد!

مؤ لف كتاب مجموعه انوار علمى معصومين عليهم السلام حجة الاسلام و المسلمين آقاى شيخ على فلسفى در كتاب مزبور مى نويسد:

حاج شيخ اسماعيل نائب ، فاضل عابد معاصر و داراى تاءليفات فراوان ، كه اين جانب افتخار شاگردى او را داشتم ، مى فرمود: متولى حرم حضرت عباس عليه السلام گفت من به گوش دردى مبتلا شدم و كارم كم كم به جايى رسيد كه اطباى بغداد عاجز شده و به من توصيه كردند كه به بيمارستانهاى خارج بروم . در يكى از بيمارستانهاى خارج تحت برنامه ، بسترى شدم و پس از معاينه و آزمايش ، اعضاى شوراى پزشكى گفتند كه بايد مورد عمل جراحى قرار بگيرم ، ولى گفتند نود درصد امكان خطر وجود دارد. به آنان گفتم : امشب را مهلت بدهيد تا راءى خود را اظهار نمايم .

در آن شب بسيار محزون بودم . اما يكمرتبه با خود گفتم بيماران از خاك كربلا شفا مى گيرند و من ، كه خود متولى قبر مطهر هستم ، از اين فيض محرومم !

خوشبختانه قدرى از خاك قبر حضرت عباس عليه السلام با خود همراه داشتم . با حال توجه قدرى از آن خاك را در گوشم ريختم و خوابيدم . صبح ديدم چرك خارج نشده و درد آن ساكت گرديده است . پزشكان براى گرفتن پاسخ نزد من آمدند. گفتم باز گوش مرا مورد آزمايش قرار دهيد. اين بار كه معاينه كردند، ديدند عارضه كاملا برطرف شده است . فورا كمسيون پزشكى تشكيل يافت و در باب اين حادثه معجزآسا بحثهايى صورت گرفت . در طول بحث نظرياتى داده شد و قرار شد نظر خود من را نيز در اين مسئله جويا شوند. من در جواب گفتم : به واسطه خاك قبر حضرت عباس عليه السلام است . با شگفتى گفتند: آيا از آن خاك چيزى باقى مانده است ؟ گفتم : بلى ، و به ايشان دادم . تربت حضرت را سه روز در آزمايشگاه مورد تجزيه و تحليل قرار دادند. روز چهارم پزشك آمد و با حال اشك گفت :

سه روز آن را در دستگاه گذاشته ام و مى بينم خاك و خون است و اثر شفا در آن خون مى باشد.

بارى ، در آن مدت كه در كشور مزبور بودم ، همه جا در مجالس و محافل از اين كرامت سخن مى گفتند و جمعيت فراوانى از فرق كفار شيفته آن بزرگوار شدند و عده اى هم كه از نزديك شاهد قضيه بودند به اسلام گرايش پيدا كردند. ناقل اين كرامت گويد: به متولى باشى گفتم : اى كاش به آن رئيس آزمايشگاه مى گفتى آيا مى توانى تشخيص بدهى اين خون كه در ميان خاك بوده از چه عضو حضرت عباس عليه السلام مى باشد.

١٠١. عنايت حضرت عباس عليه السلام به مرحوم حاج شيخ عبدالكريم حائرى رحمةالله عليه

آيت الله حاج شيخ مرتضى حائرى قدس سره در نوشته هاى خويش مطلبى راجع به كسالت پدرشان ، مرحوم آيت الله العظمى حاج شيخ عبدالكريم حائرى قدس سره :

(متوفى ١٣٥٥ ق ) نقل كرده اند كه از آن بر مى آيد آن بزرگوار مورد عنايت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام قرار گرفته اند. و اينك اصل جريان :

زمانى آيت الله حاج شيخ عبدالكريم قدس سره مريض مى شوند و براى استشفاى آن بزرگوار گوسفندى مى كشند، ولى حال ايشان بهتر نمى شود(٣٠٤) بلكه شايد رو به شدت هم مى رود. مرحوم حائرى ابتدا از حضرت عباس عليه السلام گلايه كرده بودند، اما بزودى متوجه شده و با خود گفته بودند كه تو بايد همان گوسفند خاصى را كه نذر يا قصد كرده اى مى كشتى ، چه حق داشتى كه گوسفند ديگرى را قربانى كنى ؟! و همين كار را هم انجام مى دهد و شفا مى يابد.

مرحوم حاج شيخ مرتضى مى نويسد: مرحوم والد مى فرمود: عمل مزبور به قدرى مؤ ثر بود كه يك مقدار از گوشتهاى گوسفند دومى را خود من تقسيم كردم .(٣٠٥)

## ١٠٢. حضرت ابوالفضل عليه السلام و شفاىمسلول

مرحوم آية الله شهيد دستغيب در داستانهاى شگفت (ص ٢٢١) آورده اند: جناب مولوى قندهارى نقل كرد كه برادرم ، محمد اسحاق ، در بچگى مسلول شد و از درمان نااميد گرديديم . پدرم او را به كربلا برد و در حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام او را به ضريح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست كه از خداوند شفا يا مرگ او را بخواهد. بچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد. هنگامى كه برگشت نزد بچه ، گفت بابا گرسنه ام ، به صورتش نگاه كرد ديد رخسارش تغيير كرده و شفا يافته است . او را بيرون آورد. فرداى آن روز انار خواست و ٨ دانه انار و يك قرص نان بزرگ خورد و اصلا از آن مرض خبرى نشد، و اكنون ساكن نجف و در حضرت حمزه مشغول خبازى است

.

## ١٠٣. شفاى ناگهانى !

حجة الاسلام و المسلمين جناب آقاى عطايى خراسانى يكى از نويسندگان دلسوز و دردآشنا و حامى مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام را حوزه علميه خراسان ، چنين بيان مى كند:

شبى در يكى از ييلاقات مشهد به درد دل شديدى گرفتار شدم ، به طورى كه تلخى مرگ را در گلويم احساس مى كردم . نه توانايى نشستن داشتم و نه قدرت ايستادن ؛ نه وسيله اى بود كه در آن ساعت از شب مرا به شهر رساند و نه دارويى پيدار مى شد كه مرا به صبح كشاند. در آن حال كه از هر جهت قطع اميد نموده و فشار دل درد هر لحظه شديدتر مى شد و شدت مرض تاب و توانم را ربوده و طاقتم را طاق كرده بود، و دوستانم بسيار ناراحت بودند، راه چاره را منحصر به توسل به مقربان درگاه خداوندى ديدم و در آن ميان ابوالفضل العباس عليه السلام را برگزيدم ؛ چه آنكه او به زودى به فرياد انسان مى رسد و تسريع در قضاى حاجت مى نمايد. اشك در چشمم حلقه زده بود. پس از عرض سلام به ساحت مقدسش ، نذر كردم اگر اكنون با توسل به آن حضرت شفا حاصل گردد گوسفندى تقديم كنم . هنوز نذرم تمام نشده و ارتباط كاملا با آن حضرت برقرار نگشته بود و هنوز كامم به نام حضرت ابوالفضل عليه السلام شيرين بود و لبهايم به آن نام مترنم ، كه ناگاه همچون آبى كه بر آتش مى ريزند اثرى از درد در خود نديدم .

خدا را گواه مى گيرم كه از حين توسل تا زمان شفا بيش از يك دقيقه نگذشت ، و مهمتر اينكه تا اين زمان ، كه مشغول نگارش قضيه آن شب هستم و بيش از ده سال از آن تاريخ مى گذرد، ديگر هيچ درددلى عارض من نشده است ؛ گويى به لطف و مرحمت آن بزرگوار، ديگر در طول حيات عاريتى از درددل معاف گشته ام .

حال اينكه به چشم خود اين كرامت را از ناحيه ابوالفضل عليه السلام مشاهده نموده ام چگونه مى توانم مانند بعضى نابخردان و پيروان مكتب وهابيت ، كرامت آن بزرگوار را انكار نمايم و دست توسل از دامان پرمحبتش بكشم ؟!(٣٠٦)

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٣٠١-استفاده از مخطوطات مكتبه آية الله لاجوردى قمى .

٣٠٢- مجله حوزه : سال دهم ، شماره چهارم ، مهر و آبان ١٣٧٢ شمسى .

٣٠٣-عالم ربانى آيت الله ابطحى در شب جمعه ١٠ جمادى الثانى سال ١٤١٣ ه ش بعد از نماز مغرب و عشا و دعاى كميل ، دارفانى را وداع گفت و ساعت ٢ بعداز نصف شب قبل از اذان صبح غسل داده شد و با تربت خالص امام حسين عليه السلام (تربتى كه سالها پيش ، از محل قبر امام حسين عليه السلام برداشته شده و در خانواده آن مرحوم وجود داشت و هميشه در روز عاشورا به رنگ خون در مى آمد)تبرك يافت .

٣٠٤-گويا نذر كرده بودند كه گوسفندى مخصوص را به نام حضرت عباس عليه السلام بكشند ولى در هنگام عمل به نذر قصد گوسفند ديگرى را مى كنند.

٣٠٥-ر.ك : تعليقات كتاب آية الله مؤ سس ، مخطوط: ، تاءليف حجة الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على كريمى جهرمى از حوزه علميه قم .

٣٠٦-شخصيت حضرت ابوالفضل عليه السلام : ص ٥٤ چاپ پنجم سال ١٣٧٠ شمسى .

بچه ناقص العضو شفا گرفت ١٠٤. بچه ناقص العضو شفا گرفت

حجة الاسلام و السلمين آقاى سيدابوالفضل مدرسى ، از سادات شريف و از حاميان مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام در حوزه قم طى يادداشتى مرقوم داشته اند:

سالها تبليغ ايام محرم الحرام به شهرستان ورامين مى رفتم . روزى براى كارى به مغازه يكى از دوستان رفتم . آنجا با سرهنگى بازنشسته ، كه تقريبا ٦٠ الى ٧٠ سال از عمرش ‍ مى گذشت ، آشنا شدم . از هر دردى سخن مى رفت ، تا اينكه نام مقدس حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مطرح شد. سرهنگ بازنشسته گفت : من جريانى را كه با چشم خودم در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ديده ام براى شما نقل مى كنم .

او گفت :

يك سال به كربلاى معلى مشرف شدم . يكى از روزها كه توفيق تشرف به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را داشتم ، ناگهان سر و صدايى شنيدم .

وقتى جلو رفتم و دقت كردم ، ديدم عده اى به ضريح حضرت چسبيده اند و التماس مى كنند و عده اى هم با حالت غضب در گوشه اى ايستاده نظاره گر اعمال آنهايند. در اين ميان هم بچه اى به چشم مى خورد كه فقط سر دارد بقيه بدن وى تكه اى گوشت بيشتر نيست ! پرسيدم : اينها كه به حضرت متوسلند چه افرادى هستند و آن عده ديگر كه كنار ايستاده اند كيانند؟

گفتند: آن عده كه به ضريح چسبيده اند و درخواست شفا مى كنند شيعه هستند، و آن گروه ديگر اهل سنت . و علت هم اين است كه دختر و پسرى از اين دو طايفه با هم ازدواج كرده اند و ثمره ازدواج آنان همين بچه است كه مى بينى . گروه سنى شيعيان را تهديد كرده اند كه اگر اين بچه خوب نشود، همه شما را مى كشيم و الان اين شيعه ها آمده اند شفاى بچه را از حضرت بگيرند.

سرهنگ سپس افزود: من در حرم مطهر ايستاده بودم ، كه يكوقت ديدم آن بچه عليل و مريض ، كه يك تكه گوشت بيشتر نبود، شروع به حركت كرد و اعضاى بدن وى همه سالم گرديده به شكل يك انسان طبيعى درآمد و شفا يافت و در پى آن ، حرم مطهر يكپارچه پر از شادى و سرور و صلوات بر محمد و آل محمد عليهم صلوات الله شد.

١٠٥. درد روزافزون من ، با توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام شفا يافت

حجة الاسلام و المسلمين آقاى حاج شيخ على روحانى ، از حوزه علميه قم ، دو كرامت مرقوم داشته اند كه مى خوانيد:

١. از جمله عنايات و الطافى كه اين حقير، على روحانى ، ذاكر خاندان عصمت عليهم السلام ، از باب الحواج حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ديدم و شامل حالم گرديد اين بود كه :

سالهاى متمادى به درد مچ دست راست گرفتار بودم . انواع و اقسام معالجات را كردم و به دكترهاى قم ، تهران ، مشهد و بيمارستانهاى متعدد مراجعه نمودم ، ولى معالجه نشد. روز بروز درد شديدتر مى گشت . از مچ دست سرايت به ذراع و بازو كرده و حتى دستم لاغر و زردرنگ شده بود، تا آنكه دست توسل به دامان حضرت بنى هاشم عليه السلام زدم . بند يك عدد قاليچه كوچك قابى بافت و آن را به حرم آن بزرگوار بردم و در مقابل ضريح مطهرش ، ذكر مصيبتى نمودم . بحمدالله درد بكلى مرتفع گرديد.

## ١٠٦. به بركت ابوالفضل العباس عليه السلام افراد زيادى بچه دار شدند

٢. عنايت ديگر: نمى دانم همان سال بود يا سالهاى ديگر، در حرم مطهر حضرت عباس ‍ عليه السلام ديدم خدام آستانه آن بزرگوار نخى را دور ضريح مطهر مى بندند. اين معنى ، نظر حقير را جلب كرد. سؤ ال نمودم : مقصود از اين عمل چيست ؟ گفتند: افرادى كه فرزندى از آنها به وجود نيامده اين ريسمان را به كمر مى بندند، بچه دار مى شوند. چون حقير، كسانى را در نظر داشتم كه طالب فرزند بودند، آن ريسمان را از يكى از خدمه گرفتم و به قم آوردم و به آن افراد مورد نظر دادم . بعضى از آنها ده سال از ازدواجشان گذشته و هنوز فرزندى به دنيا نياورده بودند، ولى به بركت نظر مبارك حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خداوند فرزندانى به آنها كرامت فرمود.

١٠٧. قمر بنى هاشم عليه السلام فرمودند: من دست در بدن ندارم !

حجة الاسلام و المسلمين آقاى سيد عطاءالله معنوى ، تحت عنوان كرامتى از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام و شفاى يك فردى كه يكدفعه نابينا مى شود و پس از ٣٣ ساعت بينايى او بر مى گردد مرقوم داشته اند:

شخص مذكور جوانى است ٣٢ ساله ، به نام محمد عظيمى ، فرزند حاج شيخ مهدى عظيمى ساكن شهرستان اراك ، كه از روحانيون و ائمه جماعت شهر و از اساتيد حوزه و دانشگاه است و در اين تاريخ ، هر دو، در قيد حياتند.

ماجرا از اين قرار است كه محمدآقا، فرزند ارشد ايشان ، شب پنجشنبه ٤ ذى الحجه سال ١٤١٦ ق (برابر با ١٤/٢/٧٤) سوار بر موتور گازى به سمت منزل مى رفته است . مقدارى از راه را كه طى مى كند، يكدفعه بدون اينكه به زمين بخورد و يا ضربه اى ببيند، احساس ‍ مى كند كه دو چشمش چيزى نمى بيند و بينايى اش را از دست داده است . ابتدا فكر مى كند كه لابد چشمش تار شده و عارضه آن موقتى است ، اما بعدا معلوم مى شود كه خير، نور چشم بكلى از دست رفته است ، و بالاخره با همان موتور كوركورانه به كمك قرائن قبلى كه آن راه را قبلا مى پيموده است خود را به منزل مى رساند و زنگ درب را به صدا در مى آورد.

پدرش مى گويد: قريب به يك ساعت بود كه از مسجد به منزل آمده بودم . در را باز كردم ، محمد گفت : بابا بگو، مادرم بيايد دست مرا بگيرد بياورد داخل حياط! بالاخره دست او را گرفته و به خانه برديم .

بارى ، او را همان شب به بيمارستان اميركبير اراك ، مى برند. اطباى آنجا وى را معاينه مى كنند و مى گويند: ساختمان چشم ، هيچ ايرادى ندارد. عارضه ، احتمالا مربوط به اعصاب و روان است . تا نيمه شب آنجا بوده است و سپس به منزل بر مى گردند. فردا كه روز پنجشنبه باشد مجددا او را نزد اطباى متخصص ديگر برده ، همه آنها مى گويند:

چشم شما از نظر ساختمان هيچ اشكالى ندارد، جز آنكه در انتهاى چشم سرخيى وجود دارد كه معلوم نيست چه مى باشد، غده يا لخته خون ؟

مخفى نماند كه قبل از ظهر روز پنجشنبه ، يكى از علماى سادات شهر، به نام حجة الاسلام آقاى حاج سيدمحمد معنوى ، را كه از اهل منبر بوده و فعلا در قيد حياتند و از سادات خيلى معزز و محترم و معظم شهر هستند و ٩٠ سال يا بيشتر سن دارند، مى آورند و ايشان روضه پنج تن آل عبا عليهم السلام را خوانده و ضمن آن به حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام متوسل مى شوند و براى ايشان دعا مى كنند.

بعدازظهر پنجشنبه بيمار را نزد دكتر جميليان ، چشم پزشك معروف شهر، مى برند و او نيز نظر مى دهد كه چشم ، از لحاظ ساختمان ايرادى ندارد و پس از آن ، او را به دكتر مهدى نشاطفر، متخصص اعصاب و روان مغز، نشان مى دهند و او هم پس از معاينه دقيق ، نوار مغزى مى گيرد و نسخه مى دهد و مى گويد كه ١٠ روز بايد اين قرصها و داروها را مصرف كند، و سپس آماده شود تا براى معاينات دقيقتر به تهران اعزام شود.

اگر مورد خاصى نباشد، تقريبا بعد از شش ماه به طور نسبى ، بينايى خود را به دست خواهد آورد (اين صحبتها را با همراهان ايشان داشته اند ولى در نزد بيمار او را دلدارى مى دهند).

مشاراليه ، با ناراحتى ، شب جمعه را مى خوابد و بعد از نيمه شب (مى گويد با زنگ ساعت ٣ بعداز نيمه شب بود)برمى خيزد و قدرى آب مى نوشد و مجددا مى خوابد.

با زنگ ساعت ٤ از خواب بيدار مى شود و برمى خيزد وضو مى گيرد و نماز صبح را مى خواند (البته هنوز چشمانش نمى بيند) و بعد از نماز صبح دوباره مى خوابد.

ساعت ٦ مجددا بيدار مى شود ولى هنوز نابيناست و چشم نمى بيند. پدرش چون در دانشگاه كلاس داشت از خانه خارج شده و به دانشگاه مى رود، و محمد دوباره مى خوابد.

خودش مى گويد:

شايد ١٠ دقيقه از خوابيدن من بيشتر نگذشته بود، كه يكدفعه ديدم آقاى معنوى از در خانه وارد شد و گفتند: محمدآقا، برايت دكتر آوردم . من چيزى را نمى ديدم ولى حس ‍ مى كردم كه خانه بسيار روشن شده است ؛ روشنى عجيبى . آقايى از من سؤ ال كردند: دكترها چه گفتند؟ گفتم : آقا، قرار است مرا بفرستند تهران براى سى تى اسكن و معاينات ديگر. فرمودند: ما حاجت به دارو و درمان نداريم . گفتم : آقا، شما دارو و درمان كنيد. فرمودند: ما حاجت به دارو درمان نداريم .

گفتم : پس دستى بكشيد و شفا دهيد. فرمودند: من دست در بدن ندارم ! و به آقاى معنوى امر كردند كه شما دستى به چشم ايشان بكشيد! حاج آقا هم دستى به چشم من كشيدند. يكمرتبه ديدم كه مى بينم و نور به چشمانم برگشته است و آن آقا، كه لباس عربى بلند بر تن داشتند، و آقاى معنوى (بدون اينكه ديگر با من حرف بزنند) برخاستند و از در اتاق بيرون رفتند.

من به آنها ناگاه كرده و بلند بلند گريه مى كردم ، و اهل خانه دور من جمع شده بودند. آنها به داخل حياط رفتند. تا نزديك درب حياط، آن آقايان را ديدم . هنوز از داخل حياط بيرون نرفته بودند كه ، ناگهان غيبشان زد. من بلند بلند گريه مى كردم كه اهل خانه مرا صدا زدند. برخاستم و ديدم همه جا را مى بينم ، بدون اينكه يك دانه قرص خورده باشم !

صبح منزل آقاى معنوى رفتم و ماجرا را براى ايشان تعريف كردم . آقا خيلى متاءثر شدند و گريه كردند و از شفاى من خوشحال شدند. بعدا نزد آقاى دكتر نشاطفر رفتم و ايشان گفتند: داروها خوب زود اثر كرد؟! گفتم : اصلا دارو نخورده ام ! با تعجب پرسيد دارو نخورده اى ، و چشمانت باز شده است ؟! ماجرا را تعريف كردم .

تعجب كرد و تصديق نمود. دوباره مرا معاينه كرد و گفت : اصلا اشكالى در چشم تو وجود ندارد و قرمزى مزبور هم ديده نمى شود و اين يك شفاى الهى است ! به شكرانه اين نعمت الهى ، گوسفندى را قربانى كرده و بين مستمندان توزيع نمودم و شب تاسوعاى محرم ، هيئت ابوالفضل العباس عليه السلام را به منزلمان دعوت كردم و شام دادم و به زيارت شاهزاده محمدعابد (واقع در مشهد ميقان ) رفتم و آنجا هم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شدم و البته اعتراف دارم كه شكر اين نعمت - چنانكه بايد - نمى توانم بجا آورم .

محمدآقا، عضو هيئت سقاهاى ابوالفضل عليه السلام اراك مى باشند و در روز عاشورا كه هيئت ، مراسم داشته و آبگوشت طبخ مى كنند و به مردم اطعام مى دهند - ايشان همه ساله در آن مراسم فعاليت دارند.

آقاى سيد عطاءالله معنوى در پايان توضيح داده اند كه : حجة الاسلام و المسلمين حاج سيدمحمد معنوى كه نام ايشان در اين كرامت حضرت ابوالفضل عليه السلام برده شده و از علماى متقى و زاهد و سادات جليل القدر در شهرستان اراك مى باشد كه در توسل به خاندان عصمت و طهارت عليه السلام اخلاص عجيبى دارد و در شهرستان مزبور بسيارند مردمى كه با مراجعه به ايشان و دعا و توسل وى به اهل بيت عليه السلام بيماران آنها شفا يافته و مشكل آنان به لطف الهى و عنايت خاندان پيامبر صلى اللّه عليه و آله برطرف گرديده است :

١٥ شعبان ١٤١٦ ه . ق

احقرالطلبه سيد عطاءالله معنوى (فرزند ايشان )

١٠٨. فرداشب مصيبت عمويم ، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، خوانده مىشود

حجة الاسلام و المسلمين آقاى زاهدى گلپايگانى ، در كتاب شيفتگان حضرت مهدى عليه السلام داستان جالبى را نقل كرده اند كه با اندكى اصلاح در الفاظ (و حفظ معانى ) ذيلا مى خوانيد:

آنچه را اكنون مى خوانيد، داستانى است كه ناقل در سال ١٣٥٤ شمسى نزد عده اى از علماى قم در صفائيه نقل كرده است . خوشبختانه در روز ١٦ ذى الحجة الحرام سال ١٤٠٠ هجرى قمرى خود نيز شخصا در صحن مقدس حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام او را زيارت كردم . وى كه آثار صدق و دوستى اهل بيت عليهم السلام از سيمايش مشهود بود. ضمن داستانهاى زيادى كه از شرفيابيش خدمت امام زمان - ارواحنا فداه - تعريف كرد، همين داستان را نيز با برخى نكات تازه توضيح داد.

اينك اصل داستان ، كه براستى شگفت انگيز و اميدبخش است و مى فهماند كه در عصر ما نيز افرادى لايق آن هستند كه اينچنين مورد توجه حضرت مهدى حجة بن الحسن العسكرى - عجل الله تعالى فرجه الشريف - باشند. وى گفت :

سال اولى كه به مكه مشرف شدم ، از خدا خواستم ٢٠ سفر مكه بيايم تا بلكه امام زمان عليه السلام را هم زيارت كنم . خوشبختانه خداوند توفيق ٢٠ بار سفر به مكه و نيز ديدار يار (عجل الله تعالى فرجه الشريف ) را كرامت فرمود.

چگونگى آنكه : ظاهرا سال ١٣٥٣ بود، به عنوان كمك كاروان از تهران رفته بودم ، شب هشتم از مكه به عرفات آمدم كه مقدمات كار را فراهم كنم كه فرداشب ، وقتى حاجى ها همه بايد در عرفات باشند از جهت چادر و وضع منزل نگران نباشند.

شرطه اى آمد و گفت : آقا چرا الان آمدى ؟ كسى نيست . گفتم : براى اين كار آمده ام كه مقدمات كار را آماده كنم .

گفت : پس امشب نبايد خواب بروى . گفتم : چرا؟ گفت : به خاطر آنكه ممكن است دزدى بيايد و دستبرد بزند. گفتم : باشد.

بعد از رفتن شرطه گرفتم شب را نخوابم . براى انجام نافله شب و دعاها وضو گرفته ، مشغول نافله شدم .

بعد از نماز شب ، حالى پيدا كردم و در همين حال بود كه شخصى درب چادر آمد و بعد از سلام وارد شد و نام برد. من از جا بلند شدم و پتويى چند لا كرده زير پاى وى افكندم . او نشست و فرمود: چاى درست كن .

گفتم : اتفاقا تمام اسباب چاى حاضر است ، ولى چاى خشك از مكه نياورده ام و فراموش ‍ كرده ام .

فرمود: شما آب روى چراغ بگذار تا من چاى بياورم .

از ميان چادر بيرون رفت و من هم آب را روى چراغ گذاشتم . طولى نكشيد كه برگشت و يك بسته چاى را كه وزن آن در حدود ٨٠ الى ١٠٠ گرم بود به دست من داد.

چاى را دم كرده بيش رويش گذاردم . خورد و فرمود: خودت هم بخور! من هم خوردم . اتفاقا عطش هم داشتم و چاى لذت خوبى براى من داشت .

بعد فرمود: غذا چه دارى ؟ عرض كردم : نان . فرمود: نان خورش چه دارى ؟

گفتم : پنير. فرمود: من پنير نمى خواهم .(٣٠٧)

عرض كردم : ماست هم از ايران آورده ام . فرمود: بياور. گفتم : اين كه از خود من نيست ، مال تمام اهل كاروان است . فرمود: ما سهم خود را مى خوريم ! دو سه لقمه خورد.

در اين وقت چهار جوان صبيح المنظر كه موهاى پشت لبشان تازه سبز شده بود، جلوى چادر آمدند. با خود گفتم : نكند اينها دزد باشند! اما ديدم سلام كردند و آن شخص جواب داد. خاطرجمع شدم . سپس نشستند و آن آقا فرمود: شما هم چند لقمه بخوريد. آنها هم خوردند.

سپس آقا به آنها فرمود: شما برويد. خداحافظى كردند و رفتند. ولى خود آقا ماند و در حاليكه نگاهش به من بود سه بار فرمود: خوشا به حالت حاج محمدعلى !

گريه راه گلويم گرفت . گفتم از چه جهت ؟ فرمود: چون امشب كسى در اين بيابان براى بيتوته نمى آيد، اين شبى است كه جدم امام حسين عليه السلام در اين بيابان آمده .

بعد فرمود: دلت مى خواهد نماز و دعاى مخصوص كه از جدم هست بخوانى ؟

گفتم : آرى . فرمود نم برخيز غسل كن و وضو بگير. عرض كردم : هوا طورى نيست كه من باب سرد بتوانم غسل كنم . فرمود: من بيرون مى روم ، تو آب را گرم كن و غسل نما. او بيرون رفت ، و من بدون اينكه توجه داشته باشم چه مى كنم و اين كيست ، وسيله غسل نمودم و وضو گرفتم . ديدم آقا برگشت .

فرمود: حاج محمدعلى غسل كردى و وضوساختى ؟ گفتم : بلى . فرمود دو ركعت نماز به جا بياور؛ بعد از حمد ١١ مرتبه سوره قل هو الله را بخوان و اين نماز امام حسين عليه السلام در اين مكان است .

بعد از نماز شروع كرد دعايى خواند كه يك ربع الى بيست دقيقه طول كشيد، ولى هنگام قرائت اشك مانند ناودان از چشم مباركش جريان داشت . هر جمله دعا را كه مى خواند در ذهن من مى ماند و حفظم مى شد. ديدم دعاى خوبى است مضامين عالى دارد، و من با اينكه زياد مى خواندم و با كتب دعا آشنا بودم به مانند اين دعا برخورد نكرده بودم . لهذا در فكرم خطور كرد و تصميم گرفتم فردا براى روحانى كاروان بگويم بنويسد، لكن تا اين فكر در ذهنم آمد آقا از فكر من خبردار شد. برگشت و فرمود: اين خيال را از دل بيرون كن ، زيرا اين دعا در هيچ كتابى نوشته نشده و مخصوص امام عليه السلام است و از ياد تو مى رود.

بعد از تمام شدن دعاها، نشستم و عرض كردم : آقا، آيا توحيد من خوب است كه مى گويم : اين درخت و گياه و زمين و همه اينها را خدا آفريده ؟ فرمود: خوب است و بيشتر از اين از تو انتظار نمى رود. عرض كردم : آيا من دوست اهل بيت عليه السلام هستم ؟

فرمود: آرى و تا آخر هم هستيد، و اگر كار شيطانها فريب دهند آل محمد صلى اللّه عليه و آله به فرياد مى رسند.

عرض كردم : آيا امام زمان در اين بيابان تشريف مى آورند؟ فرمود: امام الان در چادر نشسته . با اينكه حضرت به صراحت فرمود، اما من متوجه نشدم و به ذهنم رسيد كه : يعنى امام در چادر مخصوص به خودش نشسته . بعد گفتم : آيا فردا امام با حاجيها در عرفات مى آيد؟ فرمود: آرى گفتم : كجاست ؟ فرمود: در جبل الرحمة است .

عرض كردم : اگر رفقا بروند مى بينند؟ فرمود: مى بيند، ولى نمى شناسند. گفتم : فرداشب امام در چادرهاى حجاج مى آيد و نظر دارد؟ فرمود: در چادر شما، چون فرداشب مصيبت عمويم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خوانده مى شود، امام مى آيد.

بعدا دو اسكناس صد ريالى سعودى (٣٠٨) به من داد و فرمود: يك عمل عمره براى پدرم به جاى بياور. گفتم : اسم پدر شما چيست ؟ فرمود: سيدحسن . عرض كردم : اسم شما؟ فرمود: سيدمهدى ، قبول كردم .

آقا بلند شد برود، او را تا دم چادر بدرقه كردم . حضرت براى معانقه برگشت و با هم معانقه بوديم ، و خوب به ياد دارم كه خال طرف راست صورتش را بوسيدم .

سپس ‍ مقدارى پول خورد سعودى به من داده فرمودند: برگرد! تا برگشتم ، ديگر او را نديدم .

اين طرف و آن طرف نظر كردم كسى را نيافتم . داخل چادر شدم و مشغول فكر كه اين شخص كى بود؟ پس از مدتى فكر، با قرائن زياد، مخصوصا اينكه نام مرا برد و از نيت من خبر داد و نام پدرش و نام خودش را بيان فرمود، فهميدم امام زمان عليه السلام بوده ، شروع كردم به گريه كردن . يك وقت متوجه شدم شرطه آمده و مى گويد: مگر دزدها سروقت تو آمدند؟ گفتم : نه . گفت : پس چه شده ؟ گفتم : مشغول مناجات با خدايم .

به هر حال به ياد آن حضرت تا صبح گريستم و فردا كه كاروان آمد قصه را براى روحانى كاروان گفتم . او هم به مردم گفت : متوجه باشيد كه اين كاروان مورد توجه امام عليه السلام است . تمام مطالب را به روحانى كاروان گفتم ، فقط فراموش كردم كه بگويم آقا فرموده فرداشب چون در چادر شما مصيبت عمويم خوانده مى شود مى آيم .

شب شد، اهل كاروان جلسه اى تشكيل دادند و ضمنا حالت توسل آن هم به حضرت عباس عليه السلام پيدا كردند! اينجا بيان امام زمان عليه السلام يادم آمد. هر چه نگاه كردم آن حضرت بى اختيار را در داخل چادر نديدم . ناراحت شدم و با خود گفتم : خدايا وعده امام حق است .

بى اختيار از مجلس بيرون شدم . درب چادر همان آقا را ديدم . عرض ادب كرده مى خواستم اشاره كنم مردم بيايند آن حضرت را ببينند؛ اما آقا اشاره كرد: حرف مزن ! به همان حال ايستاده بود، تا روضه تمام شد و ديگر حضرت را نديدم . داخل چادر شده جريان را تعريف نمودم .(٣٠٩)

گفتم فراق تا كى ؟ گفتا كه تا تو هستى

گفتم كه روى خوبت ، از من چرا نهان است ؟

گفتا تو خود حجابى ، ورنه رخم عيان است

گفتم كه از كه پرسم ، جانا نشان كويت ؟

گفتا نشان چه پرسى ؟ آن كوى بى نشان است !

گفتم مرا غم تو، خوشتر ز شادمانى

گفتا كه در ره ما، غم نيز شادمان است !

گفتم كه سوخت جانم ، از آتش نهانم

گفت آن سوخت او را، كى نادى فغان است

گفتم فراق تا كى ؟ گفتا كه تا تو هستى

گفتم نفس همين است ؟ گفتا سخن همان است

گفتم كه حاجتى هست ، گفتا بخواه از ما

گفتم غمم بيفزا گفتا كه رايگان است

گفتم ز(فيض ) بستان اين نيم جان كه دارد

گفتا نگاه دارش ، غمخانه تو جان است

(فيض كاشانى )

شهسوارى كه نگهبان حريم دين است

قمر برج شجاعت علوى آيين است

لقبش ماه بنى هاشم و، نامش عباس

ساقى تشنه لبان از شرف و تمكين است

مرتضى بوسه زد روز ولادت دستش

هدفش علقمه و دست و رخ خونين است

شب عاشور بدى حافظ ناموس خدا

پاسدار حرم محترم ياسين است

اهرمن برد شبانگاه امان نامه برش !

ايزدى دست كجا پيرو آن ننگين است ؟!

روز جان باختنش تشنه برون شد ز فرات

چون به ياد لب خشكيده شاه دين است

زاده دست خدا داده به راه دين دست

پشت پا زد به مجاز آن كه حقيقت بين است

دست حاجات جهانى به سويش باشد باز

كه درش باب حوايج به شه و مسكين است

دستگير ضعفا، ياور افتاده ز پا

همه جا عقده گشاى دل هر غمگين است

ذكر هفتاد و دو ملت ، كه سختى ، نامش

نام او چون كه به آلام جهان تسكين است

اى علمدار شه كرب و بلا، باب نجات

روز و شب و دزبان همه عالم اين است

گره كار فروبسته ما را بگشاى

كه در اين عصر و زمان مشكل سنگين است

از خدا خواه كه آيد فرج حجت عصر عج

كان زمان زندگى تلخ بشر، شيرين است

(آهى ) از مدح علمدار حسينى : عباس

شعر شيواى خوشت درخور صد تحسين است

١٠٩. شفاى جان ديوانه !

جناب مستطاب آية الله آقاى حاج شيخ عبدالله مجد فقيهى بروجردى مؤ سس محترم درمانگاه قرآن و عترت قم ، كه ارادتى خاص به ساحت اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام دارند، در شب ٢٩ رجب ١٤١٤ ق در صحن مطهر مسجد صاحب الزمان عجل الله تعالى فرجه الشريف در جمكران فرمودند:

تقريبا چهل سال قبل براى زيارت كربلاى معلى رفته بودم . روزى در حرم مطهر حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام مشغول زيارت بودم با چشم خود ديدم كه يك جوان ديوانه دخيل را براى معالجه و استشفا كنار ضريح آن بزرگوار آوردند. و دخيل بستند. مدت كوتاهى از توسل مزبور نگذشت كه ديدم آن جوان ديوانه شفايش از آقا قمر بنى هاشم عليه السلام گرفت . جناب فقيهى افزودند: من هر وقت يك گرفتارى برايم پيش ‍ بيايد با توسل به ساحت حضرت ، حوائج خويش را از ايشان مى گيرم ، و موارد بسيارى حاجت روا شده ام .

١١٠. توسل آية الله حكيم (ره ) به قمر بنى هاشم عليه السلام براى رفع مشكلات جهان اسلام

حجة الاسلام و المسلمين حامى مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام آقاى حاج سيدعلى ميرهادى اراكى نقل كردند:

يكى از دوستان طلبه در باب ارادت آيت الله العظمى حكيم قدس سره (متوفى ١٣٩٠ ق ) به ائمه اطهار عليهم السلام مى گفت كه : هر مشكلى براى مسلمانان در هر جاى عالم پيش مى آمد آن مرحوم با سران ممالك آن كشورها تماس مى گرفت ، و اگر اثر نمى كرد، به كليددار حرم حضرت اباالفضل العباس عليه السلام مى گفت نيمه شب مى رفت كنار مرقد پاك آن حضرت متوسل مى شد و مدتى بعد، مشكلى كه پيش آمده بود حل مى شد.

## ١١١. شمشير قمر بنى هاشم عليه السلام در دست پسربچه !

آقاى حاج سيدحسن ، فرزند مرحوم سيدمحمد هندى ، در شب ١٣ شعبان سال ١٤١٤ ه ق در حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام ، كريمه اهل بيت عليهاالسلام ، از آقاى حاج سيدتقى كمالى نقل كرد كه وى فرمود:

روزى در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نشسته بودم ، ديدم پسربچه اى كه معلوم بود هنوز به حد تكليف نرسيده وارد حرم مطهر شد و مقابل ضريح حضرت ايستاد و كلماتى چند به زبان عربى با حضرت صحبت كرد. ناگهان مشاهده كردم كه از سقف حرم مطهر، شمشيرى كه نصب بود مقابل اين پسربچه بر زمين افتاد و پسربچه هم آن را گرفت و حركت كرد تا از حرم بيرون برود.

خدمه حضرت با مشاهده صحنه مانع از بيرون بردن آن شمشير شده و او را به اطاق مخصوص كليددار حرم حضرت بردند. من هم ، به حمايت از آن پسربچه نيز دوباره حرفهايش را با حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بزند؛ اگر وى مورد عنايت حضرت عليه السلام باشد، باز شمشير از طرف حضرت به او داده مى شود والا نه ، و جريان تمام مى شود.

كليددار حرفهاى مرا قبول كرد. به اتفاق هم وارد حرم مطهر شديم . يكى از خدام شمشير را هر چه محكمتر در جاى اولش نصب كرد. به پسربچه نيز گفتيم بيايد. او آمد مقابل ضريح مطهر و حرفهايش را به حضرت زد. مجددا ديديم شمشير از سقف جلو روى آن پسربچه افتاد و او آن را برداشت و رفت ! اينجا بود كه همه زيارت كنندگان هلهله كردند و حرم غرق در سرور و شادى شد.

من از آن پسر پرسيدم كه اين شمشير را براى چه مى خواهى ؟ گفت : من با چند بچه ديگر در اطراف كربلا گوسفند مى چرانيم . آنها هر كدام براى خود وسيله دفاعى دارند، ولى من نداشتم . به آنان گفتم : مى روم به حرم با صفاى حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام و از حضرت شمشيرى را مى گيرم و مى آيم . حالا ديدى كه حضرت به من شمشير داد و من اكنون با حاجت روا شده ، در حاليكه حضرت شمشيرى به من عنايت كرده ، نزد آنان باز مى گردم !

## ١١٢. قربانى به نام حضرت ابوالفضل عليه السلام

جناب حجة الاسلام آقاى سيدمحمد موسوى زنجانى در روز ١٤ ماه صفرالمظفر سال ١٤١٣ ه ق ، به نقل از دو نفر جوان ، گفت :

شخصى به نام دكتر محمد...، كه مدت سى سال است در آمريكا زندگى مى كند، دو هفته پيش به تهران آمده گوسفندى را به نام حضرت ابوالفضل عليه السلام قربانى نمود و گوشت آن را بين شيعيان تقسيم كرد و مجددا به آمريكا برگشت . از دكتر پرسيدند:

شما كه اين مدت طولانى در خارج بوديد، چگونه به تهران آمديد و دست به اين كار زديد و بعد هم عجولانه اقدام به بازگشت كرديد؟! گفت : روزى در واشنگتن با ماشينم در حركت بودم ، يكدفعه متوجه شدم دختربچه اى به طرف ماشينم دويد. با توجه كامل فرياد كشيدم يا حضرت اباالفضل عليه السلام ! و ماشين با يك ترمز سر جايش ميخكوب شد.

پيش از اينكه از ماشين پياده بشوم ، همه اش مضطرب و در فكر بودم و با خود مى گفتم : واى ، خانه خراب شدم ! بيچاره شدم ! زيرا قانون تصادفات در آمريكا بسيار سخت است . ولى بعد كه پايين آمدم و پاى دختربچه را، كه زير ماشين رفته بود، گرفته و كشيدم ، بلند شد و ديدم كه هيچ صدمه اى نديده است . اينجا بود كه فهميدم از بركت توجه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بوده كه دختربچه صحيح و سالم مانده است . لذا همانجا يك قربانى نذر كردم ، و چون در آمريكا كسى به قابليت مصرف گوشت نذرى را داشته باشد به نظرم نرسيد، لذا به ايران آمدم و قربانى را به نام حضرت عباس عليه السلام ذبح كرده به دوستان و علاقمندان آن حضرت تقسيم نمودم و اينك نيز به آمريكا باز مى گردم .

جمال حق ز سر تا پاست عباس

به يكتايى قسم ، يكتاست عباس

شب عشاق را تا صبح محشر

چراغ روشن دلهاست عباس

خدا داند كه از روز ولادت

امام خويش را مى خواست عباس

اگر چه زاده ام البنين است

وليكن مادرش زهراست عباس

بنازم غيرت و عشق و وفا را

از آن دم علقمه تنهاست عباس

كه در دنيا بود باب الحوائج

شفيع عاصيان فرداست عباس

(شعر از ناشناس )

## ١١٣. يا اباالفضل فرزندم را از شما مى خواهم !

حجة الاسلام آقاى محدث اشكورى در شب سوم ذى قعده ١٤١٤ در مسجد اعظم قم ، براى اين نگارنده نقل كردند:

پدرم ، مرحوم حجة الاسلام آقاى سيدمحمود محدث اشكورى ، از پدرش حضرت آيت الله ابوالحسن اشكورى نقل كرد كه : در نجف اشرف فرزندش سيدمحمود خيلى سخت مريض مى شود و در شرف مرگ قرار مى گيرد. مادرش را براى غذا و غيره به آشپزخانه فرستاده بوده است ، پس از مدت كمى كه مادر مى آيد فرزندش را در حال مرگ مشاهده مى كند و وقتى روپوش از صورتش بر مى دارد او را مرده مى بيند. با مشاهده اين صحنه سراسيمه شده ، رو به طرف كربلا مى كند و ناله جانسوزى از دل بركشيده و مى گويد: يا اباالفضل ، فرزندم را از شما مى خواهم !

چند لحظه كه از توسل ايشان به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى گذرد به عنايات آن حضرت ، روح به بدن فرزندش آمده و حيات خويش را باز مى يابد. ١١٤. سى سال از خدا برايش عمر گرفته ام !

حجة الاسلام آقاى حاج شيخ عبدالرحمن بخشايشى ، از جناب آقاى حاج تقى دباغى ، كه از محترمين آذربايجان ولى مقيم تهران هستند و برادر عيال جناب آقاى دكتر كوكبى (دكتر قلب ) ساكن قم محسوب مى شوند، مطلب زير را نقل كردند كه مى خوانيد. آقاى دباغى گفتند:

پدرم ، حاج على اكبر دباغى ، گفت : در حرم مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه السلام بودم ، ديدم كسى مى گويد: آقا، ابوالفضل عليه السلام از عمر من ٢٨ سال مانده است ، از خدا بخواه در اين ٢٨ سال معصيت نكنم ! ما با او آشنايى نداشتيم و نفهميديم كه قصدش ‍ چيست و چه مى گويد؟ وقتى كه از حرم مطهر خارج شد، او را تعقيب كرديم و گفتيم كه تو از كجا مى دانى ٢٨ سال از عمرت مانده است ؟!

خيلى اصرار كرديم . گفت : شما را چه به اين كار؟ گفتيم : مى خواهيم قصه ترا بدانيم . گفت : من در جوانى مريض شدم ، به طورى كه دكترها جوابم كردند.

روزى تمام اهل منزل اطراف بسترم گريه مى كردند و من مى ديدم در حال مرگ مى باشم . همين وقت بود كه ديدم آقايى بالاى سرم ايستاده است . به من فرمودند: بلند شو! گفتم : قادر نيستم كه برخيزم . فرمود: مى توانى ، حركت كن ! سپس دنبال آقا حركت كردم . وقتى به راه افتاديم و از منزل خارج شديم ، يكوقت ديدم آن بزرگوار پاهايش از زمين كنده شد و به طرف آسمان بالا رفت و من هم پشت سرش به طرف بالا صعود كردم .

رسيديم به يك جايى ؛ ديدم تمام شخصيتها دور هم نشسته اند و در بالاى مجلس نيز يك شخصيت با عظمتى قرار دارد. آن بزرگوارى كه مرا برده بود، به طرف آن شخصيت بزرگ رفت . تا آن زمان نمى دانستم آن بزرگوار چه كسى است ؟ ديدم كه وى با آن شخصيت صحبت مى كند، و از صحبتشان همين قدر فهميدم كه آن شخصيت بزرگ فرمودند: عمر او تمام شده است .

اينجا بود كه عبا را از دوش نازنينش به كنارى انداخت (و ديدم دوست ندارد) و به آن شخصيت صدرنشين اظهار داشت : شما مى فرماييد عمرش تمام شده است ، ولى مادرش ‍ در آشپزخانه صورت به زمين گذاشته ، جوابش را چه كسى خواهد داد و من به او چه بگويم ؟! لذا حضرت رسول اكرم صلى اللّه عليه و آله فرمودند: سى سال از خدا برايش ‍ عمر گرفته ام . از آن تاريخ دو سال گذشته است ، پس نتيجه اين است كه ٢٨ سال از عمرم باقى مانده است .

ساقى لب تشنگان

به ميدان شهادت ، قهرمانم مى توان گفتن

به خرگاه امامت ، پاسبانم مى توان گفتن

به قدرت بحر ختم مرتضايم مى توان خواندن

به منصب ، ساقى لب تشنگانم مى توان گفتن

منم ماه بنى هاشم كه بر چرخ فضيلتها

يگانه كوكب پرتو فشانم مى توان گفتن

چو شمع جانم از نور ولايت روشنى دارد

در اين عالم فروغ جاودانم مى توان گفتن

دهد دشمن مرا خط امان !! گويا نمى داند

كه بر خلق جهان كهف امانم مى توان گفتن

(مؤ يد) را شفاعت مى كنم در محضر داور

كه در محشر شفيع عاصيانم مى توان گفتن

## ١١٥. آقا جان ، شما مرده را زنده كرديد!

خانم معروفى نوشته اند:

اين جانب ف . س . معروفى در سال ١٣٦٢ شمسى مبتلا به كمردرد شدم كه حدود چهل سال به طول انجاميد. در اين مدت بشدت از دردكمر رنج مى بردم و درد به حدى بود كه نمى توان وصف كرد. از جمله ، سفرى به حج داشتم و در آنجا از انجام اعمال عاجز بودم ، به خصوص بعد از اعمال در منا و مراجعت به مكه معظمه ، از شدت درد، انجام مناسك برايم طاقتفرسا بود. به خاطر دارم كه در سعى بين صفا و مروه بعد از طواف نساء به اندازه اى كلافه شدم كه خود را به گوشه اى كشيدم و نشستم ، و پس از آنكه همسرم اعمال سعى را تمام كرد به كمك و مساعدت ايشان ، سعى را انجام دادم .

پس از معاينات و معالجات زياد، تشخيص دكترهاى متخصص بر اين شد كه گفتند: شما ديسك كمر داريد و بايد كاملا استراحت كنيد، كه آن هم با بچه دارى سازگار نيست .

باز به دكتر متخصص مراجعه كردم و آزمايشات زيادى صورت گرفت . اين بار گفتند: احتياج به عمل داريد؛ اگر عمل بكنيد ٧٥ موفقيت آميز است ، و اگر عمل نكنيد ١٠٠ فلج مى شويد. با حالت نااميدى مطب دكتر را ترك كردم و استخاره كردم كه عمل انجام بشود خيلى بد آمد. همواره در فكر علاج بودم ، تا اينكه ايام محرم الحرام فرا رسيد و براى شركت در مراسم روضه حضرت سيدالشهداء - سلام الله عليه - به منزل جناب حاج آقا قزوينى رفتم . اتفاقا معظم له آن روز روضه حضرت اباالفضل العباس عليه السلام را خواند و در ضمن روضه به شرح آن قصه معروف پرداخت ، كه مى گويند جوان مريضى را به حرم مطهرش آورده و شفايش را از حضرت خواسته بودند، و چون گويا عمر ظاهرى آن جوان تمام شده بود، آن ماءموران الهى چند دفعه از محضر رسول خدا صلى اللّه عليه و آله به خدمت حضرت بنى هاشم رسيد و بازگشت و...

فى المجلس ، دلم شكست و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شدم . عرض كردم : آقا جان ، شما جوان مرده را زنده كرديد، كمر درد من كه چيزى نيست .

شفاى من به مقدار آب خوردن هم براى شما كارى ندارد. اميدوار شدم كه آن حضرت مرا شفا خواهد داد. پس از مدتى ناخودآگاه متوجه شدم كه كمرم درد ندارد و حس كردم ديگر درد نداشته و شفا يافته ام و از بيمارى اثرى نيست .

سپس آزمايشاتى انجام گرفت و خود را در معرض امورى قرار دادم كه دكترها مرا از آن منع كرده بودند، نظير خوردن آب سرد و حتى دست به آب سرد زدن و استفاده از كولر و پنكه و...، معلوم شد كه ديگر اثر سوئى در من ندارد.

آرى ، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مرا شفا داد و هر كس هم كه توسل به آن حضرت بيابد نتيجه كامل خواهد گرفت .

١١٦. ناراحت نباش ، دزد پيدا خواهد شد

جناب حجة الاسلام و المسلمين آقاى حاج سيد نورالدين جزايرى از مدرسين حوزه علميه قم و امام جماعت محترم تكيه يزديها در بازار، طى يادداشتى چند كرامت را ارسال داشته اند كه ذيلا مى خوانيد:

١. اين جانب على بانى مهجور، معمار ساكن قم ، ٢٥ سال قبل به زيارت امام حسين عليه السلام رفتم . شب جمعه بود. پس از زيارت در حرم مطهر خوابم برد.

زمانى كه بيدار شدم ، ديدم كيفى كه مدارك و اسناد من از قبيل چك و سفته و شناسنامه در داخل آن بود به سرقت برده شده است . پس از نماز صبح به مكبر گفتم كه اعلام كند. او هم به عربى و فارسى اعلان كرد، ولى نتيجه اى به دست نيامد.

به حضرت امام حسين عليه السلام عرض ارادت كردم ، اثرى مشهود نشد. خادم مدرسه آيت الله العظمى آقاى بروجردى قدس سره را ديدم ، جريان را با او در ميان گذاشتم و گفتم : مشكلم را به امام حسين عليه السلام گفته ام ؛ اما اين امام خيلى مهربان است و مى خواهد دزد هم آبرويش نرود! پاهايم قدرت راه رفتن را ندارد، اگر مى توانستم به حرم حضرت عباس عليه السلام مى رفتم و به آقا شكايت مى كردم . به اتفاق خادم به طرف حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام رفتيم .

وقتى كه نگاهم به آن گنبد ملكوتى سردار كربلا افتاد، گريه ام گرفت و بدون خواندن اذن دخول وارد حرم شدم و ضريح مقدس را گرفته و عرض كردم : آقا جان ، اگر دزدم پيدا نشود شكايت شما را به حضرت زهرا عليهاالسلام خواهم كرد. سپس به ديوار تكيه دادم و بعدا صدايى غيبى از داخل ضريح مقدس شنيدم كه با لحنى بسيار مهربان فرمود: ناراحت نباش ، دزد پيدا خواهد شد، ولى مداركت از بين رفته و پاره شده است . آنگاه به اتفاق خادم به طرف حرم مطهر حضرت امام حسين عليه السلام راه افتاديم ، تا شايد جيب بر را پيدا كنيم . پشت درب حرم مطهر قسمتى از مدارك و اسناد پاره شده را پيدا كرديم . وقتى به اسناد پاره شده نگاه مى كرديم ، چند كودك اطراف ما جمع شدند. از آنها پرسيديم : شما نفهميديد كه اين اسناد را چه كسى پاره كرده است ؟

گفتند: آرى ، او شخصى به نام عبدالكريم است تقريبا در سن سى سالگى است و شغلش ‍ هم عبا بافى مى باشد. اين اسناد را او پاره مى كرد. ناچار خدمت حضرت آيت الله العظمى آقاى سيدمحسن حكيم قدس سره رفتم . آقا نامه اى به متصرف (استاندار) كربلا نوشتند. وقتى كه وى نامه آقا را ديد خيلى احترام گذاشت و حتى نامه را بوسيد. بعد هم جيب برها را به سزاى اعمالشان رسانيد. همان طور كه آقا قمر بنى هاشم حضرت عباس ‍ عليه السلام فرموده بود سارق پيدا شد ولى مدارك همه پاره شده بود.

١١٧. ديدم يك آقايى با كلاهخود و چكمه روى برفها ايستاده است !

٢. آقاى حاج مهدى اشعرى قمى نقل كرد:

يك شب سرد برفى در فصل زمستان از شهر كرداصفهان به طرف قم حركت كرديم . حدود دو ساعت بعد از نصف شب ، در ماشين پيكان بار و به همراه اثاثيه يك خانواده و صاحب آن اثاثيه ، ما بين بروجرد و قم حركت مى كرديم . هوا يخبندان بود و برف زيادى در جاده و اطراف آن بر زمين نشسته بود، به طورى كه در بعضى جاها اطراف جاده را تقريبا يك متر و نيم برف احاطه كرده بود.

از بس كه جاده خطرناك بود، كنترل ماشين از دست بنده خارج شد و اتومبيل در يك جاى خيلى بدى فرو رفت . مرد خانواده از ماشين پايين آمده و چند لحظه بعد دوباره سوار شد و با تب و لرز، حيران و بهت زده ، مرتبا مى گفت ديدى چه بلايى به سر ما آمد؟

آن وقتها در جاده مزبور، ماشين خيلى كم رفت و آمد مى كرد. گفتم : آقاى مسافر، بيا بالا. ناگزير دست توسل به دامان حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام زدم .

عرض كردم : آقا جان ، يهوديها مى آيند در خانه ات ، نااميدشان بر نمى گردانى ، من كه نوكر برادر شما هستم !

طولى نكشيد كه ديدم يك آقايى با كلاهخود و زره و چكمه روى برفها ايستاده است . فرمود: ماشين را بگذار دنده عقب ! وقتى دستور آن آقا را اجرا كرده ، ماشين را دنده عقب گذاشته مقدارى عقب آمدم ، تمام نگرانيها برطرف شد و يكدفعه ديدم روى جاده صاف ايستاده ام . بعد به من فرمود: حركت كن ! من هم حركت كردم .

يكدفعه هر چه نگاه كردم كسى را نديدم .

خواهى كه شود مشكلت اندر دو جهان حل

دست طلب انداز به دامان ابوالفضل

## ١١٨. من همانم كه صدايم زدى !

٣. آقاى حاج محمد صفارى نقل كرد:

بيش از پنجاه سال پيش ، زمانى كه من بچه ٧ يا ٨ ساله بودم ، پدرم نابينا شده بود و من به اتفاق مادرم دست او را مى گرفتيم و براى استشفا به مسجد جمكران مى برديم .

مادرم ، كه از اين مسئله رنج مى برد، توسلى به حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالى فرجه الشريف پيدا مى كند. شبى در عالم رؤ يا مى بيند خيمه اى برپا شده و شخصى بيرون خيمه ايستاده است . از او سؤ ال مى كند كه اين خيمه چيست ؟ و آن شخص در جواب مى گويد: اين خيمه ، متعلق به مهدى عجل الله تعالى فرجه الشريف است . مادرم به آن شخص مى گويد كه من با حضرت كار دارم . ايشان مى رود و از حضرت اجازه مى گيرد و مى آيد.

مادرم مى گفت : وقتى داخل خيمه رفتم ، ديدم حضرت دو زانو نشسته اند و سيمايشان شباهتى به مرحوم آيت الله بروجردى دارد. از حضرت خواستم كه نظر لطفى به شوهرم كند تا نابينايى وى شفا پيدا كند. حضرت مى فرمايد: شوهرت بايد به همين صورت باشد و بهيچوجه اين كار ممكن نيست . مادرم از خواب بيدار مى شود و پس از مدتى ، خود نيز مريض مى شود (در حمام سقط جنين مى كند) و او را به منزل مى آورند.

مى گفت : در اتاق خود، كه بسيار محقر بود، نشسته بودم و در ناراحتى شديدى به سر مى بردم ، كه در همان عالم بيدارى ناگهان ديدم شخصى بلندقامت و داراى هيبتى مهيب و ترسناك از در اطاق وارد شد. من وحشت كردم و سراسيمه فرياد زدم يا ابوالفضل عليه السلام ، در همان حال ، ديدم از پشت سر او شخصى داخل اتاق شد و با آمدن او آن شخص مهيب و بلندقامت كنار رفت و ايستاد. شخصى كه بعدا وارد شده بود، به من گفت : از اين شخص مى ترسى ؟

گفتم : بلى ، اين كيست ؟

گفت : اين عزرائيل است ، آمده بود تا شما را قبض روح كند ولى من از خدا خواستم كه عمرى دوباره به تو بدهد.

گفتم : شما كيستى ؟

فرمود: من همانم كه صدايم زدى (حضرت ابوالفضل عليه السلام ). من به حضرت عرض ‍ كردم : به ايشان (عزرائيل ) بگوييد از اين اتاق بيرون برود. گفت : من يك مصيبت مى خوانم ، ايشان مى رود.

گفتم : به من اجازه بدهيد بروم به همسايه ها بگويم بيايند.

فرمود: نه ، همينها كه دور كرسى خوابيده اند كافى هستند (مقصودش از آنها، پدرم و بچه هايم بودند). بعد كه حضرت مصيبت خواندند و من گريه زيادى كردم ، يكوقت به خود آمدم و ديدم كه هيچ كس در اطاق نيست . پس از اين واقعه ، كه مادرم هنوز مريض ‍ بوده ، دايى مان ، مرحوم حاج حسين نيك بخش كه آن زمان قيم ما بود، او را به بيمارستان مى برد و بسترى مى كند. ظاهرا نزديك به دو سال وى در بيمارستان بسترى بوده است تا سالى كه عاشورا و عيد نوروز در آن با هم تواءم بود، فرا مى رسد.

مادرم مى گفت : وقتى من صداى عزادارى را شنيدم ، گريه ام گرفت و با خود گفتم امسال بچه هايم ، عيد كه نداشتند، عاشورا هم ندارند. سپس خوابم برد و در عالم رؤ يا ديدم كه دسته هاى سينه زنى از چارسوق بازار به سمت خيابان مى آيند و آخر آن دسته ها خانمهاى نقابدارى هستند. به آنها گفتم : اگر من دنبال دسته بيايم ، چادرم را پاره نمى كنند؟ گفتند: نه ، ما صاحب عزا هستيم ، كسى به شما كارى ندارد.

وقتى به خيابان رسيديم و به طرف حرم پيچيديم ، ديدم همان شخصى كه به خانه ما آمده بود (حضرت ابوالفضل عليه السلام ) سوار بر اسب در حركت است . من شتاب كرده و به سوى او رفتم و گفتم : يا حضرت ابوالفضل عليه السلام ، مرا از بيمارستان نجات نمى دهى ؟ در جواب گفت : صورت خود را به پاى من (يا جاى ديگر - ترديد از من است ) بمال ، فردا از بيمارستان گفتم : من مى خواهم مرخص بشوم ، و آنها به حالت تمسخر گفتند مرده زنده شده است ! ولى بعد با اصرار زياد، وقتى كه ديدند من كاملا خوب شده ام ، مرا مرخص ‍ كردند.

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٣٠٧- نويسنده گويد: شايد پرهيز حضرت ، به جهت كراهتى بوده است كه در خوردن پنير به تنهايى وارد شده است .

٣٠٨-توضيح لازم ، نگارنده گويد: وقتى كه مشغول تصحيح چاپ دوم كتاب حاضر بودم در شب هفتم ماه رمضان المبارك ١٤١٦ ه . ق آيت الله سيدنورالدين ميلانى طى تماسى تلفنى فرمودند كه : در داستان فوق ، مرحوم حاج محمدعلى فشندى تهرانى ، به خود من گفته سه اسكناس صدريالى سعودى بود، بنابراين دو اسكناس صد ريالى اشتباه است .

٣٠٩-شيفتگان حضرت مهدى : جلد ١ .

۲۰شفاى جوان محتضر در كربلا

حجة الاسلام و المسلمين ، نويسنده توانا، جناب آقاى حاج شيخ محمدمهدى تاج لنگرودى واعظ، صاحب تاءليفات كثيره از تهران ، فرمودند:

مرحوم حاج شيخ ابراهيم معراجى ، فارغ التحصيل حوزه علميه نجف ، كه بعد از فراغت از تحصيلات در يكى از شهرهاى گيلان (لنگرود) منبر مى رفت و از خدمتگزاران صديق اهل بيت اطهار - سلام الله عليهم اجمعين - بود، كرامت زير را از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نقل كرد. وى گفت :

زمانى كه ما در نجف بوديم ، جريانى از كرامت و عنايت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام شهرت يافت كه قرائن ، حاكى از صدق آن بود، و آن اينكه در كربلاى معلى ، زنى بود كه از حاصل عمرش فقط يك جوان داشت و بس . اتفاقا آن پسر بيمار شده و بيمارى وى به طول انجاميد و هر گونه مداوا كه تجويز مى كردند درباره وى انجام دادند ولى فائده اى نداشت . روزى از روزها در اثر شدت بيمارى ، جوانك در حال احتضار قرار گرفت و همسايگان به عنوان كمك دور بسترش را گرفتند تا تشريفات هنگام احتضار را انجام بدهند. در اين بين ، ناگاه مادرش چادر به سر كرده و سريع از منزل بيرون رفت .

پس از بررسى و پيگيرى ، معلوم شد وى خود را به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس ‍ رسانيده است تا شفاى فرزندش را از حضرت بخواهد.

طولى نكشيد كه ديدند جوانك عطسه اى زد و نشست . كسانى كه پاى وى را رو به قبله كشانده و انتظارى جز مرگ او را نداشتند، با شگفتى گفتند: شما در حال احتضار و بيهوشى بودى ، چه شد كه ناگهان بهبودى يافتى ؟!

جوان در جواب گفت : اول ، مادرم را از حرم حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام بياوريد، آنگاه جريان را شرح خواهم داد.

مردم به حرم مطهر حضرت رفتند. ديدند مادر فرياد مى كشد و سر به ضريح مى كوبد و يا باب الحوائج مى گويد و شفاى بيمارش را مى خواهد. به وى مژده دادند كه ، فرزندت خوب شده است . او در جواب گفت : شما مى خواهيد مرا از حضرت عباس جدا كنيد، به خدا قسم تا شفاى پسر بيمارم را از حضرت نگيرم از حرم خارج نمى شوم . هر چه اصرار مى كردند، او همچنان در موضعگيرى خود پافشارى داشت . لذا چاره اى انديشيدند، و آن اينكه ، جريان را با يكى از علماى بزرگ كربلا كه در حرم مشرف بود در ميان گذاشتند و از وى استمداد كردند. عالم و مجتهد بزرگوار مزبور، مادر را از سلامتى و شفاى جوان مطمئن ساخت و او از حرم خارج گرديد و به منزل رفت و در آنجا فرزند بهبود يافته اش را در بغل گرفت و خيلى با هم گريستند.

سپس جوانك ، جريان شفاى خود را اينگونه تعريف كرد: من در آستانه مرگ قرار گرفته بودم . ناگهان حضرات خمسه طيبه را ديدم و در كنارشان جوانى را مشاهده كردم كه از حضرت رسول اكرم صلى اللّه عليه و آله خواهش مى كرد كه روحم قبض نشود. رسول خدا صلى الله عليه و آله به وى فرمود: عباسم ، هنگام مرگ اين جوان فرا رسيده است . حضرت عباس عليه السلام به ايشان عرض كرد: مادر اين جوان ، آنچنان در حرم من گريه و شيون به راه انداخته و با ناله هاى خويش مردم را دور خود جمع كرده كه مردم همگى انتظار شفاى اين جوان را دارند، اينك يا دستور بفرماييد كه روح بيمار قبض نشود و يا اجازه بفرماييد نام باب الحوائج از من برداشته شود. لذا حضرت رسول صلى اللّه عليه و آله شفايم را از خداوند متعال طلب كرد و قابض الارواح (عزرائيل ) برگشت .

شايان ذكر است كه مرحوم حاج سيداحمد مصطفوى قمى ، نماينده مرحوم آية الله العظمى آقاى بروجردى قدس سره ، براى حقير نقل مى كرد كه خودم در كربلا مردى را ديدم كه مردم با دست به وى اشاره مى كردند و مى گفتند: اين همان جوانى است كه از كرامت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بهره مند گرديد و از مرگ حتمى نجات يافت .

اللهم ارزقنا زيارة فى الدنيا و شفاعته فى الاخرة .

## ١٢٠. آرى ، اين است نتيجه توسل به حضرت عباس عليه السلام !

جناب آقاى حاج سيدحسين ميرهاشمى ، ساكن قم ، محله عشقعلى صاحب آرايشگاه ياس فرمود:

فرزندم ، آقاى حاج سيد مصطفى ميرهاشمى ، در حدود يك سال مريض شده و در بستر افتاده بودند، به طورى كه قدرت حركت نداشتند. دكترها معتقد بودند كه وى ديسك كمر دارد و بايد استراحت كامل بكند. اخيرا نيز دكترى گفته بود كه من ٢٠٠ هزار تومان مى گيرم و او را عمل مى كنم ، ولى تعهد نمى كنم كه حتما خوب بشود، من فقط كارم را انجام مى دهم و صحت ايشان را ضمانت نمى كنم . ايشان ، با نااميدى ، از تهران با آمبولانس جهاد سازندگى قم به قم آمد (چون كارمند جهاد سازندگى قم بود).

جريان به همين منوال مى گذرد، تا اينكه در محرم الحرام سال ١٤١٤ ه ق ، شب تاسوعا در منزل خودش در عالم رؤ يا مى بيند كه دو آقاى بزرگوار، در حاليكه نور از جمالشان ساطع است ، وارد اطاق وى شوند. پس از ورود به اطاق به او دستور مى دهند كه برخيز! در جواب من مى گويد: من ديسك كمر دارم و نمى توانم از جا حركت كنم .

شخص دوم ، كه پشت سر آن آقاى اولى قرار داشته است ، به وى مى گويد: آقا مى فرمايند بلند شويد، شما هم بلند شويد! ايشان در عالم خواب لحظه اى خود را در حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه ، كريمه اهل بيت عليهم السلام ، مى بيند. در خواب ، منظره سال ١٣٦٥ شمسى در نظرش مجسم مى شود، چون مى بيند فاميل و اقوام به پيشوازش ‍ آمده اند، از خواب مى پرد و روى تخت مى نشيند و متوجه مى شود كه آثارى از درد در بدنش نمى باشد. در اينجا مى فهمد آن دو بزرگوار وى را شفا داده اند. به ساعت كه نگاه مى كند مى بيند صبح شده طالع شده است و در همين حين ، صداى اذان حرم مطهر نيز به گوشش مى خورد. در منزل تنها بوده است . بر مى خيزد و مى رود حمام غسل مى كند.

سپس به اطاق مى آيد و نماز آقا امام زمان - عجل الله تعالى فرجه الشريف - را مى خواند.

صبح روز عاشورا فرا مى رسد. به پدرش آقا سيدحسن ميرهاشمى تلفن مى كند و مى گويد: پدرجان ، هنوز در دسته سينه زنان شركت نكرده اى ؟ من هم مى خواهم با شما بيايم . پدر در جواب مى گويد: پسرجان ، من چگونه شما را با برانكارد بيرون برده و همراه دسته حركت دهم ؟! و او نيز در جواب پدر مى گويد: من خودم مى آيم . سپس پدر هم متوجه مى شود كه قمر بنى هاشم عليه السلام او را شفا داده است ، و خبر شفاى وى را به مادرش ‍ مى دهد. همه خوشحال مى شوند و طولى نمى كشد كه خود پسر مى آيد و به همراه پدر، در روز عاشورا، مدت چهار ساعت در عزادارى حضرت حسين بن على عليه السلام شركت مى كند و اكنون نيز الحمدالله رب العالمين از بركت آقا قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام صحيح و سالم مى باشد.

ناگفته نماند كه آقاى حاج سيدمصطفى ، به علت اينكه حدود يك سال در بستر افتاده و به پشت مى خوابيد، كمرش زخم شده بود و مادرش به دستور دكتر هر چند روز يك بار او را شستشو مى داد و محل زخم را پاك مى كرد، ولى پس از شفا گرفتن وى ، آثارى از اين زخم ديگر ديده نشد.

همان سال ، ٤٠٠ الى ٥٠٠ نفر را شام داديم و امسال هم كه دومين سال شفايش بود در روز شهادت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نهار داده شد، و ان شاء الله تعالى اين احسان هر سال ادامه خواهد داشت .

## ١٢١. چهل سال است اين نذر ادامه دارد

جناب آقاى حاج كريم توكلى رامشيرى طى نامه اى خطاب به حجة الاسلام والمسلمين ، خطيب بزرگوار، جناب آقاى حاج شيخ عبدالسيد محمودى ، كرامتى از حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام نقل كرده است كه ذيلا مى آوريم .

ايشان نوشته اند:

پيرو مذاكره قبلى در خصوص نذرى كه به نام مبارك آقا ابوالفضل العباس عليه السلام داشتم ، ماجرا را شرح مى دهم : حدود چهل سال قبل ، خداوند فرزندى پسر به ما عطا فرمود. وى سپس مريض شد و ما از روى عقيده اى كه نسبت به آقا ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام داريم براى گرفتن شفاى وى متوسل به آن بزرگوار شديم و نذر كرديم كه گوسفندى خريده و با ذبح آن غذاى تعدادى از عزاداران آن آقا را در هفتم محرم تهيه و تدارك نماييم .

در موعد مقرر، گوسفندى را براى خريد سفارش داديم . گوسفندى برايمان آوردند كه متوجه شديم گوسفندى ماده است . با كمى تاءمل ، گفتيم : گوسفند ماده را ذبح نكنيم بهتر است ، لذا آن را تحويل يكى از آشنايان در يكى از روستاها داديم . نكته قابل توجه اينجاست كه اين گوسفند بعد از چند شكم نر، هر بار بره ماده اى مى زاييد، سپس خود از بين مى رفت ، و اين امر، تاكنون ادامه دارد!

١٢٢. موفقيت عمل جراحى مغز، در سايه توسل به امام رضا عليه السلام و آقاابوالفضل العباس عليه السلام

حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيدحسين موسوى مازندرانى از علماى حوزه علميه قم نوشته اند:

داستان توسل اين جانب سيدحسين موسوى و پدر و مادرم ، براى استشفاى اخوى جانبازم به نام سيدجلال موسوى ، در سال ١٣٦٤ شمسى به حضرت على بن موسى الرضا عليه السلام و حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام از اين قرار بوده است : ايشان در جنگ تحميلى ، زمان عمليات بدر ١٧/١/١٣٦٤ بسختى مجروح شدند، به طورى كه مدتى بى هوش شده ، و بيناييش را از دست داده بود و قادر به حرف زدن و راه رفتن هم نبود. پدرم در محل خودمان (بابلسر مازندران ) ايام دهه عاشورا اطعام مى كنند. به پدر و مادرم تلفن كردم و گفتم : به آقا ابوالفضل العباس عليه السلام متوسل شويد. خود بنده نيز به امام رؤ وف و مهربان حضرت على بن موسى الرضا - عليه آلاف التحيه و الثناء - و حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام توسل جستم .

پس از توسل ، دكتر گفت : ايشان بايد تحت عمل جراحى قرار بگيرد و براى اين كار امضا هم از ما گرفت تا اگر خداى نكرده حادثه اى رخ داد مسئوليتى نداشته باشد، و اضافه كرد كه ، بايد اول مغز سر وى جراحى بشود و ممكن است در زير عمل بميرد.

ولى در اثر توسلات ، عمل جراحى با موفقيت انجام شد و او به هوش آمد. پس از آن چشمش را جراحى كردند و در پى آن نيز، جراحيهاى پا و دست و غيره انجام گرفت ، و خلاصه ١٢ عمل جراحى در بدن اين سيد بزرگوار به عمل آمد كه همه آنها با موفقيت انجام شد.

اطبا متفقا گفته بودند كه وى تا سه سال از ازدواج ممنوع مى باشد، ولى او ازدواج كرد و صاحب فرزند نيز شد! ما همه اين موفقيتها را از كرامت آقا امام رضا عليه السلام و عموى بزرگوارش ، حضرت باب الحوائج قمر بنى هاشم عليه السلام ، مى دانيم . نذرى هم براى آن دو بزرگوار كرده بوديم كه انجام گرفت .

١٢٣. به ضريح حضرت پناه جست

عالم وارسته ، ميرزا عباس كرمانى نقل نمود كه : زمانى نيازى برايش پيش آمد و امر بر او تنگ شد، پس عزم زيارت حضرت ابوالفضل عليه السلام نمود و به ضريح آن حضرت پناه جست . چيزى نگذشت كه در رحمت باز شد و بعد از مدتى طولانى كه اميدش به ياءس ‍ گراييده بود، به شادى و كاميابى دست يافت .(٣١٠)

## ١٢٤. دانشجوى نابينا شفا يافت

خطيب توانا، دانشمند بزرگوار، جناب حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيدجاسم طويريجى ، كه فعلا ساكن قم و قبلا از خطباى كربلا بوده اند، در ايام فاطميه عليهاالسلام شفاها به مؤ لف اين كتاب فرمودند:

در سال ١٣٩٤ قمرى مطابق ١٩٧٦ ميلادى ، در حرم مطهر امام عظيم الشاءن حضرت حسين بن على بن ابى طالب عليه السلام منبر مى رفتم . شبى پس از منبر، كه اتفاقا شب جمعه هم بود، براى زيارت و عرض حاجت به حرم با صفاى حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام رفتم . در يكى از حجرات حرم مطهر ديدم كه خيلى شلوغ مى باشد.

جمعيت زيادى جمع شده اند و پليس هم هست . سؤ ال كردم چه خبر است ؟ گفتند: جوانى دانشجو كه چشمهايش را از دست داده بود، به عنايت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام ، شفا داده شده است . او را به اطاق كليددار بردند. بنده با اين جوان صحبت كردم و پرسيدم كه جريان شما از چه قرار بوده است ؟

وى در توضيح مسئله گفت نم من در مدينة الطلب بغداد كار مى كردم . در يكى از كلاسهاى طبى ، بدن انسانى را تشريح مى كردند، چون چشمم به آن منظره افتاد يكدفعه نابينا شدم . سپس با خاطرنشان ساختن اين نكته كه وى اصلا بغدادى مى باشد، افزود: در پى اين جريان ، به تمام دكترهاى حاذق بغداد مراجعه كردم ولى نتيجه اى نبخشيد و دكترهاى عراق كلا از من ماءيوس شدند. چون تمام درها به رويم بسته شده و قبل از اين حادثه نيز خودم شخصا ارادت خاصى به آقا حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام داشتم ، لذا به اميد شفا، با دلى شكسته به كربلا آمدم و داخل حرم فرزند رشيد اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه السلام ، حضرت عباس عليه السلام ، شدم و خطاب به آن حضرت عرض ‍ كردم : اى باب الحوائج ، شما قدر چشم را خوب مى دانى ، چرا كه از دست نامردمان مصيبت نابينايى را چشيده اى ، از خدا بخواه كه چشمهايم به حالت اول برگردد. اينجا بود كه ناگهان ديدم كه شبحى همانند دست به روى چشم من كشيده شد و چشمم به حالت اول بازگشت و بينايى خود را بازيافتم ، و اينك مرا به اطاق كليددار آورده اند.

آقاى طويريجى افزودند: مردم كه اين كرامت را از حضرت ديدند به سوى آن جوان يورش ‍ بردند كه لباسهايش را به عنوان تبرك ببرند، لذا ماءمورين آمدند و او را به اطاق كليددار راهنمايى كردند تا اذيت نشود.

١٢٥. تو با تسبيح ، استخاره كن ؛ ما به تو مى گوييم چه بگويى !

حجت الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ ‌على اسلامى ، فرزند مرحوم آيت الله آقاى حاج شيخ عباسعلى اسلامى بنيانگذار جامعه تعليمات اسلامى در تهران ، اظهار داشتند:

داستانى را دوستان از جناب آية الله سيدعبدالكريم كشميرى نقل نمودند كه مشتاق شدم آن را بدون واسطه از خود ايشان بشنوم . بدين منظور به محضرشان مشرف شدم .

آقاى كشميرى ، كه در نجف مى زيستند، مورد مراجعه اقشار مختلف مردم بودند و اكثرا از ايشان طلب استخاره مى شد. ضمنا استخاره مى خواستند بيان مى كردند. ايشان صبحها قريب به دو ساعت به ظهر مانده در يكى از ايوانهاى صحن مطهر حضرت اميرالمومنين على عليه السلام مى نشستند و افراد مختلف در اين موقع براى گرفتن استخاره به ايشان مراجعه مى كردند. آقاى كشميرى نقل كردند كه : مدتى بود مى ديدم زنى با عباى سياه و حالت زنان معيدى (به زنانى كه در چادرها و يا در در روستاها زندگى مى كنند، معيدى مى گويند) زير ناودان طلا مى نشيند و زنها به او مراجعه مى كنند و او نيز با تسبيحى كه به دست دارد، برايشان استخاره مى گيرد. اين حالت نظرم را جلب كرد.

روزى به يكى از خدام صحن مطهر گفتم : هنگام ظهر كه كار اين زن تمام مى شود او را نزد من بياور، از او سؤ الاتى دارم .

خادم مزبور، يك روز پس از اينكه كار استخاره آن زن تمام شد او را نزد من آورد. از او سؤ ال كردم : تو چه مى كنى ؟ گفت : براى زنها استخاره مى گيرم . گفتم : استخاره را از كه آموختى ، چه ذكرى مى خوانى ، و چگونه مسائل را به مردم مى گويى ؟

گفت : من داستانى دارم ، و شروع به تعريف آن داستان كرد و گفت :

من زنى بودم كه با شوهرم و فرزندانم زندگى عادى يى را مى گذراندم . شوهرم در اثر حادثه اى از دنيا رفت و من ماندم و چهار فرزند يتيم . خانواده شوهرم ، به اين عنوان كه من بدشگون هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده است ، مرا از خود طرد كردند و خانواده خودم هم اعتنايى به مشكلات مادى من نداشتند، لذا زندگى را با زحمات زياد و رنج فراوان مى گذراندم .

ضمنا از آنجا كه زنى جوان بودم ، طبعا دامهايى نيز براى انحرافم گسترده مى شد، و چندين مرتبه بر اثر تنگناهاى اقتصادى و احتياجات مادى نزديك بود به دام افتاده و به فساد كشيده شوم و تن به فحشا بدهم . ولى خداوند كمك نمود و خوددارى كردم ، تا روزى بر اثر شدت احتياج و گرفتارى ، تصميم كه چون زندگى برايم طاقتفرسا شده و ديگر چاره اى نداشتم تن به فحشا بدهم .

من تصميم خود را گرفته بودم . اما اين بار نيز خدا به فريادم رسيد و مرا نجات داد. در بين ما رسم است كه اگر حاجتى داريم به حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام مى آييم و سه روز اعتصاب غذا مى كنيم تا حاجتمان را بگيريم ، و اكثرا هم حاجت خود را مى گيرند. من نيز تصميم گرفتم به ساحت مقدس حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام متوسل شده و اعتصاب غذا كنم .

رفتم و دست توسل به دامنش زدم و كنار ضريح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع كردم . روز سوم بود كه كنار ضريح خوابم برد و حضرت ابوالفضل عليه السلام به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود: تو براى مردم استخاره بگير. عرض كردم : من كه استخاره بلد نيستم . فرمود: تو تسبيح را به دست بگير، ما حاضريم و به تو مى گوييم كه چه بگويى . از خواب بيدار شدم و با خود گفتم : اين چه خوابى است كه ديده ام ؟! آيا براستى حاجت من روا شده است و ديگر هيچ مشكلى نخواهم داشت ؟!

مردد بودم چه كنم ؟ بالاخره تصميم گرفتم كه اعتصابم را شكسته و از حرم خارج شوم ببينم چه مى شود. از حرم خارج شدم و داخل صحن گرديدم . از يكى از راهروهاى خروجى كه مى گذشتم زنى به من برخورد كرد و گفت : خانم استخاره مى گيرى ؟ تعجب كردم ، اين چه مى گويد؟! معمول نيست كه زن استخاره بگيرد، آن هم زنى معيدى و چادرنشين و بيابانى ! ارتباط اين خانم با خوابى كه ديدم و دستورى كه حضرت به من دادند، چيست ؟ آيا اين خانم از خواب من مطلع است ؟ آيا از طرف حضرت ماءمور است ؟! بالاخره ، به او گفتم : من كه تسبيح براى استخاره ندارم . فورا تسبيحى به من داد و گفت : اين تسبيح را بگير و استخاره كن !

دست بردم و با توجهى كه به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام داشتم مشتى از دانه هاى تسبيح را گرفتم ، ديدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود كه به اين زن چه بگويم . مطالب را گفتم و او رفت . از آن تاريخ ، من هفته اى يك روز به اين محل زير ناودان طلا مى آيم و زنانى كه وضع مرا مى دانند، نزد من مى آيند و من برايشان استخاره مى گيرم و بابت هر استخاره پولى به من مى دهند. ظهر كه مى شود، با پول حاصله ، وسايل معيشت خودم و فرزندانم را تهيه مى كنم و به منزل بر مى گردم .

داستان عجيب و كرامت بالايى بود. توجه حضرت ابوالفضل عليه السلام به يك زن بى سواد، بر اثر تقوا. آيا ترس از خدا و پرهيز از گناه ، مى تواند اين همه اثر داشته باشد؟

مى بينيم كه اولياى ما اين همه به تقواى انسانها توجه دارند و به پاداش آن چه الطافى كه نمى كنند. بارى ، داستان را كه گفت : بلند شد و رفت .

بعدا، به اين فكر افتادم كه باز از اين زن سؤ ال كنم و ببينم چه عنايت ديگرى به او شده و چه چيزهاى ديگرى را ديده يا درك كرده است ؟ با يكى از رفقا، در صدد برآمديم هفته ديگر كه او كارش تمام مى شود دنبالش برويم و محل سكنايش را ياد بگيريم .

هفته بعد، به دنبال او روان شديم . او مى رفت و ما هم به دنبال او حركت مى كرديم و مواظب بوديم او را نگاه نكنيم . داخل بازارى شد كه اكثرا زنان فروشنده و خريدار بودند. همگى ، عباهاى سياه يك شكل و يك قواره بر تن داشتند، به نحوى كه تشخيص او بر ما مشكل شد و ناچار شديم سعى كنيم از روبرو او را شناسايى نموده مواظبش باشيم . او نشست تا قدرى باميه سوا كند و بخرد. قدرى از عبايش هم از پايش كنار رفته بود. يكباره متوجه شد كه ما او را نگاه مى كنيم و مواظب اوييم . عصبانى شد و با ناراحتى برخاست و بدون اينكه چيزى بخرد از آن محل خارج شد. ما تصميم گرفتيم باز هم تعقيبش كنيم ، ولى با كمال تعجب ديديم كه بر جا خشكيده ايم و اصلا توان حركت نداريم ! سعيمان بى حاصل بود. متوقف مانديم ولى چشمانمان آن زن را تعقيب مى كرد. او مى رفت تا اينكه به پيچى رسيد و از نظرمان غايب شد. آنگاه بود كه پاهاى ما آزاد شد و توانستيم راه برويم ولى ديگر او از تير رس نگاه ما دور شده بود و دسترسى به او نداشتيم .

اين ، آثار معنوى دورى از گناه است كه اگر انسان سعى كند در مقابل شدايد صبورانه مقاومت ورزد و گرد گناه نگردد، اين چنين مورد توجه اوليائش قرار مى گيرد كه با يك توجه ، دو عالم جليل القدر را اين چنين بر زمين ميخكوب مى كند.

## ١٢٦. من همان حوريه اى هستم كه مى خواستى !

داستان زير به وسيله فاضل دانشمند، نويسنده توانا، جناب آقاى ناصر باقرى بيدهندى به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه السلام رسيده است . ايشان نوشته است :

آيت الله شيخ محمدحسن مولوى قندهارى در يكى از مجالسى كه در شبهاى جمعه دارند فرمودند:

طلبه اى به نام شيخ ‌على در نجف مى زيست كه ازدواج نكرده بود و مى گفت حالا كه مى خواهم ازدواج كنم حورالعين مى خواهم ! وى چند مدت در حرم اميرالمومنين عليه السلام متوسل به حضرت على عليه السلام شد و از حضرت حوريه در خواست كرد و بعد كه در نجف مظنون به جنون شده بود به كربلا مشرف گرديد و در حرم سيدالشهدا و حضرت اباالفضل عليه السلام از آن دو بزرگوار طلب حوريه نمود. اما بعد از مدتى اين قضايا را رها كرده به نجف بر مى گردد و باز در مدرسه نواب مشغول درس مى شود و كلا از آن تمنا دست برداشته و فقط به درس مى پردازد.

يك شب كه از زيارت حضرت امير عليه السلام بر مى گشته مى بيند در وسط صحن خانمى نشسته است . وقتى از كنار آن زن رد مى شود، آن زن بر مى خيزد و به او مى گويد:

من در اينجا هيچ كس را ندارم و غريبم ، شما بايد مرا با خود ببريد. شيخ ‌على مى گويد: امكان ندارد، چرا كه من مردى عزب و مجرد بوده و شما زنى جوان هستى و بدتر از آن اينكه من در مدرسه ساكنم . آن زن به دنبال شيخ ‌على او را در آن شب به حجره اش مى برد. در موقع داخل شدن به مدرسه ، چند تا از طلبه ها بيرون از حجره هاى خويش به سر مى برده اند، ولى هيچ يك آن زن را نمى بينند.

شيخ ‌على به آن زن مى گويد: شما در حجره استراحت كن ، من مى روم حجره اى يا جايى براى استراحت خود پيدا مى كنم . اما تا از حجره بيرون مى آيد، نورى از حجره تلالؤ مى كند (ظاهرا آن زن چادرش را برداشته بود) لذا فورا به داخل حجره اش بر مى گردد و با ترس و دلهره به آن زن مى گويد شما كيستى ؟ جنى ؟ يا... آن زن مى گويد: خودت از ائمه حوريه مى خواستى ؛ من هم حوريه ام و براى تو هستم ، الان هم يك خانه اى در فلان محله كربلا براى من و تو تهيه شده كه بايد مرا به عقد خود درآورى و با هم به آنجا برويم .

بارى ، شيخ حدود ١٧ سال با آن حوريه زندگى كرده و راز خويش را نيز با هيچ كس در ميان نمى گذارد. فقط يك نفر از رفقايش ، به نام شيخ ‌محمد، به خانه آنها رفت و آمد داشته كه او هم از جريان آنها بى اطلاع بوده است . بعد از حدود هفده سال ، شيخ ‌على مى گويد: رفيقت به بستر بيمارى افتاده ، و فلان ساعت در فلان روز هم از دنيا مى رود، لذا تو بايد آن موقع بالاى سرش باشى .

شيخ ‌محمد مى گويد: تو عجب زنى هستى ، كه شوهرت مريض شده ، برايش اجل تعيين مى كنى !

زن مى گويد: مى خواهم امروز سرى را به تو بگويم . من يك حوريه هستم . در محل و جايگاه خويش قرار داشتم كه به من اعلام شد حضرت اباالفضل عليه السلام تو را احضار كرده اند. بعد به من خطاب شد كه حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام فرمان داده اند كه تو بايد براى مدت كمتر از بيست سال به روى زمين بروى و همسر شخصى بشوى كه از حضرات معصومين عليه السلام حوريه خواسته است . سپس يك تصرفاتى در من شد كه بازدنگانى در اينجا تناسب پيدا كنم و بعد هم به زمين آورده شدم . اينك مدت ١٧ سال است كه با شيخ ‌على زندگى مى كنم و اخيرا خبر رسيده كه شيخ ‌على تا چند روز ديگر از دنيا مى رود و من به جايگاه خود برگردانده مى شوم .

## ١٢٧. العباس عليه السلام شافانى !

جناب حجة الاسلام والمسلمين آيت الله آقاى حاج سيدعلى حسينى شاهرودى فرزند مرجع بزرگ جهان تشيع مرحوم آيت الله العظمى سيدمحمود شاهرودى قدس سره هستند كه در ١٧ شعبان سال ١٣٩٤ ه ق در نجف اشرف از دنيا رفته و در كنار حرم مطهر مظلوم تاريخ ،اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه السلام ، به خاك سپرده شده اند. جناب آيت الله سيدعلى شاهرودى چند كرامت نقل كردند كه ذيلا مى خوانيد:

١. يكى از كراماتى كه اين جانب حاج سيدعلى شاهرودى به چشم خودم شاهد آن بوده ام ، اخيرا يكى دو هفته قبل از خروجمان از عراق رخ داد. تقريبا هر هفته ، شبهاى جمعه من و همسرم دو نفرى براى زيارت حضرت سيدالشهداء امام حسين بن على بن ابى طالب عليه السلام به كربلا مى رفتيم . ايامى بود كه جوانها را مى گرفتند و لذا ما تنها مى رفتيم . بعد از پياده شدن از اتوبوس نيز احتياطا كرايه برگشتن را به همسرم مى پرداختم كه احيانا اگر مرا گرفتند، او خود به ايستگاه واقع در فلكه حضرت ابوالفضل عليه السلام برود و سوار ماشين شده عازم نجف اشرف گردد، چون براى ايرانيها بهيچوجه امنيتى وجود نداشت .

در همين ايام ، يك شب جمعه در حرم آقا حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مشغول دعا زيارت بوديم كه يكمرتبه ديديم حرم شلوغ شد. دخترى را آورده بودند كه تقريبا ١٨ يا ١٩ سال سن داشت . پدر و مادر و عموها و داييهاى و عمه ها و خاله ها - همه - دور او را گرفته به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام آورده بودند و دخيل بسته بودند و شفايش را از آقا مى خواستند. به طورى حرم شلوغ و پر سروصدا شد كه همه از زيارت كردن بازماندند و دست به دامن حضرت شدند تا شفاى دختر را از ايشان بگيرند، چون او سخت ديوانه مى نمود و حالش بسيار رقت انگيز بود. حقير نيز دست از دعا كشيده و عرض كردم : آقا جان ، يا اباالفضل عليه السلام ، مدتى است كه از شما كرامتى نديده ايم . امشب عوض زيارت ، اين دختر را شفا بده تا ما ببينيم و بفهميم و برايمان آشكار باشد.

ناگهان همراهان وى صلوات فرستادند و هلهله كردند و دختر ساكت شد. مادر دختر آمد و نگاهى به چشمهاى او انداخت و گفت : هنوز خوب نشده است . رسم بود خدام شال سبزى به گردن مريض مى انداختند و آن را به عنوان دخيل به ضريح مقدس مى بستند. مادر گفت : نه ، هنوز خوب نشده ! و دو مرتبه متوسل به آقا ابوالفضل عليه السلام گرديديم . چندى نگذشت كه مجددا هلهله مردم بلند شد. باز مادر آمد، تاءملى كرد و گفت : نه ، هنوز نشده !

سپس براى سومين بار هلهله بلند شد و اين دفعه كه مادر آمد گفت : آرى ، به خدا اين مرتبه درست است ! اين وقت بود كه دخترك صدا زد: پوشيه ام كو؟ عبايم كو؟ اينجا كجاست ؟ و چيست ؟ العباس شافانى . يعنى حضرت عباس عليه السلام مرا شفا داد. مردم ريختند كه لباسهايش را به عنوان شفا و تبرك ببرند، خدام مانع پاره كردن لباسهايش شده و گفتند: چون زن است ، پاره كردن لباسهايش صحيح نيست . سپس اقوام دختر، وى را برداشته گرد ضريح حضرت اباالفضل العباس عليه السلام طواف دادند.

بنده عرض كردم : يا اباالفضل ، هنوز اين معجزه درست برايم آشكار نشده است ، و طورى هم نبود كه من داخل جمعيت رفته و مسئله را بپرسم ؛ گفتم خودش مى آيد. بعد از لحظاتى آمدند از كنارم رد بشوند، وى به من سلام كرد و گفت : عمو جان ، حالت چطور است ؟ و رفت در رواق و مشغول زيارت شد. باز هم من احتياط كردم و براى اطمينان كامل به همسرم گفتم : برو ببين زيارت را درست مى خواند يا نه ؟

رفت و آمد و گفت : آرى ، صحيح مى خواند، من خوشحال شدم و همراه عيال به نجف اشرف برگشتيم .

## ١٢٨. نابيناى مادرزاد شفا گرفت !

٢. در همسايگى ما زنى نابيناى مادرزادى بود كه سه فرزند هم داشت . وى از بيت آل بوعميه ، كه طايفه اى معروفند، محسوب مى شد. او را به حرم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام بردند و دخيل بستند، به عنايات حضرت چشمهايش بينا شد.

١٢٩. سبحان الله ! نظر لطف حضرت ابوالفضل عليه السلام بوده است ...!

٣. اين جانب در مدرسه بزرگ آخوند يكى از خدام بود. شب هفتم محرم ، نوعا در عراق به نام حضرت اباالفضل العباس عليه السلام مجلس روضه گرفته مى شود. در چنان شبى من چند نفرى را كه در چايخانه با هم مشغول اداره چاى بوديم (كه تعداد آنها با خودم هفت نفر مى شد) براى شام به منزل خودم (كه جاده دوم ، يعنى ميلان دوم بود) دعوت كردم . ضمنا روضه مختصرى هم گذاشتم و به آقاى شيخ ‌عبدالحسين خراسانى گفتم بيايد ذكر مصيبتى كند. آن شب ، مرحوم آيت الله العظمى حاج سيدمحمود قدس سره نيز همراه اخوى بزرگ حضرت آيت الله العظمى آقاى سيدمحمد حسينى شاهرودى دامت بركاته و دو تن از داييها تشريف داشتند. آقا شيخ عبدالحسين ، مجلس را تمام كرد و همه براى صرف شام نشستند. برخى از آقايان هم كه براى شام دعوت نشده بودند، و در روضه شركت كرده بودند، باقى ماندند، من جمله جناب آقاى روحانى كه الان از علماى مشهد است .

نمى دانم چه كسى به آنها خبر داده بود كه سيدعلى امشب شام مى دهد. به دايى ام ، آقاى شيخ محمدتقى نيشابورى ، و اخوى اشاره كردم از اطاقى كه در آن روضه خوانده شده بود، بيرون آمدند و رفتيم به اطاقى كه هم اطاق بود و هم آشپزخانه . در آنجا ديگ برنج و خورش را به آنها نشان دادم : يك ديگ برنج بود كه فقط غذاى ١٠ نفر را در خود داشت و مقدار خورش نيز متناسب با همان بود. به همسرم گفتم : غير از اين غذا چه دارى ؟ تعداد اينها زياد است و بالغ بر ٢٤ نفر مى شوند. خانم گفتند:

همين برنج و خورش است و دايى نيز گفت دير وقت است و از بازار هم نمى توان غذا تهيه كرد(در آن زمان ، چلوكبابى و اينها در نجف اشرف مرسوم نبود). فرمودند: حالا همين را بكش ، خدا كريم است ! و رفت در مجلس نشست .

بنده رفتم وسط خيابان و عمامه را از سرم برداشتم و رو به طرف كربلا كرده و گفتم : يا اباالفضل ، مجلس شماست و من هم سمت نوكرى شما را دارم . اگر مى خواهى آبروى من برود، به من هيچ مربوط نيست ، آبروى خادم و مجلس شما مى رود! البته ، حالم هم منقلب شد.

سپس به داخل منزل برگشته و به خانواده گفتم : شما غذا را بريزيد، خدا كريم است ! در آن وقت كارد و چنگال مرسوم نبود و ظروف چينى هم نداشتيم ؛ ظرفهايى بود فافونى (روحى )، و ديس هم مرسوم نبود؛ عوض ديس سينى بود و قهوه سينى ، آن هم فافونى بود. آنها را پر مى كردند و مى بردند و به وسيله بشقابها تقسيم مى كردند.

مرحوم دايى اخوى ، از اطاق مهمانى ، صدا كردند: سيدعلى ، بس است ! ما هم التفات به اينكه چطور شده و چه قدر غذا كشيده ايم ، پيدا نكرديم ؛ نه من ، و نه اهل بيت .

گفتند: ديگر بس است ، تو هم بيا! من هم رفتم سر سفره ، و ديدم غذا زياد است و حتى آن سينى هم كه جاى ديس بود همه پر بود. آمدم نشستم و مشغول خوردن شدم .

قبلا مرحوم پدرم فرموده بودند بابا، سيدعلى ، اگر شامى دارى بياور، دير شده است ، نزديك ٤ بعد از مغرب است . و ديگران ، كه خبر نداشتند، گفتند: هان ! مى خواهى به آقايان شام بدهى و ما را از شام محروم كنى ؟! و بعد از ديدن شام گفتند: تو اين همه شام داشتى ، مى خواستى ما را ادب كنى ؟! من گفتم : بياييد ديگ را نگاه كنيد! و به خود حضرت اباالفضل عليه السلام قسم كه نظر خود اباالفضل بوده و الا ديگ همين است كه مى بينيد و هنوز ديگ نصفه بود و خالى نشده بود!

مرحوم پدرم آمدند و آقايان هم آمدند و گفتند: سبحان الله نظر لطف حضرت اباالفضل العباس عليه السلام بوده است كه اين ديگ محدود، بتواند اين همه جمعيت را غذا بدهد و باز نصفش باقى بماند! و هر يك نيز مختصرى از آن غذا را به عنوان استشفا به منزل خود بردند.

به خود آقا اباالفضل عليه السلام قسم ، كه غذا زياد آمد، به طورى كه فردا مازاد آن را ميان همسايه ها تقسيم كرديم و تقريبا تا دو سه روز هم خودمان از آن مى خورديم !

نيز همين قصه سبب شد كه هر سال شب هفتم مردم را دعوت مى كرديم و تعداد مدعوين نيز تا آنجا افزايش يافت كه سالى چهارصد كيلو برنج مى ريختيم و تقريبا يك گوساله قيمه درست مى كرديم كه الان هم در شاهرود همين رويه را داريم .

## ١٣٠. يا اباالفضل ، گوسفند قربانى شما رسيد!

٤. و در همين زمينه چند حكايت ديگر است كه خودم شاهد آنها بودم . از جمله آنها، قصه گوسفند عربهاست . چگونگى آنكه : سابقا عرض شد جلسه روضه و اطعام شب هفتم كه به نام آقا ابوالفضل العباس عليه السلام برقرار بود همين طور هر ساله توسعه پيدا كرد به حدى كه هر سال چهارصد كيلو برنج با مخلفات آن و خورش قيمه در منزل ما طبخ مى شد. به علت بزرگ بودن منزل طباخ ‌ها در همان بالاى پشت بام مشغول طبخ مى شدند؛ بدينگونه كه ، در تابستانها نصف بيشتر پشت بام را فرش مى كرديم و سفره را همان بالا مى انداختيم و در زمستانها طبخ در بالاى بام صورت مى گرفت ، ولى غذا پايين داده مى شد.

ناگفته نماند كه دعوتى در كار نبود؛ مردم مرتب مى آمدند غذا ميل مى كردند و مى رفتند، و اين غذاها هم به عنوان تبرك بود، حتى سنيها از بغداد و سامره و موصل و تكريت و جاهاى ديگر براى صرف آن مى آمدند، و مقدارى را هم به عنوان تبرك با خودشان به منزل مى بردند.

اين كار ادامه داشت تا آنكه آيت الله العظمى آقاى حاج سيدمحمود شاهرودى قدس ‍ سره از دنيا رفتند. روز رحلت ايشان آمدم در مقابل حرم مطهر حضرت على بن ابى طالب عليه السلام ، مظلوم تاريخ ، ايستادم و عرض كردم : يااميرالمومنين ، غير از اين ده دينارى كه در جيب داشتم و آنها را هم در آوردم و ربع دينار كردم و به فقرا دادم ، هيچ پول ديگرى نداشتم و ندارم .

ما ترك ايشان ، همانند مرحوم آية الله العظمى سيدابوالحسن اصفهانى قدس سره بود. وقتى سيد مرحوم شد، ١٥ هزار دينار عراقى مقروض و مديون بود.

مرحوم پدرم ، حضرت آية الله العظمى شاهرودى ، نيز وقت رحلتشان ٢٥ هزار دينار عراقى مديون بودند. ضمنا، ناگفته نماند كه اين بزرگوارها ديونشان براى اين نبود كه براى خود قصر و مستغلات ساخته باشند، بلكه بدهى مزبور براى تاءمين شهريه طلاب علوم دينى شاگردان مكتب امام جعفرصادق عليه السلام به وجود آمده بود؛ لذا به يك بى پولى سختى گرفتار شديم . از آنجا كه امور مالى مرحوم پدرم آية الله العظمى شاهرودى را من عهده دار بودم ، بدين جهت فقرا و اهل علم مرا نمى شناختند و به من مراجعه مى كردند. ما درآمدى نداشتيم ، ولى از آن طرف هم نمى توانستيم فقرا را نااميد برگردانيم .

در اين بين ، ماه محرم نيز فرا رسيد و ما در فكر بوديم با اين وضع شام حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام چه بايد كرد؟! به همسرم گفتم : من كه نذر شرعى نكرده ام ، امسال شام نمى دهم . تنها به ارحام نزديك ، مختصر شامى خواهيم داد. همسرم ، اين زن مؤ منه ، مرا توبيخ كرد و خطاب به من گفت : عقيده ات را خراب نكن ! خود آقا حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى رساند. آشپزى هم به نام (حاج علوان عوصه ) داشتيم كه آدمى لاابالى بود. وى هم حمالى مى كرد (يعنى چاروادارى ) هم آشپزى ، و در وقت آشپزى او همه اش مواظب بودم كه نجس كارى نكند. او نيز آمد منزل ما و گفت : سيدنا در فكر آقا ابوالفضل العباس عليه السلام نيستى ؟ گفتم : ندارم و مديون آقا هم نيستم ؛ مختصرى هست آن را هم براى اقوام و ارحام تهيه ديده ام . من كه براى آقا نذر شرعى نكرده ام تا بر من ادامه مجلس واجب باشد و تازه انجام نذر هم مشروط به صورت تمكن است .

آشپز هم گفت : سيدنا، لاتبدل قبلك مع العباس ! يعنى دلت را با آقا اباالفضل العباس ‍ عليه السلام عوض نكن و افزود: خود آقا، عمويت ، كار را درست خواهد كرد(يعنى آقا اباالفضل ).

با خود گفتم : همسرم و اين حمال بى سواد هم ، اين طور گفت ، پس يا اباالفضل خودت درست كن !

من برنج را هميشه از سيدسعيد، برنج فروش مقابل مسجد تركها، مى خريدم ؛ هر كيلو ٥٥ فلس . با خود فكر كردم چرا نروم برنج را از خود اصل ديم كوبى ، كه تاجر هم هست در بغداد و در نجف هم شعبه دارد، بگيرم به پنجاه فلس ، كه چند فلس تخفيف داده شده را هم برنج بگيرم ؟!

رفتم ديم كوبى كه مال پسران حاج معينى بوشهرى بود. اتفاقا خود پسر حاج معينى بوشهرى از بغداد براى سركشى به نجف آمده بود، ولى ما همديگر را نمى شناختيم . بنده تا وارد شدم رفتند به حاجى گفتند كه پسر حاج آقاى شاهرودى آمده است ، و او بلند شد و به استقبال ما آمد و به فارسى شكسته بسته ، به من گفت :

خوش آمديد، امرى داريد؟ گفتم : آمده ام برنج بگيرم . گفت : براى چه ؟ گفتم : براى شب هفتم محرم الحرام ، كه به نام آقا حضرت ابوالفضل عليه السلام اطعام مى دهيم . و افزودم كه : براى جهاتى از سيدسعيد نگرفته ، و به خدمت شما آمدم . گفت : خوش آمديد. به منشى گفت : از گاوصندوق ، دفتر آقا ابوالفضل العباس عليه السلام را بياور. يك دفترى بود به نام آقا ابوالفضل العباس عليه السلام . گفت بنويس : ٤٠٠ كيلو برنج به حساب آقا ابوالفضل عليه السلام به آقا سيدعلى شاهرودى داده شد! بنده ساكت بودم ، ولى قلبا خوشحال بودم و به ياد گفته همسرم افتادم كه گفت آقا درست مى كند. حاجى حمالها را صدا كرد و گفت : آقا را مى شناسيد؟ آنها آمدند و گفتند: مگر مى شود منزل ارباب را نشناسيم ؟ بارى ، برنج قبل از من منزل برده شد! به منزل كه رسيدم ، ديدم آشپزمان (حاج علوان عوصه ) ايستاده و مى گويد: سيدنا، ديدى آقا رساند؟! نگفتم : دلت را با آقا ابوالفضل عليه السلام كج نكن ؟!

من از خوشحالى رو به كربلا ايستاده و خطاب به حضرت ابوالفضل عليه السلام گفتم : آقا جان ، دورت بگردم كه آبرويم را حفظ كردى ! و افزودم : اما بدون گوشت و لپه نمى شود عمو جان ، خودت درست كن ! پول برنج را دادم لپه و مقدارى گوشت گوساله خريديم و يك ماشين هم هيزم خريدند براى پخت غذا.

هيزم را در وسط خيابان ريخته بوديم و پسرها كمك مى كردند هيزم را به طرف مطبخ مى برديم . ضمنا در آن حال عمامه به سر نداشتم ، بلكه شال سبزى به كمر بسته بودم ، كه حالا هم همان شال سبز به كمر من هست .

در همين حال ديدم دو نفر عرب بيابانى ، كه از توابع بصره بودند، يك قوچ بزرگى را گرفته و دو نفرى دارند مى آوردند. در راه از نانوايى حاج جواد اسدى (كه فعلا پيرمردى است در قم ، خيابان چهارمردان مى نشيند) از او به لهجه بيابانى پرسيدند: وين بيت السيدعلى شاهرودى و او هم اشاره كرد: در همان جايى كه مشغول بردن هيزم مى باشند.

از خود بنده سؤ ال كردند كه سيدعلى شاهرودى كجاست ؟ من گفتم بفرماييد، حالا صدايش مى كنم ! رفتم اندرون و عبا و قبا پوشيده و عمامه را به سر گذاشتم و آمدم و گفتم : بفرماييد. گفتند:

اين قوچ را كه مى بينيد نذر حضرت اباالفضل العباس عليه السلام است . ما آمديم وارد نجف اشرف شديم و رفتيم حرم مطهر حضرت على بن ابى طالب عليه السلام ، چون قوچ بزرگى بود خدام دور ما را گرفتند و گفتند: خدا قبول كند! گفتيم : نه ، مال ما نيست ، مال حضرت اباالفضل العباس عليه السلام است . همه آنها از دور ما دور شدند. پس از زيارت حضرت اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه السلام به قصد رفتن به كربلاى معلى ، ناگهان يكى از خدام ، كه سيدى محاسن سفيد بود، پرسيد: آن قوچ ، مال حضرت اباالفضل العباس عليه السلام است ؟ گفتيم : بلى . گفت : اباالفضل عليه السلام قوچ را مى خواهد چه كند؟ اگر مى خواهيد كه نذر حضرت اباالفضل العباس عليه السلام به مصرف خوب آن برسد، در جاده چهارم منزل آقا سيدعلى شاهرودى است كه شب هفتم محرم الحرام به نام آقا ابوالفضل العباس عليه السلام شام مى دهد و فقراى شهر همه مى روند آنجا شام مى خورند، و براى مريضهاى خود به عنوان شفا مى برند. پس صلاح اين است كه ببريد آنجا براى اطعام حضرت اباالفضل العباس عليه السلام . لذا ما آورديم خدمت شما، حضرت عالى از طرف حضرت اباالفضل العباس عليه السلام قبول كنيد.

بنده هم رفتم در خيابان ، به همان رسم عربى شال سبز را از كمر باز كردم و به گردن آن حيوان انداختم و رو به طرف كربلا كردم و گفتم : ياالعباس وصلت ذبيحتك يعنى گوسفند قربانى شما رسيد! و به آن دو نفر عرب گفتم : نذرى شما رسيد، و افزودم كه نهار همين جا باشيد. گفتند: نه ، بايد ما به كربلا برويم . اضافه بر آن ، اين دو نفر يك پنج دينارى قرمز، كه در آن زمان خيلى قيمت داشت ، به من دادند و گفتند: اين را هم به عنوان پاگوشتى داشته باش !

در اين زمان بود كه آشپز، بعد از رفتن آنها، با همان دستهاى كثيف ، به پشت من زد و گفت : ديدى سيد، پول طباخى و هيزمش هم در آمد، يعنى بايد دو مقابل به من مزدبدهى !

--------------------------------------------

پاورقى :

٣١٠-العباس مرحوم مقرم : ص ١٤٥. و سردار كربلا: ص ٢٦٤.

## ١٣١. چرا نذرت را ادا نمى كنى ؟!

جناب آقاى حاج ابوالحسن شكرى ، در ماه رمضان ١٤١٤ ق كرامت زير را براى نگارنده نقل كردند:

چهل سال قبل زخمى در پاى چپم پيدا شد كه مرتب اذيتم مى كرد. يكى دو سال بدين منوال گذشت . پس از معالجات زياد، از همه جا ماءيوس شدم ، تا اينكه گوسفندى براى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نذر كردم ، الحمدالله بعد از مدتى زخم پايم درست شد و كسى هم از نذر من اطلاعى نداشت . دو الى سه ماه از اين ماجرا گذشت . همان زمانها بود كه بنده در دكان حاج آقا مغازه اى كار مى كردم .

يك روز صبح آقاى حاج آقا مغازه اى به دكان آمد، و ابتدا بساكن ، خطاب به بنده گفت : آقا ميرزا، مگر تو نذرى براى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام كه كرده اى ؟ گفتم : چه طور؟

گفت : ديشب ، سيدى را در خواب ديدم ، گفت به ابوالحسن بگو چرا نذرت را ادا نمى كنى ؟ در جواب گفتم : بلى ، نذرى براى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام كرده ام .

فرداى همان روز رفتم گوسفندى را خريده و كشتم و گوشتش را به نام حضرت ابوالفضل عليه السلام به فقرا دادم .

## چند راه براى توسل به محضر قمر بنى هاشم عليه السلام

١. عباس در حروف ابجد مطابق با عدد ١٣٣ است . به تجربه رسيده كه اگر كسى براى برآورده شدن حاجت و رفع گرفتارى بعد از نماز روز جمعه ، ١٣٣ مرتبه رجاء بگويد: يا كاشف الكرب وجه الحسين اكشف لى كربى بحق اخيك الحسين عليه السلام ، حاجت او برآورده و گرفتاريش برطرف مى شود.

٢. اشخاصى كه در بيابان تشنه و در معرض هلاكند، توسل جستن به ابى القربه يا اباالقربه مؤ ثر بوده و بدين وسيله رفع تشنگى از آنان مى شود. اين امر نيز تجربه شده است .(٣١١)

٣. مرحوم بيرجندى در كتاب شريف كبريت احمر مى نويسد: در سفر عتبات عاليات در عالم رؤ يا ديدم اگر كسى بگويد عبدالله اءباالفضل دخيلك حاجت او برآورده شود. پس از آن احقر مكرر به آن عمل كردم و حوائج مهم و بزرگى برآورده شد.

٤. به تجربه رسيده است كه نذر براى ام البنين عليهاالسلام و اطعام مستمندان به نام اباالفضل عليه السلام ، براى برآورده شدن حاجات مؤ ثر است .(٣١٢)

٥. از مرحوم آيت الله العظمى آقاى حاج سيدمحمود حسينى شاهرودى قدس سره نقل شده است كه فرموده بود: من در مشكلات ، صدمرتبه صلوات براى مادر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، ام البنين عليهاالسلام ، مى فرستم .(٣١٣)

٦. چهارشب جمعه ، ده مرتبه سوره يس ، بدين طريق :

شب جمعه اول سه مرتبه ، شب جمعه دوم سه مرتبه ؛ شب جمعه سوم سه مرتبه : شب جمعه چهارم ، يك مرتبه سوره يس به نيابت از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام و هديه براى مادرش ام البنين عليهاالسلام بخواند، ان شاء الله حاجت روا گردد.(٣١٤)

ختم مجرب

٧. يكى از ختمهاى مجربه راجع به حضرات چهارده معصوم عليهم السلام و جناب حضرت اباالفضل العباس عليه السلام را بدين منوال گفته اند: به نيت قربت مطلقه دو ركعت نماز حاجت بخواند و هزار و چهارصد مرتبه ذكر صلوات هديه چهارده معصوم عليهم السلام بخواند و صدمرتبه نيز هديه به پيشگاه حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه السلام ، كه بواب درگاه آل محمد عليهم السلام و باب ولايت است ، بفرستد و حاجت خود را بطلبد، ان شاء الله تعالى روا مى شود.(٣١٥)

## ختم مجرب وسيع الاجابه

٨. بين نماز مغرب و عشا، دو ركعت نماز حاجت بخواند تا چهل و يك شب ، و توسل به ساحت كثيرالبركات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام جويد، بدين طريق : بعد از نماز، اول ذكر شريف صلوات ، و سپس كلمات زير با توجه كامل خوانده شود (ضمنا چهل شب كه تمام شد، بايد يك شب آخر از چهل شب را گرو نگاهداشت ، تا وقتى كه حاجت برآورده شد، آنگاه بجا آورد). كلمات مزبور اين است :

يا من يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف السوء يا رب يا رب يا رب يا عباس على بن ابى طالب الامان الامان الامان ادركنى ادركنى ادركنى جملات آخر را تكرار نمايد تا نفس قطع شود؛ ان شاء الله حاجت روا مى شود.(٣١٦)

## ٩. مؤ لف مكين الاساس آورده است :

ثقه اى خبر داد مرا كه حاجت مهمى داشتم . از پيره زال جده خود شنيده بودم كه هر گاه كسى براى قضاى حاجتش ، هفت شب چهارشنبه متوسل به حضرت عباس شده و در هر يك از شبهاى مزبور صدمرتبه ورد زير را بخواند، حاجت او به شكل غيرعادى برآورده خواهد شد. و آن اين است :

اى ماه بنى هاشم ، خورشيد لقا عباس

اى نور دل حيدر، شمع شهدا عباس

از درد و غم ايام ما رو به تو آورديم

دست من مسكين گير از بهر خدا عباس

نظير اين توسل را، مرحوم حاجى ميرزا حسين تهرانى نجل حاجى ميرزا خليل (از علماى عصر مشروطه ) عمل كرده بودند، درد ايشان فورا ساكت شده و ديگر عود نكرده بود.(٣١٧)

## توسل به حضرت عباس عليه السلام

١٠. نگارنده گويد: يكى از موثقين محترم كه سالهاى متمادى مجاور كربلا بود، در شب يكشنبه ربيع الثانى ١٤١٤ ق در حرم مطهر كريمه اهل بيت حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام نقل كردند:

صاحب كتاب المعالى السبطين ، مرحوم شيخ مهدى مازندرانى سال ١٣٥٨ هجرى قمرى در كربلا ايام ماه مبارك رمضان در چند جا منبر مى رفت و آخرين منبرش در رواق حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بود. مرحوم مازندرانى يك شب فرمودند: هر كسى فردا شب به اينجا يعنى به رواق حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بيايد، تحفه اى به او خواهم داد. فرداشب ما نيز در آن مجلس حاضر شديم .

ايشان ، توسل و ختمى براى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نقل كرد كه انجام آن وقت معين و ساعت و روز مشخصى ندارد. طريقه ختم را اين طور بيان فرمودند: ابتدا ١٣٣ مرتبه صلوات بفرستند اللهم صل على محمد و آل محمد، نيز ١٣٣ مرتبه بگويد: ياعباس ، ياعباس ، و بعد از آن مجددا ١٣٣ مرتبه بگويد: اللهم صل على محمد و آل محمد. و اين عمل را هر روز انجام دهد تا حاجتش برآورده شود.

ناقل مطلب افزودند: من براى برآمدن حاجتى ، بعد از اتمام ماه رمضان مزبور، از همان روز اول شوال اين ختم را شروع كردم ، روز هشتم شوال حاجتم برآورده شد.

خواسته من اين بود: من در كربلا بودم و مادرم در ايران به سر مى برد و مى خواستم وى نيز به كربلا بيايد. حضرت عباس عليه السلام عنايت فرمودند و حاجتم - آمدن مادر به كربلا - روا شد.

١١. از بياض خطى موجود در كتابخانه مرحوم آيت الله العظمى آقاى حاج سيد محمدرضا گلپايگانى ره طريقه و ختم توسل به حضرت عباس عليه السلام را اين چنين نوشته است :

از شب جمعه يا شب دوشنبه ، قبل از نماز صبح شروع تا وقت نماز صبح تمام شود، دوازده روز، و هر روز يكصد و سى و سه مرتبه بخواند:

اى ماه بنى هاشم خورشيد لقا عباس

اى نور دل حيدر شمع شهدا عباس

از دست دادن غم دوران من رو به تو آوردم

دست من بيكس گير از بهر خدا عباس

## ١٣٢. ختم مجرب ديگر

١٢. آيت الله سيد نورالدين ميلانى فرمودند: مرحوم آيت الله آقاى سيد محمدرضا بروجردى قدس سره ، از علماى بزرگ حوزه علميه كربلا بودند كه اخيرا در مشهد مقدس در جوار حرم مطهر حضرت ثامن الائمه على بن موسى الرضا- عليه آلاف التحيه و الثناء - سكنا گزيده بودند. از ايشان در عداد مراجع ياد مى شد ولى عمرش وفا نكرد.

مرحوم بروجردى ، آن زمان كه در كربلا ساكن بودند، آشتى و حسن رفتار بين عيال و مادرشان به حضرت اباالفضل العباس عليه السلام متوسل مى شوند و نتيجه خوبى مى گيرند، به طورى كه صفا و صميميت كامل بين همسر و مادر ايشان برقرار مى گردد. توسل ايشان به اين نحو بوده است : طبق مشهور ١٣٣ بار به عدد نام حضرت اباالفضل العباس عليه السلام ، ذكر يا كاشف الكرب عن وجه الحسين اكشف كربى بحق اخيك الحسين عليه السلام مرحوم اصفهانى ، استاد مرحوم ، استاد مرحوم پدرم ، آيت الله العظمى آقاى سيد محمد هادى ميلانى قدس سره بودند و منزل ما زياد تشريف مى آوردند.

بروز كرامت در وادى البكا

در ديوان ملا عباس شوشترى ، متخلص به شباب (چاپ ١٣١٢) آمده است :

چون سال هزار و سيصد و نه

از هجرت ختم انبيا شد

هنگام زوال روز عاشور

كز غم قد آسمان دو تا شد

از بهر زيارتى كه آن روز

مخصوص شهيد كربلا شد

از شيعه جماعتى در اينجا

مشغول زيارت و بكا شد

در حين زيارت ، از همين كوه

اظهار كرامتى به ما شد

از وى قطرات خون پديدار

در ماتم سبط مصطفى شد

يك قطره نه ، بل هزار قطره

يك جا نه ، بل هزار جا شد

زين كوه گذشته بود خونين

هر سنگى از اين زمين جدا شد

شك نيست كه در چنين مقامى

گر از حق اجابت دعا شد

اين رتبه چه ديده شد از اين كوه

در وى بنيان اين بنا شد

بگريست چو خون به شاه مظلوم

موسوم به وادى البكا شد

اين واقع بر (شباب ) واحباب

گر كشف شد از ره صفا شد

## ١٣٣. سقاى دشت كربلا

حجة الاسلام جناب آقاى سيدحسن صحفى قمى ، از پسر صاحب داروخانه جوهرچى واقع در سرچشمه تهران نقل كرد كه گفت :

مرحوم پدرم به درد چشمى مبتلا شد كه در نتيجه آن بينايى خويش را از دست داد. وى پيش چند دكتر رفت و دو تن از دكترهاى معالجش به وى گفتند بايد عمل كنيد تا چشم شما بهبودى يابد.

برايش نوبت زده بودند. شبى كه فردايش بايد عمل مى شد، توسل پيدا مى كند و در خواب به او مى گويد: اين شعر را تكرار كن !

فرزندش مى گفت : يكدفعه ديديم نصف شب از خواب بيدار شده و مى گويد:

سقاى دشت كربلا ابوالفضل

دستهاى تو از تن جدا ابوالفضل

اين ذكر را تكرار كرد تا صبح طالع شد. فردا كه براى عمل نزد دكتر معالجش رفت و دكتر دوباره به معاينه او پرداخته و در باب بيمارى وى بررسى دقيقى به عمل آورد، ديد اثرى از بيمارى در چشم او نمى باشد! با شگفتى از وى پرسيده بود: چه كردى ؟! گفته بود: هيچ ، در خواب به من گفتند: اين ذكر را بگو:

سقاى دشت كربلا ابوالفضل

دستهاى تو از تن جدا ابوالفضل

بيدار شدم ديدم چشم من سالم مى باشد! بلى اين است كرامت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام . بر منكرين اين گونه كرامات لعنت .

## ١٣٤. زخم محل عمل ، به طور معجزه آسايى بهبود يافت !

حجة الاسلام آقاى شيخ ‌محمد متمسكى از حوزه علميه قم ، طى يادداشتى چنين نوشته اند:

پدرم ، آقاى شيخ ‌هادى بروجردى ، كه از قدماى حوزه علميه قم و از شاگردان مرحوم حاج شيخ ‌عبدالكريم حائرى اعلى الله مقامه مى باشد، در سنه ١٣٤١ شمسى مبتلا به پرستات (حبس البول ) گرديده نياز به عمل جراحى پيدا مى كرد و در بيمارستان بازرگانان تهران بسترى گرديد و دكترى به نام دكتر سركيسيان ايشان را عمل كرد.

يك هفته بعد از عمل ، بخيه ها را كشيد و ايشان را از بيمارستان مرخص شدند و به قم آمدند و در خانه به استراحت پرداختند، ولى جاى بخيه ها چرك كرد و از محل عمل ، خون و ادرار خارج گشت . هر چه مداوا و پانسمان مى كردند فايده نداشت و باز از محل عمل ، بول و خون و جراحت خارج مى شد. اين جريان تا سه ماه ادامه داشت ، به طورى كه ايشان خانه نشين گشته و از درس و بحث و مسجد محروم شدند. ماه محرم رسيد و بنده براى تبليغ مسافرت كردم . روز چهاردهم محرم بود كه از سفر تبليغ برگشتم ، ديدم ايشان كاملا سالم و براى اقامه نماز به مسجد مى روند. پرسيدم : خوب شديد؟

فرمودند: آرى !

پرسيدم : چگونه ؟!

فرمودند: ابوالفضل العباس عليه السلام مرا شفا داد!

پرسيدم : چطور توسل پيدا كرديد؟

فرمودند: عصر روز تاسوعا بود، تمام اعضاى خانواده به روضه رفته بودند و من يكه و تنها داخل بسترى بودم . خيلى افسوس مى خوردم كه از درس و بحث و مسجد افتاده و خانه نشين شده ام . خيلى غمناك و متاءثر بودم . يكوقت متوجه شدم كه امروز روز تاسوعا و متعلق به اباالفضل العباس عليه السلام است . گفتم خوب است متوسل به آن حضرت بشوم . خلاصه با دلى شكسته و چشمى گريان ، ختم يا كاشف الكرب ... را شروع كردم و ١٣٣ مرتبه آن را گفتم ، به طور معجزآسايى زخم محل عمل ، التيام پيدا كرد و ديگر از خون و جراحت اثرى نماند. رفتم حمام خودم را تطهير كردم و به مسجد رفتم ، والحمدلله شفا گرفتم .

١٣٥. ختم يا كاشف الكرب را خواند شفا گرفت :

خطيب بزرگوار، حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ محمدعلى رسولى اراكى ، در يادداشتهاى خويش به نقل دو كرامت پرداخته اند بترتيب ياد مى كنيم :

١. در تيرماه سال ١٣٦٨ شمسى مطابق با ذيعقدة الحرام سال ١٤٠٩ ق ، در بيمارستان فيروزآبادى بسترى بودم . روزى ديدم دكتر سيدمصطفى بهشتى ، پزشك معالج من ، دير به بيمارستان آمد و در عين حال ناراحت نيز هست . سؤ ال كردم : وضع و حال شما امروز مثل هميشه نيست ؟!

گفت : دخترم را، كه در يكى از بيمارستانهاى تهران بسترى است ، عمل كرده اند و وضع ناراحت كننده اى دارد. همان شب بعضى از بستگانم از قم به بيمارستان فيروزآبادى آمدند و امانت حضرت آية الله العظمى آقاى گلپايگانى را به من رساندند.

ايشان شنيده بودند كه من مريض شده و در بيمارستان بسترى هستم ، لذا شيشه آبى را كه با تربت حضرت سيدالشهداء عليه السلام ممزوج شده بود، براى من فرستاده بودند. بنده مقدارى از آن را خوردم و قطره اى را نيز به چشم خود ماليدم و فرداى آن روز، دكتر را صدا زدم و از وضع دخترش سؤ ال كردم . توضيح داد و گفت : احتياج به دعا دارد.

گفتم : وقتى بنا شد از بيمارستان برويد هديه اى به شما مى دهم كه آقا فرستاده است . نزديك ظهر آمد و من شيشه را دادم ، و گفتم : امشب ، در فلان ساعت معين ، من مشغول ختمى مى شوم ، شما ساعتى بعد از آن ، مقدارى از اين آب را او بدهيد بخورد ان شاء الله مؤ ثر است . آن شب ، در ساعت مقرر توسل به حضرت ابوالفضل عليه السلام را شروع كردم و بعد نيز ختم يا كاشف الكرب عن وجه الحسين عليه السلام اكشف كربى بحق اخيك الحسين عليه السلام را دو سه بار تكرار كردم . فردا دكتر آمد و شيشه را نياورد، ولى خوشحال بود.

گفتم : دكتر، حال مريضه چه طور است ؟

گفت : طبق دستور شما عمل شد، يك ساعت بعد از آن مريضه چشم باز كرد، با آنكه سه روز بى هوش افتاده بود، و گفت : تشنه ام . مادرش بقيه آب شيشه را به او داد.

صبح گفت : غذا مى خواهم ! به دكترش گفتند: دوباره او را معاينه كند، وقتى كه معاينه كرد و گفت : خيلى عجيب است ، حال او بهبود يافته است ، چه شده ؟!

جريان را به وى گفتيم . گفت : مقدارى سوپ هم به وى بدهيد. داديم و ناراحتى يى پيش نيامد.

دكتر گفت : وضع او بى اندازه رضايت بخش است ! روز بعد دكتر آمد و به من گفت : اصل جريان را برايم بگو، چه كرده اى ؟ جريان آب تربت و نيز ختم يا كاشف الكرب عن وجه الحسين بحق اخيك الحسين عليه السلام را برايش گفتم . بى اندازه خوشحال شد و بعد به اين و آن تذكر مى داد. اين است نتيجه توسل به حضرت باب الحوائج ، قمر بنى هاشم ، ابوالفضل العباس عليه السلام و تربت حضرت سيدالشهداء امام حسين بن على بن ابى طالب عليه السلام .

١٣٦. نتيجه توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام است ، نه كار من !

٢. در تاريخ ٦/٤/١٣٦٨، كه مطابق با شب سه شنبه بود، در بيمارستان فيروزآبادى به علت عارضه چشمم بسترى بودم . آن شب ، در اثر مصرف داروهاى زياد، خوابم نمى برد. قرص خواب آور دادند، نخوردم و گفتم تسبيح از قرص بهتر است . در دل شب به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام توسل پيدا كردم و ختم يا كاشف الكرب عن وجه الحسين عليه السلام اكشف كربى بحق اخيك الحسين عليه السلام را دو سه بار تكرار كردم ؛ خوابم برد. در حدود اذان صبح خواب ديدم كه در حضور مرحوم آيت الله العظمى آقاى حاج سيد صدرالدين صدر قدس سره (متوفى صبح روز شنبه ١٩ ربيع الثانى ١٣٧٣ ق ) هستم و فرزندشان آيت الله آقاى سيدرضا صدر هم هستند. ايشان به آقا رضا صدر فرمودند مقدارى پول و كتاب در اختيار اين جانب قرار دهند. بنده گفتم : به پول احتياجى ندارم . با اصرار، پول و كتاب را دادند، و بعد فرمودند هديه ايشان را بياور. ايشان از بالاى اطاق يك سينى آوردند كه در داخل آن يك قطعه طلا قرار داشت و بر روى آن قطعه الله بزرگى نقش شده بود. وقتى آن را ديدم به فكر افتاد اين همه طلا را براى چه مى خواهم ؟! و اظهار كردم كه احتياجى ندارم .

فرمود: هديه را به او بدهيد، زيرا ايشان نام آبا و اجداد ما را مى برد؛ حق اوست ، بيدار شدم . صبح طالع شده بود. فرداى آن روز، صبح چهارشنبه ، آقاى دكتر سيدمصطفى بهشتى سابق الذكر آمد و گفت : امروز يك معاينه از چشم شما بكنيم ، ببينيم وضع چشمتان چه طور است ؟ زيرا اكثر دكترها گفته بودند كه خون ريزى در ته چشم شما واقع شده است و ديدتان دوباره بر نمى گردد.

رفتيم براى معاينه . بعد از انجام معاينه ، دكتر صدا زد: چه كرده اى كه بر خلاف مبناى پزشكى ، براى چشمت ديد پيدا شده ؟!

گفتم : اگر بر نمى گشت ، دكتر بهشتى نبود. گفت : خير، بهشتى از اين كارها زياد كرده و خبرى نشده ، بگو ببينم چه كرده اى ؟!

گفتم : از من كارى جز مقدارى خواندن اوراد و اذكار بر نمى آيد، و جريان توسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را نقل كردم . بسيار خوشحال شد و گفت : بهبودى چشمتان ، نتيجه توسل است ، نه كار من !

## ١٣٧. عريضه به محضر قمر بنى هاشم عليه السلام

فقيه بزرگوار، عالم متقى ، حجة الاسلام والمسلمين آيت الله آقاى حاج سيدمحمد مفتى الشيعه طى يادداشتى ، سه مطلب جالب و خواندنى براى انتشارات مكتب الحسين عليه السلام فرستاده اند كه ذيلا درج مى شود. ايشان مرقوم داشته اند:

السلام عليكم ، وفقكم الله لمرضاته . بنا به درخواست مكرر جناب عالى ، كه متوسل به حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام مى باشيد و در نظر گرفته ايد كه كرامات آن حضرت را زينت بخش تاءليف خودتان قرار دهيد تا اثرى جاويدان از جناب شما باقى بماند، چند صفحه اى را قلمى مى كنم ان شاء الله تعالى مورد عنايت آن حضرت قرار گرفته و ذخيره آخرت خواهد بود.

اين جانب كرامات متعددى از آن حضرت ديده ام ، ولى در اينجا تنها اكتفا به ذكر سه كرامت مى كنم ، هر كدامش را صلاح ديديد انتخاب كنيد. ضمنا مستحضر هستيد كه به علت مواجه بودن با كارهاى متفرقه ، فرصت آن را ندارم كه مطالب را با بيانى فصيح و قلمى رسا به رشته تحرير درآورم ، لذا با حفظ اصل مطلب ، مجاز هستيد جملات و تعابير را آن گونه كه صلاح مى دانيد ويرايش كنيد.

مطلب اول : مستحضر هستيد كه اردبيل ، از قديم شهر مذهبى و دارالارشاد بوده و اهالى آن محب اهل البيت عليهم السلام و در توسل به خاندان عصمت و طهارت كم نظير مى باشند. ايام محرم ، مخصوصا روز تاسوعا و عاشورا، در آن ديار صفاى خاصى دارد، و روز تاسوعا مخصوص توسل به حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام است . در اين دو روز، اهالى منطقه بويژه در دوران سابق ، علاوه بر نذورات ، كيفيت خاصى نيز در توسل داشتند، مثلا آب وضوى علماى كبار را - مخصوصا اگر سيد مى بود - براى اداى دين و شفاى مريض و دفع دشمن و ديگر حاجات شرعيه خودشان به تبرك مى بردند. نيز به در خانه سادات مشهور - بويژه علماى آنها - مى رفتند و از آنها درخواست مى كردند كه براى قضاى حوائج شرعى بنويسند (مثل عريضه اى كه مردم به رؤ سا مى نويسند) و از آنها مى خواستند كه شفيع آنها در درگاه احديت باشند و حوائج آنها را از خداوند متعال بخواهند. سادات و علماى مزبور هم مضايقه اى نداشتند و براى قضاى حوائج مؤ منين و مؤ منات عريضه مى نوشتند. حتى ابوى و اعمام ما، كه از فقهاى معروف اردبيل بودند، سخت مورد مراجعه مردم بودند و از آنها طلب نگارش عريضه مى شد و آنها نيز تقاضاى مراجعين را رد نمى كردند و به قدر امكان ، خواهش آنان را قبول مى كردند.

خود اين جانب از سن ٩ سالگى از روى عريضه هاى حضرت رونويسى مى كردم و بعدا كم كم ياد گرفتم و از حفظ مى نوشتم . در ايام عاشورا، مخصوصا غروب تاسوعا، مجال نوشتن تمام عريضه نبود. فقط بسم الله ها، سلامها، و اسامى صاحبان عريضه را مى نوشتم و باقى مطالب عريضه را بعد از ايام عاشورا تكميل مى كردم و نذوراتى كه براى خود اين جانب مى شد بسيار بود. والده مرحومه علويه بنت مرحوم آيت الله آقاى آقا ميرحبيب الله اطهارى كلخورانى دستور داده بود اين پولها جمع مى شد و از حاصل آن ، روز تاسوعا به نام حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام اطعام و احسان مى كرديم و عزادارن حضرت ابى عبدالله عليه السلام ، از دسته هاى سينه زن و زنجير، ظهر روز تاسوعا مى آمدند و از اطعام آن حضرت مى خوردند و متبرك مى شدند.

گفتنى است كه اين جانب ، هر وقت از استماع سخنان فرد صاحب حاجت متاءثر مى شدم و از گرفتارى شديد وى بشدت اندوهگين مى شدم (مثلا هنگام شنيدن شرح حالش به گريه مى افتادم و او مرا قسم مى داد كه عريضه را از سوى صدق دل بنويسم ) با خود مى گفتم كه چطور مى شود اين قدر صاحب حاجت گرفتار وجود داشته باشد و از من درخواست كند و ماءيوس گردد؟! لذا از بين عرائض گوناگون ، عريضه به حضرت عباس ‍ عليه السلام را انتخاب مى كردم و به ايشان متوسل مى شدم و تا اندازه اى نيز اطمينان داشتم كه اگر عريضه را به محضر ايشان بنويسم ماءيوس نمى كند، اما اگر عريضه به محضر ديگران ، از ائمه و شهداى اهل بيت عليهم السلام بنويسم ممكن است مورد استجابت واقع نشود؛ لذا براى اينكه بتوانم گرفتارى اين گونه افراد مضطر را برطرف ساخته يا زمينه برآورده شدن حاجاتشان را فراهم سازم ، عريضه به حضرت عباس عليه السلام را انتخاب مى كردم و بعد از عرض سلام ، اين كلمات را كه ياد گرفته بودم مى نوشتم ، كه البته چون با زبان عربى آشنا نبودم فقط خلاصه مضمون عريضه را متوجه بودم و خصوصيات كلمات را نمى دانستم . در عريضه چنين مى نوشتم :

و بعد، فاءنا الامة الذليلة (در عريضه زنها) يا فانا العبد الذليل ( در عريضه مردها) قد لجاءت اليك و توسلت بك و انت باب الحوائج و باب المراد و اءساءلك بحقك و بحق اءخيك الحسين الشهيد المظلوم و بحق اختك زينب الكبرى و صديقه الصغرى عليهم السلام آن تكون لى شفيعا عندالله تعالى فى اءن تقضى حاجتى و تعطنى مطلبى المستور فى ضميرى . در آخر نيز نوشتم : الدخيل يا سيدى و مولاى ، يا ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام ادركنى بالعجلة بالعجلة .

در اثر نوشتن اين عرايض ، آن قدر كرامات از حضرت در جهت قضاياى حاجات متوسلين و رفع گرفتارى از آنها(چه ارحام و چه همشريها) ديدم كه به شماره نمى آيد و برخى از آنها، هنگام آوردن نذر، نتايج توسل به حضرت عباس عليه السلام و كرامات ، كه بعضى از آنها را خود من هم شاهد بودم ، اميد و اطمينان پيدا كرده بودم كه اگر از زبان صاحب حاجت ، عريضه اى به محضر حضرت اباالفضل العباس عليه السلام بنويسم ، آن حضرت وى را ماءيوس نمى فرمايد.

## ١٣٨. توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام براى حفظ استقلال كشور

مطلب دوم : ماجراى زير مربوط به زمانى است كه دمكراتها بر آذربايجان مسلط شدند، آذربايجان ايران را از حكومت مركزى جدا نمودند، دولت جمهورى آذربايجان را تشكيل دادند، تبريز مركز آنان گشت ، و پيشه ورى - صدر آن دولت - از تدريس و نوشتن لعنت فارسى در مدارس و دوائر جلوگيرى كرد و زبان آذرى را با زبان رسمى حكومت جديد قرار داد. ولى البته هنوز مرزها و حدود معين نشده بود.

آن زمان من در اردبيل محصل بودم . به قصد ادامه تحصيل در حوزه علميه قم ، تصميم گرفتم از اردبيل خارج شده به تهران و سپس به قم بروم . ماشين گرفته به طرف تهران حركت كرديم . بين شهرستان ميانه و زنجان راهها بسته بود و دمكراتها مانع عبور ماشينهايى مى شدند كه از طرف آذربايجان به تهران مى رفت . فقط به بعضى از افراد مانند پيرزنها و مريضها اجازه عبور داده مى شد. ما خواستيم برگرديم ، يك درجه دار ارتش ‍ آذربايجان ، كه همراه ما بود، مرا شناخت و نزد يك سروان آذرى (كه گويا او هم با ما همشهرى بود) برد و به وى گفت : اين آقا، فرزند مرحوم آقاى سيدتقى (٣١٨) مجتهد است و مى خواهد براى تحصيل برود، به او اجازه بدهيد كه از مرز حكومت آذربايجان عبور بكند

گفت : صدور اجازه دست ما نيست . سپس اسم يك شخصى را ذكر كرده و ما را نزد او برد و گفت : اين آقا، محصل علوم دينى است و مى خواهد براى تحصيل به قم برود.

آن شخص ، كه از قد و قامت و حتى لهجه اش معلوم بود از افراد آذربايجان شوروى است ، گفت : نمى شود اجازه داد، چون اينها جوانند و نمى فهمند و ايشان را در قم بر ضد ما پرورش مى دهند. من متاءثر شدم و ماءيوسانه به زادگاه خويش - اردبيل - برگشته و در مساجد آبا و اجدادى خودمان مشغول اقامه نماز شدم ، ولى هر روز وضع بدتر از روز ديگر مى شد. سربازها را لخت به حمام مى بردند و مردم را از تعزيه دارى و اطعام و احسان و كمك به مساجد و تكيه ها منع مى كردند و پولهاى جمع شده را براى تاءمين مخارج جلسات و اجتماعات خودشان مى خواستند.

تصادفا مسجد جمعه ، كه يكى از مساجد قديمى و از جمله آثار باستانى شهر اردبيل مى باشد، عالم نداشت و چند نفر از توده ايهاى متنفذ نيز كه در آن محله بودند از روضه خوانى و نماز ممانعت مى كردند. لذا جمعى از ريش سفيدان محل ، براى اقامه نماز به آن مسجد بردند كه از طرف صبح نيز در آن روضه گذاشته بودند. من براى نماز به آن مسجد مى رفتم و چون تهديد مى شدم مى خواستم نروم ولى مؤ منين به من قوت قلب دادند و مانع انصراف من از اقامه جماعت در مسجد مزبور بودند. از سوى مخالفين انواع و اقسام اذيتها صورت مى گرفت و البته ، به ملاحظه موقعيت آبا و اجدادى و نفوذ عشيره اى ما، ممانعت علنى از رفتن ما به مسجد نمى شد. بارى ، يك روز بعد از نماز صبح روضه خوان نيامد و بعدا معلوم شد كه وى را تهديد كرده بوده اند.

در مسجد مرحوم صاحب زمانى ، بالاى قسمتى كه طشتهاى آب را در ايام محرم در آنجا قرار مى دهند، عكس حضرت عباس عليه السلام و شمايل آن حضرت را كه نمايانگر ضربه وارده به سر مبارك ايشان بود، زده اند. البته شمايل مزبور پشت پرده روى آن را فقط در شبهاى عاشورا، زمانى كه دسته هاى مهمى از محله هاى مختلف شهر با تشريفات خاص براى تعزيه دارى به آن مسجد مى آيند، كنار مى زنند، و شور احساسات عزاداران با ديدن شمايل به حدى تشديد مى شود كه چندين نفر از كثرت گريه به حال غش و اغما مى افتند.

خلاصه چون روضه خوان در آن روز نيامد، مردم حدس زدند كه توده ايها مانع آمدن وى شده اند. برخى از آنها رو به قبله نشستند و من هم در جلو آنها قرار گرفتم (مثل حالت نمازجماعت ). يكى از پيرمردان به نام كربلايى ابراهيم علاف ، كه از معمرين شهر ولى فردى با نشاط بود و محاسن بلند و سفيد و قيافه اى نورانى داشت و از مريدها و از مقلدين مرحوم ابوى بود، مردم را دعوت نمود كه براى نابودى دشمنان اسلام و شعائر مذهبى ، محو دشمنان استقلال مملكت متوسل به حضرت عباس عليه السلام شوند و آنگاه خود عوض روضه خوان پرده را از روى شمايل حضرت عباس عليه السلام بالا زد.

با ظهور شمايل منسوب به حضرت ، و نگاه مردم به آن ، دلها، يادآور مصائب حضرت گرديد و جمعى از كثرت بكا از حال رفتند. من چون ديدم مردم دارند از حال مى روند و شايد بعضى از مؤ منين ، به علت شدت گريه و ناله ، دچار آسيبى گردند، برخاستم و پرده را پايين آوردم . به هر حال ، مردم بعد از مدتى گريه با التماس دعا از يكديگر متفرق شدند. خوشبختانه ، چون طرف صبح بود، ماءموران توده اى نبودند و در نتيجه مشكلى پيش ‍ نيامد.

روز بعد، بعد از اقامه نماز صبح ، جماعتى از مؤ منين نتيجه توسل پرشور آن روز را، كه در خواب ديده بودند، به من اظهار كردند. خوابها متعدد ولى شبيه هم بود و همگى نويد نزديكى فرج و نابودى توده ايها را مى داد. دو نفر از حاضرين در توسل ، كه يكى شان همان پيرمرد كربلايى ابراهيم علاف بود و ديگرى حاج مؤ من بقال داشت ، گفتند: ما در خواب ديديم قشون دشمن شهرها را محاصره كرده و مردم شديدا مضطرب و گريان و حيرانند. در اين وقت شخصى نوارنى ، كه بر اسب سفيدى سوار بوده و شمشيرى بران در دست ظاهر شد. پرسيديم اين شخص كيست ؟ گفتند: او قمر بنى هاشم عليه السلام است و ما خوشحال شديم . حضرت بر لشگر اعدا حمله برد و آنها فرار كردند و ايشان هم تعقيب آنها پرداخت . تا اينكه آنها از كوه هاى نمن (كه تقريبا حدود مرزى آذربايجان است ) به داخل شهر خودشان گريختند و حضرت پرچمى را كه در دست ديگر داشت ، بر بالاى كوههاى آنجا نصب كرد و از چشمها غائب شد.

همه مردم از شنيدن اين خوابها از آن چند نفر مؤ من امين خوشحال شدند و اطمينان پيدا كردند كه توسل آنها مورد توجه واقع شده است .

پس از آن نيز زياد طول نكشيد كه پيشه ورى و سران دمكرات به كشور شوروى سابق فرار كردند و مملكت ما از اشغال عوامل روسيه نجات يافت .

## ١٣٩. جوان مختصر شفا يافت !

مطلب سوم : ايامى كه در نجف اشرف بودم ، يك روز به كربلا مشرف شدم . كارى لازم داشتم و قرار بود با شخصى در حرم حضرت عباس عليه السلام ديدار كنم . پس از تشرف به حرم حضرت سيدالشهداء عليه السلام به حرم حضرت عباس عليه السلام آمدم و بعد از زيارت در بالا سر حضرت عليه السلام ، مشغول خواندن قرآن شدم تا شخص مزبور سر وعده اى كه داده بود بيايد. در قسمت بالا سر حضرت ، نزديك ضريح ، جوانى مريض (حدودا سى ساله ) را ديدم كه گويا دكترها گفته بودند، كار او از معالجه گذشته و بهبودى پذير نيست ، و لذا اقوامش او را براى استشفا دخيل بسته بودند.

بارى ، من مشغول قرآن خواندن بودم ، كه ديدم يك زن محجبه كه عباى عربى پوشيده و روبنده اى بر چهره داشت ، نزد من آمد و به فارسى گفت : آقا، اين جوان ظاهرا فوت كرده است و خادمها چند بار گفته اند مريضتان را كه به ضريح بسته ايد باز كنيد و ببريد، ولى اين عربها اعتنا نكرده اند، حتى خود خادمها خواسته اند دخيل را باز كنند، با آنها دعوا كرده و مانع شده اند و ديگر خادمها جرئت اقدامى را ندارند. شما تشريف بياوريد و اين مريض را كه مرده است باز كنيد، زيرا شما سيد هستيد و از آنجا كه عربها براى سادات احترام خاصى قائلند، مانع شما نمى شوند. من در جواب گفتم : خانم ، من زبان آنها را در موقع صحبت كردن درست نمى فهمم .

خانم مزبور خيلى اصرار كرد ولى من قبول نكردم و لذا رفت به خود آنها يعنى به عربها، به زبان خودشان سخنانى گفت كه در نتيجه ديدم چند نفر از آنها به طرف من آمدند و يكى از آنها دست مرا بوسيد و مطلبى را گفت كه فهميدم از من دعوت مى كند شالى را كه مريض ‍ خود را با آن ضريح بسته بودند، باز كنم ، زيرا از بهبودى وى ماءيوس شده اند. من بلند شدم آمدم ، جمعيت در اطراف ضريح و حول مريض زياد بود.

ديدم ظاهرا مريض فوت شده و رنگش به زردى گراييده است . خواستم پارچه و شال را باز كنم ، شخصى از زائرين به من گفت : آقا شما باز نكن ، اين گونه كارها، كار اين خدمه است و آنان از رواق خارج شدم . ولى چون منتظر آن رفيق بودم كه با وى وعده ديدار داشتم ، دوباره از در ديگرى وارد اتاق شده و به قصد زيارت حضرت (به عنوان نيابت از ارحام و گذشتگان خودم ) داخل حرم شدم و زيارت كردم سپس آمدم در كنارى مشغول نماز زيارت شدم .

جمعيت در بالاى سر زياد شده بود. يكوقت ديدم سر و صدا بلند شد. خيال كردم آن جوان فوت كرده ، و ارحام او سر و صدا به راه انداخته اند. ولى وقتى بلند شدم و آمدم ، ديدم آن جوان شفا يافته و بلند شده است ، زنها هلهله شادى مى كردند و اشعار بوسيدن دست و پيشانى وى مشغول شدند. جماعتى هم كه در صحن بودند تا فهميدند كرامتى از حضرت ظاهر شده ، دويدند آمدند و به پاره كردن لباسهاى وى پرداختند تا براى تبرك ببرند. خدمه حرم نيز كه در اثر كثرت جمعيت خوف آن داشتند جوان صدمه ببيند مانع هجوم و حمله مردم مى شدند. پس از آن ، ديگر به علت ازدحام ، اطلاع تفصيلى از جريان پيدا نكردم و به نجف برگشتم .

## ١٤٠. آبروى رفته ما را باز گردان !

حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ عبدالله مبلغى آبادانى ، از حوزه علميه قم ، موردى از مشاهدات خويش را چنين بيان داشته اند:

در سال ١٣٤٠ شمسى به اتفاق خانواده سفرى به آبادان كرديم . با اينكه در بدو ورود، قصد زيارت نداشتيم ، ولى در صبح فرداى اولين شب ورود به آبادان ، پس از انجام فريضه ، همسرم گفت : ديشب در خواب حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام را ديدم كه به اتفاق ايشان همسفر بوديم و من به محضرشان عرض كردم : آقا، ما ميل داريم كه به حضورتان شرفياب بشويم . چون سالهاست كه آرزوى زيارت سرور شهيدان امام حسين عليه السلام و جناب شما را در سر مى پرورانيم .

من اين خواب را به سفر عتبات در آينده تعبير كردم .

شب ديگر باز خوابى شبيه همين خواب ديد و مشاهده كرد كه گويا شب ١٥ شعبان است و ما در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ايستاده ايم . اين خواب را نيز با بنده در ميان گذاشت . در باب تعبير اين خواب ديگر حرفى نزدم . فرداى آن روز به مدرسه علميه شهر آبادان ، كه به همت و سرپرستى حضرت آيت الله آقاى حاج شيخ عبدالرسول قائمى تاءسيس شده بود، وارد شدم . حاج شيخ فرمود: عبدالله ميل دارى به عتبات بروى ؟ من ، كه هر دو خواب را فراموش كرده بودم : آقا سر به سرم مى گذارى ؟! ايشان فرمود: خير، جدا عرض مى كنم . بنده گفتم : من ، با خانواده آمده ام و تنها نيستم .

ايشان فرمودند: ديشب در عالم خواب ديدم كه شما را به عتبات عاليات فرستاده ام و مهمان حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام هستيد. در خواب ديدم ندايى به من داده شد. به ايشان پاسخ مثبت دادم . فرمود: در خواب ، همچنين جواز عبور و مبلغ ده دينار عراقى نيز لطف فرمودند. آن روز نهار را مهمان حجة الاسلام آقاى حاج سيد محمدهاشمى واعظ بوديم . نهار نخورده به طرف گاراژ قريه قسوه حركت كرديم . شب را در قسوه مانديم . پس از اذان صبح از طرف فاو به بصره ، از بصره به كاظمين ، و از آنجا به كربلا رفتيم و درست شب ١٥ شعبان وارد كربلا شده ، شب را در حرم امام حسين عليه السلام بيتوته كرديم و صبح بعد از نماز صبح به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام مشرف شديم و اول طلوع آفتاب از حرم خارج شده و در صحن مطهر مقدارى استراحت نموديم .

در اين موقع ، خانم جوانى كه در حدود ١٨ سال از عمرش مى گذشت و چند مرد و دو نفر خانم وى را همراهى مى كردند و حالت جنون شديدى در او مشاهده مى شد، وارد صحن گرديد. همراهانش عباى عربى بر بدن عريان او افكنده بودند.

زمانى كه او را نزديك ايوان حضرت ابوالفضل عليه السلام بردند، يكى از زنان مى گفت : يا قمر بنى هاشم ، آبروى ما در ميان قبيله رفت و ديگر حيثيتى نداريم .

ترا به جان مادرت فاطمه زهرا عليها السلام ما را يارى ده و آبروى رفته ما را به ما بازگردان !

دختر را به حرم بردند. من و همسرم وارد حرم شديم تا جريان را از نزديك ببينيم ؛ البته چشمان خود را بسته بوديم . دختر را نزديك ضريح بردند.

بيش از پنج دقيقه طول نكشيد كه ناگاه آن دختر ضجه زد و گفت : غطينى ! غطينى ! قد اءعطانى ابن فاطمة ما اءردت منه . يعنى : مرا بپوشانيد، مرا بپوشانيد، به خدا قسم پسر فاطمه زهرا عليها السلام آنچه از او مى خواستم به من داد!

خدام فورا عبا بر سرش انداختند و براى او لباس آوردند، ولى مردم با ديدن اين منظره عباى او را پاره پاره كردند و دوباره عبا برايش آوردند و عباى دوم را نيز مردم به عنوان تبرك بردند. چنان ضجه و ناله در حرم مطهر آقا قمر بنى هاشم عليه السلام بلند شد كه عموم مردم از زيارت بازماندند.

هر كجا كه آن دختر قدم مى گذاشت زائرين جاى پاى او را مى بوسيدند. يك هفته از اين جريان گذشت . ما در باب وضع مزاجى وى از بعضى از اهالى كربلا سؤ ال كرديم . آنان جنون قبلى او را تاءييد و سلامتى او را بعد از عنايت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام مورد تاءكيد قرار دادند. و افزودند كه : وى پس از شفا يافتن به قبيله خود برگشته چادرنشينان به استقبال او آمدند و برايش قربانى كردند.

اين بود مشاهدات حقير از كرامت آقا ابوالفضل العباس عليه السلام ، كه همسرم نيز شاهد آن بود.

## ١٤١. شفاى آية الله العظمى آقا ميرزا مهدى شيرازى (قدس سره )

خطيب بزرگوار مرحوم حجة الاسلام والمسلمين آيت الله آقاى سيد محمدكاظم قزوينى (متوفى ١٣ جمادى الثانية ١٤١٥ ه . ق ) داماد فقيه بزرگوار شيعه مرحوم ميرزا مهدى شيرازى ، و مؤ لف كتاب على من المهد الى اللحدو كتابهاى ديگر)، در سال ١٣٩٨ ق نقل كرد:

مرحوم آيت الله ميرزا مهدى شيرازى قدس سره (متوفى شعبان ١٣٨٠ ق )حدود هشت سال قبل مبتلا به ناراحتى كبد گرديد. روى اين امر، ايشان هر چه آب مى نوشيد آبها از بدن او دفع نمى گرديد، به حدى كه بدنش سنگين شد و قدرت حركت از او سلب گرديد.

ناراحتى مزبور شدت يافت تا اينكه حتى خوابيدن هم برايش دشوار شد. يكى از شبهاى ماه رمضان كه به عيادتش رفتم و ايشان مرخص شدم ، به حرم حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام مشرف گرديدم . حرم خيلى خلوت بود و شايد مجموع افرادى كه در حرم بودند از عدد انگشتهاى دست تجاوز نمى كرد، زيرا تمام مردم در آن وقت مشغول خوردن سحرى بودند.

كنار ضريح نشسته ، ضريح را با دستانم گرفتم و، متضرعانه ، حضرت را شفيع درگاه الهى قرار دادم . در اين لحظه تداعى حاصل شده و قبر حضرت ابى الفضل العباس عليه السلام در نظرم مجسم گرديد. در لحظه مزبور، من از تمام جهات غافل بوده و عاجزانه در حال توسل قرار داشتم ، كه ناگهان ، صدايى مانند صداى شير در جنگل كه در ميان دو كوه بپيچد به گوشم رسيد و لرزه بر اندامم انداخت . صدا مفهوم نبود. از جا حركت كردم ، متعاقبا صداى دوم به گوشم خورد. از شدت ترس و هراس پا به فرار گذاردم و خود را با عجله به منزل رسانيدم ، ولى از شدت ترس و وحشت سحرى نخوردم . اذان صبح گفته شد، نماز خواندم ، ولى پس از آن هر كارى كردم كه بخوابم نتوانستم . بعد از مدتى ، لحظه اى خوابم برد و در عالم خواب ديدم نامه اى كوچك به دستم دادند كه دو سطر نوشته در آن بود.

مضمون نوشته آن بود كه : ما، براى ميرزامهدى شفاعت كرديم و خداوند او را شفا خواهد داد. از خواب بيدار شدم و مجددا لرزه بر اندامم گرديد. خدمت مرحوم ميرزا مهدى رفتم و بشارت شفاى او را دادم . گريه كرد. خداوند وى را از آن مرض مهلك به واسطه داروى محمدى شفا داد و او يك سال بعد از اين واقعه عمر كرد و ديگر هيچ گونه ناراحتى از اين جهت نداشت .(٣١٩).

١٤٢. با گفتن يا اباالفضل عليه السلام آرامشى برايم حاصل شد!

علويه اى كه در تمام فاميل در راستگويى و صداقت شهرت بسزايى دارد و به نام و سخن نيك معروف است ، نقل كردند:

حدود سال ١٣٤٩ شمسى هجرى بود. براى اولين فرزندم وضع حمل داشتم و تقريبات ٦ ماه از عمر طفل در رحمم مى گذشت . جهت ديدار با يكى از همسايگان به منزل او رفتم . در وسط حياط منزل ، به عنوان آب انبار كه آن زمان معمول بود گودالى كنده بودند. خانم صاحبخانه از كنار گودال رد شد، من هم خواستم به دنبال او عبور كنم ، كه يكدفعه پايم لغزيد و داخل گودال مزبور كه تقريبا ٢ يا ٣ متر عمق داشت افتادم .

اتفاق خطرناكى بود، لذا در همان حال صدا زدم يا اباالفضل !

با گفتن اين اسم مبار، آرامشى برايم حاصل شد. ترسم از بين رفت و عوض ناراحتى حالت خوشحالى برايم آمد و الحمدلله صدمه اى هم نديده بودم ؛ نه خودم و نه بچه ام . از شدت خوشحالى خنده ام گرفت . زن صاحب منزل و ديگران شديدا نگران و ناراحت شده و خود را به سرو گودال رساندند، ولى من هيچ گونه ناراحتى برايم پيش نيامد. از قرائن و اوضاع و احوال ، برايم يقين حاصل شد كه قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام مرا و فرزندم را حفظ كرده است . بر منكرين كرمات لعنت !

گشتم آخر خجل

بر لب آبم و داغ لبت مى ميرم

هر دم از غصه جانسوز تو آتش گيرم

مادرم داد به من ، درس وفادارى را

عشق شيرين تو آميخته شد با شيرم

گاه سردار و علمدارم و گاهى سقا

كه به پاس حرمت ، گشت زنان ، چون شيرم

سعيها كرد عدو، تا كندم از تو جدا

با وجودت ، كه تواند كه كند تسخيرم ؟

در نگاه غضب آلوده من ، دشمن ديد

كه چو شيرى من ازين جيفه دنيا سيرم

بوته عشق تو كرده است مرا چون زرناب

ديگر اين آتش غمها ندهد تغييرم

گر مرا شور جوانى و بهار عمر است

از خزان تو دگر اى گل زهرا پيرم

سعى بسيار نمودم كه كنم سيرابت

گشتم آخر خجل از كوشش بى تاثيرم

اكبرت كشته شد و نوبتم آخر نرسيد

سينه ام تنگ شد از بس كه بود تاخيرم

غيرتم گاه نهيبم زند: از جا برخيز

ليك فرمان مطاع تو شود پاگيرم

تا كه مامور شدم علقمه را فتح كنم

آيت قهر، بيان شد زلب شمشيرم

سايه پرچم تو كرد سرافراز مرا

عشق تو، كرد عطا دولت عالمگيرم

كربلا كعبه عشق است و، من اندر احرام

شد درين قبله عشاق ، دو تا تقصيرم

دست من ، خورد به آبى كه نصيب تو نشد

چشم من ، داد از آن آب روان تصويرم

بايد اين ديده و اين دست ، دهم قربانى

تا كه تكميل شود حج من و تقديرم

زان جهت ، دست و پاى تو فشاندم برخاك

تا كنم ديده فدا، چشم به راه تيرم

اى قد و قامت تو، معنى قد قامت من

اى كه الهام عبادت ، ز وجودت گيرم

وصل شد حال قيامم ، ز عمودى به سجود

بى ركوع است نماز من و اين تكبيرم

جسدم را به سوى خيمه اصغر نبريد

كه خجالت زده ز آن تشنه لب بى شيرم

تا كند مدح ابوالفضل ، امام سجاد

نارسا هست (حسان ) شعر من و تقريرم

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٣١١-معالى السبطين : حاج شيخ مهدى مازندرانى ، . ٣١٢-شخصيت حضرت ابوالفضل عليه السلام .

٣١٣-نقل از ادعيه جلاليه : حجة الاسلام و المسلمين حاج شيخ جلالى شاهرودى (قدس سره ) جلد ٢، .

٣١٤-حياة العباس : .

٣١٥-خصايص العباسيه : .

٣١٦-كشكول عطارى : ص ٧ و ص ٣١٧.

٣١٧-مكين الاساس فى احوال اءبى الفضل العباس عليه السلام : .

٣١٨-آيت الحق سيد محمدتقى از فقهاى قرن اخير در اردبيل است . پدرش سيدمرتضى از فقها و دانشمندان اماميه بود كه در حدود سال ١٣٨٢ هجرى قمرى در نجف به دنيا آمد و هنوز كودك بود كه پدر وى به زادگاهش ‍ خلخال برگشت و پس از چندى قصد توطن در اردبيل كرد. وفات او در آخرين شب ذيعقده سال ١٣٦١ هجرى قمرى ، كه مصادف با شهادت امام محمدتقى جوادالائمه عليه السلام بود، رخ داد و در مجاورت مسجد جمعه به خاك سپرده شد(نقل از جلد سوم اردبيل در گذرگاه تاريخ : ).

٣١٩- ناقل كرامت از مرحوم قزوينى ، حضرت حجة الاسلام والمسلمين عالم بزرگوار جناب آقاى حاج شيخ ‌محمد سمامى حائرى دامت بركاته هستند كه آن را به نحو مكتوب در اختيار انتشارات مكتب الحسين عليه السلام قرار داده اند .

١٤٣. من از شما فرزند ناقص نخواسته ام !

جناب مستطاب واعظ جليل القدر آقاى حاج سيدعلى مدرسى يزدى در يادداشتى كه به دفتر مكتب الحسين عليه السلام ارسال داشته اند، چنين مرقوم نموده اند: سال ١٣٤٢ شمسى بود كه موفق به زيارت حضرت سيدالشهدا و برادر بزرگوارش ، حضرت قمربنى هاشم عليه السلام شدم .

روزى پس از زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به يكى از خدام حرم آن حضرت گفتم : يك كرامت را كه به چشم ديده اى برايم تعريف كن . خادم گفت : روزى يكى از شيوخ عرب را ديدم كه سواره وارد صحن شد. وى كه بچه اى را در بغل داشت ، وقتى به ايوان حضرت رسيد، آن بچه را به طرف قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام پرتاب كرده و خطاب به آقا عرض كرد: من بچه ناقص از شما نخواسته ام !

من نگاهم به بچه افتاد، ديدم از پا عليل است ولى پس از مدتى سالم به طرف پدر برگشت ! از آن پدر پرسيدم قضيه چه بوده است ؟!

گفت : من فرزند نداشتم . متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شدم تا از خدا بخواهد كه خدا فرزندى به ما عنايت فرمايد. در نتيجه ، خدا اين پسر را به ما مرحمت كرد. ولى پسر معلول به دنيا آمده بود و همسرم آن را از من پنهان مى داشت تا من به نقص عضو وى پى نبرم . تا اينكه بالاخره روزى چشمم به پاى فرزندم افتاد و فهميدم معلول است . علت آن نقص عضو را پرسيدم . همسرم گفت : از روز تولد به همين نحو بوده است ، ولى من وقتى كه او را قنداق مى كردم از شما پنهان مى داشتم ، تا امروز اين راز فاش شد.

من هم بچه را از همسرم گرفته و به حرم مطهر قمر بنى هاشم عليه السلام آوردم و عرض ‍ كردم :

آقا جان ، من از شما فرزند ناقص نخواستم و او را پرت كردم به طرف حرم ، و اكنون شما ديديد كه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام پسرم را شفا داد.

١٤٤. شفاى سيدجواد يزدى به دست با كفايت قمر بنى هاشم عليه السلام

جناب ثقة الاسلام آقاى شيخ ‌على معتمدى اصفهانى ساكن شهرقائم قم در تاريخ ٢٧/٢/١٣٧٣ ش طى يادداشتى براى مؤ لف جريان شفاى آقاى سيدجواد يزدى را به شرح زير توضيح داده است :

اولا، بايد بگويم آقا سيدجواد دهقانى يزدى پيرمردى است معمر كه در حدود ٩٠ سال از عمرشان مى گذرد. ايشان ١٠ سال پيش از تاريخ تحرير اين نوشته ، سكته قلبى مى كند و از آن زمان تا مدتها به طور متوسط در هفته چندبار دچار حمله قلبى مى شود و تنگى نفس ‍ هم ضمنا داشته اند. در اواخر سال ١٣٧١ علاوه بر بيماريهاى فوق ، به مرض حبس ‍ البول (پروستات ) نيز مبتلا گشتند. پس از مراجعه به دكتر و عكسبردارى و غيره ، نظر دكترها اين مى شود كه وى حتما بايد تحت درمان و عمل جراحى قرار گيرد.

آنها هيچ گونه دارويى به ايشان ندادند و اين درد باعث شد كه به او سند وصل كنند و قريب يك ماه در بستر افتاده بود، از آن طرف دكتر قلب به او اجازه عمل جراحى نمى داد، چون نظرش اين بود كه عمل مزبور برايش خطر مرگ را در بر دارد.

خود سيدجواد مى گويد: از بس دردها مرا كلافه كرده بود، شبى توسل به جدم پيدا كردم . ماه مبارك رمضان هم بود.

در خواب ، ديدم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام تشريف آوردند و فرمودند: برو خودت را بشوى ! عرض كردم با اين وضع سند چطور مى توانم خودم را بشويم ؟!

فرمودند: كار نداشته باش ، برو خودت را بشوى ! در آن وقت از خواب بيدار شدم و صداى اذان صبح را شنيدم . فرزندم سيدمهدى آمد. قضيه را به ايشان گفتم . او سند را باز كرد و من به حمام رفتم و خود را شستشو دادم . در پى اين قضيه ، ناراحتى پرستات كاملا برطرف شد و هيچ اثرى از آن باقى نماند. پس از آن به دكتر متخصص مراجعه كردم . بعد از معاينه ، گفت : شفايت داده اند!

اين بود داستان شفايافتن سيدجواد به عنايت و لطف حضرت قمربنى هاشم عليه السلام . عده زيادى از مؤ منين و همسايگان ايشان شاهدند كه سيد مزبور يك ماه در بستر افتاده بود و هيچ كس گمان نمى كرد كه وى سالم از بستر برخواهد خاست ، ولى او شفا يافت .

## ١٤٥. ناراحتيت را بگو، ما محرم تو هستيم !

جناب آقاى معتمدى فوق الذكر، در برنامه ديگرش ، كرامتى ديگر از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام و خواهر بزرگوارشان ، حضرت زينب عليها السلام ، اينچنين مرقوم داشته اند:

ماه رجب سال ١٣٧١ شمسى بود. يكى از دوستانم ، كه مدتها با هم آشنا هستيم و بنده براى روضه به منزل ايشان مى رفتم ، روزى به من گفت : يكى از فاميلهاى دور ما چندين مرض و ناراحتى داشت ، اينك در اثر توسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام و حضرت زينب عليهاالسلام رفع گرفتارى از او شده است . پارچه اى را هم به وى داده اند و او مقدار كمى از آن پارچه را براى خانواده ما آورده است ، و آن پارچه را به من نشان داد. من بوسيدم عطر از آن استشمام كردم . پس از آن آدرس فرد شفا يافته را از او گرفتم تا جريان شفا گرفتنش را از خود او بشنوم . چون مريض مزبور زن بود، لذا با همسرم به اتفاق يكى از دوستان ، به نام آقا عبدالله معماريان كه او هم همراه خانمى بود، به منزل آن زن شفا يافته رفتيم .

خانه زن در شهر قم ، خيابان چهارمردان ، ميدان مير، جنب مدرسه ستيه قرار داشت . پس ‍ از آنكه آن خانم را در منزلش ديديم ، من گفتم : ما چنين داستانى را درباره شما شنيده ايم ، چه خوب است خود شما آن را برايمان بيان كنيد.

خانم شرح داستان خود را چنين آغاز كرد: من به ناراحتى قلب مبتلا شده بودم و به دكترهاى زيادى هم در قم و تهرامن مراجعه كردم ؛ علاج نشد. چند ماه قبل دستم هم درد گرفت به گونه اى كه مشتم گره شد و ديگر باز نمى شد. دكتر معالج گفت : چاره اى ندارى جز اينكه دست تو مورد عمل جراحى قرار گيرد. ضمنا چند ناراحتى ديگر هم داشتم : مثلا بچه اى داشتم كه در بمبارانهاى زمان جنگ ، چشمش آسيب ديده بود و نزديك به كورى بود، به نحوى كه دكترها هم نتوانستند علاج كنند و خلاصه هر چه داشتيم خرج كرديم و هيچ نتيجه نگرفتيم . در اثر اين فشارها، دلم شكست و چاره اى جز توسل نديدم . ذكر حضرت ابوالفضل عليه السلام و نيز ذكر حضرت زينب عليهاالسلام را مى گفتم و مى گريستم (ذكر حضرت عباس عليه السلام را من در جلسات روضه ياد گرفته بودم ولى ذكر حضرت زينب عليهاالسلام را نمى دانستم و متاءسفانه يادم رفت كه از او بپرسم چه بوده است ؟ - معتمدى ).

تا اينكه دو هفته گذشت . در اين مدت كارم - همه - توسل به اين دو بزرگوار شده بود و از صبح تا غروب آفتاب مى گريستم . فرزندم هم كه ناراحتى چشم داشت ، يك روز كه وضع گريه و توسل مرا ديد به من گفت مادر شفاى شفاى مرا هم بگير. اين حرف را كه شنيدم ، دلم آتش گرفت كه بچه در اين سن چنين حرفى را مى زند، لذا به گريه افتادم .

چند ساعتى از شب گذشت ، خوابم برد. در عالم خواب ديدم درب خانه ما را مى زنند.

درب را باز كردم ، ديدم يك مرد عرب و يك زن عربند. فرمودند: ما مى خواهيم به منزل شما بياييم . با خود گفتم : ما كه با عربها آشنايى نداريم ، اينها چه كسى مى باشند كه مى خواهند به منزل ما بيايند؟ بالاخره گفتم : بفرماييد. تشريف آوردند و در همين اطاق - كه مى بينيد- نشستند. سپس آن خانم رو به من كرده و فرمود:

چه ناراحتى دارى ؟ عرض كردم : اى خانم ، انسان نمى تواند درددلش را به همه كس ‍ بگويد. فرمود: چرا بگو، ما محرم تو هستيم . پس من هم شروع به تشريح گرفتاريهاى خود نمودم و گفتم : بچه ام نابينا شده ؛ ناراحتى قلبى دارم ؛ دستم عليل شده ؛ و چه و چه ... وقتى كه خواستند بروند، متوجه شدم كه آن مرد عرب ، قامتى بلند دارند و دريافتم وى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام هستند و آن زن هم بى بى حضرت زينب كبرى عليهاالسلام مى باشند.

وقتى كه آن دو بزرگوار تشريف بردند، همان آن چشم باز كرده و از خواب بيدار شدم و ديدم اطاق روشن است . نخست خيال كردم كه مهتابى روشن شده است ولى يك لحظه بيشتر طول نكشيد كه ديدم اطاق خاموش شد؛ لذا فهميدم روشنايى اطاق از مهتابى نبوده است . به هر حال وقتى به خودم آمدم ، ديدم يك قطعه پارچه روى دستم هست و آن دستى كه بسته شده بود باز شده و هيچ گونه ناراحتى ندارم . پس از آن مرض قلبى من كاملا برطرف شد و فرزندم نيز كه نزديك بود نابينا بشود بهبودى كامل يافت و حاجتهاى ديگرى هم كه داشتم همگى برآورده شد.

در اينجا، خانم مزبور، قسمتى از آن پارچه را كه در آب انداخته بود، آورد و مقابل ما گذاشت و ما مقدارى از آب آن پارچه را كه در شيشه اى قرار داشت نوشيديم .

آنچنان بوى عطر و گلاب مى داد كه به او گفتم : خانم ، عطر به اين آب زده اى ؟! قسم خورد كه نه ، اين بوى عطر گلاب از خود اين پارچه است ! نيز مقدارى از آن پارچه را به اين جانب و رفيقم ، آقاى عبدالله معماريان ، داد و هم اكنون كه دو سال از آن قضيه مى گذرد، هنوز همان بوى خوشى كه از آن پارچه و از آن آب ، بنده استشمام كرده ام در آن باقى است . در خاتمه اين جمله را هم ناگفته نگذارم كه شنيدم آهسته به زنهاى همراه ما مى گفت : از دو هفته پيش تا حالا كه اين قضيه رخ داده ، سه مرتبه بدنم را شسته ام بوى عطرش نرفته است .

## ١٤٦. راننده كشته شد، اما من به لطف آقا زنده ماندم !

جناب آقاى سيدرضا سيدرضائى نقل كردند:

در سال ١٣٤٠ هجرى شمسى شاگرد راننده ماشين بارى بودم . از شهسوار براى تهران بار پرتقال زديم و حركت كرديم . در جاده كندوان پس از خارج شدن از تونل به طرف تهران بالاى گچسار ماشين از جاده منحرف شده و به طرف دره سقوط كرد. پس از دو سه بار غلتيدن ، عرض كردم : يا اباالفضل العباس عليه السلام ، من از پانزده سالگى درب خانه برادر شما خدمت مى كنم ، به دادم برس ! و ديگر چيزى نفهميدم . اين اتفاق در ساعت ١٠ شب رخ داد. فردا صبح ساعت ٨ به هوش آمدم .

ديدم آفتاب زده و من هم روى برفها افتاده ام . مرا به بيمارستان كرج رساندند.

دكتر گفت : اثر زخم و غيره ديده نمى شود! با اينكه ، راننده ماشين را بين رفته و به رحمت الهى پيوسته بود، بنده به لطف و محبت آقا قمر بنى هاشم عليه السلام زنده و سالم مانده بودم .

## ١٤٧. چشمهاى آن جوان شفا يافت

خطيب توانا، جناب حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيدجاسم طويريجى نقل كردند:

عشيره اى در عراق وجود دارد كه به نام آل سيار معروف است . يك روز دخترى از آنها در كنار رودخانه چند گاو را مى چرانده است . هواى گرم و در حدود ظهر بوده است . چون مسير خلوت بوده و كسى از آنجا رد نمى شده است ، دختر عبايه اش (چادر عربى ) را كنارى مى گذارد و با پيراهن و غيره داخل آب مى رود. ولى يكدفعه متوجه مى شود كه جوانى از آنجا عبور مى كند دختر خودش را پشت درختى پنهان مى كند تا جوان رد مى شد و سپس به آب تنى مى پردازد. زمانى كه از آب بيرون مى آيد، مى بيند عبايه اش نيست ، به منزل رفته و ماجرا را براى پدر و مادرش تعريف مى كند و مى گويد: احتمال دارد عبايه را آن جوان برداشته باشد، چون به غير از او كسى از آن حوالى عبور نكرد. ممكن است از روى دشمنى عبايه را برداشته باشد.

پدر و مادر دختر به سراغ جوان رفته ، قضيه را به او ابلاغ كردند و مادر دختر هم نذر كرد كه اگر پاكى ساحت دخترش ثابت شد، گاوى را قربانى كند و در راه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام احسان نمايد.

جوان در حرم حضرت عباس عليه السلام قسم خورد كه من خبر ندارم . به مجرد قسم از دو چشم نابينا شد و مردم هم ريختند و او را كتك زيادى زدند.

جوان گفته بود: من از عبايه خبرى ندارم و ظاهرا حق با او بود. بنابراين ، پيداست كه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در اين جريان كارى دارد. بارى ، مادر دختر اداى نذر كرد و گاو را سر بريد و عبايه از شكم گاو نر بيرون آمد. سپس بلافاصله و بدون معطلى چشمهاى آن جوان نيز بينايى خود را بازيافت و بدينگونه ، كرامتى بارز از قمر بنى هاشم عليه السلام ظاهر گرديد.(٣٢٠)

١٤٨. يا اباالفضل العباس عليه السلام بچه ام را به شما سپردم !

نگارنده گويد: آيت الله سيد محمدمهدى موسوى خلخالى صاحب كتاب فقه الشيعة و كتابهاى سودمند ديگر(كه از شاگردان برجسته حضرت آيت الله العظمى آقاى حاج سيدابوالقاسم خوئى قدس سره (٣٢١) مى باشد)، و امام جماعت مسجد صدريه ميدان خراسان ، خيابان رسام تهران كه به رهبرى ايشان هر ساله در نيمه شعبان سه شب براى تولد حضرت حجة بن الحسن العسكرى عجل الله تعالى فرجه الشريف جشن مفصلى مى گيرند. ايشان در شب شام غريبان آيت الله العظمى آقاى حاج سيد محمدرضا موسوى گلپايگانى قدس سره برابر شب يكشنبه ٢١ آذر ١٣٧٢ جمادى الثانى ١٤١٤ ق در مسجد بالاى سر كريمه اهل بيت عليهم السلام حضرت فاطمه معصومه عليه السلام حكايتى چنين نقل فرمودند:

بنده مادربزرگى داشتم كه به هنگام رحلت قريب ١٠٠ سال از عمرش مى گذشت . ايشان به همراه دو دخترش عازم رحلت عتبات عاليات شدند تا در آنجا مجاور باشند. وقتى حركت مى كنند، به اسدآباد كه مى رسند دزدها كاروانشان را غارت مى كنند. در همين اثنا قنداقه اى از دست مادرش مى افتد و به طرف دره سقوط مى كند.

يكدفعه مادر صدا مى زند: يا اباالفضل العباس عليه السلام بچه ام را به شما سپردم ! بعد از مدتى كه جمعيت از دست دزدها نجات يافته و به قعر دره مى روند، مى بينند بچه صحيح و سالم بالاى سرسنگى قرار دارد و از عنايات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام هيچ گونه آسيبى به او نرسيده است !

## ١٤٩. ناگهان دو دست در فضا ظاهر شد!

١. در فروردين ماه سال ١٣٧٣ ش براى صله ارحام عازم بندرعباس بودم . در مسير بندرعباس با مسجد بسيار شكوهى به نام مسجد حضرت ابوالفضل عليه السلام مصادف شدم كه داراى مرافق بسيار فراوانى بود. مراكز درمانى و ساختمانهاى عام المنفعه اى را در اطراف مسجد ساخته و وقف آن كرده بودند، و مسجد و ساختمانهاى تابعه با كاشيهاى بسيار زيبايى مزين شده بود، حتى دو محل پمپ بنزين نيز كه در دو طرف جاده و در مجاورت مسجد قرار داشت ، با همان كاشيكاريهاى مسجد تزيين شده بود. عظمت ، جذابيت مسجد، و عدم هماهنگى آن با بيابان برهوتى كه مسجد با آن همه منضمات در وسط بيابان جويا شوم . گفتند كه اين مسجد داستان جالبى دارد و آن اينكه :

روزى يكى از رانندگان تريلى كه از اين نقطه عبور مى كرده خوابش مى برد.

ماشين از جاده خارج مى شود و در حاليكه يك طرف تريلى كاملا از زمين فاصله گرفته بوده ، در سراشيبى قرار مى گيرد. راننده از خواب بيدار مى شود و خود را در كام مرگ مى بيند، و يكمرتبه فرياد مى زند: يا اباالفضل !

در همان لحظه مشاهده مى كند كه دو دست در فضا ظاهر شد و تريلى را به طرف جاده هل داد. سپس با كمال تعجب مى بيند كه چرخهاى تريلى بر روى زمين قرار گرفت و ماشين به صورت اعجازآميزى به جاده بازگشت و تحت كنترل راننده در آمد.

راننده تريلى با ديدن اين كرامت باهره از ماشين پياده مى شود و آن نقطه را علامت مى گذارد. آنگاه به وطن خود مى رود، اموال منقول و غيرمنقول خود را مى فروشد و به تاءسيس اين مسجد و ساختمانهاى تابعه اقدام مى كند.

با پخش خبر اين كرامت ، ديگر رانندگان و افراد خير نيز به ساختمان آن كمك مى كنند تا، چنانكه مى بينيد، اين مجتمع بزرگ حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به صورت بسيار آبرومندى در وسط خيابان ساخته مى شود.

## ١٥٠. چند لحظه صبر كنيد، همگى شفاى كامل خواهيد يافت !

٢. داستان زير را يكى از وعاظ تبريز، به نقل از افراد موثق ، بر سر منبر نقل كرد:

مرحوم دربندى ، در ايام اقامتش در عتبات ، به منظور زيارت حضرت ثامن الحجج عليه السلام به ايران آمد و به هنگام مراجعت از طريق آذربايجان عازم عتبات گرديد.

پيش از مراجعت به عتبات ، بنا به تقاضاى مردم متدين تبريز به مدت ده روز در آن شهر اقامت كرده و در مسجد جامع تبريز بساط تبليغ و ارشاد گسترد.

مى گويند: جاذبه منبر ايشان به قدرى قوى بوده كه فضاى مدرسه طالبيه و مساجد موجود در آن ، از مردم متدين و عاشق دلسوخته سالار شهيدان پر مى گشت ، و هر روز جمعى از عاشقان حسينى در اثناى روضه ايشان غش مى كردند و روى دستها از مسجد بيرون برده مى شدند.

در آذربايجان مرسوم بوده است كه روز آخر هر مجلسى به قمر منير بنى هاشم عليه السلام توسل مى جويند. لذا مرحوم دربندى نيز روز نهم مجلس اعلام كرد: فردا، روضه حضرت ابوالفضل عليه السلام را مى خوانم ؛ هر كس مريضى صعب العلاج دارد بياورد اينجا، كه ان شاء الله شفاى همه شان را از قمر منير بنى هاشم عليه السلام خواهيم گرفت .

روز بعد در شهر تبريز هر چه مريض و مريضه بود، به مجلس ايشان آوردند: تعداد بيمارانى كه با پاى خود به مجلس آمدند بى شمار بود و تعداد كسانى كه روى تخت و يا با وسايل ديگر به مجلس آورده بودند به بيست وهفت نفر مى رسيد.

هنگامى كه مرحوم دربندى وارد مسجد شد نزد بيماران رفت و از آنها تفقدى كرد و به آنان فرمود: چند لحظه ديگر صبر كنيد، همگى با شفاى كامل از اين مجلس بيرون خواهيد رفت .

زمانى نيز كه بر فراز منبر قرار گرفت ، خطاب به قمر منير بنى هاشم عليه السلام عرض كرد: اى مولاى من ، من به عنوان نوكر شما به اهالى اين شهر وعده داده ام كه امروز همه بيمارانشان از اين مجلس با تن سالم بيرون مى روند؛ از كرم شما بسيار دور است كه نوكر خود را در ميان اين همه مردم ، بى اعتبار كنيد.

آنگاه روضه بسيار با حالى خواند كه در نتيجه آن همه مردم با بى تابى گريه كردند و جمعى غش كرده و روى دست مردم به بيرون برده شدند. هنگامى كه مجلس به پايان رسيد، همه آن ٢٧ نفر با پاى خود، با تن سالم و شفاى كامل به منزل خود رفتند! و اين يكى از بركات حضرت ابوالفضل عليه السلام است كه در يك مجلس دهها نفر مريض صعب العلاج به آن باب الحوائج الى الله شفا پيدا كنند.(٣٢٢)

## ١٥١. اگر به نذرش عمل كند خوب مى شود!

٣. مرحوم آيت الله آقاى حاج سيدمحمود مجتهدى سيستانى قدس سره (متوفى ١٦ رمضان سال ١٤١٤ هجرى قمرى ) مى فرمود:

يكى از دوستان ما بشدت مريض شد، به گونه اى كه چند ماه گويى در حال جان كندن بود و همه دوستان از اين امر ناراحت بودند. پيرمردى بود كه گاهى براى ما خبرهايى مى آورد، از او علت اين وضع را استفسار نمودم ، گفت : اين شخص گوسفندى را براى حضرت ابوالفضل عليه السلام نذر كرده و سپس فراموش كرده است آن را انجام دهد؛ اگر به نذرش ‍ عمل كند خوب مى شود.

به برادر آن شخص گفتم ، او گفت : شما مى دانيد كه برادرم همه زندگى اش را در راه خاندان عصمت و طهارت عليهم السلام خرج كرده است . گفتم : به هر حال اين كار بايد بشود، اگر براى سلامتى و بهبودى برادرتان ارج قائليد، بايد اين كار را انجام دهيد.

او قانع شد و از منزل ما رفت ، گوسفندى خريد و به منزل برادرش برد تا در آنجا ذبح كند، مشاهده كرد كه برادرش نشسته ، مشغول غذا خوردن است .

معلوم شد كه همان لحظه كه او گوسفندى را خريدارى كرده ، در همان لحظه او بلند شده و پس از گذشت چندين ماه براى اولين بار سر سفره غذا نشسته و مشغول غذا خوردن شده است !

استمداد حضرت ابوالفضل عليه السلام از امام حسين عليه السلام

اى كه خاك قدمت سرمه چشم تر من

كن قدم رنجه بيا پاى بنه بر سر من

خانه زاد توام اى سرور اقليم وجود

افتخار است بگويى تو اگر نوكر من

مرتضى از نجف آمد، توهم از خيمه بيا

كن خلاص از غم حسرت دل غمپرور من

حسرتم بود نبود ام بنينم به كنار

مادرت فاطمه آمد عوض مادر من

دستم افتاد و نگون گشت علم غرقه به خون

واژگون گشت ز مركب چو علم پيكر من

اى پناه همه مظلوم ز پا افتاده

وقت آن است كه دستى بكشى بر سر من

دستگير همه وامانده ، بيا دستم گير

از ره لطف ، فشان آب بر اين آذر من

نگران توام اى شاه كه جان بسپارم

خنجر قاتل دون آمده بر حنجر من

شاهبازت به كف كركس دون افتاده

دست تقدير بر افكنده ز تن شهپر من

مى نمودم به سوى خرگه سلطان پرواز

كوفيان گر ز ره كينه بكند پر من

بجز از ديدن وجه الله باقى رويت

آرزوى دگرى نى به دل مضطر من

نام تو در لب و، بر خاك همى مالم رخ

مى نويسد به زمين نام تو چشم تر من

دادن دست به عشقت چه لياقت دارد

اى به قربان تو بشكسته سر اى سرور من

من (حسينى ) نسبم ، چشم به دست كرمت

خالى از قول اباطيل رود دفتر من

همه عمرم ، به تو من گفته ام آقا، مولا

از ره لطف بگو نوكر من ، چاكر من (٣٢٣)

## ١٥٢. بچه مرده زنده شد!

حجة الاسلام سيدمهدى امامى اصفهانى اظهار داشتند:

مرحوم حاج شيخ ‌مهدى سدهى اصفهانى ، كه يكى از خطباى معروف منطقه سده اصفهان بود، كرامتى از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را كه خود شاهد آن بوده است چنين نقل كرده است . مى گويد:

روزى در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مشغول خواندن زيارتنامه حضرت بودم كه يكوقت ديدم يك زن عرب با عجله تمام آمد و در حاليكه بچه مرده اى را به دوش گرفته بود وارد حرم مطهر شد. سپس بچه را به ضريح زد و با لحن تندى به حضرت خطاب كرد: يا اباالفضل ، اين بچه مرده است . پدرش هم از صبح سر كار رفته من هم خمير آماده كرده بودم كه براى بچه هايم نان بپزم و كارهاى ديگرم نيز مانده است ؛ زود اين بچه را زنده كن كه الان شوهرم مى آيد و من نه نان پخته ام و نه كارى در خانه انجام داده ام . عجله دارم و مى خواهم بروم !

مرحوم سدهى مى گويد: يكوقت متوجه شديم كه آن بچه مرده شروع به سخن گفتن كرد و زنده شد و همراه مادر به منزل رفت .

١٥٣. پدر جان ، چرا جرئت نمى كنيد چيزى بگوييد؟!

عالم گرانقدر، فقيه آية الله آقاى حاج سيد عبدالكريم موسوى اردبيلى كرامتى را از مرحوم پدرشان ، حجة الاسلام و المسلمين آقاى سيد عبدالرحيم موسوى قدس سره براى مؤ لف كتاب حاضر نقل كردند كه ذيلا مى آوريم . ايشان گفتند:

مرحوم پدرم ، نسبت به خاندان عصمت و طهارت عليهم السلام ارادت خاصى داشت .

وى اكثرا به روضه خوانها بعد از خواندن روضه تذكراتى مى داد، كه اين خبر درست نيست يا چرا بدون مطالعه منبر مى رويد. به گونه اى كه روضه خوانها وقتى وارد مجلسى مى شدند، اگر مى ديدند پدرم در آن مجلس تشريف دارد ناراحت مى شدند، چون او گاه طاقت نمى آورد روضه هايى را كه سند ندارد بپذيرد، و لذا از همان پايين منبر اعتراض ‍ مى نمود و تذكر مى داد. خلاصه ، روضه خوانها از دست ايشان ذله شده بودند و مى گفتند خدا كند سيد عبدالرحيم در مجلس نباشد! فى المثل ، گاه روضه خوانى مى گفت : جا داشت حضرت زينب عليهاالسلام چنين مى گفت ، او از پايين منبر مى گفت : نه جا نداشت !

ولى عجيب است كه در روضه حضرت قمر بنى هاشم ، ابوالفضل العباس عليه السلام چيزى نمى گفت و جرئت نداشت چيزى بگويد!

آية الله اردبيلى مى فرمايد، روزى به پدرم گفتم شما راجع به ديگران با جرئت مى گوييد كه اينجا درست نيست يا صلاح نيست اين طور روضه بخوانيد؛ ولى هر وقت اسم مبارك حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام مى آيد جرئت نمى كنيد چيزى بگوييد. سر آن چيست ؟!

فرمودند: برادرى داشتم ، كه عموى شما باشد، به نام سيد على اكبر، كه يك سال با هم رفتيم براى زيارت عتبات . مردم نذورات زيادى به ما داده بودند كه داخل ضريح مطهر حضرت ابوالفضل عليه السلام بياندازيم . من ، در صحن مطهر حضرت ، گفتم : شما پولها را در ضريح مى اندازيد و معلوم نيست خدمه با آنها چه مى كنند. اينها را توى جيب بگذاريد و يك شوطى بكنيد و بعد به طلبه ها بدهيد.

من پيش خود فكر مى كردم اين راه ، شرعى است . اما پس از آنكه اين حرف را در صحن مطهر گفته و داخل حرم شديم كه اذن دخول بخوانيم ، ديدم زبانم بند آمده و نمى توانم اذن دخول بخوانم ! اخوى هم خبر از وضع من نداشت . بالاخره قطع پيدا كردم كه زبانم بند آمده و نمى توانم صحبت بكنم . لذا آمدم و با اشاره به اخوى گفتم جواهرات را داخل ضريح بياندازد. وقتى همه را داخل ضريح ريخت ، زبانم باز شد.

من خود اين ماجرا را در حرم مطهر حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام مشاهده كردم ، لذا پسرم ، مواظب باش با حضرت كار نداشته باشى !

## ١٥٤. شفاى وسواس

صاحب كتاب حياة العباس عليه السلام حاج شيخ محمدجعفر شاملى ، در ص ٦٠ مى نويسد: حاج سيدموسى زيارت نيا، صاحبخانه ما، در مشهد حكايت كرد:

شيخ محمد نامى از اهل تبت چنين ، بسيار شايق بود كه موفق به تحصيل علم شود. وى ضمنا دچار مرض وسوسه بود و در هنگام وضو بسيار به زحمت مى افتاد و از اين مشكل به تنگ آمده بود. شيخ ‌محمد به نجف اشرف مشرف گشت و براى رواشدن اين حاجت ، پاى ضريح حضرت امير عليه السلام به تضرع و زارى پرداخت و از حال طبيعى بيرون رفت . در آن وقت شنيد كه گوينده اى گفت : تو موفق به تحصيل علم مى شوى ، براى رفع وسوسه نيز نزد حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام برو. گفت : چون به حال آمدم ، برخاستم به كربلا آمدم و به زيارت قبر امام حسين عليه السلام و سپس به زيارت حضرت ابوالفضل عليه السلام پرداختم .

آنگاه به مدرسه آمدم و شب را در حجره مدرسه به سر بردم .

چون خوابيدم ، در عالم خواب مشاهده كردم به حجره ، ديدم پيغمبر خدا صلى الله عليه وآله و حضرت امير عليه السلام نشسته اند. سلام كردم ، جواب من دادند و فرمودند:

بنشين . سپس حضرت امير نزد رسول خدا صلى الله عليه وآله به تعريف از حضرت عباس ‍ پرداختند. فرمودند: مى دانم . حضرت اميرالمؤ منين عليه السلام عرض كردند: يك انعام و هديه اى به او بدهيد.

حضرت پيغمبر صلى الله عليه وآله فرمودند: بهترين هديه اى اين است كه برخيزد وضو بگيرد و به نماز بايستد و ما، به جماعت ، به او اقتدا كنيم . حضرت عباس عليه السلام برخاست وضو گرفت ، آبى كم به صورت خود زد و آن را شست . سپس به شستن دست راست و دست چپ پرداخت و در پى آن مسح كشيد و در آخر، رو به من كرد و فرمود: ما اين طور وضو مى گيريم ، كه از خواب بيدار شدم ، و پس از آن ديگر وسوسه اى در هنگام وضو نداشتم .

١٥٥. تا پول خود را نگيرم ، از اينجا بر نمى خيزم !

مؤ لف كتاب حياة القدس عليه السلام همچنين مى نويسد:

يك نفر از موثقين اهل شيراز موسوم به حاج آقا بزاز شيرازى ، كه در وقت نگارش اين مطلب حيات دارد، در محرم و صفر سال ١٣٦٩ قمرى مشرف به كربلا شد.

بعد از بازگشت به شيراز، نگارنده براى زيارت زائر و تهينت ورود به ملاقات او رفتم .

وقتى برخاستم كه بروم ، گفت : خواهش مى كنم توقف كنيد تا براى شما حكايتى بگويم . ازينروى نشستم و او گفت : اوايل ماه صفر بود. زنى در حرم ابوالفضل عليه السلام فرياد كرد: پول مرا كه ٤٦٤ دينار بود برده اند، و همانجا نشست . به هر نحوى خواستند او را قانع و راضى نمايند كه بيرون بيايد تا پول پيدا شود، نپذيرفت و گفت : محال است ، من اينجا نشسته ام و تا پول خود را از حضرت عباس عليه السلام نگيرم بر نمى خيزم .

مدتى گذشت ، ناگهان از كفشدارى صدا بلند شد كه علامت پولها را بده كه پولت پيدا شد. گفت بياوريد اينجا. من عهد كرده ام تا پول خود را در اينجا نگيرم برنخيزم . نشانى يى كه داد، با شماره نوت (اسكناس ) بودن و سكه ، تماما مطابق با واقع بود. پول را به او دادند. سؤ ال كردم : پولها چگونه پيدا شد؟ گفتند: يك نفر اينجاست كه در سرقت ، تسلط غريبى دارد. از حرم بيرون آمد، يك نفر بر سبيل مزاح و شوخى به وى گفت : آيا امروز صيدى كردى يا نه ؟ بر زبانش جارى شد:

آرى ! دست در جيب كرده بيرون آورد كه ناگهان صداى آن زن بلند شد و در نتيجه نگذاشتند بيرون برود. و خلاصه پولها بدون اينكه فلسى از آنها كم شود تمام و كمال به دست آن زن رسيد!

## ١٥٦. نجات از طوفان ، به بركت توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام

مؤ لف كتاب حياة العباس ايضا مى نويسد:

در سال ١٣٣٧ هجرى قمرى مشرف به كربلا و كاظمين شدم . عيد غدير در كاظمين بودم و به شرف زيارت آن دو امام همام موفق شدم . بعد از آن نزد مرحوم آقا سيداسماعيل صدر رفتم و سپس با كشتى كوچك به بصره آمدم . در آنجا به انتظار جهاز دودى نشستم و انتظارم تا ٢٨ ذيحجه به طول انجاميد. زمانى كه وارد شد، آن را توقيف كردند و چتى براى سوار شدن نداند. براى سفر به خرمشهر، من تنها نبودم و چهل نفر ديگر از اهل فسا و نوبندگان و فدشكو نيز با من بودند. وضع را كه چنين ديديم ، ناچار به كشتى بادى نشستيم . چند نفر آنها زن و بچه بود. به سمت بوشهر حركت كرديم . روز دوم محرم ، همراهانم از من تقاضا كردند كه يك روضه بخوانم . در بلندى يى قرار گرفتم و روضه ورود امام حسين عليه السلام به كربلا را خواندم . دانستند كه من از ذاكرين مصيبت هستم .

شب چهاردهم محرم كشتى به گرداب افتاد و در اثر باد مخالف ، تقريبا دو فرسخ از راه آمده را برگشت . ماه آسمان را مى ديدم كه دور سر ما دور مى زد. باد سخت شده بادبان پاره شد و كشتى سوراخ گرديد. به گونه اى كه مى ديدم آب از زير آن به كشتى مى ريزد. كشتى بر روى آب ، دو ساعت دور خود حيران مى گرديد و اختيار بكلى از دست ملاح گرفته شده بود. همه به جز جزع و فزع افتادند و دل بر مرگ نهادند. حتى شهادتين را نيز گفتيم ، كه ناگهان ملاح ، وحشتزده ، گفت :

مگر نه اين است كه شما زواريد؟! مگر نه اينكه شما از خدمت امام عليه السلام آمده ايد و روضه خوان هستيد؟! يك چيزى بگوييد تا از اين طوفان راحت شويم ! حقير سراپا تقصير، مشغول خواندن روضه ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام شده و خدا را به شهادت مى طلبم كه غرضى بجز نجات نبود. بعد از روضه من نيز، يك نفر فسايى نوحه خوانى كرد و سينه زنى مفصلى نموده خسته شديم .

دست به دعا برداشته و حضرت عباس عليه السلام را شفيع قرار داديم .

در اثناى توسل ، سوراخ كشتى را از زير آن گرفتند و پرده ديگر نصب نمودند. با ختم توسل ، صداى ملاح بلند شد كه آسوده خاطر باشيد، باد مراد آمد! با اينكه مسافت راه ، زياد بود، فرداى آن شب وارد شهر شديم (پايان كلام مؤ لف حياة العباس عليه السلام ، با تصرفى در الفاظ ).

كشتى نشستگانيم ، اى باد شرطه برخيز

باشد كه باز بينيم ديدار آشنا را

## ١٥٧. شمشير پيدا مى شود!

مؤ لف دارالسلام آورده است :

روزى ، جماعتى از اعراب براى زيارت به حرم مطهر حضرت عباس عليه السلام مى آيند، يكى از آنان در حرم متوجه مى شود كه شمشير خود را باز نكرده است . چون اين امر را بى ادبى مى دانست ، زود شمشير را باز كرده و در زير فرش پنهان مى كند. چون اين امر را بى ادبى مى دانست ، زود شمشير را باز كرده و در زير فرش پنهان مى كند. در موقع بيرون رفتن ، موج جمعيت او را بيرون برده و يادش مى رود كه شمشير را بردارد. به منزل مى رسد، متوجه قضيه مى گردد و به حرم بر مى گردد. در حرم مى بيند شمشير در جاى خود نيست . متوحش شده توجهى به حضرت ابوالفضل عليه السلام مى كند و مى گويد:

شما خود مى خوانيد كه من ادب ورزيدم و شمشير را در اينجا كه جاى امنى بود گذاشتم .

حالا هم آن را از خود شما مى خواهم . سپس ، از خستگى زياد به خواب مى رود.

در عالم خواب ، گوينده اى به او مى گويد: شمشير تو را فلان شخص برداشته و به خانه برده است ، برو از خانه او بردارو لا تفش سره ولى سر او را فاش مكن !

چون بيدار مى شود به در خانه آن عرب مى رود و مى بيند خود او در خانه نيست ، لذا شمشير خود را بر مى دارد و بيرون مى رود.

١٥٨. قدمگاه حضرت عباس عليه السلام در شيراز:

در بعضى اخبار وارد شده كه خداوند را مكانهايى است كه عبادت كردن در آن مكانها را دوست مى دارد، و وجود امثال اين اماكن از الطاف غيبيه الهيه است كه درماندگان و اشخاص مريض و مظلوم و خائف و نظاير آنها بدانجا پناه مى برند و حاجت خويش را به وسيله يكى از بزرگان از خداوند مسئلت مى كنند، و غالبا نيز با حاجت برآورده شده و عافيت و آسودگى خاطر مراجعت مى كنند. يكى از آنها همين مكانى است كه به قدمگاه حضرت عباس عليه السلام معروف است .

آنچه از قدما و بعض كتب كه درباره شيراز نوشته شده است به دست آمده اين است كه اين زمين ، منطقه اى پرگياه و خوش آب و هوا بوده و ملك مرحوم حاج محمداسماعيل زارع ، فرزند مرحوم حاج عبدالنبى ، محسوب مى شده است و ايل قشقايى هنگام ييلاق و قشلاق در آنجا توقف مى كرده اند. يك سال محمد قليخان ايلخانى ( متوفى سال ١٢٨٣ ق )، كه ابنيه و آثار خيريه او از مسجد و حسينيه و حمام و باغ و غير آنها در شيراز معروف بوده و ياد وى در كتاب آثار عجم آمده است ، در اين سرزمين توقف مى كند. او جوانى داشته كه سخت مريض مى شود و مشرف به مرگ مى شود. مادرش چون از حيات او ماءيوس مى گردد به گوشه اى خلوت از صحرا رفته و با گريه و زارى به حضرت عباس ‍ عليه السلام توسل مى جويد. در بين توسل ، از كثرت گريه از حال رفته ، و مى شنود كه گوينده اى مى گويد: فرزند تو خوب شد! بر مى خيزد به چادر مى آيد و فرزندش را صحيح و سالم مى يابد. شفاى فرزند خويش را از بركت حضرت عباس عليه السلام دانسته و ماجرا را به عرض پدر وى مى رساند.

محمد قليخان ايلخانى ، در صدد خريد زمين از مرحوم حاج محمداسماعيل برآمده ، مالك آن يك فيمان زمين ، كه عبارت از ٢٣٦١ متر باشد، تقديم حضرت عباس ‍ عليه السلام مى كند و مى گويد: من هم در اين كار خير سهيم باشم . امر مى كند همانجا كه آن زن متوسل شده بوده ، بنايى برپا كنند تا هر كس بخواهد توجهى كند به آنجا برود.

لذا بمرور آن محل به قدمگاه حضرت عباس عليه السلام معروف شده و حاليه ، غالبا مردم با نذورات و ذبح گوسفند و اطعام طعام به آنجا مى آيند و روزهاى شنبه جمعيت كثيرى در آن مكان جمع مى شوند و غالبا نيز با حوائج برآورده شده مراجعت مى كنند. مسجدى هم در سال ١٣٦٧ ق در نزديكى آن بنا تاءسيس شده است (٣٢٤).

١٥٩. چهل روز زيارت عاشورا، هديه به محضر قمر بنى هاشم عليه السلام

حجة الاسلام و المسلمين آقاى شيخ على صافى اصفهانى ، فرزند مرحوم آية الله آقاى حاج شيخ حسن اصفهانى رئيس حوزه علميه اصفهان ، طى نوشته اى مرقوم داشته اند:

كرامتى را كه مى نويسم مربوط است به سيد محمدمهدى حيدرى ، فرزند حجة الاسلام والمسلمين حاج سيد عليرضا حيدرى يزدى ، عالم وارسته و با نفوذ استاد يزد؛ و بنده ، كه داماد ايشان هستم آن را از زبان ايشان (حاج سيد عليرضا حيدرى ) و همچنين از زبان مادر عيال خود، كه علويه اى متقى و دل شكسته مى باشد، شنيده ام .

در نيمه شعبان ، فرزند هفت ماهه اى از ايشان متولد مى شود كه وزنش با لباسهايى كه بر تن داشت كمتر از يك كيلوگرم بود. نامش را به ميمنت اين روز خجسته ، با نام صاحب الزمان - عجل الله تعالى فرجه الشريف - عجين مى كنند.

متاسفانه زانوى چپ مهدى ، موقعى كه متولد شد، كشكك نداشت و درنتيجه برعكس ‍ پاهاى سالم به سمت جلو تا مى شد. وى را نزد دكترهاى زيادى بردند، چه در ايران و چه در عراق ولى همه گفتند اين كودك ، قابل علاج نيست مگر آنكه بزرد شود و بعد از سن بلوغ كشكك مصنوعى به پايش پيوند زنيم تا شايد به حالت عادى برگردد (آن هم با قيد احتمال ) پدر دلسوخته ، در يكى از شبهاى جمعه به كربلا مشرف گشته و در حرم حضرت اباالفضل عليه السلام متوسل به باب الحوائج قمر بنى هاشم عليه السلام مى شود و نذر مى كند چهل روز به زيارت عاشورا بخواند و ثوابش را به محضر حضرت اباالفضل عليه السلام هديه نمايد.

آنگاه چهل روز، زيارت عاشورا مى خواند ولى بعد از چهل روز مى بيند كه پاى كودك هيچ فرقى نكرد. مجددا چهل زيارت عاشوراى ديگر را شروع مى كند. چند شب كه از چهله دوم مى گذرد، مادر كودك در خواب مى بيند كه خانمى مجلله و نورانى او را بيدار مى كند مى فرمايد: بلند شو، بچه ات خوب شده است ! از خواب بيدار مى شود به سراغ بچه مى رود، مى بيند بچه همچون يك دسته گل خوابيده با پاى سالم دارد دست و پا مى زند!

## ١٦٠. چرا در باب زندگانى و شهادت قمر بنى هاشم عليه السلام كتاب نوشتم؟

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمين علامه محقق ، آقاى حاج شيخ ‌باقر شريف قرشى در كتاب ارزشمند العباس بن على عليه السلام ، حيات فرزندش را مرهون عنايات قمر بنى هاشم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى داند. وى در مقدمه كتابش چنين مى نويسد:

هنگامى كه عباس عليه السلام به شهادت رسيد، امام حسين عليه السلام غربت ، تنهايى و فقدان برادر را احساس كرد و همه آرزوى خود را در زندگى از دست داد و به تلخى بر او گريست و با قلبى حزين بر او ندبه كرد و سپس به ميدان جنگ شتافت تا خود نيز به شهادت رسيد و برادر را در بهشت برين ديدار كرد.

سلام خدا بر تو باد اى ابوالفضل كه در زندگى و شهادتت ، آينه تمام نماى همه ارزشهاى انسانى بودى ، و همين افتخار تو را بس ، كه به تنهايى نمونه والايى از شهيدان طف بودى كه به قله مجد و كرامت دست يافتند.

چند سال قبل بر آن بودم تا شرف نوشتن سيره ابوالفضل العباس عليه السلام ، پيشاهنگ شرافت و كرامت اين امت ، را نصيب خود سازم . يكى از فضلا و آقايان حوزه علميه نجف نيز اين درخواست را از من داشت ، ليكن اشتغال به نوشتن دائرة المعارفى درباره امامان اهل بيت عليهم السلام مرا از اجابت اين خواسته باز مى داشت ، تا آنكه يكى زا فرزندانم دچار حادثه اى ناگوار شد و من و او، خاضعانه ، از خداوند رفع اين گرفتارى را مسئلت نموديم . خداوند متعال دعاى من و او را اجابت كرد و او را نجات داد- الحمدلله .

پس از آن ، فرزندم از من خواست كتابى درباره زندگى و شهادت ابوالفضل عليه السلام بنگارم و من هم خواسته اش را برآوردم . موضوعى را كه در دست نوشتن داشتم متوقف كردم و به اميد آنكه خداوند موفقم گرداند تا به گونه اى روشن و كامل و با در نظرگرفتن واقعيت و حفظ حقيقت ، آنچه را بايسته است بنگارم ، متوجه ابوالفضل عليه السلام گشتم و گام در اين راه نهادم كه ، مرا لطف تو مى بايد، دگر هيچ (٣٢٥).

## چند كرامت جالب از آقا قمر بنى هاشم عليه السلام

جناب آقاى شيخ محمدرضا خورشيدى ، پيرو درخواست اين جانب ، چند كرامت از آقا قمر بنى هاشم عليه السلام ارسال كرده اند كه ذيلا مى خوانيد.

ايشان مقدمه مرقوم داشته اند: خدمت سرور عزيزم استاد گرانقدر حامى ولايت حضرت حجة الاسلام والمسلمين حاج آقا ربانى خلخالى حفظه الله با عرض پوزش بسيار از تاءخير زياد در ارسال اين نوشته ، البته اعتراف به تقصير دارم ، ولى عفو از بزرگان است ، اميدوارم بنده را عفو فرماييد. كرامات زير را، آقاى رضا منتظرى ( كه شخصى است كاملا مورد وثوق و در بابل مغازه دارد، و عشق او به قمر بنى هاشم عليه السلام و عرض ارادت او به آن بزرگوار زبانزد مردم است ، به حدى كه در وقت بردن نام مقدس آن بزرگوار، قطرات اشك از چشم او سرازير مى گردد) خودشان شفاها نقل كرده و پسرشان نوشته و سپس آن نوشته را به من داده و اصل آن نزد من موجود است . در ضمن يادآورى مى شود كه چند قضيه و كرامت ديگر هم هست كه ان شاء الله تا دو سه روز ديگر خدمت شما ارسال مى كنم .

خداوند عالم شما را با بازوى تواناى قمر بنى هاشم عليه السلام تاءييد و محفوظ بدارد. محمدرضا خورشيدى ، ٤ رجب المرجب ١٤١٦.

آقاى منتظرى اظهار داشتند:

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٣٢٠-اين داستان به وسيله حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيدحسين تبريزى فرزند فقيه بزرگوار مرحوم آية الله سيدهادى تبريزى (قدس سره )به دفتر انتشارات مكتب الحسين عليه السلام رسيده است .

٣٢١- حضرت آية الله العظمى خوئى يكى از مراجع بزرگ جهان تشيع ، متوفى سال ١٤١٣ هجرى قمرى .

٣٢٢- مرحوم دربندى از معاصرين شيخ انصارى ، دانشمندى بسيار برجسته ، و صاحب تاليفات گرانمايه اى چون : خزائن الاحكام ، خزائن الاصول ، اسرارالشهادة و سعادات ناصريه مى باشد، در (دربند) از توابع شيروان بر كرانه درياى خزر به دنيا آمده است . وى كه در رشته هاى فراوانى از علوم عربى بسيار قوى و صاحب نظر بود، در نشر معارف اسلامى و بالخصوص در احياى مراسم عزادارى مساعى جميله داشت ، و در روى منبر بر سر و صورتش مى زد و همه مستمعان را به گريه مى آورد.

مرحوم دربندى به سال ١٢٨٥ و يا ١٢٨٦ ه در تهران درگذشت و پيكر پاكش به عتبات عاليات انتقال يافت و در صحن مطهر سالار شهيدان امام حسين عليه السلام به خاك سپرده شد (ر. ك : ريحانة الادب : مدرس ‍ تبريزى ، جلد ٢ ).

٣٢٣- حجة الاسلام والمسلمين آقاى خوش فهم كه يكى از ارادتمندان با اخلاص مكتب اهل بيت عليهم السلام مى باشد، شعر فوق را از كتاب نجوم درخشان مرحوم حسينى ، شاعر آذربايجانى ، در اختيار ما گذاشتند كه بدين وسيله از ايشان تشكر مى شود.

٣٢٤- حياة العباس ، شيخ محمدجعفر شاملى ، ص ٧١.

٣٢٥- نقل از: حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، ترجمه كتاب شريف العباس بن على عليه السلام ترجمه سيدحسن اسلامى ، از انتشارات جامعه مدرسين حوزه علميه قم .

عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به اهل سنت(شامل ٥ كرامت )

 ١٦١. فراهم شدن خانه در اثر توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام

١. حدود چهل سال قبل ، بنده از تهران راننده اتوبوس شركت واحد بودم و در خانه اى كه ده مستاءجر در آن زندگى مى كردند، من هم با خانواده خود در يك اتاق اجاره اى زندگى مى كردم . در ايام دهه عاشورا، يكى از روزها كه مشغول رانندگى اتوبوس بودم و مسافر زيادى هم در ماشين بود، ناگهان دسته عزادارى بازاريها، كه بر سر خود گل ماليده بودند و مشاهده وضع و حال آنها تاءثر عجيبى در مردم ايجاد مى كرد، از جلوى اتوبوس من گذشت . با ديدن اين صحنه بى اختيار شده ، ماشين و مسافرها را در وسط خيابان رها كردم و به ميان عزادارها رفتم و در حاليكه به سر مى زدم و يا اباالفضل ! يا اباالفضل ! مى گفتم ، براى خريدن خانه و نجات از مستاءجرى كه آزارم مى داد به آقا متوسل شدم و در خلال توسل ، عرض كردم : هر شب جمعه مى آيم شاه عبدالعظيم عليه السلام و بين مردم گوشت (به مقدار بودجه خودم )پخش مى كنم و بعدا نيز اين كار را كردم ، تا اينكه بعد از مدتى ، به طور غير مترقبه ، زمينه آماده شد و خانه اى در قرچك ورامين خريدم .

١٦٢. نتيجه جسارت به قمر بنى هاشم عليه السلام !

٢. در همان مدتى كه شبهاى جمعه براى وفاى به عهد با قمر بنى هاشم عليه السلام به زيارت حضرت عبدالعظيم عليه السلام مى رفتم ، ماشين سوارى قراضه اى توجهم را جلب كرد و آن مبلغ ٩٠٠ تومان (نهصد تومان ) خريدم . وضع ماشين آن قدر خراب بود كه وقتى آن را به گاراژ بردم ، تعمير كارها گفتند اين كه صنار نمى ارزد! و با من شوخى كردند كه : آيا قدرى بنزين دارى تا ماشين را آتش بزنيم ؟! ولى من در جواب گفتم : من شراكت با ابوالفضل دارم . بالاخره بعد از مدتى ماشين را سر و صورتى داده و سپس توسط همان ماشين ، كه هر كس مى ديد مرا از مسافرت با آن منع مى كرد، با زن و بچه براى زيارت مولا على بن موسى الرضا عليه السلام حركت كرديم . از تهران به بابل رفتيم ، و عموى خودم را هم كه پيرمردى اهل عبادت بود با خود برديم . ما عزم رفتن به مشهد را داشتيم ، ولى هر كس كه ماشين را مى ديد مى گفت : اين ماشين به مشهد نمى رسد! اما من با توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام اطمينان داشتم كه سالم به مشهد خواهم رسيد. در بين راه به مكانى جالب رسيديم . توقف كرديم و سماور را روشن كرديم و بساط غذا را پهن كرديم . يكدفعه ديديم يك ماشين بنز مدل بالا از راه رسيد و چهار نفر از آن پياده شدند و نزد ما آمدند و گفتند: ما فقط مى خواهيم بپرسيم اين ماشين از كجا آمده است ؟! گفتيم : از تهران .

گفتند: چطور از گردنه و كتل امامزاده هاشم (كه گردنه و كتل بسيار بلند و خطرناكى است )بالا آمد؟! در جواب گفتم : چون خاطر جمعى از آقا ابوالفضل عليه السلام داشتم (ماشين به راحتى بالا آمد). اين جواب را كه دادم يك نفر از اين چهار نفر سخنان موهن و كفرآميزى بر زبان راند و سپس حركت كردند و رفتند. ما ساعتى در آنجا استراحت كرده و سپس به راه افتاديم . اما پس از طى مسافتى با كمال تعجب ديديم ماشين بنز مذكور چپ كرده است ! توقف كرديم و من پياده شدم ، ديدم كه سه تن از آن چهار نفر سالم مى باشند ولى از آن يكى ، كه چندى پيش به حضرت عباس عليه السلام (نعوذ بالله ) تمسخر و جسارت كرده بود، خبرى نيست !

سه نفر مذكور آمدند و صورت مرا بوسيدند و گفتند:

- بر منكر ابوالفضل لعنت !

و افزودند: آن يكى كه كفريات مى گفت ، راننده ماشين بوده و اتومبيل از آن وى بود. پس از اينكه از شما جدا شديم ، در بين راه ، ناگهان بدون هيچ علتى ، ماشين چپ شد و ما سه تن سالم ماندم ، اما آن خبيث مجروح و زخمى شد كه او را به بيمارستان بردند. حقير (محمدرضا خورشيدى )مى گويد مناسب است كه اين بيت مشهور را در اينجا متذكر شويم :

بس تجربه كرديم در اين دير مكافات

با آل على هر كه در افتاد، بر افتاد

١٦٣. نتيجه جسارت به جشن ميلاد قمر بنى هاشم عليه السلام

٣. آقاى خورشيدى نوشته اند:

ناگفته نماند توفيق بزرگى كه خداوند عالم به اين مرد، يعنى آقاى رضا منتظرى ، داده است اين است كه از حدود چهل سال قبل تا كنون ، هر ساله به مناسبت تولد آقا ابوالفضل العباس عليه السلام مجلس جشن و سرور مفصلى برپا مى كند، به طورى كه گاهى داخل حياط منزل و گاهى در خيابان ميز و صندلى مى چيند(مانند مجالس عروسى )و از مردم كوچه و بازار و رهگذران با شيرينى و ميوه جات پذيرايى مى كند. خلاصه اينكه ، اين مرد با وضع مالى متوسطى كه دارد تمام آرزويش در مدت سال بلكه در طول عمر همين برپايى جشن ميلاد قمر بنى هاشم عليه السلام است ، به حدى كه خودش مى گويد: لذت برپايى مجالس عروسى براى پسرانم ، در مقابل خوشحالى و سرورى كه از برپايى اين جشن به من دست مى دهد، بسيار ناچيز است .

با ذكر اين مقدمه نظر خوانندگان گرامى را به مطالعه دو كرامت از اين مجالس جلب مى كنم .

آقاى منتظرى مى گويد:

در همان سالها كه در قرچك ورامين زندگى مى كرديم ايام تولد آقا قمر بنى هاشم عليه السلام با گرماى تابستان مصادف شده بود، و من مجلس جشن مزبور را شب چهارم شعبان در خيابان ترتيب داده و بلندگو مى گذاشتم . جمعيت عجيبى جمع مى شد و چراغانى مفصل و پرچمهاى رنگارنگ به مجلس جشن ما زيبايى ديگرى مى بخشيد. نيز خود بنده ، فقط براى خوشحالى مردم در شب ميلاد علمدار كربلا و شادى قلب قمر بنى هاشم عليه السلام ، يكى از برنامه هاى مجلس را از اين قرار داده بودم كه صورتم را سياه مى كردم و بازى در مى آورم تا سبب خوشحالى و خنده مردم و شيعيان گردد.

در يكى از اين سالها، روز سوم شعبان بود و من براى آماده كردن جشن شب چهارم شعبان مشغول پرچم زدن و چراغانى و نصب بلندگو بودم كه ديدم يك ژاندارم گردن كلفت يقه باز كه آدم شرورى بود، با وضعى ناهنجار كه حتى بند پوتين او هم باز بود(البته قضيه مربوط به دوران طاغوت بوده و تقريبا در ٤٠ سال قبل رخ داده است ) جلو آمد و با شرارتى عجيب گفت : اين كارها چيست ؟! من نمى گذارم شما اين كار را انجام دهيد. اصلا آقا، از رئيس پاسگاه اجازه گرفته ايد؟! در جواب گفتم : من از رئيس دنيا اجازه گرفته ام ، كه آقا حضرت ابوالفضل عليه السلام است ! و بلافاصله آهن بزرگى برداشته و به سمت او حمله بردم . او فرار كرد و من به دنبالش روانه شدم . او به سمت پاسگاه دويد و من با همان آهن تعقيب كردم . وقتى ديدم واقعا از من ترسيد و فرار كرد، برگشتم .

ژاندارم مزبور به پاسگاه مى رود و براى احترام رئيس پاسگاه دست بالا مى زند و مى خواهد بگويد كه ، فلانى بدون اجازه جشن مى گيرد و در خيابان بلندگو نصب مى كند و...؛ ولى هنوز حرف او تمام نشده ، كه ناگهان ، همان دم يك تيمسار براى بررسى اوضاع و سركشى از راه مى رسد و داخل پاسگاه مى شود. وى به محض وارد شدن ، و در همان حال كه ژاندارم فوق الذكر براى رئيس پاسگاه (كه سرهنگ بود)مى كند كه اين چه وضع ژاندارم داشتن است (ماءمورى كه در زمان ماءموريت ادارى ، بندهاى پوتين او باز، و يقه اش نيز مثل آدمهاى لات و چاقوكش گشوده است )، چرا اين ژاندارم را ادب نمى كنى ؟! بنابراين من هر دوى شما را پس فردا منتقل مى كنم به آبادان تا گرماى شديد آنجا را بخوريد و بميريد و...!

جالب اين است كه من ، از اين قضايا كه در پاسگاه اتفاق افتاد، هيچ خبرى ندارم . بارى ، طبق مراسم هر سال ، جشن را در شب ميلاد ابوالفضل العباس عليه السلام شروع كرديم و در ضمن جشن هم ، چنانچه گفتم ، خودم را سياه كردم و به مجلسم آمدم تا برنامه ام (يعنى سياه بازى ) را شروع كنم . وقتى رسيدم به من خبر دادند كه رئيس پاسگاه و رئيس ‍ شهردارى با تو كار دارند! با عصبانيت ، رفتم ؛ اما با كمال تعجب ، ديدم دو دسته گل بزرگ آورده اند و هر كدام يك جعبه شيرينى در دست دارند و مى گويند راننده هستى و يك خانه خراب دارى و راننده شركت واحد هستى )تبريك عرض مى كنيم !

بعد از من سؤ ال كردند كه آن يكى كه در بين جمعيت چاى مى دهد كيست ؟

گفتم : نمى دانم . رئيس پاسگاه گفت : او همان ژاندارمى است كه مى خواست مانع برگزارى جشن شود! و بعد از جريان آمدن تيمسار به پاسگاه و توبيخ او را شرح داد و اضافه كرد كه بعد از توبيخ و خوردن سيلى ، اين ژاندارم گفته است كه از امروز مى خواهم نماز بخوانم ، چون پدر و مادر من مسلمانند و من از اين ساعت ، نوكر ابوالفضل عليه السلام مى شوم ! گفتم : عجب ، براى همين است كه از ساعت سه بعدازظهر آمده است و مشغول پرچم زدن و آب و جارو كردن است و با من رفيق شده و روبوسى كرده است ولى چون لباس ‍ ژاندارمى را در آورده بود او را نشناختم ؟! و اضافه كردم كه خاطر جمع باشيد، حالا كه او توبه كرده است از قدرت قمر بنى هاشم عليه السلام نه او را و نه تو را - هيچ كدامتان را- به آبادان تبعيد نمى كنند و همين طور هم شد و چون ژاندارم واقعا از توهين به مجلس جشن آقا توبه كرده بود و رئيس پاسگاه هم با آوردن شيرينى و دسته گل به مجلس احترام كرد، در پست خود باقى ماندند.

١٦٤. شفاى پسر در اثر برپايى جشن ميلاد قمر بنى هاشم عليه السلام .

٤. آقاى منتظرى مى گويد: سال ديگر، بعد از اين قضيه ، در شب ميلاد قمر بنى هاشم عليه السلام در حين مجلس مرا صدا زدند. رفتم جلو، ديدم حدود شش نفر از يك ماشين پياده شدند كه در ضمن يك زن بى حجاب رقاصه هم در ميان آنهاست و به من مى گويند كه بياييد انگور و خيار، شيرينى آورده ايم ، داخل ماشين است ، كمك كنيد آنها را پايين بگذاريم . جواب دادم كه قبول نمى كنم ، چون هر چه خودم براى ابوالفضل عليه السلام روى ميز گذاشته ام مردم قبول دارند و از شما قبول نمى كنيم . يكى از آنها جواب داد: بايد اينها را كه ما آورده ايم قبول كنى ، چون قضيه اى داريم و ان اين است كه :

من ، پارسال در چنين شبى از اينجا مى گذشتم تا به ورامين بروم . در اينجا (قرچك ) ديدم خيابان را چراغانى كرده اند، پرسيدم : چه خبر است ؟ مردم گفتند: اينها كار يك نفر راننده واحد است كه هر سال جشن تولد براى آقا ابوالفضل عليه السلام مى گيرد.

تا اين كلمه را از مردم شنيدم ، بى اختيار گريه را سر دادم ، چون خودم كه مدير تئاتر تهران هستم پسرى بيست و دو ساله دارم كه مريض بود و هر دكترى مراجعه كرده ، و حتى به خارج هم برده بوديم ، بهبود نيافته بود. لذا در حال گريه گفتم : يا حضرت ابوالفضل عليه السلام ، دكترها همه جا پسرم را جواب كرده اند، پس تو دكتر پسرم باش ! و بعد از اين توسل به اين مجلس آمدم و مجلس بازى و نمايش شما را ترك كردم و سپس به تهران رفتم . از معجزه ابوالفضل عليه السلام همان شب ، پسرم خوب خوب شد، الان مشكلى ندارد. اين قضيه ماست ، بنابراين تو نمى توانى اين ميوه ها و شيرينيها را قبول نكنى ، چون آنها را براى عرض تشكر از قمر بنى هاشم عليه السلام آورده ام .

ما هم ميوه ها و شيرينيها را پايين گذاشتيم و بعدا آن مدير تئاتر و همراهانش در مجلس ما شركت كردند و به آن زن بى حجاب هم چادرى داديم و او هم در مجلس شركت كرد و تا چند سال اين نفر شب ميلاد ابوالفضل عليه السلام مى آمدند و در برنامه شركت مى كردند و آن پسر هم بعد از شفا گرفتن ، عروسى كرد و با سلامتى كامل به زندگى ادامه داد(پايان كلام آقاى منتظرى ).

خداوند عالم روز به روز معرفت و ارادت ما را به ساحت قدس قمر بنى هاشم علمدار كربلا عليه السلام افزون سازد و همه مروجين و مبلغين دين مخصوصا حضرت حجة الاسلام والمسلمين حاج آقا ربانى خلخالى را، در پناه بازوى تواناى آن بزرگوار حفظ و حراست و تاءييد فرمايد. آمين رب العالمين . محمدرضا خورشيدى ، ٤ رجب المرجب ١٤١٦.

١٦٥. به حضرت عباس عليه السلام نترس !

جناب حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيدحسن سبطاحمدى كه يكى از مدرسين عاليمقام حوزه علميه قم مى باشند، كرامتى از حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام به نقل از مرحوم جدشان مرقوم داشته اند كه مى خوانيد:

حقير سيدحسن سبط احمدى ، محصل علوم دينى در حوزه مقدسه علميه قم - صانها الله تعالى عن التصادم - اين قضيه و داستان را كه از كرامات و عنايات آقا و مولا حضرت ابى الفضل العباس - صلوات الله و سلامه عليه - است و بلا واسطه از جد بزرگوارم مرحوم مغفور سلالة السادات الفخام و قدوة الانام مير سيد عمادالدين ساوجى متوفى در سنه ١٣٣٥ شمسى شنيده ام براى شما نقل مى كنم . حدود صد سال از وقوع اين قضيه مى گذرد. ايشان مى فرمودند كه :

در عنفوان شباب و غرور جوانى ، شيفته زيارت كربلاى معلى و عتبات عاليات بودم - زاد الله فى عزها و شرفها- مجردا و متوكلا على الله از بلده ساوه با قاطر به طرف كرمانشاه كه مسير راه در آن زمان بود حركت كردم تا به قصرشيرين رسيدم .

شنيده بودم كه در آن منطقه ، كردها راهزن و طاغى زيادند و مزاحم زوار و مسافرين مى شوند و با حربه و گرزهايى كه به آن واحد يموت مى گفتند آنها را مى زنند و مى كشند و اثاثيه ايشان را به غارت مى برند؛ لذا چون تنها بودم ، وحشت داشتم . از طرفى هم هوا سرد بود.د ناچار عبا را سواره بر سر كشيدم ، با اينكه شب تاريك و سرد بود و مركب و استر بسرعت راه مى رفت ، اما قلب من از ترس مى طپيد. ناگهان از عقب سر در سمت راست صداى شخصى را شنيدم كه مى فرمود: آقا سيد، به حضرت عباس نترس ! به حضرت عباس نترس ! به حضرت عباس نترس ! سه مرتبه اين جمله را تكرار فرمود، راه امن است و امان ، نگاه كن چادرهاى شيوخ عرب را ببين !

آن مرحوم با يك حال خوشى مى فرمودند: وقتى من اين صداى فرح بخش را شنيدم ، متوجه سمت راست شدم تا ببينم كيست ، ولى متاءسفانه كسى را نديدم ؛ اما همين كه سرم را به جلو و مقابل صورت برگرداندم چشمم به چراغها و چادرهاى زيادى افتاد، ترسم بكلى از دلم رفت و خود را در سرزمين امن و امان و خير و بركت ديدم - زاد الله فى عزها و شوكتها و رزقنا الله زيارتها و حشرنا الله مع صاحبها، بحرمته و جلاله عند الله تبارك و تعالى ، آمين رب العالمين .

به قلم حفيد آن مرحوم ادنى من تراب اءقدام المحصلين و مروجى شريعة سيد المرسلين و خدمة ولاية اءميرالمؤ منين و يعسوب الدين صلوات الله عليهم اجمعين سيد حسن سبط احمدى .

١٦٦. من هرگز بر مولاى خود سبقت نمى گيرم !

دانشمند محترم ، شاعر اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام ، جناب آقاى محمدعلى مجاهدى پروانه مرقوم داشته اند:

حدود بيست سال پيش در يك حادثه بسيار غيرعادى و استثنايى ، قسمتى از لاله گوش ‍ چپ خود را از دست دادم ، و در اثر شوكى كه به من وارد شده بود، ساعتها بى هوش بودم . وقتى به خود آمدم خود را در يكى از اتاقهاى بيمارستان مهر تهران يافتم .

پس از پرسش از چگونگى امر، مشخص شد كه در قم ، قسمت جداشده را دوخته و جهت تكميل عمليات جراحى به صورت اورژانس ، مرا به بيمارستان يادشده منتقل كرده اند . فرداى روزى كه در بيمارستان مهر بسترى شده بودم ، حضرت آيت الله آقاى سيدمحمد حسينى خويى به اتفاق فرزند بزرگ خود آقا سيدعلى به عيادتم آمدند. اين بزرگوار علاوه بر آنكه عالمى عامل و پرهيزگار هستند و با خاندان مجاهدى رابطه سببى دارند ( شوهر خواهر مرحوم علامه كبير، آيت الله ميرزا محمد مجاهدى تبريزى متوفى سال ١٣٨٠ هجرى قمرى )، داراى فرزندانى متعهد و پاك و متدين هستند و آقاى سيدعلى در ميان ايشان بهترينند. آن روز در سيماى اين جوان معصوم ، آشكارا مى خواندم كه حرفها براى گفتن دارد ولى شرم حضور، مهر سكوت بر لبان او زده است . از پدر ايشان پرسيدم كه چرا امروز آقا سيدعلى دچار هيجان زدگى شده و در حيرت فرو رفته است ؟ آقاى خوئى در حاليكه بغض گلويش را گرفته بود، فرمود:

امروز صبح زود، وقتى آقا سيدعلى از خواب بيدار شد، هيجان بسيارى در چهره اش ‍ مشهور بود، و وقتى علت هيجان او را پرسيدم بشدت گريست و گفت : ديشب در خواب ديدم كه آقا شمس الدين ( نامى كه در خانواده مرا با آن صدا مى كنند ) را در اطاق شماره فلان ، طبقه دوم بيمارستان مهر بسترى كرده اند و من در جلوى در اطاق ايستاده بودم تا اجازه ورود داده شود، در اين اثنا ديدم دو سيد بزرگوار كه آثار جلالت و بزرگى از سيماى آنان ساطع و بسيار نورانى بودند، براى عيادت آمدند. هنگامى كه به نزديك اطاق رسيدند، ديدم يكى از آن دو بزرگوار به ديگرى فرمود: شما جلوتر برويد، من هم به دنبال شما مى آيم ، ولى آن مرد بزرگوار نپذيرفت و فرمود كه من هرگز بر مولاى خود سبقت نمى گيرم ! در اين هنگام آن مرد روحانى بزرگوار به ديگرى فرمود: در اين عمل ، رازى است و آن اين است كه كار ترميم اعضاى قطع شده با شماست و خداوند اين شرافت را مختص شما قرار داده است ! در اين اثنا گويى پرده از جلوى چشمانم برداشته شد و يقين كردم كه در محضر حضرت اباعبدالله الحسين و حضرت ابوالفضل قمر بنى هاشم عليه السلام قرار دارم و عطر عجيبى شبيه شبيه به عطر ياس ولى بسيار خوشبوتر از آن به مشامم رسيد. حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام در اطاق را باز كردند و آقا امام حسين عليه السلام هم به دنبال ايشان وارد اتاق شدند و من از شدت تاءثر و اشتياق از خواب پريدم .

آيت الله خوئى فرمودند: خواب آقا سيدعلى مرا به فكر انداخت و دانستم كه خطرى متوجه شما گرديده است ، زيرا آقا سيدعلى خيلى كم خواب مى بيند ولى خوابهاى او حالت رؤ ياهاى صادقانه را دارد، لذا بلافاصله با قم تماس تلفنى گرفتم و متاءسفانه خبر اين حادثه و بسترى شدن شما در بيمارستان مهر را به من دادند، ولى شماره اتاق را به من نگفتند. فورا با آقا سيدعلى راهى بيمارستان مهر شدم و بى آنكه سراغ اتاق شما را از كسى بگيرم به راهنمايى آقا سيدعلى اتاق شما را شناسايى كردم و به عيادت شما آمدم و آقا سيدعلى در بيرون در اتاق به خاطر تاءثرى شديدى كه دارد، نشسته و محلى را كه آن دو بزرگوار را در خواب مشاهده كرده است ، مى بوسد و مى گويد: آقا شمس الدين شاعر اهل بيت عليهم السلام است و مورد عنايت اين خاندان مى باشد.

جناب مجاهدى ، در پايان دو رباعى زيرا را نيز، كه از سروده هاى خود ايشان است ، تقديم محضر فرزند رشيد ام البنين عليهاالسلام كرده اند:

آن روز كه در تب و تاب آمده بود

وز سوز عطش در التهاب آمده بود

ديدند كه آن بحر كرم ، مشك بدوش

تا بر لب شط رساند آب ، آمده بود!

اى كعبه به داغ ماتمت نيلى پوش

وز تشنگيت فرات در جوش و خروش

جز تو، كه فرات رشحه اى از يم تست

دريا نشنيدم كه كشد مشك به دوش !

## ١٦٧. اى باد خجالت نمى كشى ؟!

آقاى عطارى نژاد در كتاب ايجاد عالم به خاطر پنج تن آل عبا عليهم السلام مى نويسد:

از قدما و معمرين شنيدم كه اصناف محترم بازار شهر رى ( حضرت عبدالعظيم عليه السلام ) در مدرسه عتيق آن شهر، كه فعلا به مدرسه برهانيه مشهور است ، مجلس ‍ عزا و سوگوارى برپا كرده و از مرحوم حاج ميرزا رضاى همدانى ، پدر بزرگوار مرحوم حاج ميرزا محمد كه صاحب كتاب صلاة مى باشد، دعوت نموده بودند كه وعظ و خطابه آن مجلس را بر عهده گيرد.

فصل ، فصل بهار، و مقتضى باد و باران بود و هوا گاه ابرى و گاه آفتابى مى شد و تغير داشت . مشهور است كه يك روز، هنگامى كه ايشان بر سر منبر مشغول سخنرانى بوده اند، ناگهان هوا طوفانى شده و باد شديدى مى وزد كه بر اثر آن چادر پوشش با ديركهاى آن به حركت در مى آيند و طناب ديركها به طرف يسار و يمين حركت مى كنند و دقيقه به دقيقه باد بر شدت خودش مى افزايد. اين عالم ربانى با مشاهده آن صحنه دستهاى مبارك را از آستين عبا در مى آورد، دو زانو و مؤ دب بر روى منبر قرار مى گيرد و با انگشت سبابه اشاره به باد مى كند و مى فرمايد كه : اى باد، حيا ندارى و خجالت نمى كشى ؟! آن قدر ياغى و سركش هستى ؟!

مگر نمى بينى و نمى شنوى كه من مشغول ذكر مصيبت حضرت عباس ‍ قمر بنى هاشم عليه السلام مى باشم ؟!

مى گويند: آن باد شديدى كه برخاسته و مى خواست چادر با آن عظمت را از بيخ و بن بركند، آرام آرام ، مختصر مختصر، ساكت شد تا ايشان با كمال آرامش روضه خود را خواندند و به پايان رساندند. پس از پايين آمدن ايشان از منبر، مجددا طوفان شديدى برخاست و هنوز نصف جمعيت خارج نشده بودند كه چادر در اثر شدت باد، پاره پاره گشت و همه پارچه هاى سياهى را كه بر در و ديوار نصب كرده بودند (جز كتيبه هايى كه در آن ذكرى از اهل بيت عليهم السلام و امام حسين عليه السلام رفته بود ) از جا كند و پاره پاره نمود!

فصل دوم : عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به اهل سنت(شامل ٥ كرامت )

## ١٦٨. مرد سنى ، از مشاهده كرامت شيعه شد!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيد محمدعلى جزايرى آل غفور، از مدرسين حوزه علميه قم نوشته اند: اين كرامت به خط جد اعلاى ما مرحوم سيد عبدالغفور نوشته شده و به دست ما رسيده است ، كه اينك با اندكى اصلاح در الفاظ و عبارات (بدون تغيير در معانى ) تقديم مى گردد:

١. طويريج دهى است در سه فرسخى كربلا كهخ همه ساله روز عاشورا دستجات عزا و سينه زنى از آنجا پياده به كربلا مى روند و دسته طويريج مشهور است .

بارى ، زنى از اهل طويريج ، حاجتى داشته است ، گوساله اى نذر حضرت عباس ‍ عليه السلام مى كند و حاجتش برآورده مى شود. براى زيارت اول ماه رجب كه به كربلا مشرف مى شود گوساله را همراه خود مى برد. در بين راه يكى از ماءمورين ژاندارمرى ، كه سنى بوده ، او ار مى بيند و مى پرسد گوساله را كجا مى برى ؟

مى گويد: نذر حضرت عباس ‍ است و به كربلا مى برم . آن را از او مى گيرد و مى گويد نمى خواهد به كربلا ببرى ! هر چه زن اصرار و خواهش مى كند، پس نمى دهد. زن مشرف به كربلا مى شود و در حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام ، جريان را به آقا عرض مى كند، كه من به نذر خود وفا كردم ولى آن مرد سنى از من گرفت ، و از آقا خواهش مى كند كه گوساله را از آن ماءمور سنى بگيرد.

شب كه مى خوابد در خواب در خواب خدمت حضرت عباس عليه السلام رسيده و مجددا خواهش مى كند كه به هر وسيله شده حضرت ، گوساله را از او بگيرد.

حضرت مى فرمايد: نذر تو رسيد قبول است ! عرض مى كند كه من دلم مى خواهد از او بگيريد. مى فرمايد: من گوساله را به او بخشيدم و ما خانواده وقتى چيزى به كسى بخشيديم آن را پس نمى گيريم . باز زن اصرار مى كند. حضرت مى فرمايد: آن مرد حقى به گردن من دارد و من به تلافى آن حق ، گوساله را به او بخشيدم . مى پرسد: آن مرد سنى چه حقى بر شما دارد؟!

مى فرمايد: مدتى پيش ، همين مرد روزى به جايى مى رفت . هوا بسيار گرم بود، و تشنگى بر او غالب شد به حدى كه نزديك بود به هلاكت برسد. پس به كنار نهر آبى رسيد و از آب آن آشاميد. چون سيراب شد، به ياد تشنگى برادرم ، امام حسين عليه السلام ، افتاد و اشك از چشمش جارى شد و بر قاتلان آن حضرت لعنت فرستاد. به اين سبب من گوساله را به او بخشيدم .

وقتى زن به طويريج برگشت ، باز آن مرد سنى را ديد و جريان خوابش را براى او نقل كرد. مرد گفت : بيا گوساله را بگير! گفت : نمى گيرم ، حضرت عباس عليه السلام به تو بخشيده . مرد گفت : به خدا قسم ، از اين موضوع بجز خدا كسى خبر نداشت . لذا توبه كرد و گفت : اين خانواده برحقند. اشهد ان عليا ولى الله . وى شيعه شد و همان روز كربلا به زيارت حضرت ابوالفضل عليه السلام رفت و طوايف اعراب هم كه اين خبر را شنيدند همه به زيارت حضرت مشرف شدند و بعضى از بستگان آن مرد نيز به آئين تشيع درآمدند.

## ١٦٩. ما نيازى به بزغاله و خروس تو نداريم !

جناب آقاى صالح جوهر، امام جماعت محترم مسجد امام حسين عليه السلام از كشور همسايه كويت ، دو كرامت را به واسطه حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ عبدالامير صادقى ارسال كرده اند كه مى خوانيد:

٢. دكتر مهدى ، كه اهل بصره (عراق ) و دندانپزشك است و در يكى از مدارس كويت همكار من مى باشد، برايم نقل كرد: زمانى ، گرفتار يك مشكل بسيار پيچيده و سخت شدم .

قضيه از اين قرار بود كه سازمان امنيت عراق ، او را متهم ساخته بود كه به رهبر و رئيس جمهور آن كشور توهين كرده است . از اين رو به صورت يك شخص فرارى درآمده بود كه هيچ گاه آرام و قرار نداشت و پيوسته از اين شهر به آن شهر مى گريخت تا شناسايى نشود و به چنگال آن دژخيمان جنايتكار گرفتار نگردد. مدتى بعد به اين فكر افتاد كه عراق را براى هميشه ترك كند، اما از طريق دوستانش اطلاع يافت كه نامش در ليست افراد تحت تعقيب وارد شده و در همه مرزها پخش گرديده است ، بنابراين اقدام وى به خروج ، بدون هيچ ترديدى ، مساوى با دستگيرى بود. دوست ما از هر جهت در تنگنا واقع شده بود، به طورى كه از شدت اندوه و ناراحتى به فكر افتاد كه دست به خودكشى بزند و از آن وضع مشقت بار رهايى يابد...

در اين بين ، يكى از آشنايان به او توصيه كرد حاجت خود را از ابوالفضل العباس عليه السلام بخواهد و او، كه بى درنگ احساس كرد راه نجاتى پيش پايش گشوده شده است ، بلافاصله گفت :

- اى سرور من ، اى اباالفضل العباس ، به تو روى مى آورم و حاجتم را از تو مى خواهم كه جز تو پناهى ندارم ، تو را به حق برادر مظلوم و شهيدت حسين عليه السلام مرا درياب !

سپس به خواب فرو رفت و در عالم رؤ يا مشاهده كرد كه در يك دشت گسترده و خرم ، زير درخت سرسبزى ايستاده است ، در اين هنگام شخصى نورانى كه بر اسب سفيدى سوار و نيزه بلندى زير بغل گرفته بود به او نزديك شد و خطاب به او گفت :

مهدى ، حاجت تو برآورده شد و از اين پس ديگر هيچ مشكلى نخواهى داشت .

مهدى گفت : تو كه هستى كه مشكل مرا مى دانى ؟!

سوار گفت : تو چه كسى را خواستى و به چه كسى متوسل شدى ؟

مهدى گفت : تو ابوالفضلى ! تو ابوالفضلى !

سوار گفت : بله ، ولى بدان كه ما هيچ نيازى به بزغاله و خروس تو نداريم ، و لازم نيست آنها را براى ما ذبح كنى !

مهدى از خواب برخاست و بى درنگ براى قربانى كردن بزغاله و خروس به راه افتاد! چرا كه آنها را براى امام حسين و ابوالفضل عليه السلام نذر كرده بود.

بزغاله و خروس در باغ پدر مهدى ، توسط باغبانى كه در آنجا كار مى كرد، نگهدارى مى شد. مهدى به باغ رفت و باغبان را صدا زد و به او دستور داد كه بزغاله و خروس را حضرت ابوالفضل عليه السلام قربانى نمايد. باغبان كه مى دانست مهدى از اهل سنت است ، گفت : مگر شما به حسين و عباس عليه السلام عقيده داريد، كه براى ايشان نذر مى كنيد؟!

و بعد به شوخى اضافه كرد: حسين و عباس ، نياز به قربانى شماها ندارند!

مهدى به ياد آورد هنگامى كه از ابوالفضل خواست دستهاى آن حضرت را ببوسد، او دستهاى بريده اش را نشان داد و گفت : مى دانى با من و برادرم و خاندانم چه كرديد؟! مى دانى شما دست راست و چپ مرا قطع كرديد، در حاليكه من از خانواده پيامبر خدا دفاع مى كردم ؟!

در اينجا مهدى از شدت تاءثر به گريه افتاد. سپس از باغبان خواست كه بزغاله و خروس را بياورد و آنها را قربانى نمايد... اندكى بعد، شگفتى و وحشت عجيبى آنان را فرا گرفت . زيرا آن دو حيوان را، در حاليكه مرده بودند و بوى تعفن از آنها بر مى خواست ، در گوشه اى يافتند، با آنكه باغبان تاءكيد داشت ساعتى پيش هر دو را زنده و در حال غذا خوردن ديده است !

پس از اين جريان ، دوست ما از طريق هوايى از عراق خارج شد، بى آنكه كسى مزاحم او بشود يا فردى به او چيزى بگويد، و بعدها نيز به طور مكرر به عراق مى رفت و باز مى گشت و پرونده اتهام او، همچون دفتر زندگى بزغاله و خروس ، براى هميشه بسته شد!

## ١٧٠. روز تولدش او را كنار ضريح ابوالفضل عليه السلام برديم

٣. ده سال پيش ، هنگامى كه خانه كنونى خود را مى ساختم ، يك بار فردى نزد من آمد تا صورت حساب درهاى آلومينيمى را كه براى خانه سفارش داده بوديم به من ارائه كند. او كارت ويزيت خود را نيز به همراه صورت حساب مذكور روى ميز من گذاشت تا در صورت لزوم با او تماس بگيرم . كارت را برداشتم تا ببينم روى آن چه نوشته شده است ؟ تا چشمم به كارت افتاد به طور معنى دارى به خنده افتادم ، و او بى درنگ گفت : تو از پيروان اهل بيت هستى ؟ و پيش از اينكه من چيزى بگويم ، خودش پاسخ داد و گفت : تو جعفر هستى و در اين موضوع هيچ ترديدى ندارم ، چون در غير اين صورت ، به اسم من نمى خنديدى !.

گفت : اين اسم داستانى دارد كه تو را به حق ابوالفضل العباس سوگند مى دهم آن را بشنوى ! آن مرد خوش را روى صندلى انداخت و پس از آنكه نفس عميقى كشيد چنين تعريف كرد:

هفده سال بود كه ازدواج كرده بودم و هنوز خداوند فرزندى به من نبخشيده بود. به همه كشورهايى كه گمان داشتم در آنجا ممكن است راه حلى براى مشكل من وجود داشته باشد و سفر كردم و در تمام اين مدت در چهره همسرم ، كه توانايى حامله شدن نداشت ، جز اندوه و شك مشاهده نمى شد. همه پزشكان و متخصصان در اروپا و آمريكا و ديگر كشورهايى كه به آنها روى آورده بوديم تاءكيد داشتند كه همسرم نازاست و هيچ گاه امكان باردارى نخواهد يافت و من بايد به اين وضع رضايت بدهم . اما من آرام ننشستم و بارها بارها به اميد يافتن راه حلى براى اين مشكل ، به اتفاق همسرم به جاهاى مختلف سفر كردم . گاهى به پزشكان مراجعه مى كرديم و زمانى به عطاران و مدعيان طب سنتى روى مى آورديم .

سالها گذشت ، ولى از آن همه تلاش و كوشش طاقتفرسا هيچ نتيجه اى نگرفتيم ...

يك روز مادر همسرم از شخصى سخن به ميان آورد كه مى گفت از خانمى شنيده است براى حامله شدن دست به دامن او شده و خيلى زود به نتيجه رسيده است .

نام آن شخص عباس عليه السلام و مرقد شريفش در كربلا در كشور عراق شده است .

از آنجا كه اين دوست ما اهل سوريه بود و روابط سوريه و عراق نيز بحرانى و غيرعادى مى نمود، جز گريه چاره اى به ذهنش نمى رسيد... زيرا حالا هم كه پس از سالها جستجو، راه حلى براى مشكل او پيدا شده بود اين راه حل در كربلا قرار داشت و مسلما عراقيها از ورود او به كشورشان جلوگيرى مى كردند... دوست ما شروع مى كند به توسل جستن و گريه بر بخت واژگون خويش كردن ... و در همان حال به خواب مى رود.

در خواب ، شخص باهيبت و بلندقامتى را مى بيند كه به او مى گويد: اى معاويه ! به سوى ما بيا كه با هيچ مشكلى مواجه نخواهى شد! دوست ما شتابان از خواب برمى خيزد و بى درنگ به فراهم آوردن مقدمات سفر مى پردازد. مدتى بعد او و زن مادرزنش عراق مى شوند، بى آنكه با مانعى برخورد كنند يا مورد سؤ ال و جواب واقع شوند و فورا خود را به كربلا مى رسانند. در آنجا به حرم مشرف شده و با گريه خودشان را روى ضريح مقدس ‍ مى اندازند و به توسل و الحاح مى پردازند.

دوست ما مى گويد: وقتى به شخصيت بزرگ آن حضرت پى بردم و نقش شجاعانه و قهرمانانه او را در صحراى كربلا دانستم ، از او خواستم كه فرزندى چون خودش نصيب من گردد و نذر كردم كه نامش را عباس بگذارم و همچنين نذر كردم هر ساله به زيارت مرقد شريفش بروم و هيچ گاه آن را ترك ننمايم .

يك ماه گذشت . اندك اندك حالات و حركات همسرم دگرگون شد، چنانكه گويى چيز تازه اى برايش رخ داده باشد. او را نزد پزشك برديم و آنجا بود كه دانستم معجزه الهى به وقوع پيوسته است ، زيرا دكتر گفت : مبارك باشد، خانم حامله است !

تنها خدا مى داند كه در آن لحظات چقدر احساس خوشبختى و شادمانى و سرور كرديم ، و با شنيدن اين مژده ، بى درنگ براى سپاسگذارى از خداوند بزرگ به سوى كربلا به راه افتاديم . مهم اين است كه نه ماه در كربلا توقف كرديم ، بى آنكه كسى مزاحم ما شود. در اين مدت هر روز به زيارت حضرت عباس و امام حسين عليهم السلام مشرف مى شديم ، تا اينكه خداوند فرزندى به ما داد كه او را عباس ناميديم و براى تشكر و تبرك در همان روز تولدش او را به كنار ضريح ابوالفضل عليه السلام بريديم .

اينك فرزند ما هفت ساله است و از ترس چشم مردم نمى توانيم او را از خانه بيرون بياوريم ، چرا كه چهره چون ماه او آنچنان مى درخشد و مو و قد و قامتش به اندازه اى زيبا و موزون است كه اگر ببينى نمى توانى باور كنى كه او فرزند من است !

## ١٧١. هدايت مرد گمراه

٤. علامه متبحر، شيخ حسن دخيل ، براى مرحوم سيد عبدالرزاق مقرم ماجراى شگفتى را نقل مى كند كه خود شاهد آن بوده است . مى گويد:

در اواخر دولت عثمانى ، حرم سيدالشهداء عليه السلام را در غير ايام زيارت ، در فصل تابستان زيارت مى نمودم . سپس نزديك ظهر متوجه شدم حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام شدم . در حاليكه به سبب گرمى هوا كسى در صحن و حرم مطهر نبود و تنها مردى از خدام كه عمرى نزديك شصت سال داشت گويى از حرم محافظت مى كرد كنار درب اول ايستاده بود. من بعد از زيارت نماز ظهر و عصر را خواندم و سپس در بالاى سر مقدس نشسته ، درباره عظمت و ابهت قمر بنى هاشم عليه السلام ، كه به سبب آن جانبازى و ايثارگرى عظيم به دست آورده بود، به تفكر پرداختم .

در اين اثنا، زنى را ديدم كه وارد حرم شد، و در حاليكه سراپا محجوب و آثار بزرگى از او آشكار بود و پسرى حدودا شانزده ساله با صورتى زيبا و لباس اشراف كرد به دنبالش ‍ حركت مى كرد، شروع به طواف اطراف قبر نمود. سپس مردى بلند قد با صورتى سرخ و سفيد، محاسن حنائى و هيئتى كردى وارد شد، اما رسومات شيعه يا اهل سنت را كه فاتحه مى خوانند در مورد زيارت به جا نياورد. وى پشت به قبر مطهر كرده و شروع به تماشاى شمشيرها و خنجرها و زره هايى كه بالاى ضريح آويزان بود كرد، بدون اينكه هيچ گونه توجهى به عظمت و جلال صاحب حرم مقدس نمايد.

من از اين رفتار او بسيار تعجب كردم و متوجه هم نشدم كه از چه قوم و طائفه اى مى باشد، جز اينكه حدس زدم از خانواده آن زن و پسر است ، و تعجب من آنگاه زيادتر شد كه ديدم زن آنگونه در بالاى سر مطهر ادب مى اورزد و او اينگونه بى احترامى مى نمايد! در انديشه گمراهى او و صبر ابوالفضل عليه السلام بودم كه ناگهان مشاهده كردم آن مرد بلندقامت ، از زمين بلند شد و نديدم كه چه كسى وى را بلند نمود. وى در حاليكه به ضريح مطهر مى خورد و فرياد مى كشيد، دور قبر با شدت تمام شروع به دويدن كرد.

چرخ مى زد و خيز بر مى داشت ، در حاليكه نه به قبر چسبيده بود و نه از آن دور بود!

گويى برق وى را گرفته و انگشتان دستش تشنج گرفته بود. در اين حالت ، صورتش ابتدا رو به سرخى رفت و سپس رنگ نيلى به خود گرفت . ساعتى داشت كه زنجير نقره اى آن را به گردن آويخته بود و هر گاه كه خيز مى گرفت ساعت به قبر شريف مى خورد تا شكست . نيز از آن سو كه دستش را از عبا بيرون مى آورد تا حمايل كند و زمين نخورد، زمين نمى افتاد بلكه طرف ديگرش ره زمين فرود مى آمد و عبايش با اين خيز گرفتن ها پاره شد.

آن خانم چون اين كرامت را از حضرت ابوالفضل عليه السلام مشاهده نمود، خود را به ديوار چسبانيد و پسر را در آغوش گرفت و شروع به تضرع و انابه كرد و پياپى مى گفت :

- ابوالفضل ، من و پسرم دخيل شماييم .

من نيز كه چنين ديدم ، از اين حال بيمناك شده و ايستادم ؛ در حاليكه نمى دانستم چه كنم . آن مرد بدنى تنومند داشت و كسى هم در حرم نبود كه مقابلش را بگيرد.

دوبار دور حرم ، چون عقربه ساعت كه از خود اختيار ندارد، با شتاب چرخيد. در آن هنگام خادم حرم وارد شد و با مشاهده آن وضعيت ، بيرون رفت و يكى ديگر از خدام ، به نام جعفر، را صدا زد و به كمك هم آن مرد را گرفتند و ريسمانى را كه طولش سه ذراع بود به گردنش بستند. او مطيع ايستاد اما هنوز فرياد مى كشيد و از حال عادى خارج بود. او را از حرم حضرت عباس عليه السلام بيرون بردند و به زن گفتند كه همراه آنها به حرم حضرت سيدالشهداء بيايد.

در ميان راه كه از بازار مى گذشتيم ، صداى فرياد و اضطراب وى توجه مردم را به خود جمع كرده و آنها را به دنبال خود مى كشيد.

چون او را وارد آن بارگاه قدسى مكان نمودند و به ضريح مطهر حضرت على اكبر عليه السلام بستند، حالش آرام شد و خوابيد، بعد از ربع ساعت ، در حاليكه عرق بسيارى بر چهره اش نشسته بود، بيدار شد و با حالتى مرعوب و ترسان شروع به شهادت به يگانگى خداوند و نبوت حضرت رسول صلى الله عليه وآله و امامت على بن ابى طالب عليه السلام تا حضرت حجت - عجل الله تعالى فرجه الشريف - نمود.

موضوع را كه از او پرسيدند، گفت : هم اكنون رسول خدا صلى الله عليه وآله را در خواب ديدم كه به من فرمود به اين حقايق اعتراف كن و آنها را برآيم بر شمرد و افزود كه ، اگر چنين نكنى عباس ترا هلاك مى نمايد! اينك من شهادت به ولايت آنان مى دهم و از غير آنان تبرى مى جويم .

سپس از آن افت و خيز عجيبش در حرم حضرت عباس عليه السلام پرسيدند، گفت : در حرم حضرت عباس عليه السلام بودم كه مرد بلندقامتى مرا گرفت و گفت : اى سگ ، هنوز دست از گمراهيت بر نمى دارى ؟! آنگاه مرا به قبر كوبيد و با عصا از پشت سر مرا بزد و آنچه مى ديدند صحنه فرار من از دست او بود!

از خانم ماجرا را جويا شدند، گفت : من شيعه و از اهل بغدادم ، و اين مرد شوهرم مى باشد كه از اهل سليمانيه و ساكن بغداد است . وى سنى مى باشد، اما در مذهب خود متدين بوده ، گناه و معصيت انجام نمى دهد، صفات نيك را دوست دارد و از خصال زشت دورى مى جويد. پيش از آنكه من زوجه او شوم به تجارت توتون مشغول بود و من نيز دو برادر داشتم كه شغلشان خريد توتون از او و فروش آن به ديگران بود. زمانى دويست ليره عثمانى به او بدهى پيدا كردند و چون از عهده آن بر نمى آمدند تصميم گرفتند كه خانه خود را در مقابل به او بدهند و خود از بغداد مهاجرت كنند. از اينرو او را هنگام ظهر به خانه فرا خواندند و نظرشان را به او گفتند و اظهار داشتند كه بدهكارى ديگرى نيز ندارند. در آن هنگام ناگاه او شهامتى عجيب از خودشان نشان داد: اوراق بدهى آنان را بيرون آورد و ابتدا آنها را پاره نمود و سپس سوزاند و بدانان اطمينان داد كه هر مقدار هم پول نياز داشته باشند مى توانند از او بگيرند. آنان چون چنين ديدند، بسيار خوشحال شدند و تصميم گرفتند كه در همانجا او را پاداش دهند.

زن ادامه داد كه : برادرانش از نظر من نظرخواهى كردند و چون راءى مرا، با توجه به اين جوانمردى كه در حق برادرانش روا داشته بود و نيز تدين و دور ريش از گناه ، با خود موافق ديدند، من را به عقد وى درآوردند.

پس از مدتى از او خواستم كه مرا زيارت كاظمين ، مرقد مطهر حضرت امام موسى كاظم عليه السلام و حضرت امام جواد عليه السلام ببرد، اما او نپذيرفت و مدعى خرافه بودن آن شد. چون آثار حمل در من پديدار گشت از شويم درخواست كردم و نذر كند اگر فرزندى نصيبش شد به زيارت رويم و او هم موافقت نمود. هنگامى كه فرزند به دنيا آمد، وفاى به نذر را از او طلب كردم اما وى از قبول آن سرباز زد و آن را موكول به زمان بلوغ فرزندش ‍ نمود. برخورد او مرا نااميد ساخت ، تا اينكه پسر به سن تكليف رسيد و از من خواست كه براى فرزندمان همسرى بيابم ، اما من به وى گفتم تا هنگامى كه به نذرش وفا نكند چنين نخواهم كرد.

از اينرو كه وى با اكراه قبول نمود و ما را به زيارت آورد. در هنگام زيارت آن دو امام همام عليهم السلام ، از آن بزرگواران درخواست نمودم كه وى را به تشيع هدايت نمايند، اما آثارى كه مايه سرور او شود مشاهده ننمودم ، بلكه از اسائه ادب و استهزاى همسرم بسيار مغموم و محزون شدم . سپس وى ما را به زيارت حضرت امام هادى و حضرت امام عسكرى عليه السلام در سامرا برد، و در آنجا هم دعا كردم ولى مستجاب نشد و استهزا و اسائه ادب شويم افزون گشت .

چون به كربلا رسيديم گفتم : به زيارت حضرت ابوالفضل عليه السلام مى روم ، اگر او، كه باب الحوائج است ، حاجتم را نداد، ديگر برادرش سيدالشهدا و پدرش اميرالمؤ منين عليه السلام را زيارت نمى كنم و به بغداد برمى گردم .

چون به حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام رسيديم ، جريان را به عرض قمر بنى هاشم عليه السلام رساندم و قصه خود را اعلام داشتم ، كه ناگهان درياى خروشان كرم و جود حضرت عباس عليه السلام به جوش آمد و دعايم استجابت يافت و شوهرم به سعادت ابدى نايل گشت .(٣٢٦)

## ١٧٢. با يك شمشير، دو نيمت خواهم كرد!

آقاى محمدكريم محسنى ، آموزگار دبستانهاى شهرستان خرم آباد، كه از معلمين كوشا و علاقمند به فرهنگ مى باشد، تعريف مى كند:

٥. در ايام محرم سال ١٣٤٦ شمسى ، مردم قريه اى در نزديكى شهر درود، آماده عزادارى براى امام حسين عليه السلام و شهداى كربلا بوده اند و مخارج و وسايل لازم نيز تهيه شده بود، ليكن يكى از ماءمورين دولتى ، كه نفوذى در محل داشت و گويا سنى مذهب بود، به هيئت عزاداران پيغام مى دهد كه بايد از اين كار منصرف شوند و عزادارى نكنند. سكنه قريه ، كه از طرفى نمى توانستند مراسم همه ساله خود را برگزار نكنند و از طرفى ديگر از نفوذ و خشم آن ماءمور دولتى بيمناك بودند، سرگردان و بلاتكليف مى مانند، ولى برخلاف انتظار، فردا صبح مشاهده مى كنند كه آن ماءمور، خودش لباس سياه عزا پوشيده و مشكى پر آب بر دوش انداخته و با سر و پاى برهنه و ايمانى غيرقابل تصور زودتر از ديگران به عزادارى مشغول شده است !

پس از تحقيق ، معلوم مى شود كه وى شب گذشته باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام را در خواب زيارت كرده است و حضرت در حاليكه بشدت غضبناك بوده است ، به آن ماءمور مى فرمايد: اگر جلوى عزادارى دوستان ما را بگيرى با يك ضربت شمشير دو نيمه ات خواهم كرد! و بر اثر اين خواب آن ماءمور به مذهب شيعه روى مى آورد و برخلاف تصميم قبلى ، خود نيز در مراسم عزادارى شركت مى كند.

در نتيجه اين حادثه ، مراسم عزادارى در آن سال با شكوه و حشمتى بيشتر از هر سال در آن قريه ، برگزار مى شود.(٣٢٧)

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٣٢٦- سردار كربلا؛ ترجمه العباس مرحوم مقرم : .

٣٢٧- باب الحوائج : .

عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به مسيحيان(شامل ٢٤ كرامت )

 فصل سوم : عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به مسيحيان(شامل ٢٤ كرامت )

حجة الاسلام والمسلمين ، محقق عاليمقام آقاى شيخ على ابوالحسنى (منذر)مدافع حريم تشيع و نويسنده توانا از حوزه علميه قم ، در مقاله اى خطاب به مؤ لف كتاب نوشته اند:

برادر عزيز و گرانقدر، جناب حجة الاسلام آقاى شيخ على ربانى خلخالى ، از اين جانب على ابوالحسنى (منذر) خواسته اند تا آنچه را كه از مرحوم پدرم ، حجة الاسلام والمسلمين حاج شيخ محمد ابوالحسنى ، در باب كرامات حضرت ابوالفضل - بل ابوالفضائل - عباس بن على بن ابى طالب عليه السلام در ياد دارم قلمى كنم .

مقدمة يادآورى مى شود:

مرحوم ابوالحسنى از خطباى زبردست تهران بود كه اشتغال به منبر و اقامه جماعت را، با تدريس ادبيات و دروس دينى در برخى از دبيرستانهاى پايتخت جمع كرده بود. وى كه عمرش دراز - در سنگر محراب و مدرسه - به وعظ و ارشاد خلق پرداخته بود، دلى سرشار از عشق به عترت پاك پيغمبر صلى الله عليه وآله داشت ، و، مفتخرانه ، مى گفت كه : ما در بانك حسينى عليه السلام حساب داريم . مردم ورامين هنوز جلسات پرسوز و گداز دعاى كميلش در سالهاى اختناق را به ياد دارند و در بسيارى از هيئات غرب تهران (خاصه ، منطقه عباسى و گمرك ) چنانچه ذكرى از وى به ميان رود، ناطق و مستمع ، بى ياد خير، از نام وى نمى گذرند. خدايش بيامرزد كه از كودكى به ما آموخت كه جز طريق اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام راه نجاتى نيست و بقيه ، هر چه باشد، ضلالت و گمراهى است . و اما بنعمة ربك فحدث ، و من لم يشكر المخلوق لم يشكر الخالق .

لا عذب الله امى انها شربت

حب الوصى فغذتنيه باللبن

و كان لى والد يهوى اباالحسن

فصرت من ذا وذى اءهوى اءباالحسن

آتش دوزخ ، ز جان مادرم بس دور باد

در بهشت نعمت حق ، جاودان ، مسرور باد

شربتى كز حب حيدر سركشيد آن نازنين

ريخت در كامم ز راه شير، چون ماء معين (٣٢٨)

شكر حق گويم كه بابا نيز يار حيدر است

همچو مادر، دوستدار عترت پيغمبر است

پس عجب نبود كه پور آن ، بى رنج و محن

از بن جان ، مفتخر باشد به حب بوالحسن (٣٢٩)

بارى شادروان حاج شيخ محمد ابوالحسنى ، ذهنى مملو از خاطرات جالب و شنيدنى در باب عنايات و كرامات ائمه اطهار عليهم السلام و نزديكان آن بزرگوار به دوستان و شيعيان خويش داشت كه بعضا مسموعات ، بلكه مشهودات مستقيم خود وى بود و در سخنرانيهاى عمومى و خصوصى خويش آن همه را، همچون درى بر گردنبندى ، در موضعى مناسب از كلام مى نشاند و از چشم حضار، اشك مى گرفت . دريغا كه اين بنده ، در زمان حيات ايشان ، در مقام جمع و ضبط آن خاطرات شگفت برنيامدم و آنچه كه اينك - جسته و گريخته - در ياد دارم ، خاصه در جزئيات قضايا، بعضا از عوارض دهر مصون نمانده است .

مع الوصف ، براى آنكه همين مقدار بازمانده نيز از دست نرود(كه ، بحق ، گفته اند:) العلم صيد و الكتابه قيد، يا قيدوا العلم بالكتابة ) و ضمنا خواهش جناب خلخالى را هم يكسره بى پاسخ نگذاشته باشم ، يك دو داستان از گفته هاى پدر را - كه موضوع كتاب گرانسنگ حاضر مرتبط است - تقديم مى دارم . چنانكه خواهيد ديد، هر دو داستان ، حاكى از عنايات حضرت ابوالفضائل به كسانى است كه هر چند از آئين مسلمانى بدورند، اما معرفتى به مقام آن بزرگوار يافته و پاس حرمت وى را نگه داشته اند؛ در معنى ، ارادتى نموده و عنايتى برده اند. جاى دارد كه ، سعدى وار، با سوز دل بگوييم :

اى كريمى كه از خزانه غيب

گبر و ترسا وظيفه خور دارى

دوستان را كجا كنى محروم

تو كه با ديگران نظر دارى

و اينك ، آن داستانها:

## ١٧٣. شراكت با حضرت اباالفضل عليه السلام !

١. پدرم ، از جناب دكتر رجبعلى مظلومى (استاد دانشگاه و نويسنده خوش قلم و دل آگاه معاصر)نقل كرد كه وى مى گفت :

سالها پيش از اين ، در دوران رژيم سابق ، در مسير نيشابور، در يكى از قهوه خانه هاى جاده شاهرود با تنى چند از ياران همسفر نشسته بوديم تا ساعتى از رنج راه بياساييم و آنگاه به حركت ادامه دهيم ... كه ناگهان حادثه اى جانگداز، همه ما و حاضرين از اهل محل را به كنار رودخانه كشانيد. ماجرا از اين قرار بود كه : در نزديكيهاى قهوه خانه ، يك كاميون بارى كه كنترل آن از دست راننده اش خارج شده بود از مسير منحرف شد و در حاليكه برخورد آن با صخره هاى دره صداهاى مهيبى توليد مى كرد، به اعماق رودخانه رفت و... جز مشتى آهن پاره از آن باقى نماند.

پيداست كه خود ماشين ، چندان مهم نبود و اگر راننده سالم مى ماند، همه چيز - با تلاش ‍ و كوشش مجدد - قابل جبران بود؛ اما با چنين سقوط و تصادف هولناكى ، مسلم مى نمود كه راننده نيز در ميان آهن پاره ها تكه تكه شده و به قول معروف : تكه بزرگه اش ، گوش ‍ اوست !

بارى ، ما، دريغان گويان ، بر حال زار راننده كاميون افسوس مى خورديم و در انديشه بوديم كه چگونه جنازه قطعه قطعه شده او را از عمق دره و از ميان آهن پاره ها به سطح جاده بالا آوريم كه ، ناگهان ، چشممان به راننده كاميون افتاد كه صحيح و سالم بالا مى آيد: آرى ، اشتباه نكرده بوديم ، او خود راننده بود!

راننده كاميون ، كه بزودى معلوم شد يك فرد ارمنى است ، در برابر چشمان از حدقه درآمده ما وارد قهوه خانه شد و ما بر گردش حلقه زديم . بر آن بوديم كه جزئيات ماجرا را از او سؤ ال كنيم ، كه برخلاف انتظار، راننده ارمنى ، پيش از آنكه نفسى تازه كند دست در جيب كرده و يك دسته بزرگ اسكناس بيرون آورد و در حاليكه روى ميز مى گذاشت خطاب به ما چنين گفت :

- در سقوط مهلك ، كه شاهد بوديد، حضرت عباس عليه السلام شما مسلمانها مرا نجات داد. من يك فرد ارمنيم ، اما با او حسابى دارم و اين بار نيز، زمانى كه ماشين در عمق دره سقوط كرد، براى نجات خويش دست توسل به دامن او زدم و نام مبارك او را به زبان آوردم ، و او جان مرا نجات داد. من در اين محل كسى را نمى شناسم و با محيط آشنا نيستم ، شما اين پول را بگيريد و به مسجد يا هيئت محل بدهيد كه به حساب و عنوان حضرت عباس عليه السلام و در راه وى خرج كنند...!

## ١٧٤. پاداش ادب !

٢. پدرم ، مرحوم ابوالحسنى ، نقل كرد كه ايضا در زمان رژيم سابق ، در يكى از بيمارستانهاى تهران ، شخصى ارمنى بسترى بود كه گرفتار مرضى سخت بود و رنج بيمارى او را در شدت و تعب افكنده بود.

نيمه يكى از شبها - كه با شب تاسوعا مقارن بود - فرد مزبور يكى از پرستاران (به اصطلاح مسلمان اما لاابالى )بيمارستان را ديد كه با يك بطرى عرق داخل اتاق وى شده و نزديك تخت او، روى زمين بساط عيش و نوش گسترده است !

شخص ارمنى ، در اثر معاشرتى كه با جامعه اسلامى ايران داشت ، نيك مى دانست كه شرابخوارى از ديدگاه اسلام كارى بس زشت و نكوهيده قلمداد مى شود و علاوه بر آن ، جماعت شيعيان شب و روز تاسوعا را متعلق به يكى از چهره هاى مقدس مذهبى خويش ‍ (آقا ابوالفضل العباس عليه السلام )دانسته و بسيار محترم مى شمارند و حتى افراد بى بند و بار و سست ايمان نيز در چنين اوقاتى مى كوشند از اعمال حرام و ناروا دورى جويند.

ازين روى ، از كار زشت آن پرستار مسلمان ! و شيعه ! - شرابخوارى ، آن هم در چنان شبى - سخت به شگفت آمد و بى اختيار زبان ملامت گشود كه :

فلانى ! من ارمنيم و مثل تو مسلمان نيستم كه حرمت چنين شبى را بر خود واجب مى شمارم . اما تو، ناسلامتى ، مسلمانى و اين شب هم ، در آئين شما شيعيان شبى مقدس ‍ تلقى مى شود. شرمت نمى آيد كه در برابر كسى چون من - كه دينى ديگر دارد - مقدسات مذهب خويش را زير پاى مى گذارى و حرمت اين شب را نگه نمى دارى ؟!

مع الاسف ، اين پند صادقانه ، به جاى آنكه آن مسلمان شناسنامه اى را به خود آورد و به توبه و تنبه وادارد، او را شديدا خشمگين ساخت و واداشت كه هر چه از فحش و فضيحت در چنته دارد، نثار بيمار كند:

- ساكت شو مردك ارمنى ... هذيان نگو... اين فضوليها به تو نيامده است ...!

شخص ارمنى ، كه در آتش مرض مى سوخت ، از اينكه مى ديد به خاطر يك تذكر صادقانه ، اين چنين مورد توهين و هتاكى قرار گرفته ، سخت غمين و ناراحت شد و دلش شكست و در حاليكه قطرات اشك از گوشه هاى چشمش سرازير شده بود، پتو يا شمد را بر سر كشيد و خود را از چشم آن نهنگ مسلمانى پنهان كرد و ساعتى بعد خواب بر او مستولى شد...

عالمى بود و اوضاعى ! در عالم خواب ، به گونه اى شگفت (كه مرحوم پدرم آن را توضيح داد ولى مع الاسف جزئيات آن از خاطرم رفته است )به حضور سالار شهيدان عليه السلام و برادر گراميش ابوالفضل العباس عليه السلام رسيد و آن بزرگواران ، به پاس دفاع جانانه اى كه وى از حرمت تاسوعا و صاحب آن كرده و در اين راه توهينها شنيده بود، او را مورد التفات و عناوينى خاص قرار داده و نويد شفا به وى داده بودند.

زمانى كه ارمنى مزبور از خواب بيدار شد، اثرى از رنج و مرض در خود نديد و فرداى آن روز نيز دكترها، پس از آزمونى دقيق ، گواهى دادند كه بيمار به نحوى معجزآسا بهبود يافته است .

ماجراى پند ارمنى به پرستار مزبور و پاسخ توهين بار وى دل شكستگى ارمنى و تشرفش ‍ در خواب به محضر سالار شهيدان عليه السلام و پرچمدار كربلا عليه السلام و خبر بهبوديش به دست آن بزرگواران ، همچون بمبى در بيمارستان و محيط اطراف صدا كرد و نقل محفل مؤ منين گرديد. از همين روى ، پس از انتقال شخص ارمنى به منزل ، جمع كثيرى از مسلمين محل ، به هيئت اجتماع ، روانه منزل او شدند تا ضمن عرض تبريك شفا، از همت وى در دفاع از ساحت آل الله عليه السلام تشكر كنند.

پدرم ، به اينجاى داستان كه رسيد، در حاليكه قطرات اشك از چشم وى و مستعمان مى ريخت ، با لحنى سوزناك ، آخرين پرده داستان را - كه حاوى پيام آن نيز هست - چنين نقل كرد:

زمانى كه مردم متدين در برابر خانه شخص ارمنى اجتماع كردند، او كه در كنار پنجره طبقه بالا ايستاده و از اظهار لطف آن جماعت تشكر كرد، ناگهان سخنى گفت كه انبوه جمعيت را غرق در ضجه و ناله كرد. او فرياد كشيد:

- ما ارمنيها، اگر دنيامان ، چنانكه بايد، آباد و روبراه نيست و در زندگى با هزار و يك مشكل روبروييم ، عجبى نيست . عجب از شما مسلمانها، شيعه هاست كه چنين پيشوايان كريم و آقا بزرگوارى داريد و در عين حال در مشكلات دست و پا مى زنيد؟!

مسلمانها، چرا شفاى دردهايتان را از اين بزرگواران نمى گيريد؟!

شخص ارمنى ، و برپايى مجلس روضه براى حضرت على اصغر عليه السلام

حال كه سخن از تعلق خاطر و ادب ورزى برخى از غير مسلمين به ساحت پيشوايان مذهبى شيعه به ميان رفت ، ذكر اين داستان نيز خالى از لطف و عبرت نيست .

شنيدم ( و نام گوينده در ذهنم نيست ) كه در يكى از محلات تهران ، سابقا يك ارمنى وجود داشت كه در ايام محرم ، يك روز را به عنوان طفل شش ماهه ابا عبدالله الحسين عليه السلام روضه مى گرفت (حال يا مستقلا و در منزل خويش ، و يا به صورت تقبل مخارج هيئت عزادارى محل در يكى از روزهاى ماه محرم - ترديد از من است ) و سفارش مى كرد كه مخصوصا روضه على اصغر عليه السلام را بخوانند!

به او گفته شد كه تو شخص ارمنى و غير مسلمان هستى و مسائلى همچون عزادارى ايام محرم و گريه بر امام حسين عليه السلام و لعن و نفرين بر يزيد و اتباع وى ، امرى صرفا اسلامى و مربوط به اعتقاد شيعيان است ؛ به چه مناسبت ، سالى يك روز مجلس روضه خوانى بپا مى كنى ، و آن هم روضه على اصغر امام حسين عليه السلام ؟!

در پاسخ گفته بود: درست است ، من يك ارمنى هستم و قاعده مرا با آنچه كه صرفا جنبه اسلامى و شيعى دارد كارى نيست . من چون اصل رسالت پيامبر اسلام را قبول ندارم ، طبعا نسبت به جانشينان يا مدعيان جانشينى وى نيز بى تفاوت بوده و در نتيجه ، در دعواى ميان امام حسين و يزيد، كه بر سر جانشينى پيامبر اسلام با هم نزاع داشته اند، تعصبى بر له يا عليه هيچكدام از طرفين دعوا ندارم . يزيد، بحق يا نابحق ، خود را خليفه مسلمين مى شمرده و قدرت را هم در دست داشته و در اين راه ، از تعقيب و دستگيرى و حتى قتل مخالفين خويش ابا نداشته است . امام حسين عليه السلام نيز از مخالفين سرسخت او بوده و تن به قبول حاكميت او نداده و كارش نهاية به كشته شدن انجاميده است . اين حادثه ، براى من كه - همچون شيعيان - معتقد به امامت فرزند زهرا عليهاالسلام نيستم ، دليل محكوميت يزيد نيست و چه بسا امام حسين هم اگر پيروز مى شد برخى از مخالفين خويش را جوخه اعدام مى سپرد.

آرى من با درگيرى اين دو تن كارى ندارم ، اما سخن اينجاست كه مى بينيم در آن كشاكش ، سرداران و سپاهيان يزيد، حتى از آب دادن به طفل شش ماهه اى چون على اصغر نيز - كه در آغوش پدر، از شدت تشنگى پرپر مى زد - دريغ كرده اند. در حاليكه كودكى در اين سن و سال ، بهيچوجه در نزاع طرفين وارد نبوده و به شهادت همه اديان و عقلاى عالم ، كوچكترين تقصيرى نداشته است ؛ مى توانستند او را سيراب كنند ولى پدرش را بكشند. از اينكه مى بينيم سپاه يزيد، به فرمان وى ، حتى به طفل شيرخواره نيز رحم نكرده و او را با سنگدلى تمام به قتل رسانيده اند مى فهميم كه جنگ يزيد و سرداران و سپاهيان امام حسين و ياران وى ، جنگى مذهبى و اعتقادى و به اصطلاح براى دفاع از دين اسلام و اين حرفها نبوده است و آنها، اساسا و اصولا، با انسان و انسانيت و با هر گونه عاطفه و احساس بشرى جنگ داشته اند؛ وحشيانى بوده اند كه مى خواسته اند انسانيت را نابود كنند و در اينجاست كه من هم صرف نظر از هر گونه گرايش دينى و مذهبى خاص ، و دست كم به عنوان يك انسان (كه علاقمند به خوبيها و متنفر از زشتيهاست ) خود را در اين كشاكش ، دخيل و حاضر و حساس مى بينيم و با به راه انداختن مجلس روضه خوانى براى طفل مظلوم امام حسين عليه السلام مى خواهم مخالفتم را با اين گروه ضدانسان و ضدعاطفه و مروت بشرى ، ابراز دارم (پايان كلام شخص ارمنى ).

بدين ترتيب ، آيا نمى توان استنباط كرد كه يكى از رموز گنجانده شدن شهادت طفل ششماهه ابا عبدالله عليه السلام (بر اساس تقدير و مشيت حكيمانه حق متعال ) در برنامه عاشوراى امام حسين عليه السلام ، و اقدام حضرت به آوردن شيرخواره به ميدان و طلب آب براى او، دستيابى به همين مقصود، يعنى افشاى چهره ضدانسانى يزيد و رسوايى او در برابر تاريخ ، بوده است ؟

## ١٧٥. اى ابوالفضل مسلمانها، كرامت كن چرخهاى هواپيما باز شود!

جناب آقاى دكتر غلامرضا باهر، رياست محترم بيمارستان آية الله العظمى حاج سيد محمدرضا موسوى گلپايگانى قدس سره در قم ،طى نوشته اى در تاريخ ٢٤/٦/٧٤ مرقوم داشته اند:

٣. داستان زير را دوست عزيز و يار ديرينم كه ارادت به او را از دوران دبيرستان در وجودم احساس مى كنم برايم تعريف كرده است و من براى آشنايى بيشتر خوانندگان درباره كرامات ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه السلام به رشته تحرير در مى آورم و در پايان ، قطعه شعرى را نيز كه در تاريخ ٣٠/٢/٧٢ با عنوان علمدار كربلا سروده ام تقديم مى كنم . دوستم مى گفت :

از مشهد با هواپيمايى عازم تهران بوديم . در انتهاى سفر، وقتى چراغهاى كمربندها را ببنديد روشن شد، همگان كمربندها را بستند و منتظر فرود هواپيما در فرودگاه شدند. اما لحظه اى بعد بلندگوى هواپيما، سرنشينان هواپيما را مخاطب قرار داد و گفت : ما در بالاى باند فرودگاه در حال گشت زدن هستيم و چرخهاى هواپيما به علت نقص فنى باز نمى شود، لطفا آماده رويارويى با پيش آمد احتمالى سقوط و خروج مبارزه با سقوط و انفجار احتمالى هواپيما را به كار گيرند. مردم مشغول گريه و زارى و خداحافظى با يكديگر بودند كه ، ناگهان يك مسافر ارمنى با لهجه خاص خود گفت : اى ابوالفضل مسلمانها! كرامت كن تا چرخهاى هواپيما باز شود! ناله اين فرد دلسوخته كار خود را كرد و چرخها باز شود با سلامت كامل در فرودگاه بر زمين نشست !

آقاى دكتر باهر، شعرى نيز در باب علمدار كربلا عليه السلام سروده اند كه زينت بخش اين گفتار مى سازيم :

اى علمدار كربلا عباس

دست من ، دامن تو يا عباس

درد دل دارم و، ندارم كس

جز تو بر درد دل دوا عباس

هر درى را زدم ، مرا راندند

تو مران از درت مرا عباس

همه گويند كاشف الكربى

طاقتم طاق شد بيا عباس

از جفاى ستمگران زمان

شد ز تن دست تو جدا عباس

گر چه در تن ترا نباشد دست

دست گير از من گدا عباس

وعده آب دادى اما شد

نقش بر آب وعده ها عباس

با چه رو سرى كودكان رفتى

دست خالى به خيمه ها عباس ؟!

آفرين بر تو چون ترا زهرا

يا بنى كند صدا عباس ؟!

داستان ارادتت به حسين عليه السلام فرمود

شد ز غم من دوتا عباس

هرگز از خاطر (سعيد)نرفت

بانگ اءدرك اءخاك يا عباس

## ١٧٦. مرا هم به ديانت اسلام و مذهب شيعه دلالت كنيد!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ ‌على قرنى گلپايگانى صاحب تاءليفات كثيره ، در كتاب منهاج البيان على نهج الاخبار و القرآن (ص ٢٤ و ٢٥) آورده است :

٤. يكى از رانندگان اتوبوس شهرستان قم نقل كرد در ايامى كه راه عتبات عاليات باز بود، من مرتبا از قم به كاظمين عليه السلام مى بردم و از آنجا مسافر به قم مى رسانيدم ، در يك نوبت كه از كاظمين عليه السلام مسافر زده بودم و مى آمدم ، به گردنه پاطاق كه نسبتا گردنه سختى است رسيدم . در وسط گردنه ديدم ماشين نفت كشى از سرگردنه پيدا شد و قدرى كه آمد من متوجه شدم ترمز او پاره شده و اكنون آن ماشين سرگردنه پيدا شد و قدرى كه آمد من متوجه شدم ترمز او پاره شده و اكنون آن ماشين بر حسب عادت مى آيد ماشين مرا زير مى گيرد و شصت مسافرى كه همه زوار قبر امام حسين عليه السلام مى باشند له و نابود مى كند ، و اصلا راه فرارى هم از براى خود نمى ديدم . دستم رفت تا دربى را كه در پهلوى خودم بود باز نمايم و خود را به بيرون پرتاب كنم تا اقلا خود كشته نشوم ، كه ناگاه ماشين نفت كش كه به سرعت به طرف ما مى آمد سرش برگشت و به كوه خورد و خوابيد.

من اتوبوس را نگاه داشتم و دويديم و ديديم درب ماشين به كوه گير كرده و راننده صدمه اى نديده و لكن نمى تواند از ماشين بيرون آيد. به زحمت درب ماشين را باز كرديم و راننده را بيرون كشيديم . به مجرد آنكه از ماشين بيرون آمد، سؤ ال كرد: شما چه مذهبى داريد؟ گفتيم : مسلمان و شيعه مى باشيم . گفت : مرا هم به ديانت اسلام و مذهب شيعه دلالت نماييد، زيرا من ارمنى بوده و به كيش نصرانيت معتقدم . گفتيم : بگو اءشهد اءن لا اله الا اللّه و اءن محمدا رسول الله .

پس از آنكه شهادتين را بر زبان جارى ساخت ، پرسيد: عباس كيست ؟ ما گفتيم : عباس ‍ فرزند اول از ائمه ما على بن ابى طالب عليه السلام است . سؤ ال كرديم :

چطور تو از عباس ‍ سؤ ال مى كنى ؟ گفت : در ايران كه رانندگى مى كردم ، رفقاى راننده شيعه مى خواستند مرا به مرام تشيع دلالت و رهبرى نمايند و لكن من قبول نمى كردم . آنان از راه دلسوزى و نصيحت به من فرمودند هر گاه جايى بيچاره شدى و خواستى خود را از گرفتارى برهانى ، بگو: يا اباالفضل العباس ، و او قطعا از تو دادرسى خواهد نمود.

اين مطلب در ذهن من بود تا اينكه چون ماشين من از بالاى گردنه سرازير شد، ناگاه ترمز آن بريد و من يقين كردم كه ماشينم به ته دره سقوط مى كند و بدنم قطعه قطعه مى شود، لذا ناچار شدم و چند مرتبه گفتم : يا اباالفضل العباس . آرى ، ماشين مرا را وقف او نموده و تا زنده باشم در راه روضه خوانى او مصرف مى نمايم و همانجا با انگشت خود با مركب در جلو ماشين نوشت : شركت با اباالفضل العباس عليه السلام .

١٧٧. ماجراى شگفت ما، و نيز نجات شخص مسيحى از مرگ حتمى به عنايت قمر بنىهاشم عليه السلام

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ محمدرضا خورشيدى ، در تاريخ ٤ رجب ١٤١٦ ق ، طى مرقومه اى نوشتند: آقاى منتظرى (ساكن بابل ) - كه قبلا نيز ٤ كرامت ايشان را ذكر كرديم - نقل كردند:

٥. با خانواده ، از شهر خود (بابل ) به تهران آمديم . حدود ٦٠ كيلومترى بابل ، در جاده هراز (كه تونلهاى متعدد شروع مى شود) در داخل تونل اول ، سيمهاى برق ماشين اتصال پيدا كرد و آتش گرفت . فرياد و جيغ بچه ها بلند شد كه ، ماشين آتش گرفت ! من دستم را در ميان سيمها كه شعله اى از آتش شده بود گذاشتم و سيمها را قطع كردم . دستم سوخت ، ولى ماشين سالم ماند؛ اما با اين كار از روشنايى چراغهاى اتومبيل محروم مانديم ، مهم اين بود كه اقلا حدود پانزده تا بيست تونل (كه بعضى از آنها خيلى هم طولانى مى باشند) در پيش داشتيم .

پسرم مى گفت : بابا برگرديم بابل ماشين را تعمير كنيم و بعد به سوى تهران حركت كنيم . گفتم : من كه كارم اين است كه براى قمر بنى هاشم عليه السلام گوشت به فقرا مى دهم و حتى بعضى همسايه ها از من گله مى كنند كه چرا اين گوشت نذرى به ما نمى رسد؟ اينك دست توسل به دامن ايشان مى زنم ؛ از ابوالفضل چه ديدى ؟! بگو: يا اباالفضل ! و برويم .

بارى به طرف تهران حركت كرديم . توجه داريد كه اتومبيل ما ديگر حتى يكى از چراغهاى كوچك آن هم قابل روشن شدن نبود، چون كليه سيمهاى چراغ را براى اينكه آتش نگيرد از باطرى ماشين قطع كرده بودم و خاموش بودن چراغ در داخل تونل نيز صد در صد مساوى با تصادف است ، زيرا داخل تونل در آن زمانها كه ٤٠ سال قبل بود تاريك محض ‍ بود. با اين حال ، به محض اينكه وارد تونل دوم شديم با كمال تعجب ديديم چراغ جلوى ماشين ، مثل نورافكن داخل تونل را روشن كرده است !

از تونل كه بيرون آمديم ، به پسرم گفتم : پياده شو و چراغ را ببين ! پياده شد و گفت : چراغ خاموش است ! دوباره حركت كرديم و در تونل بعدى هم چراغ با روشنگرى عجيب خود به حيرت ما افزود! فهميدم لطفى از جانب آقا شده است .

بدون روشنگرى عجيب خود ادامه داديم و خلاصه ، داخل هر تونل كه مى رسيديم چراغ با نورى خيره كننده فضا را روشن مى كرد ولى به مجرد اينكه از تونل بيرون مى آمديم تلالؤ خود را از دست مى داد ، مثل اينكه ماشين چراغ ندارد!

در اثر مشاهده اين صحنه شگفت ، حال عجيبى به من دست داده بود كه نمى توانم توصيف كنم . ذوق زده شده بودم و مرتبا گريه مى كردم ، تا بالاخره به تهران رسيديم . طبعا مى بايستى سيم سيمهاى سوخته را مرمت مى كردم . گفتم اگر ماشين را نزد رفيقم كه باطرى ساز ببرم ، اول حرفى كه مى زند اين است كه : من كه به شما گفته بودم با اين ماشين مسافرت نكن !! و اين باعث شرمندگى من مى شود، لذا ماشين را نزد باطرى ساز ديگرى كه مردى ميان سال ولى غريبه بود( و بعدا فهميدم كه وى فردى ارمنى است ) بردم . به او گفت : بيا يك نگاهى به ماشين بينداز. آمد و نگاهى انداخت و پس از ديدن ماشين ، گفت : تمام سيمهاى ماشين سوخته است ، و يك قطعه هم سيم ندارد كه بشود يكى از چراغهاى آن را روشن كرد. گفتم : ما يك ابوالفضل عليه السلام داريم كه چراغهاى اين ماشين را، بدون داشتن سيم ، و خودبخود، روشن مى كرد! ارمنى باطرى ساز گفت : اگر ماشين ما موتور هم نداشته باشد، ابوالفضل عليه السلام آن را به راه مى اندازد و ماشين خراب هم نمى شود! با تعجب گفتم : تو كه ارمنى و مسيحى هستى چطور اين حرف را مى زنى ؟! گفت : بيا داخل تعميرگاه من و ببين روى آن صندوق پول چه نوشته است ؟ گفتم : سواد ندارم . بالاخره بچه اى را كه آنجا بود، نزد صندوقى كه در تعميرگاه آن ارمنى بود بردم و او عبارت روى آن را خواند كه نوشته بود : شركت با اباالفضل !

تعجب من بيشتر شد و سر قضيه را از وى پرسيدم .

باطرى ساز ارمنى گفت : من شوفر تريلى بودم . زمانى با زن و بچه ام از سرازيريهاى پر پيچ و خم و بسيار خطرناك جاده كندوان چالوس (كه بعضى قسمتهاى آن به جاده مرگ مشهور شده است ) پايين مى آمدم كه ناگاه پمپ باد ترمز، خالى كرد و ماشين ، ترمز خود را از دست داد. مرگ را جلوى چشم خود ديديم . براى نجات از مخمصه ، مرتب فرياد زديم يا عيسى بن مريم ! فايده اى نبخشيد. يكدفعه خانم من گفت : بگو يا اباالفضل مسلمانها! و من هم كه از همه جا نااميد شده بودم صدا زدم : يا ابوالفضل مسلمانها! به محض اينكه ابوالفضل را صدا زدم تريلى در لب دره متوقف شد.

قضيه (يعنى وضعيت توقف تريلى در كنار پرتگاه و عدم سقوط آن در دره ) به قدرى شگفت آور بود كه ماشينهاى بعدى متوقف مى شدند. راه بندان شد. راننده ها مى گفتند: چون ماشين ترمز ندارد لذا براى حركت بايد آن را بكسل كنيم ، اما يكدفعه و به طور ناشناخته ، يك پسربچه ده دوازده ساله ، كاكل به سر، جلو آمد و گفت : من الان اين ماشين را درست مى كنم ! دستى به چرخ ماشين زد (با اينكه ترمز هيچ ربطى به چرخ ماشين نداشت ) و به من گفت : ماشين را روشن كن و برو! و سپس به طور ناگهانى در بين جمعيت ناپديد شد. من پشت فرمان نشستم و ترمز را امتحان كردم ، ديدم سالم است ! حركت كرديم و آمديم به تهران .

از همان تاريخ بيمه شراكت با ابوالفضل شدم و البته مسلمان نشدم ، اما تريلى را فروختم و سالهاست كه به باطرى سازى ماشين اشتغال دارم و وضع اقتصاديم خوب است . و اين صندوق را كه مى بينى در مغازه ام گذاشته ام ، براى آن است كه هر چه درآمد دارم نصف كنم ؛ نصف آن را خود بر مى دارم و نصف ديگر را در اين صندوق مى ريزم ، ايام عاشورا كه فرا مى رسد، پولهايى را كه در اين صندوق جمع شده خالى مى كنم و همه را به امامزاده زيد، كه در شميران است ، برده به متولى آنجا مى دهم تا براى ابوالفضل عليه السلام خرج كند(توجه داشته باشيد چنانكه خود اين باطرى ساز گفته بود و نقل كرديم ، او هنوز مسلمان نشده بود ولى اينچنين اعتقاد محكمى به آقا قمر بنى هاشم عليه السلام داشت ).

١٧٨. آيا مى توانم در مجلس روضه اى كه يك ارمنى براى قمر بنى هاشم تشكيل داده شركت كنم ؟! در تاريخ ٢٨ محرم الحرام سال ١٤١٦ ق حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيد محمدرضا ابطحى اصفهانى كرامتى را از آيت الله آقاى حاج آقا رحيم ارباب اصفهانى ره نقل كردند:

٦. شخص ارمنى مريضش را به مطب دكتر رياحى مى برد و از معالجات او سودى نمى برد. در بين راه كسى به او مى گويد كه ، ناراحت نباشيد، به آقا قمر بنى هاشم عليه السلام متوسل بشويد حتما نتيجه خواهيد گرفت .

ارمنى مى گويد اگر من از اين توسل نتيجه گرفتم ، يك گوسفند براى سفره حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نذر مى كنم . و مى افزايد: با توجه به اينكه همه دكترها مريضم را جواب گفته اند، پس از نتيجه گرفتن سفره اى را به نام حضرت تشكيل خواهم داد.

پس از اين منظور، مريض ارمنى شفا پيدا مى كند و او نيز در مقام عمل به نذر خويش بر مى آيد و از دكتر رياحى نزد آقاى ارباب رفته و از ايشان مى پرسد كه ، شخصى ارمنى پولى را به مسلمانى داده تا برايش سفره بيندازند، من دكتر رياحى را هم دعوت كرده است كه شركت كنم . آيا رفتن من به سر سفره اى كه به دست يك مسلمان انجام گرفته ولى پول آن را يك ارمنى داده است ، جايز است يا نه ؟ آقاى ارباب هم فرمودند: اشكالى ندارد.

## ١٧٩. نام مرا حسين بگذاريد!

فاضل و محقق فرزانه حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ ابراهيم وحيد دامغانى طى مرقومه اى نقل كردند:

٧. حدود سالهاى ١٣٣٨ و ١٣٣٩ خورشيدى بود كه ، طبق نظر مرحوم آية الله آقاى حاج سيد محمود طالقانى ره مبنى بر اينكه بايد در ميان نظاميان نفوذ كرد، در مهنامه ارتش مربوط به اركان ستاد و دانشگاه جنگ به تجزيه و تحليل غزوات و سريه هاى اسلامى در صدر اسلام مى پرداختم ، تا به فاصله ميان جنگهاى بدر و احد و كارشكنى يهوديان در پيشرفت اسلام رسيد و همكارى با مجله به بهانه اينكه مستشاران نظامى ارتش ما مسيحى و يهودى هستند خاتمه يافت ...

در همان تاريخ ، ده شب اول محرم را در پادگان دژبانى سخنرانى داشتم . يك شب در باب بزرگوارى و شخصيت حضرت ابوالفضل عليه السلام و كرامتش سخن گفتم .

افسر وظيفه اى كه تحصيلات بالاى دانشگاهى داشت نامى شبيه درشك داشت كه دقيقا در ذهنم نمانده است ، فرداى آن شب آمد و براى شناسايى بيشتر حضرت عباس ‍ عليه السلام از من سؤ الاتى كرد. گويا كرامتى هم ديده و مطلبى مهم از توجه حضرت ابوالفضل عليه السلام برايش به دست آمده بود، اصرار داشت كه مرا مسلمان كنيد. من قدرى تاءمل داشتم و مى گفتم كه پذيرفتن اسلام به پويايى و بصيرت بيشترى نياز دارد.

پس از مقدارى گفتگو، گفت من به آنچه بايد برسم رسيده ام و نيازى به مذاكره بيشتر نيست .

بعد از انجام مراسم ، خواستيم نامش را عباس بگذاريم ، برادر جديدالاسلام گفت : آخر شما گفتيد: حضرت عباس عليه السلام هر چه داشت از تسليم در برابر فرمان پيشوايش ‍ حضرت امام حسين عليه السلام داشت ؛ پس نام مرا حسين بگذاريد كه از حضرت عباس عليه السلام بالاتر است . خلاصه آنكه چندتن از بستگانش هم بوسيله وى مسلمان شدند. البته شخص مزبور ارمنى بود، كه به بركت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام خود و نزديكانش شيعه دوازده امامى شدند.

## ١٨٠. سفره ام البنين عليهاالسلام

حجة الاسلام والمسلمين آقاى صادقى واعظ، كه يكى از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت عليهم السلام در حوزه علميه قم مى باشند، نقل كردند:

٨. يكى از سالها در تهران منبر مى رفتم . روز تاسوعا بود. سوار تاكسى شدم كه به طرف مسجد آيت الله زاده مرحوم حاج سيداحمد بروجردى قدس سره بروم .

مسير حركت از ميدان شهدا به طرف صد دستگاه بود. در مسير به ترافيك بر خورديم كه از رفت و آمد هيئتها ايجاد شده بود. راننده گفت : چه خبر است ؟! گفتم : مگر شما مسلمان نيستيد؟ روز تاسوعا و روز عزادارى براى اهل بيت عليهم السلام است . گفت : من مسيحى هستم . گفتم : روز حضرت ابوالفضل عليه السلام است . گفت : من حضرت ابوالفضل عليه السلام را خوب مى شناسم . سپس افزود:

من بچه دار نمى شدم . بعد از مدتى هم كه بچه دار شدم ، دو پايش فلج شد.

هر چه ثروت داشتم خرج كردم ، منزل و ماشينم را فروختم ، ولى نتيجه گرفته نشد.

يكى از شبها آمدم منزل ، ديدم زنم گريه مى كند. گفتم : چه خبر است ؟ گفت : اينجا كه مستاءجر هستيم ، صاحب خانه امروز مرا براى سفره ام البنين عليهاالسلام دعوت كرده است .

گفتم : ام البنين كيست ؟ برايم شرح داد. گفت : من هم بچه فلجم را بردم سر سفره روضه و متوسل به حضرت ابوالفضل عليه السلام شدم ، حالا امشب هم ما دو نفرى بچه ها را بغل كرده به آن حضرت توسل بجوييم . و همين كار را كرديم . شب در ايوان خوابيده بوديم ، نصف شب ديدم بچه بلند شده و مى دود! گفتم : چه خبر است ! دستش را گرفتم . گفت : اين آقا، اسب سوار، كيست ؟ اين بود معجزه حضرت ابوالفضل عليه السلام .

## ١٨١. اسمم را ابوالفضل گذاشتند

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ قدرت الله اسكندرى ميانجى نقل كرد: ٩. شخصى را از اهل كرمانشاه در قم ديدم كه جوانى بلندبالا به نام آقاى اسكندر بود. وى ، كه بتازگى مسلمان شده بود، قبلا ارمنى بود. گفتم : به چه سبب ، شما مسلمان شديد؟ گفت : من ماشين بارى داشتم . در حين رانندگى ، ماشين آتش گرفت .

درهايش محكم بسته شده بود و هر چه كردم نتوانستم باز كنم . ناگزير متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شدم . به مجرد توسل دربها باز شد و از ماشين به بيرون افتادم . بى هوش بودم . وقتى كه به هوش آمدم ، ديدم ماشين تماما سوخته است . لذا پيش يكى از مراجع قم رفتم و مسلمان شدم . اسم مرا هم ابوالفضل گذاشتند و مرا به بيمارستان نكويى فرستاده و در آنجا سنت كردند. پس از آن پيش پدر و مادرم رفته و گفتم كه من مسلمان شده ام . آنها مرا طرد كردند.

حالا آمده ام به قم و براى امرار معاش تاكسيرانى مى كنم . آقاى اسكندرى ميانجى افزودند: ناگفته نماند كه دستهايش هم سوخته بود.

## ١٨٢. وفا و ادب يك مسيحى !

جناب حجة الاسلام آقاى حاج شيخ مظفر معارف واعظ، در كتاب شريف زندگانى پرچمدار كربلا (ص ٢٢٠) آورده است كه :

١٠. به ياد دارم كه در مرز خاورى كشور ما، يك تن مسيحى باغى داشت و در طريق توسل به حضرت سيدالشهدا و اباالفضل عليهم السلام نذرى كرده بود و حاجتش برآورده شده بود. به باغبان مسلمانش امر كرده بود به قدر صد كيلو انگور بچيند تا بين بينوايان پخش ، و وفا به نذر شود. باغبان انگور را حاضر كرد.

عيسوى بر آشفت كه چرا انگورهاى پست را جمع كردى ؟!

باغبان بى معرفت گفت : به مسكينان مى دهيد، قابل بهتر از اين نيستيد!

مسيحى گفت : براى آقايانى كه من تقديم مى كنم ، قابلند. بايد از بهترين انگور كه شايسته مقام آنها باشد انتخاب شود. لذا دو مرتبه جمع آورى و به مستمندان داده شد. ١٨٣. راننده مسيحى شيعه مى شود!

آقاى محمدكريم محسنى ، آموزگار دبستانهاى شهرستان خرم آباد، از قول يكى از دوستانش به نام آقاى احمد كاووسى كه ايشان نيز آموزگار است ، چنين تعريف مى كند:

١١. چند سال پيش براى استفاده از مرخصى عازم اهواز بودم . در بين راه ، در محلى كه به نام تنگ فنى معروف است و گردنه خطرناكى دارد، كاميونى را ديدم كه قسمت جلوى آن در دره فرو رفته و در حالت ترس آورى قرار گرفته بود، به وجهى كه اگر چند نفر اندك فشارى به آن وارد مى كردند به عمق دره سرنگون مى شد. ما اتومبيل خودمان را متوقف كرديم كه به آن كاميون نگاه كنيم . در اين هنگام ديديم عده اى در كنار همان كاميون نشسته و مشغول خوردن كباب هستند!

آنها همين كه ما را ديدند به خوردن دعوتمان كردند. دعوت آنها را پذيرفتيم و از اتومبيل پياده شده جوياى قضيه شديم .

معلوم شد كه ترمز كاميون مزبور از ابتداى سرازيرى گردنه (تنگ فنى ) بريده مى شود. راننده كه مردى مسيحى است و به اتفاق خانواده اش سفر كرده ، دست و پاى خود را گم مى كند و در عين حال نيز هر لحظه بر سرعت كاميون افزوده مى شود.

راننده مى بيند چاره اى ندارد، به عيسى و موسى عليهم السلام و ديگر پيامبران متوسل مى شود اما از اين كارها و دعاها نتيجه نمى گيرد. كاميون به لب پرتگاه مى رسد كه در اين اثنا طفل خردسالش بى اختيار فرياد مى زند:

- يا حضرت عباس !

و كاميون غفلتا متوقف مى شود! گويى دستى قوى و مافوق تصور جلوى آن را مى گيرد! مرد مسيحى ، كه از اين كرامت مبهوت شده است ، پس از پياده كردن افراد خانواده اش به سراغ روحانيون شيعه مى رود و به دين اسلام در مى آيد و اينك ، گوسفندى را كه وى نذر كرده بود ذبح كرده و آنان مشغول خوردن كباب آن بودند و اغلب رهگذران را نيز اطعام مى نمودند.

## ١٨٤. اى ابوالفضل مسلمانها، به فريادم برس

جناب آقاى حاج جواد افشار، كارمند بيمارستان آية الله العظمى گلپايگانى قدس ‍ سره ، طى يادداشتى براى مؤ لف اين كتاب چنين نوشته اند:

١٢. در سال ١٣٥٦، كه مردم مغازه ها را مى بستند و عليه شاه تظاهرات مى كردند، يك روز مردى ارمنى به سن ٣٢ سال را، از طرف بيت آية الله العظمى گلپايگانى ره به بيمارستان نكويى آوردند كه ايشان به دين مبين اسلام تشرف پيدا كرده و اكنون وى را براى سنت به اينجا آورده ايم كه ختنه شود. او را بسترى و ختنه كردند.

من از او پرسيدم چه چيزى باعث شد كه شما مسلمان شدى ؟ گفت : من شاگرد ماشينهاى تريلى ١٨ چرخ بودم . راننده هم چون من ارمنى بود. از خرم آباد به طرف تهران حركت كرديم . به گردنه رازان كه رسيديم ، يكوقت راننده به من گفت : فلانى ، ترمز بريده است ، چه بكنم ؟ ماشين را به كوه بزنم يا به دره بياندازم ؟ در آن موقع به يادم آمد كه مسلمانها، در مواقع سخت ، متوسل به ابوالفضل عليه السلام مى شوند.

لذا من نيز يكمرتبه گفتم : يا ابوالفضل مسلمانها بفريادم برس ! و ديگر نفهميدم .

موقعى كه چشم باز كردم ، ديدم راننده ته دره سقوط كرده و يك طرف ماشين چند تكه شده است . به خود گفتم : من هم بايد دست و پايم قطع شده باشد. دستم را حركت دادم ، ديدم سالم است ! پاهايم را تكان دادم ، ديدم سالم است ! حركت كردم ؛ ديدم من روى تخته سنگ بوده و فقط انگشت كوچك دست راستم خراشى برداشته است .

سوار ماشين شدم و به تهران آمدم و به خانه رفتم . در يك اطاق نشستم و فكر كردم اين ابوالفضل كيست كه مرا نجات داد، والا من هم مثل راننده بايستى چند تكه شده باشم ؟! مدت چند روز غذا درست نمى خوردم و فقط در اين فكر بودم كه من بايستى به دين ابوالفضل عليه السلام درآيم . پدر و مادر و زنم مى آمدند و به من مى گفتند: برخيز برو سر كار، زن و فرزند تو نان مى خواهند چرا خودت را مثل ديوانه ها در اطاق حبس كرده اى ؟! به آنها گفتم : تا من اين ابوالفضل عليه السلام را نشناسم و به دين او درنيايم ، سر كار نمى روم !

از خانه بيرون آمدم . به درب يك يك مساجد مى رفتم و با پيشنماز آن صحبت مى كردم و شرح حالم را مى گفتم ، مرا حواله به مسجد و پيشنماز ديگرى مى داد. هر جا رفتم كسى حرفم را نپذيرفت . تا آنكه روزى مثل ديوانه ها در خيابان سپه قدم مى زدم ، نزديكيهاى توپخانه به فردى معمم برخوردم كه عمامه اى مشكى داشت . جلوى او را گرفتم و شرح حالم را براى او گفتم و افزودم نم پيش هر پيشنمازى رفتم مرا به ديگرى حواله داده و جواب مثبتى به من نداد، نمى دانم چه كنم ؟ آن آقا گفت : بيا با هم به قم برويم . رفتيم ناصرخسرو، سوار اتوبوس شديم و به قم آمديم . مرا به درب مدرسه فيضيه آورده و گفت : اينجا بمان . اولين طلبه اى كه بيرون آمد جلوى او را بگير و شرح حالت را بگو. او ترا مى برد. من مى روم عمه ام را زيارت كنم ، بر مى گردم ، اگر كسى ترا نبرده بود خودم ترا مى برم . ايستادم تا طلبه اى جوان بيرون آمد. ماجرا را براى او شرح دادم . او مرا به منزل مرجع مسلمين برد و به دست آيت الله العظمى گلپايگانى به دين اسلام مشرف شدم و اكنون نيز ايشان را به اينجا فرستاده است تا ختنه بشوم و از اينجا كه مرخص شدم مجددا به خدمتشان برسم .

١٨٥. من ابوالفضل العباس عليه السلام هستم ، آمدم حقى كه بر ما پيدا كرده اى اداكنم !

حجة الاسلام والمسلمين ، جناب آقاى حاج شيخ محمد شريف رازى ، كه از شاگردان درس اخلاق مرحوم آية الله حاج شيخ محمدتقى بافقى مى باشند و كتب ارزشمندى چون آثار الحجة و گنجينه دانشمندان تاءليف كرده اند، نقل مى فرمودند كه :

١٣. استادمان مرحوم آقاى بافقى ، به خادمش آقاى حاج عباس يزدى دستور داده بود كه شبها در خانه را باز بگذارد و مواظب باشد كه اگر ارباب حوائج مراجعه كردند به آنها جواب مثبت بدهد. حتى اگر لازم شد در هر موقع شب كه باشد او را بيدار كند تا كسى بدون دريافت جواب از در خانه او برنگردد.

آقاى حاج عباس يزدى نقل مى كند كه ، نيمه شبى در اطاق خودم كه در كنار در حياط منزل آقاى حاج شيخ محمدتقى بافقى بود خوابيده بودم . ناگهان صداى پايى در داخل حياط مرا از خواب بيدار كرد. من فورا از جا برخاستم . ديدم جوانى وارد منزل شده و در وسط حياط ايستاده است . نزد او رفتم و گفتم : شما كه هستيد و چه مى خواهيد؟ مثل آنكه نتوانست فورا جواب مرا بدهد. حالا يا زبانش از ترس گرفته بود و يا متوجه نشد كه من زبان فارسى به او چه مى گويم (زيرا بعدها معلوم شد كه او اهل بغداد است و عرب است ) ولى مرحوم آقاى بافقى قبل از آنكه او چيزى بگويد از داخل اطاق صدا زد كه : حاج عباس ، او يونس ارمنى است و با من كار دارد. او را راهنمايى كن كه نزد من بيايد.

من او را راهنمايى كردم . او به اطاق آقاى بافقى رفت . مرحوم آقاى بافقى وقتى چشمش به او افتاد بدون هيچ سؤ الى به او فرمود: احسنت ، مى خواهى مسلمان شوى ؟! او هم بدون هيچ گفتگويى به ايشان گفت : بلى ، براى تشرف به اسلام آمده ام .

مرحوم آقاى بافقى ، بدون معطلى ، بلافاصله آداب و شرايط تشرف به اسلام را به ايشان عرضه نمود و او هم مشرف به دين مقدس اسلام شد. من كه همه جريانات برايم غيرعادى بود، از يونس تازه مسلمان سؤ ال كردم كه جريان تو چه بوده و چرا بدون مقدمه به دين اسلام مشرف گرديدى و چرا اين موقع شب را براى اين عمل انتخاب نمودى ؟! گفت :

من اهل بغدادم و ماشين بارى دارم و غالبا از شهرى به شهرى بار مى برم . يك روز از بغداد به سوى كربلا مى رفتم ، ديدم در كنار جاده پيرمردى افتاده و از تشنگى نزديك به هلاكت است . فورا ماشين را نگه داشتم و مقدارى آب كه در قمقمه داشتم به او دادم . سپس او را سوار ماشين كردم و به طرف كربلا بردم . او نمى دانست كه من مسيحى و ارمنى هستم ، وقتى پياده شد گفت : برو جوان ، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام اجر تو را بدهد!

من از او خداحافظى كردم و جدا شدم . پس از چند روز بارى به من دادند كه به تهران بياورم . امشب سر شب به تهران رسيدم و چون خسته بودم خوابيدم . در عالم رؤ يا ديدم در منزلى هستم و شخصى در آن منزل را مى زند. پشت در رفتم و در را باز كردم . ديدم شخصى سوار اسب است و مى گويد من ابوالفضل العباس عليه السلام هستم ، آمده ام حقى كه بر ما پيدا كرده اى ادا كنم . گفتم : چه حقى ؟! فرمود: حق زحمتى كه براى آن پيرمرد كشيدى . سپس اضافه كرد و گفت :

وقتى از خواب بيدار شدى ، به شهر رى مى روى و شخصى ترا بدون آنكه تو سؤ الى كنى به منزل آقاى شيخ محمدتقى بافقى مى برد. وقتى نزد ايشان رفتى به دين مقدس اسلام مشرف مى گردى . من گفتم : چشم قربان ، و آن حضرت از من خداحافظى كرد و رفت .

من از خواب بيدار شدم و شبانه به طرف حضرت عبدالعظيم حسنى عليه السلام حركت كردم . در بين راه آقايى كه با من تشريف مى آورند. ايشان بدون اينكه چيزى از وى سؤ ال كنم مرا راهنمايى كردند و به اينجا آوردند و چنانكه ديدى من مسلمان شدم .

وقتى ما از مرحوم آقاى حاج شيخ محمدتقى بافقى سؤ ال كرديم كه شما چگونه او را مى شناختيد و مى دانستيد كه او آمده است كه مسلمان بشود؟ فرمود: آن كسى كه او را به اينجا راهنمايى كرد، يعنى حجة بن الحسن عليه السلام ، به من هم فرمودند كه او مى آيد و چه نام دارد و چه مى خواهد.(٣٣٠)

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٣٢٨- ماء معين ، به معنى آب زلال و گواراست كه در قرآن مجيد هم آمده و در روايات و ولايت اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام تفسير و تاءويل شده است .

٣٢٩- اشعار فارسى فوق ، از راقم اين سطور است كه با الهام از ابيات عربى مزبور، و به عنوان ترجمه گونه اى از آنها سروده شده است .

٣٣٠-نقل از: ملاقات با امام زمان عليه السلام : جلد ٢، .

عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به كليميان(شامل ٦ كرامت )

. ارمنى گفت : پسر افليجم ديروز شفا گرفت

عالم زاهد، آية الله سيد نورالدين در ضمن بيانات خود ميلانى فرمودند:

١٤. كمتر از ١٠ سال پيش ، روز تاسوعا، در مسجدى واقع در خيابان سيروس سابق تهران ، جمعى به نام ابوالفضل عليه السلام سينه مى زدند. ناگهان شخصى فرياد مى زند: ابوالفضل همين جاست ، من ارمنى هستم ، پسر من افليج بود، ديروز در اينجا آوردم و به نام ابوالفضل عليه السلام شفاى او را گرفتم و الان صحيح و سالم راه مى رود و مى دود!

١٨٧. روضه حضرت ابوالفضل عليه السلام را بخوانيد!

مؤ لف كتاب توسلات يا راه اميدواران (ص ١٣٦) نوشته است :

١٥. ثقة الاسلام آقاى شيخ رضا فاضل ، كه يكى از ثقات اهل منبر ونزيل تهران است ، در مجمعى كه متعلق به آقايان اهل منبر بود تعريف كرد: روزى از يكى از خيابانهايى كه ارامنه در آن مسكن دارند مى گذشتم . در اين حال زنى لچك به سر كه در درب خانه خود ايستاده بود به من سلام داد و به دنبال آن گفت : آقا شما روضه مى خوانيد؟ بعد از آنكه جواب مثبت دادم ، گفت : بفرماييد.

من به آن خانه رفتم . او مرا به اطاقى راهنمايى كرد و صندلى گذاشت و اظهار داشت كه متوسل به حضرت ابوالفضل عليه السلام شويد.

بنابراين روضه مذكور خوانده شد. هنگام خداحافظى براى چهار روز متواليا دعوتم كرد و در تمام روزها نيز متوسل به حضرت ابوالفضل عليه السلام بود. روز پنجم پاكتى به عنوان حق القدم به من داد.

وقتى كه به خانه آمدم و محتواى پاكت را شمردم ، جمعا ٤٨٦ ريال بود! از اينكه او ٤٥٠ يا ٥٠٠ ريال نداد، تعجب كردم . فكر مى كردم اين پول خورد چرا؟! روزى اتفاقا از همانجا مى گذشتم ، همان زن را در همانجا ايستاده ديدم . مى خواستم از چگونگى آن پول بپرسم ، اما در عين حال شرم مانع من بود، ولى او از روحيه ام متوجه شد كه با او حرفى دارم . بعد از سلام گفت : آقا پول شما كم بود؟ گفتم : نه ، ولى از شما مى پرسم چرا ٤٨٦ ريال داديد و ٤٥٠ يا ٥٠٠ ريال نداديد؟

گفت : ما ارمنى هستيم . شوهرم كاسب است . براى اينكه شكستى به كارمان وارد نيايد به حضرت ابوالفضل عليه السلام متوسل شديم و در منفعت كسب و كار با او شركت داريم و هر سالى يك مرتبه حساب مى كنيم ، آنچه سهميه حضرت ابوالفضل عليه السلام مى شود با آن براى او پنج روز روضه خوانى مى كنيم . حساب امسال ابوالفضل عليه السلام ، همان بود كه تقديم شد!

## ١٨٨. كرامتى كه از ضريح جديد قمر بنى هاشم عليه السلام ديده شد

حجة الاسلام والمسلمين آية الله آقاى حاج سيد عباس كاشانى براى مؤ لف كتاب حاضر نقل كردند:

١٦. وقتى كه ضريح حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را از اصفهان به كربلاى امام حسين عليه السلام مى آوردند، ما دوازده نفر بوديم كه از طرف مرحوم آية الله العظمى آقاى حكيم قدس سره (متوفى ١٣٩٠ ق ) به منظور استقبال از ضريح ، از عراق به كرمانشاه ايران آمديم و در خور ذكر است كه ، دولت وقت آن زمان هم ، هيئتى را جهت بدرقه از تهران به كرمانشاه همراه ضريح فرستاده بود. در طول راه نيز از هر شهرى عبور مى كرد مردم آنجا مغازه ها را بسته به استقبال مى آمدند و قربانيها مى كردند. هيئتهاى عزادارى براى زنجيرزنى و سينه زنى مانند پروانه دور ضريح جمع مى شدند و اشك مى ريختند... و اين ماجرا ادامه داشت تا به شهر بعقوبه رسيديم .

در بعقوبه ، بخشى از مردم سنى هستند و بخشى از شيعيان على بن ابى طالب عليه السلام مى باشند. آنجا هم استقبال عجيبى شد. حدود نيمه شب بود، بنا شد تمام افرادى كه همراه ضريح هستند تقريبا ٢ يا ٣ ساعتى در بعقوبه بيتوته نمايند.

مردم بعقوبه از همراهان ضريح مقدس پذيرايى شايانى نمودند و شخصى به نام حاج مراد، كه منزل بزرگى داشت ، عده اى از ما را مهمان خويش كرد. او گفت : كار ساختمان اين منزل در دو ماه قبل به اتمام رسيد. چون با خبر شدم ضريح مقدس حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را از ايران به عراق مى آوردند، خواستم براى تيمن و تبرك ، حاملين و همراهان ضريح مقدس را بياورم تا اين خانه افتتاح بشود. سپس افزود:

- من با اينكه سنى هستم ، افتخار مى كنم كه شما آقايان منزل مرا مزين و مشرف نموده ايد و خانه من به نام با عظمت حضرت عباس عليه السلام مشرف گرديد.

صبح كه شد از بعقوبه حركت كرديم . استقبال مردم در طول راه از بعقوبه تا بغداد را نمى توانم وصف كنم و زبانم عاجز است (علم الله و كفى ). علاوه بر شيعيان ، سنيها، مسيحيها و حتى يهوديها را ديدم كه از ضريح مقدس استقبالى حتى در پيشواز يا تشييع اعاظم و بزرگان نيز كم صورت گرفته است .

شخصى از اهل بغداد به من گفت كه چيز عجيبى مشاهده كردم : زنى مسيحى در همسايگى ما بود كه فرزند مريضش را دكترها جواب كرده بودند. وى ، روزى كه ضريح مقدس از بغداد عبور مى كرد، فرزند خود را به ماشينهايى كه حامل ضريح مطهر بود نزديك كرده و دست خود را به بدنه ضريح مى ماليد و به بدن و صورت بچه مريض ‍ مى كشيد. پس از چند روز، كه پدر آن بچه را ديدم ، گفت : فرزند ما به بركت آن ضريح مقدس شفا يافت و اكنون ما خانواده مى خواهيم به كربلاى معلى شرفياب شده و از نزديك قبر مطهر را زيارت كنيم و از حضرتش تقدير و تشكر نماييم .

جناب كاشانى افزودند: اين جانب ، خدا را شاهد مى گيرم مدت پنجاه سال ، كه خاطرات آن را خوب به ياد دارم ، در كربلا بودم و در اين مدت آن قدر خوارق عادت و كرامات شگفت از آن قبر مطهر مشاهده كرده ام كه اگر همه آنها را بخواهم ذكر كنم چند مجله خواهد شد.

در اينجا توجه شما را به پاره اى از اشعارى كه محبين اهل بيت عليهم السلام در باب ضريح حضرت ابوالفضل عليه السلام (ساخته شده در اصفهان ، به دستور مرحوم آية الله حكيم ) سروده اند جلب مى كنيم :

قصيده درباره ضريح جديد قمر بنى هاشم عليه السلام

يا رب اين بار كيست بدين جاه عظيم

كاسمان خم شده پيش در او در تعظيم ؟!

نفحه ساحت قدسش دم جان بخش مسيح

پنجه گنبد بامش يد بيضاى كليم

بقعه ماه بنى هاشم عباس على است

كه بود خاك رهش پادشهان را ديهيم

ساقى تشنه لبان ، باب الحوائج ، كه بود

روضه مشهد او غيرت جنات نعيم

در سقايت بود آن چشمه رحمت كه ز فيض

رشحه اوست يكى زمزم و ديگر تسنيم

گر فشاند ز كرم جرعه آبى بر خاك

سر بر آرد ز لحد رقص كنان عظم حطيم

در حريم حرم آمنش از سعى و صفاست

آن مقامى كه بر آن رشك برد ابراهيم

دست افشان ، ز سر عشق ، گذشت از سر و دست

هر دو را كرد به ميدان شهادت تسليم

هر كه در سايه لطف و كرمش جاى گرفت

ايمن از هول قيامت بود نار جحيم

به سلام در او هر كه شد از راه خلوص

بشنود قول سلام از قبل رب رحيم

بارى اين روضه بود مرقد عباس شهيد

كه از چون او خلفى مادر دهر است عقيم

اين ضريحى كه بر او نو شده بينى ، باشد

صنعت آل صفاهان حسب الامر حكيم

آيت الله زمان سيدمحسن ، كه بود

آل ياسين سند عترت و قرآن حكيم

زيور ملك عرب ، فخر عجم ، صدر انام

شيعيان را به جهان سيد و سالار و زعيم

وى بفرمود كه شايسته اين مشهد پاك

تازه سازند ضريحى كه بود از زر و سيم

صهر فرخنده وى ، سيد همنام خليل

يافت از سعى در اين مرحله توفيق عظيم

نيز راجع به درب حرم مطهرش سروده اند

ميان ماه بنى هاشم و مه تابان

تفاوت است ز حد وجوب تا امكان

مه سپهر شود گاه بدر و گاه هلال

ولى نمى رسد اين بدر را دمى نقصان

مزين است ، از آن ماه ، عرصه غبرا

منور است ، از اين ماه ، شور ايمان

حريم اوست شفا خانه خدا كه ز خلق

در اين مقام شود درد بى دوا درمان

نداشت رخصت پيكار از آن امير دلير

نبود عازم جنگ آن غضنفر غران

و گرنه حمله اول ، ز تيغ خود دادى

به دشت كرببلا جنگ خصم را پايان

ميان معركه اش هر كه ديد با خود گفت

دوباره شيرخدا كرده روى در ميدان

وفا نگر كه به ياد برادر اطفال

برفت در شط و آمد برون لب عطشان !

هنوز نغمه والله لا اءذوق الماء

به گوش دل رسد از او كنار آب روان

چه احتياج به آب فرات آن كس را

كه تشنه لب او بود چشمه حيوان ؟!

عدو جدا نتوانست سازدش ز حسين

اگر چه داشت به كف صد هزار تيغ و سنان

سرش به نيزه قفاى سر برادر بود

كه خواست بشنود از او تلاوت قرآن

در اصفهان چوبه عشقش تهيه شد اين در

ز سعى بانى و صنعتگران عاليشان

(صغير) گفت به شمسى ، براى تاريخ

به آستانه قدسش ملك بود دربان

نيز چه خوب سروده اند

گفتم اين روضه عباس چو خور در نظر است

نام خورشيد جهانتاب چرا پس قمر است

گفت چون نور قمر منعكس از خورشيد است

اين همه نور حسينى است كه در او جلوه گر است

## ١٨٩. آمده ام تا مسلمان شوم !

حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيدمحمد محدث اشكورى در شب سوم ذى قعده ١٤١٤ ه ق در مسجد اعظم قم براى مؤ لف نقل كرد كه :

١٧. در سال ١٣٤٧ شمسى در مسجد كاسه فروشان رشت خدمت آيت الله آقاى حاج سيدمحمود ضيابرى قدس سره بودم .

شخصى به محضر آقاى ضيابرى آمد وگفت : من ارمنى هستم و خدمت شما آمده ام كه مسلمان بشوم . اسم من را هم مى خواهم ابوالفضل بگذاريد. آقا فرمودند:

به چه سبب اين اسم را انتخاب كرديد؟ ارمنى گفت : از تهران به طرف رشت مى آمدم . در جاده ، ماشين من ترمز بريد و به طرف دره به حركت درآمد. هر چه پيشوايان خودمان را صدا زدم ، كمتر اثر ديدم . يكدفعه گفتم : اى ابوالفضل مسلمانها، به دادم برس ! بلافاصله گويا ماشين در زمين ميخكوب شد و از مرگ حتمى نجات پيدا كردم . حالا آمده ام خدمت شما تا مسلمان بشوم و اسمم را هم ابوالفضل بگذاريد.

## ١٩٠. اى ابوالفضل مسلمانها به دادم برس !

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ عبدالرحمن بخشايشى ، در تاريخ ٢٤ ذى قعده ١٤١٤ ه ق ، از مرحوم آيت الله آقاى حاج سيدجعفر شاهرودى قدس سره نقل كرد كه ايشان فرمودند:

١٨. شخصى مسيحى نزد من آمد تا مسلمان بشود. علت مسلمان شدن را از ايشان جويا شدم . گفت : ماشين تريلرى داشتم كه در گردنه اسدآباد همدان در معرض سقوط به دره قرار گرفت ، در حاليكه شب بود و سرماى زمستان هم همه جا را فرا گرفته بود. اسم مبارك حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را در مجالس مسلمانها شنيده بودم . با مشاهده اين صحنه يكدفعه گفتم : يا ابوالفضل مسلمانها بدادم برس ! مثل اينكه كسى فرمان را از دستم گرفت و نجات پيدا كردم . ماشين به سنگ بزرگى خورد و توقف كرد.

پس از توقف ماشين به سطح جاده آمدم . ديدم كسى در جاده نيست ، ولى نور چراغ از دره پيداست . به سراغ آن نور رفتم ، ديدم قهوه خانه آماده و غذا و چايى مهياست ، ولى صاحبش نيست . گفتم : من گرسنه هستم و ناچار بايد غذا بخورم . خسته و گرسنه ، شروع به غذا خوردن كردم ، ديدم كسى نيامد. گرفتم خوابيدم .

صبح بيدار شدم ، باز كسى نيامد كه پول غذا و چاى را بدهم . گفتم بروم به ماشين نگاه كنم و بر گردم . پس از آنكه به سراغ ماشين رفته و برگشتم ، ديدم نه قهوه خانه اى در كار است و نه قهوه چى يى ! اينجا بود كه متوجه شدم اين هم از عنايات حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بوده است . لذا آمده ام مسلمان بشوم ، و مسلمان شد.

١٩١. اسمش را احمد گذاشت

حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ عيسى اهرى در شب ٢٤ ذى القعدة الحرام ١٤١٤ ه ق در صحن مطهر حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام به اتفاق حضرت حجة الاسلام آقاى بخشايشى ، كه كرامت گذشته از ايشان نقل شد، و همچنين جناب آقاى حاج شيخ حسين غفارنژاد، در خدمت حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ عيسى اهرى بودم . ايشان فرمودند:

١٩. در اهر راننده اى بود كه مسلمان شده و وى را مشهدى احمد هارتن مى ناميدند. علت مسلمان شدن وى آن گونه كه خودش تعريف مى كرد چنين بود. مى گفت : از تبريز به سمت كوه گويجه بيل در حركت بودم . از گردنه كه سرازير شدم ، يكدفعه ديدم فرمان ماشين بريده و اتومبيل به طرف دره در حركت است . ناگهان گفتم : يا اباالفضل ! و با گفتن اين كلام ، ماشين همانجا متوقف شد و مردم ، صحيح و سالم ، از ماشين بيرون آمدند. فرداى آن روز جرثقيل آورده ماشين را به داخلجاده كشيديم .

هارتن مسلمان شد و اسمش را احمد گذاشت .

١٩٢. اين پول ، سهم حضرت ابوالفضل عليه السلام است و تعلق به شما دارد!

واعظ و خطيب توانا، حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ على آسوده يزدى ، از فضلاى حوزه علميه قم ، اظهار داشتند كه در ماه مبارك رمضان ١٤١٠ ق از آقاى حاج سيد سليمان موسوى (اوحدى شعار) در مدرسه مرحوم آقاى گلپايگانى در شهر گلپايگان شنيدند كه مى فرمود:

٢٠. يكى از وعاظ از شيخ عبدالله تهرانى نقل كرد كه گفت : من يك سال در اثر عارضه اى نتوانستم در تهران منبر بروم و به يكى از شهرستانها رفتم . نزديك اقامتگاه من ، تكيه اى قرار داشت و من به صورت ناشناس به آنجا مى رفتم . روزى از مجلس بيرون آمدم ، جوانى مرا صدا زد و گفت : آقا شيخ ، صبر كن !

ايستادم . گفت : بيايد يك روضه حضرت عباس ‍ عليه السلام برايم بخوانيد. با او رفتم تا به در خانه اى رسيديم . درب را باز نمود و وارد خانه شديم . دوباره درب را بسته و مرا يك اطاق راهنمايى نمود و دو متكا روى هم گذاشت و از من درخواست روضه نمود. من هم شروع به خواندن كردم .

پس از اتمام روضه پاكتى به من داد و من بيرون آمدم . سپس ملاحظه كردم ، ديدم مبلغ هزار تومان پول است . چون آن ايام آن قدر پول به منبرى نمى دادند، احتمال دادم اشتباه كرده باشد. برگشتم و درب خانه را زدم . پرسيد: چه كسى در مى زند؟

گفتم : روضه خوان هستم . درب را باز كرد. گفتم : پاكت را اشتباهى نداده ايد؟ گفت : نه اين روضه خواندن قضيه اى دارد. و آنگاه ماجرا را چنين شرح داد:

من يك نفر نصرانى هستم و شغلم رانندگى است . روزى در گردنه اسدآباد همدان ، ماشينم نقص فنى پيدا كرد و از جاده منحرف شد. راه چاره مسدود بود. از زندگى ماءيوس شدم ، و چون در قهوه خانه ها بعضى از اوقات از راننده هاى مسلمان شنيده بودم كه در گرفتاريها به حضرت ابوالفضل عليه السلام متوسل مى شوند، من نيز نذر كردم كه اگر از اين خطر نجات يابم از عوائد ماشين بدهم به نام آن حضرت روضه بخوانند.

اين پول را كه ديديد، سهم حضرت اباالفضل عليه السلام از درآمد يك ساله من است و تعلق به شما دارد.

١٩٣. قول مى دهم اسمش را فاضل بگذارم !

آية الله سيد نورالدين ميلانى فرمودند:

٢١. حاج على قنادى كربلايى براى من نقل كرد: زمانى كه ساكن بغداد بودم همسايه اى مسيحى كه پسرى به نام فاضل داشت . از او سؤ ال كردم به چه مناسبت اسم پسرت را فاضل گذاشته اى ؟!

گفت : من فرزند نداشتم . به كربلا رفتم و از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خواستم نزد خداى بزرگ واسطه بشود تا خدا پسرى به من عنايت كند و همزمان ، عهد كردم كه اگر داراى پسرى شدم ، اسمش را فاضل بگذارم . خدا به من فرزند پسرى عنايت كرد. طبق مراسم مسيحيان ، او را به كليسا نزد كشيش بردم ، تا مراسم لازم را انجام داده و اسم وى را در دفتر ثبت نمايد. به او گفتم اسمش را فاضل بگذار (يا بنويس ). او قبول نكرد و گفت اين اسم از اسامى مسلمانهاست ، و خودش يك اسمى روى فرزندم گذاشت . بعد از مدتى آن بچه مرد!

دوباره متوسل به حضرت اباالفضل عليه السلام شدم و كماكان عهدى بستم و خدا به من فرزندى داد و پس از تولد وى دوباره به كليسا رفتم . اين بار نيز قبول نكردند كه اسم وى را در ليست اسامى مسيحى ، فاضل ثبت كنند، و مجددا خود كشيش نامى روى او گذاشت و من هم چيزى نگفتم . ولى پس از مدتى ، آن بچه هم فوت شد!

بار سوم به حرم مطهر رفتم و ضمن توسل به حضرت گفتم : اين دفعه اگر پسرى به من عنايت فرماييد، قول مى دهم كه ديگر وى را به كليسا نخواهم برد.

اين دفعه كه خدا اين فرزند را به من داد ديگر به كليسا مراجعه نكردم و اسمش را هم فاضل گذاشتم . به بركت آقا اين بار او زنده ماند و نمرد.

## ١٩٤. همسرم گفت : يا اباالفضل ! و ماشين ميخكوب شد!

جناب آقاى سيدرضا رضايى گفتند:

٢٢. يك نفر ارمنى به نام لاهوتى در تهران بود كه سه عدد ماشين ليلانداف داشت و جلوى هر كدام ماشينها نوشته بود: شركت با اباالفضل العباس عليه السلام . در يكى از مسافرتها من با او هم سرويس بودم .

پرسيدم : علت چيست كه شما خود را در اين ماشينها با حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام شركت كرده ايد؟

گفت : من در سال ١٣١٩ شمسى با ماشين كرام كه تازه به ايران آمده بود، عازم زاهدان بودم و زن و بچه ام را نيز براى تفريخ با خود به آن شهر مى بردم . در گردنه اى ، ترمز ماشين بريده شد و به دنبال آن در سر يك پيچ ، كنترل ماشين از دستم بيرون رفت . من فرمان را خيلى سريع برگرداندم . ماشين در شرف سقوط بود، يكدفعه همسرم گفت : يا اباالفضل ! و ماشين ميخكوب شد!

پس از آنكه از مرگ نجات پيدا كرديم ، به زنم گفتم : اين ، اسم چه كسى بود كه شما صدا زديد؟

گفت : وقتى كه ما در تهران بوديم ، يك روز در خانه اجاره اى مشغول لباس شستن بودم كه بچه صاحبخانه در حوض افتاد. زن صاحبخانه ، كه مادر بچه باشد، گفت : يا ابوالفضل ! من اين اسم را نخستين بار از او شنيدم ، و ديگرى چيز نمى دانم .

زمانى كه من اين حرف را شنيدم ، تكان خوردم و چندى بعد كه عبورم به مشهد مقدس ‍ افتاد نزد يكى از علماى مشهد - گويا آيت الله سبزوارى بود - رفته و به دست مبارك ايشان مسلمان شدم . سپس مرا به بيمارستان امام رضا عليه السلام فرستادند و در آنجا ختنه كردند.

از آن زمان ماشينها را با حضرت اباالفضل عليه السلام شريك كرده ام و خود من هم ، با وجود اينكه هنوز ارامنه به همان نام اول صدايم مى زنند، مسلمانم و اين سياست كار ماست .

١٩٥. ميرزا محمدعلى خان ذوالقدر(٣٣١) و مسافر ارمنى ، هر دو شفا گرفتند!

ميرزا محمد عليخان ذوالقدر شيرازى حكايت كرده است : ٢٣. سوار بر ماشين از شيراز عازم تهران بودم . در راه برگشت قبل از رسيدن به اصفهان ماشين چپ كرده و من صدمه ديدم ، به نحوى كه پايم شكست . در ميان كسانى كه همراه من بودند يك نفر ارمنى وجود داشت كه پسر او هم صدمه ديد و پايش شكست .

ما را به بيمارستان بردند. در بيمارستان به همراهان خود گفتم : شما يك گوسفند، نذر حضرت عباس عليه السلام ذبح نماييد. آن ارمنى هم گفت : من هم براى حضرت عباس ‍ شما، گوسفندى تقديم مى كنم . چند روز بعد از ذبح گوسفند، شخص ارمنى آمد و خداحافظى كرد كه برود.

من گفتم : چرا مى روى ؟ باش تا پاى فرزندت خوب شود. جواب داد: مگر نه اينكه ما گوسفندى براى حضرت عباس عليه السلام كشتيم ؟ پاى فرزند من خوب شد! سپس صدا زد پسرش بيايد. وقتى آمد، ديدم پايش سالم است و در حالت سلامتى پا راه مى رود.

ميرزا محمدعليخان مى گويد: چون شب شد، گريه كردم و متوسل به آن بزرگوار شدم و گفتم : يا حضرت عباس ، ما هر دو با هم گوسفند كشتيم ؛ ولى پاى او خوب شد من هنوز گرفتارم . صبح كه شد و دكتر آمد، گفتم : پاى مرا سخت بسته ايد؛ باز كنيد! گفت : بايد شش ‍ ماه اينجا بمانيد تا پاى شما خوب شود. گفتم : حالا امتحان كنيد! امتحان نمودند؛ ديدم پاى من درد نمى كند و بكلى خوب شده است . گفت : حالا عصايى بگيريد و برويد. و الان در كمال خوبى راه مى روم و پاى شكسته ام صحيح و سالم است (٣٣٢)!

## ١٩٦. زن مسيحى مسلمان مى شود

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ على صافى فرزند مرحوم آية الله حاج شيخ حسن صافى اصفهانى نوشته اند:

٢٤. اين كرامت را از پدر عيال خود، حضرت حجة الاسلام والمسلمين حاج سيدعليرضا حيدرى يزدى شنيدم . ايشان فرمودند: دكتر عليرضا ميرجليلى هنگامى كه در خارج درس ‍ مى خوانده دوستى داشته كه همسرش مسيحى بوده و داراى دخترى سه ساله بوده اند.

آنان ، هنگام مراجعت از خارج ، اول به عراق مشرف مى شوند و بعد از زيارت مشاهد مقدسه و عتبات عاليات ، به عنوان آخرين زيارت وارد حرم حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه السلام مى شوند. ناگهان مى بينند فرزند سه ساله آنان به داخل ضريح اشاره مى كند و مى گويد: مامان ، مامان ! اين آقايى كه داخل ضريح نشسته و دو دست او از بازو قطع شده است كيست ؟! مادرش سراسيمه به او مى گويد چه كسى را مى گويى ؟! كدام آقا؟! مى گويد: اين است ، داخل ضريح نشسته ، من او را مى بينم ، دو دست ندارد. مادر حالش ‍ دگرگون مى شود و همانجا به دين اسلام مشرف مى شود.

فصل چهارم : عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به كليميان(شامل ٦ كرامت )

١٩٧. قدر آقاى خود حضرت ابوالفضل عليه السلام را بدانيد كه خيلى كارها ازدستش بر مى آيد!

آقاى على ميرخلف زاده در كتاب كرامات الحسينية (ص ١١٧-١١٨) آورده است :

١. مداح اهل بيت عليه السلام آقاى اميرمحمدى برايم نقل فرمود:

چند روز قبل ، يك نفر يهودى در اصفهان كه يك كيسه نقره از قبيل گلدان و ساير چيزهاى قديمى و پرارزش داشته وارد اتوبوس خط واحد مى گردد و روى يكى از صندليها مى نشيند و كيسه را هم از كنار پايش مى گذارد و چون راه مقدارى طولانى بوده او را مقدارى خواب مى ربايد.

وقتى چشم باز مى كند، مشاهده مى كند كه كيسه اش نيست . بر سر زنان ، پياده مى شود و در راه به آقا قمر بنى هاشم عليه السلام توسل پيدا مى كند و يك گوساله نذر مى نمايد: اى قمر بنى هاشم ، من نمى دانم تو كى هستى ، اما همين را مى دانم كه اين شيعه ها به تو توسل مى كنند و تو حوائج آنها را مى دهى ، حالا از تو مى خواهم كه مال داراييم را به من برگردانى و من هم همين الان يك گوساله نذر تو مى كنم .

مى گفت آمد درب مغازه قصابى ، و پول يك گوساله را به او داد و گفت : اين گوساله را ذبح كن و به فقرا و مستمندان و مستضعفان بده و بگو نذر ابوالفضل عليه السلام است .

يهودى مزبور مى گويد: فرداى آن روز آمدم درب مغازه ؛ نشسته بودم و در فكر بودم ، يك وقت ديدم يك نفر وارد شد و دو گلدان نقره دستش است و مى گويد: آقا اينها را مى خرى ؟

نگاه كردم ، ديدم گلدانهاى نقره خودم است . گفتم : اينها خوب نقره هايى است و قيمتش ‍ خيلى است ، من مى خواهم اگر باز هم دارى با قيمت خوب از شما بخرم .

گفت : بله دارم ، اما در منزل است . گفتم : خوب ، نمى خواهد بياورى ، مى ترسم برايت اسباب زحمت شود و دكاندارهاى ديگر بفهمند و ترا اذيت كنند، تو آدرس منزل را بده من خودم با شاگردم مى آيم . آدرس را به من داد و رفت . من هم رفتم كلانترى ، يك پليس ‍ مخفى را كه از رفقا بود ديدم جريان را به وى گفتم و او را با خود به سر قرار و آدرس بردم .

درب زدم ، آمد درب را باز نمود و ما را به زيرزمين منزلش برد. ديدم همان كيسه خودم است .

به پليس گفتم : همان كيسه خودم است و او اسلحه اش را در آورد و او را دستگير كرد و به كلانترى برد.

من هم كيسه نقره ام را برداشتم و به مغازه بردم .. اى مسلمانها و اى شيعه ها، قدر آقاى خود حضرت ابوالفضل را داشته باشيد كه اين آقا خيلى كارها از دستشان بر مى آيد!

## ١٩٨. سؤ اليهودى راجع به توسل به حضرت عباس عليه السلام

حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيد محمدرضا ابطحى اصفهانى كه قبلا نيز كرامتى از ايشان ذكر شد در تاريخ ٢٨ محرم الحرام ١٤١٦ ق فرمودند:

٢. روزى وارد اصفهان شدم . نزديك غروب بود و نماز نخوانده بودم . خواستم تا قضا نشده نماز را بخوانم ، كه يكدفعه درب منزل زده شد. پدرم مرحوم آيت الله سيد مرتضى ابطحى ره رفتند پشت درب و طولى نكشيد كه برگشته و فرمودند: بياييد ببينيد كه اين شخص يهودى راجع به توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام سؤ الى دارد! سپس افزود كه وى مى گويد: فرزند من مريض شده و تمام دكترها جوابش كردند، يعنى از معالجه اش ‍ عاجز ماندند. آخرين دفعه كه از دكتر بر مى گشتم ، به سقاخانه اى كه در بين راه بود، رسيدم و جمعى را ديدم كه مقابل سقاخانه مشغول گريه بوده و متوسل به حضرت شده اند. من هم با مشاهده اين صحنه بدون اختيار عرض كردم : يا اباالفضل مسلمانها، اگر شما تا صبح اين مريضم را شفا دادى يك گوسفند قربانى تقديم آستانه شما خواهم كرد. و حالا فرزندم خوب شده است سؤ ال من اين است كه گوسفند را خودم بكشم ، يا آن را زنده به دست مسلمانها بدهم و ديگر خودشان هر چه مى خواهند انجام دهند؟ زيرا اگر خودم انجام بدهم مسلمانها نمى خورند و اگر نيز زنده به آنها بدهم خودم ذبح نكرده ام ؟

## ١٩٩. دو پسرم را از حضرت عباس عليه السلام گرفته ام !

٣. نقل مى كنند: در بروجرد فردى يهودى موسوم به يوسف و معروف به دكتر بود كه ثروت زيادى داشت ، ولى فرزندى نداشت . براى پيدا كردن فرزند، چند زن به همسرى گرفت اما از هيچ كدام فرزندى به دنيا نيامد. هر چه خودش مى دانست و هر چه نيز ديگران گفتند، از دعا و دارو، به كار بست و عمل كرد، ولى اينها نيز اثرى نبخشيد. روزى ماءيوس نشسته بود، مرد مسلمانى نزد او آمد و پرسيد: چرا افسرده اى ؟! گفت :

چرا افسرده نباشم ؟ چند ميليون ريال مال و ثروت جمع كرده ام براى دشمنان ! زيرا فرزند ندارم كه بعد از مرگم مالك آنها شود، اوقاف وارث من مى شود. آن مسلمان پاك طينت گفت : من راه خوبى بهتر از راه تو مى دانم ، اگر توفيق داشته باشى مى توانى از آن طريق به مقصودت نايل شوى . ما مسلمانها يك باب الحوائج داريم كه نامش ابوالفضل العباس عليه السلام است . هر كه به آن بزرگوار متوسل بشود نااميد نمى شود. ما به آن حضرت متوسل مى شويم و حاجتمان را به وسيله او از خدا مى گيريم . تو هم مخفى خدمت آن حضرت برو و عرض حاجت كن ، تا فرزنددار شوى .

دكتر يوسف مى گويد: حرف اين مرد مسلمان را به گوش گرفته و، مخفى از چشم زنها و همسايه ها و مردم ، با قافله اى به سوى كربلا حركت كردم . در آنجا وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شده و عرض كردم : آقا، دشمن تو دشمن پدرت در خانه ات آمده و عرض حاجت دارد، حاشا به شما كه مرا نااميد برگردانى .

بارى ، حاجت خود را اظهار داشته و از حرم بيرون آمدم و به طور مخفى با قافله ديگرى به بروجرد برگشتم . پس از سه ماه زنم حامله شد و چون فرزند پسرى به دنيا آورد من نامش ‍ را غلام عباس نهادم . چندى بعد نيز براى دوم حامله شد و چون باز پسرى به دنيا آورد اين بار نامش را غلام حسين گذاشتم .

يهوديهاى بروجرد مطلب را فهميده اعتراضها به من كردند كه چرا اسم مسلمان را روى پسرانت گذاشته اى ؟! هر چه دليل آوردم نشد. عاقبت ، به آنها گفتم كه قضيه از چه قرار است .

بدانها گفتم كه : اين دو پسر را از حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام گرفته ام و جريان را از اول تا آخر برايشان نقل كردم .

نقل مى كنند: آن يهودى تا زنده بود به علما و سادات احترام كامل مى گذاشت ، ولى همچنان در دين يهود باقى بود(٣٣٣).

٢٠٠. به بركت حضرت عباس عليه السلام شفا يافتم و مسلمان شدم !

يكى از بزرگان اهل منبر نقل كرد از واعظى شنيدم كه مى گفت :

٤. من در قوچان بودم ، يك يهودى مرا براى روضه خواندن به خانه اش دعوت كرد! من شگفت زده به خانه اش رفتم و او گفت : مى خواهم مسلمان شوم . علت اسلام آوردن وى را پرسيدم ، گفت : همسر من بيمار بود. ديشب موقعى كه از تجارتخانه ام وارد منزل شدم ، ديدم بسيار گريان است . از علت گريه اش سؤ ال كردم ، در پاسخ گفت : شوهرم ، من از شما شرمنده ام ؛ زيرا حدود هفده سال است كه به مرض روماتيسم پا دچارم و بكلى از حركت كردن عاجز مى باشم و با آنكه شما هزينه فراوانى صرف نموده ايد، از بهبودى نااميدم . امشب مى خواهم به حضرت ابى الفضل عليه السلام مسلمانان ، متوسل شوم ، زيرا بعضى از اوقات مى ديدم زنان مسلمان يكديگر را براى روضه خبر مى كردند و چون از آنان پرسش كردم چه خبر است ؟ مى گفتند: ما در مجلس عزادارى حاضر مى شويم و در آنجا متوسل به حضرت عباس عليه السلام مى گرديم و خداوند به واسطه اين توسل بيماران ما را شفا مى دهد و حاجتمان را روا مى سازد. من هم امشب مى خواهم متوسل به آن سرور بشوم و براى مظلوميت او اشك بريزم . چنانچه شفا يافتم آيا حاضرى مسلمان بشوى ؟

گفتم : بلى ، و ديدم با گريه مى گفت : يا اباالفضل ، يا اباالفضل ! مدتى بعد مرا خواب در ربود طولى نكشيد كه شنيدم مى گويد: برخيز، نگاه كن ! برخاستم و ديدم اطاق كه تاريك بود، روشن شده و زوجه ام ، با حال سلامتى ، در صورتيكه نمى توانست بايستد، برپا ايستاده و مى گويد: الان حضرت ابى الفضل عليه السلام در اينجا بود. گفتم : ماجرا را بازگو كن .

گفت : شما خوابيديد، من آن قدر تضرع و زارى كردم تا به خواب رفتم . در عالم رؤ يا ديدم يك آقاى جليل القدرى به من فرمود: بلند شو. عرض كردم : قدرت برخاستن ندارم ، و افزودم دست خود را به من بدهيد شايد بتوانم حركتى نمايم . مشاهده نمودم كه محزون شد. سپس ملاحظه كردم ديدم دست در بدن ندارد.

يهودى پس از نقل داستان فوق افزود: اكنون ما دو نفر به شرف اسلام مشرف مى شويم و بعدا مجلس با شكوهى تشكيل داده و اين كرامت حضرت عباس عليه السلام را براى خويشان و ديگران بازگو مى كنيم و جمعيت زيادى را به اسلام گرايش مى دهيم .

٢٠١. نذر مهندس يهودى براى قمر بنى هاشم عليه السلام

حجة الاسلام والمسلمين جناب آقاى سيدمحسن موسوى ، يكى از مروجين مكتب اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام ، در شب ششم شعبان المعظم ١٤١٤ ه ق در مسجد مقدس جمكران ، از عموى گرامى خودش جناب آقاى مهندس سيد محمدرضا موسوى نقل كرد كه :

٥. آقاى مهندس يك رفيق يهودى داشت (٣٣٤) كه از داشتن فرزند مرحوم بود. وى براى معالجه به خيلى از اطبا مراجعه كرده و حتى به اروپا هم رفته بود، ولى نتيجه نگرفته بود. آقاى موسوى به ايشان مى فرمايد: ما يك ابوالفضل عليه السلام داريم براى ايشان نذرى بكن ، اميد است نتيجه بگيرى و مشكلت حل شود.

آقاى يهودى مى گويد: من نمى دانم برنامه نذر ابوالفضل عليه السلام به چه نحو است ، تا انجام دهم و به هدف برسم . شما از طرف من نذرى بكن . آقاى مهندس موسوى مى فرمايد من گوسفندى نذر كردم كه از طرف رفيق يهودى ام كه ان شاء الله اگر بچه دار شد گوسفند را قربانى كنيم . آقاى يهودى به آمريكا مى رود و پس از مدتى تلفن مى كند كه آقاى موسوى آن نذرى را كه براى حضرت ابوالفضل عليه السلام كرده بوديد طبق رسوم خودتان انجام بدهيد، به عنايت حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام چند ماهى است كه زنم حامله شده است . سپس جناب آقاى مهندس سيد محمدرضا موسوى هم آن نذر را انجام داده و طبق معمول به نام حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام گوسفندى قربانى كردند كه تقسيم شد.

## ٢٠٢. يك روضه اباالفضل برايم بخوان !

حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيد على موحد ابطحى اصفهانى نقل كردند:

٦. حدود ٢٥ سال قبل ، كه مسجد الهادى (واقع در خيابان سيد على خان ، نزديك چهارباغ ) را ساختند، مسجد برنامه هاى گسترده اى داشت ، بهترين گوينده ها و خطباى اصفهان در اين مراسم روضه خوانى داشتند و حتى محلى را براى پذيرايى يهوديها و نصرانيها قرار داده بودند و با مراعات موازين شرعى از آنها پذيرايى مى شد.

روزى يكى از يهوديهاى شركت كننده پولى پيش متصدى امور مسجد مى آورد و مى گويد: اين پول را به حجة الاسلام والمسلمين حاج احمدآقا امامى بدهيد و بگوييد يك روضه اباالفضل براى من بخواند. متصدى مسجد مى گويد: شما يهوديها، در هر كارى فتنه مى كنيد؛ در روضه خوانى هم فتنه ؟!

يهودى ، با حالت گريه ، مى گويد: ما در هر چيزى فتنه بورزيم ، نسبت به آقا ابوالفضل العباس عليه السلام فتنه نمى كنيم . سؤ ال مى كند: پس چه شده كه پول مى دهى و چنين تقاضايى را مى نمايى ؟ مى گويد:

ديروز آقاى امامى روضه اباالفضل عليه السلام را خواندند و در ضمن صحبت گفتند هر كس پناه به ايشان آورد او را محروم نمى كنند؛ خواه يهودى باشد خواه نصرانى . با شنيدن اين سخن ناگاه به ياد بچه پسرم افتادم كه در اثر نرمى استخوان و جواب ياءس دكترها ما را ناراحت كرده بود، و گريه مى كردم و عرض كردم : آقا، اباالفضل ، من شما را نمى شناسم ، اما بنا به گفته اين آقا براى شفاى پسرم متوسل به شما مى شوم ، مرا محروم نكنيد. گريان شدم و حالى پيدا كردم .

وقتى به خانه آمدم ، ديدم فرزندم راه مى رود! از زنم پرسيدم : چه شد كه به راه افتاد؟! گفت : نمى دانم ؛ فقط ديدم دستش را به ديوار گرفت و شروع به راه رفتن كرد. گريه مرا گرفت . زنم پرسيد: چرا گريه مى كنى ؟! بايد خوشحال باشى ! گفتم داستان از اين قرار است و اين گريه شوق است كه چگونه آقا اباالفضل مرا مورد عنايت قرار داده و واسطه شدند و خداوند بچه مرا شفا داد.

## فصل پنجم : عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به زردشتيان(شامل ١ كرامت )

## ٢٠٣. زردشتى سرطانى شفا گرفت !

جناب حجة الاسلام والمسلمين شيخ محمود پرهيزكار نقل كردند:

روزى دو نفر زردشتى در يزد به حسينيه كربلاييهاى مقيم يزد مى آيند و سراغ مسئول حسينيه را مى گيرند. وقتى كه مسئول حسينيه مى آيد و از آنها مى پرسد: چه كارى با من داريد؟ در جواب مى گويد: ما دو گوسفند براى حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نذر كرده ايم . مسئول حسينيه پس از پذيرفتن گوسفندهاى نذرى حضرت ، مى پرسد: شما براى چه منظورى اين نذر را كرده ايد؟ يكى از آن دو نفر (كه با هم برادر بودند ) با اشاره به ديگرى مى گويد: اين برادرم ، مرض سختى پيدا كرد و اطبا گفتند كه ايشان مبتلا به سرطان مى باشد. دو شب قبل ، حالش بسيار وخيم ناراحت كننده شد و همه ما را به نگرانى انداخت .

من به اين برادرم گفتم : شما اين همه دكتر رفته ايد و نتيجه اى نگرفته ايد . چرا به برادر دامادمان (٣٣٥)، حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه السلام متوسل نمى شويد؟! ايشان پس از اين پيشنهاد، دو گوسفند نذر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنى هاشم عليه السلام كرده و فرداى همان شب خود را به دست كفايت حضرت ابوالفضل العباس ‍ قمر بنى هاشم عليه السلام از خداوند مى گيرد. لذا اكنون آمده ايم نذر خود درباب آن حضرت را به حسينيه تقديم داريم .

قسمت دوم : تاوان غرور و گستاخى قدرت نمايى قمر بنى هاشم عليه السلام و اقدام وىبه تنبيه گستاخان و تاءديب غافلان (شامل ٣٧ قدرت نمايى )

٢٠٤. عباس مرا زد!

١. يكى از علماى موثق اصفهان نقل كرد: در سر من راءى (سامرا) جمعى از دوستان آل محمد صلى الله عليه وآله سينه مى زدند، شخصى سنى به آنها استهزا مى كرد. يكى از عزادارها به او مى گويد:

- عباس يضربك ، يعنى عباس ترا مى زند.

آن سنى نگون بخت كلمه اى توهين آميز مى گويد و جسارت مى كند. اما بعد به منزل خود رفته و مى گويد:

- عباس ضربنى و اموت ، يعنى عباس مرا زد من مى ميرم .

و مى خوابد. چون به بالين او مى روند مى بينند مرده است . بعد از آن بستگان او برايش ‍ مجلس ترحيمى مى گذارند و از طلاب شيعه در سامرا براى شركت در جلسه ختم وى دعوت مى كنند، ولى آنها از رفتن ابا مى كنند(٣٣٦).

٢٠٥. مرا به حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام ببريد!

٢. يكى از موثقين نقل كرده كه : يكى از طلاب در نجف اشرف مدتى تحصيل علم فقه و اصول مى نموده وليكن از علم اخلاق بى بهره بوده است . وى در بعضى مجالس اظهار مى دارد كه اباالفضل العباس عليه السلام به واسطه نسب بر ما شرافت دارد، والا مقام علم و اجتهاد ما بالاتر است و در علوم دينيه بيشتر زحمت كشيده و از او بيشتر مى فهميم !

گفتند: شبى حضرت اباالفضل عليه السلام را خواب مى بيند و حضرت قريب به اين بيان به وى مى فرمايد كه :

آنچه شما تحصيل كرده ايد ظنيات است ، و من از مقام علم و يقين ، تحصيل علوم يقينيه نموده ام .

سپس يك سيلى به صورت او زده مى شود و به حالت خوف و وحشت از خواب بيدار مى شود. تب شديدى داشته است ، مى گويند: ترا چه مى شود؟!

مى گويد: مرا ببريد به حرم حضرت اباالفضل العباس عليه السلام . آنجا توبه و انابه و استغاثه مى كند و شفا داده مى شود(٣٣٧).

## ٢٠٦. شمشير آتش بار!

٣. مؤ من متدين ، آقا ميرزا حسن يزدى ، از مرحوم پدر خود (كه او را بسيار در مجالس ‍ روضه روزهاى جمعه ، فراوان در منزل و جاهاى ديگر ملاقات مى كرديم ، حكايت كرد كه مى گفت :

در سالى كه از يزد با اموال بسيار همراه يك كاروان بزرگ به كربلا مشرف مى شديم ، در حوالى نيمه شب نزديك كوهى با دزدان و قطاع الطريق روبرو شديم .

من سكه هاى زيادى از طلا با خود داشتم ، فورا آنها را در قنداقه كودك - كه همين ميرزا حسن باشد - گذاردم و او را به مادرش دادم . در اين اثنا دزدها ريختند و مشغول غارتگرى شدند. فرياد استغاثه زوار گوش فلك دوار را كر مى كرد و چشم مور و مار را گريان مى نمود. صداها بلند شد كه : يا اباالفضل العباس ، اى قمر بنى هاشم ، به داد ما برس !

ناگاه در آن شب تاريك ، مهر جهانتاب جمال آن ماه عترت اطياب ، با روى برقع كشيده ، آشكار و سوار اسب از دامنه كوه سرازير گرديد. نور صورت انورش از زير برقع درخشان ، و جلگه و دشت را همچون وادى طور ايمن منور ساخت . شمشير آتش بار چون ذوالفقار حيدر كرار در دست ، صيحه اى مانند رعد غران بر دزدان زد و فرمود:

- دست برداريد و دور شويد و گرنه همه شما را هلاك خواهم كرد.

تمام اهل قافله و همه دزدها تابش نور رخسار آن ماه آسمان جلال امير ابرار را مشاهده نمودند و صداى دلرباى آن سرور را شنيدند. فورا دزدها به جاى پا سر به فرار نهاده و دست از زوار كشيدند و آن حضرت در همان محل كه ايستاده بود غيب شد.

زوار براى تجليل از اين معجزه فاخره آن شب را تا صبح در همان محل ماندند و گريه و زارى و توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام جستند و دعا و زيارت و روضه خواندند. آنان تمام اثاثيه خود را به جا ديدند و مقدارى از آنها را نيز كه دزدها به كنارى برده بودند، به همان حال ، در جاى خود گذاشته فرار كرده بودند.

از جمله بركات ظهور آن حضرت در آن شب آن بود كه در ميانه قافله سيدى بود كه سالها گنگ شده بود. چون آن گير و دار و جلوه نور پروردگار و قد و قامت فرزند حيدر نامدار را ديدار كرد، قفل خموشى از زبانش برداشته به لسان گويا مشغول به سلام و صلوات گرديد(٣٣٨).

٢٠٧. اداى نذر حضرت عباس عليه السلام !

٤. شيخ جليل عالم ، آقا شيخ مهدى كرمانشاهى ، از پدر عاليقدرش حكايت كرد كه گفت :

در حرم مطهر ابى الفضل عليه السلام مشرف بودم . ايام ، ايام زيارتى ؛ و ازدحام زوار در حرم خيلى زياد بود. در اين بين مردى عرب با زنش مشغول زيارت و طواف بود تا رسيدند به بالاى سر، پنجره اول از پيش رو، يكمرتبه زن بلند شد و به ضريح چسبيد، به طورى كه تمام اعضايش از پيشانى و دماغ و شكم و دست و پا همه به ضريح چسبيد. از هول اين حادثه ، شيون از مرد و زن برخاست هر چه خواستند او را حركت دهند ممكن نشد، ناچار فرياد شوهرش بلند شد و گفت :

يا العباس زن من در نزد تو گرو باشد؛ الان مى روم گاوميش را مى آورم .

معلوم شد گاوميشى نذر كرده اما بعد پشيمان شده و نياورده است ! مرد عرب بيرون رفت . كم كم مردم جمع شدند، به طورى كه حرم و رواق و ايوان طلا پر از جمعيت شد و راه رفت و آمد مسدود شد. همه منتظر بودند كه آخر چه مى شود؟ ما خيال مى كرديم منزل اين مرد عرب دو سه فرسخ از شهر دور است و رفتن و آمدنش چند ساعت طول خواهد كشيد، ولى مثل اينكه نزديك بود، چون بعد از ساعتى ديديم افسار يك گاوميش چاق را گرفته و مى آيد. به مجرد وارد شدن در صحن ، زن از ضريح رها شد و با هلهله و شادى و سلام و صلوات سلام از حرم بيرون آمد(٣٣٩).

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٣٣١-ميرزا محمدعليخان فرزند ميرزا عبدالله خان است كه فاميل آنها در شيراز معروف هستند.

٣٣٢-كرامت فوق در سال ١٣٢٨ خورشيدى واقع شده است . نقل از كتاب حياة العباس شيخ محمدجعفر شاملى (ره ).

٣٣٣-يادداشتهاى آقاى قحطانى ، به نقل از كتاب فتح و فرج اسماعيل شكرى بروجردى چاپ مشهد.

٣٣٤- مهندس كهن دين يهودى فعلا در خارج اقامت دارد و عجيب اين است كه هنوز هم در دين يهود باقى است ، ولى علاقه خاصى به حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام ابراز مى دارد.

٣٣٥-منظور از برادر دامادمان ، حضرت ابوالفضل عليه السلام است . چون زردشتيها معتقدند كه امام حسين عليه السلام ، داماد آنان مى باشد. زيرا حضرت با دختر يزدجردبن شهرياربن پرويزبن هرمزبن انوشيروان ، پادشاه عجم ، ازدواج كرده و بانوى مزبور، والده مكرمه حضرت امام سجاد زين العابدين عليه السلام امام چهارم شيعيان جهان مى باشد، به نام شهربانو.

٣٣٦- خصايص العباسيه : .

٣٣٧- خصايص العباسيه : .

٣٣٨-معجزات و كرامات : .

٣٣٩- معجزات و كرامات : آيت الله حاج ميرزا هادى خراسانى ، نيز: ر. ك : زندگانى پرچمدار كربلا، مظفرى معارف ، .

## زرگر متقلب ، روسياه شد ٢٠٨. زرگر متقلب ، روسياه شد!

٥. علامه ارومى مى نويسد:

دائى جدم ، حاجى شكرالله افشار ارومى ، ايوان حضرت ابوالفضل عليه السلام را طلا گرفت و مرحوم آيت الله حاج شيخ زين العابدين مازندرانى (متوفى ذى العقده ١٣٠٩ ق ) در اين كار او را تشويق و كمك كردند و نام او در طرف غربى ديوار به طلا موجود است .

وى مى نويسد: نصيرالدوله ، مناره حضرت ابوالفضل عليه السلام را طلا گرفت ، ولى زرگرى كه متصدى بود و طلاى بد مصرف كرده بود، بزودى روسياه شد. وى چون از بغداد به كربلا آمد و داخل صحن شد، مضطرب گشت و رنگش پريد و رويش سياه شد و مرد.

٢٠٩. كيفر اهانت كننده !

٦. كبريت احمر، از اكسيرالعبادة نقل مى كند كه سيد نصرالله مدرس حايرى گفت :

با جمعى از خدام در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام نشسته بودم ، كه ديدم مردى از حرم مطهر بيرون آمده و با شتاب مى رود و يك دست خود را بر انگشت كوچك دست ديگرش گذاشته است . ما بعجله خود را به او رسانيديم ، ديديم كه انگشت او قطع شده و خون مانند آب از آن مى ريزد. چون به حرم شريف برگشتيم ديديم انگشت او ميان شبكه هاى ضريح مطهر قرار دارد و هيچ خونى از آن ظاهر نيست ، گويى از آدم مرده جدا شده است ! به فاصله يك شب آن مرد از دنيا رفت و بعدا دانستيم كه وى ، به علت اهانتى كه به آن حضرت كرده بود، مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام قرار گرفته بوده است .(٣٤٠)

## ٢١٠. طلبه مستحق !

سيد سند، عاليجناب ، آقا سيدجعفر نجفى آل بحرالعلوم ، از مرحوم آقا شيخ حسن نجل صاحب جواهر، از فقيه بزرگوار آقا شيخ محمد طه - اعلى الله مقاماتهم - حكايت نمود كه شيخ طه مى فرمود:

٧. در ايام طلبگى و افلاس ، روزى از نجف به كربلا مشرف شده و با رفيقى كه از خودم مفلستر بود در حرم مطهر حضرت عباس عليه السلام مشغول زيارت بودم ، ناگاه ديدم مرد عربى يك مجيدى سكه عثمانى ، كه ربع مثقال طلا ارزش داشت ، در دست دارد و مى خواهد در ضريح مقدس بياندازد. پيش رفتم و گفتم :

من طلبه اى مستحق بوده و در امور معيشت معطل هستم ، مجاهده ثوابش بيشتر است . عرب گفت : دلم مى خواهد به شما بدهم ، ولى از حضرت مى ترسم ، چون نذر ايشان كرده ام و آن را مى خواهد.

گفتم : حضرت عباس عليه السلام چه حاجت به اين پول دارد؟! ولى هر چه اصرار كردم قبول نكرد. فكر كردم ديدم نخ قندى در جيب دارم ، به مرد عرب گفتم : ما اين مجيدى را با نخ مى بنديم ، تو سر نخ را در ست گرفته و مجيدى را به داخل ضريح بينداز و بگو نذرت را دادم ؛ مى خواهى بگير و مى خواهى به اين طلبه بده .

پيشنهاد را قبول كرد. مجيدى را محكم به نخ بسته و به او دادم . آن را ضريح رها كرد و در حاليكه سر نخ را در دست داشت ، چند مرتبه كشيد و ول كرد تا صداى سكه را شنيد و مطمئن شد كه به ته ضريح رسيده است . سپس كلام مزبور را گفت و آنگاه ، همان گونه كه قرار بود پول را بالا بكشد، نخ را كشيد. نخ در نيمه راه گير كرد و بالا نيامد! باز شل كرد به زمين رسيد! مجددا بالا كشيد، باز وسط راه گير كرد! به همين قسم ، چند مرتبه پايين و بالا كرد، فايده اى نبخشيد!

مرد عرب گفت : ببين ، عباس عليه السلام مجيدى را مى خواهد، بالا نمى آيد! سر نخ را به ما داد آن قدر كشيديم كه نزديك بود پاره شود.

من روى به ضريح كردم و عرضه داشتم : مولانا، من حرف شرعى دارم . مجيدى مال توست ، ولى نخ ما را ول كن ! مرد عرب نخ را گرفت شل كرد، به زمين خورد؛ اين دفعه چون كشيد نخ خالى بالا آمد! نخ خودمان را گرفتيم و از حرم بيرون آمديم .

## ٢١١. حضرت هم با شما شوخى كردند، والا...!

٨. حجة الاسلام والمسلمين شيخ على خوئينى زنجانى نقل كرد كه :

ابوالزوجه اين جانب ، آيت الله آقاى حاج شيخ ميرزا محمدباقر زنجانى قدس سره ، مى گفتند: با عده اى از نجف اشرف براى زيارت امام حسين عليه السلام وارد كربلا شديم و در مدرسه بادكوبه ايها اقامت كرديم . به رفقا گفتيم به زيارت حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام برويم . يكى از طلبه ها گفت : حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام كه امام نيست ! من خسته هستم و حرم حضرت نمى آيم ، شما برويد و بياييد، بعدا با هم مى رويم براى زيارت امام حسين عليه السلام .

بارى ، او نيامد و ما رفتيم . وقتى برگشتيم ، ديديم مدرسه شلوغ است . پرسيديم : چه شده است ؟ گفتند: شيخى رفته مستراح و در چاه افتاده است . وقتى كه او را از مبرز در آوردند، ديديم همان رفيق ماست ! يكى از رفقا به وى گفت : ديگر از اين غلطها نكنى ها! گفت : من با حضرت شوخى كردم . يكى از رفقا گفت :

حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام هم با شما شوخى كرد و الا شما را هلاك مى كرد!

٢١٢. تاوان زبان درازى !

٩. شيخ حسن طفاسى ، طلبه اى ساكن نجف بود و الان اولاد او از طلاب نجف مى باشند. وى سفرى به كربلا كرده و به صحن حضرت عباس عليه السلام مشرف شد.

در آن ايام ، از حوض آب ميان صحن براى وضو گرفتن استفاده مى شد. شيخ با لباس مرتب و يك جفت نعلين كار محمد نو كه بهترين كفش اهل علم بود در پا، آمد لب حوض نشست و چون چشمش به حوض آب تازه و دستگاه و بارگاه حضرت افتاد، به ايشان خطاب كرد:

يا عباس هم من اهل السياسة . بتو اى عباس بگويم ، شما اهل سياست هستيد!

خوب فكر كردى نگذاشتى تو را به خيمه گاه ببرند، براى اينكه دستگاه مستقلى داشته باشى ! اگر برده بودند در زمره اصحاب حساب مى شدى ...

هنوز حرفهايش تمام نشده بود كه ناگهان گويى كسى او را بلند كرد و در حوض آب انداخت ! شيخ بى چاره بعد از چند مرتبه غوطه خوردن در آب ، به زحمت بيرون آمد، در حاليكه يك لنگه كفش وى گم شده بود و هر چه آن را جستجو كرد به دست نياورد! رو به حضرت كرد و گفت :

- ابو راءس الحار (اين عبارتى است كه عربها به حضرت خطاب مى كنند، يعنى آتشين مزاج ) شما شوخى بردار هم نيستيد، من ملاطفه و مزاح كردم (٣٤١)!

## ٢١٣. حضرت ابوالفضل عليه السلام ترا بزند!

ماجراى زير، در يكى از دهات سلطان آباد(اراك ) اتفاق افتاده است و شرح اين قضيه را آقاى آقا ميرزا مهدى سره بندى طى مرقومه اى به مرحومه آقاى حاج صمصام الممالك سره بندى

اينچنين نوشته است :

١٠. قربانت شوم ، پس از تقديم سلام و تعزيت حضرت ابى عبدالله الحسين عليه السلام معروض مى دارد:

در فقره كربلايى تقى و پسرش مرقوم فرموده بوديد، در شب پنجشنبه شهر محرم الحرام (سال تاريخى را ننوشته ، به طورى كه نقل كردند گويا در حدود سنه ١٣٤٤ ه ق باشد) در مسجد ملاباقر (ملاباقر اسم دهى است ) كه تكيه خامس آل عبا بوده ، آقاى سيد عبدالحسين حلاوى براى سينه زنان نوحه خوانى مى نمود. پسر كربلايى تقى به عرشه منبر رفته برترى به آقاى مزبور گرفته و كلام آن آقا را قطع نمود و بنا به نوحه خوانى كرد.

سيد مرقوم گفت : منبر مال هر بى سر و پا نيست ، خصوصا عرشه آن . به اين واسطه گفتگويشان شد.

كربلايى تقى به حمايت پسرش برآمده ، حمله بر سيد نمود كه او را بزند. آقايان كه در مسجد تشريف داشتند، ممانعت كردند. كربلايى تقى هتاكى و بدحرفى نسبت به آن سيد كرده و ايشان گفتند: حضرت ابوالفضل عليه السلام ترا بزند! سيد همين حرف را زد و رفت و در منزل خود يكى از طاقنماهاى مسجد مرقوم باشد و عمامه برداشته ، عمامه به زمين نيامده كربلايى تقى به زمين خورد و فوت نمود.

حقيقت وقايع كربلايى تقى نام اين است كه عرض شد، و از گردن به بالا سياه بود و از سر جزئى زخمى در زمان غسل دادن نمايان ، كه خون هم مى آمد. حال آن زخم چه زخمى بود؟ العلم عند الله ، ولى آن كه خاك قبول نكرده محض حرف است ، اين مطلب نبوده كربلايى تقى حسى است كه خود حقير در مسجد بودم ، هذا ما عندى ، الجانى مهدى بن محسن .

تمام شد سواد مرقومه ، و در هامش آن حضرت مستطاب آية الله حاج شيخ عبدالكريم حائرى يزدى - اعلى الله درجاته - نوشته :

بسم الله الرحمن الرحيم : سواد مطابق است با اصلى كه جناب مستطاب شريعتمدار آقاى آقا ميرزا مهدى ساكن قريه مسماة به ملاباقر نوشته ، در جواب سؤ الى كه از بعضى از اشراف از ايشان شده بود در خصوص اين واقعه ، و جناب آقاى آقا ميرزا مهدى از جهت وثاقت و ديانت مورد شك و شبهه نيست ، والله العالم . حرره الاحقر عبدالكريم الحائرى . محل مهر مبارك آن مرحوم .

مرحوم آية الله حاج سيداحمد زنجانى شبيرى ، پس از ذكر مطالب فوق افزودند:

نگارنده ، اين سخن را از روى همان سواد كه به خط و مهر مرحوم آيت الله بود نوشتم و عين آن مرقومه لقمان الملك ، كه آن هم در موضوع كرامتى است ، پيش آقاى حاج ميرزا مهدى بروجردى است . حقير هر دو ورقه را از او گرفتم و در اينجا از روى آنها نوشتم (٣٤٢).

## ٢١٤. زمين زير قدمهاى او مى پيچيد!

حجة الاسلام والمسلمين عالم متقى آقاى حاج سيد محمدعلى ميلانى كه قبلا هم چند كرامت از ايشان نقل كرديم ، دو كرامت ذيل را از مرحوم حاج ملا آقاجان زنجانى ارسال نموده اند كه در اينجا مى آوريم :

١١. از مرحومه ثقة المحدثين حاج شيخ محمود، معروف به حاج ملا آقاجان زنجانى ، رضوان الله عليه شنيدم كه مى گفت : در يك زمستان بسيار سردى ، در ايوان مطهر حضرت سيدالشهدا عليه السلام سر به پاشنه درب حرم مطهر گذاشته بودم . در بسته بود. مرد عربى را ديدم كه بى هوش آنجا افتاده و گويى تمام استخوانهاى بدنش كوبيده شده بود. چنان بلند نفس مى كشيد كه صداى آن به طرف ديگر ايوان مى رسيد. نزديك سحر تكانى به خود داد و صدا زد: اولاد عمى - اولاد عمى .

برخاستم و جلو رفتم ، حالتى در او ديدم كه گويا از خواب بيدار شده است . چند نفر جوان كه در اطراف بودند آمدند، به عربى به آنها گفت : ريسمان بياوريد.

گفتند: اين موقع شب از از كجا ريسمان بياوريم ؟!

گفت : عگال مرا به پايم ببنديد و به طرف حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام بكشانيد. آنها چنين كردند و او را به طرف حرم آن حضرت كشيدند. من هم با آنها به راه افتادم . به درب صحن حضرت ابوالفضل عليه السلام كه تازه باز شده بود رسيده و وارد صحن شديم ، آن مرد بلند شد و جلوى ايوان ايستاد و از حضرت ابوالفضل عليه السلام عذرخواهى كرد. از همراهان و بستگانش سؤ ال كردم قضيه چيست ؟

آنها گفتند: اين مرد شخصى را به دزدى متهم كرده بود. او هم گفته بود: مى رويم خدمت حضرت ابوالفضل عليه السلام و قسم مى خوريم . طرفين آمدند. متهم قسم خورد و طورى نشد، ولى وقتى اين مرد قسم خورد يك مرتبه نقش زمين گرديد. معلوم شد بدروغ قسم خورده است . با خود گفتيم چگونه او را به محل ببريم ، بدنى را كه فقط نفس مى كشد، گويا تمام استخوانهايش شكسته شده ، بهتر است او را ببريم خدمت حضرت سيدالشهدا عليه السلام بلكه شفايش را بگيريم . لذا برديم به ايوان سيدالشهدا عليه السلام و آنجا گذاشتيم .

از خود آن مرد پرسيدم چه شد و چگونه شفا يافتى ؟ گفت من افتاده بودم ، ديدم شخصى از طرف حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام مى آيد، ولى گويا بر زمين راه نمى رود بلكه زمين زير قدمهاى او مى پيچد، تا رسيد به ايوان ، با سر پا به من زد و فرمود: اگر برادرم از خدا بخواهد آسمان را زمين و زمين را آسمان كند چيزى نيست ، تو كه ...

سپس ايشان وارد حرم شد و من هم شفا يافتم .

٢١٥. قسم دروغ !

١٢. در حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام بودم ، ديدم جمعى از زنها وارد شدند و در پايين پا كنار ضريح مطهر قرار گرفتند. يكى از زنان صداى بلند حضرت را صدا مى زد، قهرا جلب توجه همه زائران شد. آن زن با زبان عربى محلى به زن ديگرى كه در كنار او بود گفت : قسم بخور! آن زن قسم خورد، ولى به مجرد اينكه قسم خورد از زمين بلند شد و به زمين خورد و بيهوش گرديد. زنها اطراف او را گرفتند و بردند. سؤ ال كردم : داستان چه بود؟

گفتند: اين زن كه قسم خورد، آن زن ديگر را متهم نموده بود، او هم گفته بود برويم حرم حضرت ابوالفضل عليه السلام و قسم بخوريم ، و نتيجه چنين شد.

٢١٦. اگر راست مى گويى قسم بخور!

١٣. مرحوم سيدصالح ، معروف به ابوسعيد، از خدام حضرت اباالفضل العباس ‍ عليه السلام بود. فرزند سيدصالح ، از قول وى نقل مى كند كه گفت : روزى پدرم وارد خانه شد و با خوشحالى فراوان گفت : حضرت اباالفضل عليه السلام معجزه كرده است .

گفتيم : چه شده ؟ ماجرا را چنين تعريف كرد:

شخصى را نزد ضريح مطهر حضرت اباالفضل العباس عليه السلام آوردند و گفتند اگر راست مى گويى قسم بخور! و آن شخص دست به ضريح گذاشت و قسم خورد. به مجرد قسم خوردن ، سه بار از زمين بلند شده و از ضريح بالا رفت و به زمين خورد. بار سوم ، گفت : مى گويم ! و به آرامى روى زمين قرار گرفت . اين بار اقرار كرد كه قسم دروغ خورده بوده است . همه خوشحال شدند و پول و نقل پخش كردند.

## ٢١٧. يا اباالفضل ، اين حمل از شوهر من است !

آيت الله حاج سيدمحمد فاطمى ابهرى از قول پسرخاله شان ، حضرت آيت الله آقاى حاج شيخ ضياءالدين ، نقل كردند كه گفت :

١٤. شخصى نسبت خلاف عفت به زنش داده بود و گفته بود حملى كه تو دارى از من نيست ؛ تو زنا داده اى . بنا شد به حرم مطهر حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام رفته حرفهايشان را بزنند و حضرت هم قضاوت بكند. وقتى كنار ضريح مطهر قرار مى گيرند، ابتدا زن مى گويد: يا اباالفضل ، اين حمل من از شوهر من است . و حادثه اى پيش نمى آيد. اما زمانى كه نوبت شوهر رسيده و او مقابل ضريح مطهر مى ايستد و قسم مى خورد كه ، يا اباالفضل ، اين حمل زنم از من نيست ؛ يكدفعه مى بينند صورتش سياه شد و به زمين افتاد و جا به جا مرد!

اين جريان تقريبا بيست سال پيش از اين اتفاق افتاده است .

٢١٨. قسم دروغ ، دزد را فلج كرد!

مؤ لف كتاب باب الحوائج (ص ٢٨٤ )مى نويسد:

١٥. شنيده شده است كه در شهر مشهد به هنگام زيارت قبر امام رضا عليه السلام ، امام هشتم شيعيان جهان ، يك نفر جيب بر، پول يكى از زائرين را با تردستى خاصى كه مخصوص اين طبقه است از جيب او مى ربايد و لحظه اى بعد اين جيب بر فلج مى شود.

دزد بيچاره ، كه از اين پيشامد غيرمترقبه خودش را باخته بود، با حالتى پريشان به امام رضا عليه السلام مى رود و براى شفا يافتن ، خودش را به ضريح امام مى بندد. شب بعد امام عليه السلام به خوابش مى آيد و دزد با التماس مى گويد: يا امام رضا عليه السلام ، مجازات من به خاطر سرقت پول مختصرى از يك زائر، بسيار سنگين است . براى اين دزدى ناچيز چرا بايد بدين گونه مفلوج بشوم ؟

امام رضا عليه السلام در پاسخش بيان مى دارد: چون پس از دزدى ، به نام من به دروغ قسم خوردى ، حضرت ابوالفضل عليه السلام از اين امر غضبناك شده و ترا به اين صورت درآورده است !

هنگامى كه مرد جيب بر از غضب پسر اميرالمؤ منين على عليه السلام آگاه مى شود، شفاى خود را از باب الحوائج مى خواهد و توبه مى كند كه از آن پس گرد كارهاى ناروا نگردد. ابوالفضل عليه السلام او را شفا مى دهد و بدين ترتيب مردى كه عمر خود را با دزدى و جيب برى گذرانده بود به راه راست هدايت مى گردد.

## ٢١٩. قسم به شما، من او را كشتم !

٢٢٠. قسم دروغ ، انسان را بيچاره مى كند! جناب آقاى حاج ابوالحسن شكرى ، كه قبلا نيز كرامتى را از وى نقل كرديم ، نقل كرد:

١٧. قريب شصت سال قبل ، در چشمه على ، كه يكى از روستاهاى قم مى باشد، باغى را اجاره كرده بوديم و كارگرى هم به نام حبيب ... داشتيم . به كارگرها سفارش كرده بوديم به چند درختى كه معمولا صاحب باغ استثنا مى كند(٣٤٣) و در اجاره قرار نمى دهد تا خود از آن استفاده كند دست نزنند و تاءكيد كرده بوديم از ديگر درختهاى انجير و انار استفاده كنند اما به اين درخت ، كه صاحب باغ آن را منها كرده است ، نزديك نشوند كه استفاده از آنها حرم است .

در كنار آن چند درخت انار يك درخت گلى هم وجود داشت ، يك وقت كه مادرم به سركشى درختها رفته بود، مشاهده كردهك بود كه چند انار پاى درخت ريخته شده است . يكى را بر مى دارد و مى بيند پوك است ؛ از آبش استفاده كرده و آن را در آنجا انداخته اند.

پدرم پس از آگاهى به قضيه ، به كارگرها مى گويد: مگر من نگفتم به اين درخت نزديك نشويد و از انار آن نچيند؟! كارگرى كه اسمش حبيب ... بود، گفت اگر شما نظرتان به من است ، ابوالفضل عليه السلام شستم را بزند، اگر من انار چيده باشم ! فردا صبح ، يكدفعه ناله حبيب بلند شد. گفت : واى شستم ! آرى ، دستش نظرك شد (نظرك نوعى زخم است ) و آن زخم باعث گشت كه انگشت شستش بيفتد و ديگر نتواند كارگرى كند.

لذا مزدش را داديم و رفت . اين بود كرامت حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام .

٢٢١. از شيخ دست برداريد!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيد محمدعلى ميلانى نوشته اند كه از مرحوم آية الله العظمى آقاى سيد نصرالله مستنبط شنيدم :

١٨. طلبه اى ايرانى از نجف عازم كربلا بود. در ايامى كه بايد با قافله و كجاوه مسافرت مى شد، منتظر قافله اى گشت ، اما متاءسفانه بجز قافله اى كه مربوط به سنيها بود يافت نشد. تصميم گرفت در آن قافله باشد. او را نهى نمودند منصرف نگرديد. در آن قافله دختر يكى از شيوخ اهل تسنن كه خيلى محترم بود امر و نهى را به عهده داشت . به محض اينكه وى آقا شيخ طلبه را ديد شروع كرد به دشنام و ناسزاگويى به روحانيت و مراجع شيعه كرد و كم كم وقاحت را بالا برد و به ائمه طاهرين عليه السلام و حضرت صديقه طاهره عليهاالسلام نيز بد گفت ! شيخ مزبور خيلى صبر و تحمل نمود ولى وقتى كه دشنام به حضرت زهرا عليهاالسلام را شنيد ديگر طاقت نياورد و در صدد انتقام از آن زن گستاخ و بى ادب برآمد. مگوار، كه چوبى است ، مقدارى قير در سر دارد و عربها غالبا به عنوان سلاح از آن استفاده مى كنند. شيخ طلبه در دست يكى از حاضرين مگوارى ديد، آن را گرفت و به آن زن حمله كرد و با نداى يا اباالفضل چنان ضربتى به سر او وارد كرد كه نقش زمين شد و بيهوش و مجروح گرديد. اطرافيان او را دستگير كرده و شروع به كتك زدن كردند!

پس از لحظه اى زن به هوش آمد و گفت : از شيخ دست برداريد و او را كتك نزنيد، چون بى گناه است ! گفتند: چگونه بى گناه مى باشد، مگر به شما جسارت و حمله نكرد و شما را نزد؟! گفت : نه ، او نبود، بلكه حضرت ابوالفضل عليه السلام بود كه مرا تنبيه فرمود! و خيلى از شيخ معذرت خواهى نمود و تا كربلا همه جا احترام وى را رعايت كرد.

## ٢٢٢. دشمن ابوالفضل عليه السلام را، مار نيش زد!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيد فخرالدين عمادى ، از حوزه علميه قم مرقوم داشته اند:

١٩. اين جانب سيد فخرالدين عمادى زمانى كه ضريح حضرت ابوالفضل العباس ‍ عليه السلام را در اصفهان مى ساختند و مردم هر كدام به نوبه خود كمك مى كردند شنيدم : يك حاجى از اهل تهران با همسرش ، به عنوان كمك به ضريح آن حضرت ماشين سوارى دربستى را كرايه مى كنند كه به اصفهان بروند. در بين راه ، راننده ماشين از توى آينه چشمش تصادفا به جواهرات گردن زن حاجى ، كه بسيار گرانبها بوده ، مى افتد. از حاجى مى پرسد: شما براى چه به اصفهان مى رويد؟ مى

گويد: قصد ما دو نفر، كمك كردن به ضريح حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى باشد و به اين منظور به اصفهان مى رويم .

راننده مى فهمد كه حاجى و زن حاجى ، هم پول فراوانى به همراه دارند و هم جواهرات گرانبهايى به دست و گردن زن آويخته است . با خود مى گويد: چه خوب است كه در بين راه اينها را از بين ببرم و هر چه دارند بردارم و از اين رانندگى خلاص بشوم ! از دليجان كه رد مى شود در ميان بيابان ، به عنوان اينكه ماشين نقص فنى پيدا كرده ، ماشين را نگاه مى دارد و زن و مرد را از ماشين پياده مى كند و سپس يقه حاجى را گرفته از جاده كنار مى كشد تا خفه اش بكند. زنش كه ماجرا را مى بيند، اظهار مى كند: تو ما را نكش ، هر چه بخواهى به تو مى دهيم . ولى آن خبيث ، هر چه داشته اند از آنها مى گيرد و خود آنها را نيز در چاهى كه در صد قدمى جاده بوده مى اندازد كه شايد تا صبح بميرند. سپس حركت مى كند و وارد اصفهان مى شود و به خانه مى رود. در اثر خستگى مى خواهد بخوابد ولى خوابش نمى برد و با خود مى گويد امكان دارد كه آنها در ميان چاه نميرند و كسى آنها را نجات بدهد و در نتيجه من گرفتار شوم . خوب است برگردم اگر زنده هستند آنها را بكشم و اگر مرده اند خيالم راحت باشد.

نزديكيهاى صبح به طرف تهران حركت مى كند و ضمنا چند مسافر هم سوار مى كند. چون به همان مكان مى رسد ماشين را نگاه مى دارد و به مسافرين مى گويد:

اينجا باشيد، چند دقيقه ديگر من مى آيم و حركت مى كنم . مقدارى كار دارم و الان بر مى گردم . زمانى كه به نزديك چاه مى رسد مى بيند كه ناله آنها بلند است كه مى گويند مردم به داد ما برسيد، مردم مرديم ؛ ناله مى زنند. راننده مى گويد: شما كه هستيد؟ مى گويند ما را راننده لخت كرده و به چاه انداخته و خودش رفته است تا ما بميريم . اى مسلمان ، ما را نجات بده كه ما براى كمك به ضريح حضرت ابوالفضل عليه السلام به اصفهان مى رفتيم .

راننده مى گويد: الان شما را خلاص مى كنم ! اين را گفته و مى رود سنگى را كه در نزديك چاه بود بلند كند و به چاه بيندازد و آنها را بكشد، كه يكدفعه مارى از زير تخته سنگ بيرون مى آيد و نيش خود را فورا در بدن وى فرو مى كند!

راننده فرياد مى كشد و از اثر صداى او، مسافرين كه منتظر راننده بودند، به دنبال صدا حركت مى كنند و مى بينند راننده افتاده فرياد مى زند و مى گويد: مردم ، مار مرا كشت ! در اين حين ، از طرفى ديگر صدايى مى شنوند و وقتى كه به دنبال آن صدا مى روند مى فهمند صداى دوم از ميان چاه مى باشد. ريسمانى تهيه كرده و حاجى و زنش را از ميان چاه بيرون مى آورند و از آنها مى پرسند چه شده است ؟ حاجى جريان مسافرتش را بيان مى كند و مى گويد چقدر به راننده التماس كرديم كه ما را به حضرت ابوالفضل عليه السلام ببخش ، قبول نكرد و ما را به چاه انداخت .

مسافرين مى گويند: راننده را مى شناسى ؟ مى گويند: آرى ، و چون به نزد راننده مى آيند، حاجى و زنش مى گويند: آن راننده ، همين شخص است . در همين حال راننده از اثر سم مار مى ميرد و چون لباس وى را مى گردند مى بينند هنوز پول و جواهرات زن حاجى در جيب او بوده و جايى پنهان نكرده است ! قربانت اى باب الحوائج !

اين موضوع را حتى يكى از آقايان اهل منبر نيز، كه نامش الان يادم نيست ، در روى منبر بيان كردند و من هم شنيدم .

## ٢٢٣. تو عزادار فرزندم ، حسين عليه السلام ، را كتك زدى !

جناب حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ اسدالله جوانمردى ، از گويندگان مشهور حوزه علميه قم ، نوشته اند:

٢٠. اين جانب اسدالله جوانمردى اطلاع حاصل كردم كه برادر عزيز حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ على ربانى خلخالى كتابى در زندگانى سردار رشيد نهضت كربلا، حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام ، در دست تاءليف دارند.

خواستم كرامتى را كه در حدود سى و پنج سال قبل از تاريخ تحرير اين سطور، بدون واسطه از شخصى به نام غلام حسين شنيده ام براى ايشان بنويسم تا در كتاب مفيد و سودمندشان ، به عنوان يكى از كرامات قمر بنى هاشم عليه السلام ، درج نمايند و من متاءسفم از اينكه اين قضيه را در هنگام شنيدن يادداشت ننمودم و به قوت حافظه مغرور شدم و الان مى بينم بعضى از جزئيات آن از يادم رفته است . در عين حال كرامتى است بسيار جالب و بكر، كه شايد آن را كسى يا نشنيده و يا اگر شنيده باشد تا به حال در كتابى نوشته نشده است . مطلب از اين قرار است كه :

اوايل سالهاى طلبگى من بود كه جهت گذراندن تابستان به غريب دوست ، كه من است ، رفته بودم . بعدازظهر يكى از روزها بود. از منزل بيرون آمدم ، مرد غريبه اى را ديدم كه با چند نفر از ريش سفيدان ده در زير سايه درختى نشسته بودند. من هم آمدم پيش ‍ آنان ، سلام كردم و در كنار آنان نشستم . مرد غريب سنا در حدود شصت و پنج سال مى نمود؛ قوى هيكل ، داراى چشمان زاغ ، و موهاى سر و صورتش سفيد.

مشغول صحبت بود. ضمنا بساطى هم باز كرده و بعضى از وسايل را روى آن چيده و دستفروشى مى كرد. تا احساس كرد من طلبه هستم ، شرح تاريخ زندگى خويش را چنين شروع كرد:

شايد آقايان احساس كنند من يك دستفروش دوره گرد عادى هستم . خير، من از كسانى هستم كه از بالا به پايين آمده ام و در عين حال خدا را شكر گزارم .

داستان زندگى من چنين است : در آن زمانى كه كشور روسيه بلشويكى شد ولنين علماى اسلام و مسلمانان با نفوذ را، يا كشت و يا به دريا ريخت ؛ جمع زيادى را نيز به قسمت سيبرى روسيه ، كه نزديكيهاى قطب و بسيار سرد است ، تبعيد نمود. من در آن زمان كماندوى شهربانى سيبرى بودم ( به اصطلاح ما، سرهنگ شهربانى مى شود ). دايى من ، مدعى العموم آن قسمت و در عين حال پدرخانم من بود و ما در آن سامان به نبوت حضرت داود عليه السلام معتقد بوديم و از لحاظ نسل و نژاد، روسى محسوب مى شديم .

روزى به من خبر دادند كه مسلمانان تبعيدى به صورت دسته جات فشرده بيرون ريخته اند و سر و پا برهنه راه مى روند و به سر و سينه مى زنند و شعر مى خوانند و گريه مى كنند. من هفت تير خود را برداشته ، شلاق محكمى نيز به دست گرفته ، با جمعى از پاسبانان به جلوى آنان رفتم . يكى از آنان سرش را هم تراشيده بود چنانكه بعدها هم فهميدم قمه زن بود و در جلوى صفها با جوش و خروش شاه حسين ، واحسين مى گفت و دستجات را رهبرى مى كرد. من آمدم جلوى او را گرفتم و گفتم ديوانه ها چه مى كنيد؟! اين وحشيگريها و ديوانه بازيها يعنى چه ؟! گفت : امروز عاشورا، و مصادف با روزى است كه پسر دختر پيغمبر ما را با لب تشنه در كربلا كشته اند. ما هم روز شهادت او را گرامى مى داريم و عزادارى مى كنيم . گفتم : آقاى شما چند سال است كشته شده ؟ گفت بيش از هزار سال است ! گفتم : ديگر او مرده ، براى او اين كارها چه فايده دارد و او چه مى داند شما به خودتان كتك مى زديد؟! او در جواب گفت : ما اعتقاد داريم كه پيشوايان ما، بعد از مردن هم ، چنان آگاهند كه در زنده بودنشان بودند، و مرده و زنده آنان يكى است ! گفتم : اگر چنين است چرا آنان را به امدادتان فرا نمى خوانيد كه بيايند شما را از شما را از تبعيد و يا حداقل از دست من نجات بدهند؟!

او در جواب گفت : ما آقايمان را براى مثل تو ساباخلاره يعنى سگها فرا نمى خوانيم ! من عصبانى شدم و با شلاق آنچنان به زدن وى پرداختم كه پوست سر و صورتش كنده مى شد و به شلاق مى چسبيد! من او را مى زدم و او بدون اينكه گريه كند مى گفت : يا اباالفضل ! (در اين اثنا اشك چشمان ناقل داستان ، سرازير شد ) و من هر شلاقى كه مى زدم ، او همچنان مى گفت : يا اباالفضل ! يكمرتبه ديدم از پشت سر كشيده محكم بر من زده شد. اين سيلى آنچنان در من اثر كرد كه دنيا در چشمان من تاريك شد و خيال كردم دنيا بر سر من فرود آمد.

ناقل داستان باز گريه مى كرد و مى گفت : اين سيلى را بظاهر دائيم ، كه پدرخانمم بود، زد ولى در معنا اين سيلى را اباالفضل عليه السلام بر من زد.

به پشت سر نگاه كردم و ديدم دائيم بر من سيلى زده است . به من پرخاش كرد كه : چه مى كنى ، و چرا اين بيچاره را مى كشى ؟!

من به خانه برگشتم ، ولى خيلى ناراحت و گيج شده بودم و سيلى كارش را كرده بود. بارى ، وارد خانه شدم و بدون اينكه چيزى بخورم خوابيدم . در عالم خواب ، ديدم قيامت برپا شده و همه مردم ، از اولين و آخرين ، در يك صحرا جمع شده اند. مردم آنچنان به همديگر فشار مى آورند كه همه غرق عرق شده اند. گويى كه آفتاب روى سر مردم قرار دارد. گرما همه را بى طاقت كرده و زبانها از شدت تشنگى از دهانها بيرون آمده بود. همه به دنبال آب هستند و مردم به همديگر مى گويند: فقط، پيغمبر آخر زمان به مردم آب مى دهد. من هم با هر وضعى بود خود را كنار حوض رساندم ، ديدم كه حضرت على عليه السلام به فرمان پيغمبر صلى الله عليه وآله به مردم آب مى دهد. من هم عرض كردم : آقا، آقا، به من هم آب بدهيد! حضرت على عليه السلام فرمود: به تو آب بدهم كه امروز عزادار فرزندم ، حسين ، كتك زده اى ؟! گفتم : آقا، اشتباه كرده ام ، جبران مى كنم ، بفرماييد چه بگويم مسلمان شوم تا به من آب بدهيد.

من ، همچنان ناله و التماس مى كردم كه يكمرتبه ديدم همسرم مرا بيدار كرد و گفت : پاشو، آب آوردم ! گفتم : من تشنه نيستم . گفت : پس چرا از رئيس مسلمانها، با آن همه التماس ، آب مى خواستى ؟! براى اينكه او چيزى نفهمد، آب را از دستش گرفتم و تا برابر لبهايم آوردم ولى ديدم اين آب مثل آبهاى فاضلاب گنديده و بدبو است ! گفتم : اين چه آبى است براى من آوردى ؟! گفت : مگر چگونه است ؟! گفتم : بوى بد مى دهد، گنديده است . گفت : آب ايراد ندارد، تو مسلمان شده اى ، اينها را به بهانه مى آورى !

قانون مذهب ما اين بود كه اگر كسى از دين بيرون رود، بايد كشته شود. من فكر كردم اين زن را بكشم تا مرا لو ندهد. هفت تير را برداشتم بزنم كه فرار كرد و يكراست به خانه پدرش ‍ رفت و جريان خواب مرا براى پدرش بازگو كرد. چيزى نگذشت كه به خانه من ريختند و درجه هاى مرا كندند و مرا دست بسته به زندان بردند. من هم يگانه فرزند پدر و مادرم بودم .

من وارد زندان شدم ، منتظر عواقب كار خود بوده ، و از طرفى ممنوع الملاقات شده ام . در مدت توقف من در زندان ، پدر و مادرم تنها دو بار، از دور توانستند مرا ببينند. مادرم زار زار گريه مى كرد و من شك نداشتم كه مرا اعدام خواهند كرد، به دو جرم : يكى اينكه از دينم بيرون رفته ام ؛ و ديگرى آنكه قصد كشتن همسرم را، كه دختر مدعى العموم منطقه است ، داشته ام . ولى در زندان شب و روز گريه مى كنم و به پيامبر خدا و حضرت على و امام حسين و حضرت ابوالفضل عليهم السلام متوسل مى شوم و نجات خود را از آنان مى خواهم .

بيش از دو سه روز به محاكمه من باقى نمانده بود كه شب خواب ديدم يكى از آقايان (البته اين قسمت از ياد من نويسنده رفته ، و الا خود ناقل حداقل مى گفت كه چه كسى آمد و چه نام داشت ؟ - جوانمردى ) به خواب من آمد و به من فرمود كه : تو چيزى به زمان محاكمه ات نمانده و اگر محاكمه شوى كشته خواهى شد، فرداشب راه زيرزمين به پشت زندان باز خواهد بود و به پدر و مادرت گفته ايم در پشت زندان منتظرت باشند. فرداشب از زندان فرار كن و همراه پدر و مادرت ، به سوى ايران حركت نما.

من ، بى صبرانه ، منتظر فرداشب شدم . سر موعد به طرف زيرزمين رفتم ، ديدم روزنه اى به بيرون باز شده است . از آنجا بيرون رفتم ، ديدم پدر و مادرم پشت زندان منتظر من هستند! با هم حركت كرده و خود را به ايستگاه قطار رسانديم و حركت نموديم .

پس از آنكه قطار يك شب و روز مسير خود را ادامه داد، ديدم بى موقع قطار ايستاد. من بسيار ناراحت شده و سؤ ال كردم : چرا قطار را نگه داشتند؟ گفتند: يك نفر فرارى مى خواهد با قطار از روسيه فرار كند و ماءموران دنبال او هستند. من باز متوسل به ابوالفضل عليه السلام شدم كه ما را نجات بدهد. عجيب است كه همه قطار را گشتند ولى ما را نديدند؛ از كنار ما مى گذاشتند ولى ما را نمى ديدند، تا به مرز ايران نزديك شديم . شب با پاى پياده آمديم كنار رود ارس ، كه در مرز ايران و شوروى قرار دارد ( در اينجا باز در ياد ناقل نمانده كه آنها از ارس چگونه گذاشته اند - جوانمردى ). از ارس گذشته خود را به اردبيل رسانديم و در اردبيل به دست يك عالم شيعه مسلمان شديم . نام من را غلامحسين ، نام پدرم را شيرين على ، و نام مادرم را شيرين خانم گذاشتند. سپس به كربلا رفتيم . پدر و مادرم در نجف ماندند و در همانجا مردند و به خاك رفتند، ولى من دوباره به ايران برگشتم و مدتى در فرودگاه تهران در قسمت فنى هواپيما مشغول كار شدم ، ولى بعد چون فهميدند من از روسيه آمده ام بيرونم كردند. در اين مدت جسمم معلول شد و الان به صورت دوره گرد دستفروشى مى كنم و زندگى را مى گذرانم ، در عين حال خدا را شكرگزارم كه مسلمان شده ام و جزو دوستداران اهل بيت رسول خدا صلى الله عليه وآله قرار دارم .

## ٢٢٤. از جدم ، ابوالفضل عليه السلام عوضش را بگيرى !

آقاى عباسى در كتاب ارزشمند تاريخ تكايا و عزادارى قم (ص ٢٢٣) مى نويسد:

٢١. زمان رضاخان ، در ايام متحدالشكل نمودن لباس و ممنوعيت عزادارى ، روزى در چهارسوق بازار، هادى خان نايب راه را بر آقا سيد حبيب چاووشى كه براى روضه خوانى مى رفته گرفته و از او مى خواهد كه عمامه خود را تحويل داده و متحدالشكل شود. سيد فوق الذكر، كه مردى جليل القدر بوده و در بين مردم محبوبيتى داشته ، از نايب مى خواهد كه از او در گذرد و اين كار را نكند، ولى نايب با اصرار و قلدرى در حضور مردم ، عمامه را از سر سيد بر مى دارد. سيد دلش شكسته شده و در حاليكه اشك از ديدگانش سرازير بوده خطاب به نايب مى گويد: برو نايب ، ان شاء الله از جدم ابوالفضل عليه السلام عوضش را بگيرى !

همان شب ، كه هادى خان كشيك بازار بوده ، به قصد پاييدن بازار از روزنه (دريچه ) بام چهار سو، ناگهان از بالا به زير افتاده مغزش با زمين اصابت نموده و در دم بتركيد و به دار جزا خراميد.

٢٢٥. يا سيدى من كجا او را پيدا كنم ؟

جناب سلالة السادات آقاى سيد مصطفى مستجاب الدعوة ، كه قبلا نيز چند كرامت از ايشان نقل كرديم ، به نقل از پدرشان ، مرحوم سيدتقى مستجاب الدعوة (كفشدار حرم حضرت عباس عليه السلام ) آورده اند:

٢٢. عربى باديه نشين بچه اش مريض مى شود. با پاى برهنه ، دوان دوان ، به كربلا آمده و خود را به حرم مطهر حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام مى رساند و در مقابل ضريح مطهر قرار مى گيرد.

يكى از خدام ، عرب را با پاى برهنه و خون آلود و كثيف كنار ضريح مى بيند، لذا سيلى محكمى به عرب مى زند و مى گويد: تو رعايت ادب را نكرده اى . اينجا جاى بسيار حساس و با اهميتى است ، نبايد اين طور بى مبالاتى كرد. و خلاصه ، به زائر عرب توهين بسيار مى كند. عرب اشاره به ضريح كرده مى گويد: يا اباالفضل عليه السلام ، من خيال كردم اينجا خانه شماست ، ولى حالا مى بينم اين شخص است كه در آن ، امر و نهى مى كند.

اين را گفته ، با ناراحتى بر مى گردد و در كاروانسرايى منزل مى كند. خادم مزبور، شب در عالم رؤ يا مى بيند كه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به خدام عطايا و هدايايى مى دهد. او هم جلو مى رود تا صله اى بگيرد. آقا قمر بنى هاشم عليه السلام از وى رو بر مى گرداند. وقتى عرض مى كند آقا جان چرا به من توجه نداريد؟ حضرت عليه السلام مى فرمايد: صورتم را ببين كبود شده است ، كبودى آن در اثر سيلى يى است كه تو به آن عرب زده اى ولى در واقع به من خورده است . چرا او را از حرم بيرون كردى ؟ تا او را راضى نكنى از تو راضى نخواهم شد!

خادم مى گويد: يا سيدى ، من كجا او را پيدا كنم ؟ حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام آدرس محل سكونت عرب را به او مى دهد و مى گويد: به او بگو بچه ات را شفا داديم .

خادم نيمه شب از خواب بيدار شده و خود را به كاروانسرا رسانده و عرب را بيدار كرد.

بارى ، خادم دست و صورت عرب را بوسيده و جريان خواب را براى او تعريف مى كند و از عرب پوزش مى طلبد و پيام مسرت آميز حضرت اباالفضل عليه السلام به او مى رساند و مى گويد، آقا فرمودند به شما بشارت بدهم كه فرزندش را شفا مى دهيم .

اينجا بود كه عرب بسيار خوشحال شده خدا را شكر مى كند كه مورد لطف و عنايت آقا قمر بنى هاشم عليه السلام قرار گرفته است .

٢٢٦. به عنايت قمر بنى هاشم عليه السلام هم خانه يافت هم همسر!

حجة الاسلام والمسلمين آقاى شيخ على خوئينى زنجانى از قول آية الله آقاى مظفرى ، كه يكى از علماى بزرگ قزوين هستند، نقل كردند كه :

٢٣. طلبه اى بود از محل دشت شيراز، بدقيافه ، داراى رنگى بسيار سياه و به اضافه آبله رو، كه هرگز اميد نداشت كسى به ايشان زن بدهد.

وى متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مى شود و از حضرت مى خواهد كه نزد خداى متعال وساطت كند تا خدا برايش وسايل ازدواج را فراهم نمايد. از حرم بيرون مى آيد، مى بيند يك حاجى آقا زنش را سه طلاقه كرده و آمده است محللى مى خواهد. به اين شيخ دشتى پيشنهاد مى كند و او هم قبول مى كند. زن مطلقه حاجى با طلبه ازدواج مى كند و سپس طلاق گرفته و مجددا به عقد حاجى در مى آيد. و حاجى هم خانه و همسرى براى طلبه مى گيرد و او داراى زن و زندگى مى شود!

## ٢٢٧. سرهاى مهاجمين بريده مى شد!

٢٤. در كتاب معجزات الرسول صلى الله عليه وآله و الائمة عليهم السلام من مراقد اولاد الائمة عليهم السلام تاءليف ملارضا ابن الحاج ملاميرزا محمدالترك آبادى الكاشانى (٣٤٤) نقل شده است كه :

يك قالى بسيار زيبا و عتيقه و قيمتى به حرم مطهر حضرت سيدالشهدا عليه السلام اهدا كرده بودند. سلطان عراق طمع به آن قالى كرده و خواست او را به جهت تماشا از حرم مطهر بيرون ببرد. خدام حرم جلوگيرى كرده و مانع از بردن آن شدند. كشمكش ادامه داشت ، تا اينكه متولى باشى ، شب در خواب ديد كه حضرت سيدالشهدا عليه السلام به وى فرمود: قالى را ببريد و در حرم برادرم حضرت عباس عليه السلام بيندازيد. خدام دستور آقا را اجرا كرده قالى را به حرم حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام انتقال دادند. چند نفر از طرف شاه رفتند قالى را ببرند، به مجرد نزديك شدن به قالى سرهاشان بريده مى شد، و هر كس رفت فرجامى چنين يافت !

٢٢٨. امام عباس گلدى !

آية الله سيد نورالدين ميلانى ، فرزند مرحوم آية الله العظمى ميلانى ره ، فرمودند:

٢٥. سابقا عراق ، مستعمره دولت عثمانى بود. استاندار كربلا ماليات جديدى را به اجرا گذاشت . رؤ ساى عرب به ملاقات او رفتند و از وى درخواست كردند كه ماليات مزبور را از مردم نگيرد، ولى او قبول نكرد.

عربها دستور دادند بازارها بسته شود. مردم بازار را بستند و تعطيل عمومى شد.

استاندار ناچار شد از پادگان مسيب ، كه شش فرسخى كربلاست ، كمك نظامى طلب كند. جمعى از لشگريان عثمانى براى مقابله با بازاريها وارد كربلا شدند تا به تعطيل عمومى خاتمه دهند.

وقتى لشگر وارد كربلا شد، استاندار آنان را در دو طرف خيابان خيابان حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام ، كه از درب قبله صحن مطهر تا آخر شهر امتداد دارد، رديف نموده و دستور آماده باش داد.

اعراب هم پشت بام صحن حضرت ابوالفضل عليه السلام را براى خود سنگر قرار دادند. آنها مثل قطرات باران به طرف هوا شليك مى كردند و با اين كار مى خواستند بفهمانند كه ما از لشگر شما باكى نداريم .

اين مسئله يك هفته به طول انجاميد. حرمين مطهرين بسته شده و مردم در منازل خود مانده اند، مگر عده كمى كه از طريقهاى مختلف به باغات يا خارج شهر رفته اند.

تا اينكه ، روزى يك شخص بلندقامت كه قد و قامتى موزون و جالب داشت و يك پيراهن عربى پوشيده و دستمالى سفيد بر سر بسته بود با شمشير برهنه اى در دست ، از درب قبله صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام خارج شد. وى شمشير را به ديوار تكيه داد و سپس دست برده و آستين خود را بالا زد. با اين عمل وى ، لشگر خودبخود مرعوب شده و در حاليكه با ترس و وحشت فرياد مى زدند امام عباس گلدى ! به سمت پادگان مسيب گريختند. در نتيجه دولت شكست خورد و مردم حرم و بازار را باز كردند.

## ٢٢٩. صوفى گستاخ تاءديب مى شود!

عالم متقى ، فقيه بزرگوار، آيت الله العظمى سيد محمدعلى كاظمينى بروجردى دام ظله العالى ، كه صاحب تاءليفات سودمند و از علماى تهران و مدافعين مكتب تشيع هستند، نقل كردند:

٢٦. شيخ اسدالله سرپولكى در نجف اشرف از عرفا و جزو سلسله تصوف بود.

هر هفته دو شب جلسه داشتند و در آن جلسات به همديگر مى گفتند ما عيوب را از خود دور كرده و صاحب مقام و صفايى شده ايم ! شيخ اسدالله در يكى از جلسات ، مى گويد: من در اين دو ماه عيب را از خودم دور كرده ام و حالا فهميده ام كه از حضرت ابوالفضل عليه السلام بالاترم ! عده اى به وى پرخاش كردند كه اين چه حرفى است شما مى زنيد؟ گفت : دليل دارم ؛ براى اينكه حضرت عباس عليه السلام مجتهد نبود، من مجتهد مى باشم . ضمنا استادى هم مثل فلان عارف صوفى دارم كه حضرت چنين استادى نداشت ! رفقايش خيلى به او خنديده بودند. آن شب گذشت و فردا در مجمعى كه بنا بود جمع بشوند همه آمدند، ولى از شيخ اسدالله خبرى نشد. به همديگر گفتند: شايد حضرت عباس عليه السلام او را چوبى زده است . درب خانه اش رفته و حالش را جويا شويم .

وقتى آمدند و احوالش را پرسيدند، در جواب گفته شد: شيخ از ديشب تا حالا بى هوش ‍ بوده است ، حالا كه به هوش آمده به حرم حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام رفته است . رفقاى او به طرف حرم حضرت عليه السلام رفتند و ديدند كه آنجا در حال گريه و ناراحتى به سر مى برد. به او گفتند: تو كه ديشب مى گفتى من از حضرت عليه السلام بالاترم ، حالا چه شده كه متوسل به حضرت شده اى ؟! در جواب گفت : رفقا، غلط كردم ! رفقايش گفتند: تا مطلب را نگويى ترا رها نخواهيم كرد. گفت :

ديشب كه خوابيدم ، در عالم خواب ديدم مردم در باغى جمع شده اند. من هم رفتم . طولى نكشيد كه ديدم سيدى بلند بالا و قوى هيكل وارد شد. همه به آن آقا تعظيم كردند و من هم عرض ارادت كردم . بلا درنگ فرمود: شيخ اسدالله ، بيا اينجا. رفتم خدمتش ، فرمود: ديشب شما گفتى من از حضرت اباالفضل بالاترم و من مجتهدم .

سؤ الى فرمود، نتوانستم جواب بگويم : استادت ، فلان عيب و فلان عيب و فلان عيب را دارد، اما استاد من اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه السلام ، و برادرم امام حسن و امام حسين عليهماالسلام بوده است سپس يك كشيده به من زد و افزود: ديگر از اين جسارتها نكنى ! و من از هوش رفتم . وقتى بيدار شدم ، نزديك ظهر بود (ناگفته نماند كه شيخ نماز صبح را هم نخوانده بود!) وضو گرفتم و به حرم حضرت عليه السلام وارد شدم ، عرض ‍ كردم :

آقا جان ، فدايت شوم ، شما شوخى هم سرت نمى شود؟! من غرضى نداشتم ، شوخى كردم ، شما با يك كشيده پدرم را درآوردى ! آمده ام عرض كنم كه غلط كردم و توبه مى كنم !

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٣٤٠- شخصيت حضرت ابوالفضل العباس : ؛ اسرارالشهادة : .

٣٤١- معجزات و كرامات : آيت الله حاج ميرزا هادى خراسانى ، .

٣٤٢-الكلام يجر الكلام : آيت الله العظمى حاج سيداحمد شبيرى زنجانى (قدس سره )(متوفى سال ١٣٩٣ ه ق )، جلد اول ، -١٣٨.

٣٤٣- تقريبا ٣ درخت انار بوده است كه صاحب باغ براى خودش برداشته بود.

٣٤٤- اين كتاب خطى در مكتبه آيت الله سيد مهدى لاجوردى قمى ، از علماى حوزه علميه قم ، موجود مى باشد.

۲۷

كريمه اهل بيت عليهم السلام ختامه مسک ٢٣٠. قسم به حضرت عباس غلام كش !

حجة الاسلام آقاى حاج شيخ عبدالله معصومى بهبهانى از حوزه علميه قم اظهار داشتند كه :

٢٧. در شهر بهبهان و اطراف آن معروف و مشهور است كه وقتى قسم مى خورند، مى گويند قسم به حضرت عباس غلام كش ! رمز اينكه اين گونه قسم مى خورند از قرارى است كه ذيلا نقل مى شود:

در محله عقلائيها، كه يكى از محلات بهبهان مى باشد، درويشى كه مدح ائمه اطهار عليهم السلام را مى خواند پرده اى به ديوار زده بود كه تمثال مبارك حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام بر آن نقش بسته بود. قسمتى از گوشه اين پرده ، جلوى مغازه شخصى به نام غلام را گرفته بوده است . صاحب مغازه ، در حاليكه درويش به ذكر مدح و مصائب حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مشغول بوده ، از راه مى رسد و به وى اعتراض ‍ مى كند كه چرا جلوى مغازه او گرفته شده است ؟ بعد هم ميخ پرده را مى كند و به دور مى اندازد. درويش از اين عمل وى ناراحت شده رو به طرف كربلا مى كند و مى گويد: يا اباالفضل ، مجازات اين جسارت را از تو مى خواهم . فورا غلام نام مزبور دست بر روى قلب خود گذاشته فريادش بلند مى شود و در پى آن رنگش سياه گشته و همانجا جان مى دهد!

از آن تاريخ به بعد، قسم راست مردم بهبهان و عشاير منطقه و الوار باين گونه است كه براى مشكل كارشان به حضرت عباس غلام كش قسم مى خورند و همه هم به اين قسم احترام مى گذارند، حتى بعضا ديده شده است كه خونها به وسيله اين قسم بسته شده است . وقتى كه گفته مى شود: قسم به حضرت عباس غلام كش ديگر كسى جرئت ندارد مقابل آن استقامت كند.

## ٢٣١. شرطه گستاخ ، لرزيد و افتاد مرد!

جناب حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج شيخ مرتضى طبرسى زنجانى از قول مرحوم حاج شيخ عبادالله زنجانى ره نقل كردند كه وى گفت :

٢٨. يك سال به عتبات عاليات مشرف شده بودم ، بعد از زيارت حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام ناگهان ديدم يك شرطه ، زائر ايرانى را گرفته و به طرف شرطه خانه مى برد. ايرانى مزبور از طريق قاچاق به زيارت آمده بود و هنوز براى عرض ‍ ارادت و زيارت به حرم نرفته بود كه دستگير شده بود. او مرتب به ماءمور التماس مى كرد كه ، اجازه بده من بروم حرم زيارت بكنم ، سپس در اختيار شما هستم ، اما هر چه به ماءمور اصرار كرد سودى نبخشيد. شرطه او را كشان كشان به طرف مقر خودشان نزد رئيس ‍ مى برد و زائر مزبور با نگاهى حسرتبار به سمت حرم مطهر مى نگريست ...

بعد از مدت كمى ، ديدم كه آن زائر تنها برگشت . نزد وى رفته و گفتم : قصه شما چه شد، چرا تنها برگشتيد؟!

گفت : وقتى وارد اطاق رئيس شديم آن ماءمور دچار لرزه شده جادرجا افتاد و مرد! رئيس ‍ شرطه پرسيد: قصه چه مى باشد؟ گفتم : من براى زيارت به طريق قاچاق از ايران به اينجا آمده بودم . ماءمور شما مرا گرفت و بزور اينجا نزد شما آورد.

رئيس شرطه گفت : پس زود از اينجا برو كه من مى ترسم آتش بلا دامن مرا هم بگيرد!

آرى ، اين است سزاى كسى كه به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام جسارت كند؛ و اين است حمايت باب الحوائج از زائر غريبش .

٢٣٢. شيهه اسب شنيده مى شد، ولى اسب و اسب سوار مشهود نبود!

جناب آقا سيداحمد موسوى قمى ، ساكن كوچه حاج زينل قم ، داراى مغازه سيم پيچى براى مؤ لف اين كتاب نقل كرد:

٢٩. يكى از همرزمهايم ، كه از جوانان متدين قم است ، مى گفت : در جبهه مرز خسروى در جايى گير كرده بوديم . سخت تشنه و گرسنه بوديم و از اين بابت بر ما بسيار سخت مى گذشت . به چند نفر از افراد لاابالى كه در همانجا تجمع كرده بودند برخورد كرديم . گفتيم برويم از آنها طلب آذوقه نماييم . وقتى كه رفتيم و مطلب را به آنها گرفتيم ، جواب دادند: ما چيزى نداريم به شما بدهيم . هر چه التماس كرديم كمتر نتيجه گرفتيم . بالاخره مى گويند: شما را به ساحت مقدس حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام قسم مى دهيم كه به ما ترحم كنيد، از تشنگى و گرسنگى از پا در آمديم . ولى آن جمعيت به ساحت مقدس حضرت جسارتهايى مى كنند كه انسان از ذكر آن شرم دارد.

مى گفت : در همين اثنا گرد و غبارى از دور بلند شد. از ميان گرد و غبار، شيهه اسب شنيده مى شد، ولى خود اسب و اسب سوار مشهود نبود. آن افراد گستاخ مسلح بودند. صدا را كه شنيديم همه ما را ترس برداشت ولى يكى از آن سه فرد گستاخ ، جسورانه ، براى تيراندازى آماده شد.

مى گفت : آن شخص جسور، يكدفعه نصف صورتش را از دست داد و بعدا كه گرد و غبار خوابيد ديديم رفقايش فرار كرده اند و آن شخص هم كه آماده شده بود تا تيراندازى كند، ديديم نصف صورت ندارد و افتاده و مرده است ! گويا شمشير به آسيب رسانيده و وى را به درك فرستاد بود. اين معجزه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام .

## ٢٣٣. كدخدا مرد!

عالم زاهد، آقاى شيخ عليرضا گل محمدى ابهرى زنجانى نقل كرد:

٣٠. در قريه ما بزى گم شد. صاحب بز به كدخدا گفت : به جارچى خود بگو اعلان كند، اگر بز پيدا شد، دهشاهى به شماى كدخدا مى دهيم . كدخدا دستور داد جار زدند و بز پيدا شد. كدخدا قصد كرد دهشاهى ديگرى از وى بگيرد؛ به صاحب بز گفت تو دهشاهى را نداده اى .

گفت : داده ام .

كدخدا گفت : نداده اى . كدخدا به صاحب بز گفت : هفت قدم رو به طرف حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام برو و بگو: دهشاهى را داده ام . وى هفت كپه خاك جمع كرد و روى آنها گام برداشت . به هفتمى كه رسيد، كپه هفتم را پخش كرد و گفت : اگر دهشاهى را نداده ام ، عمر كدخدا مثل اين خاكها پخش شود!

سه روز بعد، كدخدا مرد!

٢٣٤. ديدند كفن خالى از جنازه است !

حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيدحسين فالى ، اظهار داشتند كه از جد مادرى ايشان نقل شده است كه گفت :

٣١. در ابتداى جوانى ، روزى در صحن حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام بودم ، ديدم تركهاى عثمانى - كه حكومت آن روز عراق در دستشان قرار داشت و مذهبشان نيز مذهب اهل سنت بود - جنازه اى از افراد خويش را آوردند تا در صحن حضرت دفن كنند. من هم ، همانند ديگر مردم ايستاده بودم و آنها را تماشا مى كردم ، كه يكمرتبه صحنه عجيبى مشاهده شد: وقتى آنان جنازه را به طرف قبر برده و خواستند در خاك بسپارند، ديدند كفن خالى است و جنازه اى وجود ندارد! در نتيجه اين امر، عثمانيها پريشان گشتند و به زبان تركى عثمانى چيزى به هم گفته و تابوت را برداشتند و رفتند! پس از آن نيز ديگر هيچ وقت جنازه هايشان را براى خاكسپارى به صحن مطهر و اطراف آن نياوردند.

## ٢٣٥. كيسه خود را شناختم و از او گرفتم !

حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيدحسن موسوى ملكى ، از مدرسين حوزه علميه قم ، اظهار داشتند:

٣٢. والد معظم اين جانب ، عالم ربانى مرحوم آيت الله آقاى حاج سيدعباس موسوى ملكى تسويجى ، زاهد و متصف به ملكات فاضله و نايل به كسب اجازه اجتهاد از آيات عظام آقا ضياء عراقى و حاج شيخ محمدكاظم شيرازى و آقا سيدابوالحسن اصفهانى - رضوان الله تعالى عليهم - بودند كه در سال ١٣٦١ شمسى برحمت ايزدى پيوستند و در قبرستان باغ رضوان قم دفن گرديدند.

ايشان از پدرشان ، عالم جليل القدر آقا سيدحسين موسوى ملكى تسويجى ، نقل كردند كه مى فرمود: در ايام تشرف به عتبه بوسى سالار شهيدان حسين بن على عليه السلام و صاحب لواى ايشان قمر مير بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام ، روزى در حرم مطهر حضرت عباس عليه السلام مشغول زيارت بودم كه ناگهان ديدم بانگى از صحن مطهر طنين انداز شد.

من هم در معيت زائرين از روضه منوره خارج و وارد صحن شدم . در وسط صحن مطهر جمعى دور شخصى را گرفته بودند. ما هم به طرف آنها رفتيم ، ديديم عربى بلندقامت نقش بر زمين شد و فرد ديگرى در همان زمان با دست خود كيسه پول را از او گرفت و در همان دم روح از بدن عرب خارج گرديد.

زائرين ، دور صاحب كيسه را گرفتند و قضيه را از او سؤ ال كردند. جواب داد: من اهل فلان منطقه هستم و براى زيارت آمده ام . مخارج سفر را نيز در اين كيسه قرار داده بودم . ولى زمانى كه در حرم مطهر حضرت عباس عليه السلام مشغول زيارت بودم ، متوجه شدم كيسه پولم را از جيبم دزديده اند. رو به ضريح مطهر حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام كرده و عرضه داشتم : يا اباالفضل ، من غريبم و زائر و مهمان ، شما مرا مى شناسيد و مى دانيد غير از شما آشنايى ندارم . آيا طريقه غريب نوازى و مهماندارى ، اين است ؟!

همين الان من كيسه پولم را از شما مى خواهم ، اگر اجابت نكنيد به آستان مقدس دادرس ‍ بيچارگان ، على بن ابى طالب عليه السلام ، خواهم رفت و از مهمان نوازى شما شكايت خواهم كرد! كه بلافاصله صداى اين عرب را شنيدم و كيسه خود را در دست او ديده و شناخته و از او گرفتم !

٢٣٦. شمشير قمر بنى هاشم عليه السلام پيشاپيش لشگر

دانشمند محقق و نويسنده توانا، محمدعلى حومانى لبنانى ، در جلد ١، از كتاب دين و تمدن مى نويسد:

٣٣. احمد حلمى مجاهد، رئيس حكومت فلسطين در زمان عثمانى ، مى گويد: در جنگ جهانى اول ، لشگر ما در عراق از ارتش بريتانيا شكست خورد و ما عقب نشينى كرديم و پناه به شهر سلمان پاك (مدائن ) برديم كه نزديك بغداد واقع شده است .

لشكر انگلستان نيز در كوت الاماره پناه گرفتند. سپس جماعتى از انگليسها مهيا شدند كه ما را از بين ببرند. جمعيت ما بيش از چهار هزار نفر نبود، و ما در انتظار رسيدن نيروهاى كمكى بوديم تا ما را نجات بدهد. زيرا قواى دشمن با سلاحهاى جنگى جديد ما را مى كوبيدند و ما از نظر تجهيزات جنگى آمادگى رزم با آنان را نداشتيم .

فرمانده ما، نورالدين تركى ، از ترس هجوم ناگهانى دشمن خواب نداشت و من هم همانند او بودم . هر دو سخت ترين روزها را طى مى كرديم و هر لحظه انتظار حمله ناگهانى دشمن و تار و مار شدن قواى خود به سر مى برديم . يك روز فرمانده (نورالدين تركى ) مرا نزد خود احضار كرد و چون با وى ملاقات كردم ، او صورت تلگرافى را به من نشان داد كه از فرمانده كربلا رسيده و مضمون آن چنين بود كه : مرجع اعلاى اسلامى شيعه در عراق ، حضرت آيت الله آقاى سيداسماعيل صدر قدس سره (متوفى سال ١٣٣٨ هجرى قمرى )، شهيد بزرگوار حضرت عباس بن على بن ابى طالب عليه السلام پرچمدار برادرش ‍ امام حسين بن على عليه السلام را در روز عاشورا خواب ديده كه خطاب به وى (يعنى خطاب به صدر) فرموده است : اين شمشيرى كه بالاى ضريح من آويزان است بردار و براى نورالدين فرمانده لشگر بفرست تا با اين شمشير به دشمن حمله برد، زود است كه لشگر شما پيروز بشود.

حلمى مى گويد: نورالدين تركى تلگراف را به دست من داد، و راءى مرا درخواست كرد. در چهره او (نورالدين ) خواندم كه اين امر را سبك گرفته است . زيرا عقيده اش اين بود كه اكنون ، زمان جنگ است نه دعا و افسونگرى !

مى گويد به وى گفتم : من معتقدم كه اين بزرگتر عامل معنوى پيروزى ما بر دشمن است كه مى خواهد همه اينها را از بين ببرد و سبب مى شود كه عشاير نيز در اين جنگ قويا به ما كمك كنند. وقتى سخن من بدينجا رسيد، او لبخندى زد و سپس گفت : بسيار خوب ، آنچه را مى خواهى انجام ده .

با موافقت نورالدين ، صورت تلگراف سيد صدر را در ميان عشاير پخش كرده و فرداى آن روز هجوم را آغاز نموديم . شمشير حضرت قمر بنى هاشم ، ابوالفضل العباس عليه السلام را با احترامى خاص در جلوى لشگر قرار داديم و ارتش و عشاير منطقه در پشت سر آن به حركت درآمدند.

لشگر انگليس نيز، در حاليكه تمام وسايل جنگى مانند توپ و تانك و تفنگ را همراه داشته و از نهر دجله هم كشتيهاى جنگى آنها را كمك مى كردند، به ما حمله ور شدند.

در عين حال به خدا قسم ، هنگام درگيرى ديديم هر سربازى از ما در حمله به دشمن همانند يك لشگر عمل مى كند. فريادهاى الله اكبر عز نصره در فضا پيچيده بود به گونه اى كه خيال مى كرديم آسمان به زمين آمده است ! جنگ و درگيرى چهار روز به طول انجاميد و در نهايت ، حتى يك سرباز از قشون بريتانيا نماند كه به كوت برگردد تا خبر شكست را به گوش آنها برساند!

حمله را ادامه داديم و پس از آن نيز به ما كمك رسيد و ما پيروز شديم . پس از آن تاريخ ، هميشه در اين فكر بودم كه اين فتح ناشى از عنايات حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام شهيد كربلا بوده است .

بود عباس نام آور نگهبان خيام من

منم ماه بنى هاشم كه عباس است نام من

بود ام البنين مام و، على باب كرام من

من آن سرباز جانبازم كه از لطف خداوندى

لبالب از مى حب حسينى گشته جام من

من آن مرد سلحشورم كه بهر كشتن دونان

بود شمشير تيز شاه مردان در نيام من

من آن شيرم كه چون افتد به دامم دشمن قرآن

نباشد بهر او راهى كه بگريزد ز دام من

من آن علمدارم كه اندر عرصه هيجا

سر دو نان ، چو گويى ، نرم گردد زير گام من

بود اين افتخارم بس ، كه گويد خسرو خوبان

بود عباس نام آور نگهبان خيام من

غلام و جان نثار و چاكر و عبدم به دربارش

كه اندر رتبه شاهانند در عالم غلام من

ندادم تن به زير بار ظلم و ذلت و خوارى

كه بر ذرات عالم گشته واجب احترام من

نكردم بى وفايى با حسين ، آن خسرو خوبان

به عالم گشت ثابت زين فداكارى مقام من

نخوردم آب و، دادم تشنه جان و، در درون آب

ز سوز تشنگى مى سوخت بهر آب كام من

نگردد خوار و زار و زيردست ظالمان هرگز

نماييد پيروى كردار هر كس بر مرام من

رسان (ژوليده ) محزون درورد گرم و بى پايان

به نزد دوستان من پس از عرض سلام من

## ٢٣٧. پليس گستاخ به سزاى خود رسيد!

آقاى مهدى پور در يادداشتهاى خويش نوشته اند كه آقاى حاج شيخ محمود وحدت ، از وعاظ محترم آذربايجانيهاى مقيم تهران ، نقل كردند:

٣٤. در عهد ستمشاهى رضاخان ، كه چادر را از سر زنها به اجبار بر مى داشتند، روزى خانمى در محله پل سنگى تبريز مى رفته كه با پاسبانى مصادف مى شود و چادرش را بزور از او مى گيرد. آن زن بشدت التماس مى كرده كه پاسبان چادر را از او نگيرد و وى را در معرض ديد نامحرمان بى ستر و حجاب نسازد و او اعتنايى نمى كرده است . در اين موقع يكى از محترمين محل ، به نام حاج فخر دوزدوزانى ، از راه مى رسد و با مشاهده صحنه ، به سوى پاسبان مى رود تا از او خواهش كند كه چادر را به زن پس دهد. در همين لحظه مى بيند زن داد زد: ترا به حضرت ابوالفضل عليه السلام ، چادرم را به من بده ؛ ولى آن پاسبان با كمال گستاخى گفت : بگو ابوالفضل عليه السلام بيايد و چادر را از من بگيرد!

در اين هنگام حاج فخر راهش را كج مى كند. به او مى گويند: چرا جلو نرفتى تا وساطت كنى ؟ او مى گويد: او را به مرد بزرگى حواله كردند؛ اينجا ديگر جاى من نيست ، حضرت ابوالفضل عليه السلام خودش مشكل را حل مى كند.

پاسبان كه به حال غرور ايستاده و بر تفنگ خويش تكيه داده بود، يكمرتبه پايش به ماشه تفنگ مى خورد و در نتيجه تيرى از آن شليك شده ، به چانه اش اصابت مى كند و نقش ‍ زمين مى شود! زن نيز مى دود چادرش را از روى جسد آن پليد بر مى دارد و بر سر مى نهد.

آرى ، افرادى كه ناظر گستاخى آن بى ادب بودند، با چشم خود مى بينند كه حضرت ابوالفضل عليه السلام چگونه مشكل را حل كرد و بى ادب را به سزاى خود رساند.

٢٣٨. راننده گستاخ ، كيفر مى بيند!

مؤ لف حياة العباس مى گويد:

٣٥. مادر و دخترى زائر از كربلا به قصد نجف سوار ماشين سوارى مى شوند.

راننده نگاهى به دختر كرده و بدون اينكه مسافر ديگر بگيرد حركت مى كند. مادر دختر مى گويد او خيال سوئى درباره ما دارد. راننده به كاروانسرا شور كه مى رسد، از راه شاهى خارج شده و به داخل صحرا مى رود.

مادر دختر مى گويد: ديدى گفتم خيال سوء دارد و ما را به بيراهه مى برد؟ راننده سر را بيرون مى كند، مى بيند بيابان از خط خيلى دور است ؛ پياده مى شود و مى گويد: اگر سر و صدا كنيد، كشتن هم در كار است و اگر صدا ندهيد...

مادر بيچاره به دختر جوان مى گويد: تو در ماشين باش ، و خود بيرون آمده سر را بلند مى كند و بيچاره وار و مضطرب مى گويد: اى ابوالفضل عليه السلام ، تو ما را مى بينى ؛ ما تو را نمى بينيم . فورا يك نفر پيدا شده و اشاره اى به آن راننده مى كند. راننده بلند مى شود و به زمين مى خورد و شكمش پاره مى شود. سپس به پيرزن مى گويد: اصعدى (سوار شو).

پيرزن سوار مى شود و او خود به جاى راننده ماشين را به نجف مى آورد. بعدا در حرم ، زنها از ماشين بى راننده و قضايا صحبت مى كنند. دختر مى گويد: شايد همان ماشين ماست . اجمالا كلفت كليددار كه در حرم بوده ، قضايا را براى كليددار نقل مى كند و كليددار نقل مى كند و كليددار هم آن را به عرض مقامات دولتى مى رساند. بعدا، چندتن از مقامات دولتى همراه مادر و دختر و كليددار به آنجا مى روند و جنازه راننده را متعفن و از هم پاشيده مى بينند.(٣٤٥)

٢٣٩. باغستان غضب مى شود!

حجت الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيد محمدكاظم حسينى شاهرودى ، فرزند عالم متقى آية الله العظمى آقاى حاج سيدمحمد حسينى شاهرودى دام ظله الوارف ، در تاريخ ٢٧ شعبان المعظم سال ١٤١٦ ه ق چنين مرقوم داشته اند:

٣٦. در سال ١٣٥٨ هجرى شمسى ، يكى از اخوى ها عمل جراحى داشت . او را در بيمارستان (كوفه - عراق ) بسترى كرده بوديم ، و بنده همراه ايشان بودم . يك روز ديدم مردى را آوردند و كنار تخت اخوى خواباندند. آن شخص بى هوش بود و شخصى هم بالاى سرش مواظبش بود. سبب بى هوشى آن مريض را پرسيدم ، گفت خودش مقصر است كه ، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام او را زده است . گفتم به چه علت حضرت او را زده است ؟

گفت : جريان از اى قرار است . يك پيرزنى است در عشاير ما، اين پيرزن كسى را ندارد كه خرج او را تاءمين كند، فقط يك باغستانى دارد كه آن باغ در حدود چهل اصله درخت خرما دارد.

پسرعموى اين پيرزن جنب باغ اين زن باغى دارد. پسرعمو به اين فكر افتاد باغ را از چنگ اين پيرزن در آورد و ضميمه باغ خودش نمايد، چون پيرزن كسى و دادرسى نداشت . خلاصه باغ را از دستش درآورده و تصرف نمود. در عراق در بين زنها رسم است كسى كه حاجت دارد مى رود كنار ضريح مطهر حضرت عباس عليه السلام مقدارى از گيسوانش را مى چيند و در داخل ضريح مطهر مى اندازد، پيرزن هم رفت حرم حضرت عباس عليه السلام از باب عرض حاجت و شكايت همين كار را كرد.

سپس كنار ضريح مطهر عرض كرد حاجت من اين است : هر كس از اين درخت بالا برود بيفتد! پس از شكايت پيرزن كه حقش غصب شده بود، اولين كسى كه از اين درخت بالا رفت همين شخص بود، كه افتاده مجروح و بى هوش شده است و دنده هايش شكسته است آقاى شاهرودى افزودند كه من گفتم : اين مريض بى هوش از غاصبين است ؟ گفت :! نه ، تازه اين كارگر است !

من به اين حرفها اعتماد نكردم . فردا كه او به هوش آمد رفتم كنار تختش و قصه را در حضور خود او، مجددا از همراه وى سؤ ال كردم . شخص همراه همه را جواب داد و مرد مجروح نيز كه تازه به هوش آمده بود و همه را گوش مى داد تصديق كرد.

خوانندگان محترم توجه داشته باشند كه تازه اين غاصب اصلى نبوده و از كارگران آن مرد غاصب بوده است ! فقط با اشاره بگويم : واى به حال غاصبين حقوق محمد صلى الله عليه وآله و آل محمد عليهم السلام در طول تاريخ !

٢٤٠. چرا جاجيم زرى را براى خود برداشتى ؟!

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمين آقاى حاج سيدمحمد آل طه ، از خطباى نامى و افتخار حوزه علميه و شهر مذهبى قم ، به نقل از حجة الاسلام والمسلمين آية الله آقاى شيخ نصرت الله ميانجى قدس سره حكايتى را براى نويسنده كتاب نقل فرمودند كه ذيلا مى خوانيد. مرحوم ميانجى گفتند:

٣٧. يكى از سالها براى تبليغ دين مقدس نبوى صلى الله عليه وآله به آذربايجان رفته بودم . بعد از انجام وظيفه ، عازم شهر مقدس قم بودم كه شخصى آمد و يك جاجيم دست بافت محل را به عنوان اينكه نذر حضرت ابوالفضل عليه السلام است ، به من داد. جاجيم را با خود به قم آوردم . سپس به محضر مبارك مرحوم آيت الله العظمى سيدمحمد حجت كوه كمرى قدس سره متوفاى جمادى الاول سال ١٣٧٢ ق ، مطابق ٢٩ ديماه ، ١٣٣١ شمسى هجرى رفته و گفتم : آقا، جاجيمى را كه نذر حضرت ابوالفضل عليه السلام كرده اند، از آذربايجان به قم آورده ام ، اينك چه بايد بكنم ؟ فرمودند: آن را به نيت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به فقيرى بده تا استفاده كند.

من فكر كردم اين جاجيم چيز نفيسى است ، حيف است آن را از دست بدهم . لذا آن را قيمت كرده و مبلغى را برابر قيمت آن را به فقير دادم و جاجيم را خودم برداشتم . بعد از مدتى ، شب در عالم رؤ يا ديدم كه من به صورت گاو درآمده ام و مرا به خيش بسته اند زمين را شخم مى زنم و آن كسى كه مرا مى راند چوبى در دست دارد كه معمولا گاورانان به دست مى گيرند و سر آن ميخى هم مى زنند. بارى شخص مزبور، مرا با آن وسيله مى راند تا خيشى كه به من متصل بود زمين را بشكافد! به كسى كه مرا مى راند گفتم : آخر من چه گناهى كرده ام كه بايد اين جور در عذاب سخت گرفتار باشم ، و اين كار تا كى ادامه خواهد داشت ؟

وى گفت : تا اين زمين را تماما بشكافى ! به او التماس كردم كه براى تخلص من چاره اى نمايد تا از گرفتارى نجات پيدا كنم . شخصى كه آن طرف زمين تشريف داشت ، به من گفت : تكليف شما را بايد آن شخصى كه در مقابل ما قرار دارد روشن كند.

وقتى به خدمت آن بزرگوار رسيدم عرض كردم : اين بدبختى تا كى ادامه خواهد داشت ؟ در جواب فرمود: جاجيمى را كه مربوط به ما بود و مسئله اش را هم پرسيده بودى ، چرا براى خودت برداشتى ؟! در اين گيرودار بودم كه از خواب بيدار شدم ، و ديدم غرق در عرق مى باشم . جاجيم را بردم و به فقير دادم . پول من هم از بين رفت !

آرى اين است نتيجه و فرجام خوردن مال غير، بدون رضايت و اجازه صاحب مال . خداوند ان شاء الله تعالى به همه ما چشم بينا و دلى آگاه عنايت فرمايد كه در يوم الحسرة گرفتار نباشيم .

كريمه اهل بيت عليهم السلام ختامه مسک

از آنجا كه راقم اين سطور، سالهاست افتخار خوشه چينى از خرمن فيض و عنايت دختر بزرگوار امام موسى بن جعفر عليه السلام را دارد و كتاب حاضر نيز در جوار مرقد مطهر آن بانوى عاليقدر فراهم آمده است ، لذا مناسب مى بيند در پايان كتاب ، احاديثى چند در فضيلت كريمه اهل بيت حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام و شهر مقدس قم را ذكر كرده و براى نمونه ، ٥ كرامت از هزاران كرامت اين بانوى بزرگوار را حسن ختام كتاب قرار دهد:

١. كريمه اهل بيت فاطمه معصومه عليهاالسلام از ديدگاه معصومين عليهم السلام :

١. امام صادق عليه السلام پيش از تولد آن حضرت فرمود: من زارها و جبت له الجنة : هر كس او را زيارت كند بهشت بر او واجب مى گردد(٣٤٦).

٢. و در حديث ديگرى فرمود: ان زيارتها تعادل الجنة : پاداش زيارت او همسنگ بهشت است . (٣٤٧)

٣. شيخ صدوق با سند صحيح از امام رضا عليه السلام روايت كرده كه فرمود: من زارها فله الجنة : هر كس او را زيارت كند بهشت را آن اوست . (٣٤٨)

٤. امام رضا عليه السلام به سعد اشعرى فرمود: من زارها عارفا بحقها فله الجنة : هر كس او را زيارت كند در حاليكه عارف به حق او باشد، بهشت از آن اوست (٣٤٩)

٥.و در حديث ديگرى فرمود: من زار المعصومة بقم كمن زارنى : هر كس حضرت معصومة را در قم زيارت كند همانند كسى است كه مرا زيارت كرده باشد(٣٥٠) ٦. ابن قولويه با سند صحيح از امام جواد عليه السلام روايت كرده روايت كرده كه فرمود: من زار عمتى بقم فله الجنة : هر كس عمه ام را در قم زيارت كند بهشت از آن اوست .

## ٢. نگاه اجمالى به زندگانى حضرت معصومه عليهاالسلام

تولد: اول ذيعقدة الحرام ١٧٣ هجرى قمرى در مدينه منوره .

پدر بزرگوار آن حضرت : امام هفتم شيعيان جهان ، حضرت موسى بن جعفر عليهاالسلام .

مادر: حضرت نجمه يا تكتم كه مادر امام رضا عليه السلام نيز مى باشد. چه ، ايشان با حضرت امام رضا عليه السلام از طرف پدر و مادر يكى مى باشند.(٣٥١)

سفر حضرت از مدينه به سمت خراسان

از بزرگان اهل قم نقل شده : وقتى كه ماءمون امام رضا عليه السلام را از مدينه به مرو طلب كرد، يك سال بعد از آن خوهرش حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام به شوق ديدار برادر از مدينه به سوى مرو حركت كرد.(٣٥٢)

## همراهان حضرت

حضرت معصومه عليهاالسلام در اين سفر با چهار نفر از برادران تنى خود: فضل ، جعفر، هادى و قاسم و بعضى از برادرزاده ها و چند نفر خدمه همراه بود.(٣٥٣) بيمارى حضرت

هنگامى كه آن حضرت به ساوه رسيد مخالفين اهل بيت عليهم السلام با خبر شدند، در صدد آزار آنان برآمده و با ايشان جنگ نمودند و در نتيجه آن جنگ همه برادرها و برادرزاده هاى حضرت معصومه عليهاالسلام شهيد شدند، كه تعداد آنان بالغ بر ٢٣ نفر مرد مى شد.

اهالى قم باخبر شده به كمك شتافتند، ولى وقتى رسيدند كه همه مردها شهيد شده بودند. در پى اين فاجعه جانگداز، حضرت معصوم سلام الله عليها در اثر حزن و اندوه بسيار از مصيبت وارده مريض شد.(٣٥٤)

در آن زمان مردم ساوه سنى متعصب بودند و نسبت به خاندان علوى كينه مى ورزيدند، لذا حضرت سؤ ال فرمودند: بين ما و قم چقدر فاصله است ؟ عرض كردند:

ده فرسخ ، فرمود: مرا به قم ببريد زيرا از پدرم شنيدم كه فرمود: شهر قم مركز شيعيان ما مى باشد. (٣٥٥)

حضرت معصومه عليهاالسلام در ٢٣ ربيع الاول سال ٢٠١ هجرى قمرى وارد قم شده و به خواهش موسى بن خزرج سعد اشعرى كه از بزرگان قم بود، منزل ايشان را به قدوم خود منور ساختند.

٣. روايت نقل شده از محدثه آل طه ، مريم آل رسول عليهم السلام

١. حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام از فاطمه دختر امام صادق عليه السلام از فاطمه دختر امام باقر عليه السلام از فاطمه دختر امام سجاد عليه السلام از فاطمه و سكينه دختران امام حسين عليه السلام از ام كلثوم عليهاالسلام و او نيز از فاطمه زهرا سلام الله عليها نقل مى كند كه فرمود: آيا فراموش كرديد كلام رسول خدا صلى الله عليه وآله را در غدير خم كه فرمود: هر كه را من مولاى اويم على مولاى اوست . (٣٥٦)

و كلام ديگرش را كه فرمود: تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسى هستى . (٣٥٧)

٢. حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام از فاطمه دختر امام صادق عليه السلام از فاطمه دختر امام باقر عليه السلام از فاطمه دختر امام سجاد عليه السلام از فاطمه دختر امام حسين عليه السلام از زينب دختر اميرالمؤ منين عليه السلام از حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليها نقل مى كند فرمود: همانا هر كه با محبت آل محمد صلى الله عليه وآله از دنيا برود شهيد مرده است . (٣٥٨)

٣. حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام از فاطمه دختر امام صادق عليه السلام از فاطمه دختر امام باقر عليه السلام از فاطمه دختر امام سجاد عليه السلام از فاطمه دختر امام حسين عليه السلام از ام كلثوم دختر اميرالمؤ منين عليه السلام از فاطمه زهرا سلام الله عليها نقل مى كند كه پيامبر صلى الله عليه وآله فرمود:

هنگامى كه مرا به آسمان بردند داخل بهشت شدم . در آنجا قصرى از در سفيد ميان خالى ديدم كه داراى درى بود زينت شده با در و ياقوت ، و بر آن در پرده اى آويخته بود. من سرم را بلند كردم ، ديدم بر در نوشته است : لا اله الا الله ، محمد رسول الله ، على ولى القوم ، يعنى : خدايى جز خداى يگانه نيست ، محمد رسول خداست ، على ولى و صاحب اختيار مردم است ، و بر پرده نوشته شده بود: به به ! كيست مثل شيعيان على ؟.

داخل شدم ، در آنجا قصرى از عقيق سرخ ميان خالى ديدم كه درى داشت از نقره كه با زبرجد سبز زينت شده بود و بر آن در نيز پرده اى آويخته بود. سرم را بلند كردم ، ديدم بر در نوشته شده : محمد رسول خداست ، على وصى مصطفى است و بر پرده نوشته شده : بشارت بده شيعيان على را به حلال زادگى .

داخل شدم ، قصرى از زبرجد سبز ميان خالى ديدم كه بهتر از آن نديده بودم . اين قصر درى داشت از ياقوت سرخ كه با لؤ لؤ زينت شده بود و بر آن در پرده اى آويخته شده بود. سرم را بلند كردم ديدم بر پرده نوشته شده : شيعيان على رستگارانند.

گفتم : اى حبيبم جبرئيل ! اين قصر از آن كيست ؟ گفت : از آن پسرعمو و جانشين تو على بن ابى طالب است . همه مردم در روز قيامت عريان و پاى برهنه محشور مى شوند مگر شيعيان على ، و همه مردم را به اسم مادرشان صدا مى زنند مگر شيعيان على كه به اسم پدرانشان صدا زده مى شوند.

گفتم : حبيبم جبرئيل ! چرا چنين خواهد بود؟!

گفت : چون اينها على را دوست دارند، لذا حلال زاده اند. (٣٥٩)

٤. رحلت حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام حضرت هفده روز در منزل موسى بن خزرج اقامت داشت تا اينكه در دهم ربيع الثانى سال ٢٠١ هجرى قمرى در شهر قم رحلت نمود. بنابراين نقل و با در نظرگرفتن سال تولد آن حضرت ، مدت عمر شريفش ‍ بيست و هفت سال و چهار ماه و ده روز بوده ، و هنگام شهادت پدر بزرگوارش هشت سال داشته است . (٣٦٠)

فسلام عليها يوم ولدت و يوم تموت و يوم تبعث حيا .

مخدرات مدفون در داخل حرم

در داخل حرم مطهر و در زير گنبد، علاوه بر حضرت معصومه سلام الله عليها پنج تن از مخدرات آرميده اند كه عبارتند از:

١ - ميمونه ، دختر موسى مبرقع و نوه امام جواد عليه السلام .

٢ - ام محمد، دختر موسى مبرقع و نوه امام جواد عليه السلام .

٣ - ام قاسم ، دختر على كوكبى .

٤ - ام اسحاق ، جاريه محمد فرزند موسى مبرقع .

٥ - ام حبيب ، جاريه ابوعلى نوه امام رضا عليه السلام طبق گزارش تاريخ قم در قرن سوم هجرى دو قبه به جاى گنبد فعلى بوده كه قبه اول بر فراز قبر مطهر حضرت معصومه و قبور ام محمد و ام اسحاق قرار داشت و قبه دوم بر فراز ام حبيب ، ام اسحاق و ميمونه قرار گرفته بود(٣٦١)

مدح حضرت فاطمه معصومه ، كريمه اهل بيت عليه السلام

اى دختر عقل و خواهر دين

وى گوهر درج عز و تمكين

عصمت شده پاى بند مويت

اى علم و عمل مقيم كويت

اى ميوه شاخسار توحيد

همشيره ماه و دخت خورشيد

وى گوهر تاج آدميت

فرخنده نگين خاتميت

شيطان - به خطاب قم - براندند

پس تخت ترا به قم نشاندند

كاين خانه بهشت و جاى حواست

ناموس خداى جايش اينجاست

اندر حرم تو عقل مات است

زين خاك كه چشمه حيات است

جسمى كه در اين زمين نهان است

جانى است كه در تن جهان است

اين ماه منير و مهر تابان

عكسى بود از قم و خراسان

ايران شده نوربخش ارواح

مشكاة صفت به اين دو مصباح

از اين دو حرم دلا چه پرسى

حق داند و، وصف عرش و كرسى

هر كس به درت به يك اميدى است

محتاج تر از همه (وحيدى )(٣٦٢) است

٥. قم ، حرم اهل بيت عليهم السلام

از امام جعفر صادق عليه السلام روايت شده است كه فرمود: الا ان لله حرما و هو مكة الا ان لرسول الله حرما و هو المدينة الا ان لاميرالمؤ منين حرما و هو الكوفة ، الا ان حرمى و حرم ولدى من بعدى قم ، الا ان قم كوفة صغيرة ، الا ان للجنة ثمانية ابواب ثلاثة منها الى تقبض فيها امراة هى من ولدى واسمها فاطمة بنت موسى يدخل بشفاعتها شيعتى الجنة باءجمعهم . (٣٦٣)

يعنى : خدا را حرمى است و آن مكه مى باشد و حرم پيغمبر مدينه و حرم اميرالمؤ منين كوفه و حرم من و اولاد من پس از من قم است . قم كوفه كوچك است ، بهشت هشت در دارد كه سه در آن به طرف قم باز مى شود. زنى از اولاد من به نام فاطمه دختر موسى در قم وفات مى كند كه با شفاعت وى شيعيان همگى داخل بهشت مى شوند.

٥٠٦. كرامت از هزاران كرامت از كريمه اهل بيت عليهم السلام حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام دختر امام موسى بن جعفر عليه السلام

١. بشارت به موفقيت عمل جراحى

اين جانب على ربانى خلخالى ، يكى از كرامتهايى كه براى ام الزوجه ام رخ داده در ذيل مى آورم :

ام الزوجه اين جانب در سال ١٣٤٦ شمسى چشمش آب مرواريد آورده و در بيمارستان نكويى قم عمل جراحى بسترى شده بود، ولى از عمل بسيار هراسناك بود، چون دكترها گفته بودند ما تعهد نمى كنيم كه معالجه چشم وى نتيجه نداشته باشد.

او به حضرت معصومه عليهاالسلام متوسل مى شود، خوابش مى برد، در عالم رؤ يا مى بيند كه سه تن بانوى مجلله از داخل ضريح بيرون آمدند، يكى از آنان انگشتر عقيقى به او داده و او را مورد تفقد قرار مى دهد و مى فرمايد: اصلا نگران نباش ، فردا صبح عمل چشم به راحتى و موفقيت انجام مى پذيرد. پس از بيدارى خوابش را به همسرش ، مرحوم حجة الاسلام والمسلمين آقاى سيدمحمد موسويان خوئينى زنجانى قدس ‍ سره (متوفاى ١/١/٥٩ شمسى )، بازگو مى كند، و او براى عيالش توضيح مى دهد كه غير از فاطمه معصومه سلام الله عليها، چند تن ديگر از بانوان اهل بيت عليهم السلام داخل ضريح مطهر حضرت معصومه عليهاالسلام به خاك سپرده شده اند.

آنچه در اين رؤ يا جالب توجه است اين است كه او هرگز نشنيده بود كه در ميان ضريح حضرت مطهر حضرت معصومه عليهاالسلام بانوان ديگرى نيز آرميده اند. ٢. يا فاطمة اشفعى لنا فى الجنة !(٣٦٤)

بار ديگر، شباناهان ، هنگامى كه ديدگان غفلت زده محو تماشاى ظلمت خود گرديده بود، دست فياض الهى از آستين كريمه اهل بيت به در آمد و چراغى به روشنى خورشيد ولايت ، فرا روى عاشقان دلسوخته برافروخت .

سخن از گذشته هاى دور نمى باشد، بلكه حقيقتى است محقق در شب جمعه ٢٣/٢/٧٣؛ آن زمان كه ديگر درهاى عالم مادى بسته مى شود و تنها چشم اميد به قدرت بى انتهاست كه چاره ساز مى گردد. سخن از لطف و كرامت و مهربانى و محبت است .

آرى بار ديگر، جمعه شب ، شاهد گشوده شدن خزائن غيب گشتيم و نزول رحمت الهى . آن كه مورد عنايت قرار گرفت ، مسافرى بود از راه دور؛ مسافرى كه بعد مسافت را قبل از حركتش طى كرده بود و در عين دورى ، بسيار نزديك بود.

آرى ، او دخترى چهارده ساله ، از اهالى روستاى شوط ماكو، از شهرهاى آذربايجان . در گفتگويى مختصر، شرحى از بى نهايت هستى را برايمان بازگو نموده اينچنين آغاز كرد:

رقيه امان الله پور هستم ، از اهالى شوط ماكو. چهار ماه پيش بر اثر يك نوع سرماخوردگى از هر دو پا فلج شدم . خانواده ام مرا به بيمارستانهاى مختلف در شهرهاى ماكو، خوى و تبريز بردند، ولى پزشكان پس از عكسبردارى و انجام آزمايشات - همگى - از درمانم عاجز شدند و من ديگر نتوانستم پاهايم را حركت دهم . تا اينكه چهارشنبه (٢١/٢/٧٣) در عالم رؤ يا ديدم كه خانمى سفيدپوش ، سوار بر اسبى سفيد، به طرف من آمدند و فرمودند: چرا از همان ابتداى بيمارى ، به قم پيش من نيامدى تا شفايت دهم ؟.

با اضطراب از خواب پريدم و جريان خواب را با عمو و عمه ام در ميان گذاشتم و آنها نيز بلافاصله مقدمات سفر به قم را فراهم آوردند. لذا روز جمعه (٢٣/٢/٧٣) ساعت ٣٠/٧ دقيقه بعدازظهر به حرم مطهر مشرف شديم . پس از نماز، مشغول خواندن زيارتنامه شدم كه ناگهان صداى همان خانمى كه در خواب ديده بودم به گوشم رسيد كه : بلند شو راه برو، كه شفايت دادم ! من ابتدا توجهى نكردم و باز مجددا همان صدا با همان الفاظ تكرار شد. اين بار به خود حركتى دادم و مشاهده كردم كه قادر به حركت مى باشم و مورد لطف آن بى بى دو عالم قرار گرفته ام !

اين بود مشتى از خروار الطاف بيشمار اين در بى نظير كه به واسطه وجود پاكش ، سرزمين قم تقدس يافته و مسكن و ماءواى عاشقان و سالكان طريق هدايت و قبله آمال عارفان حقيقت گشته است . به اميد آنكه اين شرح بى نهايت ، شربتى باشد به كام خشكيده عاشقان دلسوخته ، و چراغ راهى گردد براى بيدار شدگان از خواب غفلت .

بدان اميد كه حضرتش همه را از ره لطف بنوازد و بر سيل هدايت رهنمون گردد.

## ٣. نسيم رحمت !

بار ديگر، دست رحمت حق از بارگاه مقدس حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام ظاهر گشت و خسته دلى از فرزانگان عاشق را امداد نمود. دلشكسته اى كه بهار زندگى او قرين خزان شده بود به ميهمانى نور آمد تا خواهر امام هشتم عليه السلام را به شفاعت درگاه الهى برد.

اين كرامت در روز پنجشنبه ٢/٤/٧٣، يعنى در ايامى واقع مى شود كه واپسگرايان منافق ، حريم مقدس رضوى را آماج انفجار بمب قرار داده و عده اى از پروانه هاى سوگوار در عزاى حسينى عليه السلام را در جوار ضريح مقدس ثامن الحجج عليه السلام آن هم در مقدسترين روز و مقدسترين ساعت ، در اين كشور امام زمان - عجل الله تعالى فرجه الشريف - به شهادت رساندند و يا مجروح ساختند.

خواهر، پروين محمدى ، اهل باختران ، در سال سوم دبيرستان مبتلا به تشنج اعصاب گشته و پس از مدتها مداوا و معالجه ، نااميد از همه جا، به همراه خانواده قصد زيارت بارگاه رضوى را مى نمايند تا شفاى درد را از باب الحوائج بستانند.

اكنون به فرموده مادر ايشان در حكايت اين كرامت توجه به فرماييد:

هنگامى كه به شهر مقدس قم رسيديم ، با خود گفتم : خوب است اول به زيارت خواهر امام رضا عليه السلام برويم ؛ اگر جواب ندادند به مشهد مى رويم . ساعت ٢ بعد از نيمه شب ، رسيديم و اطاقى كرايه كرديم و ساعت ٩ صبح به حرم مشرف شديم و دخترم را كه بسختى مى خوابيد و گاهى اگر اعصاب او متشنج مى باشد باعث مشكلاتى مى گشت ،

با توجه و توسل به حضرت به نزديك ضريح بردم و براحتى خوابيد. پس از مدتى كه از نماز ظهر و عصر گذشت ، بوى عطر عجيبى حرم را گرفت و ديدم دست راست دخترم سه مرتبه به صورتش كشيده شد و رنگ او افروخته شد و گوشه چادر او را كه به ضريح گره كرده بودم باز شد و دستبند پارچه اى سبز هم باز شد و دخترم براحتى از خواب بيدار شد و گفت : مادر كجاييم ؟ گفتم : حرم مطهر حضرت معصومه عليهاالسلام . گفت : مادر گرسنه ام ! من كه حسرت شنيدن اين كلمه را چندين ماه داشتم بلافاصله گفتم برويم بيرون از حرم مطهر، او هم قبول كرد. در راه كه مى آمديم از او پرسيدم : مادر احساس ناراحتى نمى كنى ، آنچنان كه سابق بودى ؟ گفت : نه ، الحمدلله خوب هستم . كنار حوض صحن آمديم و آبى به صورتش زدم و احساس كردم كه حالت او طبيعى شده است . از اين بابت از حضرت معصومه عليهاالسلام تشكر و قدردانى مى نمايم و اميدوارم خداوند همه مريضان اسلام را شفا دهد.

خواهر و برادر مسلمان ، با دل پاك و قلب سليم و دورى از گناه و اعتقاد به قدرت الهى ، و با توسل شدن به ذيل عنايات ائمه معصومين عليهم السلام و اولياى الهى است كه مى توان موفق به دريافت فيض الهى گشت .

قال الصادق عليه السلام : اذا اءصابتكم بلية و عناء، فعليكم بقم . فانه ماءوى الفاطميين .... (٣٦٥)

آنگاه كه رنج و زحمت و گرفتارى براى شما پيش آمد، به قم روى آوريد، زيرا قم پناهگاه فاطميان و محل آسايش مؤ منان است .

\* قم حرم اهل بيت عليه السلام است و سكونت در بهشت بر زائران حرمش امرى مسلم . (٣٦٦) چگونه بهشتيان از حريم حضرت معصومه عليه السلام رانده شوند و گرفتاران در رنج زيند؟!

\* مرقدش كهرباى جان شيعيان است ، و تربتش شفابخش بيماران و استمدادطلبان .

\* شيعيان در دنيا از سعادت قربش بهره ورند و در عقبى از شفاعت و فيضش (٣٦٧).

چه ، او، بزرگ بانويى است كه از قرب و منزلت خدايى ، به روح عظيم و الهى دست يافته است .

\* شرافت قم به اوست ، كه او مريم آل پيمبر است و بارگاهش ، خانه تقواست و معبد ابرار.

\* رهروان ، از پرتو نورش ، قدم در صراط مستقيم نهند و دانشيان در كسب علم از او مدد جويند.

\* برخى در طلب روزى ، بارگاهش را به طواف ايستاده اند و گروهى جهت شفا از بيمارى در اعتكاف نشسته .

\* نيك سيرتان نيز شفاعت آخرت را طالبند و علم الهى .

... و اوست كه بى هيچ شائبه اى ، طالبان را جواب مى گويد؛ به خنده گل در نسيم سحرى ، به لطافت رنگين كمان ، پس از بارش ابر بهارى .

--------------------------------------------

پاورقى ها :

٣٤٥- حياة العباس عليه السلام : .

٣٤٦- تاريخ قم : ٢١٤؛ مستدرك وسائل : ١٠/٣٦٨.

٣٤٧- تاريخ قم : ٢١٤؛ بحارالانوار: ٦٠/٢١٩.

٣٤٨- عيون الاخبار: ٢/٢٧١؛ وسايل الشيعه : ١٢/٥٧٦.

٣٤٩- بحارالانوار: ١٠٢/٢٦٥؛ جامع احاديث الشيعه : ١٢/٦١٧.

٣٥٠- ناسخ التواريخ : ٣/٦٨؛ رياحين الشريعة : ٥/٣٥.

٣٥١- زندگانى حضرت معصومه عليهاالسلام ، منصورى : ص ٧.

٣٥٢- وديعه آل محمد فاطمه معصومه عليهاالسلام : ص ٥، به نقل از: منتهى الامال : ص ١٦١

٣٥٣- وديعه آل محمد فاطمه معصومه عليهاالسلام ص ٦ به نقل از زندگانى حضرت معصومه عليهاالسلام : منصورى ، ص ١٣، به نقل از: رياض الانساب و مجمع الاعقاب ، از نسخه هاى خطى كتابخانه سپهسالار تهران .

٣٥٤- زندگانى حضرت معصومه عليهاالسلام : همان ص ١٣، رياض الانساب و مجمع الاعقاب .

٣٥٥- وديعة آل محمد فاطمه معصومه عليهاالسلام به نقل از: درياى سخن : سقازاده تبريزى .

٣٥٦- وديعة آل محمد فاطمه معصومه عليهاالسلام به نقل از: عوالم : ج ١ ص ٣٥٣ ح ٢، صحيفة الرضا عليه السلام : ص ١٧٢ و ٢٢٥ ح ١٠٩.

٣٥٧- وديعة آل محمد فاطمه معصومه عليهاالسلام به نقل از: عوالم : ج ٢١ ص ٣٥٣ ح ٢، المائة منقبة : ص ٩١ ح ٥٧، احقاق الحق : ج ٦ ص ٢٨٢، الغدير: ج ١٩٧، اسنى المطالب : ص ٤٩.

٣٥٨- وديعه آل محمد فاطمه معصومه عليهاالسلام به نقل از: عوالم ؛ ج ٢١ ص ٣٥٤ ح ٣، آثارالحجة : ج ١ ص ٨-٩؛ اللؤ لؤ ة الثمينة : ص ٢١٧.

٣٥٩- عوالم : ج ٢١ ص ٣٥٢ ح ١؛ بحارالانوار: ج ٦٨ ص ٧٦ ح ١٣٦.

٣٦٠- وديعه آل محمد فاطمه معصومه عليهاالسلام : ص ٧، به نقل از وسيلة المعصومية : .

٣٦١- كريمه اهل بيت عليهم السلام : به نقل از تاريخ قم ص ٢١٤ و بحار: جلد ٦٠ .

٣٦٢- اثر طبع فرزانه آية الله حاج شيخ حسين وحيدى خراسانى دام ظله الوارف .

٣٦٣- تاريخ زندگانى حضرت معصومه عليهاالسلام : مرحوم محمدحسين ناصرالشيعه با مقدمه و تعليقات و اضافات از دانشمند محترم آقاى على دوانى . بحارالانوار: جلد ٩٩ با مختصر تغيير الفاظ آورده است .

٣٦٤- كرامت ذيل و نيز ٣ كرامت بعدى ، همگى از نشريات واحد تبليغات آستانه مقدسه حضرت فاطمه معصومه عليه السلام نقل شده است كه با اندكى تصرف در الفاظ، تقديم مى گردد.

٣٦٥- بحارالانوار: جلد ٦، .

٣٦٦- همان : جلد ٦، .

٣٦٧- سفينة البحار: جلد ٢، .

بايد به قم بيايى ، به بارگاه من ٤. بايد به قم بيايى ، به بارگاه من !

چهاردهم شعبان سال ١٤١٥ هجرى قمرى است نيمه شعبان . روز عيد است و عاشقان به طواف آمده اند. مردى است از مشهد مقدس . اميرمحمد كوهى نام دارد و بسان ديگر عاشقان مشتاق ، به زيارت دوست آمده است : حضرت معصومه عليهاالسلام ، دخت امام موسى كاظم عليه السلام .

سه سال است كه به بيمارى فلج گرفتار آمده و زمينگير شده است . كارمند امور اقتصاد و دارايى است و تمام داراييش را خرج بيمارى خويش نموده است .

بارها در بيمارستانهاى مشهد مقدس و تهران بسترى شده ، دهها پزشك به بالينش آمده ، ليكن از شفابخشى اش ‍ ناتوان بوده اند.

سى تى اسكن ، نوار، دوا و قرص ، مؤ ثر نشده است . بارگاه امام رضا عليه السلام را انتخاب كرده و از وى استمداد كرده است ، ليك امام صابر عليه السلام ، به پاس ‍ مصلحت بلكه خفى و پنهان ، صبر پيشه نموده و او شكايت خويش را به محضر حضرت معصومه عليهاالسلام برده است :

زائر حرمش هستم ، با هشت سر عائله . خيانت نكرده ام و درستكار بوده ام ؛ چرا شفا نمى دهد؟!

او، كه حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام را در خانه اش به خواب ديده ، مى گويد:

گفتم : بى بى پول ندارم ، خجالت مى كشم .

تو كه به خانه ام آمده اى ، ميهمان منى ، شفابخش و آنگاه برو.

فرمود: بايد به قم بيايى به بارگاه من .

دست خالى است . تمام داراييش را از كف داده ، هيچ ندارد. فرزندش چهار جعبه نوشابه اى كه در خانه بوده مى فروشد به دو هزار تومان و پدر را راهى قم مى كند.

اينك در بارگاه ملكوتى حضرت معصومه عليهاالسلام است ؛ بارگاه نور، دار سرور، ميعادگاه عاشقان و دلباختگان .

خواب فرا مى گيردش . حضرت معصومه عليهاالسلام به خوابش ، با چادرى سياه و روبندى سبز.

پياله چاى در دست دارد، مى دهدش تا بخورد و مى فرمايد:

تو هيچ بيمارى يى ندارى !

از خواب بيدار مى شود. خودش را به طرف ضريح مى كشد. او شفا يافته است . اطرافيان خبردار مى شوند. او ناباور است ، به پاهايش نگاه مى كند. او راه مى رود. امير محمدى عيدى اش را گرفته ؛ عيدى نيمه شعبان .

٥. گر با دلى سوخته قدم بنهى ، حاجت روا مى گردى !

در آستانه سال ١٣٧٥ هجرى شمسى ، كه مقارن با اول ذيعقده ١٤١٦ هجرى قمرى برابر با سالروز ولادت حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام مى باشد، كريمه اهل بيت نور اميد در دل زائرين با صفاى خود تابانيد و براى زائر دلخسته و دلشكسته خود كه دختركى ١١ ساله از اهالى مازندران بود از خداى متعال طلب شفا نمود.

زائرى در نهايت پاكدلى و خلوص كه مدتها در حال گلودرد و حالت تهوع به سر مى برد و نهايتا مبتلا به فلج در ناحيه پاى راست گرديده بود پس از معالجات مكرر نزد اطباى متعدد ماءيوس گرديد و در حاليكه در هاله اى از غم فرو رفته و به آينده تاريك خود فكر مى كند به زيارت اين بانوى مكرمه دعوت مى شود.

در شب جمعه ٣/١٢/١٣٧٤ به همراه خانواده خود به حرم مطهر مشرف مى شوند و در حاليكه مادر مهربان و دلسوخته او از سرشب تا به صبح در كنار فرزند دردمند خود بيدار مى ماند و با خداى بزرگ راز و نياز مى نمايد و حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام دخت گرامى امام هفتم موسى بن جعفر عليه السلام را به شفاعت مى خواند نزديك صبح مشاهده مى كند بيمار او كه مدتها توان ايستادن و حركت نداشت از خواب برخاسته و روى پا مى ايستد! مادر با تعجب از حال او مى پرسد و او را راه مى برد و متوجه مى شود كه سلامت فرزندش بازگشته و مورد لطف و كرامت كريمه اهل بيت عليهم السلام قرار گرفته است . پس از دو روز از اين واقعه كه سلامتى اين طفل تحقيق و تثبيت شد در دفتر كرامات حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام ثبت گرديد.

آرى اينجاست كه جايگاه بلند لطف و مهربانى خداوند است . اينجاست كه چنانچه با اخلاص و دلى سوخته قدم بنهى بنا بر مصلحت الهى حاجت روا مى گردى و اين نمونه اى از هزاران عنايتى است كه از جانب خدا و از آستين محدثه آل طه ، مريم آل رسول ، كريمه اهل بيت فاطمه معصومه عليهاالسلام صادر گرديده ، اميد كه اين عنايات خاصه شامل حال كليه زائرين مخلص و با صفاى اين بارگاه نورانى قرار گيرد.(٣٦٨)

شعر صغير اصفهانى كه بر در حرم مطهر كريمهاهل بيت عليهم السلام نوشته شده است

مزار دختر موسى ز بس فشاند نور

به جلوه ، عرصه قم گشته رشك وادى طور

تبارك الله از اين صحن و بارگاه و حرم

كه مى زند ز صفا طعنه بر بهشت و قصور

اگر بناى فلك رو نهد به ويرانى

هميشه اين حرم و بارگه بود معمور

چه سالها كه به عزم زيارت از هر سوى

كنند روى بدين كوى در سنين و شهور

ز خاندان ولايت در اين مكان گنجى است

كه نفس شاه ولايت بود ورا گنجور

ز دودمان كريمان كريمه اى اينجاست

كه لحظه لحظه كرامت از او رسد به ظهور

شوند مورد اكرام وى فقير و غنى

برند بهره ز انعام وى اناث و ذكور

به حكم محكم لولاك از مهيمن پاك

بود ز خلقت افلاك جد او منظور

به عزم طوس سفر كرد و شد به قم مدفون

وليك با دلى از حسرت رضا مهجور

در آرزوى برادر چو شمع سوخت ولى

دريغ و درد كه نايل نشد به درك حضور

به مرگ كرد علاج فراق را كه نبود

دگر تحمل هجر برادرش مقدور

مزار حضرت صديقه در مدينه اگر

براى مصلحت از ديده ها بود مستور

مزار دختر او را به قم زيارت كن

كه هست بى سخن ايجاد هر دو از يك نور

بسى زيارت معصومه را فضيلت و قدر

بود ز گفته معصوم در كتب مسطور

در اين مقام مودت درآ كه در قرآن

بود مودت قربى ز قول حق مذكور

--------------------------------------------

پاورقى :

1. نقل از: واحد تبليغات آستانه مقدسه حضرت فاطمه معصومه عليهاالسلام .

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc419796480)

[فقيه و عالم اهل بيت عليه السلام 3](#_Toc419796481)

[عبد صالح 4](#_Toc419796482)

[فاطمه زهرا سلام الله عليه و دستهاى بريده عباس عليه السلام 5](#_Toc419796483)

[امام زين العابدين و قمر بنى هاشم عليه السلام 6](#_Toc419796484)

[امام صادق و قمر بنى هاشم عليه السلام 7](#_Toc419796485)

[پيشواى ششم شيعه عليه السلام مى فرمايد: 7](#_Toc419796486)

[حضرت بقية الله و قمر بنى هاشم عليه السلام : 7](#_Toc419796487)

[مجتهد بزرگ شيعه و عتبه عباس بن على عليه السلام را مى بوسد 9](#_Toc419796488)

[بخش اول : آشنايى با پدر و مادر و خاندان قمر بنى هاشم عليه السلام 11](#_Toc419796489)

[طلوع خورشيد از افق كعبه 12](#_Toc419796490)

[شكل و شمايل امير المؤ منين على عليه السلام 14](#_Toc419796491)

[پدر و مادر: 14](#_Toc419796492)

[رحلت ابو طالب عليه السلام روز حزن رسول الله و امير المؤ منين عليه السلام 16](#_Toc419796493)

[سيماى امير المؤ منين على عليه السلام در قرآن و حديث 19](#_Toc419796494)

[امير المؤ منين على عليه السلام و ٢٥ سال خانه نشينى 21](#_Toc419796495)

[امير المؤ منين على عليه السلام در دوران خلافت 22](#_Toc419796496)

[جود و سخاوت امير المؤ منين عليه السلام 40](#_Toc419796497)

[عشق به خداى متعال 41](#_Toc419796498)

[دوستى و ولاى امير المؤ منين على عليه السلام 45](#_Toc419796499)

[صبر و مظلوميت امير المؤ منين على عليه السلام 47](#_Toc419796500)

[شهادت امير المؤ منين على عليه السلام 51](#_Toc419796501)

[پيكر امير المؤ منين على عليه السلام مظلومانه تشييع شد 53](#_Toc419796502)

[در شهادت على عليه السلام از نظر قضايى و حقوق جنايى ، چند نكته جلب توجه مى كند: 56](#_Toc419796503)

[على ، سر خدا 57](#_Toc419796504)

[فرزندان حضرت امير المؤ منين على عليه السلام 59](#_Toc419796505)

[ب - دختران حضرت امير المؤ منين على عليه السلام 63](#_Toc419796506)

[فصل دوم : اجمالى از زندگانى ام البنين عليه السلام (مادر قمر بنى هاشم عليه السلام) 63](#_Toc419796507)

[ام البنين ، و دو سبط پيامبر صلى الله عليه و آله 65](#_Toc419796508)

[اهل بيت عليه السلام ، و ام البنين سلام الله عليه 66](#_Toc419796509)

[سلسله نسب ام البنين سلام الله عليه 67](#_Toc419796510)

[فرزندان ام البنين سلام الله عليه 73](#_Toc419796511)

[فصل سوم : برادران قمر بنى هاشم عليه السلام (از ائمه معصومين سلام الله عليهم اجمعين 78](#_Toc419796512)

[١-امام حسن مجتبى عليه السلام 80](#_Toc419796513)

[۳ فصل چهارم : خواهران قمر بنى هاشم عليه السلام (ازنسل فاطمه زهرا سلام الله عليه ٢. امام حسين عليه السلام 84](#_Toc419796514)

[فصل چهارم : خواهران قمر بنى هاشم عليه السلام (ازنسل فاطمه زهرا سلام الله عليه 94](#_Toc419796515)

[١. عقيله بنى هاشم زينب كبرى سلام الله عليه 94](#_Toc419796516)

[نام گذارى زينب كبرى سلام الله عليه 95](#_Toc419796517)

[رؤ ياى شگفت حضرت زينب سلام الله عليه 97](#_Toc419796518)

[عبادت زينب كبرى سلام الله عليه 98](#_Toc419796519)

[زهد عليا مخدره زينب سلام الله عليه 99](#_Toc419796520)

[مجلس درس زينب كبرى سلام الله عليه در كوفه 99](#_Toc419796521)

[جود و سخاوت زينب كبرى سلام الله عليه 100](#_Toc419796522)

[اثر سريع نفرين زينب كبرى سلام الله عليه در شام 101](#_Toc419796523)

[خطابه و مرثيه سرايى حضرت زينب سلام الله عليه در شام 102](#_Toc419796524)

[دختر شير خدا 104](#_Toc419796525)

[ورود عليا مخدره زينب عليه السلام به مدينه طيبه 113](#_Toc419796526)

[۴ فصل پنجم : عموها و عمه هاى قمر بنى هاشم عليه السلام 116](#_Toc419796527)

[سفارش و توسل 119](#_Toc419796528)

[وفات عليا مخدره زينب سلام الله عليه 119](#_Toc419796529)

[محل دفن زينب سلام الله عليه 121](#_Toc419796530)

[٢- ام كلثوم سلام الله عليه 122](#_Toc419796531)

[شطرى از حالات ام كلثوم سلام الله عليه در كربلا 124](#_Toc419796532)

[خطبه عليا مخدره ام كلثوم سلام الله عليه در كوفه 126](#_Toc419796533)

[گفتگوى شجاعانه ام كلثوم سلام الله عليه با ابن زياد 128](#_Toc419796534)

[اثر دعاى ام كلثوم سلام الله عليه در شهر سيبور 130](#_Toc419796535)

[ورود ام كلثوم سلام الله عليه به دروازه شام و توصيه او به شمر لعين 131](#_Toc419796536)

[مراجعت ام كلثوم از شام به مدينه و مرثيه سرايى او 133](#_Toc419796537)

[فصل پنجم : عموها و عمه هاى قمر بنى هاشم عليه السلام 135](#_Toc419796538)

[ب - عمه هاى حضرت عباس عليه السلام 140](#_Toc419796539)

[فصل ششم : همسر و فرزندان قمر بنى هاشم عليه السلام 140](#_Toc419796540)

[فرزندان شهيد قمر بنى هاشم عليه السلام 141](#_Toc419796541)

[۵ زندگينامه حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام اعقاب حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام 142](#_Toc419796542)

[بخش دوم : زندگينامه حضرت قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام 153](#_Toc419796543)

[فصل اول : تولد، اسامى و القاب قمر بنى هاشم عليه السلام 153](#_Toc419796544)

[عباس عليه السلام به چه معناست ؟ 155](#_Toc419796545)

[خدايا او را از شر حسودان نگهدار! 160](#_Toc419796546)

[كنيه حضرت عباس عليه السلام 161](#_Toc419796547)

[القاب حضرت عباس عليه السلام 162](#_Toc419796548)

[٢. باب الحوائج ؛ 166](#_Toc419796549)

[باب الحوائج ، در افواه عامه ، كنايه از امام هفتم موسى كاظم عليه السلام است . 167](#_Toc419796550)

[۶ فصل دوم : ابوالفضائل ! (جلوه هايى از درياى فضيلت قمر بنى هاشم عليه السلام ) ٨. سپهسالار. 170](#_Toc419796551)

[١١. قهرمان علقمى . 171](#_Toc419796552)

[عمل به وصيت پدر! 173](#_Toc419796553)

[وفاى اباالفضل العباس عليه السلام 174](#_Toc419796554)

[قصيده در منقبت حضرت اباالفضل العباس عليه السلام 186](#_Toc419796555)

[جوان نقابدار 194](#_Toc419796556)

[۷ فصل سوم : سقاى تشنه لبان (گفتارى از مرحوم آية الله حاج شيخ جعفر شوشترى ) 197](#_Toc419796557)

[جهاد با نفس اباالفضل عليه السلام 199](#_Toc419796558)

[جوانمردى اباالفضل عليه السلام در جنگ تن به تن 200](#_Toc419796559)

[زاده شير خدا 201](#_Toc419796560)

[الغيرة العباسية ! 202](#_Toc419796561)

[فصل سوم : سقاى تشنه لبان (گفتارى از مرحوم آية الله حاج شيخ جعفر شوشترى ) 203](#_Toc419796562)

[آب و سقايت 205](#_Toc419796563)

[فصل چهارم : پرچمدار حضرت امام حسين در روز عاشورا 215](#_Toc419796564)

[پرچم و پرچمدارى در تاريخ 216](#_Toc419796565)

[پرچمدارى ؛ ميراث از پدر 217](#_Toc419796566)

[يزيد به حيرت مى افتد! 220](#_Toc419796567)

[فصل پنجم : جانبازى برادران مادرى قمر بنى هاشم عليه السلام در عاشورا 221](#_Toc419796568)

[شهادت برادران حضرت عباس عليه السلام 222](#_Toc419796569)

[٣. عثمان بن على بن ابى طالب عليه السلام 224](#_Toc419796570)

[۸ فصل ششم : صعود به اوج قله شهامت تحريف تاريخ ! 226](#_Toc419796571)

[فصل ششم : صعود به اوج قله شهامت 233](#_Toc419796572)

[ملاقات زهير بن قين با قمر بنى هاشم عليه السلام 242](#_Toc419796573)

[احتجاج ابوالفضل عليه السلام با آن قوم ستمگر 244](#_Toc419796574)

[اشغال فرات 247](#_Toc419796575)

[نهر علقمه 249](#_Toc419796576)

[فصل هفتم : مصيبت بزرگ قمر بنى هاشم حضرت عباس عليه السلام در ميدان 251](#_Toc419796577)

[به ياد وصيت پدر 252](#_Toc419796578)

[فصل هفتم : مصيبت بزرگ 260](#_Toc419796579)

[ملاقات ام البنين با زينب كبرى عليه السلام 270](#_Toc419796580)

[طبيب دردمندان 271](#_Toc419796581)

[گريه علامه بحرالعلوم 271](#_Toc419796582)

[۱۰ فصل هشتم : دست انتقام حق ! چرا شيخ كاظم ، روضه مرا نمى خواند؟! 275](#_Toc419796583)

[فصل هشتم : دست انتقام حق ! 277](#_Toc419796584)

[ماجراى دستگيرى قاتل حضرت قمر بنى هاشم عليه السلام 278](#_Toc419796585)

[شفاعت عدى بن حاتم 279](#_Toc419796586)

[فصل نهم : اسامى شهداى كربلا، و مدفن رؤ وس آنان 291](#_Toc419796587)

[مقام رؤ وس الشهداء 296](#_Toc419796588)

[مقام دستهاى ابوالفضل العباس عليه السلام 298](#_Toc419796589)

[۱۱ فصل دهم : مرقد مطهر قمر بنى هاشم عليه السلام درطول تاريخ 302](#_Toc419796590)

[گنبد مطهر 305](#_Toc419796591)

[عمارات آستانه ابوالفضل العباس عليه السلام 311](#_Toc419796592)

[تجاوز وهابيان به بارگاه حسينى عليه السلام 324](#_Toc419796593)

[۱۲ فصل يازدهم : زيارتنامه قمر بنى هاشم عليه السلام 328](#_Toc419796594)

[فصل يازدهم : زيارتنامه قمر بنى هاشم عليه السلام 330](#_Toc419796595)

[زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در روز عرفه 337](#_Toc419796596)

[زيارت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام در عيد فطر و عيد قربان 339](#_Toc419796597)

[بخش سوم : كرامات قمر بنى هاشم عليه السلام 340](#_Toc419796598)

[٢. شفاعت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام 346](#_Toc419796599)

[٤. ظهور كرامت باهره از حضرت ابوالفضل عليه السلام در بلده اردبيل 352](#_Toc419796600)

[٦. ناگاه دستى پيدا شد و او را از غرق شدن نجات داد! 360](#_Toc419796601)

[٧. شفاى فلج 360](#_Toc419796602)

[٨.شفاى درد بى درمان 362](#_Toc419796603)

[٩. سلام بر تو اى خادم عباس عليه السلام 365](#_Toc419796604)

[١٠. شفاى طفل بيمار 366](#_Toc419796605)

[١١.نابينايى كه همه او را مى شناختند شفا يافت 367](#_Toc419796606)

[١٢. عبور از قرنطينه 368](#_Toc419796607)

[١٤. اخلاص به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام 371](#_Toc419796608)

[١٦. شيعه شدن فرمانده روسى به عنايت حضرت عباس عليه السلام 373](#_Toc419796609)

[١٧. عدل شيعيان 375](#_Toc419796610)

[١٨. نادر شاه و كرامت قمر بنى هاشم عليه السلام 376](#_Toc419796611)

[۱۴ ضمانت و شفاعت 382](#_Toc419796612)

[٢٢. دخترى به لطف حضرت عباس عليه السلام شفا گرفت 384](#_Toc419796613)

[٢٥. بى گناهى زن و توسل او به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام 387](#_Toc419796614)

[٢٦. حق نداريد درختها را قطع كنيد 389](#_Toc419796615)

[٢٧. فردا عروسى اين دختر است ! 390](#_Toc419796616)

[٢٨. يكى از خدمه ، زنجير را به ضريح قفل زد 391](#_Toc419796617)

[٢٩. يا ابوالفضل امروز ما هم فلج آورده ايم ! 392](#_Toc419796618)

[٣٠. شفاى حاج حسن ترابيان از قم 393](#_Toc419796619)

[٣١. شفاى كودك فلج در هيئت حضرت ابوالفضل عليه السلام 395](#_Toc419796620)

[٢٢. براى سينه زنها پيراهن سياه تهيه كن ! 396](#_Toc419796621)

[٣٣. يا ابوالفضل ، دست اين جوان را قطع كن ! 404](#_Toc419796622)

[٣٤. آن شب فراموش نشدنى كه من ديدم ! 406](#_Toc419796623)

[۱۵آمده ام تو را شفا بدهم و بروم ! 412](#_Toc419796624)

[٣٦. آقا قمر بنى هاشم عليه السلام را به كمك طلبيديم 414](#_Toc419796625)

[٣٧.يك قطعه چك ولى بدون امضا 415](#_Toc419796626)

[٣٨. چهل چراغى در خور بيت العباس عليه السلام 421](#_Toc419796627)

[٤١.لياقت اين مكان را دارى ، بسم الله 427](#_Toc419796628)

[٤٢.قدر زندان كشيدن بدون گناه را بدان 429](#_Toc419796629)

[٤٣- طلا كارى درب سقا خانه رد آبادان به نام ابوالفضل عليه السلام 433](#_Toc419796630)

[٤٥. معجزه ماه بنى هاشم عليه السلام را من به چشم خود ديدم ! 436](#_Toc419796631)

[٤٦. يا اباالفضل عليه السلام شفاى پسرم را از تو مى خواهم ! 437](#_Toc419796632)

[٤٩. نذر حضرت ابوالفضل عليه السلام 443](#_Toc419796633)

[٥٠. حضرت ابوالفضل عليه السلام به ديدن شماها تشريف آورده اند! 444](#_Toc419796634)

[٥١. يا اباالفضل من بچه ام را از تو مى خواهم ! 446](#_Toc419796635)

[٥٢. ما همه وسيله ايم ، شفا دهنده كس ديگرى است ! 448](#_Toc419796636)

[٥٣. ترك قفقازى از اعتياد به چاى نجات يافت ! 449](#_Toc419796637)

[٥٤. دست نياز به دامن قمر بنى هاشم ابوالفضل العباس عليه السلام 450](#_Toc419796638)

[٥٨. آقا در عالم خواب ، آدرس اين مسجد را داد 457](#_Toc419796639)

[٥٩. به بركت حضرت عباس عليه السلام بچه دار شد 458](#_Toc419796640)

[٦١. پرچمى به نام قمر بنى هاشم عليه السلام 459](#_Toc419796641)

[٦٢. تنها كسى كه مى تواند دخترم را شفا دهد شما هستيد! 460](#_Toc419796642)

[٦٤. لباسهاى دايى ام را به عنوان تبرك بردند! 462](#_Toc419796643)

[٦٥. از عنايت ابوالفضل عليه السلام نمازخوان شد! 463](#_Toc419796644)

[٦٦. حضرت ابوالفضل عليه السلام دست ندارد! 465](#_Toc419796645)

[٦٧. پول اين مرد را بده ! 467](#_Toc419796646)

[٦٨. جوان فلج شفا گرفت 468](#_Toc419796647)

[٧٠. قمر بنى هاشم عليه السلام چشمم را شفا داد 470](#_Toc419796648)

[٧٣. غصه نخور، آمده ام ترا معالجه كنم 480](#_Toc419796649)

[٧٤. فتنه برطرف شد! 481](#_Toc419796650)

[٧٦. با توسل به حضرت عباس عليه السلام ، درها باز شد! 483](#_Toc419796651)

[٧٧. به بركت قمر بنى هاشم عليه السلام شفا يافتم ! 484](#_Toc419796652)

[٧٩. يا اباالفضل عليه السلام اين امانت من است ، مواظب باش ! 485](#_Toc419796653)

[٨٣. برادر، بيمار ما را معالجه كن ! 491](#_Toc419796654)

[٨٦. مشهدى عباس ، و ارادت به قمربنى هاشم عليه السلام 494](#_Toc419796655)

[٨٧. من فرستاده قمر بنى هاشم عليه السلام هستم ! 495](#_Toc419796656)

[٨٨. يا اباالفضل ، پسرم در پناه تو باشد! 497](#_Toc419796657)

[٩١. نماز شب ، به نيابت از قمر بنى هاشم عليه السلام 501](#_Toc419796658)

[٩٢. در دهه عاشورا، يكى از قطعات لباس او را مشكى قرار بدهيد! 501](#_Toc419796659)

[٩٣. از آقا قمر بنى هاشم عليه السلام كمك بخواه ! 503](#_Toc419796660)

[شفاى مرض سرطان به دست قمر بنى هاشم عليه السلام 504](#_Toc419796661)

[شفاى جوان در حرم حضرت عباس عليه السلام 507](#_Toc419796662)

[٩٩. پول زائر ايرانى پيدا شد! 509](#_Toc419796663)

[١٠٠. خاك قبر حضرت ابوالفضل عليه السلام شفا مى دهد! 510](#_Toc419796664)

[١٠٢. حضرت ابوالفضل عليه السلام و شفاىمسلول 512](#_Toc419796665)

[١٠٣. شفاى ناگهانى ! 513](#_Toc419796666)

[١٠٦. به بركت ابوالفضل العباس عليه السلام افراد زيادى بچه دار شدند 517](#_Toc419796667)

[١١١. شمشير قمر بنى هاشم عليه السلام در دست پسربچه ! 529](#_Toc419796668)

[١١٢. قربانى به نام حضرت ابوالفضل عليه السلام 531](#_Toc419796669)

[١١٣. يا اباالفضل فرزندم را از شما مى خواهم ! 532](#_Toc419796670)

[١١٥. آقا جان ، شما مرده را زنده كرديد! 535](#_Toc419796671)

[١١٨. من همانم كه صدايم زدى ! 539](#_Toc419796672)

[۲۰شفاى جوان محتضر در كربلا 542](#_Toc419796673)

[١٢٠. آرى ، اين است نتيجه توسل به حضرت عباس عليه السلام ! 545](#_Toc419796674)

[١٢١. چهل سال است اين نذر ادامه دارد 547](#_Toc419796675)

[١٢٤. دانشجوى نابينا شفا يافت 549](#_Toc419796676)

[١٢٦. من همان حوريه اى هستم كه مى خواستى ! 555](#_Toc419796677)

[١٢٧. العباس عليه السلام شافانى ! 557](#_Toc419796678)

[١٢٨. نابيناى مادرزاد شفا گرفت ! 560](#_Toc419796679)

[١٣٠. يا اباالفضل ، گوسفند قربانى شما رسيد! 563](#_Toc419796680)

[١٣١. چرا نذرت را ادا نمى كنى ؟! 568](#_Toc419796681)

[چند راه براى توسل به محضر قمر بنى هاشم عليه السلام 569](#_Toc419796682)

[ختم مجرب وسيع الاجابه 570](#_Toc419796683)

[٩. مؤ لف مكين الاساس آورده است : 571](#_Toc419796684)

[توسل به حضرت عباس عليه السلام 571](#_Toc419796685)

[١٣٢. ختم مجرب ديگر 573](#_Toc419796686)

[١٣٣. سقاى دشت كربلا 574](#_Toc419796687)

[١٣٤. زخم محل عمل ، به طور معجزه آسايى بهبود يافت ! 575](#_Toc419796688)

[١٣٧. عريضه به محضر قمر بنى هاشم عليه السلام 580](#_Toc419796689)

[١٣٨. توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام براى حفظ استقلال كشور 583](#_Toc419796690)

[١٣٩. جوان مختصر شفا يافت ! 587](#_Toc419796691)

[١٤٠. آبروى رفته ما را باز گردان ! 589](#_Toc419796692)

[١٤١. شفاى آية الله العظمى آقا ميرزا مهدى شيرازى (قدس سره ) 592](#_Toc419796693)

[١٤٣. من از شما فرزند ناقص نخواسته ام 596](#_Toc419796694)

[١٤٥. ناراحتيت را بگو، ما محرم تو هستيم ! 598](#_Toc419796695)

[١٤٦. راننده كشته شد، اما من به لطف آقا زنده ماندم ! 602](#_Toc419796696)

[١٤٧. چشمهاى آن جوان شفا يافت 602](#_Toc419796697)

[١٤٩. ناگهان دو دست در فضا ظاهر شد! 605](#_Toc419796698)

[١٥٠. چند لحظه صبر كنيد، همگى شفاى كامل خواهيد يافت ! 606](#_Toc419796699)

[١٥١. اگر به نذرش عمل كند خوب مى شود! 608](#_Toc419796700)

[١٥٢. بچه مرده زنده شد! 609](#_Toc419796701)

[١٥٤. شفاى وسواس 612](#_Toc419796702)

[١٥٦. نجات از طوفان ، به بركت توسل به قمر بنى هاشم عليه السلام 614](#_Toc419796703)

[١٥٧. شمشير پيدا مى شود! 616](#_Toc419796704)

[١٦٠. چرا در باب زندگانى و شهادت قمر بنى هاشم عليه السلام كتاب نوشتم؟ 619](#_Toc419796705)

[چند كرامت جالب از آقا قمر بنى هاشم عليه السلام 621](#_Toc419796706)

[عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به اهل سنت(شامل ٥ كرامت ) 623](#_Toc419796707)

[١٦٧. اى باد خجالت نمى كشى ؟! 634](#_Toc419796708)

[١٦٨. مرد سنى ، از مشاهده كرامت شيعه شد! 635](#_Toc419796709)

[١٦٩. ما نيازى به بزغاله و خروس تو نداريم ! 637](#_Toc419796710)

[١٧٠. روز تولدش او را كنار ضريح ابوالفضل عليه السلام برديم 640](#_Toc419796711)

[١٧١. هدايت مرد گمراه 643](#_Toc419796712)

[١٧٢. با يك شمشير، دو نيمت خواهم كرد! 648](#_Toc419796713)

[عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به مسيحيان(شامل ٢٤ كرامت ) 649](#_Toc419796714)

[١٧٣. شراكت با حضرت اباالفضل عليه السلام ! 651](#_Toc419796715)

[١٧٤. پاداش ادب ! 653](#_Toc419796716)

[١٧٥. اى ابوالفضل مسلمانها، كرامت كن چرخهاى هواپيما باز شود! 658](#_Toc419796717)

[١٧٦. مرا هم به ديانت اسلام و مذهب شيعه دلالت كنيد! 660](#_Toc419796718)

[١٧٩. نام مرا حسين بگذاريد! 666](#_Toc419796719)

[١٨٠. سفره ام البنين عليهاالسلام 668](#_Toc419796720)

[١٨١. اسمم را ابوالفضل گذاشتند 669](#_Toc419796721)

[١٨٢. وفا و ادب يك مسيحى ! 670](#_Toc419796722)

[١٨٤. اى ابوالفضل مسلمانها، به فريادم برس 672](#_Toc419796723)

[عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به كليميان(شامل ٦ كرامت ) 677](#_Toc419796724)

[١٨٨. كرامتى كه از ضريح جديد قمر بنى هاشم عليه السلام ديده شد 678](#_Toc419796725)

[١٨٩. آمده ام تا مسلمان شوم ! 682](#_Toc419796726)

[١٩٠. اى ابوالفضل مسلمانها به دادم برس ! 683](#_Toc419796727)

[١٩٣. قول مى دهم اسمش را فاضل بگذارم 686](#_Toc419796728)

[١٩٤. همسرم گفت : يا اباالفضل ! و ماشين ميخكوب شد! 687](#_Toc419796729)

[١٩٦. زن مسيحى مسلمان مى شود 689](#_Toc419796730)

[١٩٨. سؤ اليهودى راجع به توسل به حضرت عباس عليه السلام 692](#_Toc419796731)

[١٩٩. دو پسرم را از حضرت عباس عليه السلام گرفته ام ! 693](#_Toc419796732)

[٢٠٢. يك روضه اباالفضل برايم بخوان ! 697](#_Toc419796733)

[فصل پنجم : عنايات قمر بنى هاشم عليه السلام به زردشتيان(شامل ١ كرامت ) 698](#_Toc419796734)

[٢٠٣. زردشتى سرطانى شفا گرفت ! 698](#_Toc419796735)

[٢٠٦. شمشير آتش بار! 700](#_Toc419796736)

[زرگر متقلب ، روسياه شد ٢٠٨. زرگر متقلب ، روسياه شد! 703](#_Toc419796737)

[٢١٠. طلبه مستحق ! 704](#_Toc419796738)

[٢١١. حضرت هم با شما شوخى كردند، والا...! 706](#_Toc419796739)

[٢١٣. حضرت ابوالفضل عليه السلام ترا بزند! 707](#_Toc419796740)

[٢١٤. زمين زير قدمهاى او مى پيچيد! 709](#_Toc419796741)

[٢١٥. قسم دروغ 711](#_Toc419796742)

[٢١٧. يا اباالفضل ، اين حمل از شوهر من است ! 712](#_Toc419796743)

[٢١٩. قسم به شما، من او را كشتم ! 713](#_Toc419796744)

[٢٢٢. دشمن ابوالفضل عليه السلام را، مار نيش زد! 715](#_Toc419796745)

[٢٢٣. تو عزادار فرزندم ، حسين عليه السلام ، را كتك زدى ! 718](#_Toc419796746)

[٢٢٤. از جدم ، ابوالفضل عليه السلام عوضش را بگيرى ! 724](#_Toc419796747)

[٢٢٧. سرهاى مهاجمين بريده مى شد! 727](#_Toc419796748)

[٢٢٩. صوفى گستاخ تاءديب مى شود! 728](#_Toc419796749)

[٢٣١. شرطه گستاخ ، لرزيد و افتاد مرد! 732](#_Toc419796750)

[٢٣٣. كدخدا مرد! 734](#_Toc419796751)

[٢٣٥. كيسه خود را شناختم و از او گرفتم ! 735](#_Toc419796752)

[٢٣٧. پليس گستاخ به سزاى خود رسيد! 740](#_Toc419796753)

[٢. نگاه اجمالى به زندگانى حضرت معصومه عليهاالسلام 746](#_Toc419796754)

[همراهان حضرت 747](#_Toc419796755)

[٣. نسيم رحمت ! 754](#_Toc419796756)

[فهرست مطالب 762](#_Toc419796757)